

بسم الله الرحمن الرحيم والضحى والليل اذا سجى ما ودعك



[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٢٧٢

[illegible]

66

66

زیب فهرست نسخهٔ مفاخر اپنای عالی مکان و زینت دیباچهٔ
مجموعهٔ مآثر سلاطین گردون توان شکر منعمیست که مبدعات عالم
نبات بر خوان احسان او نواله ایست و رشحات سرچشمهٔ حیات از بحر
امتنانش پیاله متکلمی لسان فصحای عرب در نعت کلمات فصاحت آیاتش
عاجز و الکن و بیان بلغای عجم در وصف مقالات بلاغت سماتش قاصر
و ابکم قدیمی که اوایل تواریخ بی خطبهٔ حمد و ثنای آلا و نعما او نظام نگیرد
و تواریخ اوایل بی تذکرهٔ اسما حسنا او انتظام نپذیرد و تقلب ایام دولت
ملوک کامکار و سلاطین نامدار دلیل ساطع و حجت قاطع دوام پادشاهی است و تبدل

شهور و اعوام حشمت خواقین عالیمقدار و جهانداران سپهر اقتدار
آیت ظاهر و علامت باهر بقای آگهی او قهرمان ارادت بی علتش
بمضمون هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا از وفور تلطف و ترحم بر متکای جلالت
و مسند خلافت و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة متمکن ساخت
و مقبول مسبحان ملاء اعلی را بکمال استغنا [illegible] سریر کرامت مصیر
فضای ملکوت بر خاک دبار و ساحت [illegible] و اشکر [illegible] الکافرین انداخت گرمی
جنس انس و عشر بشر را بکرامت موفور الاستقامت مفتخر و سرافراز ساخت و لقد کرمنا بنی
آدم و حملناهم فی البر و البحر در اطراف ربع مسکون و جهان بوقلمون تمکن [illegible] و سخر لکم ما فی الارض جمیعا

علم دولت ایشان برافراخت رایت فتح آیت پادشاهان عادل را بذروه فرمان فرمایی و اوج گیتی گشایی رسانیده و صحیفهٔ تیغ جهانبان

پردل را مرآت جمال عروس فتح و ظفر گردانیده مقتدری که در ایجاد و اکمال موجودات بآلات و ادوات محتاج

نشد و در استحصال و استکمال مکونات بمظاهرت و معاونت مفتقر نگشت مصوری که بکلک تصویر از شکل منظور نظر عنایت

خویش بر وجه احسن چهره گشایی نمود که خلق الله تعالی آدم علی صورة شاب قطط و در کمال احسن تقویم و جودت ترکیب

او آیات حسن و علامات ستین نصب فرمود که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم نگارنده پیکر انس و جان نویسنده

دفتر کن فکان بشر را شرف داده از لطافت نور ، بتشریف ادراک فضل و خرد ، زهی حکیمی لطیف که چون کارخانهٔ آفرینش بقالب

وجود انسانی تکمیل یافت از عین حکمت و محض لطف صدر بارگاه شهود را بذوات ملائکهٔ عظام تزئین داده مرکز دایرهٔ هستی را

بتمکین و استقرار افراد بشر که مصدر خیر و شر اند زیب و زینت بخشید و بنا بر آنکه طبقهٔ ثانیه بحسب تباین قابلیات اصلی

و تفاوت استعداد جبلی باصناف متعدده منقسم گشته و هر کس از این طایفه استحقاق آن نبود که بتوسط اجتهاد نفس خویش

بمبادی عالیه تشبیه نموده و معرفت حضرت الوهیت حاصل نموده بمقصود واصل شدی و مجرد از استماع عقل شهادت بسلوک

مسالک هدایت از وی صدور یافته گرد سرادقات عزت کبریای حضرت مهیمن کارساز بمقالت صفاته و توالت عطیاته هم

از جنس انسان انبیا را رفیع ایشان در سر معجز نشان که هر یک در دریای اصطفا و دری برج اهتدا اند و معتصم بکمت اتفاق و تجرد و متصف

بتقید و تفرد بر انگیخت تا بمناسبت فیض تجرد از عالم اقدس گرفته بعلاقه سرگشتگان بوادی غوایت را بایاس هدایت و سرچشمه

عنایت دلالت نمودند و مدتی ممتد ارسال رسل متعاقب و آثار ایشان متواصل بود تا آفتاب رسالت علیا از مطلع بطحا

طالع شد و نور نبوت عظمی از مشرق ام القری شارق گشت یعنی حضرت سید انبیا و سید اصفیا گذارندهٔ اسرار غیب و رسانندهٔ

اخبار لاریب نوبادهٔ چمن کائنات فهرست کارنامهٔ مکونات سلطان تختگاه لی مع الله مشرف تشریف لولاک لما خلقت الافلاک شمع محراب

نبوت و امامت محرم خلوتخانهٔ قرب و کرامت صاحب مکان قاب قوسین او ادنی خورشید آسمان رسالت الی الارض و السماء قرار

مدار فهما و مفاخر بها مصطفی مکی مجتبی مدنی مهتدی قرشی مقتدای هاشمی شرف دودمان لوی بن غالب محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله

علیه و آله و سلم نداء کلمه کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین بگوش متعالیان خطهٔ خاک و ساکنان طبقات افلاک رسانید و صدای بقوله بعثت

الی الاسود و الاحمر در این گنبد نیلگون و چرخ اخضر افکند مقدمی که مبداء فطرت مخلوقات نور جبین همایونش بود که اول ما خلق

الله تعالی نوری و خندهٔ مقدمی که انتهای ظهور شرایع و نبوت گریش آمد که و لکن رسول الله و خاتم النبیین سروری و هم سنان

جان ستانش پهلوی پهلوانان ربیعه و مضر را فگار گردانید و هم حدت تیغ آتش افشانش لنگان بنی غالب را بر چشمهٔ سار یقین

و منزل ابرار رسانید پیغمبری که معجزات باهرات قدر او تا دامن آخر الزمان بر قدم بقا قوم است و آیات براهین امداد

تا ساعت قیام و قیام ساعت بحجت و دوام موسوم مقتداری که در شب معراج از خطهٔ غبرا افرازندهٔ طارم خضرا

برداز کرده جناح رافت و عاطفت بر حال گوشه نشینان خطهٔ قدس مبسوط ساخت شاهسواری که از آن منزل

سپهر

پاک عنان عزیمت انعطاف داده به تربیت قاطنان مرکز خاک برداخت راه نوردی که غبار نعل براقش باتفاق الکلیل مفارق
اشراف علویت جهان گردی که گرد نعلین مبارکش باستحقاق دیدهٔ اعیان خاکدان سفلی است **بیت** آن
زمین قبلهٔ افلاکیان • بر فلک امید که خاکیان • اللهم صل علیه وعلی آله وعترته واصحابه وعشیرته صلوة لاتنقضی بانقضاء الدهور
والایام ولا ینقطع بانقطاع الشهور والاعوام وسلم علیه وعلیهم تسلیما دایما مبارکا کثیرا **اما بعد** چنین گوید راقم این حروف
والفاظ ظاهرة المعانی وناظم این عقود وعبارات راسخة المبانی اقل عباد الله الملک الودود محمد بن خاوندشاه بن محمود
غفر الله تعالی سیئات اعماله وتجاوز عن صادرات افعاله که در بهار عالم جوانی واوسط ایام زندگانی که بهترین اوقات
وخوشترین اوان حیاتست خاطر فاتر وضمیر کثیر مطالعهٔ کتب تواریخ که بسبب وقوف بر اوضاع اهل عالم وموجب اطلاع بر کیفیت
سلوک طوایف امم مایل ومشعوف میبود وگاهی که علایق کلیه وشواغل جزئیه که هریک از ابناء زمان را فراخور مرتبه دست میدهد
روی نمودی نظر بر صفحات حالات سلف وروایات خلف گماشتی تا جان بلب رسیده ودل از تن رمیده را بدان الفت
واستیناسی بحصول پیوستی وبعضی اوقات شمهٔ از نوادر حکایات در مجمع افاضل ومحفل ارباب فضایل بر وجهی القا کردی
که مستحسن اصحاب وآداب آمده بشرف ارتضا مقرون گشتی ودر خلال این احوال کره بعد اخری جمعی از اخوان صفا متحلی بزیور
فضیلت وحلیهٔ وفا التماس مینمودند بل ابرام میفرمودند که درین باب کتابی مشتمل بر فواید فصاح وفتح از زواید ومحتوی بر معظمات
وقایع رسل وانبیاء ومجاری امور ملوک وخلفا ومنطوی بر شرح حالات صنادید انام وبسط واقعات اکابر ایام ساخته وپرداخته
آید وبا وجود حرکت سلسلهٔ اقبال باسعاف رای ملتمس دوستان عدیم المثال بنابر عدم رواج نقد هنر وخلو عرصهٔ گیتی از وجود
حکام هنرپرور وموانع متنوع دیگر حصول مقصود در حیز تاخیر وتعویق میبود وانکشاف جمال مطلوب بهیچوجه روی نمینمود زیراکه
سخن آرای را دست ودل آسوده باید نه دستی در آرزوی مراد در زیر زنخ سوده ودلی بر اندیشهٔ دیدار فراغت فرسوده
چه در زمان پیشین طایفهٔ از فضلا که ارتکاب این شیوه نمودند بامثال این اشتغال نمودند ودرهای معانی بالماس ذهن
وقاد سفتند وبه تقویت وتربیت ارباب دولت واهل سعادت بمقصود فایز شدند وباشعهٔ انوار هدایت این طبقه راه بمنزل
مراد بردند **شعر** زمین بالا تران کین جنس سفتند • ببازوی کسان این لعل سفتند • بدولت داشتند اندیشه را پاس
نشاید لعل سفتن جز بالماس • سخنهای ز رفعت بر ثریا • باسباب مهنا شد مهیا • ملخص سخن آنکه چون اکثر روزگار ناپایدار
بعطلت وبطالت **ع** بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت ملهم صواب نعمت تنبیه ارزانی داشته از تضییع اوقات حیات
وایام زندگانی وفقدان ملتمس یاران یکدل ورفیقان همنفس بادلی پریشان ودماغی متشوش وحالی خراب وساعدی ناتاب
سر بگریبان تفکر فرو برده وپای در دامن عزلت کشیده لحظه در دریای تحیر واندوه غوطه خوردم وگاهی در بیابان اندیشه
سرگشته میگشتم وراه بکعبهٔ مقصود نمیبردم ومدتی دیگر روزگار تیره بدین وتیره گذران بود که ناگاه نسیم عنایت الهی در اهتزاز
آمد وایام بی سامان نافرجام گذشته زمان خجسته آغاز فرخنده انجام رسید وشب اندوه روز جهل در مغرب عدم تواری

شده صبح طرب افزای فضل از مشرق امید بدمید بیت صبح طرفه از مشرق امید برآمد • واصحاب غرض را شب سودا بسر آمد ••
تفسیر این ابهام و تفصیل این اجمال آنکه چون مسند نصفت و عدالت و منصب ریاست و ایالت و رتبت بلندبختی دری و مرتبه ارجمندی بر
دری بوجود پسندیده سمات و ذات متعالیه الصفات حضرت عالی منزلت معالی منقبت ناصب رایت معدلت و انصاف
ناسخ مظلمت و اعتساف مقرب حضرت سلطانی مؤتمن دولت خاقانی ملاذ کارگاه آفرینش مردم دیدهٔ اهل بینش جامع کمالات
علمی و عملی حایز سعادات ازلی و ابدی کاشف اسرار ازل و ابد واقف کنوز رموز حکم صوفی خیمه حاجب حشمت صاحب تدبیر
نظام الدوله والدین امیر علیشیر متع الله المسلمین بدوام اقباله و ابلغ باطن مقاصده و آماله محلی و آراسته و گلزار ارباب دانش از خار
نامرادی مجلی و پیراسته آمد و وجه آمال اصحاب دولت از فیض غمام انعام او طراوت و تازگی یافت و نخچه اقبال اهل فضل از
نسیم ریاض امتنانش مثمر و بارور گشت و من بنده کمینه که در انتظار اشراق آفتاب احسان دولتمندی چنین شبهای ناکامی تا
طلوع صبح صادق بستاره میشمردم مدتی دیرباز و هنگامی دور و دراز از ضعف طالع و بخت نامساعد بنا بر اغوای شیاطین
جنی و انسی از استسعاد او آمد شد مجلس خاص شرف التفات آن مربی ارباب علم و هنر هم مایوس و محروم ماندیم و از غایت
اضطراب در صباح و مسا از باد صبا که سفیر بیکسان و رسول مستمندانست التماس مینمودم که بعوض آن بحر موهبت و احسان مضمون این
مقال را برساند که شعر بدست بوس تو دریا از آن نمی آید • که با وجود توا نش ممکنت نثار نماند • جنان ز موج عطای تو غوطه
خورد جهان • که آن میانه خرابی بنده برکنار نماند • و مع ذلک میدانستم که نقصانی که در قبول فیض از مبدأ فیاض واقع
میشود بیت نقصان ز قابلیت و گر نه علی الدوام • فیض سعادتش همه کس را برابر است • تا روزی از ایام سعادت بخش علامت نما
روزگار بلیعین عنایت کردگار رفته بتوفیق عنان توجه گرفته کشان کشان با آستان فرخنده نشان آورده چون بموهبت بساط بوس
فایز شدم الحق روحی دیدم مصور و ملکی یافتم در صورت بشر که ذات مکرمت آیاتش بفنون فضایل و آداب از افاضل زمان
ممتاز بود و طبع دراکش در ادراک دقایق بیان و حقایق معانی در نظر بصیرت سرآمد طباع اماثل دوران میشود سینه بی کینه
مخزن اسرار غیب و زبان گوهرفشانش ترجمان اخبار لاریب نکات اشعار لطافت شعارش در کسوت عبارت چون رشحات
آب حیوان در سیاهی منزل گرفته نقوش سواد ابیات فصاحت دثارش در ظروف مانند نور باصره در چشم اهل بینش ماوی گرفته
دقیقهای معانیش در لباس حروف • چو در سیاهی شب روشنی پروین • بعد از تمهید این مقدمات صورت حال آنکه
چون بنده قلیل البضاعت عدیم الاستطاعه مشمول عاطفت بیکرانه او گشته در جهت انصراف یافته بکنج خانه مراجعت کردم و این
تمنا در سر و اندیشه در خاطر پیدا شد که آیا باظهار کدام وسیله دلپسند در سلک منتسبان عتبه علیاش انتظام یابم و بعوض کدام
بضاعت مزجات در قحط سال کرم از کیل بر و عاطفت آنحضرت محظوظ و بهره ور گردم درین قضیه روز با شب آوردم و شبها
بروز رسانیدم عاقبت قوت طبع فکرت پیشه بعد از تامل و اندیشه بار به خرد که راهنمای خرد و بزرگ گیتیست واقعه را در میان
نهاده و در استحصال مطلوب باری مشورت فرموده مرشد عقل که در اصابت تدبیر محتاج الیه برنا و پیراست در گوش جان از سر شفقت

کرن

گفت که آن قبلهٔ روزگار و آن مقبول قلوب روشن دلان اخیار و ابرار با وجود آنکه در فن تاریخ و سیر و اخبار و استحضار احوال و
آثار امم سالفه بر مورخان زمان سابق و لاحق در میدان خرد راج دقایق آمده باستماع وقایع و قضایای گذشته عنان مایل و راغبت
معقول و اوهام در آن حیران و متعجب است و اکنون وظیفه آنکه بتالیف مجموعه باید پرداخت که مبنی باشد بر مجاری و حالات انبیا و
مرسلین و خلفا و سلاطین و غیر از واقعات و صادرات افعال اعیان و اشراف و اکابر آفاق بر وجهی که قلم منشی سپهر رقم نسخ بر کلمات
منقحهٔ آن نتواند کشید و تندباد حوادث چرخ اوراق مجموعهٔ آن را متفرق نتواند گردانید **شعر** بناهای آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب ❊ سخن را بنای برافکن بلند • که از باد و باران نیابد گزند ❊ و چون سخن هدایت آثار عقل معقول
نموده بعد از استخاره معروض رای عالم آرای گشت این حدیث مستحسن و مطبوع طبع وقادش آمده اشارت عالی نافذ گشت که
بر مقتضی صوابدید مجتهد مصیبت ترتیب تاریخی مبادرت باید نمود که عبارتش از خط و خال مجاز و استعاره خالی و از وصمت
سرقه و عاریه عاری باشد و از عیب ایهام و اغلاق دور و نزدیک بر حد وضوح بین الاکثار و الاختصار مشتمل بر مقدمه و هفت قسم
و خاتمه چنانکه هر قسمی را بر کتابی توان خواند و نسخهٔ علاحده اعتبار توان فرمود و من بندهٔ مطیع ایجابا للامر العالی انگشت قبول
بر دیدهٔ طاعت نهاده و مانند نی قلم در تحریر کتابی چنین که خدمت بستم و زبان سؤال باسعاف آنچه موقوف علیه این امر خطیر است از
کتب تواریخ و منزلی بفراغ بال در آنجا تسوید اوراق اشتغال توان نمود و غیر ذلک گشادم و مجموع متمنیات بنظر قبول آن مؤید بتایید
سبحانی اعنی مقرب الحضرت السلطانی افزایش یافته خانه را که بیمن مقدم فرخنده آثارش اختصاص داشت و در خانقاه خلاصیه بر کنار نهر
انجیل در محاذی مدرسهٔ اخلاصیه که معمار همت عالی نهمتش احداث فرموده است و ذکر این عمارات و سایر ابنیه و رقبه آن بلند در موضع
خود مشروح باید انشاء الله تعالی عنایت فرموده **شعر** هیچ سایل نگو شد دل و خشم ❊ لا در ابروی او ندید بچشم ❊ تا بنابید
سایبان تشویر ❊ سپهر شد ارباب گوید که ❊ و بی مبالغه و تکلف و خوش آید ❊ و تصلف اگر خاطر خطیرش باعزاز و احترام علمای
اعلام و فضلای انام مایل نشدی نقش علوم معقول و منقول از صفحات ضمایر اصحاب تحقیق و تقلید منعدم و زایل گشتی و در خطهٔ خراسان
فردی نماندی که فارق بودی میان خط و سطح و مایجوز و مالایجوز و اگر خمیر آفتاب تاثیرش پرتو التفات بر حال عاجزان و مستمندان
نیفکندی گرد وجود امثال ما افتادگان و خاکساران از ابد الآن مقدار توتیا که در دیده کشند از دست تنگ چشمان و حاسدان
متنوع در اقلیم رابع که دیدی و چون تعداد اعمال خیر و اضاف بر و کثرت فضایل و عموم فواضلش را مجلدی علاحده باید ختم بر دعا
بی شایبهٔ ریا اولی مینماید حضرت الهی جناب حکمت بنای را حیات طبیعی کرامت فرموده ذات مرضیة الصفات او را پیوسته با فاتحه
خیرات و اشاعهٔ حسنات مقرون داراد و از تطرق حوادث دهر بوقلمون محفوظ و مامون گرداناد و کرمه و بمنه النبیه و عزة عترته
و ذریته و اما شرعت فی المقدمة والمقصود بعنایت واهب الخیر و مفیض الجود بر مقتضی رای صوابنمای مالک ممالک دانش که چراغ
سراچهٔ آفرینش است این کتاب موسوم بروضة الصفا فی سیرة الانبیاء والملوک والخلفاء بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه ترتیب یافت

قسم اول در بیان فواید تاریخ و احتیاج ارباب فرمان بدان و آنچه در تالیف نسخ این فن واجبست

اول در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و شرح قصص انبیا و عدد ایشان علیه التحیة والسلم و تبیین وقایع ملوک عجم و حکما ما تقدم
قسم ثانی در بیان غزوات و حالات سید المرسلین و خلفاء الراشدین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین **قسم**
ثالث در بیان وقایع و ائمه معصومین و احوال بنی امیه و خلفاء عباسیه **قسم رابع** در بیان قضایای پادشاهان
شاهان که معاصر عباسیان بوده اند **قسم خامس** در بیان تسلط و خروج پادشاهان چنگیزخانی چنگیز خان و حکومت اولاد او در
ایران و توران **قسم سادس** در بیان ظهور و جلوس حضرت صاحب قران گیتی قطب السلطنة والدنیا والدین امیر تیمور
کورگان انار الله برهانه بر سریر سلطنت و جهانبانی و کیفیت تسخیر او عالم را و شرح حکومت اکثر اولاد نامدارش **قسم**
سابع در بیان فرمان فرمای و کشورکشای پادشاه مؤید کامکار خلاصه نتایج هفت و چهار شهریار زمین و زمان مرز السلطنة
والخلافة ابو الغازی سلطان حسین بهادر میرزا لا زالت رایات اولیاء دولته عالیة منصورة و اعلام اعدای مملکته خافقة منکوسة
در بیان حکایات متفرقه و حالات مختصر موجودات ربع مسکون و شمه از غرایب و آثار وضع و قدرت صانع بیچون و قادر کن فیکون
خاتمه بر هوشمندان صاحب فطرت پوشیده نماند که علم تاریخ متضمن فواید بسیار است و ایراد مجموع آنها موجب
اطناب و اکثار را ما لا یدرک کله لا یترک کله از ذکر بعضی از آن فواید چاره نیست تا صاحبان ذکا و فطنت را که میل مطالعه این
فن شریف دارند رغبت در معرفت این علم زیاده شود و شعف در اکتساب آن بیشتر نمایند اکنون قلم مشکین رقم ده فایده از
معتبره باندک تغییری در عبارت نقل میکند و غرض از تصریح بنقل آنکه اگر اعتراضی دارد از کجا دانند که مورد آن کیست **اما بعد**
آنکه بنی آدم را معرفت اشیا از طریق عقل و حس معاش میسر شود از جمله محسوسات بعضی مشاهدات و بعضی دیگر مسموعات تشویر خدا
وندان عقول روشن شده که احوال عالم را کما ینبغی بطریق عقل معلوم نتوان کرد و نیز محالست که شخصی واحد از افراد بشری چندان
که مدت بقای عالم است واقعات و حالات عالمیان را مشاهده کند و بجز و شرح آن از طریق معاینه و قذف یابد پس بطریق
شناختن احوال عالم و عالمیان و اوضاع و اطوار ایشان طریق تامل باشد در علم تاریخ که مبنی بر مسموعات است و هیچ علمی دیگر
غالبا متکفل این معنی نیست **مقدمه در بیان فواید تواریخ** آنکه علم تاریخ علمی است که خرمی و بشاشت از وی حاصل آید و زنگ شآمت و
ملالت از آینه خاطر زداید و صاحب فرد دانه که حاسه سمع و بصر از حواس انسانی مرتبه علیا دارد فبانجه حس بصر از ملاحظه صور
حسنه محظوظ میشود و ملال نمی پذیرد حس سمع و بصر از استماع اخبار و آثار ملوک بیکرد و بلکه هر یک او را بهجتی و سرتی افزاید چه اخبار
داستنها در جبلت بشری مرکوز است و طباع بنی آدم بدان مجبول و در امثال وارد است که لا یشبع العین من نظر ولا السمع من خبر
ولا الارض من مطر **فواید اول** آنکه فن تاریخ با وجود کثرت فواید سهل المأخذ است و در استحصال آن زیاده کلفت و مشقتی
نیست و مبنی آن بر حفظ است و بس و چون کسی وقایع گذشتگان را محافظت نماید بمطالعه آن شغل کرد و در نیل آمال و امانی
بتتبع آن اوقات صرف کند هر چند زودتر بمطالب و مقاصد فایز گردد **فواید ثانی** آنکه چون ممارست این فن کسی را
دست دهد بر اقوال مختلفه اطلاع یابد و داند که آنچه موافق روایات ثقات باشد مختار و صادق و هر چه مخالف بود مردود و کاذب

خواهد بود لاجرم شرف امتیاز حق از باطل او را حاصل آید **فواید دیگر** آنکه عقلا گفته اند که تجربه در امور از فضایل بنی آدم است
و آرای اهل عالم بواسطه تجربه کمال می یابد و نیز تصریح نموده اند که عقل را مراتب است و هر مرتبه لفظی مناسب بروی اطلاق کرده اند
و از آنجمله عقل تجاربی است و برای حکما سه درجه اثبات کرده اند اول آنکه شخصی مباشر امری بود که نفع و ضرر آن عاید بوی گردد دوم آنکه
دیگری را در واقعه مشاهده کند که نیک و بد آن راجع بصاحب واقعه شود سیوم آنکه بر احوال متقدمان اطلاع پیدا کرده اسباب
مناحس و سعادات و عطایا و بلیات ایشان از طریق سمع معلوم وی گردد و از درجات ثلثه هیچ درجه موکدتر از آن نیست که شخصی
بنفس خود صاحب واقعه بود و چون نقل اخبار سلف موثوق به باشد این درجه نایب مناب و جاری مجری مرتبه اول بود لاجرم
چون حکایت حزم و کاردانی طایفه گفته آید و خوض بمطالب و انواع کامرانی که بدان مترتب گشته مسطور گردد و چنین عاقبت آن
بیان کرده شود صاحب خرد سعادتمند بدان تماشی نماید و عاقل هوشمند بدان اقتدا فرماید و بر مقتضی **کمثل الذین هدی الله فبهدیهم
اقتده** کاری پیش گیرد که ثمره عافیت و خوبی خاتمه سودی باشد و همچنین اگر ضعف رای و سستی تدبیر قومی ثبت افتد و غفلت
و نادانی جمعی گزارش یابد و وخامت انجام و سوء اختتام آن در عبارت آید متذکر هوشیار بحکم **فاعتبروا یا
اولوا الابصار** از آن معنی اعتبار گیرد و متادب آموزگار زبدان صورت الفاظ بیابد تا از مضمون **و حیل بینهم و بین ما
یشتهون** مغبون و محروم نماند **رابعه** آنکه متامل علم تاریخ در واقعه که سانح گردد مرتبه مشورت با عقلا عالم دست داده باشد
و علو مرتبه این نوع مشورت نسبت با مشاورت ابناء عصر ظاهر است چه اکابر پیشین در وقایعی که ایشان را روی نموده مصالح خاصه
خود را مرعی داشته اند و اهل مشورت این روزگار در اکثر منافع غیر خود نگاه میدارند و انعطاف سهم رجال بصوب احوال خویش
امین تر باشند از حفظ امور غیر پس مقرر شد که مشورت مذکوره بسا بهتر از مشورت حالی اولی و انفع است و لا محاله چون کسی را
واقعه افتد و طریق کشف آن ازین علم استکشاف کند نتیجه و عقل جمله عقلا باو رسیده باشد و بدین جهت دست غوغای لشکر حوادث
از تاراج ذخایر فکرت او کوتاه شده مانده و سواد غبار دهوشی بآب نتایج عقول اسلاف از لوح خاطر شسته گردد و بچراغی که دیگران
افروخته باشند بی مقاسات شدت استضائت جسته مهمات خود را سرانجام نماید و در مبدا ضجرت و حیرت سرگشته نماند و مضمون کلمه
السعید من وعظ بغیره مؤید این معنی است و اشارت سلمان فارسی رضی الله عنه بحفر خندق و تحسین حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم او را درین امر برهانی ساطع و حجتی قاطع است **فایده خامسه** آنکه شغل بعلم تاریخ سبب زیادتی عقل و وسیله
ازدیاد فضل و واسطه صحت رای و تدبیر است و لهذا بوذرجمهر که ذات کریمش دیباچه صحف حکمت بوده میگوید که علم تاریخ موید و
معین رای صواب نمای چه علم باحوال سلف در صحت رای خلف شاهدی عدل و گواهی فصل است **فایده ششم** آنکه
ضمایر اصحاب اختیار و اقتدار در وقوع قضایای هایله و حوادث مشکله بسبب مطالعه این فن مطمئن و برقرار زند چه اگر ناگاه از مقتضیات
فلکی صعوبتی روی نماید امید فتح و کشف منقطع نگردانند زیرا که در ازمان سالفه بسیار بوده است که واقعه عظمی و داهیه کبری
دست داده از محض عنایت کردگار بسهل وجهی گذشته است **بیت** هزار نقش برارد زمانه و نبود یکی چنانکه در آیینه تصور ماست

فایدهٔ نهم آنکه شخصی که مطلع بر اخبار و تواریخ بود بحصول مرتبهٔ صبر و رضا فایز و بهره‌مند شود و این دو مرتبه اشرف مراتب اصفیا و اتقیا است
چه هرگاه که در حوادث روزگار بتعمق و تامل نماید و داند که ذوات کرام رسل و انبیا علیهم السلام در صنوف بلایا که از ایام سالفه نسبت
بدیشان تقدیم افتاده چگونه تحمل نموده‌اند و در طریق مصابرت و رضا چه کیفیت سلوک فرموده‌اند هرآینه چون واقعهٔ عظمی روی نماید او
دست در عروهٔ وثقی صبر و حبل متین رضا زند و بدان اعتصام فرماید از جادهٔ متابعت ایشان عدول جایز ندارد و لاشک هرکه
این دو خصلت محمود را التزام نماید بسعادت دارین مستسعد شود و از شقاوت منزلین محروم ماند و دیگر علم تاریخ که فی الحقیقه عبارت
از چند فایده است و ارباب تواریخ مجموع را یک فایده شمرده‌اند اینست که اساطین سلاطین و پادشاهان بیداد و دین و ارکان
دولت و اعیان حضرت و ملک را از دانستن غرایب و انقلابات و عجایب و تحویلات که این فن شریف محتوی بر آنست بقدرت
قاهرهٔ حضرت مالک الملک عظم سلطانه اطلاع زیاده شود و نیز آنکه از تغیر حالات گذشتگان چون متذکر گردند که نعمت و نقمت و منحت
و محنت را چندان بقایی نیست از تعاقب اقبال مغرور نگردد و از تواتر ادبار ملول و محزون نشوند و چون سعادت ناجیان و عادلان
و شرف درجات این طبقه را معلوم فرمایند و خذلان متمردان و عادلان و خست مراتب این طایفه نصب العین ضمیر ایشان گردد و ثمرات
نیکوکاری و تبعات بدکرداری در امور جهانداری بر رای اصحاب قدرت ظاهر شود و هر چند در مبادی جهانگیری طریقهٔ جباری برده
شیوهٔ قهاری ظاهر ساخته اکثر آن بود که از سیرت مذمومه که شیمهٔ اهل خسران و ضلالتست عدول نمایند و از مهالک آثار استبعاد
جسته بمسالک ابرار گرایند تا بمواهب سنیه در غایت امنیه که حضرت الهی در دار عقبی و منزل اعلی برای آن قوم عاقبت محمود و معد و مهیا
فرموده مشرف شوند تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین
باید دانست که هیچ طایفه بدین علم محتاج‌تر از ارباب فرمان نیستند از چند جهت اول آنکه مصالح کلیهٔ عالم برای و رویت ایشان
مفوض است و هر واقعه که واقع شود تمشیت و رفع آن مامور و مکلف‌اند و بنابرین ایشان را از معرفت حوادث و وقایع ملکی
مکاید و حروب بوده تا بر اصحاب رای جادهٔ صواب باشند و مجموع این حالات از این فن باستقصای تمام دانسته شود دوم آنکه چون درین باب
تامل فرماید مقصود مهمات و جریان امور ملک سالفه و حکام گذشته بمسامع ایشان رسد در محاسن اخلاق و عدل و رافت و رعیت
پروری و آنچه سبب بقای مملکت و دولت است کوشش نمایند و از آنچه موجب محنت و آفت زوال منصب و حکومت احتراز و اجتناب
لازم شمارند سیما دولتمندی بزرگ همتی که چون در شیم رضیه و اخلاق مرضیهٔ پیشینیان تامل نماید او را غبطتی حاصل شود و خواهد
که در اسباب نیکنامی بر قوم سابق فایق آید سوم آنکه حکام و امرا پیوسته بحفظ مصالح ملک مبتلا باشند و افکار ایشان باشتغال
آن مهمات ملول و فکار بود و استراحت و آسایش این طبقهٔ رفیع مکان باستماع حکایات و تواریخ تواند بود چه در اوقات
شهامت و ملالت جهت نشاط خاطر و دفع کلالت هیچ علمی ملایم‌تر ازین علم نیست و اگر متورعی جاهلی در باب تاکید و مبالغه که در باب
شرف و فضیلت این فن تقدیم افتاد گوید که اکثر تواریخ مفتریات و موضوعات و اساطیر اولین است و اعتماد را نشاید و چون
که صدق با کذب و غث با سمین و صواب بخطا امتزاج یافته بود تمیز دشوار است و فایده بر آن مترتب نمیگردد دفع شبههٔ او بدین

وجه کرده شود که ایمهٔ سلف واکابر خلف بنای این علم را بر راستی و صدق نهاده اند چه محالست که فضلای روزگار و علمای اخبار افترا
و کذب را شعار خود ساخته اند بنقل مفتریات و موضوعات جرات نمایند و آنچه از ایشان بما رسیده باشد البته از خلل و زلل
محفوظ خواهد بود و اگر جنانچه مفتری کذاب از تلقای نفس خبیث معاملات ناوجه بر اکابر سلف بندد و نقلهای ساخته بر صفحات اوراق
نقش کنند نقادان علوم لاشک تالیف بی ترصیف و ترکیب بی ترتیبش را هدف سهام طعن و السنه و رسوا سازند و علم افترا و کذب
در صف مفتریات و کذابان برافرازند تا بر عالمیان وضوح یابد که تالیف فلان سراسر حشو است و تصنیفش سزاوار قابل نسخ
و محو آن کدام بدبخت بود که مرتکب این فعل ذمیم و اثم عظیم شود و صدر نشین مجمع یحرفون الکلم عن مواضعه گردد نعوذ بالله
من ذلک و بر تقدیر تسلیم که بعضی حکایات تواریخ از جملهٔ موضوعات باشد متضمن فواید معتد بهاست چنانچه حکایات کلیله
و دمنه و غیرها که با وجود ساخته و پرداخته طایفه ایست که ایشان و مستمعان نیز اعتقاد دارند که یکی از آنچه در خارج بحد
ظهور نرسیده منتج منافع و فواید لاتحصی است والله اعلم **در بیان آنچه در تالیف این فن واجبست** بر رای
انور عقلای عالم روشن است که تصنیف کردن و بتالیف اشتغال نمودن کاری بزرگ و امری خطیر است بتخصیص جمع
و ترتیب تاریخ چه نسخ این فن منظور نظر همایون پادشاهان ذو اقتدار و امرای با فطانت عالیمقدار و اکابر و اشراف و
فضلای اقطار و اطراف میرسد بلکه سوقیه و محترفه و انکه سیاه از سفید و سفید از سیاه فرق نکنند بمطالعه و استماع کتب این
علم رغبت نمایند و مصنف بیچاره بمقتضی من صنف فقد استهدف باید که نقیصه نشانهٔ تیر ملامت طوایف عالم و طبقات
بنی آدم گردد و اگر شرطی چند در تحریر تاریخ متحقق شود شاید که خداوندان انصاف زبان طعن در کام کشیده سخنان مورخ را
بسمع رضا اصغا نمایند و آن امور و شرطهاینست که مسطور میگردد **امر اول** انکه تاریخ نویس باید که سالم العقیده و پاک
مذهب باشد چه بعضی بدمذهبان چون طغاة خوارج و غلاه روافض قصص و آثار ناپسندیده بر صحابه و تابعین بسته اند
و سخنان مشهور و مهجور و مردود و مقبول در تالیفات خود ایراد کرده اند و مردم را فریب داده و چون کسی را بر اصل خداع
و مکیدت ایشان اطلاع نبود چنان پندارد که روایات آنجماعت مقتبس از مشکات نبوت و مصباح رسالتست و بواسطه
این اعتقاد در مانند در ضلالت و گمراهی افتند **امر دوم** انکه مورخ باید که آنچه نویسد بیان واقع نوشته مجموع حالات را
در قید کتابت آورد یعنی چنانچه فضایل و خیرات و عدل و احسان و اکابر و اعیان را در سلک تحریر کشد همچنین معایب و
رذایل ایشانرا ذکر کند و مستور ندارد پس اگر مصلحت داند قسم دوم را بر سبیل صریح بیان کند والا طریق رمز و کنایت
و ایما و اشارت مسلوک دارد کما قیل العاقل تکفیه الاشارة **امر سیم** در مدح و ذم از افراط و تفریط احتراز واجب
شناسد و الحاح جایز ندارد و اگر بجهت جذب منفعتی یا دفع مضرتی چاره نبود از مضمون و کلا الامور خیر در نگذرد و
چون مطمح نظر او بر صدق معامله و صحت واقع باشد مطالب و مآربش با سعاف و انجاح پیوندد **امر چهارم** انکه
تاریخ نویس بکلک توفیق در سلک ملفق کشد باید که از شیوهٔ تکلفات و تصلفات خالی بود و جهد کند تا سیاق کلام

مؤسس بر کلمات وافی و تقریرات شافی افتد و صحایف حکایات و صفایح روایات بنقوش تلویحات ظریف و تصریحات لطیف منقش
و مصور باشد و عبارت سلس پاک سهل المأخذ قریب الفهم اختیار کند و از رکاکت کلمات و دناءت الفاظ و لغات نازله و عبارات
سالفه استبعاد و اجتناب لازم داند تا هر یک را از طوایف خواص و عوام که در عقول و افهام متفاوت اند بحظ اوفر و نصیب وافی
محظوظ و بهره ور گرداند و تالیفش در نظر بصیرت ایشان محمود و مستحسن افتد و کسی را مجال رد و عیب نماند و این شیوه بفن تاریخ
خصوصیتی ندارد بلکه در جمیع فنون که بلغات مختلفه مدون میشود مرعی باید داشت تا جمع و ترتیبی که برین نسق واقع گردد آثار نشر
آن مهجور و مدروس و معالم آن مندرس و مطموس نشود امر پنجم که بکمال مسود اوراق نسبتی ندارد آنست که مؤلف
تاریخ باید که بامانت و دیانت معروف بود و بصدق گفتار و حسن کردار مشهور چه اخبار تواریخ عموما و قضایای سلاطین
خصوصا اکثر آنست که سندی ندارد که بسبب آن اعتماد کلی بر آن توان کردن و از تطرق کذب در شرح وقایع آن ایمن
توان بودن و چون مورخ متدین و امین باشد طالبان فضایل و کمالات را اطمینان قلب حاصل شده دانند که چنین شخصی
دین خود بدنیا بدل نخواهد کرد و وبال عاقبت و سوء خاتمت کذب و بهتان مرضی و مستحسن وی نخواهد بود لاجرم از وفور
رغبت و کمال اهتمام بتلفیق روایات و حکایات دلپذیرش مبادرت نموده متون کتب و بطون صحف را بنقل و ایراد آنها
زیب و زینت بخشید و از تغییر و تبدیل صیانت نمایند چنانچه آثار آن تا دامن آخر الزمان از صفحات روزگار محو نگردد
و مؤکد این معنی آنکه طایفه که بصفات مذکوره موصوف بوده اند و بلغت تازی و فارسی در فن تاریخ کتب نوشته اند
با وجود که از عهد ایشان سالهای فراوان بر آمده است مؤلفات آن جماعت پیش الناس مشهور و متداول است و بمرور لیالی
و ایام و گردش شهور و اعوام مهجور و متروک نگشته است و عناکب نسیان بر دامان آن نتنیده و از جمله مورخان عرب امام
محمد بن اسحق مشهور است و در ملت محمدی اول کسی که بتصنیف مغازی و تواریخ پرداخت او بود و بعد از وی امام وهب بن
منبه و امام واقدی و امام اصمعی و محمد بن جریر طبری و ابو عبد الله بن مسلم بن قتیبه صاحب جامع المعارف و محمد بن علی بن اعثم الکوفی
صاحب المفتوح و عبد الله المقنع و حکیم ابو علی مسکویه و فخر الدین محمد بن ابی داود بن سلیمان البناکتی و ابو الفرج ابن الجوزی صاحب المنتظم
و عماد الدین ابن الکثیر الشامی و مقدسی و ثعالبی و ابو حنیفه دینوری و محمد بن عبد الله المسعودی و امام کامل عبد الله بن علی بن
اسعد الیمنی الیافعی و ابو النصر العتبی صاحب الیمینی که اکثر این جماعت از ائمه تفسیر و حدیث اند و اعتبار روایات ایشان از حد توصیف
افزونست و از طبقه مورخین عجم یکی ملک الکلام ابو القاسم الحسن بن محمد بن علی الفردوسی الطوسی است و ابو الحسن علی بن شمس الاسلام
البیهقی و ابو الحسین محمد بن سلیمان که مؤلف تاریخ خرویت است و خواجه ابو الفضل بیهقی جامع تاریخ آل محمود سبکتگین است
رحمه الله در سی مجلد و عباس بن مصعب و احمد بن سیار و ابو اسحق محمد بن احمد بن یونس البزاز و محمد بن عقیل الفقیه البلخی و ابو القاسم
علی بن محمود الکعبی که تاریخ هرات و بلخ و نشابور منسوب بایشانست و ابو الحسن محمد بن عبد الغافر الفارسی صاحب سیاق التاریخ
و صدر الدین محمد بن حسن النظامی صاحب تاج المآثر و ابو عبد الله منهاج بن سراج الجوزجانی صاحب طبقات ناصری و کبیر الدین

العراقی و ابو القاسم محمد بن علی الکاشی مولف زبدة التواریخ و خواجه ابو الفضل عبید الله بن ابو النصر احمد بن علی المیکال صاحب کتاب
مخزن البلاغه و فضایل الملوک و علاء الدین عطا ملک جوینی برادر صاحب شهید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که تاریخ جهانگشای
مولف اوست و حمد الله مستوفی القزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهة القلوب و قاضی ناصر الدین بیضاوی مصنف نظام
التواریخ و خواجه رشید طبیب صاحب جامع و حافظ ابرو علیهم الرحمة و الغفران الی غیرهم من طوایف المورخین که مجموع از معارف
روزگار خود بوده اند و مقالات ایشان مرجوع الیها و کلمات ایشان معول علیها بوده و هست و هر چند تمهید این مقدمات
بطول انجامید و بوطبای بن حکایات علاوه تثقیل گشت اما ارباب دانش اعیان را است که اطنابی که درین معانی رفت مقبول
و اشباعی که درین فواید تقدیم افتاد مطبوع است و بعد ازین کمیت خوشخرام قلم در میدان تحریر اقسام سبعه کتاب جولان
نموده امیدوار است که بعون عنایت الهی و یمن التفات ناتنهای این ابر درویش نفس پاک اعتقاد مظلوم نوازان
کداز که لطف مرهم جراحت دلهای درویشان و قهرش تریاق گزند زهر افعی صفتان و بداندیشان است سفت قسم این نسخه
که منتخب از کتب معتبره است در هفت کشور شهرتی تمام یافته مقبول طبایع خاص و عوام گردد انشاء الله وحده العزیز قسم
اول در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و شرح قصص انبیا و عدد ایشان علیهم التحیة و السلام و ذکر ملوک عجم و حکما ما تقدم

گفتار در بیان آنکه اول مخلوقات کیست و افضل موجودات چیست بعضی از نسخ معتبره مبنی است ازین خبر که جابر انصاری
رضی الله عنه که بمراتب فضیلت و دانش از اهل مدینه امتیازی داشت پیش از ظهور ملت اسلام با احبار یهود و علمای نصاری
و امثال این طایفه مصاحبت مینمود از قضایای گذشته از ایشان استخبار و استفسار میفرمود و در باب تعیین مخلوقات از
امم مختلفه اقوال متباینه شنیده خاطر او بر هیچ یک از آنها قرار نمی یافت و چون آفتاب رسالت محمدی از افق دیار یثرب طالع
گشت و جابر را اختصاص مجلس شریف خاتم الانبیا علیه افضل الصلوة اتفاق افتاد پیوسته انوار عرفان از مشکوة نبوة اقتباس
کرده ارتقای خویش بر مدارج علیه بنا بر این احساس نمودی منقولست که روزی گفت یا رسول الله اول چیزی که باری سبحانه
و تعالی خلعت خلقت در وی پوشانید چه بود آنحضرت فرمود که نور پیغمبر تو یا جابر و این نکته پوشیده نماند که بعضی از ارباب
ملت احمدی را نیز درین صورت خلافست و منشا خلاف ظاهر آنکه احادیث مختلفه درین باب وارد شده کما قال صلی الله علیه و سلم
اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله القلم فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال عز
و جلال لک بک اعطی و بک امنع و بک اثبت و بک اعاقب و صاحب کتاب نوادر المعانی در حدیث دیگر با این احادیث
منضم ساخته گفته است که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله اللوح و قال ایضا اول ما خلق الله الروح
و علما این احادیث را تاویلها کرده اند و احسن تاویلات آنکه جناب قدوة المحققین و اسوة المتاخرین امام عبد الله بن
علی بن اسعد الیمنی الیافعی هم در کتاب نوادر المعانی آورده که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم ازین عبارت یک جوهرست بنا بر آنکه آن جوهر بخود ظاهر است و مظهر غیر و فیضان کمالات بر ذات مقدس

نبوی از مبدع بیچون بتوسط وی واقع شده آنرا نور گفته بخود اضافت فرمود و باعتبار آنکه نقاش علوم است بر لوح محفوظ یا بر صفحات
نفس معبر بتعلیم نور گشت و ازینجهت که مخترع خویش و ذات خود و سایر اشیا را تعقل نمود موسوم بعقل شد و بواسطهٔ آنکه محل نقوش اعیان
ثابته است لوحش گفتند و از این حیثیت که حی بالذات و محیی غیر است روحش خوانند و این معنی از اجلی بدیهیات مینماید که
تعدد اسما موجب اختلاف مسمی نیست غرض از تمهید این مقدمه آنکه حضرت عزت بصنعت جلال و جمال نور محمدی را که آنرا جوهر بیضا
نیز گویند تجلی فرمود که آن جوهر منقسم بدو قسم گشت قسمی در غایت صفا و لطافت و روشنی و ضیا بود و قسمی دیگر در بین اشیا بنظر عقل
درین مرتبهٔ اولی مینمود اول را نور و دوم را نار گفتند از قسم اول اشخاص شریفهٔ علویه و کواکب و اطباق سماوات و ارواح
انبیا و رسل و اصفیا و اصحاب یمین آفریده شد و دوم ارواح اصحاب شمال و جان و اولاد او و سایر اجناس شعله مخلوق گشتند
و از تقریر بوضوح پیوست که ماسوی الله بواسطهٔ نور حضرت ختمی پناه از زاویهٔ عدم بفضای وجود شهود آمده اند چنانچه
کلمهٔ **لولاک لما خلقت الافلاک** مؤید این معنی است لاجرم ذات اقدس آنحضرت اشرف و افضل مو
جودات باشد راقم حروف گوید که در باب اول مکنی که کلیهٔ وجود منجلی گشته اخبار دیگر آمده امید که ناظران جواهر تحقیق
حل بر تقصیر کمینه نفرمایند **ذکر شمهٔ از حالات ابو الجن و کیفیت آن** قال الله
سبحانه و تعالی **والجان خلقته من النار السموم** از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که اسم
ابو الجان سوماست و جان لقب او و در اسفار آدم مسطور است که بجا طارنوس نام بود و چون اولاد و اعقاب
او در زمین بسیار شدند حق جل ذکره شریعتی بدیشان ارزانی داشت و همه را بطاعت خویش امور گردانید و طارنوس
و اولاد و اعقاب او احکام شریعت قبول نمودند و در سعت عیش روزگار میگذرانیدند تا یک دور تمام نزدیک بانتها
رسید بعد از آن تمرد و عصیان آغاز نهادند و در راه جهل و عناد و استکبار بیرون گرفتند بعد از آن حضرت عزت بعد از الزام
حجت همه را بعقوبات مولم مهلک گرفتار گردانید و شریعتی جدید بدیشان عطا فرمود و چون یک دوره باین بگذشت بحکم آنکه جبلت ایشان
بر کلیات قهری منطور بود در راه نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزالی باعدام و افنای جماعت نافذ گشت و از نسل بقیهٔ آنانی
طبقه که بواسطهٔ استقامت بر جادهٔ اطاعت از سطوت قهر الهی امان یافته بودند شخصی موسوم ببلیقا حاکم ایشان گشت و
چون دورهٔ ثالثه منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف گشته بسخط جبار منتقم مبتلا گشتند و از صلحا ایشان که قومی قلیل باز
پس آمده بودند بر در ایام خلقی که پیدا شدند و ماموس که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشته مدت الیم
بامر معروف و نهی منکر و ادای احکام شرع قیام نمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل شد و بعد از او شرار بنی الجان
کفران نعمت بنیاد کرده عصیان ورزیدند باری سبحانه رسولان فرستاده از نصایح و مواعظ ایشان مطلقا متنبه نشدند
و دورهٔ رابعه نیز منتهی شد حکمت الهی اقتضای تجدید میکرد لاجرم طایفهٔ از ملایکه که بر این طایفه نامزد گشته از آسمان فرود
آمدند و با بنی الجان محاربه کرده اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در فرار و فوا بها متفرق گشتند و بعضی که بسی بجزایر رسیده

بودند ملایکه ایشان را اسیر ساخته بودند و از جمله اسیران یکی ابلیس بود و با فرشتگان بر آسمان عروج کرده در میان ایشان نشو
و نمایی یافت و روز بروز مهم او در ترقی بود تا بمرتبه تعلیم ملایک مشرف گشت صاحب نکة اللطایف آورده که مجلس وعظ او در
پای عرش مجید منعقد می گشت و به منبری از یاقوت بر آمده علمی از نور بر بالای سر او نصب کردندی و خیل فرشته
در مجلس وعظ او حاضر میشدند که عدد ایشان جز علام الغیوب کسی نداند و چون سالها از عبادت او منقضی گشت و بنی الجان
بحسب طول زمان بسیار شدند و از خرابها و مواضع نامسکون بیرون آمده بودند و در ربع مسکون منتشر گشته و از
طاعت الهی و خداشناسی دور افتاده ابلیس هدایت و ارشاد ایشان را از ملهم الرشد التماس نمود و مسئول او بشرف اجابت مقرون
گشته با جمعی از فرشتگان از آسمان بزمین فرود آمدند و فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند و عزرائیل
یکی از صلحای ایشان که موسوم بود بهلوت بن لایب بن لیث نزد عظمای قوم فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت
فرماید رسول بموجب فرموده عمل نموده از غایت طغیان و بی باکی رسول را شربت شهادت چشانیدند و ابلیس ازین قضیه
غافل و چون مدت غیبت رسول امتداد یافت عزازیل دیگری را فرستاد و با او نیز همان طریقه عمل نمودند و عزازیل متعاقب
هم از ابنای جنس ایشان و ناصحان میفرستاد و آن ناپاکان شهید میکردند تا آنکه الامر یوسف بن یاسف را ارسال
نمود و او با قوم خویش ملاقات کرده آن گروه قاصد جان او گشتند و عاقبت بلطایف الحیل از چنگ مرگ امان یافته
مراجعت نمود و صورت واقعه را بتفصیل معروض عزازیل گردانید عزازیل بعد از رخصت از بارگاه حضرت احدیت
با فوجی از ملایکه بمقاتله ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان بقتل آمده بقیة السیف در اقطار عالم متفرق
گردانید و در امر حکومت و رسالت استقلال یافته لوای دولت و رایت سلطنت بر افراشت و دعوی انا و لا غیر
آغاز کرد و جازم شد که اگر باری سبحانه و تعالی شخصی دیگر امر خطیر سلطنت را تفویض فرماید او در مقام ابا و امتناع
آید چه خود را در کمالات علمی و عملی منفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر نمیدانست و بالجمله کار بجهت عجب و نخوت
بکاخ دماغ او راه یافته گاهی بزمین بودی و گاهی بر آسمان رفتی بیت ز راه تفاخر بفوج ملک . گهی بر زمین بود و گه بر فلک
نبود آگه از کار و کردار خویش . که خواهد غلط کرد هنجار خویش . و اکثر اوقات بواسطه تسویلات شیطانی و تخیلات
نفسانی در مجالس خاص بر افضلیت خود دلایل و براهین اقامت نموده نقش سرکشی خویش بر طوایف ملک جلوه دادی و در
خلال این احوال یکروز جمعی از فرشتگان بمشاهده لوح محفوظ رفتند و بعد از مراجعت ابلیس در ناصیه ایشان آثار حزن و ملال
مشاهده کرده از موجب آن استفسار نمود جواب دادند که امروز در لوح عیان یافتیم که عنقریب یکی از مقربان بارگاه صمدی
بطرد و لعن ابدی گرفتار گردد و ما هر یک از عاقبت کار خود اندیشناکیم ملتمس آنکه لطف فرموده دعا فرمایی تا ملک حفیظ
هیچکس را از ما بدین داهیه کبری مبتلا نگرداند که بغایت هراسان و پریشانیم ابلیس گفت از شنیدن این دغدغه بخود راه مدهید
و اگر این صورت با شما نسبتی ندارد و من سالهاست که برین امر مطلع ام و با کسی نگفته ام ابلیس از نکته دیگری که داشت التفات

بسخن فرشتگان نگرود بخشوع و خضوع میل نمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد نعوذ بالله من ذلک و در اثنای
این حالات ندای کوکبهٔ قال انی اعلم ما لا تعلمون بگوش جهانیان رسیده طنطنهٔ کوس خلافت حضرت آدم
صفی عرصهٔ عالم را فرو گرفت و از استماع این خبر بهجت اثر اوصاف ذمیمه از باطن نامبارک شیطان سر زده گفت چگونه
شخصی که از خاک مخلوق گردد بر من تفضیل جوید چه خاک کثیف و ظلمانی و آتش لطیف و نورانی است و پیوسته نور بر
ظلمت شرف دارد و ملایکه نیز اعمال انسان را بر افعال بنی الجان قیاس کرده یا از ممر دیگر معلوم کرده گفتند و اذ قال
للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة وحضرت علام الغیوب بعلم قدیم میدانست که ملایکه میدانند
که آدم محل ودیعت الهی اسرار و مظهر صفات کمالات پادشاهی خواهد بود بنابر این در جواب ایشان فرمود که اتجعل فیها
من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک نه ملک را ست مسلم نه فلک را حاصل ❊ آنچه در سر سویدای بنی آدم از دولت است
و ملایکه این جواب شنیده بر روایت خویش متنبه شدند و بقدم اقتدار پیش آمده طریق استغفار مسلوک داشتند
و ابلیس همچنان بر اعتراض و انکار خویش اصرار نمود و بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که آنچه از احوال جان و جن در این
اوراق مسطور گشت از قول مترجم اسفار آدم علیه السلام اعنی حکیم فاضل ابو عیسی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده آمد
وهو اعلم بحقایق الاحوال ذکر شمه از حالات آدم صفی علیه الصلوة من الملک الولی چون ارادهٔ بخشنده
بی منت تعالت نعماوه بمقدمات ظهور ریاست آدم و ارتفاع رایات خلافت او در اقطار عالم متعلق گشت جبریل
امین را امر فرمود تا یک قبضه خاک ملون و بالوان مختلفه و متصف بصفات متغایره از روی زمین بردارد و بساحت
قدرت و سرپنجهٔ اقتدار رساند جبریل بر جناح تعجیل از مقام خود روان شده طبقات سماوات و کرات عناصر را
طی نموده بصفحات ارض رسید و دست تصرف دراز کرده خواست که بر مقتضی فرمان عمل نماید از مهابت این حادثه کا
که مدتها در بدن خاک محبس بود در هیجان آمده زلزلهٔ عظیم بارکان و اجزای او راه یافته از جبریل حقیقت حال را
استعلام نمود جبریل گفت حضرت عزت میخواهد که از تو شخصی آفریند که فرقش را بتاج خلافت سرافراز ساخته قامت
او را بلباس کرامت بیاراید خاک گفت اعوذ بالله منک پناه میگیرم از تو بخداوندی که از سر این قضیه درگذری چه میشاید
که از من شخصی آفریند که مانند بنی الجان بشیوهٔ نافرمانی اقدام نماید و من بدان سبب معذب و معاقب گردم و من طاقت
غضب الهی و عذاب پادشاهی ندارم جبریل استعاذهٔ خاک را ملاحظه کرده بر بیچارگی وی ترحم نموده بهمان طریق
که آمده بود بازگشت و کیفیت حال را بر عالم الغیب والشهاده عرضه داشت و بعد از آن حکیم علی الاطلاق عزرائیل را
بتمشیت این کار فرستاد عزرائیل از سطح افلاک بکرهٔ خاک رسیده خاک باز پناه بخداوند تعالی برد و بنیاد ناله و زاری
کرد عزرائیل گفت طاعت پروردگار اولیست از ترحم من بتو و یک قبضه خاک مختلفة الالوان والصفات از تمامت
روی زمین فراهم آورده و اجزای آن را بیکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه و طایف ریخت و اختلاف بنی آدم در لون و صنعت

بواسطهٔ اختلاف اصلی است و بنابر جبلی چون ببارگاه جلال رسید باری سبحانه و تعالی از عزرائیل سوال کرد که خاک این [illegible]
از تو بمن پناه جست یا نی گفت بلی خداوند جل ذکره فرمود که چون پناه از تو بمن جست چگونه بر وی نبخشودی عزرائیل گفت
من فرمان برداری تو بر خود واجب تر دانستم از ترحم خویش بر وی حق عز و علا فرمود که برو که تو ملک الموتی و قبض
ارواح آدم و ذریت او را در قبضهٔ قدرت تو نهادم عزرائیل از این سخن در گریه شده گفت در میان بنی آدم انبیا
و اصفیا خواهند بود و لاشک بدین سبب مرا دشمن دارند باری تعالی فرمود که من چندان امراض و علل بر بنی آدم
گمارم که از شدت آن محن بعداوت تو نپردازند و امری از ایشان صادر نگردد که بسبب رنجش خاطر تو شود فی الجمله
چون آن قبضهٔ خاک در میان مکه و طایف ریخت و سالهای فراوان از سحاب عنایت باران مرحمت بر وی بارید [illegible]
گرفت و دران مدت بید لطف و مکرمت خویش حضرت عزت تخمیر طینت آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام پرداخت
و آنچه مقتضی ارادهٔ قدیم موافق مزاج مظهر خلافت بود در طبیعت وی مخمر ساخت و مضمون کتب باین خبر ناطقست که خالق بیچون
قالب آدم را از طین اسود متغیر مصور ساخته و گذاشت تا خشک شد و مدت چهل سال در مرتبهٔ صلصالی میان مکه
و طایف افتاده بود و فرشتگان بر وی گذر میکردند و میگفتند که خداوند جل ذکره ازین خوبتر چیزی نیافریده غالبا این آن
شخص است که امر خلافت بر وی تفویض خواهد رفت روزی ابلیس با ملایکه در مرتبهٔ صلصالی بر قالب آدم گذر کرد
ابلیس دست بر شکم آدم علیه السلام زده آوازی از قالب آدم ظاهر شد چنانکه از فخار مسموع میشود ابلیس گفت این شخص
اجوفست و بنیهٔ او استحکامی ندارد و زود باشد که ببلای شکم مبتلا گردد و باخود مقرر کرد که اگر ایزد تعالی او را بر من
تفضیل دهد و مرتبهٔ برتری کرامت کند متابعت وی ننمایم و اگر من بر وی مسلط شوم در هلاکش مراسم جد و جهد تقدیم
رسانم آنگاه از ملایکه پرسید که اگر باری تعالی این مخلوق را بر شما مسلط گرداند و باطاعت او امر فرماید شما با وی درچه
مقام باشید همه گفتند که بشرایط متابعت بجای آریم و کمر موافقت بر میان بسته نعمت منعم را بکفران و عصیان مقابل نخواهیم
کرد و بعضی از مفسران کریمهٔ و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون را با آنچه ملایکه اظهار کرده اند از اطاعت و ابلیس در اخفای
آن کوشیده از معصیت تعبیر کرده اند و چون هنگام آن رسید که تباشیر صبح وجود خلیفهٔ اعظم از افق تابنده واهب الخیر
و مفیض الجود دمیدن گیرد و شعشعهٔ خورشید سعادتش از مطلع فضل و عنایتش درخشیدن آغاز نهد و قمر بدنش از لمعهٔ حیات
روشنی پذیرد و نسیم اقبال بر گلشن جمالش در وزیدن آید مفاتیح مقاصد و مطالب بقبضهٔ تصرف و درایتش درآید
و مقالید مناجح و مآرب بکف ملک و کفایتش سپرده آید روح مقدس بفرمان حضرت اقدس در صحبت روح الامین
بر افقت کالبد آدم شتافت و بنابر آنکه قالب آنحضرت در نظر روح لطیف نورانی کثیف و ظلمانی نمود از نزول در آن
منزل ابا و امتناع کرد تا خطاب رب الارباب در رسید که ادخل کرها و اخرج کرها و ابتداء دخول روح از جانب سر مبارک
واقع شد بهر جا که میرسید بدنش چون سفالش بگوشت و پوست متحول میشد و قبل از سریان روح در تمامت اعضا [illegible]

یارب ورا تمام خلقت من پیش از ایشان شب تعجیل فرمان ولهذا قال عز من قایل خلق الانسان من عجل و مقارن این حال آدم علیه
السلام عطسه زد و بالهام ربانی زبان حال بشکر نعمت ذو الجلال گشاده گفت الحمد لله رب العالمین و از موقف عنایت بجواب یرحمک
ربک مشرف گشت و در آن حین حضرت باری تعالی گفت که سبقت رحمتی غضبی چه آدم بی سابقه عبادتی در اول شمول نظر عاطفت
و احسان گشت و بعد از صدور و نه چند گاهی گرفتار محنت و حرمان شده و منجمان گویند که اتصال روح در جسد آدم بروز عاشورا
محرم گویند اتفاق افتاده در زمانی که اول درجه جدی بر افق شرقی منطبق بود و زحل در انجا و مشتری در حوت و مریخ در حمل و قمر
در اسد و آفتاب و عطارد در سنبله و زهره در میزان بود و همچنین بعضی گفته اند که در حین تصویر او علیه السلام همه کواکب در شرف
بودند الا عطارد و هو اعلم بحقیقة الحال و این حدیث مخفی نماند که بعد از موهبت حیات حضرت واهب العطیات آدم را
بتعلیم اسما مسمیات مخصوص گردانید که و علم آدم الاسماء کلها و او را بر ملایکه عرض فرمود که ثم عرضهم علی الملائکة و با متحان آدم
و ملایکه پرداخت چه ملایکه در بدایت فطرت آدم با هم میگفتند که هر خبری که پروردگار ما آفریند و هر گاه پسندد خلافت نشاند
نزد او از ما عزیزتر نخواهد بود و بهر تقدیر و بر تسلیم ما از وی اعلم خواهیم بود چه سالهاست که ملازمت بارگاه عالم الغیب و
الشهاده نموده ایم و از صفحات لوح محفوظ نقوش علوم برخوانده **مصرع** پیش از بنای مدرسه و دیر سومنات • ما بانو
بوده ایم در اطوار کاینات • و بعد از آنکه ملایکه از انبای آن اسما عاجز آمدند آدم علیه السلام از عهده آن تفصی نمود و شرمساران
بفضیلت آدم و قصور خویش معترف شدند و گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم و چون آدم علیه السلام
بکمال ظاهری و جمال معنوی آرایش یافت جهت زیادتی تعظیم و تکریم او ملایکه عظام بسجود ذات کاملة الصفاتش مامور گشتند
و مجموع بتقدم انقیاد پیش آمده پیشانی مسکنت بر زمین نهادند مگر ابلیس که ابی و استکبر و کان من الکافرین گشت لاجرم از دخول
بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی در آمده درگاه صمدی گشت **بیت** اینچنین لطف که محراب دو ابروی تراست
گر ملک سر ننهد پیش تو ملعون باشد • رواة اخبار شریف آورده اند که آدم در بهشت خاطر شریفش بجلیسی همدم و انیس محرم
مایل باشد و از کمال امتنان حی قیوم که ذات مقدسش از وصمت سنة و نوم مبراست سلطان منام را به شهرستان وجود
آدم علیه السلام مستولی گردانید و از استخوان پهلوی چپ او حوا را بیافرید چنانکه آدم را خبر نشد و بعد از آنکه بیدار شد و بمطالعه
طلعت همایون حوا فایز و بهره مند گشت از حوا پرسید که تو چه کسی و برای چه آمده حوا گفت که من فردی از افراد توام که باری
سبحانه و تعالی بجهت موانست تو آفریده و بمزاوجت تو نامزد کرده آدم ازین سخن مستبشر گشته بجوه شکر تقدیم رسانید
و امر الهی عقد مناکحت بینهما منعقد شد و حضرت الهی خطبه نکاح ایشان خود خواند و آن خطبه بقول اصح اینست بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد ثنایی والکبریاء ردایی والعظمة ازاری والخلق عبیدی و امایی و محمد حبیبی و رسولی انی قد زوجت الاشیاء المستدلة به علی
وحدانیتی اشهدوا یا ملایکتی و سکان سمواتی و حملة عرشی انی زوجت امتی حوا بدیع فطرتی و صنع قدرتی آدم علیه السلام بصداق
تسبیحی و تهلیلی و تنزیهی و تقدیسی و هی شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم و حوا اسکنا جنتی و کلا من ثمرتی و لا

روایت

تقربا شجرتی والسلام علیکما رحمتی وبرکتی آنگاه آدم وحوا بموجب کریمهٔ آدم اسکن انت وزوجک الجنة در فضای جنان وساحت
روح وریحان قرار یافتند ومجموع نعیم بهشت الا ثمرهٔ شجرهٔ معینه برایشان مباح گشت چنانچه حضرت باری تعالی میفرماید که وکلا منها
رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین علما را اختلافست که شجره که منع از اکل آن واقع شده کدام است
ومشهور ومتعارف در میان عامه ومردم آن درخت گندم است در اخبار آمده که چون ریاض انس وحظایر قدس با
آدم وحوا مفوض گشت ایشان در آنجا مطلق العنان شدند وشیطان بلعن ابدی وخسران سرمدی گرفتار گشته از دخول بهشت
ممنوع شده از میان ملایکه برکنار رفت وآن ملعون را از وقوع این حالت نایرهٔ حسد وحقد در باطن آن ناپاک اشتعال
یافته پیوسته تدبیری اندیشید که خود را ببهشت افکنده آدم را بنوعی که از آن مقام محروم مانده او را منزلی دیگر بجنت بندد
بدین باب از طاووس اعانت طلبیده گفت مدتیست که مرا بر تو حقوق مودت ومحبت ثابت شده وچند در زمان
سابق بجهت خازنی جنان ممنون بوده ایم اکنون ملتمس آنکه مرا در پناه جناح خود در آوری تا ببهشت روم ودشمن قدیم
خود را بنوعی که دانم از آن مقام بیرون کنم تا بوجهی انتقام خود حاصل کرده باشم طاووس از همین امتناع نموده او را
باختلاط مار دلالت کرد وابلیس بنا بر اشارت طاووس نزد مار رفت وبر طریق اول بوسوسهٔ او مشغول شد وحقوق
ثابت وایام مصاحبت گذشته بتذکار میکرد وصورت واقعه را با او در میان نهاد افسون شیطان در مار اثر کرد
او را در دهان خویش در آورد واو را جنان بهشت در آورد که خازنان بهشت را خبر نشد از آن حال وابلیس پیش
آدم وحوا رفته بنیاد ندبه وزاری کرد واو را ایشان نشناخته پرسیدند که تو چه کسی وسبب گریهٔ تو چیست گفت بر عاقبت
حال شما میگریم که حق تعالی شما را ازین بوستان اخراج فرماید ونعیم جنان از شما باز گیرد واز نعمت حیات بگرانه شما
رساند وابلیس این نوع سخنان میگفت آنگاه از ایشان درگذشت وآدم وحوا از استماع این سخن بغایت اندوهناک
شدند وابلیس مراجعت نموده باز نزد ایشان رفت وآدم را گفت که اگر تو بر قول من اعتماد نمایی واز فرمودهٔ من انحراف
جایز نداری ترا بدرختی راهبری نمایم که اگر اندکی از میوهٔ آن بخوری جاوید در بهشت باقی وموت وزوال را بساحت
اقبال تو راه نباشد قال الله تعالی وتقدس یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی آدم گفت آن درخت
کدام است ابلیس شجره را که منع از تقرب بدان صادر شده بود در نظر آدم جلوه داد آدم از قبول سخن او امتناع
نموده ابلیس سوگند یاد کرد که من شما را از جملهٔ ناصحانم وقاسمهما انی لکما من الناصحین آدم از سخن شیطان
متردد گشته از پیش ایشان برخاست وآدم بطرفی از اطراف جنت رفت ابلیس باز نزد حوا رفت وچندان وسوسه نمود
که حوا فریفته گشت ومار نیز بر صدق قول ابلیس گواهی داد وچون آدم بمقام اول مراجعت نمود حوا با آدم گفت که مار که
از جملهٔ خازنان بهشتاست بر صدق کلام این مشفق گواهی داد واو را درین سخن هیچ غرضی نیست اکنون اول من ازین شجره
تناول کنم اگر مضرتی روی نماید تو بجهت من طلب آمرزش نمای والا تو هم بخور تا مملکت خلد ونعیم ابد بر ما مسلم ماند آنگاه حوا

مقداری از آن ثمره تناول کرد هنوز آن ثمره در معدهٔ آدم قرار نگرفته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان بیفتاد و برهنه ماندند
از برگ درخت انجیر عورت خود را پوشیدند و چون ایشان مکشوف العورة شدند خطاب الهی در رسید که ای آدم هیچ میدانی که
سبب این برهنگی چیست گفت بلی یا رب از آن سبب که از شجرهٔ ممنوعه غذا ساخته ام و بحفظ وصیت نپرداختم و این خسارت بنا
بر جراءت حوا بوده که از این درخت تناول نموده ام و بجهالت و دلیری او این حرکت کردم و حالا این غصه بسبب ترغیب او کشیده ام
و حوا از این سخن مضطرب گشته گفت الهی ماری که خازن و امین جنت است مرا باین حرکت دلیر گردانید و سوگند یاد کرد که این شجرهٔ
خلد است و الا از من عصیان صادر نشدی لاجرم حکم بتغیر صورت مار صادر گشته جبار منتقم با او خطاب کرد که چون منشا این
گناه تو بوده مقصور و قصور ممتحن و نگونسار باش و زمین را بشکم بخراش و غذا را از خاک تیره مهیا میدار و روزگار بدین تیره
میگذار و قبل از این صورت مار بحسب ظاهر صورت زیبا و خوب روی ترین دواب جنت بوده و عذاب حوا بدرد زه و نتاج یافت
و اتیان حیض و استیلای شوهر مقرر شد و تبادیب آدم نسبت بعد حوا او داغ اشتهار و عصیان و که دسی در ام معاش قرار
و خلقت طاوس نیز متبدل شد و بعد از صدور عصیان از آدم که آن بر سبیل نسیان بوده فرمان بهبوط او و آنکه در این معصیت
مدخل داشت صدور یافت و قالت جل قدره قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و مجموع ایشان از ریاض جنان
بمنازل مذلت و هوان افتادند و بروایت اشهر آدم بکوه سراندیب و حوا بجده و ابلیس بسیستان و مار باصفهان و طاوس
بزمین کابل افتاد و تا قیامت عداوت میان افراد انسان و میان مار و بنی آدم برقرار ماند و آدم یک خوشه گندم و یک
نهال میوه با خود از بهشت بیرون آورد و جبرئیل از آسمان عروج کرده او را زرع و کشت و حصاد و آرد کردن و نان پختن
آموخت از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که آدم علیه السلم از هنگام عصر تا غروب آفتاب از روزهای آنجهانی در بهشت
بوده و بعضی پانصد سال اینجهانی گفته اند که نیم روز آنجهانی باشد و بمفارقت دنیا و فراق حوا مبتلا شد و ندامت او بحد
گشت و چهل شبانروز طعام و شراب نخورد و سیصد سال بگریه و زاری و استغفار اشتغال نمود تا از حضرت ملهم
الصواب بتلقین این کلمات ملهم شد که قالا ربنا ظلمنا انفسنا

بعد از جریان این کلمات
بر زبان مبارک او جبرئیل آمد و مژدهٔ عفو و غفران رسانید آدم علیه السلم مبتهج و شادمان گشته محنت او براحت و نقمت
او بنعمت مبدل گشته و با وجود بشارت مغفرت آدم علیه التحیة والسلم از شایبهٔ خجالت و ملالت خالی نبود ع که گر گناه ببخشند
شرمساری هست بنابرین با حضرت جبرئیل امین علیه السلم در التزام عبودیتی پسندیده مشاورت فرمود تا باشد که بتقدیم
آن عمل گرد خجالت و انفعال از گناه و ندامت از معصیت از صفحات ضمیر مبارکش زایل گردد و مقارن این حال خطاب الهی
عز شانه در رسید که به بنای خانه کعبه شرفها الله تعالی مشغول شود و آدم علیه السلم لازم تاسیس آن شده در صحبت جبرئیل امین
از سراندیب روانه شد و بجهت سهولت رفتار او زمین و بیابانها در نوردیده گشت و بیمن قدوم آنحضرت هر زمین

که قدم بر آی منطق شد بطراوت عمارت بهجت نوع آمده بلاد و بقاع معمور حادث گشت و چون بمکه شریفه رسید بدستیاری جبرئیل
و تعلیم او و مددکاری سایر ملایکه خانه را اساس نهاد و حجر الاسود را که با خود از بهشت آورده بود و عهدنامه بندگان با حضرت عزت
در آن مودع است در رکنی از ارکان خانه نصب فرمود و این بیت در زمین برمحاذی بیت المعمور افتاد که در آسمانست و بعد از
اتمام عمارت مناسک حج و طواف از جبرئیل تعلم نموده زیارت خانه بجای آورد و چون از مراسم طواف فراغت یافت
باشارت جبرئیل برکوه عرفات مرتقی شد و در طلب حوا مجد و ساعی گشت چه سالهای دراز از مفارقت ایشان منقضی
گشته بود و شدت آلام اشتیاق بر ضمیر انور شان استیلا یافته اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه گشته بود و آدم را
طلب میکرد و او نیز بکوه عرفات بر آمده نزدیک آدم رسیده آدم علیه السلم بجهت تغیر بشره حوا از تاب آفتاب باز
نشناخت و جبرئیل وسیله معرفت ایشان شده آن جبل بعرفات موسوم گشت و چون در آن مقام شریف بمصاحبت یکدیگر
فایز آمدند برجعت بسراندیب از حضرت خلاق مجیب اجازت طلبیده رخصت یافتند چه زمین مکه در غایت یبوست و هوا
در غایت حرارت بود و از آنجا در حرکت آمده بعد از طی مراحل بسراندیب رسیدند و آدم باستخراج انتفاع ثمرات
حدید از معادن و عمل زراعت مشغول گشت جبرئیل وصایای الهی بایشان که در قبول احکام پادشاهی و ابتهاج
و تکثیر بنی نوع مجتهد و ساعی باشید تا شجره نامی انسانی بثمرات مطبوع گرامی بارور گردد و چهره زمانی اصناف موجودات
فرمای انواع مخلوقات و تمتع از معقولات و محسوسات نصیب اولاد و اعقاب شما خواهد بود و آدم و حوا بعد از محنت
مفارقت براحت مواصلت بهره‌مند گشته روزگار بفراغت و طاعت میگذرانیدند گاهی در ولایت هند میبودند
و گاهی در دیار عرب اقامت مینمودند و مدتها در دار دنیا دیار بنود و سوی خانه کعبه عمارتی موجود نی تا زمانی که باری
تعالی آن دو نفس کریم را اولاد رشید کرامت فرموده بتعمیر مواضع و بقاع عالم اشتغال نمودند و در باب ظهور خانه کعبه
قولی دیگر وارد شده اما درین اوراق برهمین قدر اختصار افتاد **حدیث قابیل و هابیل و [illegible] من القبیل**
قال الله سبحانه و تعالی **واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر** ناظمان
درر سخن و راویان خبر کهن آورده اند که حوا هر بار که حامله گشتی پسری و دختری آوردی و اول فرزندی که از وی
متولد گشت قابیل بود با توام خود اقلیما نام و دوم هابیل با خواهر خویش لیودا و چون ایشان بمرتبه بلوغ رسیدند آدم
علیه السلم بنابر فرمان ایزدی خواست که لیودا را با قابیل نکاح کند و اقلیما را بهابیل دهد و قابیل بواسطه آنکه اقلیما جمالی
فایق داشت ازین معنی امتناع نموده گفت من توام خود را نگذارم که در تحت تصرف دیگری آید تو ازین جهت که هابیل را
از من دوستر میداری میخواهی که اقلیما را بدو دهی آدم گفت من این کار را بنا بر خبر جبرئیل میکنم نه بواسطه شدت محبت هابیل
چه فرمان برداری خداوند تعالی بر بندگان لازم است و قابیل راه عناد و لجاج پیش گرفت هرچند پدر او را نصیحت کرد
سودمند نیفتاد آخر الامر آدم علیه السلم گفت که قربانی کنید قربان هرکه مقبول افتد اقلیما از آن او باشد و گفت قربان آن بود

که چون شخصی در امری نزاع داشتندی هر یک قربان خود را از جنس ماکولات بر سر کوهی مینهادند و ناری سفید از جانب آسمان
آمدی و اول صاحب قربان را استشمام نمودی و بعد از آن قربان او را و اگر در امر متنازع فیه حق بجانب آن شخص بودی با قربان
او را مساس نموده او را از جنس خویش ساختی چنانچه اثری از آن باقی نماندی و الا از آن خصم اعراض کرده بجانب قربان خصم او شتافتی
و در آن تصرف نمودی و چون آدم علیه السلام اشارت بقربان کردند هر دو برادر به آن راضی شده هابیل که صاحب اغنام بود یک
گوسفند فربه خوب جهت قربان از گوسفندان خاصه جدا کرده و قابیل که بزراعت اشتغال داشت یکدسته گندم کم دانه
ضعیف آورده بر سر کوه نهادند و قابیل با خود مقرر کرد که اگر قربان من پذیرفته گردد و اگر نگردد من هرگز بمناکحت هابیل و اقلیما
راضی نشوم و توام خود را باو نگذارم و قابیل در سر و علانیه بتقضای آفریدگار رضا داده سر تسلیم در پیش افکنده و در همین
حال آتش بدعاء حضرت آدم از جانب آسمان آمده و اول قابیل و قربان او را استشمام نموده هیچ تصرفی در قربان او نکرده
آنگاه بجانب هابیل شتافت و از قربان او اثری نگذاشت و از نتیجه ماده فاسد حقد و حسد بر قابیل استیلا یافته هابیل را
تهدید بکشتن کرد هابیل گفت که خدای تعالی قربان از اهل تقوی پذیرد و اگر تو بکشتن من دست دراز کنی من دست
خود را نگاه دارم که از پروردگار عالمیان میترسم و در میان برادران غباری پیدا شده آدم بایشان گفت که خاطر مرا
مشغول مدارید و مراجعت مرا منتظر باشید که باری سبحانه و تعالی مرا بزیارت خانه خود طلبیده چون آدم بزیارت بیت
رفت قابیل فرصت نگاه داشته هابیل را روزی بر سر کوهی در خواب یافت و بتعلیم شیطان بسنگی بر سر آن مظلوم چنان زد که
تا قیامت پیدا نکرده و این چوبه کیره و بدعه سیئه از خود بتش یادگار ماند خواهد شد الغرض چند روز جثه هابیل را قابیل بر داشته
بوده در اطراف میگشت و نمیدانست که با او چه باید کرد که از چشمها نهان کرد تا حق تعالی دو غراب را بمخاصمت یکدیگر
انگیخت و یکی کشته گشته قاتل مقتول را در زیر خاک پنهان کرد و قابیل را این صورت مشاهده کرد گفت یا ویلتی اعجزت
ان اکون مثل هذا الغراب آنگاه جثه برادر را او نیز در خاک متواری گردانیده باز بمیان قوم آمد چون آدم
علیه السلام از مناسک حج فارغ شده معاودت نمود عالم را بر قرار معهود نیافت چه از ظلام ظلم درختها زرد گشته و طعمها
متغیر شده بود و فواکه ترش شده بود آبها تلخ و روی زمین بی صفا شده بنابرین آدم دانست که واقعه عظیم روی نموده
که این جمله از امارات و علامات آنست و بعد از قطع منازل بوطن رسیده قابیل بخدمت پدر آمد آدم از و احوال
استفسار فرمود پرسید از و که هابیل کجاست گفت گویا که من کفیل و حفیظ وی بوده ام که او را از من طلب میداری غالبا
که گوسفندان او مزروعات مرا خورده اند و از بیم آن گریخته است آدم علیه السلام ازین سخن فهم کرد که حال چیست و در
بعضی از کتب بنظر رسیده که جبرئیل آنحضرت را ازین واقعه هایله هابیل اعلام کرد و علی ای التقدیرین آدم بر فوت فرزند
ارجمند جزع بسیار نمود چه هابیل ارشد و اعقل اولاد او بود و آدم با او دلبستگی تمام داشت و کلمه چند بلغت سریانی
در مرثیه فرزند دلبند و قرة العین خویش تلفیق نموده بسایر فرزندان سپرده وصیت نمود تا اعقاب ایشان بطنا بعد بطن

آزا خوانند و مراسم مصیبت هابیل بجای آوردند و چون این کلمات مسجع بیعرب بن قحطان رسید سه را کسوت نظم پوشانید و
اول آن ابیات اینست عربیه تغیرت البلاد و من علیها ✱ و وجه الارض مغبر قبیح ✱ و بنا بر اشتهار آن منظومات
بایراد این یک بیت اکتفا نموده آمد و آدم صفی علیه السلام بعد از شرایط عزا بر قابیل لعنت کرد و او از مردم مستوحش گشته
با هیچکس الفت نمیگرفت و هر کرا میدید توهم نموده میگریخت و در کوهها و بیابانها سرگردان میگشت و بزبان حال با پدر خطاب
میکرد که ع که سر بکوه و بیابان تو دادهٔ ما را ✱ و بزخم سنگ بر آهو و بز کوهی در تک کوفته هلاک میکرد و گوشت آنرا
میخورد و گفته اند که منشا تنفر وحش از بنی آدم اینست و در اکثر کتب تواریخ تحریر یافته که بعد از تقدیم مراسم تعزیت
هابیل حکم الهی بقصاص قابیل نازل شد و آدم مضمون فرمان بر دو عرض کرده از قبول امتناع نمود و از جوار آدم مفارقت جسته
با خواهر خود پیوست و بقیة العمر آنجا اقامت نموده بعبادت آتش و تعمیر آتشکده ها قیام نمود چه شیطان با او گفت که هیچ
میدانی که آتش و از قربانی تو گذشت و قربان هابیل را تلقی بقبول نمود قابیل گفت نی گفت بجهت آنکه هابیل در خلوت
آتش را می پرستید از آنجهت قربانی او قبول شد که شرایط عبادت آتش بجای می آورد و قابیل متابعت شیطان کرده
اولاد او در آن سرزمین بسیار شدند و بوضع فراهه و طنابیر و شرب خمر و ارتکاب زنا و فواحش اقدام نمودند
نقلست که بعد از کشته شدن هابیل و رفتن او بیمن باندک فرصتی حضرت واهب العطایا شیث را بآدم علیهما السلام
ارزانی داشت چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد حدیث عرض اولاد آدم بر مراتب اصحاب یمین و شمال در
تاریخ بدایه و نهایه مسطور است که آدم علیه السلام هر سال جهت طواف کعبه بمکهٔ شریفه می آمد و مناسک حج بجای می آورد تا یکبار
از مراسم زیارت فراغت یافته در پس کوه عرفات که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت و باری تعالی ذریت
او را الی قیام الساعه از صلب وی بیرون آورده بر دست چپ و راست آدم علیه السلام قرار داد و آدم علیه السلام از
حالت منام بمقام تیقظ و انتباه آمده و بجانب دست راست نظر کرد اشخاص نورانی دیده و جبرئیل را نیز در آن مقام حاضر
یافت و از جبرئیل علیهما السلام کیفیت حال ایشان استعلام نموده جبرئیل گفت این طایفه اصحاب یمین اند و مقربان درگاه
احدیت از نسل تو و در حق ایشان ندا الهی در رسید هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و چون آدم نظر بر جانب چپ انداخت
جمعی دید از ارباب ظلمت مشاهده کرد باز جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند گفت این طبقه اصحاب شمالند و محرومان از
رحمت الهی و درین هنگام باز ندای در رسید که هؤلاء فی النار منقولست که در وقت عرض ذریت آدم علیه السلام نظر
بر جوانی افتاد در میان اصحاب یمین حسن الصورة موزون السیرة که میگریست آدم علیه السلام از سبب گریهٔ او از
جبرئیل پرسید چه از گریهٔ خویش یادش آمد که بعد از اخراج از بهشت روی نموده بود پرسید که این شخص کیست و گریه
او را سبب چیست جبرئیل گفت یکی از نجبا اولاد تست داود و گریهٔ او از سبب صدور زلتی است که از وی در وجود
خواهد آمد و پیغمبر مرسل خواهد بود آدم از مدت حیات او استفسار نموده جبرئیل گفت که مقدر چنانست که شصت سال

زندگانی کند آدم روی بقبله دعا آورده گفت یارب از عمر من چهل سال بردار و بر عمر وی بیفزای دعا بمحل اجابت رسیده حیات داد
و صد سال مقرر شد و چون عمر آدم نهصد و شصت رسید عزرائیل بخدمتشان آمد تا بمهمی که حواله او شده بود قیام نماید آدم گفت
وقت قبض روح من نیست که چهل سال دیگر بنابر وعده باری تعالی از عمر من مانده عزرائیل گفت تو چهل سال از مدت حیات
خویش بداود بخشیده آدم علیه السلام منکر شد و فی الواقع محل آن بود که آنحضرت انکار نماید عزرائیل صورت واقعه را معروض
مراد حضرت عزت گردانیده حکم شد که تا انقضای مدت مذکور آدم را زحمت ندهد بی آنکه از صد سال داود چیزی کم شود
و بعد از رجوع آدم از عطای خویش فرمان واجب الاذعان ملک منان در رسید که من بعد بنی آدم در مواهب و عطایا و معاملات
و قضایا صکوک و سجلات مقرون باسامی شهود و عدول ثبت کنند تا هیچ آفریده را بعد از اقرار مجال انکار نماند و اگر طریق
انکار مسلوک دارند قبول و مسموع نباشد و در تاریخ طبری و حافظ ابرو چنین مسطور است که آدم را صورت مشاهده ذریت
بوادی النعمان در خواب روی نمود علی ای التقدیر بین آدم ملاحظه ذریات خویش فرموده میخواست که مراجعت بوطن مألوف
نماید که ناگاه وحی الهی در رسید که فرمان پادشاهی نازل گشت که بجانب یمن رود قابیل و اولاد وی را بجانب ایمان اورا به راست
دلالت کند و از سلوک منهج شر و فساد باز دارد و آدم علیه السلام بنابر فرمان الهی قطع مراحل نموده بمنازل ایشان نزول فرمود
و قابیل و متعلقان او که مرتکب کیش بت پرستی بودند و شرب خمر و فعل زنا مباح میداشتند نصیحت فرموده خوارق عادات
و معجزات چنانکه وظیفه انبیا باشد بتقدیم رسانید فوجی از اولاد آدم و طایفه از فرزندان قابیل متابعت والد بزرگوار
اختیار کردند از مصاحبت قابیل مفارقت اختیار کردند و باقی آن طایفه طریق جحود و عناد سپرده بر سر عصیان ایستادند
و در فیافی ضلال هایم و سرگردان ماندند والله اعلم **ذکر انتقال آدم صفی علیه السلام از این دار فانی بعالم باقی**
چون نهصد سال از عمر آدم گذشته هنگام آن رسید که منشور حیاتش بتوقیع فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
موقع گردد و مکتوب قضا مختوم بختام کل من علیها فان مرقوم شود مرضی بر ذات پسندیده صفات او عارض شده با حضار
اولاد رشید و اخفاد و کسب امر فرمود بطاعت رحیم رحمن وصیت فرمود و از متابعت نفس و هوا و شیطان تحذیر نمود و شیث علیه السلام که
اعقل و اجل فرزندان بود وصی فرمود و ولی عهد خویش ساخت و بر ایشان والی گردانید و بزیت و زیتون جنت رغبت نموده
شیث را بطور سینا فرستاد تا از حضرت اکرم الاکرمین آنچه مشتهی شده بود درخواهد و شیث بموجب فرموده بدانجا
رفته دست بدعا برداشت که یارب بنده تو آدم مریض است و خاطر او بزیت و زیتون جنت مایل است و مقارن این
حال آواز بگوش او رسید که هات قدحک و شیث قدح چوبین خود را داشته بعد از لحظه قدح از آنچه مطلوب طبیعت آدم بود مملو یافت و شیث علیه السلام از طور سینا مراجعت نموده متمنای پدر را بدو رسانید و آدم علیه السلام زیت را در بدن
خود مالیده و از زیتون قدری تناول فرموده و مرض زایل شده بعد از اندک فرصتی معاودت نموده در وقت اشتداد
مرض با فرزندان گفت که اشتهای میوه های بهشتی بر طبیعت من استیلا یافته بروید و مقداری از آن حاصل نموده در وقت

اشتها

استداد مرض یافت فرزندان فرمود ایشان بجهت انجاح مطلوب پدر بزرگوار از پیش او بیرون آمدند و چون مقداری مسافت
قطع کردند جبرئیل را دیدند با جمعی از فرشتگان که کفن و حنوط همراه داشتند و می‌آمدند ملائکتان از مقصد بنی آدم استعلام نمودند
آنجماعت صورت واقعه را بیان کردند جبرئیل گفت بازگردید که ما بجهت آن آمده‌ایم که او را بمقصود و متمنای خود رسانیم
اولاد آدم مراجعت نموده پیش پدر آمدند و ملائکه را دیدند پیش آدم نشسته و جبرئیل از حال او میپرسید آدم گفت که شدت
وجع جان استیلا یافته که بعبادت قیام نمیتوانم نمود و حوا در پس پشت آدم نشسته بود و میگریست آدم گفت ازینجا بیرون برو مرا
برسولان پروردگار بگذار که هر مصیبتی که بمن رسید بواسطه تو بود و حوا بنابر آن بطرفی دیگر رفته و عزرائیل بقبض روح مطهر او
اشتغال نموده آدم بتسبیح و تهلیل مشغول بود و جبرئیل درین حال با ملک الموت گفت که بطریق رفق و مدارا روح مطهر او را
قبض فرمای چه معلوم است که آدم مظهر عنایت حق است و آدم آنکس است که الله تعالی بید قدرت خویش او را آفریده
و روح خود در وی دمیده و او را بسجده او مامور گردانیده و در حظایر قدس او را جای داده و چون ملک الموت از مهم
او فراغت یافت جبرئیل جامه از بهشت پوشانیده و بعد از آن بغسل و تجهیز و تکفین او قیام نمود و بقول مشهور در کوه بوقبیس
او را حفر نمودند ملائکه و حوا و بنین و بنات آدم صف زده بودند و جبرئیل شیث را بر دیگران تقدیم نمود و بروی نماز
گزاردند آنگاه در قبر نهاده و خاک بر بدن خاکی او ریختند بعد از آن جبرئیل اولاد آدم را گفت که اگر بوصیت پدر خود عمل
نمایید هرگز گمراه نشوید اینمعنی را بدانید که هیچکس را از مرگ چاره نیست و آنچه از ما مشاهده نمودید در قضیه غسل و تکفین
و نماز نسبت بموتی خود مسلوک دارید که سنت الله برین وتیره جاری شده و تا قیام ساعت دیگر این فرشتگان را نخواهید
دید **اول در بیان بعضی خصایص آدم و وجه تسمیه او علیه السلام** و این ذیل مشتمل است بر چندین فایده که ثبت آن در
کتب تواریخ از جمله مستحسنات و علم بدان نزد مورخان از قبیل واجبات است **دوم در وجه تسمیه از خصایص آدم علیه السلام**
صاحب لطایف المعارف آورده که چون پیکر آدم علیه السلام از ادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم بآدم
شد و بعضی گویند که آدم گندم گون بود از آنجهت آدمش گفتند و برین تقدیر لفظ آدم مشتق از ادمه باشد و بعضی گفته‌اند
که میتواند که لفظ آدم ماخوذ بود از ادمه بین الشیئین اذا خلطت بینهما و هو اعلم و چون بغایت پاکیزه صورت و معانی سیرت بود
ملقب بصفی الله شد و بنابر آنکه منشا افراد انسانیت مکنی به ابوالبشر گشت قال الله سبحانه و تعالی **و اذ اخذ ربک من بنی آدم**
من ظهورهم ذریتهم و در صحف ادریس مذکور است که خالق بیچون خواست که در نشأه اولی بر بسیط جهان نوع انسانی
ظاهر گرداند نخست از ادیم زمین شخصی آفرید که او را بزبان عبرانی ادمانوس خوانند آنگاه هم از نفس او زوجی بجهت از
دواج و اختلاط او موجود ساخت و بواسطه امتزاج او شیوه توالد و تناسل را انتظام داد و تا قیام ساعت که نشأه
ثانیه خواهد بود مقالید امور کلی و جزوی عالم در قبضه اقتدار ایشان نهاد و ثعالبی گوید که آدم وجه تسمیه حوا استعلام کردند
حوا جواب داد که حوا زوج وی از اجزای منست و از ضلع وی آفریده شده لاجرم اطلاق این اسم بر وی مناسب نمود

در بیان حلیهٔ او محمد ابن اسحق گوید که آدم امرد بود و حوا و اول کسی از فرزندان او که بزینت لحیه تحلی یافت شیث بود علیه السلام آدم
دراز بالا و جعد موی بود و گندم گون و اصلع بود و از کافهٔ برایا بوفور حسن و جمال اختصاص داشت و در طول قامت
او علیه السلام اختلافست بعضی از ائمهٔ حدیث از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که درازی قد او
شصت ذراع بوده و اهل کتاب زیاده ازین گفته اند و بعضی کمتر ازین نیز گفته اند و لیکن اعتماد بر روایات اهل اسلام است
و حوا با آدم مشابهت تمام داشت در صورت در بیان خصایص آدم علیه السلام بعضی از ائمهٔ تفسیر برانند که
حق تعالی او را علیه السلام باسماء جمیع اشیا عالم گردانید حتی القصعة والقصیعة و جمعی گویند دانستن اسماء عبارت معرفت از
اسامی ملایکه است و بعضی از محققان گویند که باری تعالی او را بلغات مختلفه دانا گردانید یکی از تابعین گوید علم اسما
عبارتست از صحف منزله و امور مقدره و احوال مستقبله و طایفهٔ گفته اند که عبارتست از معرفت خواص اشیاست
و بعضی از اهل تحقیق درین باب جهات دیگر گفته اند که عبارتست از معرفت خواص اشیاست والعلم عند الله تعالی و شیخ
[illegible] امام ابو اسمعیل بن ابو النصر الصفاری در کتاب [illegible] آورده است که حضرت احدیت آدم را شش
کرامت اختصاص داد اول طینت طیبهٔ او بیدی قدرت و غایت تخمیر فرمود دوم آنکه او را شرف در بیان [illegible]
علیه السلام [illegible] گردانیده اضافت روح او را بخود کرد سوم آنکه ملایکهٔ عظام را بسجدهٔ او مامور ساخت چهارم
آنکه او را بتعلیم اسما سرافراز گردانید پنجم آنکه بهشت عنبرسرشت بی کلفت طاعت و مشقت عبادت بدو تفویض کرد ششم آنکه
کلمات توبه که مفتاح رضا و خشنودی حضرت بود بیواسطه آفریده بدو تلقین فرمود وعلم آدم الاسماء
کلها در بعضی از تفاسیر مذکور است که چون آدم علیه السلام بتناول ثمرهٔ شجرهٔ ممنوعه مبادرت نمود حضرت باری تعالی
او را به [illegible] بلیه مبتلا گردانید اول آنکه با وی عتاب فرمود کما قال جل ذکره الم انهکما عن تلکما الشجرة
دوم آنکه کشف عورة و اظهار سوءة در میان اهل جنت او را شرمسار ساخت سوم آنکه طراوت و لطافت
ظاهری او را تبدیل ساخت لون او را در غایت صفا و نهایت بهجت و بها بود تغییر داد چنانچه یکی از تابعین میفرماید
که جلد بدن آدم قبل از صدور معصیت در غایت صفا بود و لطافت بمرتبه که بر مثال ناخن سفید بود و بعد از آنکه بواسطه
زلت متغیر و متبدل شد و قدری از آن بر سر انامل گذاشته آمد تا هر نوبه که آدم مشاهدهٔ آن کند ندامت و تاسف
او زیاده شود چهارم آنکه او را بعد جوار موسوم گردانیده بخروج از منازل جنان امر کرد پنجم آنکه او را بفراق حوا مدت
دویست سال یا سیصد سال علی اختلاف الاقوال مبتلا ساخت و ظاهرست که چنانچه موانست و مجالست رفیقان کرام
فردوس نعیم است مهاجرت از صحبت یاران قدیم عذاب الیم است بیت دل امتحان غم روزگار کرد بسی .
ندید هیچ غمی صعبتر ز دوری یار . ششم آنکه میان آدم و هر که دلالت او بتناول ثمرهٔ شجره کرد عداوت افکند و اثر این خصلت
بنتایج ایشان سرایت کرد هفتم آنکه او را بسمت عصیان متسم گردانیده آوازه وعصی آدم ربه فغوی

در بسیط جهان بمسامع عالمیان رسانید منقولست که چون ابرهیم خلیل علیه السلم بحضرت عزت مناجات کرد و از سر ایمنی استغفار
نمود خطاب آمد که یا ابرهیم ما علمت المخالفة الحبیب علی الحبیب امر شدید بشتم انکه شیطان و ذریات او را که اعدا
حقیقی آدم اند برادم مسلط کردانیده و دست تسلط و استیلای ایشانرا بنابر وفور حکمتی که علم هیچ آفریده بران محیط نیست بر
آدم و بنی آدم دراز ساخت که قال اذهب فمن تبعک منهم فان جهنم جزاؤکم جزاء موفورا دوم انکه دنیا دون را محل امتحان و زرع بنی
آدم ساخت و او و ذریتش را ببلیات و آفات جهانی مبتلا کردانیده باقامت چند روزه منازل فانی مجبور فرمود سوم
آنکه او را باذیت انواع تعب و اقسام نصب تعذیب نمود و اسوال خلق عرق جبینه من التعب والنصب و بعد از تجرع
کاسات شربتهای ناخوشگوار ناپایدار دنیا باو نیز وفا ننمود شعر جهانی بر دغی نام خود جهانست فدو درا
گزاف این نام ننهاد ☙ خنک آنکسی که از میدان ازدواج ☙ قدم در خطه اجسام ننهاد ☙ در بعضی از کتب تواریخ مثبت است
که علماء ملت احمدی را در تعیین جنت آدم علیه السلم اختلافست جماعتی از صحابه و تابعین چون ابو هریره و حذیفه الیمانی
و ابو مالک اشجعی و غیرهم رضی الله عنهم برانند که بهشت او غیر جنت الماوی است زیراکه درین بهشت او را مکلف شد باحتراز
از شجره معینه و ثانیاً انکه اشتغال نمود بنوم و استراحت و ثالثاً انکه ابلیس در آنجا راه یافت و این امور منافی آنست که
جنت الماوی باشد و نص کتاب تورته که علماء یهود بطناً بعد بطن تا اکنون محافظت آن قیام نموده اند موافق
این قولست و مؤید فرقه ثانیه باز اختلاف واقع شده که آن جنت در آسمان بوده است یا در زمین طایفه از این فرقه
گفته اند که در آسمان بوده است چه امر الهی بهبوط آدم نازل شده و لاشک هبوط از آسمان تواند بود و این یکی که اکثر
علماست و جمعی دیگر گویند که در زمین بوده است زیراکه باری سبحانه و تعالی آدم و حوا را درین بهشت بنهی شجره معینه
امتحان فرمود و برین تقدیر آن بهشت منزلی بوده باشد که حضرت باری تعالی جهت امتحان ایشان در دار امتحان و ابتلا
مهیا ساخته و همین جماعت گفته اند که آن حدیث که از حضرت نبوت پناه در حین ارتحال آدم نقل کرده اند مؤید این
قولست و مضمون آن حدیث قریب بانچه سابق گذشته اینست که چون آدم را هنگام رحلت نزدیک شد از اولاد و
اعقاب خویش خوشه انگور طلبید که از بهشت حاصل کنند و ایشان بجهت حصول مطلوب ساعی گشته بیرون رفتند و در اثنای
راه بعضی از ملایکه بایشان رسیده از باعث حرکت و سیر پرسیدند اولاد آدم گفتند که والد ما را خوشه انگور از انگورهای
بهشتی آرزو کرده ما متوجه شده ایم تا مامول او را بانجاح اسعاف رسانیم ملایکه گفتند که بازگردید که خدای تعالی مهم او را
کفایت کرده بنابرین اولاد آدم همراه ملایکه بازگشتند و بتجهیز و تکفین و تدفین او اشتغال نمودند و ازین تقریر لازم
آمد که اگر وصول بنی آدم ببهشت مذکور میسر نشدی در طلب انگور بهشتی سعی ننمودی و امام ابو الحسن فاریابی در کتاب اسوله
جامعه آورده است که جنت آدم علیه السلم در دیار فلسطین بوده و بین کان بستانا کثیرة الخضرة و برید بها انه اجنا
ماموراً و منهیاً والامر والنهی لا یکونان الا فی الدنیا و آنچه جناب غفران پناه قاضی ناصر الدین بیضاوی در اوایل تفسیر

از علماء معتزله او بیاب بهشت نقل کرده موافق این قولست و در ترجمه کتاب اخوان الصفا در رساله بیست و سوم که برساله الحیوان
موسوم است مذکور شده که چون تسویه بنیه آدم علیه السلام با تمام رسید و ملائکه سجده او را بجای آوردند فرمان الهی صادر شد که
تخت اجلال او را به بهشت نقل کنند و آن بهشت بوستانی بود بر اعالی جبل الیاقوت بجانب مشرق و ارتفاع آن بحدی است
که هیچ آفریده از نوع انسان و جنس حیوان تصاعد و ارتقا بر آن میسر نشدی و از غایت صعوبت مسالک طریق رفتن بر آن مسدود
آمده و آن بوستان در فصول اربعه بر یک سانست و هوای او پیوسته معتدل باشد و بکثرت انهار و خضرت اشجار و نضارت
ازهار و لطافت اثمار موصوف بود یکی از افاضل شعرا در صفت آن گوید **نظم** بباغی خرامید آدم که او را
بهار و بهشتست مولی و چاکر • درختانش از عود و برگ از زمرد • بیابش زمینا و خاکش ز عنبر • یکی برکه از ژرف در صحن
بستان • چو جان خردمند و طبع سخنور • بپاکی چو روح و بخوبی چو آذر • روان اندرو ماهی سیم سیما • چو ماه نو
اندر سپهر مدور • و اینجماعت گفته اند که امر بهبوط در کریمه **قال اهبطوا منها جمیعا** از مقوله **اهبطوا مصرا**
فان لکم باشد چو در کلام فصیح بلیغ از این قبیل بسیار واقع شود و راقم حروف گوید آنچه از این اقوال موافق
عقیده اهل سنت و جماعت بدان اعتقاد باید کرد که رستگاری در آنست والسلام علی من اتبع الهدی **در بیان شریعت آدم**
شریعت آنحضرت مشتمل بود بر خدا پرستی و صلوة و صیام و قربانی و اجتناب از شرب خمر و لحم خنزیر و غیر ذلک و آن نیز منقول
که شراب در زمان جمشید پیدا شده اعتباری ندارد و کتاب او محتوی بود بر چهل صحیفه و بیست و یک صحیفه و نیز گفته اند و مضمون
صحف او از حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و غیرها بوده **در بیان معجزات**
آدم علیه السلام سابقا مذکور شد که چون قابیل از پدر مفارقت اختیار کرده بزمین یمن رفت ابلیس او را بعبادت
آتش پرستی دلالت کرد و او با اولاد خود متفق شده آتشکده ها بنیاد کردند و بآتش پرستی اشتغال نمودند و در اثنای
این حال وحی الهی بحضرت آدم علیه السلام رسید که بعدن رفته قابیل و اولاد او را براه راست و شریعت قدیم دلالت کند چنانچه
شمه از این خبر سبق ذکر یافت و آدم علیه السلام بولایت یمن رفته مضمون رسالت ادا نمود فرزندان ناخلف از و معجزه خواستند
و نخست معجزه که خواستند آن بود که از سنگ خارا جهت ایشان آب جاری گرداند و دیگر درختی بود در نواحی منازل
آن فرقه ضلال و آن درخت را نزد خود طلبیده اجابت کرد زمین شکافته در آمدن تعجیل نمود تا نزدیک وی رسید و دیگر آنکه
قدری سنگ ریزه بر کف دست مبارک داشت که بوقت نبوت بر صدق نبوت وی گواهی داد و از جمله معجزات او
آنکه پیش از ادای وظایف رسالت قابیل ظاهر گردانید یکی آن بود که در بعضی اوقات وحوش قصد بنی آدم میکردند و انواع
مضرت بدیشان میرسانیدند و چون ایام توحش ایشان امتداد یافت اولاد نامدار شکایت نزد پدر بزرگوار آوردند
آدم بمیان وحوش رفته ایشان را نصیحت نمود و از توحش اولاد خویش منع فرمود و مجموع نصیحت قبول کردند و دیگر فرمانبر
آدم شدند دیگر آنکه روزی بغزوه اولاد خود را ضیافت کرده هیزم بطبخ وفا ننمود او دست مبارک در آتش داشت

تا باشتغال فرو نشیند وچندان توقف کرد که همه حاضر گردانیدند و از جمله معجزات آنحضرت طی بحار وصحاری بود ودر دنیا بدن
تخم ورستن آن فی الحال وامثال این صور را از آنحضرت بسیار بظهور رسیده وشرح مجموع موجب اطناب است **در بیان علوم که**
در زمان او ظاهر شد از فنون علوم آنچه در ایام آنحضرت ظاهر شد فن هندسه وعلم طب وعلم موسیقی بود واز حرف وصنعت
ورشتن وبافتن گویند این جمله باجتهاد بوسیل وقاین دیام ولاخ که فرزندان لامخ اند که نسل او بقابیل منتهی میشود بحد
اشتهار وانتشار رسید وبعضی گفته اند که استخراج حدید از معادن از اعمال انجماعتست وهو اعلم بحقایق الامور **در بیان**
وفات وفات آنحضرت روز جمعه واقع شده در مکه شریفه وحوا بعد از و بیکسال رحلت نموده وبقولی سه سال در جنب آدم
علیه السلم مدفون شد وآدم علیه السلم از دنیا رحلت نمود تا چهل هزار نفر از اولاد واحفاد خویش ندید فرزندان
صلبی او بیست پسر وبیست دختر بود واین دو روایت مبنی بر قول صحیح مشهور است که حضرت شیث فردا وحیدا از رحم
کل حی یعنی حوا متولد شده وقیل انما سمیت حوا لانها ام کل حی والله اعلم بالصواب **ذکر شیث بن علی نبینا و**
علیه السلم شیث بلفظ سریانیت بمعنی آن هبة الله واو را علیه السلم ادریا اول خوانند واین لفظ نیز سریانیت واو را
معلم نیز گویند چه اول کسی که بتعلیم وتدریس مسایل شریعت وحکمت اشتغال نمود حضرت شیث بود علیه السلم منقولست
که آدم علیه السلم بر فقدان هابیل جزع بسیار کرد جبرئیل امین جهت تسلی خاطر حزین او نازل شده گفت که عنقریب حق تعالی
بتو فرزندی کرامت فرماید رشید که رسید ولد آدم صلی الله علیه وآله وسلم از نسل وی در وجود آید وبعد از انقضای
پنجسال از قتل هابیل بجهت اکرام نور محمدی بقول جمهور شیث علیه السلم تنها از مادر متولد گشت وآنچه معدودی از مورخان
آورده اند که از نبیره آدم است وپدر او صلبی نام داشت ضعیف ومردود است ومحمد بن جریر طبری گوید که انساب افراد
مجموع انسانی امروز باو منتهی میشود که نسل باقی اولاد آدم در زمان نوح علیه السلم انقطاع یافت وشیث علی نبینا وعلیه التحیة والسلم
بحسن صورت وصفای سیرت وکثرت فضایل وعموم فواضل ومشابهت صوری ومعنوی با آدم از میان بسیار فرزندان
او علیه السلم امتیازی تمام داشت ومحبوب ترین اولاد نزد ابو البشر او بود وآدم در زمان وفات او گویند قبل از انقطاع
رشته حیات مدتی او را وصی وولی عهد خویش ساخته وساعات شب وروز بدو آموخته تعلیم کرد که هر مخلوقی در هر ساعتی
چه عبادت کند و او را از اختلاط با اولاد قابیل تحذیر نمود واز واقعه طوفان خبردار گردانید که در زمان یکی از اولاد من
مسمی بنوح چنین حادثه ظاهر خواهد شد اگر تو آن زمان دریابی عظام مرا محافظت نمای ودر کشتی در آور تا از غرق ایمنی
گردد والا بفرزندان خود وصیت نمای تا بشرط تحفظ قیام نمایند واو بقوت اشعه انوار الهی که از مشکوة عقل ما یفیض مکتسب
بر اکثر طوایف جن وانس مسلط گشته شریعتش موافق ملت آدم علیه السلم بود وحق تبارک وتعالی پنجاه صحیفه بر او فرستاد و
صحیفه نیز گفته اند وصحف نیز مبنی بود از علوم حکمی وریاضی والهی وصنایع مشکله چون اکسیر وغیره واکثر اوقات در زمین شام اقامت
مینموده اند بروایت بعضی از اهل تاریخ ولادت او هم در آن سرزمین اتفاق افتاده بود وطایفه گویند که عبادات

معینه در ساعات لیل و نهار را از جمله نتایج خاطر مبارک اوست که بدان ملهم شده بود و منقولست که اکثر اوقات اولاد شیث
بواسطه آنکه از آدم علیه السلام صفت نعیم جنان و لذت روح و ریحان و لطافت هوا و متنزهات آن استماع کرده بودند
و بر مضمون صحف سماوی اطلاع یافته در زمان پدر طریقه تجرد و انقطاع اختیار کرده توجه بموانست علویات نموده و در مغارات
و صحاری متفرق گشتند و ترک لذات دنیوی کرده و باداء وظایف طاعات مشغول شده و ریاضت نفس بر کشش نموده تهذیب
اخلاق را نصب العین همت ساختند و در زمان شیث علیه السلم بنی آدم دو فرقه شدند گروهی مطاوعت او نمودند و طایفه
متابعت فرزندان قابیل کردند و بفسق و فساد مشغول گشتند و شیث علیه السلم ایشانرا نصیحت نموده بعضی براه راست آمدند
و برخی بر طریق عصیان استمرار نمودند و چون نهصد و دوازده سال بروایت مشهور از سن مبارکش منقضی شد مرغ
روح او از قفس بدن بر کنگره عرش طیران نمود بیت زان سبب آمد این کاخ دلاویز که چون جا
گرم کردی گویدت خیز. از سخنان اوست علیه السلم که مومن حقیقی آنست که دروی شانزده خصلت موجود باشد
اول معرفت واجب الوجود دوم ملایکه ارضی و سماوی شناختن سیوم دانستن خیر و شر چهارم انقیاد سلطان عادل
که باری سبحانه و تعالی منصب خلافت بدو ارزانی داشته باشد پنجم ادای حقوق والدین و احسان بجای ایشان ششم
صله رحم و مکرمت نسبت بخویشان و دوستان هفتم اعمال قوت نفس بشرطی که مقرون باشد برضای خدای تعالی هشتم
تصدق و ترحم بر ارباب احتیاج نهم رعایت غربا و حوالت فقرا دهم اجتناب از معاصی و مناهی یازدهم صبر کردن در حدوث
حوادث و ظهور نوایب ضد گفتار دوازدهم داد و داد ن سیزدهم قناعت از متاع دنیا باندک چیزی چهاردهم شکر نعمت
خداوند تعالی بر بلیه و فقر پانزدهم علم وحدت خدای تعالی و تقدس بی شایبه اضطراب و اضطرار شانزدهم حیا که
متمم مکارم اخلاقست و هم او فرماید علیه السلم که نسبت پادشاه با رعیت نسبت نفس است با بدن همچنانکه نفس یکنفس
از تعهد بدن غافل نیست پادشاه باید که یک نفس از تفقد و دلجویی رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع و منقاد او باشند
و او برورا ایشان تواند بود و پادشاهی که کان او خان باشد که بستم مال جمع کند و بدان ممتنع گردد و از طریق صواب
منحرف باشد که جمع مال و معموری ملک صورت نه بندد و اگر پادشاه یکدم از حال لشکر و رعیت و دوست و دشمن
غفلت ورزد چندان خلل روی نماید که بیکماه تدارک آن نتوان کرد و گاه باشد که فسادی ظاهر گردد که هرگز صلاح
نپذیرد و واجبست بر پادشاه که اولاد خود را بر تعلم علمی که متضمن قوام مملکت و ملک و استمالت رعیت و حمایت لشکر
باشد ترغیب نماید و از مداومت صید و ملازمت لهو و لعب ترهیب فرماید و در باب اهل فضل و دانش احسان
مبذول دارد که اینمعنی موجب زیادتی اکتساب فضایل است و عمل پادشاه لایق کسی است که بمکارم اخلاق و در وفور
شاید و محض صبور و حسن تدبیر اهل بیت و منزل آراسته بود و اگر بضد این اوصاف موصوف باشد بر پادشاه واجبست
که عمل خود را از او صیانت فرماید و دوست مخلص به از برادری که تمنای میراث تو کند ذکر انوش بن شیث وصی شیث

علیه السلام اورا انیس نیز خوانند ارباب اخبار اختلاف کرده اند که مادر او نفیله جنی است یا از جنس انس در کتاب
عرایس از اهل بیت نقل میکنند که مادر انوش حوری بود که خدای تعالی او را بی واسطهٔ مادر و پدر آفریده بود و شیث علیه السلم
ارزانی داشت و چون شیث را هنگام رحلت نزدیک آمد انوش را وصی خود گردانیده زمام حل و عقد بنی آدم در قبضهٔ اقتدار
و درایت او نهاد و در کتاب نظام التواریخ گوید که انوش مدت ششصد سال بر رعایت رعیت قیام نمود و در طرق آورده
که او نیز مدت نهصد و دوازده سال عمر یافت **ذکر احوال قینان بن انوش** بنابر وصیت پدر ریاست بنی آدم
تعلق باو گرفت و قریب صد سال بر آن مهم خطیر قیام نموده از طریق آبا و اجداد خویش انحراف جایز نداشت و در تاریخ
حافظ ابرو مسطورست که مدت عمر او ششصد و چهل سال بود بموجب اشارت پدر حکومت عالمیان براو قرار گرفت و در
ایام مهاییل کثرت خلق بمرتبهٔ رسیده که از هم در زحمت بودند لاجرم ایشان باقطار عالم متفرق گشته خود با اولاد شیث
باقلیم بابل آمده شهر سوس بنا فرمود و قبل از آن مردم در مغارها و بیشها بسر میبردند و بعضی گویند که مدت نهصد و بیست و
شش سال زندگانی یافت **ذکر ادریس نبی علی نبینا و علیه السلام** بر دو بای موحده است و بیای منقوطه بدو
نقطهٔ تحتانیه نیز نقل کرده اند و در ایام او بتان ساخته مردم بعبادت آن بتان مشغول شدند و بعضی گویند که این رسم
مذموم بعد از ادریس علیه السلم پیدا شد چنانکه تفصیل آن عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و حضرت واهب العطایا
او را فرزندان رشید ارزانی داشت و یکی از آنجمله اخنوخ بود و مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت
والله اعلم **ذکر ادریس نبی علی نبینا و علیه السلام** مولد او منف است از دیار مصر و او را ثالث در کلام حکما
عبارت از دست و او را بزبان عبرانی اخنوخ و خنوخ گویند و در میان یونانیان بطرسمیس و ارمس مشهور است و عرب
هرمس و ادریس و المثلث بالنعمة خوانندش و مراد از هرمس عطارد است و مقصود از نعمة درین کلمه نبوت و حکمت و حکومت
و از جهة کثرت دراست و تدریس صحف آبا و اجداد بزرگوار خویش موسوم بادریس گشت آورده اند که در بدایت امر نزد
غازیمون مصری که یکی از انبیاست و مرسل باهل یونان و مصر تلمذ مینمود و معنی غازیمون نیکبخت است و غازیمون را اوریا ثانی
نیز گویند منقولست که چون اولاد قابیل بنابر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف جسته در وادی کفر و شرک افتادند و رسم
نکاح از میان برداشته بارتکاب محرمات جرات نمودند و انواع فسق و فجور در میان ایشان شیوع یافت حضرت باری
علت کلمته ادریس را خلعت رسالت پوشانید و بدیشان مبعوث گردانید و منجنیها ارزانی داشت تا بواسطهٔ دلالت
او جمعی کثیر از جحود و عناد بازآمده بمنزل اصلاح و سداد رسیدند و از مکمن شقاوت خلاص شده بمامن سعادت پیوستند
و گروهی دیگر بنابر قساوت قلب برسم معتاد بر کفر و ضلال خود مستمر بوده نصیحت ادریس در ایشان تاثیری ننمود و در تاریخ
حکما مذکورست که خلایق را بهفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد که خردترین آن همه شهر رهاست و در اقلیمی
مناسب طور آن مردم سنتی ممهد ساخته رسمی مقرر فرمود ساکنان ارض و مقیمان خوافی بجموع اطاعت او کردند و جبابره کس

بنیابت و اشارت او بایالت ربع مسکون اشتغال نمودند ایلاوس و پسرش لاوس و اسقلینوس و آمون دعوت او بدین
حق بود و قول بتوحید و عمل بعدل و عبادت خالق و تخلیص نفوس خود از عذاب آخرت و ترک زخرفات دنیا که مستلزم نجات
عقبی است و امر میفرمود بنمازی که مقتضی شریعت او بود و بروزه داشتن در ایام معلومه از هر شهری و بجهاد و روزه
و زکوة اموال و غسل جنابت و حیض و مس موتی و نهی مینمود از اکل لحم خنزیر و گوشت شتر و حمار و کلب و از خوردن خمرها
که مضرات بد منافع مثل باقلا و مسکرات و مخدرات و در اوقات مشهوره اعیاد مقرر فرموده امر کرد تا در این اعیاد
بادای صلوة قیام نمایند و هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی و رؤیت هلال و رسیدن کواکب سیاره و اظهار شرف
و وبال و اوج و حضیض و نظرات آنها از تثلیث و تسدیس و غیر ذلک منسوب بآنحضرت و نیز کتابت و صنعت خیاطت
نیز از نتایج طبیعت پاکیزه اوست سنت جهاد و سبی در باب کفار رفتار ادریس علیه السلام در میان آورد و در قصص جهای
مذکور است که ادریس علیه السلام بغایت عابد و زاهد بود و در روزی دوازده هزار بار تسبیح گفتی و با علویات محبت
و آشنایی تمام داشت و افواج ملایکه پیوسته بصحبت و مجلس او متردد بودندی و در ترجمه کتاب اخوان الصفا از ادریس
علیه السلام نقل کرده اند که آنحضرت گفت که من سی سال با زحل گرد سموات برآمدم و از دقایق و حقایق عالم علوی خبردار
گشتم و بر اسرار رموز ملوک واقف و مطلع گشتم و در تاریخ حکما مسطور است که ادریس علیه السلام امت خود را از بعد
پیغمبرانی که بعد از من مبعوث خواهند شد خبردار گردانیدم و از واقعه طوفان نوح شرف اعلام ارزانی داشته بزعم اکثر
مورخان جهت حفظ و صیانت قبور و بستان آن از تلاطم امواج سیلاب یکی از عظماء دولت را بنا براهرام مصر که بکنبد مبان
اشتهار یافته تحریص فرموده و خود از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طواف فرموده باز بمصر مراجعت کرده حضرت
رفیع الدرجات او را برفعت مکان سرافراز گردانید و بقول صحیح حیات ابد در جنت مخلد بدو ارزانی داشته و کیفیت
این واقعه چنانست که ادریس علیه السلام پیوسته حریص بود بلقای پروردگار خویش عز و جل و از طول انقضاء ایام و مکث در
زیر زمین بعد از موت و امتداد زمان بعث و نشور و جواز صراط می اندیشید و رؤیت حضرت ربانی بلا کیف در جنت
آرزو مینمود و در ادای وظایف طاعات و عبادات روز بروز می افزود و بمثابه که اعمال صالحه او را موازی اعمال جمیع
تمامت خلایق زمین فرشتگان آن را باسمان میبردند و عزرائیل این معنی را دانسته اشتیاق بملاقات و آرزوی مصاحبت
او پیدا کرد و باذن خالق اکبر بزمین آمده در صورت بشر انیس و جلیس او شد و ادریس از عدم اکل و شرب ملک الموت
معلوم فرمود که خدمتش از جنس انس نیست لاجرم از حال او تفتیش نموده عزرائیل گفت من ملک الموتم ادریس پرسید که
بقبض روح من آمده گفت نه بزیارت تو آمده ام آنگاه التماس نمود که او را شربت مرگ بچشاند و عزرائیل بعد از رخصت
از حضرت عزت روح او را قبض فرموده و بعضی گویند بچشانیدم او رسانیده باز بتعالیش در آورد و بعد از آن ادریس از او
درخواست که دوزخ را بوی نماید عزرائیل بامر ایزدی ملتمس او را مبذول داشته چنان کرد که دوزخ را دید و ادریس

این همه طوطیه مقصود خویش ساخته از ملک الموت مسالت نمود که او را بتماشای بهشت برد و عزرائیل بامر ملک جلیل او را بر پر خویش
نشانده و بآسمان هفتم رسانیده در بهشت در آورد و ادریس نعیم جنان درخواست نمود و ساعتی بتفرج از انهار و اشجار و حور
و قصور و ولدان و غلمان آن مقام کریم مشغول شد و بعد از زمانی عزرائیل خواست که ادریس را همراه گرفته او را از بهشت
بیرون آورد این التماس در میزان فهم ادریس که بحقایق اشیا عارف و بر دقایق اسرار مطلع بود سنجیده ننمود و متعلق بشجره
از آنجا رجعت نکرده هر چند از آن جانب الحاح و مبالغه ظاهر شد از اینجانب ابا و امتناع روی نمود و ادریس گفت تا آفریدگار
بهشت رخصت ندهد و مرا از اینجا بیرون نکند من بیرون نروم و در اثنای این مقال حضرت باری عز شانه ملکی بمحاکمه ایشان
فرستاد و آن ملک بعد از آنکه از عزرائیل صورت واقعه را معلوم فرمود از ادریس پرسید که توجیه میگویی گفت بر
مقتضی کل نفس ذائقة الموت زهر ممات چشیدم و بفحوای و ان منکم الا واردها بر دوزخ وارد شدم و اکنون در باب
قول خداوند جل ذکره که در باره بهشتیان فرموده که و ما هم منها بمخرجین از اینجا بمجرد سخن عزرائیل تا قادر بیچون حکم نکند
بیرون نروم در این اثنا ندایی از غیب رسید که باذن من داخل شد و باذن من فعل کرد او را بگذارید که حق بجانب اوست و بعضی از ارباب
اخبار چون کعب الاحبار و غیره گفته اند که آیت کریمه و رفعناه مکانا علیا و جمعی دیگر گویند که ادریس در آسمان
ششم با ملایک بعبادت مشغولست تا زمانی که حکم ربانی بموجب اراده قدیم در باره او صادر گردد و طایفه گفته اند
که چون ادریس بمعاونت فرشته بآسمان رفت از حضرت مجیب الدعوات مسالت نمود که دیگر او را بدنیا نفرستند و هم
آنجا قبض روح او نمود و ملایکه بروی نماز گزاردند و این مسئول عز قبول یافته جسد مبارکش در بیت المعمور موضوع است
والله اعلم بحقایق الامور **ذکر نسب حضرت ادریس علی نبینا و علیه السلام** بعضی گفته اند که ادریس در وقت
وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و برخی سیصد و شصت ساله گفته اند و در باب مدت عمر او اقوال مختلفه بنظر آمده
و در خبر است که بعد از دویست سال از رحلت آدم مبعوث گشت و سی صحیفه بر وی نازل شده شریعتش با شریعت آدم
موافقت داشت و صحف او علیه السلام مشتمل بود بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت
طبایع موجودات و غیرها و صد و پنجاه گفته اند و بعضی گفته اند که صد و بیست سال خلق را دعوت کرد و امام اعلام شمس الملة
والحقیقة والدین محمد بن محمود شهرزوری که مؤلف تاریخ حکماست و اکنون آن تاریخ بخط یدا نزد این کمینه موجود در آنجا
آورده که ادریس علیه السلام بعد از انقضای هشتاد و دو سال از عمر خویش باسمان عروج کرده در رفعت مکان یافت
والله اعلم و او علیه السلام مردی بود خوب روی گندم گون بزرگ محاسن تمام قد متناسب اندام قوی استخوان اندک
گوشت آهسته در سخن بیشتر اوقات خاموش اعضای او بی اضطراب بود و در وقت مشی نظر مبارک بر زمین افکندی
و خود را از فکر خالی نگذاشتی و چون سخن گفتی انگشت شهادت حرکت دادی از ادریس علیه السلام پرسیدند
که حسن اعتقاد خلق در حق خویش بچه چیز توان حاصل کرد گفت به نیکوی معامله و ملاقات با ایشان بر وجه احسن و از

سخنان اوست که بهترین نیکوییها سه چیز است راستی در وقت غضب و بخشش در زمان تنگدستی و عفو در حالت قدرت
و عاقل آن است که با سه طایفه استخفاف نکند اول به پادشاهان دوم با علما سیوم با دوستان چه هر که با سلاطین گستاخی
نمود عیش بر خود منغص گردانید و هر که علما را خوار داشت دین خود بزیان آورد و هر که با دوستان استخفاف ورزید
نهال مروت از بیخ بر کند و عاقل را سزاوار است که طالب حکمت باشد و در مصیبتی که عام بود جزع نماید و هر چند مرتبه او رفیع
تر گردد تواضع بیشتر نماید و بعیبی که شخصی متصف باشد سرزنش نماید و بکثرت مال تفخر بکمال خود راه ندهد و هر که اکمل
عفت نباشد او را بکمال عقل ستایش منمای و هر گرا عقل کامل نباشد بعلم شامل وصف منمای و نادان در نظر
بصیرت خود منماید اگر چند بزرگ باشد و دانا بعکس آن و هر که در جای متوطن گردد که در آنجا پادشاه قاهر و قاضی
عادل و طبیب ماهر و نهر جاری نباشد در تضییع مال و نفس خویش کوشیده باشد و توانگری غریب را شهری و درد
شهری را غریب گردانده و املح الشعرا الشیخ سعدی علیه الرحمة والغفران این سخن را لباس نظم پوشانیده گفته است
که شعر منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست • هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت • وانرا که بر مراد جهان
نیست دست رس • در زاد و بوم خویش غریب است و ناشناخت • الفاظ گوهر بار او علیه السلام در موعظه و حکمت
بسیار است از انجمله این چند کلمه بر سبیل تیمن و تبرک مسطور گشت ذکر اختلاف مردم در ادیان و اقتدای عبادت
اوثان بعضی از نقله و اخبار آورده اند که ادریس علیه السلام قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت در زمینی که هرگز
از مجلس نبوت پناهی غایب نبودی و همانند عرض که لازم جوهر است از ملازمت آستان شریفش مفارقت ننمودی
و بعد از حرمان شرف صحبت او وجع بسیار کرده اضطرابی عظیم نمود و ابلیس از سبب مصیبت او استفسار بکای او کرد
آن شخص گفت که این همه حزن و اندوه من بواسطه مباعدت خدمت ادریس و فقدان علم و برکت مجلس اوست ابلیس
گفت اگر خواهی صورتی مشابه قالب او بتو نمایم تا بواسطه مناسبت آن ترا تسکینی حاصل شود آن دوست رضا داد
ابلیس صورتی ساخت در بهیات ادریس و چون محبت قدیم آن صورت ملاحظه نمود غم و اندوه او کمتر شد و آن
صورت را جانی در خانه مضبوط ساخت که نظر هیچ مخلوق بر آن نیفتاد و در صباح و مسا بمشاهده آن زنگار
غم از آینه ضمیر زدودی اتفاق آن مرد در خانه خویش بعلت فجاه درگذشت و چون مردم او را چند روز ندیدند بخانه
وی در آمده دیدند که آن مرد وفات یافته و یک صنم خلق از این صورت تعجب بسیار کردند در این اثنا ابلیس بصورت انسانی
در میان ایشان پیدا شده گفت که ادریس و این مرد که یار او بود این صورت را که خدای زمین است می پرستیدند
و از این جهت دعای ایشان مستجاب میشد و اغوای ابلیس خلایق اثر کرده هر کس مشابه آن صنم بتی تراشیدند و بعبادت
آن مشغول شدند و کیش بت پرستی در جهان شایع گشت و طایفه گفته اند که ابتدای بت پرستی از آن رفت
پیدا شده چون آدم وفات یافت بنی آدم جسد او را در تابوتی محفوظ کرده در طواف با خود همراه آوردند و بنا بر

وصیت آدم همیکذاشتند که چشم قابیل و اولاد او بر ان افتید و شیطان از مجال اضلال پیدا شده نزد قابیل آمده گفت اگر صلاح
دانید برای شما صورتی سازم شبیه بجسد آدم که پیش شما باشد ایشان صورت را قبول فرموده چنانچه وعده کرده بود صورتی
ترتیب داد و اولاد قابیل آنرا در تابوتی نهاده در سفر و حضر همراه خود داشتند و بطول زمان هر قومی برای خود مثل آن
صورتی ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضای شهور و اعوام آنها را پرستیدن گرفتند و گروهی گویند که بعد از فوت
آدم و قبل از ظهور ادریس جمعی صلحا مستجاب الدعوه بودند و مسمی بودند بسواع و یغوث و یعوق و نسر و هر گاه یکی
برحمت حق پیوستی متعلقان آن شخص جهت تسکین خاطر خویش تمثالی بر مثال او می ساختند و در خانه نگاه میداشتند
و چون ایام حیات اوایل انقراض یافت شیطان با اولاد و احفاد ایشان گفت که این اصنام آلهه اند و سزای پرستش
ایشان قول شیطان را قبول کرده بعبادت اصنام اشتغال نمودند و این بتان در طوفان نوح مفقود گشته ابلیس بعد
از ان همه را پیدا کرده هر یک را بقبیله داد تا معبود خود ساختند و ذرایه بنی کلب و سواع را بهذیل داد و یغوث را
بمذحج و یعوق را بقضاعه و نسر را بحمیر پیشکش کرد و این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اعلام اسلام استمرار یافت و در
ابتدا عبادت نیران نیز اقوال وارد شده یکی در قصه قابیل مذکور شد و زمره گفته اند که رسم آتش پرستی در زمان
ابرهیم علیه السلم ظاهر گشت چه شیطان در خاطر ها القا کرد که عدم احراق نار ابراهیم را برای آن بود که او آتش می
پرستید و عقیده طایفه آنست که چون ایزد تعالی مردم را بر السنه رسل تخویف بنار کرد شیطان ایشان را گفت که عبادت
آتش بجای آورید تا در قیامت شما را نسوزد و ازین تقریر معلوم نمیگردد که این مذهب مذموم در کدام زمان پیدا
شده و طایفه گویند که چون گشتاسب در زمان اردشت دعوی نبوت کرد و کتابی ساخت زند نام هر که بدان
اعتقاد کند او را زندیق خوانند و خلایق را بعبادت نار تحریص نموده گفت هر که در دار دنیا عبادت آتش بجای آرد
در ان جهان حق سبحانه او را بدان عذاب ننماید

ذکر صعود حضرت ادریس بعالم بالا و مصاحبت او با فرشتگان ملا اعلی و ذکر هاروت و ماروت و واقعه ایشان

بعضی از اصحاب
اخبار آورده اند که چون ادریس علیه السلم بمنقبت مضمون کریمه و رفعناه مکانا علیا فایز شد و در عالم بالا مصاحب ملا
اعلی گشت ملایکه او را قیاس بآدم کرده گفتند این خاطی بن خاطی در میان طایفه که هرگز عصیان از ایشان در وجود
نیامده چه میکند حکیم علی الاطلاق این سخن را از فرشتگان نپسندیده خطاب عتاب آمیز کرد که اگر شما بمنزله ایشان
باشید هر اینه از شما نیز عصیان صادر گردد و بنا بر آنکه این سخن مشاهده ملا اعلی شود حکم فرمود که از خیار قوم خود جمعی را
که بهمین نام نزد میفرمایم مقیمان عالم علوی سه تن از ان فاضل قوم خود انتخاب کردند عزا و عزایا و عزازیل نام آنگاه حضرت
عزت امر فرمود که این سه تن بزمین فرود آیند و در میان بنی آدم بحکومت بر وجهی که مقتضای عدالت باشد قیام نمایند
و در اکل و شرب و شهوات مشارک ایشان باشند و فرشتگان مذکور را امر کرد بعبادت خویش و نهی کرد از قتل بغیر حق

و شرب خمر و ارتکاب زنا ملایکه ثلاثه مجموع را قبول نموده بزمین فرود آمدند و با بنی آدم اختلاط آغاز نهاده روز بامر حکومت
اشتغال مینمودند و شب باسمان میرفتند و در سموات سمات بشریت از ایشان زایل شده چون بزمین نزول کردندی
بصفات انسانی متصف میگشتند یکی از این سه ملک تصور فتنه کرده از حکومت و ریاست استعفا نموده مسئول او بعز قبول
مقرون شده باسمان رفت و در حظایر قدس قرار گرفت و آن دو عزیز دیگر ملقب بهاروت و ماروت همچنان در زمین
ایالت متمکن بودند و بامر حکومت مشغول که در خلال این روزی عورتی جمیله که در حسن و ملاحت فتنه دوران بود و او را
بعربی زهره و بسریانی ناهید و بفارسی بیدخت میگفتند جهت مهمی نزد این دو فرشته می آمدند و ایشان چون زهره را در غایت
زیبایی یافتند با اختلاط و مصاحبت او مایل و راغب شده از یکدیگر پنهان داشتند و مقام و منزل او را استفسار نموده
گفتند تو بخانه خود مراجعت نمای تا ما در مهم تو بعد از تامل شرایط اهتمام بجای آریم زهره بمنزل خود رفته هاروت و
ماروت بعد از آنکه از مجلس حکم برخاستند هر دو پنهان از هم بوثاق زهره شتافتند و بر در خانه زهره هم را دیدند بحکم ضرورت
مافی الضمیر خود را اعلام یکدیگر نمودند آنگاه از زهره اجازت دخول طلبیده بعد از رخصت بمسکن او در آمدند و باظهار تعلق
و تعشق و تقرب نمودند زهره گفت دین شما مخالف کیش منست تا صنم مرا سجده نکنید مطاوعت شما ننمایم هر دو فرشتگان
گفتند این فعل ناشایست از ما در وجود نیاید چه حق عز و علا از معاصی شرک را نمی آمرزد زهره گفت اگر بت مرا سجده نمیکنید
اسم اعظم مرا که ببرکت آن شما را عروج باسمان میسر است تعلیم کنید ایشان از تعلیم نیز امتناع نمودند زهره گفت اگر نه کنیزکی خوب
صورت دارم او را عوض خود بشما دهم ایشان گفتند مطلوب ما تویی مصراع پری بدل چگونه گزیند کسی بدل
زهره گفت مقداری شراب صافی مهیاست باری آنرا در کشید تا مقتضی رای شما عمل نمایم هاروت و ماروت گفتند
این صورت از همه آسانتر است چون قدحی چند تجرع کردند در غلیان سکر آنچه مسئول زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم
بجای آوردند و در این اثنا شخصی بهیمی بخانه زهره در آمد و از حال ایشان وقوف یافت زهره بآن فرشتگان گفت که این
شخص بر فضایح اعمال شما مطلع شد اولی آن مینماید که او را بقتل رسانید تا شما را نزد خلایق رسوا نکند هاروت و ماروت
از مستی برخاسته سر آن بیچاره را از تن جدا کردند و زهره بقوت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود و بعد از صدور
این افعال سیئه از هاروت و ماروت پادشاه علی الاطلاق با ملایکه خطاب کرد که ملاحظه حال کسانی نمایید که مختار
شما بودند ملایکه گفتند پادشاها انت اعلم بعبادک و چون هاروت و ماروت از خواب مستی در آمدند بهلاک خود
متیقن گشته گریه آغاز کردند جبرئیل امین از نزد جبار منتقم رسیده در گریه با ایشان موافقت نموده گفت باری سبحانه
و تعالی شما را مخیر گردانیده میان عذاب دنیا و عقاب آخرت ایشان گفتند عذاب دنیا منقطع و زایل و عقاب آخرت
دایم و لازم است لاجرم عذاب این دنیا اختیار کردیم آنگاه ایشان را در غاری از جبل بابل سرنگون ساختند و در طی
نهار امر الهی بتعذیب ایشان صادر شده که تا قیام قیامت بدین و تیره خواهند بود و اشد و اصعب عذاب ملکی آنست

بکلی

که گاهی جهان مغلوب شهوت میکردند که فریدی بران مقصود نیست منقولست که جبرئیل علیه السلام ایشانرا کلمه تلقین کرده که در وقت
هیجان شهوت آن کلمه را گفته فی الحال تسکینی می یابند در بعضی از تواریخ مسطور است که شخصی در علم سحر مهارتی پیدا کرده بود چون وفات
کرد پسرش هوس تعلم آن سحر دامنگیر شده اورا به پیری بیابان دلالت کردند آن جوان پیش پیر رفته حال خود را بوی عرض کرد
پیر گفت تا با هاروت و ماروت ملاقات نمیشود علم سحر کمال نمیگیرد آنگاه پیر جوان را همراه کرده بغاری برد که در میان
دو کوه بود و با جوان گفت باید که نام خدای تعالی بر زبان تو نزد هاروت و ماروت جاری نگردد جوان قبول کرد
پیر اورا اشارت کرد تا در غار در آید چون جوان قریب بمقصد رسید طی کرد آوازی منکر بگوش او رسیده درین اثنا
چشم او بدو شخص افتاد که ایشانرا سرنگون آویخته بودند و چشمهای ایشان بر مثال مشاعل افروخته بنظر او در آمد عنان تمالک
از دست جوان رفت و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله بمحض استماع این سخن بر خود لرزیدند و گفتند ای جوان مدتیست
که این کلمه بگوش ما نرسیده مگر اکنون اهل زمین این کلمه را میگویند جوان گفت آری ایشان او را ماجرا گفته پرسیدند
که سبب آمدن تو چیست جوان صورت حال را معروض گردانید فرشتگان او را نصیحت نموده از تعلم سحر مانع آمدند
و با او گفتند که فرج ما نزدیک آمد زیرا که قیامت قریب گشت و جوان نصیحت قبول نموده از آن مقام نادم و تایب
مراجعت نمود و بنابر غرابت این حکایت تطویل و تقریر انجامید والسلام **ذکر نوح نبی علیه ... بر نبینا**
و علیه السلام راویان خبر در ذکر پدر نوح علیه السلام اختلاف دارند بعضی ملک گویند و طایفه ملکان و لامک
و لامخ نیز گفته اند بعد از وفات آدم یکصد و بیست و شش سال بطالع اسد متولد گشت و در سبب تسمیه او بنوح اقوال
مختلفه استماع افتاده از انجمله آنکه بعد از نشستن طوفان شیطان نزد او آمده گفت یا نبی الله جهت من کاری کرده
و مهمی ساخته که بسالهای دراز من با اعوان و انصار از ایشان تا آن عاجز بودیم نوح گفت آن کدام است یا عدو الله
ابلیس گفت دعا کردی تا حق تعالی همه کافرانرا بیکبار هلاک گردانید و بدوزخ فرستاد نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان
شده گفت کاشکی بر ایذای ایشان صبر نمودمی و بعد از آن متاسف گشته چندان زاری و نوحه کرد که مسمی بنوح گشت و اهل
فضیلت این وجه را در کتب خویش آورده اند و در حین تحریر این سخن شبهه روی داده قلم بثبت آن جرات نموده و شبهه
اینست که ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح لفظی عجمیست و نوحه کلمه عربی و از اشتقاق نوح از نوحه لازم می آید که نوح
از کلمات عرب باشد نه از الفاظ عجم والله تعالی بدقایقها اعلم و جمعی نام مبارکش ساکن خوانند و بعضی ساکب و سکن نیز
گفته اند و نوح علیه السلام بقول مشهور اولو العزم اولست چه اولو العزم بر این قول پیغمبری را گویند که شریعت او ناسخ شریعت
سابق باشد و آنحضرت بعد از بعثت قلم نسخ بر احکام صحف آدم کشید منقولست که بعد از رفع ادریس علیه السلام در عالم
کون و فساد فسق و فساد شیوع یافته شیوه تمرد و عصیان عموم پذیرفت و بنابر اصلاح حال عالمیان و انتظام کار ایشان
نوح علیه السلام بعد از انقضای دویست و پنجاه سال از ایام حیات مبعوث گشت و مورخان بیشتر از دویست و

پنجاه سال و بسیاری کمتر از این نیز گفته اند چنانچه در ذیل این قصه مذکور خواهد شد و این معنی مخفی نماند که ارسال رسل و وضع شرایع
مبنی است بر مصالح عباد و مخلص ایشان از عقوبت و ندامت در معاد و روز میعاد والا جهت گر جملهٔ کاینات کافر گردند
بر دامن کبریایش ننشیند گرد. بالجمله در تاریخ طبری گوید که باری سبحانه و تعالی او را بضحاک و اتباعش که عبدهٔ اصنام بودند
فرستاده و در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که ادریس علیه السلام در عصر ضحاک مبعوث گشت و قول اخیر بصحت اقرب است
چه بقول اصح کیومرث پیغمبر نوح است و ضحاک بعد از چند قرن بر جمشید که از اسباط کیومرث بود خروج کرد و در بعضی نسخ
مذکور است که حق عز و علا او را با اولاد قابیل که جمیع افعال شنیعه و اعمال قبیحه از ایشان صدور یافت ارسال نمود و
گویند او اول پیغمبری بود که قوم را بر کفر بیم کرده نخستین رسولی است که امت بدعای وی هلاک گشتند و اول کسی که
در نشاءهٔ ثانیه بعد از حضرت ختمی پناه سر از خاک بر دارد وی خواهد بود و هیچ پیغمبری برابر او زندگانی نیافت و چون
قامت قابلیت نوح علیه السلام بخلعت رسالت مشرف شد و حضرت عزت او را بدعوت عالمیان مبعوث گردانید
او بمراسم ارشاد و هدایت هزار کم پنجاه سال اشتغال نمود و نفری قلیل بدو ایمان آوردند و در اوان دعوت
رسالت الم بسیار از کفره فجره بوی میرسید و آنحضرت در ان اذیت و بلیت صبر میفرمود و زبان مبارک بدعای
اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون میگشود و هر چند ابواب صلاح و سداد قوم را از بارگاه بی نیازی مسالت مینمود آثار کفر و
زندقهٔ آن زمرهٔ ضلال روز بروز در تزاید می پذیرفت و هیچکس ملتفت بمواعظ و نصایح او نمیشد و سخنان او را بر سحر و جنون
حمل میکردند و در ایذا و عقوبت و استخفاف و سخریت وی از کمال مبالغه تمام بجای می آوردند و او را بفرزندان
خود نموده و امور ناشایست به آنحضرت نسبت میکردند و بعدم قبول شریعت و ملت وی وصیت مینمودند چنانچه
در هنگام تبلیغ رسالت وی یکی از معارف قوم که بنقعی موسوم بود با پسر خود جاروون نام نزدیک نوح رفت و
پسر گرفته وصیت آغاز نهاد و گفت ای فرزند حاضر باش که این مرد ساحر است و کذاب زنهار از کیش آبا و اجداد خویش
انحراف جایز نداری و بکلمات دلفریب و التفات ننمایی و آنمقدار که ممکن و متصور باشد در ایذای وی سعی نمایی
که وصیت پدران ما برین منوال بوده است و در اثنای آن بدیانات آن پسر بداختر کف خاک برداشته بر روی مبارک
نوح زد نوح از صدور آن حال شکایت بدرگاه ذو الجلال برد خطاب آمد که مفاتیح سراچهٔ قلوب بندگان در خزانهٔ
قدرت ماست و هیچ آفریده بی سابقهٔ عنایت ما باتمام هیچ مهمی نتواند خاست اکنون اندوهگین مباش که بعد از زین
مدت طویل غیر ازین طایفه که اقل من القلیل اند بشرف توحید مشرف گشته دیگر کسی ایمان نخواهد آورد نوح علیه السلام
پرسید که یارب از نسل این طایفه هیچکس ایمان آرند ندا رسید که قلم تقدیر بدین وتیره که از اعقاب این تیره
ولادت موحدی پیدا گردد جاری نگشته چنانچه کریمهٔ و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن فلا تبتئس مؤید این خبر است
و حضرت نوح بعد از یاس از ایمان قوم بر ایشان دعاها کرد و از آنجمله یکی آنست که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین

دیار را نیز دعای او بهدف اجابت رسید خطاب رسید که تو بتجهیز جهاز مشغول شوی که ما این قوم خاکسار را بدستیاری طغیان
آب که تا غایت سبب حیات ایشان بوده هلاک کرده بآتش دوزخ خواهیم فرستاد و پیش از وقوع طوفان بنا بر زمان
نوح به نفرین قحط و قلت مبتلا شدند و مدت چند سال از نتایج دعای آنحضرت رسم توالد و تناسل از میان ایشان بر
افتاد منقولست که جبرئیل چوب ساج آورده بنشاندن آن نوح را اشارت کرد و او بفرموده عمل نموده بعد از بیست سال
یا چهل سال علی اختلاف الروایتین که درخت متانت و استحکامی پیدا کرد آنرا بریده و خشک گردانیده با سه فرزند
و یک کس دیگر در بریدن تختها از بیابانهای کوفه بتعلیم جبرئیل علیه السلام تراشیدن کشتی آغاز نهاد و چون از رشاد و سداد امت
مایوس گشت بقول جمهور از سر دعوت قوم درگذشت و کفره نیز دست از ایذای وی کوتاه گردانیدند اما گاهی بسبیل هزل
خاطر شریف حضرت نبوی را میرنجانیدند و در حین تراشیدن الواح کشتی اشراف قوم او را میدیدند و تمسخر میکردند که ای نوح
بعد از منصب پیغمبری مرتبهٔ درودگری یافتی و با هم میگفتند که ملاحظهٔ این دیوانه فرمایید که بجد و جهد تمام کشتی میتراشد در هیچ
جا آب موجود نی و نوح در جواب میگفت که شما از جزای اعمال خویش غافل اید و از وخامت عاقبت خویش ذاهل و چون
در دنیا به بلیهٔ غرق و در عقبی بعقوبت حرق مبتلا شوید هر آینه استهزا و افسوس بر شما وظیفهٔ ما گردد و چون نوح علیه السلم
از عمل کشتی فراغت یافت و مواضع الواح و مواضع ترکیب طبقات از اندرون و بیرون بقیر و قار مطلا کرد و فرمان
آمد که تابوتی از چوب ساج جهت محافظت جسد آدم علیه السلم ترتیب کند تا بهنگام تواتر امطار و فوران آب عیون
دیگر را آسیب تفرق و تلاشی بقالب همایون او راه نیابد و همچنین باد را حکم شد که اجناس وحوش و طیور و اصناف حیوانات را
بحضرت نوح مجتمع گردانیده که بجهت بقای نوع از هر جنسی جفتی بکشتی در آورد و منتظر میعاد باشد و بعضی گویند که جبرئیل آنها را
مجتمع گردانیده نوح بر مقتضی فرمان عمل نموده و در خلال این احوال از موقف جلال برواکه سبعهٔ سیاره رسید تا در حرکت
مسارعت نموده بقولی در یک درجه بل در یک دقیقه سرطان که برج آبیست و طالع عالم جمع آیند و اظهار خاصیتی که در جمعیت
ایشان ودیعت نهاده شده مبادرت نمایند و کواکب سبعه بموجب فرموده روی بسرطان نهادند و بعد از اجتماع ایشان
باندک فرصتی آب از تنور موعود بطالع بیست و یکدرجه در فوران آید و درین محل یکی از اهل توحید پیش صفردوس
پادشاه آن قوم شتافته اعلام کرد و شرایط نصیحت بجای آورده از بلای طوفان خبر داد ملک فی الحال سوار شده
برسم مشاهدهٔ آن صورت غریب نزدیک نوح آمد و از وقوع حادثه تفتیش نموده نوح او را گفت ایها الملک قد جاء
امر ربک و صفردوس از هیبت جوشیدن آب توهم کرده از آن مقام گریخته نوح و متابعانش که مجموع هشتاد نفر بودند
مجموع در کشتی در آمده از بلیت غرق ایمن گشتند ع چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ۰ منقولست که
منکوحهٔ نوح راعله که در ملت با وی مخالفت داشت و همچنین پسرش کنعان که در بعضی اقوال او را یام و رایع نیز میگویند از
دخول کشتی امتناع نمودند و هر چند نوح در نصیحت فرزند مبالغه نمود گفت یا بنی ارکب معنا او جواب داد که ساوی الی

جبل یعصمنی من الماء و درین اثنا موجی رسیده او را از پیش پدر در ربود و نوح علیه السلم ازین حال متاثر گشته زبان
سؤال برگشاد که ای پروردگار پسر من از اهل منست و تو اهل من را نجات وعده فرموده و وعده تو حق است و راست
خطاب الهی در رسید که او از اهل تو نیست چه اعمال ناپسندیده و افعال ناشایست ازوی در وجود آمده و بر رای ارباب
ادب پوشیده نماند که شرف نسب بی حلیه دانش و زیور تمیز و حسن اعمال و مکارم اخلاق نزد خردمندان اعتباری
ندارد القصه مدت چهل شبانروز آب عیون و چشمها از اندازه بیرون میجوشید و درین مدت بارانهای بزرگ
قطره میزمی بارید بمثابه که عالم یکسره دریا شده آب از سر بلندترین کوهها بمقدار چهل گز در گذشت مصراع
چه یکی نیزه چه صد چون بگذشت آب از سر · وجمهور مورخان که آب با این رفعت از آینه زانوی عوج بن عنق که
در جدائت بیش بود تجاوز نکرده بود بیت بجائیکه اگر چه دینه بود · آب دریاش تا بسینه بود · وبعضی گفته اند
که سبب نجات عوج با وجود شرکت آن بود که نوح را علیه السلم در ترتیب کشتی معاونت مینمود آورده اند که از گرد
کشتی در حرکت آمده و بمکه شریفه رسیده هفت نوبت گرد حرم گشت آنگاه اقطار آفاق را سیر کرده بعد از ششماه
بر قله کوه جودی که در ولایت جزیره عرب واقع است قرار یافت و یکماه دیگر بر سر آن کوه بماند و در مدت طوفان
بواسطه ابر و باران و بخاری سیاه که از سطح آب مرتفع میشد روز از شب متمیز نمیگشت از ابن عباس روایت کرده اند
که باری سبحانه و تعالی دو مهره نورانی یکی مثل آفتاب و دیگری مانند ماه بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که بواسطه حرکت
آنها روز از شب متمیز میگشت و اوقات صلوة مفروضه معلوم میشد و چون باران تسکین یافت و زمین آبها را فرو
بردن گرفت نظر نوح علیه السلم بر قوس و قزح افتاده دانست که وقت خروج از کشتی نزدیک شد و غراب را فرستاد
تا از کیفیت حال و کمیت آب معلوم کرده اعلام نماید آن بدنفس بمرداری دوچار خورده مراجعت ننمود نوح بروی
لعنت کرده دعا فرمود که روزی تو از جیفه مهیا باد بعد از آن کبوتر را ارسال فرمود کبوتر پرواز کرده در احتیاط
اطراف و جوانب بجای آورده و مقداری ورق زیتون در منقار گرفته مراجعت نمود و نوح علیه السلم دانست که
رؤس اشجار از آب ظاهر شده است و بنا برین انقیاد کبوتر بجای آورده و اعلام خبر در حق وی دعای خیر کرده
که پیوسته مطبوع طبایع خلایق باشد و نوح چند نوبت کبوتر را فرستاد تا آن زمان که مقداری گل در پایهای او
ملتصق یافت آنگاه در روز عاشورا بیت خلایق ز کشتی برون آمدند · ز شادی بگویم که چون آمدند
و در پایان کوه قریه بنا کردند و چون مجموع هشتاد نفر بودند آن موضع را بسوق الثمانین موسوم گشت و بعد از اتمام
آن بنا علت وبا در میان ایشان پیدا شده تمام آن مردم بدار بقا پیوستند الا نوح و سه فرزند او سام و حام
و یافث و ازواج ایشان که از آفت سالم ماندند آورده اند که حق سبحانه و تعالی بنوح علیه السلم وحی فرستاد
که بنا بر کفران و عصیان قوم تو ایشان را هلاک گردانیدم و سوگند میخورم بعزت و جلال خود که دیگر بطوفان

بزنان

بندگان خود را عذاب نکنم و آن حضرت ازین خبر مسرور گشته تمامت ربع مسکون میان فرزندان بسه قسم مقسوم ساخت
بلاد شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل و ارشد اولاد بود داد و ازانی [illegible]
و دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند و بلاد سودان را بحام داد و اقلیم چین و سقالبه و ترکستان را به پسری دیگر یافث
سپرده و نسب تمام عرب و روم و فارس و خلقی که در وسط معمورۀ عالم اند بسام منتهی میشود و مجموع ترکان و صقالبه
و خزر که اهل کثرت و بسالت اند از نسل یافث اند و همه سیاهان هند و سند و زنگبار و حبشه و بلاد سودان منسوب
بحام اند منقولست که روزی نوح علیه السلام در خواب رفته بود و عورت او مکشوف شده حام را نظر بران افتاده
در خنده شده شرط احتیاط و استتار بجای نیاورد و آن صورت را بسام و یافث گفت ایشان برادر را ملامت
کردند و به ستر عورت پدر پرداختند و چون نوح بیدار شده از کیفیت واقعه خبر یافت از فرط غضب حام را
سرزنش فرموده دعا کرد که یارب اولاد او را بندگان و خدمتکاران سام و یافث گردان لاجرم بمیامن دعای
واجب الاجابت اولاد آن دو برادر بملابس دولت و بزرگواری سرافراز گشتند و فرزندان حام بمذلت
و خواری و خدمتکاری ممتحن و گرفتار آمدند و گویند بعد از دعا نوح از زوجه حام یکپسر و یکدختر اسود متعاقب بوجود
آمدند حام مشاهدۀ این صورت محزون و ملول خاطر شده از کیفیت واقعه برادران را خبردار گردانید سام و یافث
گفتند این واقعه مستنکر از نتایج دعای پدر است و حام مدتها بدین بنابرین از منکوحۀ خویش دوری جست و بعد از
چندگاهی که بادی اختلاط نموده عورت حامله گشت و بوقت وضع حمل دو فرزند دیگر بهیات والدین اولین ازو متولد
شدند و حام دانست که قضای الهی و حکم پادشاهی را هیچ دافعی و مانعی نیست از وهب ابن منبه روایت کرده اند
که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بروی زمین قرار گرفتند ابلیس بخدمت
نوح مبادرت نموده گفت تو در بارۀ من احسانی فرموده که بنابران بغایت شاکرم اکنون هرچه میخواهی بپرس من
در جواب تو خیانت نکنم و دروغ نگویم نوح علیه السلام ازین حدیث اعراض نموده وحی بدو نازل شد که از وی خبر بپرس
که من درین باب کلمۀ صدق و حق بر زبان او جاری گردانم نوح از شیطان سوال کرد که از اخلاق بنی آدم کدام خلق
معاونت بیشتر میکند ترا و اعوان و انصار ترا در ضلالت و خسران ایشان ابلیس گفت حرص و بخل و بددلی و شتابکاری
در امور آنگاه نوح گفت یا عدو الله احسان من کدام است دربارۀ تو ابلیس گفت دعا کردی بر اهل زمین و ایشان را
یکساعت بدوزخ فرستادی و الا روزگاری دراز مرا با ایشان مشغول می بایست بود نوح علیه السلام از دعای خویش پشیمان
گشت و ثمره ازین حدیث در سبب تسمیۀ ایشان گذشت و نوح بعد از طوفان زمانی طویل زندگانی یافت و در آخر
ساعات حیات جبرئیل یا عزرائیل از وی پرسید که یا اطول الانبیاء عمرا جهان گذران را با زندگانی دراز چگونه یافتی گفت
عالم را مانند خانۀ دو در دیدم که از یک در درون آمدم و لحظۀ توقف نموده از در دیگر بیرون رفتم شعر دو در دارد

این باغ آراسته • در و بند از نوبهر و بر خاسته • در ای از در باغ دبنگر تمام • ز دیگر در باغ برون خرام • و چون بهریقی گشته

جان نازنین بجوار رحمت الرحمن فرستاد فرزندان عالیمقدار قالب بزرگوارش در بیت المقدس مدفون ساختند

حلیه آنحضرت علیه السلام نوح علیه السلام گندم گون بود و بغایت جسیم و عریض و رفیق و الساقین السا عدین و عظیم البطنین

و طویل القامه و محاسنی کشیده داشت و بشدت غضب موصوف بود القاب آنحضرت علیه السلام بزبان سریانی و براعلیه

السلام شاکر خوانند و عرب نوح نجی گویند و او را آدم ثانی نیز نامیده اند و لقبش شیخ الانبیا و نجی الله است دربیان

اوصاف آنحضرت علیه السلام او لوالعزم اول بود بقولی و بعضی او را اولوالعزم دوم گویند چه بزعم فرقه اخرا اولوالعزم

پیغمبری باشد که واضع شریعت باشد اعم از آنکه شریعت او ناسخ ملت سابق باشد یا نه و بغایت عابد بود و با آنکه او قات

خود را بدعوت قوم معروف میداشت در هر شبانروز زیاده از هزار رکعت نماز گذاردی و صبور و متحمل و شکور و

متفضل بود و با وجود کثرت اذیت قوم آنچه داشت بدیشان بذل و احسان میفرمود تا مگر بدین سبب خاطری صید کرده

و بدانه تفقد و احسان مرغ دل آن گمراهان در دام امن ایمان در آید صفت کشتی آنحضرت علیه السلام در بعضی از تفاسیر

مذکور است که طول کشتی هشتاد گز بود و عرض آن پنجاه گز و ارتفاعش سی گز بود و سه طبقه داشت طبقه اسفل مقام

سباع و دواب بود و در طبقه دوم وحوش و طیور مقام داشتند و طبقه علیا مخصوص بنوح علیه السلام و متابعان او و این

روایت موافق اهل کتابست و بعضی گفته اند که در طبقه اول طیور بودند و در اوسط آدمیان و در آخر وحوش و سباع

و دواب و الله اعلم بالصواب و از عبدالله عباس رضی الله عنهما مرویست که طول کشتی ششصد و شصت گز و عرض

او سیصد و سی گز و ارتفاعش سیصد گز بود به صورت مرغی سرش مشابه سر طاوس چشمش مانند چشم کرکس و سینه او

مشابه سینه کبوتر و دنب آن مانند دم طاوس و اندرون و بیرونش بقیر و قار و زفت تطلیه یافته بود و از امام

ائمة الهدی حسن مجتبی سلام الله علیه منقولست که طول کشتی هزار و دویست گز و عرض آن ششصد گز بوده است و این

قول موافق روایتیست که از سام بن نوح علیهما السلام نقل کرده اند که در وقتی که بدعا حضرت عیسی زنده شده بود

دربیان عدد اهل کشتی قتاده گوید که اهل کشتی هشت نفر بودند نوح با منکوحه و یافث و سام و حام با ضجایع ایشان گویند

هفت تن بودند نوح و سه پسر و سه کنیزک و محمد بن اسحق بغیر از عورات ده شخص گوید نوح و اولاد ثلاثه و شش دیگر از

اهل ایمان و مقاتل هفتاد نفر بودند بغیر نوح و فرزندان او و عورات ایشان چنانچه مجموع هشتاد و هشت نفر بودند

و ابن عباس گوید تمامت اهل کشتی هشتاد کس بوده اند و هذا هو القول الصحیح و گویند از ارواث و انجاس و اهل

سفینه متنفر گشته صورت واقعه را معروض نوح گردانیدند آنحضرت بدرگاه کریم کارساز مناجات فرمود امر الهی صادر

گشت که دست بر پشت پیل فرود آورد و چون بموجب فرمان عمل نمود خوک از پیل متولد گشت پلیدیها را خوردن گرفت

و سفینه پاک گشت آورده اند که موش در کشتی خرابی بسیار میکرد باری سبحانه و تعالی برکت دست مبارک نوح

علیه

که بفرمان خداوندی بر شیر مالید شیر عطسه زده گربه بیرون جست از بینی شیر و زحمت موش را منع ساخت **اذا جاء امرنا وفار التنور** از امیر المؤمنین علی علیه التحیة والسلم نقل کرده اند که مراد از فوران تنور ظهور فجر و طلوع صبح است و بعضی گفته اند که مقصود از کلمهٔ وفار التنور جوشیدن آبست از روی زمین قتاده گوید که تنور موضعی عالی بود از زمین که آب از آنجا بجوشش آمد و جمهور برانند که مراد از تنور تنور نان پزی است که زنی یا دختر نوح در آن نان می پخت حسن بصری گوید که آن تنوری بود از سنگ که آدم علیه السلم در آنجا نان می پخت و بمیراث بنوح علیه السلم رسیده بود و آن تنور نزدیک باب الکنده بود از مسجد کوفه و نوح علیه السلم از آنجا در کشتی نشست مقاتل گوید که در شام بوده بموضعی که آنرا عین الورد گویند قریب به بعلبک و باراضی هندستان نیز گفته اند و طایفه گویند که نوح علیه السلم بر در دکان جبازی ایستاده بود که جباز بر سبیل هزل گفت کجاست آن آبی که ما را از آن بیم میکردی و از کجا خواهد آمد نوح گفت از تنور تو همان دم آب از آن تنور جوشیدن گرفت **الا بعد** بعضی آنست که مذکور شد مثل طوفان و غیره و دیگر آنکه چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند ماکولات ایشان تمام شده بود و بغایت گرسنه بودند نوح علیه السلم مقداری ریگ از زمین برداشت و دعا فرمود و بدیشان داد و آن ریگ از برکت دعاء آنحضرت گندم بریان شده بود و بعضی گویند که بعد از خروج از کشتی اشجار مثمره غرس کرد و فی الحال آنها سبز و نمو شد و بالا کشیده اثمار بار آورده و محنت مومنان مبدل براحت گشته از بلای جوع که اصعب بلاهاست خلاص یافتند یکی از بنات نوح علیه السلم عقیم بود دست مبارک بناف او رسانیده آن عیب از وی زایل شد معجزات آنحضرت بسیار است و ذکر همه موجب تطویل لاجرم بهمین قدر اکتفا نموده آمد **در بیان عمر نوح عم** قول مشهور آنست که عمر مبارکش هزار سال بود و از آنجمله نهصد و پنجاه سال بدعوت آنقوم اشتغال نمود و همان سال که از کشتی بیرون آمد بمعتقد صدق فواید اهل کتاب گویند نوح بعد از پنجاه سالگی مبعوث گشت و در زمان طوفان ششصد ساله بود و پس بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت بباید دانست که جمع امم الا مجوس و اهل ختای بوقوف طوفان معترف اند و بعضی از اهل تاریخ گویند که نوح علیه السلم دویست و پنجاه ساله بود که بدعوت قوم مامور شد و مدت نهصد و پنجاه سال بمراسم نبوت قیام نموده بعد از طوفان دویست و پنجاه سال دیگر عمر یافت و برین تقدیر مدت حیاتش هزار و چارصد و پنجاه سال باشد و مجموع زمان دعوتش پیش از طوفان و بعد از آن هزار و دویست سال و طایفه دیگر عمر او را هزار و سیصد سال گویند و هزار و چهارصد و هفتاد نیز گفته اند فی الجمله چون واقعهٔ طوفان بآخر رسید و ایام حیات جمعی که بنوح ایمان آورده بودند منقرض گشت تمام عالم بر اولاد نوح قرار یافته هر یک از ایشان متصرف ولایت خود گشته بعمارت و زراعت اشتغال نمودند **ذکر یافث بن نوح علی نبینا و علیه السلام که او را ابو الترک میخوانند** بعضی گفته اند که او پیغمبر مرسل است و چون نوح یافث را در پای کوه جودی رخصت داد که بجانب شمال و مشرق که نامزد او شده بود توجه نماید یافث از پدر

التماس نمود که او را دعایی آموزد که هر گاه که خواهد باران آید نوح علیه السلم آنجا با ملتمسه درین معنی بحضرت عزت مناجات
کرده جل جلاله اجابت دعوت او را اسمی بزرگ آورد و نوح او را بر سنگی نقش کرده به یافث داد و آن سنگ را یده
و جده المطر خوانند و ترکان شن جده تاشی گویند و یافث از سوق الثمانین بیرون آمده و منازل و مراحل طی کرده بمملکت
خود رسید و بطریق صحرا نشینان مدتی روزگار بسر برده رسمهای نیکو در میان آورد و چون نسل او بسیار شد رخت
برای بقا کشید و بعضی گویند که یکی از شهرهای بزرگ اقلیم چین را در آن سرزمین او بنیاد نهاد آورده اند که حضرت ذو
التطیبات بدو یازده پسر ارزانی داشت چین صقلاب منسج کماری ترک خلج خزر روس سدسان غز یارج
و هر یک را از پسران دختری از ذریت خویش در سلک ازدواج کشید بتعمیر بلاد و تکثیر عباد وصیت نمود و بخت ترک
بن یافث که ولی عهد او شد اولاد او بود و بغایت دلیر و مردانه و هنرمند و فرزانه و او را یافث اغلن نیز گفتندی
در آن نواحی سیر نمود و بجای رسید که ترکی آنجا سیلوک خوانند و آنجا دریای مختصر و آب گرم و چشمهای خوشگوار و گیاه
و مرغزارهای بیشمار بود و ترک را آن محل موافق طبع افتاد و با اتباع رخت اقامت در آنجا انداخت و از چوب
خانها ساخت و بعد از چندگاه باحداث و اختراع خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه
دوخت و او پادشاهی بود عادل فاضل در باب رعایت رعیت دقیقه نامرعی نگذاشتی و بندگان خدای تعالی و
تقدس را در ظل حمایت خویش مرفه و آسوده داشتی و بخشنده و بی منت او را فرزندان شایسته کرامت فرمود و یکی از
پسران او فوذک نام که شکار دوست بود روزی در صحرا گوشت نخچیر کباب کرده ناگاه از دست وی لقمه در نمکسار
افتاد و فوذک آن لقمه را در دهان نهاد و بسیار لذیذتر از لقمه اول یافت بعد از آن نمک را با طعام منضم ساخت تنا دل
فرمودی و این رسم از آن روز معتاد طبیعت مردم شد و اتراک اصلی ذریه او را گویند اما خزر بعد از سیاحت
مملکه شمال بکنار اتل رسیده و آن ساحل پسندیده خاطر او آمده و در آنجا شهری بنا فرمود و فرزندان او رسم روباه
گرفتن در جهان آوردند و باشارت پدر از پوست آن ملبوس ساختند و در ایام حیات خزر یکی از فرزندان او را
وفات رسید و چندگاه پدر رنجیده است که با او چکند آخر الامر چون یافث یا بعضی از متعلقان در دریا غرق شده
بود آتش را که ضد آبست بر افروخته با حضار قوم خود فرمان داد و طنبور و سایر آلات لهو مهیا ساخته سرود کریان
جسد او را در آتش افگندند و گویند تا غایت این رسم مذموم در آن بلاد باقیست منقولست که اولاد او تتبع زنبور
نحل کردند تا در مغارهای کوه عسل یافته از آن حلوا ساختند و بعد از آن روس بحوالی دیار خزر آمده و رسولی فرستاده
از و التماس گوشه نمود که در آنجا ساکن شود خزر رسول او را نوازش بسیار نموده بعضی از جزایر آن نواحی که هوای خوش
و زمینی پاکیزه داشت بدو تفویض فرمود و چون فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غزین یافث بکنار زمین
بلغار در آمده و در آنجا عماره کرده متمکن گشت و خود بغایت مکار و حیله گر بود و او را با برادرش توک بن یافث محاربی

عظیم دست داد و سبب آن بود که چون یافث در بعضی از کارها غرق شد سنگی که نوح علیه السلم بجهت نزول باران باو داده
بود بدست غز افتاد و هر یک از برادران آن سنگ را طلب مینمودند غز حیلتی اندیشیده سنگی مشابه آن تراشیده و همان
اسم بزرگ را بدان نقش کرده بسر انجام مهم بر قرعه قرار یافت و چون قرعه بنام ترک بن یافث افتاد بالضروره
سنگ را تسلیم او بایست نمود غز سنگ معمول خود را بترک بن یافث داد و ترک صادق بی آنکه سنگ معمول را تجربه نموده
آنرا محفوظ و عزیز میداشت و بعد از چند سال که ترک را باب احتیاج افتاد سنگ مذکور را بیرون آورده هر چند باران
طلبید مفید نیفتاد و دانست که غز درین باب مکری کرده است لاجرم لشکری که کوه و هامون گنجایش آن نداشت ترتیب
نموده بمقابله و مقاتلهٔ برادر متوجه شد تا آن سنگ را از وی بستاند و غز سپاهی سنگین آماده ساخته غور را که پسر اولاد
او بود و بشیمهٔ جلادت و مردانگی آراسته بمحاربهٔ ترک فرستاد و بعد از التقاء فریقین جنگی صعب واقع شده غور در آن جنگ
کشته شد و ترک بازگشت و گویند تا اکنون خصومت میان بنی اعمام باقیست و صقلاب بن یافث عزیمت کرد تا موضعی عمارت
نماید چون عشیرت او نیز بسیار شده بودند درین اوان او را پسری متولد شده مادرش مقارن وضع حمل وفات یافت
اتفاقا یکی از سگان شکاری بچه آورده بود و آن پسر را شیر آن سگ پرورده اند و چون بزرگ شد بعادت کلاب در مردم
میجست و پدرش عورتی را از قرابات بدو داد و از وی پسری متولد شده او را نیز صقلاب نام کردند بعد از مدتی با اتباع
و اشیاع عزیمت دیار روس کرده مقامی لایق بحال خود التماس نمودند روس گفت اینجا بغایت تنگ است و شما را زمینی
وسیع باید چه بکثرت عدد موصوفید و ایشان از روس مایوس گشته از کاری و خونریزه مطلوب خود مسالت نموده بمنی خواب
شتافتند و بنابرین میان ایشان آتش محاربه اشتعال یافته صقالبه منهزم شدند و بموضعی افتادند در عرض شصت و چهار درجه
که آنرا ماوراء الاقلیم السابع خوانند و از شدت برودت آنجا در زیر زمین خانها ساختند و اقامت نمودند و کاری
بنی یافث مردی عیاش بود و بصید و شکار میلی تمام داشت ناگاه در اثنای شکار رکید و بلغار صحرای خوش و مواضع با نزهت
و هوای معتدل یافت و هم آنجا مقیم گشته او را خداوند تعالی دو پسر کرامت فرمود یکی را بلغار و دیگری را برطاس نام کرد
و چون فرزندان بسن رشد و تمیز رسیدند هر یک موضعی اختیار نمودند و بتجارت مشغول شدند و روباه و سمور و قاقم و سنجاب
بدست آورده از پوست آنها ملبوسات ساختند و تا اکنون جماعتی که در آن بلاد بوده اند از نسل ایشانند و چین بن یافث
بغایت عاقل و باتمیز و مدبر بود و پدرش در مملکت خویش شهری بنا فرموده بنام او موسوم گردانید چنانچه سابقا مذکور شد
و چون چین طبعی بلند و غوری در امور داشت صورتگری و نقاشی و جامهٔ ملون بافتن اختراع نموده بفرزندان آموخت
و ابریشم فیله بدست آورد و اکثر صناعات که میان اهل چین متعارفست از نتایج ذهن نقاد اوست و در خلال ایام
احوال جهان بینش بطلعت پسری فرخنده اختر روشن شده او را ماچین نام نهاد و چون ماچین بمرتبهٔ رشد و تمیز و سن
بلوغ رسید میل بازدواج نموده بر در ایام نسل او بسیار شدند و آن فرزند رشید با پدر حمید خویش مشورت نموده گفت

گه اولاد و احفاد و اقارب و عشایر ما درین حدود و از سرحد شمار بیرون اند و این موضع باقامت ایشان وافی نی اگر جهت
باشد درین نزدیکی شهری بنا کنم تا از کثرت ازدحام باز رهیم و چنین اجازت داده ماچین قریب بدار الملک چین شهری
بنا فرموده و آنرا باسم خود موسوم گردانید و در آن مقیم شده برکتی عظیم در ذریت او ظاهر شد و ماچین از گوسفند پشم گرفته
رشتن آن با اولاد تعلیم کرد و از آن جامها ساختند و بعد از آن بصید میل فرموده غشغاور که یکی از طیور نیکو صورت
در اوان شکار بگرفت و پر او را از برای زینت خوب اختیار کرده حکم فرمود تا در اوقات محاربه مبارزان بر بالای
خودها و عمامها آنرا نصب کردند و نوبتی دیگر آهوی بگرفت و چون او را کشته بیرون آوردند خون سیاه خوشبوی از
نافش روان شد ماچین فرمود که آنرا ضبط نموده خشک ساختند و دیگربار احتیاط کرده خون باضعاف مرتبه اول بمشام
رسید حکم فرمود تا من بعد هر جا که مثل این آهو بنظر درآید نافه او را محافظت نمایند و مشک بدین طریقه بدست مردم افتاد
و بعد از مرور اعوام و شهور که اولاد و اعقاب یافث بسیار شدند و لغات مختلفه در میان ایشان ظاهر شده و زبانها
از سمت تکلم معهود انحراف یافت چنانچه سی و شش نوع لغت بر السنه ایشان جاری گشت که هیچ فرقه فهم کلام فرقه دیگر نمیکردند
و ازینجهت مجموع شعب متفرق گشته از هم مفارقت کردند و در اطراف دیار شمال بتعمیر بلاد و قصبات قیام نمودند و بعضی از ایشان
که بصحرانشینی معتاد شده بودند بر همان طریقه مستمر گشتند و تا امروز انتساب جمیع اصناف ترک و مغول و تاتار و قپچاق
و غیرهم منتهی بیافث میشود و سلاطین و خانان ترکستان و بلاد شمال از آن ذریت اند و بر رای صواب نمای ناقدان گوهر
سخن پوشیده نماند که آنچه درین اوراق از عدد اولاد یافث و احوال ایشان مسطور گشت با مقدمه ظفرنامه مخالفتی تمام
دارد و چون آن نسخه منظور نظر صحت حضرت مؤلف افاض الله علیه شآبیب الغفران نشده بود خامه مشکین شمامه بنقل سخنان
او اقبال ننمود **ذکر حام بن نوح علی نبینا و علیه السلام** در بعضی از تواریخ مثبت است که او نیز یکی از انبیاء مرسل بوده و محمد بن
کعب القرظی در سبب تبدیل بهاء او آورده که فرمان باری تعالی چنان صادر شد که در کشتی نوح هیچکس با منکوحه خود مجامعت
نکند تا آن زمان که غلیان آب تسکین پذیرد و تراکم سحاب و تلاطم امواج فرو نشیند و کشتی بر خشکی قرار یابد و در حین طغیان
آب آتش شهوت حام اشتعال یافته با زوجه خویش خلوت نمود و لون او متغیر شد و بعضی از ائمه تاریخ این قول را ضعیف شمرده
اند بلکه آن روایت را که نظر بر عورت پدر انداخته آنرا نپوشید و بر هر تقدیر از منزل نوح علیه السلام سفر اختیار کرده و منازل
نموده در ساحل بحر محیط و ناحیه جنوب اقامت نمود و باری سبحانه و تعالی او را نه پسر کرامت فرمود هند سند زنج نوبه
کنعان کوش قبط بربر حبش و از ذریت ایشان سودان مغرب و سکان بلاد حبشه و زنگبار و هندستان منشعب گشته اند
و در میان فرزندان حام هژده نوع لغت در میان ایشان پیدا شده هر فرقه بلغتی تکلم مینمودند و چون فرق فهم سخنان یکدیگر نمیکردند
بالضروره در آن نواحی پراگنده شده هر گروهی شهری بنا نهادند و چنین گویند که از جانب جنوب خط استوا تا [illegible] ده درجه
عمارات و بقعهاست که بعضی از اولاد حام در آن مواضع متوطن اند **ذکر احوال سام بن نوح علیه السلام** مقدسی

تاریخ خود می آورد که سام بن نوح علیه السلم از کبار انبیای مرسل است و حضرت نوح علیه السلم چون او را از دیگر فرزندان بنور
خردمندی و کمال ارجمندی و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات مستثنی و ممتاز یافت فرمان ولی
عهدی و خلافت بدو تفویض فرمود اسرار نبوت و غوامض رسالت با او در میان نهاد و سایر اولاد را متابعت او و خدمت
کرد و معموره عالم و وسط اقالیم که بهترین مواضع ربع مسکون بود بوی مخصوص گردانید و از حضرت عزت مسالت نمود
تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوایف صلحا و سعدا از نسل ایشان شدند و سام مدت پانصد سال زندگانی یافت
بعضی گویند تا زمان یعقوب پیغمبر علیه السلم در قید حیات بود اما قول اصح است و قادر بیچون نه فرزند بار کرامت فرمود بر
ترتیب ارفخشد که ابو الانبیاست و کیومرث که ابو الملوک است و اسود و یفق و بورج و لاود و علیم و ارم و نیارد و سام
هر یک ازین فرزندان بقطری از اقطار و ولایت خود فرستاد و در بعضی از کتب تواریخ مسطورست که بنا بر آنکه السنه اولاد
سام مختلف گشته بود بجنسی که بنوزده لغت سخن میکفتند و هیچ قومی فهم سخن یکدیگر نمیکردند هر یک بناحیه ای مستقر گشتند و بکار
و زراعت اشتغال نمودند کیومرث بر تمامت ذریت سام پادشاه شد و بر رسوم سلطنت و آیین حکومت پرداخت و هر یک را
از اعیان ملک مناسب حال و مرتبه منصبی مقرر گردانید و شرح قضایای او در طبقه ملوک مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و چون اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و حضرموت و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و برخی
بجانب مغرب رحلت نمودند و با اولاد یافث و حام اختلاط نمودند و امصار و قصبات بنا کردند **ذکر هود علیه السلام و دعوت
او عاد را باسلام** جمهور مورخان بر آنند که بعد از نوح تا زمان ابرهیم علیه السلم که مدت هزار و دویست سال بود پیغمبر از هود و صالح
پیغمبری دیگر مبعوث نشد و جمعی بر آنند که هود پسر عبد الله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است اما
در بعضی از کتب تفاسیر و اکثر نسخ تواریخ آورده اند که عابر بن شالخ بن ارفخشد سام عبارت ازوست و بر هر تقدیر حضرت
بخشنده مهربان او را بارشاد و هدایت قوم مبعوث گردانید محمد ابن اسحق و سایر اصحاب اخبار و اهل تفسیر آورده اند
که عاد قومی از عرب بودند بضخامت جثه و طول قامت و عرض بدن و شدت بطش و کثرت قوت موصوف چنانچه مقدار
قد درازترین ایشان صد گز و کوتاه ترین آنجماعت شصت گز بود و بزیادتی قوت بر سایر ناس غالب می آمدند و قبایل
عاد فرزندان عاد بن عوص بن ارم اند و مجموع ایشان بت پرستیدندی و یکی از اصنام آن قوم صمود او دیگری صدا نام داشت
آورده اند که باندازه قامت خویش ستونها تراشیده بودند از سنگ و بر بالای آنها عمارت عالیه ساخته بودند و چون
از یکی در غضب شدندی آن شخص را از بالای قصر بر زمین افکندندی قال الله سبحانه و تعالی و اذا بطشتم بطشتم جبارین
و روزگار عادیان بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات مصروف میگشت و بعد از آنکه فسق و فساد ایشان
بر حد افراط رسید هود علیه السلم بدان قوم مبعوث گشته مدت پنجاه سال آن فرقه ضلال را براه راست دلالت کرد
و باقرار وحدانیت باری تعالی و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و جحود و عناد ترهیب فرمود و آنجماعت بر قول

دعوت خویش اعتماد نموده بمواعظ هود ملتفت نگشتند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل که متابع اوامر و احکام او شدند
و بجهت دفع ضرر کفار ایمان خویش پنهان میداشتند و از اشراف قوم بغیر از مرثد بن سعد بن عفیر هیچکس به او علیه السلام ایمان
نیاورده بود و در تاریخ طبری گوید که لقمان عاد نیز از جمله مؤمنان بود و چون مبالغه هود نسبت با آن متمردان در قبول ایمان او
از درجه احصی متجاوز گشت بقصد او اتفاق نموده عازم ایذا و اضرار او شدند متابعان هود برین قضیه مطلع گشته موقوف رای
گردانیدند هود علیه السلام دست بدعا بر آورده از درگاه بی نیازی سلامت اهل ایمان و نکبت کفره فجره و اعوان ایشان
مسألت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده فیضان آب باران از جانب آسمان منقطع گشت و آبهای عیون و انهار در
ایشان بزمین فرو رفت و نباتین و ریاحین و حیاض آن قوم خاکسار خشک شد و آتش جوع آن بادیه پیمایان اشتعال یافته مدت هفت
سال بمحنت قحط گرفتار آمدند در اثنای این واقعه از آنجا که کمال شفقت مرتبه نبوت حضرت هود بطریق نصیحت با ایشان
خطاب میفرمود که ای گمراهان ایمان آورید و بخدای عزوجل بگروید تا این عذاب از شما دفع شود که ظهور این واقعه نتیجه
طغیان و کفران شماست و ایشان امتثال این امر را خیال محال شمرده بر جاده انکار در رای و راسخ و مواعظ هود را بابای
و ناصح میشنودند و بر شیوه کفر و سلوک منهج فسق اصرار نموده میگفتند ما ترک عبادت الهه خویش بقول تو نمیکنیم و چون
در طلب نان و گوشت کار ایشان بجان و کارد باستخوان رسید جازم شدند که طایفه را جهت طلب باران بمکه فرستند
تفصیل این اجمال آنکه در آن زمان هر کرا از مشرک و موحد و مؤمن و ملحد امری صعب روی میداد توجه بحرم خداوند
عز شانه که در آن محل که جای خانه کعبه تلی سرخ بود مینمود و دعا کرده بشرف اجابت لاحق میگشت و در آن اوان ساکنان مکه
جماعتی بودند از فرزندان عملاق بن لاود بن سام که ایشان را عمالقه گویند و شریف مکه و رئیس آن قوم
معاویة بن بکر نام داشت و مادرش موسوم بجلهده بنت خیبری از قبیله عاد بود و چون در میان عادیان بلا و محنت جوع
بشیوع یافت رؤسای قوم جمعی را چون قیل بن عنز و لقمان بن عاد و لقیم بن هزال و مرثد بن سعد بن عفیر و جلهمه بن الخیبری خال
معاویة بن بکر و فوجی دیگر را باستعداد تمام که سردار ایشان قیل مذکور بود فرمودند که بمکه معظمه روند و بشرایط دعا باران
و استسقا در آن موضع شریف قیام نمایند اینجماعت بموجب فرموده از منازل خود بیرون آمدند و مراحل پیموده بمکه رسیدند
و در خانه معاویة بن بکر فرود آمدند و معاویه مایحتاج خویشان خود را از طعام و شراب مهیا داشته دو کنیزک مغنیه را فرمود
تا در مجلس وفد عاد ملازمت نمایند و فرستادگان قوم عاد از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسیده از زحمت
و پریشانی عادیان و دعا باران فراموش کردند و مدت یکماه متصل بحوالی حرم در خانه معاویه بعیش و عشرت اشتغال
نمودند و غبوق را بصبوح و صبوح را بغبوق رسانیدند و طنطنه کوس عشرت بعیوق پیوسته و از نیک و بد روزگار
و حادثه لیل و نهار اندیشه ننمودند **بیت** ملحد گرسنه و خانه خالی بر خوان · عقل باور نکند کز رمضان اندیشد
و چون مدت اقامت وفد عاد در منزل معاویه امتداد یافت میزبان از غمخواری پریشان خاطر گشته با خود گفت اینجماعت تو

25

بدعاء باران آمده بشراب خوردن آمده اند واقربا و خویشان فراموش کرده اند و ایشان تمام مبتلای قحط و غلا درمانده
اند و اگر از پیغمبری رمزی اظهار کنم شاید که حمل بر حسرت و بخل من نمایند که معاویه از ضیافت بتنگ آمده است آخر الامر قطعه
گفت مشتمل بر غفلت قیل و یاران او از حال قوم خویش و تشویق و تحریص ایشان بر طلب باران و بیان عجز و درماندگی یاران
و آن قطعه را بکنیزکان مغنیه داد تا در اثنای سرود بران گروه خوانند تا ایشان بر مضمون ابیات مطلع شدند و متنبه گشتند و از
طول مکث تاسف خورده یکدیگر را سرزنش نمودند و ترتیب مراسم دعا چون ذبایح و قربانیها استقبال نمودند چون خواستند که
بجهت استسقا بمقام معهود متوجه گردند درین اثنا مرثد بن سعد که اسلام خود را پنهان میداشت بدیشان گفت که تا به پیغمبر خود
ایمان نیارید فیاض علی الاطلاق شما را باران کرامت نخواهد کرد و به آنجماعت بیتی چند خواند که اول آن ابیات اینست

عصت عاد رسولهم فامسوا عطاشا لا تبلهم السماء و ازین کلام مرثد وفد عاد معلوم کردند که او از زمره مسلمانان است لاجرم
از و مفارقت نموده بموضع خود شتافتند و بذبایح تقرب بدرگاه کریم ساختند و طلب باران نمودند درین اثنا سه قطعه ابر
پیدا شد سفید و سرخ و سیاه و از جانب آن سحاب آوازی آمد که ای قیل اختیار کن یکی ازین سه قطعه قیل تصور آنکه
از ابر سیه باشد افزونی باران از ابر سفید و سرخ اعراض کرد و ابر سیاه اختیار نموده گفت اخترت السحابة السوداء
فانها اکثر السحاب ماء ناگاه هاتفی آواز داد که اخترت رمادا رمددا لا یبقی من آل عاد احدا لا یترک والدا و لا ولدا یعنی خاکستری اختیار
کردی ای قیل آتشی مهلک که هیچکس را از قوم عاد زنده نخواهد گذاشت و مادر از پای پدران و پسران خواهد بر آورد و آنگاه
حضرت مرسل الریاح آن قطعه ابر سیاه را که مختار قیل بود و متضمن باد عذاب و عقوبت و نکال و نقمت بجانب احقاف
بر قوم عاد فرستاد و چون عادیان آن ابر سیاه را دیدند که روی بحوالی منازل ایشان نهاده شادی و خرمی نمودند و
یکدیگر را بشارت داده گفتند این ابریست که چمن آمال ما از رشحات آن شاداب و سرسبز خواهد شد چنانچه حق تعالی فلما
رأوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی چنان نیست که شما گمان
میبرید بلکه این خبریست که در ظهور آن تعجیل مینمودید و این بادیست که متضمن عقوبت مولم است چه عادیان در زمان دعوت
هود علیه السلم و بیم کردن او ایشان را از عقوبت الهی بر سبیل هزل میگفتند که اگر تو در دعوی نبوت و رسالت صادقی با ما
عذابی را که تا آن وعده میکنی و ما را از وقوع آن میترسانی آورده اند که اول شخصی که بر آن قضیه هایله مطلع شد از عادیان
زنی بود مهره نام که چون چشم او بر آن ابر افتاد نعره زد و بیهوش گشت و چون بخود آمد از و پرسیدند که ترا چه واقع شد که
چنین از حال خود رفتی گفت چیزی می بینم همچون آتش درخشنده و جمعی ماهیت مشاهده میکنم که آنرا از اطراف میکشیده می آرند
و از صعوبت این حال فزع بر من غالب شده عنان تمالک از دست رفت و چون هود علیه السلم نظر بران ابر مظلم افکند دانست
که مقدمه عذابست آنگاه بفرمان الهی از میان قوم عاد بیرون آمده با چهار هزار کس از اهل ایمان بجانب اهل ینبع رفت
و برگرد منازل ایشان خطی بمثابه قلعه حصین از سر انگشت مبارک بر روی زمین کشیده فرمود که هیچکس ازین خط پای بیرون ننهند

عصت عاد رسولهم فامسوا
عطاشا لا تبلهم السماء

السحاب

دعا رکوکر دین و اصر
مغنیه در

یعنی مع

نهند و سر از خط متابعت نه پیچد تا از باد بی نیازی ایمن گردد و از ابن عباس منقولست که هود با تبع خویش در جزیره آن حوالی
رفته بادی خوش و هوائی دلکش بر ایشان میوزید آورده اند که چون قوم عاد شدت حرکت هوا و صعوبت بلا را مشاهده
کردند بهیات اجتماعی از منازل خویش بیرون آمدند و در شعبی از شعاب اموال و اهالی خود را بر شکل مستدیر مجمع ساختند و مردان
برگرد ایشان دستهای هم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند باد هود هر چه خواهد گو بکن که هیچ آسیبی بما
نمیتواند رسانید و نخست آن مردم عظیم کودکان و فرزندان ایشان و دواب و مواشی از وجه ارض ربوده در فضای هوا
پران ساخت و بعد از آن بشدت هر چه تمامتر بر زمین زده پاره پاره ساخت و عادیان از مشاهده این واقعه هایله بجا
یگاههای خود در رفته باد از عقب ایشان رفته بنیاد وجود جمعی را از زیر دیوار منهدم ساخت و بعضی را از بیوت بیرون افکند
و آن مخذولان اعتماد بر صلابت اجسام و قوت اجساد کرده پایها را تا زانو در زمین فرو بردند و بایستادند و باد مدت هفت
روز و هفت شب بر ایشان میوزید تا مجموع را فانی و منعدم گردانید و گویند ایام عجوز که منجمان در تقاویم ثبت میکنند عبارت
از این ایام است و سبب تسمیه این اوقات بایام عجوز آنکه در حین هبوب ریاح پیر زنی از آن قوم بزیر زمین رفته قرار
گرفته بود روز هشتم بادی صعب بر آنجا وزیده او را بیاران سابق لاحق گردانید راوی گوید که چون قیل و دیگر فرستادگان
عاد از دعای باران فراغت یافتند شبی در حوالی حرم صحبتی میداشتند که ناگاه شتر سواری از برابر ایشان پیدا شده بتعجیل
میراند دعاگویان از مسکن و مقصد او پرسیدند گفت من یکی از امت هودم علیه السلام که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر می
روم وفد عاد از حال قوم خویش استفسار نمود جواب داد که قومی که حیات ایشان از باد فنا متفرق و متلاشی ساخت قیل با
همراهان او از استماع این خبر ملول و محزون گشته گفتند ای پروردگار از آن شربت که مردم ما را چشانیدی ما را نیز
نصیب گردان که زندگانی بی ایشان مطلوب و مرغوب ما نیست و دعای ایشان مستجاب شده حق سبحانه و تعالی باد را فرمان
داده بود تا آن عاصیان را نیز بدوزخ فرستاد و جمعی از رواة اخبار گویند که وفد عاد بعد از استغفار و استماع هلاک قوم
تمنای بقای ابدی کرده ندای الهی در رسید که خلود درین جهان از مستحیلاتست شما هر کدام مدتی اختیار کنید تا بعد از
انقضای آن مدت شما را بمیرانیم جمهور قوم عاد گفتند یارب **بیت** چون عاقبت ز صحبت یاران بریدنیست
پیوند با کسی نکند هر که عاقلست ما را هم اکنون هلاک ساز و بقوم خویش واصل گردان و آن جماعت بآرزوی خود
رسیده لقمان بن عاد که او را صاحب النسور خوانند از خالق موت و حیات عمر هفت کرکس التماس نموده دعای او
بقبول رسید و لقمان یکایک نسور را پی در پی گرفته نگاه میداشت و هر یک بهشتاد سالگی بقول مشهور رسیده می مرد
و لقمان کرکس هفتم را لبد نام کرد و لبد بلغت ایشان دهر را گویند و نسر هفتم به حد شیب رسیده یک صباحی که نسور
از قله جبل بر طریق معهود در پرواز آمد لقمان نسر خود را در آن میان ندید از آن جهت اضطرابی عظیم بحال او راه یافته بجا
تا از سبب مخالفت لبد با نسور معلوم کند و لبد را نشسته دید بر طیران تحریص نمود و لبد را آهنگ پریدن بود

لبد

که ناگاه افتاده روح او پرواز نمود و همان ساعت مرغ روح لقمان نیز از قفص کالبد در پرواز آمد بدار بقا خرامید
اگر صد سال مانی ور یکی روز بباید رفت زین کاخ دلفروز طایفه از نخل بندان حدایق آسمانی چنین گویند که چون
قوم عاد بسخط و غضب الهی گرفتار آمدند و منازل و مساکن ایشان خراب و منهدم گشت هود علیه السلام با جماعتی از صلحای اهل
ایمان که در ظل امن و امانت و ضمان حفظ و حمایت ربانی مانده بودند در ناحیه حضرموت عمارات و منازل ساخته اقامت
نمودند و چون از سن مبارکش چهارصد و شصت و چهار سال منقضی شد داعی حق را لبیک بسمع و طاعة گفته بریاض خلد خرامید
و بسیط زمین را از فضایل ذات و مکارم صفات عاری و عاطل گذاشت گویند در غاری از مغارات جبال حضرموت
گنبدی عالی است و در پیشگاه آن گنبد تختی از زر خام پرداخته اند و جسد مبارک او بران تخت نهاده اند و لوحی از طلا
بران تخت بست و بران تخت مکتوب که بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض والسماء الی ملاء من عاد و اعوانهم
الی الایمان و صعیل الی الادیان الاخلاح فاهلکهم الله فی العصبه فاصبحوا کان لم یغنوا فیها و از
مرتضی علی علیه السلام منقولست که قبر هود النبی علیه السلام در حضرموت در تلی از ریگ سرخ است و بعضی گویند که هر پیغمبری که از جنگ
کفار خلاص می یافت با اصحاب خود بمکه می آمد و تا آخر ایام حیات دران مقام شریف بسر میبرد و چون قوم عاد بقهر پاد
شاهی گرفتار آمدند هود با اتباع خود گفت که اولی چنان می نماید که ازین دیار رحلت نماید ایشان مجموع اطاعت نمودند
و احرام مکه معظمه بسته بحرم در آمدند و دران بلده طیبه ساکن گشتند تا اجل فرا رسید قبور هود و امت او علیه السلام
در میان دار الندوه و باب بنی سهم است والله تعالی اعلم حلیه او علیه السلام صباحت و ملاحت بکمال داشت و
تمام قد و بسیار موی و بغایت مشابه بود بآدم علیه السلام اسم و لقبش او را بزبان عبرانی عابر گویند و بعربی هود و لقبش
نبی الله است صفاتش بسیار عابد و زاهد و سخی و مشفق بود تصدق بسیار کردی و گاه گاه بتجارت اشتغال
مینمود شریعتش موافق شریعت نوح علیه السلام معجزاتش بسیار بود از انجمله یکی آنکه قوم عاد جهت چراگاه
اغنام و مواشی در زحمت بودند از و التماس نمودند که در حوالی این موضع که مبیت این سنگ خارا اگر چنانچه دعا کنی تا آن
مرغزاری شود که دواب در آنجا آسوده باشند دلیل صحت رسالت و باعث قبول ایمان شود هود علیه السلام دعا
کرد و آن سنگ خارا تلی خاک شده از آنجا چشمهای بسیار و گیاه بدید آمد و باوجود اظهار معجزه چنان آن سنگدلان
باو ایمان نیاوردند دیگر آنکه وقتی با جمعی اتفاق سفری نمود و در راه برف و باران باریدن گرفت چنانکه اقامت
از آن موضع متعذر بود آنحضرت دعا فرمود تا باد چندان کلوخ آورد که از آنها بنای ساختند و چون هوا خشک شد از ان
منزل ارتحال نمود حدیث دعوت در ایام حیاتش جمهور اهل تاریخ برآنند که مدت دعوتش صد سال بوده و پنجاه پیش از
هلاک قوم و پنجاه سال دیگر بعد از ایشان و مدت حیاتش بقول اصح چنانچه مذکور شد چهارصد و شصت و چهار سال بود
و بروایت علمای نصاری سیصد و چهل و سه سال و بقول عامه مفسران صد و پنجاه سال و بقولی چهارصد و هشتاد سال بوده

واللّه اعلم بحقیقة الحال **ذکر شدید و شداد** طایفهٔ از اهل تاریخ که در کارخانهٔ آفرینش بسی بیش و پس و در دانش و بینش بسیاری
پیش بوده‌اند شدید و شداد را در هیچ طبقهٔ از طبقات ملوک و سلاطین ذکر نکرده‌اند بلکه حال ایشان بنا بر مناسبتی که
اشارتی بدان خواهد رفت در ذیل قصهٔ هود علیه السلام آورده‌اند لاجرم قلم مشکین رقم شرط متابعت سلف بجای آورده
چنین تحریر مینماید که شدید و شداد دو برادر بودند از اولاد عاد مسلط بر اکثر ربع مسکون و ساکن در بلاد شام و شدید
اگرچه مشرک بود اما از غایت عدل او میش با گرگ در مقام همشیرگی بودی و از کمال سیاستش باز از تعرض تیهو پهلو
تهی کردی و گویند در مملکت خویش قاضی تعیین کرده بود و بهر سوی جهت او مقرر گردانیده بود و آن قاضی یکسال در محکمه بنشست
که یک حکم از و صادر نشد و بعد از سالی قاضی بادشاه را گفت که مرا [illegible] که او قضا را بگیرم چه درین مدت
هیچکس قضیه بمن رجوع نکرد و من از هیچ حکمی نکرده‌ام که بدان سبب مستحق وظیفه گردم و شدید گفت او قضا باید گرفت
که آنچه وظیفهٔ این مهم است تو بدان عمل نموده بعد از یکسال دو شخص در محکمه حاضر آمدند یکی از آن دو کس بعرض قاضی رسانید
که زمینی ازین مرد خریده‌ام و درین زمین گنجی یافته‌ام و هر چند بایع را میگویم گنج را تصرف نمای چه من زمین را خریده
ام نه گنج او تصرف نمیکند بایع جواب داد که من زمین را با آنچه در آن بوده باو فروخته‌ام قاضی از حال ایشان تفتیش نموده
بود و معلوم فرموده که یکی از آن دو شخص پسری دارد و دیگری دختری آنگاه حکم فرمود که دختر را بزوجیت به پسر دهند و گنج را
بدیشان تسلیم نمایند و این خصومت بسبب این حکم از میان متخاصمین مرتفع شد منقولست که هود علیه السلام بمجلس شدید بسیار
رفتی و او را بدین قویم دعوت فرمودی اما شدید باو ایمان نیاورد و هم در کفر و ضلالت بمرد و چون بعد از فوت برادر
شداد در همه ایالت و سلطنت متمکن گشت هود پیغمبر او را بتوحید و ایمان دلالت فرموده شداد گفت اگر من دین ترا قبول
کنم حضرت خداوند در عوض آن چه چیز بمن دهد هود گفت خلد برین و بهشت جاوید آنگاه اوصاف بهشت بیان کرده
شداد گفت این مهلت من درین جهان برای خود بهشتی سازم و در ساختن آن جازم شده رسولی نزد ضحاک تازی
که خواهرزادهٔ او بود فرستاد و در آن حین بر مملکت جمشید استیلا داشت ارسال نموده و در آن حین هر چند در آن دیار
زر و جواهر یابد و ضحاک بموجب فرموده از خزانه پیشکش ترتیب نموده به بلاد شام فرستاد و همچنین رسولان باطراف
و اقطار و ولایات خویش نامزد کرد تا هر نقره و زر و مشک و عنبر و جواهر ثمین و اوانی سیمین و غیر ذلک از اشیاء مناسب
که بدست آید بپایهٔ سریر حکومت مصیر آورند و بعد از تحصیل اسباب بجهت طرح عمارت موضعی اختیار نمود از نواحی شام
که هوای آن از نسیم ریاض رضوان دم زدی و آب روانش از شیر و عسل انهار جنان نشان دادی آنگاه استادان
چابک دست شیرین کار را امر فرمود تا بتاسیس آن عمارت راسخة البنیان قیام نمایند و دیوار چهار حد بستان
و باغ را که طول آن چون امل مفلسان بی پایان و عرضش مانند همت کریمان پهنا در دراز ارتفاع قریب بگنبد گردون
رسانیدند و قصری در آن باغ بنیاد نهادند که از مبدا ابنیه عالم دیده گردون شبیه و نظیر آن ندیده بود و دیوارهای

آن بخشتی از زر وخشتی از سیم مرتفع شد و سقف قصر از صفحات طلا مرصع بیواقیت و سایر جواهر و ستونهایش از بلور مرتب
گشت و بجای سنگ ریزه و ریگ جویهای آب گوهرهای قیمتی ریختند و درختهای مجوف از طلای احمر ساخته مشک و عبیر
و عنبر در آنها تعبیه کردند و چون باد بر درختان وزیدی بوی خوش بمشام ساکنان اطراف رسیدی و عوض خاک زعفران
و عبیر بود و گویند دوازده هزار کنگره بر گرد قصر از سیم ناب و زر خالص ترتیب داده بیاقوت و لعل و زمرد و ماننده
ذلک ترصیع یافت و پانصد سرهنگ داشت که هر یک فراخور مرتبه و استعداد خویش در آن باغ کوشکی بنا کرده
و ماه رویان دلکش و پری رخان خورشید وش از اقطار عالم جمع آورده فرمود که مجموع ایشان که رشک پری و غیرت
حور بودند در آن قصور رخت اقامت انداختند و مدت پانصد سال بانیست تا آن بنا با تمام رسید و هر نقدی که در عالم موجود
معروف آن عمارت شد و چون خبر تکمیل باغ و بستان در شهر موطن شداد رسید با سپاهی افزون از مور و ملخ عازم آن
طرف شد و بیک منزلی موضع مذکور رسیده آهویی بنظر او در آمد که پایهایش از سیم و شاخهایش از زر و چشمهایش از یاقوت
بود شداد از خوبی و زیبایی آهو در تعجب مانده و در عقب او اسب را تاخته از لشکر دور افتاد ناگاه در آن بیابان
سواری مهیب دید که روی بجانب او نهاده نزدیک رسید و با او گفت که بدین عمارت که ساختی از مرگ امان یافتی
بانه شداد در لرزه بر اعضای افتاده پرسید که تو کیستی گفت ملک الموتم شداد گفت بمن چکار داری و از من چه خواهی عزرائیل
فرمود که جان ترا شداد و بنیاد اضطراب نموده گفت چندانم امان ده که یکنظر بر عمارتی که ساخته ام افکنم گفت فرمان رب
الارباب درین باب نیست آنگاه شداد از اسب در گشت بیفتاد و جان بمالک سپرد و سپاهی را بدان عظمت آوازی
هایل از جانب آسمان شنیدند و در عقب شداد بدرکات جحیم شتافتند منقولست که از عزرائیل پرسیدند که درین مدت
که بقبض ارواح مشغولی بر هیچکس ترحم نموده و خاطر تو از عجز و بیچارگی هیچ فردی از افراد متاثر گشته عزرائیل گفت که بر دو کس مرا
رحم آمده یکی بر طفلی که در کشتی متولد شد و همان لحظه از تموج امواج بیکران کشتی غرق گشته و آن کودک بر تخته پاره مانده
بر روی دریای بی پایان بجهات مختلف از باد مخالف در حرکت آمده و دیگر بر شداد که آن همه زحمت و انتظار کشیده و بنا
در از عمارتی جنان با تمام رسانیده از دیدن آن محروم ماند و چون عزرائیل این سخن گفت ندای الهی در رسید که ای عزرائیل
بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره را که بر تخته پاره دیدی شداد بود که او را از آن درجه بدین مرتبه رسانیدم و آن همه
مال و مملکت و تجمل و اسباب بدو ارزانی داشتم و او کفران و عصیان نموده بقهر و غضب ما مبتلا گشت نعوذ بالله من غضب الله
در تواریخ مسطور است که بعد از فوت شداد عمارتی بدان رفعت و عظمت از چشم مردم نهان گشت و دیگر هیچکس آنرا ندید مگر
عبدالله بن قلابه که در زمان حکومت معاویه بدانجا رسید و کیفیت آن واقعه چنان بود که عبدالله را شتری گم شده او و
جوی شتر در گرد بیابانها میگشت که ناگاه بدان باغ و عمارت رسیده موضعی در نظر او آمد که هرگز در خیالش نگذشته بود هر چند
جهد کرد که از دیوار آن بوستان خشتی بر کند یا جوهری از جواهر که در کنگرهای قصر تعبیه کرده بودند بدست آرد میسر نشد عاقبت

چشم او بر جواهری افتاده که در رنگ چوبها و تحفه بودند آنچه توانست از آنها برگرفته نزد معاویه آورد و صورت حال را
معروض گردانید و معاویه ازین قصه متعجب شده از کعب الاحبار که به اخبار اوایل وقوف داشت پرسید کعب گفت
آن عمارات و تکلفات از آثار شداد است و بما چنین رسیده که درین زمان شخصی از امت احمد مرسل بدانجا رسد و تا
قیام ساعت او و هیچکس دیگر آنرا نه بیند **ذکر صالح علیه السلام و قوم ثمود و آنچه در زمان نبوت وی روی نمود** اولاد و قبیله
ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح را نیز ثمود میگفتند و ایشان بنو اعمام عاد بن عوص بن ارم اند و طبقه ثمود قبل از واقعه قوم
عاد در ولایت حجر که واقع است میان دیار حجاز و بلاد شام مقیم بودند بعد از هلاک آن طایفه بدان سرزمین رفته بقاع
و منازل ایشانرا عمارت نمودند و باستقلال تمام در مسند حکومت و ایالت متمکن گشت و چون حضرت باری عز شانه طول
آمال و کثرت اموال و بسیاری اولاد بدیشان کرامت فرمود بمقتضی **ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی** مخالفت
اوامر الهی را پیش نهاد خمیر ساخته بطاعت اصنام و عبادت اوثان مشغول شدند و عصیان و فساد بر صلاح و رشد اختیار کردند
لاجرم جناب جلال احدیت جهة تنبیه آن جماعت و اخذ حجت صالح بن جابر بن ثمود را که بوفور حال و کثرت ثروت و منال موصوف
بوده در عنفوان شباب و بدایت جوانی و بعضی گویند بعد از انقضای چهل سال از عمر او بهدایت ایشان مبعوث گردانید
آنحضرت شرایط نبوت و قواعد رسالت قیام نموده آن طایفه باغیه را نصیحت کرده براه مستقیم و منهج قدیم دعوت فرمود
و از ارتکاب خلاف و عصیان تحذیر و تخویف واجب داشت و بدین دیر باز اندکی از ضعفای آن قوم بدو ایمان آوردند
و باقی در استحکام اساس تمرد و استکبار کوشیده بمواعظ و نصایح آنحضرت التفات ننمودند و وعده و وعید صالح علیه السلام
درباره قوم ثمود متوالی و متعاقب بود لحظه فلحظه ملالت و شآمت ایشان میفزود و دفع او بهیچگونه نمیتوانستند و چاره
آن کار نمیدانستند آخر الامر بر سبیل اضطرار قرار بران دادند که زمره نفاق با اصنام و صالح علیه السلام با اهل اسلام در روز
عیدی که معهود ایشان بود بعیدگاه روند و بدعا و یاد رب اشتغال نمایند تا حقیقت هر دین که ظاهر شود مجموع باتفاق
آن ملت را اختیار نمایند و چون روز عید رسید نیکوکار و بدکار و صالح و طالح از شهر بصحرا رفتند و کفار از اصنام
خویش که بزعم ایشان خدایان کوچک بودند دعا کرده خواهش نمودند که دعای صالح را مستجاب نگردانید و آنچه خواهند
نگذارند که خدای بزرگ مسئول او را امید دل وارد و چون قوم ثمود از دعا فارغ شدند سید و سرور آن طایفه که او را
جندع بن عمرو گفتندی باتفاق قوم گفت ای صالح اگر تو درین دعوی صادقی و میخواهی که ما تصدیق رسالت تو کرده بتو
خدای تعالی قایل شویم باید که ازین سنگ خارا که در نواحی حجر واقع است و در برابر ماست ناقه بزرگ شکم بسیار
موی که چون ده ماهه در شکم داشته باشد بیرون آری بشرط آنکه هم در ساعت از آن شتر بچه مشابه و مشاکل مادر متولد گردد
و صالح علیه السلام بعد از استخاره و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات و نزول وحی مشعر بر آنکه ما بعد ازین بزمانی طویل بجهت
اجابت دعای تو شتری موصوف بصفات مذکوره درین سنگ آفریده ایم با قوم ثمود عهد و پیمان در میان آورد که اگر این معجزه

شود چند با مجموع این طایفه ایمان آورند و عهد و پیمان را بایمان موکد گردانیده و صالح علیه السلم دست نیاز بدرگاه کریم کار
ساز برداشته روی بقبلهٔ دعا آورده آن سنگ ساعت بساعت بزرگتر میشد تا بر هیات شتر آبستن که وضع حملش نزدیک باشد
در چشم بیننده نمود و امت صالح و قوم ثمود نگران بوده که ناگاه بشنیده که سنگ مذکور بر طرفی از اطراف آن واقع شده
بود در حرکت آمده و آن صخرهٔ صما بر مثال زنان باردار در وقت وضع حمل نالیدن آغاز کرد و بر خود لرزیده شگافته شد و از
میان سنگ ناقهٔ موصوف بصفات مذکور جنبان عظیم خلقت که بروایتی از یکطرف پهلو تا پهلوی دیگر صد و بیست گز بود بیرون
آمد و فی الحال از آن ناقه نیز شتری در ضخامت و جثه قریب بمادر متولد شد جندع بن عمرو که معجزهٔ چنان دید با بعضی از خواص
و عشیرت خویش بدولت ایمان مشرف شد و مستحق بهشت جاویدان گشت بیت آنرا که خدای دولتی خواهد داد
ناگاه ز سنگ خاره بیرون آید • و جمهور اعیان و اشراف ثمود خواستند که متابعت صالح علیه السلم نمایند اما شیاطین
انس مثل ذواب بن عمرو و حباب که صاحب اصنام بود و او شان از وجوه قوم بودند و رباب بن صعر با صمعه کاهن مانع آمده
و صالح را بسحر نسبت کرده نگذاشتند که آن فرقهٔ ضلال انقیاد امر پادشاه لایزال نمایند و چون ناقهٔ صالح وضع حمل نمود در علف
زارها بخوردن گیاه مشغول گشت صالح علیه السلم ثمود را برعایت ناقه وصیت فرموده و از ایذاء و آزار او تخویف و تحذیر بسیار
فرمود و ثمود چاهی مانند فکر عقلا عمیق داشتند که جمال و اغنام و مواشی و دواب ایشان از آن چاه آب می آشامیدند و بعد از
ظهور ناقه چنان مقرر شد که یکروز ناقه از آن چاه آب خورده روز دیگر تمام چهارپایان ایشان قال هذه ناقة لها شرب و لکم
شرب یوم معلوم و ناقه چون در نوبت خویش بر چاه رسیدی آب هم از تک چاه ببالا آمده ناقه مجموع آب چاه را در کشیدن
و بعد از آن ثمود علی اختلاف طبقاتهم موازی آب که شتر خورده بود شیر از وی میدوشیدند و از شیر او تمتع میگرفتند و قوم
ثمود در روز نوبت خود چهارپایان را سیراب کرده بجهت روز دیگر که نوبت آب خوردن ناقه بود آب چاه را بر داشته
ذخیره کردندی و بروایتی مدت سی سال ناقه با بچهٔ خود در میان آن قوم بدین دستور بماند و او شکلی عجیب و منظری مهیب و صورتی
غریب داشت چنانچه کسایی در صفت وی می آورد که طول جثهٔ او صد گز و عرض هم صد گز بود و مقدار درازی هر قایمه از قوایم
او صد و پنجاه گز بود و این ناقه چون در تابستان بظهر وادی بعلف خوردن مشغول گشتی مجموع چهارپایان ثمود از مهابت
او گریخته ببطن وادی قرار گرفتندی از شدت حرارت معفوت بدشواری رسیدی و زمستان ناقه در اندرون وادی ماوی
گرفتی دواب ایشان به پشت وادی میرفتند و از غایت سرما نحیف و لاغر میشدند و بعضی راه عدم پیش میگرفتند و حکمت در این
صورت امتحان و ابتلای قوم بود ایشان تنگ آمده همگی همت بر عقر ناقه و قتل او مصروف گردانیدند در بعضی از کتب معتبر
مسطور است که چون بالتماس قوم ناقهٔ مذکوره ظاهر شد وحی الهی بر صالح پیغمبر علیه السلم نازل گشت که ما این ناقه را بسبب دعای
تو ثمود را ارزانی داشتیم و مسئول ایشان بانجاح رسانیدیم اکنون این طایفه را تنبیه فرما که خود را از قصد ناقه نگاه دارند
و از قتل و دفع او بر حذر باشند که دمار این طایفه با عدم ناقه باز بسته است لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه و صالح علیه السلم

کیفیت حال را با ایشان تقریر نموده گفتند هرگز مبادا که از ما مثل این قضیه صادر گردد و بر چنین جرأتی اقدام نماییم صالح گفت
از وحی سماوی چنین معلوم میشود که آن کس که ناقه را قصد کند درین ماه متولد شود قوم ثمود اتفاق کردند که در آن ماه پسری
که از مادر متولد شود بقتل آورند تا ناقه از مضرت او مصون و مامون ماند قضارا نه پسر در آن ماه متولد شده مقتول
گشت و چون ولادت پسر دهم اتفاق افتاد پدرش که سالف نام داشت از کشتن پسر کراهت داشت چه مدت العمر
آن فرزند ندیده بود و او را قدار نام کرده آن بدبخت باندک وقتی جوانی در رسید و در فن تیراندازی و غیره برادران
خویش سبقت یافت و هر وقت که قدار بر آن نه تن پدران که پسران خود کشته بودند میگذشت بر قتل ایشان تحریص میکرد و کالا
خود را بر ایشان عرض میکرد و ایشان را حسرت و ندامت می افزود تا کار بجایی رسید که الجاعت را صالح را سبب انعدام خود
پنداشته میل افتاد باعدام او کردند و اعلام کینه و عداوتش در فضای سینه خود برافراشت و به نیت سفر از میان قوم
بیرون آمده در غاری مقام کردند و نیم شب خواستند که بیرون آیند و بگاه صالح را شتافته مهم او را کفایت کنند که ناگاه
غار بر ایشان فرود آمده هر نه تحت الثری رفتند و چون قوم از هلاکت ایشان خبر یافتند نامی همت بر عقر ناقه گماشتند با
و زنانی که پیوسته درین آرزو بسر میبردند همداستان شدند مفصل این مجمل آنکه در میان آن قبیله عجوزه بود از آل ثمود عنیزه نام که
مال بسیار و دختران خوب صورت داشت و مواشی و اغنام بیشمار داشت و بجهت مزاحمت و مشارکه ناقه با دواب او
در گیاه و آب بصالح علیه السلام عداوت میورزید و همچنین در میان آن قوم زنی دیگر بود صدوف نام بغایت جمیله و مال دار
و شوهرش متابعت صالح نموده قدری از مال زن در راه اسلام صرف کرده بود و چون صدوف برین حال وقوف یافت
از شوهر مفارقت جسته باقی اموال را تصرف نمود و بسبب همین کینه صالح را علیه السلام در ضمیر ناپاک خود جای داد و این دو زن
بی باک باتفاق همدیگر در کفایت مهم ناقه را قرعه اختیار بنام قدار بن سالف و مصدع بن مهرج زده باحضار ایشان
مثال دادند و چون ایشان حاضر گشتند صدوف نفس خود را بر مهرج عرض کرده گفت کابین من قتل ناقه صالح است و عنیزه نیز
قدار بن سالف را بعد از ارتکاب عقر ناقه تزویج احسن بنات خود وعده داده علی الوقت مبلغی از نقود و اجناس
و امتعه تسلیم ایشان کردند و این دو ملعون هفت کس دیگر را از اشرار آن طایفه با خود یار گردانیده ناقه را در روزی
که بجوی آن آب آمده بود کمین کردند و نخست مصدع تیری بجانب او انداخت و پای او را مجروح کرد آنگاه قدار که مردی
ازرق چشم کوتاه بالای فتنه انگیز بود خود را بناقه رسانید و شمشیری کشیده تیر را پی کرد و آن هفت نفر دیگر رسیده ناقه را
کشتند و قوم ثمود گوشت ناقه را مانند گوشت شتر قربانی میبردند و بچه ناقه از هیبت این واقعه هایله گریخته بر قله جبل بالا
رفت و در خلال این احوال صالح علیه السلام ازین حادثه شنیع وقوف یافت و بمیان قوم آمد و چون قوم او را دیدند عذر
خواهی نمودند که ما ازین حال خبر نداریم و این صورت بی مشورت و استصواب از فلان و فلان صادر گشت و درین اثنا
مومنان از صالح التماس نمودند تا دعا کند که قوم ثمود از آفت عقوبت و عذاب موعود مصون و مامون مانند صالح علیه السلام

گفت

گفت جهد کنید تا بچهٔ ناقه را بمیان خود آورید چه می‌شاید که حق جل ذکره به برکت او شما را عذاب نکند قوم ثمود در پی شتر بچه بجانب
کوه رفتند و کوه بامر ربانی چندان سر بر آسمان کشید که مرغ را بر قلهٔ آن مجال پرواز نبود و صالح علیه السلم بر عقب قوم رفته چون
شتر بچه از سر کوه او را دید سه نوبت بانگ کرد که یا صالح وا اماه و بعد از آن از چشمها ناپدید گشت آنگاه صالح با قوم گفت
به آوازی یک روز شما را مهلت است و در روز چهارم عذاب الهی نازل شده بجزای اعمال خود رسید قال الله تعالی و نقد
فقال تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب و ایشان بر سبیل هزل و مسخرگی گفتند علامت عذاب چیست صالح گفت
نشانهٔ آن باشد که زرد گردد و دیگر روز سرخ شود و در روز سیوم سیاه روی شوید و روز چهارم منتقم گرفتار آیید
و چون این سخن از صالح علیه السلم صادر گشت آن نه نفر که قصد ناقه کرده بودند به کشتن صالح جازم شدند و هم در آن روز بمنزل
او آمده در کمین بایستادند و در همان لحظه فوجی از ملایکه سرهای آن متمردان بسنگ کوفته دمار از نهاد ایشان برآوردند
و چون بقیهٔ قوم از این حال خبر یافتند صالح را بقتل یاران خود متهم ساخته همت بر دفع او گماشته بمنزل او شتافتند و اتباع و عشایر
صالح مسلح شده با قوم گفتند که شما را صالح بعد از سه روز وعده کرده است اگر او درین باب صادق است مناسب چنان
مینماید که از سر ایذای او درگذشته در ازدیاد غضب و سخط الهی نکوشید و اگر بعد از انقضای مدت معلوم کذبش ظاهر شود
هر مقتضی وقت باشد نسبت باو در عمل آرید قوم را این سخن معقول افتاده دست از صالح بازداشتند و بخانها مراجعت کردند
و آن شب را بصد هزار تلخی و ناکامی گذرانیده چون روز شد وجوه نامبارک خود را چنان زرد یافتند که پنداشتند که بزعفران
رنگ کرده اند و از سر خشونت و اضطراب باز بر هلاک صالح اتفاق نموده بهیات اجتماعی متوجه منزل شریف او شدند
و صالح علیه السلم از قصد مشرکان خبر یافته بخانهٔ مهتری فرقه از قوم ثمود موسوم بنوفیل که او را بوحدت پرستش میکردند پناه برد و عبدهٔ
اصنام این صورت را معلوم کرده متعاقب بمنزل نفیل آمدند و او با وجود کفر و شرک صالح را حمایت نموده و قوم ثمود تسلط
و استیلا را دست نداده خایب و خاسر بازگشتند و روز دوم از وعده که روز جمعه بود قوم ثمود بلغت خویش آنرا عروبه
میگفتند رویهای ایشان مانند خون سرخ گشت و نزول عذاب متیقن گشته فزع و زاری و گریه و بیقراری در میانشان افتاد
فریاد برآوردند که الآن قد مضی من الاجل یومان روز شنبه رخسارهای ایشان تیره بسیاه گشت که پنداری
بقیر و قار اندوده بودند و شب یکشنبه صالح پیغمبر بطریق نهانی میان ایشان درآمده و اهل ایمان را مصحوب خویش گردانیده بدیار
فلسطین رفت که از بلاد شام بود صباح یکشنبه که شام دولت حیات اعداء دین بود قوم ثمود کفن و حنوط مرتب ساخته
دل از زندگی برداشتند و خود را بر زمین افگنده گاهی نظر بجانب آسمان و گاهی بطرف زمین افگنده میگشتند تا بهنگام
ضحی آوازی مهیب از عالم بالا بگوش ایشان رسید که دلهای ایشان قطعه قطعه و جگرها پاره پاره گشت و مجموع معدوم و نابود
شدند قال عز شانه فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین مسعودی در کتاب اخبار الزمان می آورد که از قوم
ثمود بسبب شدت آن صیحهٔ مهلکه در آن دیار هیچ باقی نماند الا زنی مفلوج که او را ذریعه میگفتند و آن زن که صالح را علیه السلم

بسیار دشمن داشتی و بعد از وقوع آن حادثه اعضای او بحالت صحت معاودت کرد و از آن دیار بتعجیل رحلت کرده بوادی
القری آمد و شدت آن واقعه را بساکنان آن موضع تقریر کرد مقداری آب طلبید و چون آنرا آشامید فی الحال جان بمالک دوزخ
سپردند و شخصی ابوزغال نام از آن قوم در حرم محترم شریف زنده مانده و دران موضع منیف تا بود از آسیبی بدور رسید و چون
از حرم بیرون آمد او نیز براهی که یاران رفته بودند روان شد و چون او را با شاخی از طلا که مصحوب داشت دفن کردند مدتی
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حین مرور از حوالی مدفن او گذشت آنحضرت فرمود که این قبر ابوزغالست آنگاه کیفیت
موت او و دفن او را بیان کرد اصحاب قبر ابوزغال را شکافته آن شاخ طلا بیرون آوردند منقولست که چون قوم ثمود بموجب
حکم مقدر و قضای مبرم بعذاب اجل دنیا مبتلا شدند صالح را علیه السلام تمنای وطن مألوف در خیمه گشت و بعد از استخاره
بدان موضع مراجعت نموده با ارواح آن جماعت مخاطبات روحانی کرده باز بفلسطین رفت و بعد از مدتی از آن سرزمین
ارتحال نموده بحرم شریف ربانی حضرت بالمیامن السبحانی توطن فرمود و هم دران مقام از دار فانی و سرای ظلمانی ارتحال
فرمود سبحان من تقدس فی ذاته عن مصادمة الفناء و الزوال و کل ما سواه بتغیر و تبدیل من حال الی حال از ابن عباس رضی الله
عنه منقولست که چون صالح علیه السلام از قبول ایمان قوم نومید گشته مغموم شد مناجات کرده گفت الهی مرا رخصت ده تا سفر
کنم چه میباید که بنده از بندگان بزرگوار ترا دریابم و لحظه بمصاحبت او موانست جویم و حضرت باری سبحانه و تعالی او را
شرف اجازت ارزانی فرمود صالح باطراف بلاد در گردان گرفت تا بشخصی رسید که بعبادت پروردگار خویش اشتغال
داشت صالح از موجب تنهایی او سؤال کرد آن شخص گفت درین موضع قریه بود که بدترین خلق خدا درین موضع اقامت داشتند
و هیچکس از آن طایفه جز من خدای عالم را نمیپرستید عاقبت از بارگاه جلال احدیت حکم بهلاک و دمار ایشان نافذ گشت و
من از عذاب خلاص یافتم لاجرم اکنون جهت وجوب ادای شکر نعمت پیوسته بعبادت رب الارباب مشغولم و صالح علیه
السلام نیز شکر منعم کای آورده و از آنجا روی بجانب دریا نهاده میرفت تا بجزیره رسید که دران جزیره شخصی را دید که نماز
میگزارد صالح علیه السلام بعد از ادای فرایض وی از سکون و اقامت او دران جزیره پرسید آن شخص گفت من با جمعی
خبیث ترین خلایق در کشتی بودیم و هیچکس از آن جمع غیر از من بپرستش معبود حقیقی نمیپرداخت و آخر الامر باری سبحانه و تعالی
غضب فرمود مجموع آن فسقه درین دریا غرق شدند و اکنون من در مقابله نعمت ایزدی بعبادت دایمی اشتغال
مینمایم و صالح علیه السلام او را وداع نموده و مراحل پیموده بشهری رسید که مردم آنجا کافر بودند و در تمام آن شهر دو مرد
صالح یافت که روز بکسب اشتغال نموده شب آنچه زیاده از قوت ایشان بود تصدق مینمودند و صالح روزی نزد ایشان
نشسته بود و چون قریب شب رسید آوازی هایل بگوش او رسید و از کیفیت آن استفسار نموده گفتند آواز دابه
ایست که هر روز درین ساعت از بحر بیرون می آید هلاک میکند صالح گفت مردم شهر بمن چه میدهند تا این دابه را هلاک سازم
خلق را از بیم و بلای او برهانم آن دو شخص این سخن را بخلایق رسانیده قبول کردند که اگر صالح این دابه را هلاک سازد نصف

مال خویش باو دهند و صالح بعد از استماع نصف مال از بارگاه الوهیت هلاک دابه را مسالت نمود و چون تیر دعا بهدف
اجابت مقرون گشته آن دابه بدو پاره شد و مردم آن شهر بقول خویش وفا نموده نصف مال خود را بصالح علیه السلام دادند
و او علیه السلام از ان دو عزیز خدا پرست التماس نمود که مالها را قبول کنند ایشان ازین معنی امتناع نمودند و گفتند آنچه از
کسب خویش حاصل میکنیم ما را کفایت است آنگاه صالح اموال را بخداوندان رد کرده گفت الهی شکر میگویم ترا که از عباد نیک اعتقاد
خویش جمعی را ایمن نمودی و مقارن این حال وحی الهی نازل شد که ای صالح مگر نمیدانی که مرا بندگانند که نظام دنیا بوجود شریف
ایشان منوط و مربوط است و اگر اهل طاعت من نباشند یکطرفة العین نظر بحال اهل عصیان نیفکنم و صالح علیه السلام
بعد از استیفای سیر و سلوک بوطن مالوف مراجعت نموده بقوم او رسید آنچه نصیب ایشان بود **حلیه او علیه السلام**
بغایت صبیح الوجه بود و رنگ رخسارش سفید و سرخ و سیاه موی و تمام قامت و عریض الصدر و کشیده محاسن و ضخیم
البدن بود **سنش** بقول مشهور در صد سی بشرف خلعت رسالت مشرف گشت و فصیح اللسان و ملیح الکلام بود و هرگز
کفش نپوشیدی و دایم پای برهنه تردد نمودی و گویند مدت العمر بعمارت مسکن و مقامی نپرداخت خطب و مواعظ بسیار
از ان حضرت نقل کرده اند چنانچه کتاب نوادر الاخبار عبد الحاکم جوهری به اکثر آنها مشتملست **شریعتش علیه السلام** موافق شرع
نوح بود و او علیه السلام بی زیاده و نقصان **صنعتش** تجارت بود و چون از وظایف عبادت فراغت یافتی بدین
مهم پرداختی **ایام حیوتش** بقولی دویست و پنجاه و هشت سال بود و بروایت اصح بزعم مورخان دویست و
هشتاد سال و بقول مشهور هشتاد و پنج و بروایتی دویست سال بود و هو اعلم بحقیقة الحال **ایام دعوتش** بقول صحیح دویست و
شصت سال از آنجمله دویست و چهل و دو سال پیش از هلاک قوم و هژده سال بعد از ایشان **مدفن مبارکش**
بقرب قوم شریف در دار الندوه و بعضی میان رکن و مقام نیز گویند و الله اعلم و احکم **قصه ذو القرنین اکبر**
علیه السلام سابقا مذکور شد که زعم اکثر ارباب تواریخ آنست که بعد از نوح و پیش از ابرهیم بغیر از هود و صالح هیچ پیغمبری
نبوده اما کلام بعضی از سلف مخبر است برانکه ذو القرنین اکبر بعد از صالح و قبل از ابرهیم علیه السلام بوده و برتبه رفیع رسالت
و نبوة فایز شده و مجاهد از عبد الله عمر رضی الله عنهما روایت کرده که ذو القرنین اکبر از کبار انبیای مرسل است و گفته که
دلیل بر صحة این قول آنکه حضرت جلال احدیت او را بخطاب مستطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید که **قلنا یا ذا القرنین**
و این خطاب مخصوص نتواند بود جز بذوات کامله و نفوس فاضله انبیا علیهم السلام و بروایت اصح این ذو القرنین غیر از
اسکندر رومی است که در تاریخ ملوک عجم مسطور گشته چه نسبت او بیافث بن نوح علیه السلام منتهی میشود و اسکندر رومی از
اعقاب عیص بن اسحق است که ایشان از فرزندان سام بن نوح اند و اما اهل تفسیر عماد الدین ابن کثیر در کتاب بدایة و نهایة
بدین قول تصریح کرده و بر صحت او دلایل اقامت نموده و ستان ثابت الاصبحی در کتاب جامع خویش آورده است که ذو
القرنین بعد از صالح علیه السلام مبعوث شده و محل اقامت او دیار فرنگ بود و سلطنتی عظیم و مملکتی وسیع داشت و بموجب کتاب

کفار اشتغال مینمود تا زمانی که همت همایون بر طواف بلاد و بقاع و تفرج امصار و اصقاع گماشته نخست عزم دیار کرد و چون
در آن مواضع اصناف کفره متوطن بودند و بدلالت او از کفر و شرک و افعال ناشایست و اعمال نابایست ممتنع نشدند مدت
یکسال در آنجا اقامت نمودند با ایشان محاربات عظیم کردند اکثر آن قوم بتیغ بیدریغ گذرانیده نسل ایشان برانداخت و طایفه
از مسلمانان که همراه او بودند در آنجا متوطن ساخته و خود مراجعت نموده بزمین بیت المقدس آمد و بعد از چند گاه از آنجا با
قاصی دیار مشرق توجه نموده و منازل و مراحل طی کرده بمساکن یاجوج و ماجوج متقارب گشت و بشهری رسید که امتی عظیم در آنجا
بودند و شخصی کریم حسن الخلق لطیف الصورة موزون القریحه بر ایشان والی و پادشاه گردانیده و چون از وصول مواکب همایون
ذوالقرنین خبر یافت ساختگی تمام کرده باستقبال شتافت و ظرایف و پیلاکات و تبرکات و تحف و هدایا مرغوب
پیشکش نموده بقبول دین و طاعت احکام شریعت رب العالمین بهره‌مند آمد و ذوالقرنین اهل آن شهر و پادشاه آن
قوم را بنوازش خسروانه و مراحم پادشاهانه ملحوظ و مخصوص گردانید و چون ایشان مدتی مدید بود که از اذیت یاجوج
و ماجوج و هیچگونه با آن طایفه مقاومت نمیتوانستند نمود فرصت یافته از کثرت نفرت و تمادی ایام تسلط و کثرت ایشان
شمه معروض آنحضرت گردانیدند و ذوالقرنین وثوق و اعتمادی بر الطاف حضرت الهی نموده دفع ظلم یاجوج و ماجوج را متکفل
شد و بترتیب مقدمات مشغول گشت **صفت یاجوج و ماجوج** آورده‌اند که از فرزندان یافث که او را شیخ میگفتند
دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام و چون هر یک از اولاد یافث قطری از اقطار زمین را گرفته بعمارت مشغول شدند
یاجوج و ماجوج نیز با قاصی و ادانی مشرق رفته قریب بجایی که امروز سد ذوالقرنین است اقامت نمودند و از نسل ایشان
خلق بسیار در وجود آمد چنانچه عبدالله عمر گوید که بنی آدم ده جزوند از آنجمله نه جزو ام یاجوج و ماجوج باشند و یک جزو باقی
اهل عالم و در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه‌اند که هر یک از ایشان بچهارصد فرقه منقسم میشود و یک نفر از ایشان نمیرد
تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و تمامت ایشان منحصر در سه صنف‌اند صنف اول جماعتی‌اند که هر یک از ایشان صد و بیست گز
قامت بود و عرض بدن کمتر باشد و صنف دوم طایفه‌اند که طول قامت ایشان صد و بیست گز و عرض بدن ایشان مثل آن بود
و صنف سیم کلیم گوش گویند و فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نتوانند کرد و از اجناس وحوش و سباع و مار هرچه
بدیشان باز خورد و خلاص نیابد و هلاکش کنند و از عادات مذمومه ایشان یکی آنکه چون شخصی بمیرد جثه او را بخورند و طعام
ایشان اکثر دانه خرتوت باشد و این درخت در آن ولایت بسیار باشد و یاجوج و ماجوج را دینی و شریعتی نباشد
و نه خدای را شناسند و نه خلق را و مانند حیوانات معاش کنند **صفت سد** چون مضرت ایشان بغایت رسید
و ایام تسلط و کثرت الجماعت متمادی گشت و زبان شکایت از دست جور و تعدی ایشان دراز شد ذوالقرنین فرمود
تا هر دو کره بود آنرا حفر نمودند و آب بر سانیدند و سنگهای عظیم در اساس آن انداخته بروی زمین هموار ساختند بعد از آن
دیوار سد بنیاد کرده قطعهای مس و آهن در روی و سرب بر مثال خشت بر یکدیگر چیدند و کوره‌ها بر مثال در آن مرتب ساختند

آتش در دمیدند تا مجموع آلات سد بریکدیگر گداخته یکباره گشت و بدین دستور عمل نموده با سه کوه مقابل گردانیدند آنگاه
نوبتی دیگر مس و روی با هم ضم کرده و گداخته بر روی آن دیوار ریختند و سوراخها که بهر جای مانده بود فرو ریختند تا آنکه تمام
تمام یافت و چنین گویند که طول سد صد و پنجاه فرسخ و عرض دیوارش پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و ششصد ارش است که
مذکور شد و هر چند این قول را محمد منجم فرغانی و جماعتی از حکمای متاخرین انکار کرده اند و بر بطلان آن دلایل گفته اما چون
در کتب تواریخ بدین نهج مسطورست خامه مشکین شمامه نیز متابعت سلف نموده و بهمان دستور بی زیاده و نقصان
بتحریر صفت سد برداخته طریق مخالفت را مسدود گردانید والعهدة علی الراوی و بالجمله چون عمارت سد با تمام پیوست ذو
القرنین خداوند را سبحانه و تعالی بر توفیق یافتن آن خجسته شکر بتقدیم رسانیده با قوم خطاب کرده گفت هذا رحمة من
ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء وکان وعد ربی حقا و بعد از فراغ از آن مهم خطیر ذوالقرنین باقصای بلاد شمال توجه نموده
و منازل قطع کرده بشهری رسید که برج و باروی آنرا از روی و مس پرداخته صیقلی تمام زده بود بکیفیتی که چون آفتاب
باطراف آن تافتی شعاع آن چشم را خیره کردی و باب آن سور نا پیدا بود و ذوالقرنین بحیله تمام شخصی را
بر بالای سور فرستاد و چون آن شخص بر سور مشرف گشت بطرف لشکرگاه ذوالقرنین نگاه کرده بخندید و بدانجا فرو
رفته باز نیامد و همچنین چند کس رفته و خود را بدرون سور انداخته اثری از ایشان پیدا نشد و ذوالقرنین عنان عزیمت
از آنجا معطوف گردانیده بعد از طی منازل و قطع مراحل بدریای هند آمد و از آنجا جنوب خط استوا ملاحظه آن موضع نموده
و بعد از مشاهده احوال ربع مسکون و بلاد و قفار و جبال و بحار و مداین و امصار و معمور و خراب آن اراضی اسکندریه
نزول کرد و شهر معتدد بنا عمارت فرمود در عجایب الاخبار آمده است که مدت صد و پنجاه سال بایست تا آن شهر تمام
شود و بر آن شهر سوری از رخام روح کشیده بودند و چنان صیقلی زده و شفاف ساخته که ساکنان بقعه جهت محافظت چشم
مدتها برقع و نقاب می بستند و بر یک گوشه آن شهر مناری ساخته بودند بارتفاع ششصد گز و بدان منار سوراخها
بود که از آنجا بدریا نگاه میکردند و بر بالای آن منار آینه طلسمی کرده بودند که از اطراف و اکناف عالم هرگاه
لشکری بقصد آن شهر عازم گشته متوجه شدی اهل آن شهر را بدان وقوف افتادی و بدفع ایشان قیام نمودندی و
چنین گویند که مدت هزار و پانصد سال آن شهر معمور بود و هزار سال دیگر خراب و حالا قریب بدو هزار سال میشود
که اسکندر رومی هم بدان صفت که از تاریخ اوایل معلوم کرده بود در آنجا شهری بنام خود بنا فرمود و تا اکنون که
عبارت شهور سنه احدی و تسعین و ثمانمائه هجریست آثار آن باقیست و چون مهمات ممالک ربع مسکون بذو
القرنین اکبر قرار یافت و اشغال دینی و دنیوی با تمام پیوست و در غرایب جهان اطلاع حاصل کرده سپاه را اجازت
انصراف داده متوجه دومة الجندل شد و از میان لدیق گوشه اختیار کرده بعبادت باری سبحانه و تعالی اشتغال نمود
و بعد از زمانی قلیل ندا رب جلیل را لبیک سمعا و طاعة گفته و از دنیای فانی رحلت کرده ودیعت حیات بمتقاضی

اجل سپرد **بیت** اگر با تو گردون نشیند براز • هم از گردش او نیابی جواز • بدشمن همی ماند و هم بدوست • گهی مغز یابیم

از و گاه پوست **حلیهٔ ذو القرنین علیه السلام** سرخ و سفید بود و میانه قامت و عظیم الراس والعینین و گیسوهای دراز

داشت **اسم و لقبش** مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که نام اصلش هرمس است و چون بمشرق و مغرب

عالم رسیده بود و بلندی و پستی جهان را ملاحظه کرده بود بذو القرنین ملقب شد **صنعتش** زنبیل بافتن بود و قوت

نفس و نفقهٔ اهل و عیال از آنجا حاصل میکرد و آنچه از معیشت او فاضل آمدی تصدق نمودی **مدفن مبارکش** بعضی

جبال تهامه را گویند و برخی نفس مکه نیز گفته اند **ذکر ابراهیم خلیل و بیان ولادت و بعثت او علیه السلام** پدرش

آزر که او را تارخ نیز گویند مردی بود از کوثاربا که قریه ایست از قری کوفه و باتفاق ائمهٔ تاریخ در زمان ولادت

ابرهیم صلوات الله و سلامه علیه نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام فرمان فرمای اقلیم بابل بود

و جمهور مورخان برانند که نمرود بر تمام عالم استیلا داشت چنانکه در تواریخ مسطورست که چهار کس بر تمام ربع مسکون

حکومت کرده اند دو مومن و دو کافر و ملحد مومنان ذو القرنین و سلیمان علیه السلام و کافران نمرود و بخت النصر

اما قول قاضی ناصر الدین بیضاوی رحمه الله که گفته است که بعثت ابرهیم در زمان ضحاک تازی اتفاق افتاده

منافی این سخن است که نمرود پادشاه تمام عالم بوده باشد و در روضة الاحباب بدین عبارت مذکورست که مجد این

اسحق گوید که ملک تمام زمین هیچکس را میسر نشد الا سه کس را از ملوک نمرود و ذو القرنین و سلیمان بن داود علیه السلام و بعضی گفته اند

که بخت نصر حکومت تمام روی زمین کرد و لیکن این قول بصحت نرسیده تمام شد سخن کتاب روضة الاحباب درین باب

والله اعلم بالصواب منقولست که چون نمرود بر سریر حکومت تمکن یافت روز بروز طراوت و نضارت گلشن دولت

و اقبال او از دیاد می پذیرفت و ساعت بساعت اساس عظمت و قواعد حشمتش استحکام می یافت و با طوایف رعایا

و اصناف برایا طریق عدالت و نصفت مسلوک میداشت تا بعد از مدتی شیطان که در میدان اغوا و اضلال پهلوانی

عظیم الشان است بوسوسهٔ او مشغول شده بر تکبر و تجرش تحریص نمود و خیالات فاسد بکاخ دماغ او راه یافته و از مدتی

سلطنت در گذشته دعوی الوهیت کرد و خود را شریک و انباز خدای تعالی دانسته تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا و چون

این معنی در ضمیر نا مبارکش رسوخ یافت مجموع خلایق را بعبادت خویش خوانده اصنام بر صورت خویش ساخته در معابد و مجامع

نهاد و عالمیان را مامور کرد تا بپرستش آنها مشغول گردند و در خلال این احوال روزی با اعیان مملکت و جمعی از کاهنان و منجمان

جهة مصالحی از مصالح مملکت خلوتی ساخته در ان باب تدبیری اندیشید که فلیدن عاص که بر بایهٔ منجمان آن زمان تفوق

داشت با نمرود گفت که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که درین سال بدار الملک شخصی عجیب الشان عظیم السلطان

متولد گردد و بعد از چندگاه بدینی تازه و شریعتی مجدد خلق را دعوت فرماید و مقدم او خلع اصنام و قلع اساس سلطنت

ازین خاندان را متضمن بود و فلیدن مبالغه نمود که تدارک این مهم قبل از وقوع از جملهٔ واجبات و از قبیل مفروضات

مینماید نمرود گفت مهلت ما بر مردان جمعی را موکل سازیم که نگذارند که با عورات مصاحبت نمایند و کارشناسان ما نیز بر زنان
حامله گماریم تا هر طفل که سر از دریچهٔ غیب بیرون آرند اگر پسر باشد بقتل آرند و دختر بگذارند مجموع این رای را استحسان
نموده نمرود بهر ده مرد را یک مرد موکل ساخت تا از اختلاط ازواج ایشان را مانع آیند و آزر پدر ابرهیم موکلی نداشت چه
او از خواص نمرود بود و شخصی معتمد علیه موثوق به بود و جمعی از زنان قابله را نیز برفنا حامله گماشت تا بی تحاشی در جمیع بقاع
و منازل آمد شد نمایند و هیچکس از طبقات خلایق از خروج و دخول ایشان را مانع آیند و هر گاه که پسری از عدم بوجود آید
باز بعدمش فرستند کسانی در تاریخ خود آورده‌اند والعهدة علی الراوی که در آن مدت که آن ملعون ضال بقتل اطفال اقدام نمود
صد هزار طفل بقتل رسیده بود و هفتاد هزار و هفت هزار نیز گفته‌اند و چون قریب به آن شد که آن نطفهٔ پاک در
رحم بعضی از مطهرات قرار یابد کاهنان و منجمان ببارگاه گردون اساس نمرود شتافته بعضی معروض داشتند که بعد از جد
و جهد بسیار این قضیه بتحقیق پیوست که زمان سقوط نطفهٔ موعوده فلان شب خواهد بود لاجرم نمرود حکم فرمود که مجموع مردان
دران شب که منتهی بدان شب میشد از شهر بیرون رفتند و امینان بر دروازها باز داشت تا هیچ مرد در انگذارند که بشهر
درآید و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و نمرود نیز با خواص خویش از شهر بیرون آمده بهر طرف سیر نمودن گرفتند و قریب
بشام مادر ابرهیم بدروازه رسید که آزر باجمعی محافظت آن میکرد و آزر زوجهٔ خود را دیده بدو میل نمود و آن شب نگاه
داشته با وی خلوت گزید لیقضی الله امرا کان مفعولا و مادر ابرهیم چند گاه حمل خود را از آزر پنهان میداشت و چون این
مرتبه اخفا تجاوز نمود با او گفت که من حامله‌ام و اگر این فرزند پسر باشد با ملک تسلیم باید نمود چه حقوق و احسان و امتنان
ملک درباره ما بسیار است و هر گاه که ما این خدمت بجای آورده باشیم بذل و احسان او در حق ما بیشتر از بیشتر ظهور
می یابد و آزر بسخن زوجهٔ خود اعتماد نموده خوشدل شد و چون ماه ولادت قریب گشت مادر ابرهیم با آزر گفت که
ایمنی نجابت هراسانم که مبادا در وقت وضع حمل آسیب هلاک بمن رسد اکنون بحق صحبت قدیم که به بیت الاصنام رفته
در آنجا معتکف شوی و از آله اعظم یعنی فلان صنم خلاصی مرا ازین ورطه مسالت نمایی و تا زمانی که وضع حمل نمایم از آنجا برون
نیایی آزر جواب داد که بنابر حقوق دیرینه تو هر اینه این کار را اختیار نمایم و خاطر ترا از بار غم آزاد گردانم آنگاه آزر
عزیمت بتخانه نموده چهل شبانروز آنجا بسر برد و در مدت غیبت آزر و او ان موضع پنهان کرده آزر را از موضع حمل و تخلص خویش
اعلام نمود و آزر از بتکده بخانه آمده از حال فرزند استفسار نمود مادر ابرهیم گفت بقای تو باد فرزندی بغایت رنجور
متولد شد و همان ساعت درگذشت آزر تصدیق زوجهٔ خویش نموده بر صحت او شکرها گذارد و چون آزر از خانه
غیبت نمودی مادر ابرهیم رفته او را شیر دادی و اصلاح حال او نمودی و چون آن بزرگ همت بسیار در اندک سال
دو ساله شد مادرش او را از شیر باز گرفت از عبد الله عباس رضی الله عنهما منقولست که در روزی که حضرت ابرهیم صلوات
الله الرحمن علیه در روزی موازی طفلان دیگر نشو و نما یافتی بالید و در هفته برابر ماهی و در برابر سالی و چون مادر

تربیت رسیدی دیدی که انگشت مبارک خود در دهان گرفته می‌مکد و از آن انگشت شیر و عسل بیرون آمده در حلق مبارکش
می‌رود و چنین گویند که اول مناظره که از ابرهیم علیه السلم صادر شد آن بود که از مادر خویش سوال کرد که پروردگار من کیست
گفت منم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو گفت پروردگار پدر من کیست گفت ملک ابرهیم گفت ملک پروردگار
کیست گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی بر ملک پیشی ندارد آنگاه ابرهیم باز از مادر پرسید که
روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو ابرهیم گفت بشرهٔ تو بهتر است یا از آن پدرم گفت از آن من گفت
پدر من خوب صورت تر است یا ملک گفت پدر تو ابرهیم گفت ای مادر اگر آفریدگار پدر من ملک است و او را بهتر
از خود آفریده و اگر آزر پروردگار نیست و او ترا نیکوتر از خود آفریده و اگر تو پروردگار منی و مرا احسن از خود آفریدی
و آن عجوزه از جواب سر عاجز شده آشفته حال از پیش او بیرون آمد و چون آزر بخانه آمد و تغیری تمام در بشرهٔ مادر
ابرهیم مشاهده نمود از کیفیت آن صورت استفسار بجای آورد مادر ابرهیم بمضمون این مقام مترنم شد
تربیت در این سینه که گفتن نتوانیم گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم و بعد از الحاح و مبالغه بسیار گفت ای آزر آن
شخص موعود که بر روی زمین دین را تبدیل خواهد داد پسر تست آزر از استماع این سخن متحیر شده گفت کدام پسر
مادر ابرهیم شرح اخفای تولد و پرورش او را در زیر زمین و تفصیل مناظره که در نفی ربوبیت نمرود از و صادر گشت
و همچنین سایر حالات ابرهیم از هدایت و ولایت تا غایت مناظره و اقامت حجت با آزر تقریر کرد و آزر بنیت
آنکه آسیبی به ابرهیم رساند خشمناک در خانه که آنحضرت پرورش می‌یافت درآمد و چون چشم آزر بروی طلعت همایون
آن خجسته اثر فرخنده سیر افتاد حضرت مقلب القلوب والابصار رحمتی در دل آزر انداخت که بدان سبب از خود
دریافت که بهیچگونه ضرری به ابرهیم رساند و بعد از آن ابرهیم علیه السلم با آزر نیز مناظره فرمود چنانچه حضرت عزت
جلت کلمته میفرماید که یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا و آزر چون اعراض ابرهیم جوابی بداشت
او را با مور ناملایم تهدید داد و قال اراغب انت عن آلهتی یا ابرهیم لئن لم تنته لارجمنک ملیا و گویند که سبب
مناظرهٔ پدر با ابرهیم آن بود که آزر بتان تراشیده به پسر دادی که ببازار برده بفروشد و ابرهیم اصنام را به بازار
برده بینداختی و ریسمانها در گردن ایشان افکنده بر زمین کشیدی و ببازار بردی و گفتی که که میخرد چیزی که نه نفع از و
متصورست و نه ضرر **بیت** کافران از بت بیجان چه تمتع دارند * باری این بت پرستید که جانی دارد * و خلایق
این سخن را از ابرهیم می‌شنیدند و دست از بت خریدن باز میداشتند بازار بتان کاسد و عقیدهٔ مردم دیاره
کاسد گشت و چون آزر صورت واقعه را معلوم کرد با پسر خطاب آمیز کرده سخنان خشونت آمیز گفت و ابرهیم سخنان
معقول گفته پدر را ملزم گردانید چنانچه شمه ازین حدیث مذکور شد آورده اند که اهل بابل در باب کواکب و شمس
و قمر عقاید فاسده داشتند و ابرهیم شبی که قوم احیا میکردند در میان ایشان درآمد و نظر بزهره و قمر و آفتاب بر سبیل

نموده و اول اسم رب بر هر یک اطلاق کرده آخر نفی الوهیت ایشان بجای آورده گفت یا قوم انی بری مما تشرکون و
تفصیل این مجمل در ذیل روایت دوم در باب ولادت ابرهیم عنقریب مسطور خواهد گشت و چون قصه ابرهیم علیه السلام فاش
شد و سرزنش او آزر و غیره در باب عبادت اصنام بگوش خاص و عام رسید ایشان ازین حدیث متعجب شده با ابرهیم
گفتند که این چه دین و مذهبست که آورده او در جواب گفت که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی چه چیز است این صورتها
که شما ایشان را در عبادت مقیم اید و بر طبع نقاد صیرفی در سخن مخفی نماند که آنچه در بیان کیفیت تولد حضرت ابرهیم و ما یتبعه
مسطور است نزد مسوده اوراق بقبول اقربست اما قول اشهر که جمهور فضلا و دانشور در کتب تواریخ ثبت نموده اینست
که چون منجمان و کاهنان از نظرات کواکب ماقوای که نمرود دیده بود و معلوم کرده که با او گفته بودند که امسال در نفس
این شهر که دار ملک تست پسری متولد شود که رقم نسخ بر جمیع احکام ادیان کشد و بسبب مقدم او بروج درا وضیاع
سلطنت پیدا گشته قواعد قصر حشمت تزلزل پذیرد و نمرود پرسید که هیولایی که قابل صورت بشری است در رحم مادر قرار
گرفته یا نی گفتند آن نطفه هنوز از صلب پدر انفصال نیافته و بمحل پرورش انتقال نیافته است لاجرم نمرود همگی همت
خویش بر دفع قضای مبرم مصمم گردانیده حکم فرمود که تمامت مردان از شهر بیرون آمده زنان در آنجا اقامت نمایند
و خود نیز با اعیان و ارکان دولت بر ظاهر شهر خیمه و بارگاه برافراشت و بعد از چند گاه آزر که از زمره خواص سلطنت
او بمزید قربت اختصاص داشت جهت مهمی بجانب شهر نامزد گردید و در حین ارسال نمرود با آزر گفت که بنا بر وثوق و اعتمادی
تمام که بر تو داشتم ترا بر دیگران اختیار نموده بشهر می فرستم و مع هذا سوگند میخورم که با زوجه خویش بخلوت صحبت اقدام ننمایی
و آزر سوگند خورده بشهر در آمده و بعد از سرانجام مهم خود اندیشید که دیر است که اهل و عیال را ندیده ام و اکنون مناسب
چنان می نماید که با ایشان ملاقات نمایم و بوثاق رسیده چون چشم بر منکوحه خویش انداخت آتش شهوت جبلی اشتعال
یافت که بآب صوری انطفا نپذیرفت و بالضروره با زوجه خود در بستر معاشرت و مباشرت نمود و نقدی که داشت
تسلیم خازن امین نمود روز دیگر کاهنان با نمرود گفتند که شب گذشته حقیقت مولود موعود در رحم مادر قرار گرفت
نمرود ازین خبر بیقرار گشته حکم فرمود که هر پسری که در آن سال متولد گردد بلا توقف بقتل رسانند و چون آثار وضع حمل بر مادر
ابرهیم ظاهر شد خوفا للاشتهار بصحرایی رفته در ته جویی بی آب چشم او بطلعت قرة العینی افتاد که از بدو ایجاد عالم تا آن
غایت شبیه و نظیر او از مادر گیتی متولد نشده بود و روشنایی یافت و او را در پاسی پیچیده و در غاری که قریب بدان
موضع بود از چشم بدان نهان ساخته مضبوط گردانید بعد از فراغ بخانه مراجعت نموده پس از روزی چند بآن غار رفت
تا ببیند که جگر گوشه او زنده است یا مرده دید که فرزند ارجمندش از یک انگشت خویش شیر می مکد و از دیگری عسل
مادر ابرهیم از مشاهده این حال غریب انگشت تعجب بدندان گرفته لحظه تعهد حال او پرداخته آنگاه بخانه مراجعت نمودی
هر گاه که فرصتی یافتی بدان غار شتافتی و او را شیر داده از حیاتش خبر گرفتی تا بعد از مدتی که مدت رضاع بسر آمد

شریفش بزعم بعضی از ارباب تاریخ بپانزده سال رسید اتفاقا شبهنگامی که مادر بمطالعه انوار جمالش آمده بود سوال فرمود
که ای مادر مشفق غیر این بقعه که می بینم جهانی دیگر هست مادرش گفت این مغاره تنگ و جای موحش است و ترا از جهت دفع شر
دشمنان درین مقام باز داشته ام و الا زمینی وسیع و آسمانی رفیع و آسمانی بیکران و جهانی بی پایان هست ابرهیم در جواب
مادر طریق سکوت التزام نموده با خود گفت پیش ازین درین غار صبر نتوانم کرد و اقامت من درین محل فایده ندارد هم اکنون
ازین موضع بیرون روم و بطلب خالق خود مشغول گردم و ببینم تا مهم من چیست و بعثت من از برای کیست چون مادر از
نظرش غایب شد همان محل از غار در آمد اول بتفرج انوار ستارگان اشتغال نمود و زهره در نظرش آمده بر سبیل استفهام
گفت هذا ربی و چون زهره بحد افول و غروب رسید فرمود که لا احب الآفلین انگاه ماه را دید گفت این برو
دگار منست و چون او نیز غایب شد از ان حدیث رجوع نمود و چون صبح ملمع نقاب چهره نور گستر خور بیکر آفتاب از
نتق فرگون شب بیرون آورد و حضرت ابرهیم علیه السلام عظمت هیات و کثرت انوار و لمعان اشراقات او را مشاهده
فرموده گفت هذا ربی هذا اکبر و همین که آفتاب نیز سر در نقاب اغتراب کشید طریق عبادت و پرستش کواکب
بر ضمیر منیرش کالشمس فی رابعة النهار واضح و لایح گشت از التفات بجانب ایشان ابا نموده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین و ما احسن ما قیل

اگر روزی مه روی بمهر دل
نظر کردم نکردم خود بدان وجهی که مست آینه رویت
بصورت که که از روی بسوی غیرت آوردم ز غیرت
رو متاب از من که بودم روی دل سویت

آورده اند که بعد از خروج ابرهیم صلوات الله الرحمن علیه از غار مادر
او را بخانه برده به آزر گفت که این فرزند تست و تا غایت از خوف آنکه شاید که نمرود آسیبی رساند صورت حال را
مخفی میداشتم آزر از مشاهده طلعت فرخنده پر مسرت و ابتهاج بسیار نموده و پیوسته ابواب تفقد و الطاف بر چهره امانی
و آمال او مفتوح میداشت تا زمانی که اهانت اصنام و طعن بت پرستان بر زبان درافشان او جاری گشته بسمع آزر رسید
و علی اختلاف الروایتین چون ابرهیم علیه السلام خلق را بملت حنیف و شریعت منیف دعوت کردن و اعتقاد او از مکمن خفا بر حد
اشتهار رسید نمرود کاهی حالات را استماع نموده بطلب ابرهیم فرستاد و ابرهیم صلوات الله و سلامه علیه ببارگاه نمرود بخلاف
اهل روزگار بسجود آن متکبر قیام ننمود و نمرود از سبب اعراض او از سجود تفتیش نموده ابرهیم گفت من غیر پروردگار خود را سجده
نمیکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست گفت پروردگار من آنکس است که زنده میگرداند و می میراند نمرود گفت من آنکسم که زنده
میگردانم و می میرانم آنگاه فرمود تا دو مرد را از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و دیگری را رها کرد و روی با برهیم آورده
گفت اینک را میرانیدم و دیگری را رها کرد و روی با برهیم آورده گفت اینک را زنده گردانیدم و ابرهیم علیه السلام متصور آنکه
از دهان قاصره آن کم اهان شاید که بر تلبیس نمرود زود زنده و مطلع نگردد دست در ذیل حجتی روشن تر از ان زده گفت
پروردگار من آفتاب را از مشرق طالع میسازد تو از جانب مغرب برآر نمرود در جواب ساکت و متحیر شد قال عز سبحانه

فبهت

وتعالی **فبهت الذی کفر** وچون نمرود از معارضه عاجز آمد ابرهیم از آن محفل بیرون آمد و عامهٔ خلایق را از سر تقلید و اجتهاد
بشریعت غرا و ملت بیضا خواندن گرفت وبیامن انفاس همایونش خلقی نامحدود وجمعی نامعدود بوحدانیت الهی اقرار
نموده ابرهیم خلیل اختیار کردند منقولست که بعد از آن ابرهیم را علیه السلم داعیهٔ آن شد که صورتی بر مردم ظاهر گرداند
که متضمن عجز وانکسار اصنام باشد تا بیقین معلوم گردد که ایشان سزاوار پرستش نیستند و نفع و ضرر از بتان متصور نیست
ودرین باب تدبیری بصواب اندیشیده صبر کرد تا عیدهٔ اصنام را عید نزدیک رسید و عادت قوم نمرود چنان
بود که چون عید نزدیک آمدی ثیاب لطیف وجامهای قیمتی و ماکولات مطبوع و مشروبات مرغوب ترتیب کرده
به بیت الاصنام بردندی و پیش بتان گذاشته روز عید بعیدگاه میرفتند و در وقت مراجعت به بتخانه آمده وآن
مطعومات و ملبوسات را بر یکدیگر قسمت کرده میگفتند که آلهه واصنام ما بر تو برکت وعنایت برین چیزها افکنده
وتا سال دیگر اینمعنی را سبب وصول فرح وشادمانی وخیر نیکوئی می پنداشتند وچون روز عید رخ نمود خلایق عزیمت
عیدگاه کردند بعضی از ابرهیم التماس موافقت نمودند او ببهانهٔ مرض که بر ذات بی بدل وعوض تاخیر وتعلل جایز داشته
پای رفتار باز کشید و آهسته با خود گفت **تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین** یعنی بدانی که
مستجمع جمیع صفات کمالست سوگند که نسبت با بتان شما کیدی اندیشم پس از آنکه شما پشت کرده بروید واین سخن را
بعضی از قوم که در آخر همه میرفتند شنیدند وچون بیت الاصنام از محافظت حفظ و خدام خالی ماند خلیل الرحمن درآن
خانه رفته بطریق استهزا با ایشان خطاب کرد که چرا چیزی نمیخورید چه میشود شما را که سخن نمیگویید آنگاه بزخم تبر غیرت
همه را در یکدیگر شکست و تبر را در گردن آن بت مستحکم گردانیده از بتخانه بیرون آمد و قوم چون از عیدگاه مراجعت
نمودند و بدستور معهود ب بتخانه در آمدند بتان را شکسته دیدند و تبر را گردن بت بزرگ نهاده نفیر و فغان برآوردند
که هر که این کار با بتان ما کرده از جملهٔ زیانکاران است و بنابر طعن بتان و بت پرستان که از ابرهیم بر سبیل تعاقب
و توالی صادر میگشت مشرکان را توهم شد که این فعل اوست و مجموع ایشان بر سبیل تعاقب بدرگاه نمرود رفتند و صورت
واقعه را معروض او گردانیدند نمرود باحضار ابرهیم فرمان داد و ابرهیم حاضر آمد و جمعی که سوگند ابرهیم را در باب کید
بتان استماع نموده بودند در حضور نمرود گواهی دادند نمرود و خواص او گفتند تو کرده
این فعل با بتان ما ای ابرهیم و آنحضرت جواب داد که **بل فعله کبیرهم** یعنی مهتر بتان این کار کرده آنگاه گفت
بپرسید از اصنام اگر چنانکه سخن توانند کرد و چون ابرهیم این سخن گفت مشرکان را ترددی پیدا شد و هر یکی بنفس خود
رجوع نموده و در آن حکایت تاملی کرده دانستند که حق بطرف ابرهیم است بعد از آنکه با یکدیگر گفتند که شما از
جمله ظالمانید و صدور این سخن غالبا بر آن بود که ایشان را یقین شد که اصنامی را می پرستند که نه نفع از و متصور است
ونه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمیتوانند کرد والقصه مشرکان از خجالت وشرمندگی تمام روی نموده و سرها در پیش افکنده با ابرهیم

گفتند که تو میدانی که ایشان از اهل نطق نیستند ابرهیم گفت که افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم ولما
تعبدون من دون الله افلا تعقلون و چون نمرود و سایر مشرکان در جواب ابرهیم ساکت و متحیر شدند و فضیحت گشتند
ابرهیم دیگر باره بدعوت خلق اشتغال نمود و بتجدید جمعی بدو ایمان آوردند و نمرود چون دید که فتنه قایم شد و خلایق
بتربیت ابرهیم میل نمودند فرمود که او را محبوس گردانیدند و ارباب شقاق و عناد بر سوختن ابرهیم اتفاق نموده دامن در
کوهی که نزدیک بدان شهر بود بامر نمرود محوطه ترتیب نمودند طول آن شصت گز و عرض چهل گز و ارتفاع دیوار آن بیست
گز و نمرود فرمان داد که جهت نصرت آلهه و اصنام خویش هر نفری فرواری هیزم بدانجا رسانند و بعد از مدتی آن
محوطه مملو گشته نفط و کبریت در آنجا افگندند و اشتعال آتش بمرتبه رسید که زبانه آن بفلک اثیر رسید لاجرم طیور را
از محاذی آن پرواز دست نمیداد و بنی آدم گرد آن نمیتوانستند گشت بنابرین مشرکان متحیر گشتند که ابرهیم را چگونه
در آتش افگنند در اثنای این حال آن ملعون جهان ابلیس علیه اللعنه بمجلس آن مدمان حاضر شده عمل منجنیق او را تعلیم داد و
بعد از فراغ از اتمام منجنیق جهت ظهور درستی عمل خویش گفت تا سنگی در آن آتش دان نهاده بآتش انداختند
آنگاه ابرهیم را مقید و مغلول در منجنیق نهادند از هول ازین واقعه روحانیات علوی عالم و سفلی در غلغله و فریاد آمدند
و ملایکه مناجات کرده گفتند الهی چه حکمت است که چنین پیغمبری عارف موحد را هلاک میکنند اکنون اجازت فرمای که در تخلیص
او سعی نماییم خطاب آمد که رخصت است فاما جز التفات بعادت شما کند تا بدو کاری شما محتاج شود بعد از آن دو
فرشته پیش آمدند که بر باران و باد موکل اند گفتند یا ابرهیم اگر رخصت دهی اندکی ابر باران بر این آتش مسلط گردانیم
تا آن آتش را بکلی فرو نشانیم یا در اقطار متفرق گردانیم ابرهیم گفت نخواهم و در زمانی که ابرهیم علیه السلم از منجنیق جدا شده بآتش
رسیده روح الامین در فضای هوا با او تقرب نموده گفت یا ابرهیم هل لک من حاجة گفت اما الیک فلا جبرئیل
گفت چون ترا با ما احتیاج نیست بانکسی که داری بخواه که محلی ازین صعب تر و موقفی ازین دشوار تر نیست ابرهیم علیه السلم
فرمود حسبی سوالی علمه بحالی با سوزش عشق اگر تب زم چکنم . جان در ره عشق او نبازم چکنم . گوینده چو
پروانه چرا میسوزی . چون عاشق آتش طرازم چکنم . و در این حال خطاب ملک متعال در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم ابن عباس گوید که اگر در کلام ملک علام لفظ سلام نبودی ابرهیم علیه السلم از سرما هلاک شدی منقولست
که ملایکه بازوی ابرهیم را گرفته بتمکین تمام بر زمین نشاندند و جبرئیل بموافقت رضوان خلعتی فاخر از حلل جنان آورده
در وی پوشانیدند و بامر حضرت آفریدگار بیست گز در بیست گز در گرد خلیل الله انواع ریاحین و سبزه زار و اصناف
شکوفه و ازهار مشتمل بر چشمه آب خوشگوار ظاهر شد گویند خالق بیچون از کمال عاطفت فرشته را جهت موانست مصور
بصورت ابرهیم بصحبت او فرستاد و اسرافیل را فرمود تا روضه از ریاض جنت آورده و در زیر قدم شریف خلیل خویش مبسوط
گردانید بیت اشرف بر آستانه او هر که سر نهاد . اول قدم میان بهشت برین نهاد . و همچنین منقولست که اسرافیل

مامور شد تا در صباح و مسا مطعومات و مشروبات لذیذ از بهشت جهت تناول ابرهیم آورده اللهم ارزقنا بفضلک وکرمک
وچون سه روز و بقولی هفت روز برین قضیه بگذشت و شدت حرارت آتش بقیاس نمود یا بان تسکین پذیرفت نمرود بر
منظری عالی برآمد و تفحص حال ابرهیم شد چه در اثنای آن ایام پیوسته بر خاطرش میگذشت که ابرهیم حالی عجب داشت یقین
که این آتش مفرقی بوی نتواند رسانید و اگر بسلامت بیرون آید مملکت بر ما شوریده گرداند و چون گاهی معانی الضمیر خویش
بر زبان آوردی ندما و خواصش میگفتند که در جنب نایره این آتش ابرهیم چگونه باقی ماند که اگر کوه خارا در میان آن
اندازند البته در گداز آید و بالجمله نمرود از آن رفیع الاماکن نظر بجای آورده ابرهیم را دید در میان گل و ریحان
نشسته و چشمه آب در میان آن بوستان ظاهر شده و شخصی دیگر نزدیک باو قرار گرفته نمرود چون حالتی چنان مطالعه کرد
که اصلا در خیال هیچ آفریده نیاید و عقل از ملاحظه آن متحیر و عاجز ماند از کمال بیخودی و اضطراب فریاد برآورد که ای ابرهیم
از آتشی بدین صعوبت چون خلاص یافتی و از چنین ورطه مهلک بدین ناز و نعیم چگونه نشستی ابرهیم صلوات الله علیه
جواب داد که هذا من فضل ربی این همه از قدرت حق سبحانه و تعالی است که جهت من ایجاد نموده نمرود پرسید که این
شخص کیست که پیشت نشسته گفت فرشته ایست که رحمن و رحیم آنرا فرستاده تا انیس ابرهیم باشد نمرود گفت بزرگ خدای
داری که آثار قدرت او بدین مثابه باشد که مشاهده میکردم ای ابرهیم توانی که ازین آتش بیرون آیی گفت چرا نتوانم
هماندم برخاست و بر کوههای آتش قدم نهاده نزد نمرود آمد و او را دیگر باره اقرار بوحدانیت و تصدیق نبوت دعوت
کرده نمرود ابرهیم وعده و وعید بجای آورد نمرود و مهلت طلبیده در خلوتی با یاران که وزیر او بود و عم ابرهیم بود صحبت داشت
یاران گفت بعد ازانکه پروردگار مخلوقات سفلی باشی بنده خالق مخلوقات علوی می شوی و از مسند الوهیت برتبه
عبودیت تنزل مینمایی و چون ایام مهلت منقضی شد ابرهیم علیه السلم بمجلس نمرود در رفته قبول اسلام را متقاضی گشت نمرود تو
تواضع تمام نموده گفت حالا قبول اسلام را و وصول بتوحید متعذر است اما متقبلم که قربانی عظیم جهت پروردگار تو
تقدیم رسانم ابرهیم گفت چون ایمان نمی آری قربانی هم مکن که مقبول نخواهد شد و نمرود از ادام قربان ممنوع نشده چهار
هزار گاو و چند هزار گوسفند و شتر و غیر ذلک بعد که ذبح بر ذوه عرفی قربانی ساخت و بواسطه شیطنت یاران
بهاویه هلاک ابدی افتاده هیچ فایده نداد ذکر استدعای نمرود ابراهیم علیه السلم را بحرب و قتال هر چند این حدیث بتفصیل
سمتی است که عنقریب گذشت اما چون در بعضی تواریخ مشهور ذکر کرده اند راقم حروف نیز تحریر آن جرات و جسارت
نموده تا واقفان دقایق بیان حمل بر کسالت بانی بیان ننمایند و مامول از لطف طبع هوشمندان ذوی البصره آنکه هر جا
درین اوراق بر تناقضی مطلع گردند آنرا بر نقل از نسخ مختلفه و روایات متخالفه حواله نمایند در بعضی از نسخ مذکور است که چون
ابرهیم علیه السلم از بلیه آتش خلاص یافت و چون موی از حجره بیرون آمده نمرود او را بمقابله و مقاتله خویش خواند
و ابرهیم ایمنی را قبول نموده روزی معین کرد و از حضرت ذوالجلال مسالت نمود که نمرود و اتباع او را متعرض احسن و احقر

حیوانات هلاک گردانند و دعاء ابرهیم بشرف اجابت رسیده نمرود در روز موعود با لشکری افزون از مور و ملخ همه
مکمل و مسلح از شهر بیرون آمده و در میدانی فسیح عریض مجموع سپاه صف زده بایستادند و حضرت خلت پناه تنها در برابر
لشکر بی پایان او آمده قرار گرفت نمرود ازین صورت تعجب نموده از ابرهیم پرسید که سپاه تو کجا اند ابرهیم گفت عنقریب
حضرت الهی ایشانرا خواهد فرستاد و چون جواب و سوال او تمام شد جنود پشه بفرمان الهی رسیده در ایشان افتادند و اول اسلحه
عاصیانرا خورده بعد از آن باکل لحوم و عظام آن جماعت پرداختند چنانکه از آن جماعت اثر نگذاشتند **ذکر صعود نمرود بر آسمان**
و ظهور حالات اخری اهل زمین و زمان و در بیان این قضیه بر قولی که اکثر آن مطلق بر روایت محمد بن جریر
الطبری و حافظ ابرو است رحمهما الله اختصار نموده می آید ملخص سخن آنکه نمرود بعد از ملاحظه و تسکین آتش جهان و رویانیدن
خالق منان ریاحین و گلهای آتشین را از آن تمنا نمود که باسمان رود بزعم آنکه جدال قادر بیچون را که شمه از آثار قدرت
او درباره خلیل الرحمن علیه السلام مشاهده کرده بود معاینه او کرد و درین باب با عقلا مشورت نموده گفتند عروج بر طبقات
سماوات بی پای مردی براق توفیق از قبیل ممتنعات است نمرود استبعاد نموده حکم فرمود تا بنا های دراز چنان مناره
عالی ساختند که مرغ بلند پرواز وهم را طیران بر قبه آن از محالات مینمود و نمرود بر بالای آن مناره عالی رفته آسمانرا
همچنان دید که از روی زمین دیده بود از جهت خایب و متحیر شد و خجل و شرمسار از آن مناره بزیر آمده روز دیگر آن مناره
افتاده چنان آوازی بهیبت از سقوط آن بگوش اهل بابل رسید که از هوش رفتند و چون بحال خویش آمدند زبان
خود را فراموش کرده و هر فوجی بلغتی تکلم کردن گرفتند چنانکه هفتاد و دو نوع زبان در میان ایشان پدید آمد و چون
تبلبل السنه در میان ایشان واقع شد آن اقلیم را بابل گفتند نمرود بعد از افتادن مناره سوگند خورد که من از خدای
باز نگردم تا او را به بینم و درین باب حیله اندیشیده فرمود تا چهار کرکس بچه را مدت دو سال بگوشت و شراب پرورش
دادند چنانچه در قوت بمثابه شدند که مزیدی بر آن متصور نبود بعد از آن حکم کرد تا تقفسی مربع ساختند بر شکل تابوت
که گنجایش دو کس بیش نداشت مشتمل بر دو در یک در بجانب بالا و دیگری بر جانب زیر و در چهار گوشه تقفس چهار چوب
تعبیه کرده بر هر یکی از آن گوشت پاره آویخت و چند روز طعمه از کرکسان باز گرفت تا بغایت گرسنه شدند آنگاه
خود با یکی از خواص در تقفس نشست و کرکسان را بر اطراف تقفس چنان تعبیه کرد که گوشتها در سر بالا دیده میل بجانب علو نمودند
تقفس را برداشته بقوت هر چه تمامتر یک شبانروز پریدند و بعد از انقضای این مدت از در آسمان بجانب بالا نظر کرد
سما را آنچنان دید که از روی خطه غبرا نظر می آمد و آن در را بسته در شیب بگشاد و بطرف زمین نگریست و قعر
زمین و آب دید و جبال هر یکی مانند موری در چشم او نمود و یک شبانروز دیگر کرکسان پریدند با جلیس خود گفت تا در
آسمانرا بگشود نمرود آسمانرا همچنان بر حال سابق دید و در زمین گشاده چون بدان طرف نظر انداخت بغیر از ظلمت
و تاریکی چیزی ندید و از هیبت این حال وهم روی استیلا یافته با رفیق خود که گوشتها را بخلاف پیشتر بطرف زمین

مستحکم ساخت و کرکس ان جانب سفل میل نموده از پریدن ایشان چنان آوازی با فزع استماع افتاد که پنداشتند که بلای
عظیم از آسمان نازل شد و از صعوبت آن آواز عالم در لرزه آمده نزدیک بود که جبال از محل خود در حرکت آید و چون
نمرود بزمین آمد از آن کار ابلهانهٔ خویش بسیار ملول و شرمسار گشت و بزعم طرفی چون چهار صد سال از سلطنت او
منقضی شد پادشاه عالم فرشته در صورت بشر فرستاد تا او را نصیحت کرد که ای بندهٔ ضعیف دست از افعال ناشایست
باز دار و بوحدانیت خالق خویش معترف شو دیگر دلیری مکن و از آنچه کرده پشیمان باش بنمر خدای یعنی ابرهیم را در آتش
افکندی و او را از وطن خویش دور کردی و در زمین این فسادها از تو صادر شده بعد از آن جرات نمودی و روی
بآسمان نهادی **بیت** تو کار زمین را نکو ساختی * که با آسمان نیز پرداختی * و با این همه اعمال ناصواب حق عز و علا
ترا مدت چهار صد سال پادشاهی داد اکنون از خدای تعالی بترس که ملک و سپاه او از مملکت و لشکر تو بیشتر است
بلکه این همه بحقیقت از آن اوست و اگر خواهد ترا از آسیب ضعیفترین خلق هلاک گرداند نمرود گفت در بسیط عالم گمان
نمیبرم که بغیر از من پادشاهی باشد اگر ملک آسمان را سپاهی هست بگوی تا بفرستد که با ایشان در میدان محاربه ایم
فرشته گفت لشکر خود را حاضر گردان که جنود الهی متوجه اند نمرود گفت مهلتی باید تا لشکریان مجتمع گردند آن ملک
او را سه روز زمان داد نمرود سپاه خود را جمع گردانید و در صباح روز چهارم با خلقی بی اندازه از دروازه بیرون
آمده در میدان بتسویهٔ صفوف قیام نموده دل بر حرب نهادند و ابرهیم تنها در برابر نمرود و لشکرش آمده بایستاد
نمرود از و پرسید که این جنگ کجاست لشکر تو گفت همین لحظه خدای جهان آن را خواهد فرستاد و مقارن این حال چندان
پشه بر بالای سر سپاه نمرود جمع آمد که فروغ آفتاب از دیدهٔ بینندهٔ پنهان گشت و بر فور بر روی لشکریان افتادند
کرفتند و هر یکی بخود مشغول شده مجموع هزیمت اختیار کردند و نمرود حیران و متعجب بخانهٔ خود باز گشته حضرت عزت باز
همان فرشته را بصورت آدمی نزد نمرود فرستاد و آن ملک نصیحت بنیاد کرده گفت ای بندهٔ عاجز دیدی که ایزد سبحانه
و تعالی ترا بضعیف ترین مخلوقات لشکریان ترا هزیمت کرد از و بترس و ایمان آور که اگر چنین نکنی ترا هلاک خواهد کرد
و نمرود مطلقا از استماع این کلمات متنبه نشد لاجرم پادشاه لم یزل حکم فرمود تا پشه که حقیرترین همه بود بر لب زیرین نمرود
نشسته بگزید و بریده آن روز لب نمرود ورم عظیم نموده درد بسیار کرد و روز دیگر باز آمده لب بالای او را بگزید و آن
لب دیگر آماس کرده درد گرفت بعد از آن بکاخ دماغ او بالا رفته مغز سرش را خوردن گرفت و نمرود در آن ایام
درد سری عظیم روی نموده هر گاه که چیزی بر سر او زدندی پشه از خوردن مغز سر باز ایستادی و صداع کم شدی تا حال
او بجایی رسید که خایسکهای آهنین مرتب گردانیده پیش او می انداختند و هر کس که بمجلس نمرود آمدی پیش از تقبیل ارض
خدمتش آن بودی که یکی از آن خایسکها بر گرفتی و چندان بر سرش زدی که طاقت و توان داشتی و هر که بدین خدمت
بیشتر قیام نمودی از عاطفت و عنایت او بیشتر محظوظ و بهره ور گشتی تا بعد از چهل سال از عذاب خلاص شده بعقوبت اجل

گرفتار گشت **ذکر هجرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام** صاحب کتاب اخبار الزمان آورده که چون ابراهیم علیه السلام از
حضرت آتش نمرود خلاص یافت جمعی از اهل اقلیم بابل چون لوط بن هاران و نبویل بن ناحور و ساره که بنت عم ابراهیم بود
بدو ایمان آوردند و اضطراب عظیم در مملکت نمرود پدید آمده روز بروز مسلمانان زیاده میشدند و سخن ابراهیم در افواه السنه
افتاده بتدریج در دلها قرار میگرفت و از این جهت نمرود ابراهیم را در خلوتی طلبیده با او گفت که بواسطه دعوت نو پایی دین
محدث که آورده خلل در امور ممالک پیدا شده و بسی تمام مهمات ملکی راه یافت اکنون بر خیز و با متابعان از این دیار بیرون
رو که این خدای که تو داری بحفظ جانب تو پرداخته و کفیل مصالح تو گشته همیشه ناصر و معین تو خواهد بود و ابراهیم علیه السلام
این سخن را قبول کرده از زمین بابل بدیار شام هجرت فرمود و بعضی گفته اند که بی توقف نمرود بنا بر وحی سماوی جلای وطن
اختیار کرد و صاحب منتظم ابن جوزی گوید که هجرت ابراهیم بعد از هلاک نمرود اتفاق افتاد و علی اختلاف الروایات
چون ابراهیم عزیمت مسافرت تصمیم داد با برادرزاده خود لوط بن هاران و دختر عم خود ساره که زیباترین و عاقل ترین زنان
عصر خود بود و پدر او نیز هاران نام داشت و جمعی دیگر از وطن بیرون آمده و منازل طی نموده در قصبه حران روزی
چند لشکر اقامت انداخت و در آنجا بتزویج ساره رغبت نموده او را در سلک ازدواج کشید و از حران بنا بر خوفی
که از پادشاه وقت بود آنجا روی داد با ساره عازم مملکت مصر گشت و در آن حین لوط پیغمبر علیه السلام بنا بر وحی
الهی ملک قدیم و اشارت ابراهیم از عم خویش مفارقت اختیار کرده بجانب مؤتفکات رفت و قصه لوط علیه السلام
عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت و چون ابراهیم در ملک مصر روزی چند قرار گرفت آوازه شایع شد که مردی
غریب درین شهر آمده است و زنی صاحب جمال دارد که در دنیا بخوبی او کسی نمیدهند و این سخن بگوش حاکم مصر
سنان بن علوان رسیده ابراهیم را طلب داشت و از وی پرسید که این عورت که همراه تو بدین دیار آمده چه نوع
نسبتی دارد با تو و ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت معروف شود ملک قصد او کند یا بطلان تکلیف او نماید جواب
داد که خواهر منست یعنی در دین و سنان معتمدی را همراه ابراهیم فرستاد تا ساره را بمجلس خاص حاضر آوردند و از ساره
پرسید که این مرد چه کس است ساره بنا بر اشارت ابراهیم گفت برادر منست و آن لعین را عنان تمالک از دست رفته
خواست تا دست درازی کند ساره دعا کرد تا هر دو دست از حرکت باز ایستاد و سنان گفت ای عورت با من
چه دستان نمودی که دست من خشک شد ساره گفت این اثر قدرت خدایست تعالی و تقدس ملک درخواست کرد که
از خدای خود درخواه تا دست مرا بحال صحت آرد که من دست از تو باز داشتم و ساره دست نیاز برداشته حق
و علا صحت ارزانی داشت و تا سه نوبت ملک آهنگ ساره کرد و دست بدعای ساره از حرکت باز مانده و باز
التماس ملک از ساره و شفاعت ساره از حضرت حق بحالت اول باز گشت و آخر الامر ملک ساره را کنیزکی بخشید گفت ها
اجرک علی دعائک و بدین سبب آن کنیزک موسوم بهاجر گشت آنگاه یکی از معتمدان خود را مصحوب ساره گردانیده نزد ابراهیم فرستاد

و حکم کرد تا ابرهیم از مملکت بیرون رود و ساره بخدمت ابرهیم باز رسیده خواست که صورت حال را معروض دارد ابرهیم
خود پیش از صورت واقعه را تقریر کرد چه در آن وقت حضرت کبریای سبحانی حجابات از پیش نظر مبارکش برداشته بود تا آن
حالات را تمام مشاهده میفرمود و الغرض ابرهیم بحسب ضرورت از مصر مراجعت نموده بدیار فلسطین رفت که از توابع دمشق
است بموضعی که نه آب بود و نه آبادانی و در آن موضع چاهی کند که آب آن بر روی زمین جاری گشت و با ابرهیم قدری طعام
همراه بود تمام شده و تا آبادانی مسافتی قطع می بایست کرد و ابرهیم جوالی برداشت و بطلب گندم بیرون رفته اصحاب را
در آنجا بگذاشت و نقدی نداشت که بدان چیزی بدست آرد و در آن بیابان متحیر شده ندانست که چکند عاقبت جوال را
بریگ ریزه کرد تا دل ساره و هاجر خوش گردد و دیدن ایشان بمجرد دیدن آن جوال خورسند شود و بمنزل خویش رسید
از غایت کوفتگی و دلتنگی در خواب شد و ساره هاجر را بر جوال فرستاده که بنگرد که ابرهیم چه آورده است و هاجر سر
جوال را گشاده پر گندم یافت و ساره و هاجر مقداری از آن گندم دست آسی کرده نان پختند و چون بیدار شد
ابرهیم او را بخوردن طعام استدعا نمودند ابرهیم پرسید که چه خوریم ساره گفت از آن گندم که آوردی نان پختیم ابرهیم
ازین حال در شگفت مانده و براسم شکر منعم قیام نموده قدری از آن بجهت قوت نگاه داشت و باقی را بزراعت
صرف نمود و این حکایت را بنوعی دیگر روایت کرده اند و چون مال هر دو بر یک منوال بود تعرض به آن دیگر نرفت و چون
فیاض علی الاطلاق که حکم او به تمام کاینات روانست ببرکت ابرهیم آب بسیار از آن چاه بر روی زمین جاری گشت
تشنه لبان عرب ازین صورت خبر یافته جمعی کثیر از اطراف و اکناف روی بدان موضع آوردند بسبب جمعیت خلایق
آنجا شهری شده اکنون به ابرهیم آباد مشهور است و بعد از چندگاه ساکنان آن سرزمین گردن از متابعت ابرهیم پیچیده با او
با او مخالفت آغاز کردند و او علیه السلام رنجیده خاطر از میان ایشان بیرون آمده بموضعی که آنرا قسط میگفتند میان رمله
و ایلیا ساکن گشت و بعد از رفتن ابرهیم از آن محل نقصانی فاحش بآب چاه راه یافته مخالفان از افعال خویش پشیمان
گشتند و بر عقبش روان شده و با وی ملاقات کرده هر چند الحاح و مبالغه نمودند که بوطن مألوف مراجعت نماید مقبول نیفتاد
و بعد از نومیدی صورت نقصان آب را بعرض او رسانیدند ابرهیم علیه السلام هفت بز بایشان داد که به چاه برند تا آب بقرار
معهود بیرون آید و وصیت فرمود که باید که زن حایض از آن چاه بدست خود بر ندارد و آن قوم بازگشته و باشاره
او عمل نموده آب چاه بدستور معهود در جریان آمد و مدتها بدین وتیره جاری بود تا زنی برخلاف وصیت آنحضرت دست
بآب کرد و فوران آب تسکین یافته دیگر از آنک چاه بالا نیامد و مردم آنجا در تحصیل آب بدلو و ریسمان محتاج گشتند و چون
ابرهیم در ولایت قسط قرار گرفت دیگر برسم توطن هیچ مکانی را اختیار ننمود تا به نهمت سرای خود خوابید و پوشیده نماند
که اکثر آنچه در باب هجرت ابرهیم صلوات الله علیه مسطور گشت موافق قول محمد بن جریر طبری است و قتیبی در معارف خود بدین کیفیت
ایراد کرده که چون ابرهیم با توابع بعزم سفر از حران بیرون آمده بصوب اردن روانه شد و در اوان حرکت و انتقال عبور بان

به شهری افتاد که دار ملک یکی از جباران بود که صادق نام داشت و آن جبار را فرط جهالت و شقاوت و غایت خذلان
و غباوت بر آن داشت که متعرض ساره شود و حضرت ملک حفیظ ساحت عرض ساره را از نکبت آن متکبر معاند محفوظ داشته
او در عوض آن جرات و جسارت کنیزکی قبطی هاجر نام بساره بخشید و ابرهیم از آنجا سفر کرده بمصر رفت و چون رای جهان آرای
بتوطن آن دیار مساعدت ننمود باز ببلاد شام توجه نموده عبورش بر سماق شهر افتاده در آن ولا بهمین کار سپاه ز صادق را
از منصب سلطنت عزل کرده ایالت آن ولایت بقبضه اقتدار ابرهیم آمد و بکثرت ثروت و منال و ازدیاد مال و جاه
اختصاص و امتیاز یافت و از جمله آن اموال نصفی به برادرزاده خود لوط علیه السلام ارزانی داشت و نصفی دیگر جهت اهل
و عیال در تحت ضبط آورد و از آنجا بموجب وحی سماوی لوط متوجه دیار موتفکات گشت و هم در آن دیار ابرهیم علیه السلام
موضعی را که بمزرعه حبرون موصوف بود و اکنون بقدس خلیل مشهور است اختیار نموده در آنجا متوطن گشت الی ان قبضه الله سبحانه
و تعالی

در بیان رفتن لوط علی نبینا و علیه السلام بجانب موتفکات

چون جمهور مورخان قصه رفتن لوط علیه السلام بصوب موتفکات در اثنای حکایات ابرهیم علیه السلام بنابر مناسبت که برخرده
شناسان و واقفان کنوز رموز و اشارات محجوب نیست ایراد کرده اند محرر این کتاب که خوشه چین خرمن ایشانست
شرط متابعت بجای آورده میگوید که اکثر ارباب تواریخ بر آنند که موتفکات عبارت از پنج شهر است که در نواحی اردن بود
از بلاد شام و شرذمه قلیل از ایشان در نواحی کرمان گفته اند والاول هو الاصح و اسامی آن موضع را در تواریخ مختلف یافته
نشد و آنچه خاطر فاتر راقم قرار یافت برین وجه است که مسطور میگردد صدوم عمود اصبوایم داد و ماصفو و در هر شهری از ان
شهرها صد هزار مرد مقاتل مبارز توطن داشتند و بیشتر ازین نیز گفته اند و ایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطه و قطع طریق
و امثال اینها قیام مینمودند و گویند که اول قومی که سالک سبیل غیر متعارف شدند اهل موتفکات اند و سبب ظهور این فساد آن
بود که ابلیس بصورت امردی بباغ یکی از آن مردم در آمده بنیاد خرابی کرد و چون صاحب باغ قصد گرفتن او کردی بگریختی و
بعد از بیرون آمدن آن شخص از باغ ابلیس بر سر کار خود رفتی تا زمانی که نقصانی فاحش روی نمود آن مرد در دفع شر او عاجز
و مضطر گشت روزی ابلیس با او گفت که میخواهی که از باغ تو بیرون روم گفت بجای این سخن است که کاشکی هرگز قدم شوم
تو بدین موضع نرسیدی ابلیس گفت تا نفس منی در تحت تصرف خود در نیاری فایده نیست و صاحب باغ دوم بدستور زبان [illegible]
آلت ملاحظ ساخته در سایه باغات طواف نموده این عمل شنیع در میان ایشان شایع شد از این روایت مفهوم میشود که این
روسیاه را ظهور اسم واقع است از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که در بعضی از بلاد شام بلای قحط و غلا روی
نموده خلایق متوجه موتفکات شدند چه در آن موضع نعمت فراوان و ارزان بود و مقیمان آن بقاع از غریبان بتنگ آمده روزی
باهم مشورت مینمودند که بچه حیله زحمت غربا را از سر خود دفع کنند که ناگاه در اثنا ابلیس بمجلس مشورت ایشان حاضر شد و ایشان را
بدان فعل ناشایست که اصحاب باغات را تعلیم کرده بود دلالت کرد اهالی بلاد مذکوره الاصغر بقول شیطان عمل نموده غربا را از آن

دیار فرار اختیار کردند وایشان با هم قرار رضیان دادند که هر غریبی که بدان دیار رسید بنوعی معهود با او دست برد نمایند و چون
تمرد و عناد و فسق و فساد و طغیان آن بلاد امتداد یافت لوط علیه السلام بارشاد ایشان مبعوث گشت و زنی هم از آن قوم در حبالهٔ
نکاح آورد و آن جماعت را از منکرات و فسادات منع فرمود و بتوحید حضرت عزت و تصدیق نبوت دلالت نموده هر آینه بوعد
و وعید و وظایف موعظت و نصیحت بتقدیم رسانید ایشان التفات بکلمات او نکردند و نصایح دلپذیر او را ناشنیده بقصد کمر
اجتهاد بر میان بستند و متفق الکلمه گشته و روی بدو آورده گفتند وائتنا بعذاب الله ان کنت من الصادقین
لوط دیگر باره گفت ای قوم بیندیشید و از عذاب الهی بترسید که عقوبت حضرت خداوندی عظیم و عذاب او بغایت الیم است
و از سخنان لوط قوم بر آشفته کلمات ناشایست بر زبان آوردند و لوای عداوت و خصومت او را در ساحات کینه بر افراشتند و
عزیمت خاطر نامبارک بر ایذا و اخراج او گماشتند و لوط بحرکات نامناسب ایشان ملتفت نگشته همچنان بر ایشان دعوت اشتغال
مینمود و بر نهج عم بزرگوار خود ابرهیم مراعات عامهٔ ابنای سبیل از لوازم شمرده ابواب ضیافت و مهمان مفتوح میداشت تا
زمانی که آن لئیمان بر قصد تعرض مهمانان لوط عازم شده هرکس را که بخانه او میرفت ایذا میکردند و از اختلاط و مصاحبت لوط
منع مینمودند و هیچگونه از جادهٔ ضلال و گمراهی متقاعد نمیگشتند لاجرم دست التماس بحضرت منتقم قهار برداشته عجز و اضطرار خود
عرض کرد و تمرد و استکبار کفار فجار را باز نموده گفت رب نجنی واهلی مما یعملون و اهل او عبارت از دختران و دختر زادگان
او بودند چه غیر ایشان هیچکس بصفت ایمان اتصاف نداشت و حضرت عزت دعای لوط را بشرف اجابت مقرون داشته جبرئیل
با طایفهٔ از ملایکهٔ عظام بهلاک و دمار آن قوم نامزد فرمود و ایشان بصورت جوانان امرد زیبا منظر متصور شده اول بخانه
ابرهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه نزول کردند و او را بوجود اسحق و خلاصی لوط از اهل شقاق بشارت دادند و تفصیل این قضیه
در ذکر ولادت اسحق علیه السلام مسطور خواهد گشت ان شاء الله العزیز و چون ملایکه از خانهٔ ابرهیم بجانب اراضی مؤتفکات توجه
نموده بکنار شهری که لوط در آنجا توطن داشت رسیدند دختر او را دیده بهمراهی آن دختر بدر خانه لوط رفتند و دختر پیشتر از
فرشتگان در آمده بپدر را گفت مهمانی چند رسیده اند که در عالم خوب طلعت تر از ایشان کسان ندیده ام و ملایکه متعاقب در آمده
بر لوط سلام کردند لوط علیه السلام ایشان را بدان صورتهای مرغوب دلکشای دیده تنگ دل شد و گفت این روز دشوار است چه
این مهمانان را از قوم پنهان باید داشت آنگاه لوط در خانه را بسته اتباع خود را از خروج مانع آمد تا کسی خبر بدر نبرد و منکوحهٔ
کافرهٔ او فرصت نگاه داشته زمرهٔ فسقه را اخبار کرد که جماعتی بمهمانی ما آمده اند که بخوبی و ملاحت ایشان هیچکس نشان نمیدهد
و رؤسای قوم ده نفر از قوم پیش لوط فرستادند و پیغام دادند که ما ترا گفته بودیم که مردم را ضیافت نکنی اکنون چنان
شنیده ایم که جمعی بخانهٔ تو مهمان شده اند باید که ایشان را نزد ما فرستی و رسولان را گفتند که اگر لوط از تسلیم ابا نماید و آن مردم را نداد
ایشان را از در کشیده بیارید و چون آن ده نفر پیغام قوم را بلوط رسانیدند آنحضرت گفت من دختران خود را بزوجیت بایشان
دهم از خدای بترسید و مرا پیش این جماعت رسوا مکنید فرستادگان مراجعت نموده خبر بقوم رسانیدند و باز گشته لوط را گفتند که قوم

میگویند که ما را بدختران تو رغبتی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم لوط علیه السلام گفت اگر مرا قوت مقاومت با شما بودی مرا این
سخن نمیتوانستید گفت و دو کس ازان ده کس خواستند که جبرئیل را از خانه بیرون برند جبرئیل علیه السلام بادی بر چشمهای ایشان دمید
آن دو شخص کور شدند و آن جماعت مراجعت نموده خبر بقوم رسانیدند و بازگشته قوم را گفتند که قوم که نزد لوط آمده‌اند
ساحرانند چه دو کس ما را نابینا گردانیدند باز قوم نزد لوط فرستاده گفتند تا غایت بهر نوعی که دل تو میخواست در میان ما سلوک
میکردی و اکنون جادوان را بخانه می آری تا چشم مردم ما را کور میکنند برخیز و از شهر ما بیرون رو و اگر امشب نروی بیاییم و ترا
با اتباع کور گردانیم و لوط علیه السلام ازین سخن اندیشناک شده پنداشت که فرشتگان جادوانند لاجرم با ملایکه خطاب کرد
که انکم قوم منکرون و چون فرشتگان دیدند که لوط از تهدید مشرکان ترسیده بنسبت ایشان بدگمان شد او را از حقیقت حال
و آمدن خویش اعلام کردند که ما رسولان پروردگاریم و بجهت افنا و اعدام فرقه طغاة و عصاة آمده‌ایم و خاطر مبارکش را از
آسیب کفار ایمن گردانیدند لوط علیه السلام از استماع این خبر مبتهج و شادمان گشت و در ایصال عقوبت تعجیل نمود و جبرئیل گفت موعد
عذاب ایشان صبح است و صبح نزدیک است آنگاه لوط علیه السلام جهات و اسبابی که متعلق باو بود همه را ضبط نمود و در
نیمشب بامر ملایکه و مدد جبرئیل با اصحاب و متعلقان که بروایت طبری چهارده تن بودند از میان آن مخذولان بیرون آمد
و هنگام سحر از سرحد موتفکات گذشته متوجه منزل ابرهیم شد و بعضی بجانب مصر و برخی بجانب مدینه صغر رفته اند چه اهالی صغر با
عدم ارتکاب افعال ناپسندیده ازان بلیه مصون و محفوظ ماندند و چون بنا بر صبح صادق دمیدن آغاز نهاد جبرئیل جناح
مبارک بگسترانید و بزمین فرو برد و آن چهار شهر را قلع کرده از جای خود با جمیع مردم و حواشی و مواشی ایشان بآسمان برد
بجایی رسید که آواز خروس و فریاد کلاب ایشان مسموع ملایکه میشد پس آنها را نگون کرده طغرای فلما جاء امرنا جعلنا
عالیها سافلها بر ناصیه حال آن مخذولان کشید و در جامع اعظم مذکورست که قول اهل کتاب و اعتقاد جمعی حکما آنست که ماده
گبریتی که از زمین متصاعد شده و دخان غلیظ از کره اثیر نازل گشته در فضای هوا بیکدیگر متلاقی شدند و هوا از ابتلای آن
دو ماده مانند دریا متلاطم و متموج گشت و بدیار قوم لوط احاطه کرده مجموع ایشانرا با ابنیه و عمارات بسوخت و احجار [illegible] و
زمین منقلب شده همه را ناچیز و معدوم گردانید فسبحان من جعل هلاکهم عبرة للناظرین الی یوم الدین بر ارباب شرف
و کمال که جام گیتی نمای اقبالست مشتبه و پوشیده نماند که آنچه در باب آمدن ملایکه بخانه لوط و آمدن فرشتگان بدکان کفار نقل کرده
شد موافق روایت محمد بن جریر طبری و حافظ ابرو است علیهما الرحمة والرضوان اما در بعضی از تواریخ که حالات رسل انبیا در آن
مسطورست چنان بنظر رسیده که چون جبرئیل با فوجی از ملایکه باراضی موتفکات رسیدند لوط علیه السلام را بر سر مزرعه یافتند
شهر و بر وی سلام کرده لوط پنداشت که ایشان از زمره بشرند و فرشتگان تا شام با لوط در سر آن مزرعه مصاحبت نمودند و چون
شب رسید و مکث ملایکه نزد لوط بسیار شد و شرم داشت که ایشانرا ضیافت نکند و بواسطه قوم فاجر را ازین صورت مانع آمده
دلتنگ گشت و با فرشتگان گفت که آیا خبر این قوم و احوال و اطوار ایشان بسمع شما رسیده که در شرارت بچه مرتبه رسیده اند

ومن طایفه ازین جماعت کان بیم که موجود باشند و چون لوط این خبر فرمود جبرئیل با ملایکه گفت این شهادت واحد است که در باب تزارت
قوم استماع شد و عاقبت حضرت لوط ایشانرا امراعات نموده بجانب خانه با هم روان شدند و بدر دروازه شهر رسیده باز لوط همان
سخن اعاده فرمود جبرئیل گفت این شهادت ثانیه است و بدر سرای خود آمده باز همان حدیث تکرار نمود جبرئیل گفت اینده ثلاثه ولوط
و مهمانان بخانه در آمده آنحضرت با زن خود گفت که از برای ضیافت طعامی مهیا ساز و هیچکس را ازین حال خبردار مکن که ایشانرا
برسبیل نهانی بخانه آورده ام عورت لوط بهانه از خانه بیرون رفته آنجماعت ازصورت واقعه خبر گردانید و شکل و شمایل مهمانانرا
نزد همکیشان تعریف توصیف کرد و کفار رو بخانه لوط علیه السلام نهادند و بعضی برای ازایشان برشد و لوط این حالرا
مشاهده نموده جبرئیل را گفت تا بخانه در آمده و خود بر در خانه ایستاده ایشانرا از دخول در آن خانه مانع میشود و بعضی گویند در واز
در خود داشت و آنحضرت از روی اضطرار دختران را بر کافران عرض میکرد و تزویج ایشان ترغیب نمود تا دست از مهمانان کوتاه کنند
مشرکان گفتند لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق وانک لتعلم ما نرید آخر الامر قوم غلبه کرده در آن خانه که جبرئیل
بود در آمدند و خواستند که او را بیرون آرند جبرئیل بادی برایشان دمیده کور گشتند و مشرکان و فرشتگان را نسبت کردند و لوط
را تخویف و تهدید نموده بنیاد نابینا از منزل بیرون رفتند و لوط علیه السلام از تخویف قوم ترسیده اذیت کان برد که فرشتگان
از جمله سحره اند و ملایکه فزع و خوف لوط را مشاهده کردند گفتند انا رسل ربک لن یصلوا الیک و او را از حقیقت
حال اطلاع داده لوط ازین معنی متبهج و شادمان گشت و چون مقداری از شب بگذشت جبرئیل علیه السلام لوط را با متابعان بر
بر خود نشانده بیرون شهر رسانید تا بجانب صغر روان گشت و لوط چنانکه سابقا مذکور شد بعمل جبرئیل هلاک شدند و در مجموع قصص و
تواریخ آورده چنانچه فرقان مؤید این معنی که در حین خروج لوط از میان قوم جبرئیل با او گفت وصیت آنست که در اوان حرکت
و قطع مسافت باید که هیچکس از شما بجانب مؤتفکات نظر نکند و در عقب نگاه نکند قال الله سبحانه و تعالی فاسر باهلک بقطع من
اللیل ولا یلتفت منکم احد الا امرأتک انه مصیبها ما اصابهم ان موعدهم الصبح لوط و متابعان بموجب فرموده عمل نموده
قطع مفاوز و سیر منازل میکردند و نظر خویش محفوظ میداشتند بخلاف زوجه او که بنابر قرابت و قربت که در کیش کافری با خلق
مؤتفکات داشت هر لحظه بازپس نگریسته مترصد اخبار قوم میبود که ناگاه در اثنای نظرات سنگی تافته بر سر او رسیده راهی
دیگر روان شد و همچنین هر کس از آن قوم که سفری رفته بود و مهمی متوجه شده سنگی از سنگهای تافته بجانب جهنم شتافت قال الله
تعالی و تقدس وامطرنا علیها حجارة من سجیل منضود الآیه منقولست که شخصی از آنجماعت چند روزی در حرم محترم اقامت
داشت ناگاه سنگی متوجه او شد تا دمار از حیات او بر آورد و در بین اثنا ملایکه خطاب کردند که ای سنگ توقف کن که این مرد
او در حرم خداوندی از چنین بلیات ایمن است و سنگ بازگشته در هوا توقف نمود تا زمانی که آن سنگدل از حرم بیرون آمد
بعد از آن سنگ مذکور بر او رسیده از پایش در آورد و نعوذ بالله من سخط الله و بروایت اصح لوط نبی توقف کفرت ابراهیم علیه السلام
پیوسته نزدیک او اقامت نمود و چون از هلاک قوم او مدت هفت سال منقضی شد روز چهارشنبه دهم ربیع الاول بجوار رحمت ایزدی

انتقال نمود انا لله و انا الیه راجعون حلیهٔ او علیه السلام سبزه رنگ میانه بالا سیاه چشم ضخیم البدن طویل الباع قوی
بود و بسبب تسمیه اش بلوط آنست که محبت او بدل ابرهیم آمیخته بود و بقلب همایونش ملتصق گشته قال المفسرون انما سمی لوطا لانه لاط حبه
بقلب ابرهیم ای تعلق به و التصق و ازین قول ظاهر معلوم میشود که نام اصلی آنحضرت غیر ازینست بنا بر عدم وجدان تعیین شد آن
در نظر بصیرت محال نمود شریعتش موافق شریعت ابرهیم علیه السلام صفتش بغایت عابد و سخی و متحمل و مهمان نواز بود در جمیع افعال
متابعت ابرهیم علیهما السلام مینمود صنعتش دهقنت و زراعت بود خوارقش یکی باران بی سحاب بود و دیگری آنکه
بر سر سنگی بخواب رفت و اثر سر مبارکش در آنجا ماند بعضی که این حال مشاهده نمودند بوی اقرار کرده متابع او شدند مدت عمرش
بروایت بیست سال و دیگری و بقولی سی و هشت سال بوده و بنا بر عدم وقوف و اطلاع بر کیفیت ایام حیاتش بدان متوفی رفت
مرقد مبارکش بجوار مرقد ابرهیم و ساره و اسحق است سلام الله علیهم اجمعین ذکر تولد اسمعیل علیه السلام و آمدن او در حرم
حرم محترم شرفها الله تعالی چون حضرت وهاب بی منت و بخشندهٔ بی منت تعالت صفاته و توالت عطیاته ابرهیم را علیه السلام بکثرت
مواشی و خدم و خیل و حشم و دواب و انعام و مواشی و اغنام و مزارع و ضیاع و بیوت و بقاع مستظهر گردانید و در خاطر
مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیت الطاف بغایت و اعطاف بینهایت ارزانی داشته است و نعمت دنیا و آخرت تمام گردانیده
اگر فرزندی نیز کرامت فرماید که وارث منصب نبوت و رسالت باشد و عالمیان را بجادهٔ شریعت قدیم و منهج قویم مستقیم دعوت
کرده سبب هدایت باشد هر آینه که اتم و اکمل نماید و ساره که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی از حلیهٔ نتاج عاطل و عاری بود از یاساره
تولیت آن امر مقرون رغبت ابرهیم بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته می اندیشید که درین باب چه چاره سازد عاقبت
ملهم توفیق هاجر را بحضرت ابرهیم بخشید به نیت آنکه شاید که آنحضرت بمتمنی خود رسد و هاجر که بغایت جمیله بود و خرد سال بود بشرف
مصاحبت و مضاجعت ابرهیم مشرف شده و در همان فرصت قالب مطهرش صدف در وجود اسمعیل آمد و بعد از انقضای مدت
حمل پسری متولد گشت که هرگز دیدهٔ مادر دهر بر چهرهٔ چنان فرزندی باز نشده بود و قابلهٔ روزگار مانند آن طفلی نپرورده
او را بزبان عبرانی اشموئیل نام کردند و بعد از آن بکثرت استعمال اسمعیل گفتند و ابرهیم را با او محبتی عظیم پیدا شده اکثر اوقات
بر دوش و کنار او بودی و ساره را از آن حال رشک آمده سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر را قطع کند و هاجر برین حال
مطلع گشت و کمر فرار بر میان بسته متواری شد و ابرهیم از ساره شفاعت کرده التماس نمود که نرمهای گوش او را سوراخ
کن و از اندام نهانی او چیزی قطع نمای تا سوگند تو راست شود و ساره این سخن را قبول کرده و هاجر را پیدا ساخته با او بقول
ابرهیم عمل نمود و ازینجهت گوش سوراخ کردن و اختتان در میان زنان سنت شد و با وجود این گوشمال خاطر شریف ساره
تسکین نمی یافت و پیوسته از مور رشک هاجر و اسمعیل اندوهگین میبود تا منجر بدان شد که ابرهیم را فرمود که اسمعیل و مادرش را
بموضعی بر که از عمارت و زراعت دور باشد و ایشان را فرد و وحید گذاشته مراجعت نماید ابرهیم از کثرت حقوقی که ساره در ذمهٔ
او داشت مخالفتش را از مروت بعید دانست بلکه از حضرت رب الارباب درین باب بموافقت ساره و دلجویی او مامور گشته

آنگاه ابرهیم علیه السلم بر براق برق رفتار نشسته و هاجر و اسمعیل را بر چهارپایی سوار کرده بدلالت و همراهی جبرئیل متوجه مکه شد بعد از
طی منازل چون بموضع زمزم رسیدند جبرئیل با ابرهیم گفت که امر الهی چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری بعد از آن
هاجر و اسمعیل را باشارت جبرئیل ابرهیم ایشانرا در سایه درختی که قادر مختار دران مکان بی آب از محض قدرت سبز گردانیده بود
فرود آمدند و درآن زمان طایفه از عمالیق در خارج حرم اقامت داشتند و در نفس آن مواضع شریف دیار موجود نبود
و بالجمله ابرهیم صلوات الله وسلامه علیه مدت سه شبانروز دران مقام با ایشان بسر برد و آن موضعی بود بغایت خشک و
سنگلاخ بود خالی از منظر و کاخ حرارت هوایش از کره اثیر مبنی و مشعر و پوست زمینش از معدن کبریت احمر حاکی و مخبر
گفتی مگر خاک سوخته اش طبیعت آتش گرفته و ریگ تافته اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته و چون ابرهیم علیه السلم عزم رفتن
کرد هاجر روی تضرع باو آورده گفت شخصی ضعیف و فرزندی نحیف و طفل و بیابانی خالی هیچ نگویی که ما را بکه می سپاری و
بامید که میگذاری ابرهیم رقت نموده گفت شما را بالطاف ایزدی می سپارم که حفظ شما را کافلست و مقاصد شما را از الطاف
او حاصل هاجر گفت با سدربا حسبی الله علیه توکلت و ابرهیم ازان مقام روان شد و با علی مکه رسیده نظر بجانب هاجر و اسمعیل افگند
وایشانرا بی خان و مان و آب و نان و یار و غمگسار دران بیابان بی پایان مشاهده نموده گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر
ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی موضع بیت چه دران زمان خانه کعبه موجود نبود و ابرهیم علیه السلم فزع بسیار نموده
باچشمی پرآب و خاطری محزون روی براه شام نهاد و چون آب و طعام ایشان تمام شد تشنگی بر اسمعیل و مادرش
غالب گشت و شیر هاجر انقطاع یافته حال برتبه رسید که هاجر گمان برد که غیر جان دادن تدبیری نیست و اسمعیل اضطراب
و بی تدبیری کرده هاجر از مشاهده حال پسر بی تحمل شده بکوه صفا برآمد تا ببیند که هیچ آبادانی بنظر او درمی آید یانی و
دیران کوه ایستاده هیچ فریادرسی ندید و از آنجا فرود آمده و جامه او را بر کشیده تعجیل تمام رفتن گرفت تا از وادی
گذشته بکوه مروه برآمد و در آنجا نیز لحظه توقف نموده از آب نشان نیافت تا هفت نوبت سعی نمود بدستوری که اکنون
حاجیان بدان عمل مینمایند و در هر نوبت از جگر گوشه خود خبر میگرفت که ناگاه سبعی قصد نکرده عاقبت از جانب صفا
آوازی بگوش او رسیده بدان طرف اقبال کرد و امعان نظر فرموده هیچ چیز ندید آنگاه از صوب مروه صوتی مسموع
او شد و بدانجانب توجه نموده هیچ چیز مشاهده نکشت بعد از آن از مکانی که اسمعیل را گذاشته بود آواز سباع
شنیده نزد اسمعیل دوید که چشمه آب خوشگوار پیش او روانست رغم بعضی آنکه اسمعیل دران وقت قدم خویش بر زمین
مالیده از زیر پای او آب در جوشش آمده و برخی گفته اند که جبرئیل بپاشنه خود زمین را کافته چشمه آب پیدا شده غیر
ازین دو وجه در ظهور آب زمزم وجوه دیگر ایراد کرده اند منقولست که مادر و پسر ازان آب آشامیدند و از محنت
گرسنگی و زحمت تشنگی خلاصی یافته هاجر خواست تا مشک را از چشمه زمزم پر سازد که جبرئیل علیه السلم گفت احتیاج بر
مشک نیست این آب همیشه خواهد بود آورده اند که هاجر سنگ ریزه و خاک نمناک از چشمه بر میداشت تا آب بیشتر برون

هرگز چشمه میهاد تا ضایع نشود • بیت • هر کجا باشد نشان پای او زان جا بجشم • خاک برداریم چندانی که آب آید برون •
و درین اثنا آوازی از بالای سر خود شنید که از ذهاب آب مترس که فیاض وهاب این چشمه را جهت پسر تو ظاهر کرده و از
چشمها غایب نخواهد گشت و باری سبحانه و تعالی ولد صالح ترا بشرف نبوت مشرف گردانیده توفیق کرامت خواهد فرمود
تا درین دیار باتفاق پدر خویش خلیل الرحمن خالصاً لله تعالی خانهٔ بنا فرماید که خلایق از اقطار عالم بزیارت و طواف
آن آمده ازین آب آشامند و هاجر از شنیدن این حکایت خوشدل شده مطمئن خاطر شد و از حضرت ختمی پناه صلی الله
علیه وسلم نقل کرده اند که فرموده اند که رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماءً معینا یعنی رحمت کناد خدای
مادر اسمعیل را که میگذاشت زمزم را هر آینه چشمهٔ آب روان خواهست بود بر روی زمین رسیدن قبیله و مطلع
شدن بر احوال چشمه قبیلهٔ جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابرهیم صلوات الله علیه ساکن در ولایت
یمن و ایشان برسم تجارت پیوسته از راه مکه ببلاد شام میرفتند و طایفهٔ از ایشان بعد از پیدا شدن آب زمزم در
حین آمد شد بحرم محترم رسیده بودند که فوجی طیور خصوصاً که مرغان بر سر آب می پرند طایران مینمودند و چون این صورت خلاف
معهود بود دو نفر را فرستادند تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست ایشان بدان موضع رفته عورتی و طفلی دیدند بر سر چشمه
نشسته چشم اعراب از مشاهدهٔ آب روشن گشت و از هاجر پرسیدند که شما از جنس انسی اید یا از نوع جن هاجر صورت واقعه را
بیان کرده گفت این مکرمتی است که باری سبحانه و تعالی بمن و این کودک ارزانی داشته تعریفی از آب زمزم آشامیده
آن را بغایت عذب و خوشگوار یافتند بعد از آن بجهت تأکید پرسیدند که غیر شما هیچکس دیگر را درین آب حقی هست
هاجر گفت نی و ایشان ملاحظهٔ وادی و هم کرده در نظر بصیرت ایشان جهت و اینیدن مواشی پسندیده آمد و از هاجر برای آمدن
قوم بدان سرچشمه رخصت حاصل کرده مراجعت نمودند و جرهمیان را از کیفیت حال اعلام کردند آن جماعت بیمن رفته و اهالی
و توابع خود همراه ساخته و مواشی خویش رانده با یک قبیلهٔ دیگر از بنی اعمام خود که ایشان را قطورا میگفتند منازل طی نموده
بمکه آمدند و سید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع بن مضاض در اعلی مکه فرود آمد سمیدع در اسفل آن بلده
نزول کرد و در آن مقام کریم عمارات ساخته بدلجویی و رعایت هاجر و اسمعیل پرداختند و ایشان را بسبب اختلاط
بنی جرهم جمعیتی تمام بحصول پیوست و اسمعیل درمیان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت و جبرئیل علیه السلام ابرهیم
[illegible] صلوات الله وسلامه علیه از انتظام حال هاجر و اسمعیل اعلام کرد و او هر سال یکنوبت بر براق سوار شده صباح
از شام روان میگشت و چاشتگاه بمکه رسیده و اهل و عیال را دیده و همان لحظه مراجعت مینمود و هنگام نشستن بشام
میرسید و چون مدت پانزده سال از سن مبارک اسمعیل منقضی شد هاجر که بانوی قصر حیات او بود از تولیت ولایت
عمر معزول گشت و همت بر عروج علوی گماشت و بنی جرهم باتفاق فرزند ارجمندش بشرایط تجهیز و تکفین قیام نموده جسد
مطهر او را در مکه معظمه بقرب حجر مدفون ساخت و اسمعیل از شدت حزن و ملالت والده خواست که از آن سرزمین رحلت

نماید و غلمان و احباب و اخوان و اصحاب که بدیدار همایونش انسی تمام داشتند مانع آمده بجهت دفع وحشت تنهایی دختری را
از اشراف قبیله جرهم در سلک ازدواج کشیدند و اسمعیل را بسواری و شکار میلی تمام پیدا گردیده اکثر اوقات در کوه و صحرا طواف مینمود
اتفاقا روزی خلیل الرحمن بمکه آمده از حال هاجر و اسمعیل استعلام نمود خبر وفات هاجر و تاهل فرزند را شنیده بدر خانه
او شتافت منکوحه اسمعیل از خانه بیرون آمده گفت اسمعیل بشکار رفته است و آن عورت ابرهیم را نشناخته بشرایط مردمی
ضیافت قیام ننمود و خلیل الرحمن دانست که آن ضعیفه از حلیه انسانیت عاطلست لاجرم با او گفت که چون اسمعیل بیاید بسلام من
بدو رسان و بگوی که شخصی موصوف بصفات کذا آمده بود و وصیت نمود که عتبه خانه تو نا مناسب است باید که آن را تغییر دهی
آنگاه ابرهیم بشام مراجعت نمود و اسمعیل شامگاه که از شکار مراجعت نمود آن عاقله صورت واقعه را با او در میان
نهاد اسمعیل گفت آن شخص پدر منست و آستانه خانه عبارت از تو و تغییر شیء کنایه از طلاق تو بعد از آن بموجب وصیت زن را
طلاق داده از آن قبیله جمیله را که بمکارم اخلاق آراسته بود در حباله نکاح آورد و چون نوبتی دیگر ابرهیم علیه السلم احرام
بسته و بمکه رسیده بدر خانه فرزند رشید آمد از قضا باز اسمعیل باز در شکار بود و عورت او بخدمت ابرهیم مبادرت
نموده ما حضری پیش آورده عذرخواهی نمود و ابرهیم همچنان بر بالای براق بتناول قیام نمود چه از جانب ساره مرخص نبود که
چون بدیدن فرزند آید نزول فرماید و حلیله اسمعیل بسر و روی مبارک او را از گرد راه پاک کرده التماس نمود که موی
مبارک خود تش را بشوید ابرهیم ملتمس او را مبذول داشته یک قدم مبارک بر سنگ مرتفعی که بر در خانه اسمعیل بود نهاد
و پای دیگر در رکاب داشت و اثر قدم شریفش در سنگ باند و بار دیگر بر عکس سابق عمل نمود و در وقت معاودت با
حرم فرزند خویش گفت که چون اسمعیل بیاید از من بدو سلام برسان و بگوی که این آستانه تو بغایت مناسب است زنهار
که از محافظت آن غافل نباشی و تغییر و تبدیل بدان راه ندهی و بعد از رفتن آنحضرت اسمعیل از صیدگاه مراجعت کرد و حرم خویش
بر وقایع گذشته او را مطلع گردانید اسمعیل گفت بشارت باد ترا ای یار مونس مشفق موافق که آن پیر خلیل الرحمن پدر منست که
بحفظ و حمایت تو وصیت فرموده سمعا و طاعتا بعد و بلیقه بهر آینه مساعی جمیله و مآثر مرضیه در انجاح مطالب و اسعاف مآرب تو
حسب الطاقه و الامکان بتقدیم رسانیده آید و اسمعیل مدة الحیوة بر مصاحبت آن حرم میمون مواظبت نموده بتزویج دیگری رغبت
ننمود و شرح بعضی از حالات آنحضرت در ذکر بعثت او باز نموده آید انشاء الله وحده العزیز در بیان بشارت دادن ابرهیم [marked]
ساره را بوجود فرزند خود [marked] حضرت باری النسم اسمعیل را با ابرهیم علیه السلم کرامت فرمود و هاجر را بدین موهبت
عظمی مفتخر و سرافراز ساخت ساره آزرده میبود که کاشکی مرا نیز فرزندی بودی تا شرف نبوت در دودمان ما باقی بماندی
در آن وقت که جبرئیل با فرشتگان باستیصال قوم لوط مامور شدند اول بخانه ابرهیم علیه السلم نزول کردند چنانچه شمه از آن
حدیث گذشت و چون ایشان مصور بصورت جوانان صاحب جمال بودند ابرهیم علیه السلم تصور آنکه آن جماعت از جنس بشرند گوساله
بریان کرده نزد ایشان برد و فرشتگان گفتند ما بهای این نادان چون خوریم ابرهیم گفت در ابتدای طعام بسم الله و در آخر

طعام الحمد لله بگویید که بها داده باشید جبرئیل با میکائیل گفت که حق سبحانه و تعالی بموجبی او را خلیل برگزیده است و با وجود مبالغه
ابرهیم ایشان دست بطعام دراز نکردند و دران وقت رسم چنان بود که هر که میخواست که آسیبی بدیگری رساند طعام
او را نمیخورد و ازین جهت ابرهیم توهم نموده ملایکه گفتند مترس که ما فرشتگانیم که بعذاب قوم لوط فرستاده شدیم و دران
وقت که فرشتگان در منزل ابرهیم نشسته بودند ساره مادر اسحق در پس پرده ایستاده بود قال الله تعالی وامراته قائمة
فضحکت و بعضی از مفسران گویند که فضحکت ای فحاضت و اکثر بر ظاهر حمل کرده اند و در سبب ضحک ساره چند وجه گفته اند
یکی آنکه چون سفره پیش بردند ملایکه دست بطعام دراز نکرده ساره بخندید که غریب مهمانی چند آمده اند که ما بجهت
اعزاز و اکرام ایشان بریانی ترتیب کردیم و ایشان نمیخورند دوم آنکه چون دانست که ایشان بعقوبت قوم لوط آمده
اند از شادی و فرح بخندید سیوم آنکه چون ایشان را بشارت بوجود فرزند دادند از غایت تعجب بخندید که او و شوهر در
نهایت پیری بودند و برین تقدیر در آیت تقدیم و تاخیر باشد و تقریر چنین کنند که وامراته قائمة فبشرناها باسحق و من وراء
اسحق یعقوب فضحکت پس بخندید و از بعضی او را شگفت آمده گفت یا ویلتی االد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشی
عجیب ملایکه گفتند تعجب میکنی از قادری که بقدرت کامله و حکمت شامله بی وسایط آبا و امهات از خاک تیره آدم صفی
آفرید اگر از بطن عجوز عقیم مولودی سلیم ظاهر کند چه عجب باشد و چون هفت روز ازین بشارت برآمد ساره باسحق حامله
شد و بعد از انقضای ایام حمل کواکب سعد نبوت از مطلع جلال طلوع نمود بعضی گفته اند که ابرهیم در وقت حمل اسحق
صدساله بود و ساره نود و نه ساله محمد بن ابرهیم بن منصور النشابوری در قصص خود می آورد که در شب ولادت اسحق هزار
ستاره مجموع در فلک بنظر ابرهیم درآمد و ابرهیم صلوات الله علیه از منشا این اجتماع کواکب متحیر شده کیفیت آن از
جبرئیل پرسید جواب داد که این اشارت بدانست که از صلب این پسر هزار پیغمبر در وجود آید آنگاه ابرهیم مناجات
کرده گفت الهی چون اسحق را این کرامت ارزانی داشتی فرزندم اسمعیل نیز بنعمتی محظوظ و بهره مند گردان خطاب
آمد که از نسل اسمعیل پیغمبری در وجود آید که درة التاج و واسطة العقد مجموع انبیا باشد و اولین و آخرین بشفاعت او محتاج
باشند لاجرم ابرهیم علیه السلم بوظایف حمد و ثنا قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی
لسمیع الدعاء جمعی گفته اند و العهدة علیهم که ابرهیم علیه السلم در سن نود و نه سالگی بسنت ختان ملهم شد
و اسمعیل را در سیزده سالگی و اسحق را در یکسالگی ختنه فرمود و گویند اسمعیل بچهار سال از اسحق بزرگتر بود و بچهارده سال
گفته اند و بعد از نشو و نما دو فرزند سعادتمند ابرهیم علیه السلم بذبح یکی از آن دو مامور گشت در بیان مامور شدن
ابراهیم علیه السلام بذبح یکی از فرزندان اختلافست میان علمای امت و فضلای ملت که ذبیح اسمعیل است
یا اسحق جماعتی از صحابه چون حضرت امیر المومنین علی علیه السلم و عمر ابن الخطاب و از تابعین چون کعب الاحبار و سعید بن
جبیر و مسروق و ابو الهذیل و زهری و سدی و غیرهم برانند که ذبیح اسحق بوده و جمعی دیگر هم از صحابه چون عبد الله بن

جبیر

عباس و ابوهریره و عبدالله بن عمرو العاص و ابوالطفیل عامر بن واثله رضی الله عنهم از تابعین چون امام ائمة الهدی جعفر
ابن محمد الصادق علیه السلم و سعید ابن المسیب و یوسف بن مهران و مجاهد و شعبی بر آنند که ذبیح اسمعیل بوده و هر یک را
ازین طایفتین بر اثبات مدعی خود دلالتها اقامت کرده اند و شرح آن بنا بر تطویل لایق بسیاق این کتاب نیست
راقم حروف گوید که چون درجح فریقین تامل نموده شد قول جماعتی که ذبیح اسمعیل دانسته اند نزد این فقیر بی بضاعت را
جح نمود لاجرم عنان جواد خوشخرام قلم را بمیدان سخن ایشان معطوف گردانیده مرقوم رقم کلک بیان میگردد که چون
ابرهیم علیه السلم نذر کرده بود که چون حضرت کبریای سبحانی او را فرزندی کرامت فرماید تقربا لله او را قربان
کند و بعد از نذر اسمعیل و اسحق متولد شده ابرهیم از آن حال فراموش کرد تا شبی در قربانگاه مکه در خواب دید
که شخصی میگفت فرمان الهی نافذ شده که فرزند خود را قربان کنی ابرهیم از خواب در آمده متفکر گشت که آیا این
خواب رحمانیست یا شیطانی و شب دوم نیز همان دستور خوابی دید و در شب سیوم هم مثل آن دیده بعد از آن
هم در خواب ندایی شنید که ای ابرهیم شیطان ترا بطاعت پروردگار رام نمیکند برخیز و آنچه مامور شده بجای آور
و چون صباح شد ابرهیم هاجر را گفت که پسر مرا شسته روغن در روی بمال و جامه در وی پوشان و هاجر نیز همچنان عمل نمود
ابرهیم اسمعیل را گفت که ریسمان و کارد بردار تا از شعب هیزم بیاوریم و ابرهیم بجانب شعب توجه نموده از
عقب او اسمعیل روان شد و در میان راه شیطان بصورت پیری بر ابرهیم ظاهر شد پرسید که بکجا میروی ابرهیم گفت
درین شعب مهمی دارم ابلیس گفت والله که شیطان ترا بذبح اسمعیل فرموده است ابرهیم او را شناخته گفت دور
شو از من یا عدو الله امضاء امر پروردگار خود خواهم کرد و شیطان از ابرهیم نومید شده پیش اسمعیل رفت و
گفت هیچ میدانی که پدر ترا کجا میبرد گفت آری میبرد که هیزم بخانه رساند ابلیس گفت والله که بغیر ذبح تو مقصودی ندارد
اسمعیل گفت هیچ پدری را دیده که فرزند خود را کشته باشد شیطان گفت او گمان میبرد که از جانب پروردگار
باین کار مامور است اسمعیل جواب داد که هر چه خداوند فرموده است باید که ابرهیم بجای آورد که من مطیع و
فرمان بردار پروردگار عالمیانم و چون شیطان از اسمعیل نیز مایوس گشت پیش هاجر رفته گفت هیچ میدانی
که ابرهیم اسمعیل را کجا میبرد گفت بجهت آنکه هیزم بخانه آورد ابلیس گفت غلط پنداشته بلکه برای آن میبرد که او را
ذبح کند هاجر فرمود که او از آن رحیم تر است که بر فرزند خویش این روا دارد ابلیس گفت او گمان میبرد که این
فعل بفرمان کردگار است هاجر جواب داد که ما امر الهی را گردن تسلیم نهاده ایم آنگاه ابلیس مایوس و خاسر
بازگشت و ملک حفیظ ابرهیم و آل او را از شر متابعت شیطان نگاه داشت و چون ابرهیم بشعب در آمد با اسمعیل
گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ای پسرک من بتحقیق دیدم در خواب
که ترا ذبح میکردم پس نظر کن که چه خبر می بینی اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر بجای آر آنچه ترا فرموده اند

با آن ابرهیم فرمود که درین امر صعب چگونه تحمل توانی کرد اسمعیل جواب داد که ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
بعد از آن اسمعیل از پدر التماس نمود که دست و پای مرا محکم ببندد که اگر در وقت کشتن اضطراب کنم جامه تو بخون آلوده
نشود چه مرگ امری دشوار و شربتی ناگوار است و کارد را تیز کن تا زودتر خلاص شوم و مرا در روی بخوابانی که مبادا
که در آن وقت نظر تو بر چهره من افتد و سلسله شفقت ابوت در حرکت آمده در فرمان الهی اهمال نمایی و بدین سبب ذیل
عفت نبوت بمعصیت آلوده گردد و پیراهن مرا بمادر رسانی تا از استشمام رایحه من فی الجمله سلوتی و تسکینی او را پیدا شود ابرهیم
صلوات الله علیه سخنان رقت آمیز اسمعیل استماع نموده گفت الهی مجموع شکر ترا در زمان گذشته و آینده را جمع نباخت
کارخانه انعام تست مرا در زمان شیب و ناتوانی فرزندی ارزانی داشته ببلای ذبح و مفارقت مبتلا گردانیدی
اگر شرف رضای تو بدین امر منوط نیست من چه کس باشم که از مقتضی آن سر کشم و اگر این کار بخلاف رضای تست از آن
توبه و استغفار میکنم ملائکه عالم علوی و سفلی جواهر کلمات و الفاظ ابرهیم را که از معدن نبوت و شفقت ظاهر شده بگوش
هوش شنیدند و مجموع در گریه آمده غلغله در میان ملک و ملکوت افتاد و آنگاه ابرهیم صلوات الله علیه کارد بر حلق اسمعیل
کشیده در ذبح او هر چند سعی بیشتر نمود کمتر بدید بیت اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای و آنحضرت
تا سه نوبت کارد را تیز کرده بر حلق پسر نهاد و هر بار روی کارد برگشت ابرهیم ازین صورت تعجب نموده درین اثنا از
غیب ندایی شنید که یا ابرهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین بتحقیق که راست کر
دانیدی خواب خود را و دیگر بار آوازی بگوش او رسید که در عقب خویش نگاه کن و آنچه منظور نظر تو گردد بذبح آن
قیام نمای که فدای پسر تست ابرهیم نظر کرده کبشی دید که از جانب کوه می آمد و گویند که آن گوسفندی بود که چهل خریف
در مرغزار بهشت چریده بود و بعضی گویند که آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی در ریاض جنت تا غایت پرورش میداد
و بالجمله اسمعیل را بمکان گذاشته متوجه گوسفند شد و کبش از وی گریخته آنحضرت در عقبش روان گشت و نزدیک هر
جمره از جمرات که عبارت از جمره اولی و وسطی و کبری است سنت سنگ بجانب گوسفند انداخته در جمره کبری او را
گرفت و بمنا که قربانگاه مکه است آورده بذبح آن قیام نمود و درین اثنا جبرئیل علیه السلام دست و پای اسمعیل را
گشوده با او گفت که مطلوب خویش از حضرت قاضی الحاجات مسالت نمای که وقتی شریف و هنگام اجابت دعاست
و اسمعیل علیه السلام دست نیاز بدرگاه مهیمن کارساز برداشته گفت یارب جمیع عباد خود را که مؤمن و موحد برای تو
نقل کرده اند بیامرز و دامن جرایم ایشان را از زلال مغفرت و احسان شسته گردانی و چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه
بجانب فرزند مطیع خویش التفات فرموده برگشت و دید جبرئیل دست و پای اسمعیل را گشوده و دعای او وقوف یافته
گفت ای پسر تو مؤیدی بتأیید ربانی و موفقی بتوفیق سبحانی و در خلال این احوال از غیب ندای فرحبخش رسید که یا ابرهیم
یا اصدق القائلین و یا اسمعیل یا اصبر الصابرین شما را در آنچه امتحان و آزمایش کردم وفا نمودید و بآنچه مبتلا گردانیدم

دران جبه فرمود دید و درجات شما را در جنات عدن بلند گردانم و در دو عالم لسان صدق شما کرامت فرمایم انا کذلک نجزی
المحسنین ای ابرهیم تو خلیل منی از کاینات و ای اسمعیل تو صفی منی از مکونات لاجرم پدر بزرگوار و پسر عالیمقدار حمد و ثنای
منعم را بر ذمه همت واجب و لازم دیده سجدات شکر بجای آوردند و از تاریخ طبری چنین مفهوم میشود که چون خلیل الرحمن
ندای یا ابرهیم صدقت الرؤیا شنید از هیبت خداوند سابق الانعام بر خود لرزیده کارد از دستش بیفتاد و جبرئیل
که گوشت گوسفند گرفته از بهشت آورده بود گفت الله اکبر و ابرهیم صلوات الله وسلامه علیه نظر بران کبش افکنده
گفت لا اله الا الله والله اکبر بعد از ان پسر را گفت سر بردار که خدای تعالی فرج داده پسر برخاست و
جبرئیل را با کبش دیده گفت الله اکبر ولله الحمد و در مناهج الطالبین مذکور است باین عبارت بی کم و بیش که
صادق آل محمد میفرماید که چون حق تعالی ابرهیم را از قربان اسمعیل منع فرمود ملول شد حق تعالی فرمود که برای آن او را
از کارد می فطلت کردم که حامل نور خاتم الانبیا محمد است و دران حال حجاب برداشت و مراتب و درجات
و منازل محمد و آل محمد علیهم السلم برابرهیم عرض کرده و گفت این همه فرزندان فرزند اسمعیل اند و دران میانه ابرهیم علیه السلم
حسین ابن علی علیهما السلم بدید و درجات شهادت او را مشاهده کرده گفت بار خدایا در میان آل محمد این مرتبه کرا است
گفت فرزند اسمعیل حسین راست که دخترزادهٔ رسول آخر الزمانست محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابرهیم گفت
یارب منی حسین را دوستر دارم از اسمعیل حق تعالی فرمود که ما او را فدیهٔ اسمعیل قبول کردیم پس بقول صادق ذبح عظیم
حسین علی است فدیهٔ اسمعیل او ست نه از کبش چه آن خود سنتی است که انبیا بنهاده اند و گوسفندی را این
همه محل نباشد که خدای تعالی در کلام مجید خود آنرا ذبح عظیم خوانده تمام شد سخن مناهج الطالبین و مسود اوراق نقل این
حکایات از ان نسخه سارقی است آمین **در بیان بنای کعبه شرفها الله و اعظمها و محترمها** از کلام سابق لازم آمد
که اول کسی که بتاسیس بنیان کعبه و تشیید ارکان آن اشتغال نمود حضرت آدم بود علی نبینا و علیه الصلوة والسلم و بعد از
انقضای ایام حیات او شیث علیه السلم در تعمیر آن مبالغه کرد و اهل عالم بطواف مشغول میبودند و مناسک حج جناب که
آدم بفرزندان تعلیم کرده بود بجای می آوردند و چون زمان طوفان نزدیک شد و نوح ملایکه بامر ملک علام نازل
گشته حجر الاسود و دیگر احجار که آدم و شیث علیهما السلم جهة عمارت کعبه از کوهها نقل کرده نموده بودند از موضع آن
قلع کرده درخزاین جبال ودیعت نهادند و روایتی دیگر درین باب آنست که چون ابو البشر از جنت الماوی بخاکدان
دنیا نزول کرده مدتی بران بگذشت بسیار ملول و مستوحش شده بجناب ربی ملال بنالید و گفت الهی از جهت آنکه
آواز ملایکه نمیشنوم بغایت محزون و پریشانم خطاب رب الارباب رسید که ای آدم خانه از آسمان بزمین
فرستاده ایم که پیوسته طوایف انس بطواف آن اشتغال کنند همچنانکه اصناف ملایکه عرش مجید مرا طواف میکنند اکنون
باید که متوجه حرم محترم گردی تا سراچهٔ دل تو از التفات سودا بازار غیر پرداخته بکلوخانه قدس مانسی تمام گیرد

مبت تا خانه دل خالی از اغیار نیابی ٭ بام و در این خانه پر از یار نیابی ٭ و آدم علیه السلام بهمراهی یکی از فرشتگان که
او را براه راست دلالت مینمود متوجه مکه شد و چون ما بین القدمین آنحضرت پنجاه فرسخ بود باندک زمانی منازل طی فرموده
بمقصد رسیده خانه دید از یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز دری بجانب مشرق و دری بجانب مغرب و
حضرت عزت ملکی ارسال نموده آدم را مناسک و آداب حج بیاموخت و چون آنحضرت از زیارت فارغ شد ملایکه خود را
بوی ظاهر کرده گفتند ای آدم حج تو مبرور و مقبول ملک غفور شد و در وقت طوفان نوح آن خانه را فرشتگان باز بآسمان
بردند و علی اختلاف القولین بعد از تسکین طوفان موضع بیت بر مثال تلی سرخ مینمود و خلایق از اقطار آفاق آمده
بکرم آن بادومت تقرب نموده حوایج و مهمات بر قاضی الحاجات مرفوع میداشتند و علامات و آثار اجابت بر
صفحات احوال ایشان واضح و لایح میشد و حال بر منوال چوپان داشت تا زمان حضرت ابرهیم علیه السلام که اراده سبحانی
دگر باره بعمارت آن متعلق شده خواست که شرف و فضیلت بنای آن خانه در خاندان ابرهیم بماند بنابرین جبرئیل امین
علیه السلام مامور شد تا بهمراهی او از شام بمکه رود و بدستیاری فرزند سعادتمند اسمعیل خانه کعبه را بکمال عمارت آورده
اهل عالم را بطواف و زیارت بیت الله دعوت فرماید و ابرهیم علیه السلام اندیشه بنای خانه کعبه در خمیر او رسوخ یافته
از سر ذوق و فرحی تمام بصوب مکه شریفه از دیار شام روان شد مبت هوای کعبه چنان میدواندم بنشاط
که خارهای مغیلان حریر می آید ٭ و چون بعد از قطع مسافت بحرم رسیده اسمعیل را در پایان کوهی نشسته دید که تیر میتراشید
پدر رفیع الشان پسر عالی مکان را از مقتضی فرمان آگاه گردانیده اسمعیل کمال رغبت در آن باب اظهار فرمود و در باب
معلوم کردن حضرت ابرهیم طول و عرض خانه را بدستور معهود روایات مختلفه وارد شده چنانچه اکثر آن در کتاب روضة
الاحباب ایراد یافته است و مؤلف آن نسخه شریف متع الله الطالبین بدوام بقائه بتوفیق بین الروایات موفق
شده و از آن میان آنچه بزعم راقم و وقف انسب بمقام ابرهیم خلیل علیه السلام مینماید اینست که جبرئیل او را از کیفیت حال
و کمیت آن بقعه عدیم المثال بشرف اعلام ارزانی داشت ملخص سخن آنکه حضرت ابرهیم بتعلیم جبرئیل و موافقت اسمعیل به بنای
خانه کعبه اشتغال نموده اسمعیل گل و سنگ میکشید و ابرهیم بکار میبرد تا قواعد خانه بلند شد و ابرهیم از سنگ برداشتن
و بر دیوار نهادن عاجز آمد عاقبت سنگی پیدا کرده بالای آن بر آمد تا بآسانی بترفیع دیوار خانه قیام نمود و اثر قدم مبارکش
بدانجا بماند و آن سنگ را بمقام ابرهیم موسوم گشت منقولست که چون عمارت خانه بموضع حجر الاسود رسید فرشتگان
آن سنگ را که در وقت طوفان نوح بکوه ابوقبیس برده بودند آوردند و ابرهیم حجر الاسود را بمقام خود نصب استوار
گردانید در اخبار آمده است که حجر الاسود در ابتدا که از بهشت شرف ورود یافت مانند شیر سفید بود و بتدریج از
شامت مس دست عاصیان سیاه شده زنگ آن دل ایشان تیره گشت بعضی گویند که چون قواعد خانه بموضع حجر الاسود
ارتفاع یافت ابرهیم با اسمعیل گفت سنگی نیکو بیار تا مردم را نشانه باشد اسمعیل گفت بموجب فرموده عمل نموده سنگی

و آن سنگ پسندیده نیفتاد اسمعیل بطلب بهتر از آن رفته از جانب کوه ابوقبیس آوازی آمد که ای ابرهیم ترا نزد من و
دیعتی است بگیر آنرا آنگاه ابرهیم حجر الاسود را گرفته بموضعش استوار کردانید و اسمعیل از طلب سنگ باز آمده و حجر الاسود را
دیده پرسید که این سنگ نزد تو که آورد ابرهیم گفت آنکس که مرا بتو و سنگ تو باز نگذاشت و بعد از فراغت
از عمارت ابرهیم و اسمعیل علیهما السلام بوظایف حمد و شکرگذاری و بمراسم دعا و ثنا و زاری اقامت نموده گفتند

نزول جبرئیل امین علیه السلام بعد از اتمام کعبه

و جبرئیل نازل شده بشارت قبول رسانیده و شرایط طواف و مناسک حج
و اموری که در عرفات واقع میشود از رمی و سعی و قربان چنانچه اکنون متعارف است بی زیاده و نقصان بدیشان
تعلیم کرد و چون پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نموده مناسک حج بجای آوردند ابرهیم تولیت آن بقعه شریف
اسمعیل مفوض داشته در حفظ آن وصیتهای کلی نمود و بهنگام آنکه میخواست که بوطن مالوف مراجعت نماید بر کوه عرفات
رفته بجانب شام نظر کرده بعد از آن اطراف مکه را ملاحظه کرده خاطر مبارکش به اسمعیل و اولاد و امجاد که نور نبوت
میدانست که بعد از و پیدا خواهند شد بدرد آمد چه آن ناحیه بغایت خشک و پر سنگ و ریگ بود و کوههای آن موضع بی آب و گیاه
و اودیه او مظلم و سیاه بنظر کیمیا اثرش در آمد بخلاف شام که زمین آن بلطایف اشجار و ظرایف اثمار و طیب هوا
و عذوبت آب و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون بود و حضرت ابرهیم را از مشاهده این حالات رقت تمام
دست داده دست نیاز بدرگاه کریم کارساز گشاده رعایت حال اسمعیل و ذریت او را مسالت نمود و چون
از دعا فارغ شده عزم کرد که پای عزیمت در رکاب آورد باز وحی الهی و خطاب سماوی بدو رسید که اهل عالم را بطواف
آن خانه دعوت کن تا چنانچه شرف دعوت جهانیان نیز ترا باشد ابرهیم مناجات فرمود که آواز من تا کجا رسد
خطاب آمد که از تو ادا کردن و از ما رسانیدن و ابرهیم صلوات الرحمن علیه بمقام خود آمده بایستاد و آن مقام
عظیم و رفیع میگشت تا بمنزله کوهی بزرگ شد و آنحضرت نخست روی بجانب ولایت یمن آورده بآوازی بلند ندا کرد
که ایها الناس باری سبحانه و تعالی از محض فضل و کرم خویش برای شما بیتی بنا فرموده است و شما را بطواف و
زیارت آن میخواند امر الهی را بسرعت اجابت نمایید تا حج شما مقبول و مبرور گردد و سعی شما مستحق و مشکور و گناه
شما معفو و مغفور گردد و بعد از آن روی مبارک بجانب مشرق و سایر اقطار آورده آن ندا در داد و از اطراف
و جوانب ربع مسکون جواب دادند که لبیک لبیک از ابن عباس منقولست که از کسانی که در عالم موجود اند جمعی
که در ارحام امهات و اصلاب آبا استقرار داشته طایفهٔ جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری
فایز آمدند و آیند و طایفه که از طواف و زیارت خانه خداوندی مانند بی نصیب و محروم آمدند جماعتی اند که
در آن زمان مهر خاموشی بر لب نهاده سکوت را لازم شمردند اللهم اجعلنا من زوار بیتک و محمد علیه الصلوة
والسلام و چون حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه از دعوت عالمیان بزیارت آن بقعهٔ مقدسه فارغ شد اسمعیل را

علی نبینا وعلیه السلام از قبل خود در مکه مکرمه خلیفه ساخته بدیار شام معاودت فرمود که سال دیگر که موسم حج بود ابرهیم و ساره و اسحق
بمکه آمده با وا مر ابرهیم و مناسک طواف قیام مینمودند و اسمعیل وظایف مهمانداری و شرایط خدمتکاری بجای آورد و در
غایت جانب ساره تاکید و مبالغه بسیار بر خود واجب و لازم داشت و ساره از بیمنی خوشدل شده رفقا و تلا
باتباع بجانب شام مراجعت کردند و هر سال در موسم حج ساره و اسحق بمکه می آمدند و عهد ملاقات با اسمعیل تازه کرده و حج
گزارده بخدمت والدین باز میگشت و چون از عمر ساره صد و بیست و هفت سال بگذشت و بقولی صد و سی پسال منقضی گشت
طایر روح پرفتوحش بجانب گلستان قدسی در پرواز آمده در مزرعهٔ حبرون که بشرء تملک ابرهیم در آمده بود بدفن او
اختصاص یافت ذکر بعضی از حالات وکیفیت وفات حضرت ابراهیم علیه السلام ارباب اخبار آورده اند که
بعد از وفات ساره رضی الله عنها ابرهیم علیه السلام زنی از کنعانیان در حبالهٔ نکاح آورده و شش پسر از وی در وجود آمدند
و از ایشان اولاد و احفاد و قبایل پیدا شده در اطراف آفاق متفرق گشتند و از اولاد صلبی خلیل الرحمن غیر اسمعیل و اسحق
هیچکس بفضیلت نبوت سرافراز نگشت و همچنین اراده ازلی بکثرت اموال آنحضرت تعلق گرفت چنانچه گفته والعهدة علیهم که
مواشی و اغنام خلت پناه بمثابه رسید که چهار هزار کلب کو سفندان او را از گرگ نگاه میداشتند و چون صد و نود سال
از عمر شریفش منقضی گشت آثار شیب و بیاض در محاسن همایون که قبل از وی احدی را این صورت روی ننموده بود
مشاهده نمود و جزع بسیار کرد و گفت الهی این چه حالتست که حقیقتش بر من منکشف نیست خطاب آمد که این وقار یست از
جانب من که بتو ارزانی داشته ام و از استماع این سخن اندوه او بفرح متبدل شده گفت اللهم زدنی وقارا مشهورست که
آنحضرت از خالق موت و حیات مسالت نمود که تا من طالب مرگ نشوم رشتهٔ زندگانی مرا بمقراض اجل منقطع مکردان
و این دعا بشرف اجابت اقتران یافته چون وقت رحلت قریب گشت و هنگام سفر ضروری نزدیک آمده ملک الموت بصورت
پیری فرو مانده بمجلس او تشریف حضور ارزانی داشت که ابرهیم بنا بر سنت معهود طعامی پیش او حاضر ساخته دست ملک الموت
در حین برداشتن لقمه لرزه آمده و آن لقمه را بجد و جهد تمام گاهی بسوی گوش و گاهی بطرف بینی و گاهی بجانب دهان میبرد
ابرهیم از وی پرسید که ای پیر این چه نوع حالتی است که بر تو مشاهده میکنم ملک الموت گفت این همه از پیریست ابرهیم سوال
کرد که پسال تو چند است ملک الموت عمر خود را دو سال بیشتر از عمر ابرهیم گفت خلیل الرحمن گفت تفاوت میان من و تو
دو پسال بیش نیست و بعد از گذشتن این مدت عجز و ناتوانی من باین مرتبه خواهد بود ملک الموت جواب داد که آری
ابرهیم ازین سخن اندیشمند گشت و گفت الهی ودیعت حیات را که بمن سپرده استرداد نمای که مرا نعمت زندگانی که مقرون
باین عجز و ناتوانی باشد در کار نیست و همان لحظه ملک الموت بقبض روح او مامور شده ابرهیم علیه السلام بعالم بقا خرامید
و بعضی گفته اند که چون حضرت باری تعالی نعمتهای دینی و دنیوی بر ابرهیم تمام کرد و حوایل انعام و افضال در بارهٔ او
بتکمیل رسانید قابض ارواح را بجهد متش فرستاد که اگر اجازه فرماید روح او را قبض کن و الا بمقام خود باز گرد و ملک الموت

بطرقی

تحقیق فرمان بمجلس شریف حاضر شده صورت واقعه را معروض کردانید و ابرهیم مهلتی درمیان نهاده میعادی تعیین فرمود
و بکفایت بعضی از مهمات دنیوی و دینی که سرانجام آن در نظر بصیرت از ضروریات مینمود مشغول شد و اسحق را بر دیار شام
خلیفه کردانید و چون مهلت موعود بسر آمد هادم اللذات کمر مشکاری برمیان جان بسته وظیفه جان سپاری بکه
جانستانی درمیان آورد و در بعضی از تواریخ مسطورست که چون عزرایل علیه السلم بقبض روح ابرهیم علیه السلم مامور گشت
نزدیک او آمد آنحضرت گفت ای ملک الموت هرگز دیده که دوستی بقبض روح دوست خود امر فرماید عزرایل با سمان شتافت
و آنچه ابرهیم گفته بود بعرض رسانید ندای الهی رسید که یا خلیل من بگوی که تو هرگز دوستی را دیده که وصال دوست خود را
از جمله مکروهات شمارد عزرایل پیغام خداوندی رسانیده ابرهیم گفت همین ساعت میخواهم که بقبض روح من مشغول شوی
ملک الموت روح مطهر او را قبض کرده بعالم بالا برد و قالب منورش در مزرعه حبرون از توابع شام بپهلوی ساره مدفون ساختند
والله اعلم **ذکر بعضی از اخبار متبرکه و بیان سنتی چند که از ابرهیم علیه السلم بر صفحه روزگار ماند** منقولست که ابرهیم در اوان
عمر مناجات کرده گفت ای پروردگار بنمای بمن که چگونه زنده میکنی مردگان را خطاب آمد که مگر بدین اعتقاد نداری ابرهیم
گفت ایمان دارم ولیکن میخواهم که دل مرا اطمینانی حاصل شود و گویند این طلب از وی در مکه بوده در سالی که بعید از آن
اجل محتوم امان نداشت که دیگر حج آید و بعد ازین سوال فرمان قادر ذو الجلال شرف نفاذ یافت که ای ابرهیم چهار
مرغ را از هر جنسی که خواهی بگیر و بکش و اجزا و اعضای ایشان را کوفته درهم آمیز و بچهار قسم کرده هر بخشی را بقله کوهی گذاشته
ایشان را بنداکن که بسوی تو خواهند آمد ابرهیم علیه السلم بموجب فرموده عمل نموده و بعد از ندا کردن او مرغان را دید که ذره
ذره از هر قسمی بهوا رفته درهم پیوسته تا هر مرغی را اندام و پر و موجع آمده بقدرت ایزدی پریدند و پیش ابرهیم آمده
برؤس خویش چسبیدند و ابدان ایشان متصل گشت و رؤس مرغان در دست ابرهیم بود و چون ابرهیم این حال عجیب مشاهده
نمود خطاب آمد که فردا با واز صور اسرافیل خلق را از چهار گوشه عالم برانگیزانیم همچنانکه این چهار مرغ را از اطراف جبال
برانگیختیم و هو القادر علی ما یشاء و بعضی از ارباب تصوف کریمه را که درین باب نازل شده از ظاهر صرف کرده اند
و ایراد آن مناسب بسیاق این کتاب نیست آورده اند که روزی ابرهیم علیه السلم بطلب مهمان بیرون رفت تا با هم روزی خورد
چه عادت فرخنده اش چنان بود که بی مهمان چیزی نخوردی و بعد از جست و جوی پیری را یافته بخانه برد و در حال بر تامل
نموده او را از دین بیگانه یافت بنابرین او را طعام ناداده از خانه بیرون کرد و چون پیر کبر از نظر خلیل الرحمن صلوات الله
و سلامه علیه غایب گشت خطاب عتاب آمیز از بارگاه حضرت ولی النعمة و الاحسان در رسید که ای ابرهیم این بنده
نافرمانی با وجود کفر و عصیان در مدت عمر خویش روزی از خوان افضال و امتنان ما بی نصیب و مایوس نشد امروز
که یک چاشت او حواله بتو شد از خانه اش گرسنه و محروم بیرون کردی ابرهیم علیه السلم ازین حدیث متاثر گشته بتعجیل تمام
از عقب پیر بیرون رفت و او را دریافت و مبالغه بسیار نمود تا باز گردد پیر از سبب رد و قبول پرسیده ابرهیم صورت

واقعه را بازنموده بیم رقت کرده گفت زهی خداوندی که با دوست خود بجهت دشمن عتاب کند آنگاه از کیش خویش تبرا نمود
وملت حنیف را قبول کرده یکی از مومنان مخلص و مخلصان حقیقی گشت املح الشعرا شیخ سعدی فارسی رحمة الله علیه منظوم ساخته
بیت • دوستان را کجا کنی محروم • تو که با دشمنان نظر داری • نقله اخبار گفته اند که ده صحیفه بر ابرهیم نازل شد که
مجموع آن صحف مشتمل بود بر موعظه حکمت و یکی از جمله کلمات صحف ابرهیم اینست ایها الملک المسلط المغرور انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها
علی بعض ولکنی بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو کانت من کافر ولهذا طایفه از حکما گفته اند که بر ذمه
همه احکام انام واجبست که قضایای مظلومان بنفس شریف خویش تفتیش و تبلیغ نمایند مشروط بشرطی که بر حد شامت
وملامت نکشد و چون رسیدن بیک شخص بفور تمامی مهمات و معاملات از مقوله ممتنعات است و محالات عاقل را بنیابت
خویش نصب فرماید که اسباب دنیوی در میزان خود او وزنی پیدا نکند وذات حمیده صفات او از ارتکاب آرزوها
ومشتهیات که شرعا ممنوع و نامحمود است مبرا و معرا باشد تا بواسطه وعده محال و جلوه جمال فریفته نگردد و میل
و مداهنه ننماید و صورت واقعه را از روی راستی و عدالت بارباب اختیار و اقتدار برساند بلکه مخبران
صادق امین را پوشیده و پنهان باید که فرمان دهند تا در اطراف ممالک سیر نموده و اطلاع بر جزویات و کلیات
کرده بشرف عرض رسانند چه می شاید که بعضی از مظلومان بنابر موانع متنوع شرح حال خویش نتوانند معروض داشتن
و در ضمن ارسال مخبران و اخبار ایشان فواید کثیره مندرج است که تفصیل آنها موجب اطناب میگردد و هم در صحف
ابرهیم مسطورست که عاقل در حین انصاف بهوش باید که حافظ لسان خود و عارف بزمان خویش و مقبل بر شان
خود باشد و از جمله کلمات صحف دیگر اینست که عاقل را مادام که بعقل خود بود چهار ساعت می باید ساعتی که در آن
مناجات پروردگار خود کند و ساعتی که در آن ساعت تفکر در صنع او نماید و ساعتی که حساب نفس خود بجای آرد
و ساعتی که جهت خوردنی و آشامیدنی حال مصروف دارد و از آنجمله یکی آنست که گفتار خود را از کردار خود شمارد
سخن نگوید مگر سخنی که از آن چاره نباشد و هم در صحف آنحضرت مسطورست که باید که حرکت عاقل در تحصیل سه چیز
بود اول زاد آخرت دوم انتظام امر معاش سیوم لذت غیر محرم بشهر مذکور شد که اول کسی که بیاض در محاسن
او پیدا شد ابرهیم بود و سبب ظهور این صورت آنکه چون قادر مختار اسحق را با او علیه السلام در کبر سن ارزانی داشت
کنعانیان گفتند که عجب حالتی است که ابرهیم و ساره فرزند غیری را بخود نسبت کرده تربیت مینمایند لاجرم خداوند
تعالی بجهت دفع تهمت خلیل خود اسحق را چنان شبیه با ابرهیم ساخت که هیچکس ورا بعد از ظهور محاسن از پدر فرق نمیکرد
بنابرین حکمت الهی اقتضای آن کرد که موی محاسن شریفش سفید شد تا خلایق را معلوم گردد که ابرهیم کدامست
و اسحق کدام منقولست که شخصی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ندا کرد یا خیر البریه که حضرت فرمود که آن ابرهیم است
و در حدیث دیگر آمده که نحن احق بالشک من ابرهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی

لی

لکن لطیف قلبی حلیه او علیه السلم رنگ روی همایونش سرخ وسفید بود قامتش تمام واشهل العینین بود وعظیم
الصدر وضخیم السره بود موضع ولادتش بعضی گویند ولادتش در زمین سوس از اراضی اهواز اتفاق افتاد
وبرخی در حدود کسکر نیز گفته اند وبناحیه حران نیز گویند واصح اقوال آنکه مسقط الراس او از اقلیم بابل موضعی بود که آنرا
کوثی میگفتند منقولست که در حین تولد آنحضرت از سن آزر بیست وهفت سال گذشته بود مکان تعبدش
بعضی برانند که چون زمان ولادت او نزدیک شد مادرش از حوالی آن دیار دوری جسته بنهری عظیم رسید که آنرا
خشک شده بود ودر آنجا وضع حمل نمود ابرهیم را در خرقه پیچیده بگذاشت وبخانه مراجعت کرده پدرش را از ان حال
آگاه گردانید وآزر بدانجا رفته برکنار رهمان جوی در زیر زمین خانه ترتیب داد واز خوف ضرر سباع بسنگی سوراخ
خانه را مستحکم گردانیده بازگشت وپیوسته مادرش بدانجا رفته برکنار رهمان جوی تعهد او مینمود تا بزرگ شد وبرخی
گویند که چون آزر از حمل مادر ابرهیم وقوف یافت حلیله خود را بموضعی برد میان کوفه وبصره که آنرا ورکا گفتندی و
درآنجا اقامت نموده ابرهیم متولد گشت وتا بزرگ نشد بوطن مراجعت نکردند وقولی دیگر آنکه ولادت آنحضرتش در
غاری اتفاق افتاد واما اصح اقوال درین باب آنست که سبق ذکر یافته اشارتی بصحت آن رفت معنی اسم ولقب
وکنیتش مراد از لفظ ابرهیم آب راحم است یعنی پدر مهربان ولقبش خلیل الله است وخلیل الرحمن وکنیت مبارکش
ابو الضیفانست وابو الانبیا وابو محمد نیز گفته اند ذکر بعضی از خصایص وسنن وآدابش حضرت مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم میفرماید که ان ابرهیم اختتن بالقدوم وهو ابن ثمانین سنه این حدیث نقیض قول سابق است که
از بعضی از مورخان گفته اند که غالب آنست که این حدیث بایشان نرسیده باشد که سال آنحضرت را در حین اختتان
زیاده ازین گفته اند وبعضی از فضلا گویند قدوم نام موضعی است بشام وبرخی گفته اند که قدوم نام تیشه است یعنی
حضرت خلت پناه در سن هشتاد سالگی خود را به تیشه ختنه کرد واین سنت تا انقراض روزگار از سنن بزرگوار
یادگار ماند ویکی از سنتهای ابرهیم پوشیدن سراویل است چه حضرت حق باو وحی فرستاد که تو مکرم ترین خلقی
نزد منی باید که در وقت سجود زمین عورت ترا نه بیند وابرهیم علیه السلم برای خویش بتعلیم جبریل سراویل ترتیب نمود
وهو اعلم مشهورست که سنت ضیافت از مخترعات اوست واو علیه السلم در چاشت وشام البته طعام با مهمان خوردی
وبرسبیل منبره رسم ضیافت تا روز قیامت قایم خواهد بود السنه خلق عالم بتصدیق وتبجیل وتفضیل او گویاست هم در
اوایل تشکن بادیه چون ماه ازبرجشه عرفان دلالت نمود ودر عنفوان شباب ومبدا جوانی بر اثبات صانع عالم حجت
گفته منازعان غالب زبردست را ملزم ومغلوب گردانید بارسبحانه وتعالی در قرآن مجید وفرقان حمید ذمه او را از دعوی
یهود ونصاری بری ساخته باخلاص واسلام او گواهی داد ودر سن شانزده سالگی یا بیست وشصت سالگی نمرود
ومتابعانش را بملت حنیف دعوت فرموده او را در آتش انداختند واول کسی که در راه حضرت خداوند سابق الانعام

مهاجرت اختیار فرمود و او بود در قیامت اول کسی را که حله خواهند پوشانید او خواهد بود و هو امام البشر لقوله تعالی انی جاعلک للناس
اماما قتال بشمشیر و قسمت غنیمت و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و کندن موی بغل و ستردن شو عانه و چیدن ناخن و استنجا با آب
و نفقه ضعیفه اطعام مساکین و بذل مال و انجاح آمال و غیر ذلک از جمله سنتهای پسندیده اوست و خواجه کاینات علیه افضل
الصلوات با وجود کمال شرف و علو منزلت بمتابعت او مامور شده که ان اتبع ملة ابرهیم حنیفا ملخص سخن آنکه مناقب و
کمالات حضرت خلیل الرحمن و سنن و آداب او بیشمار و امروز در ملت محمدی شریعت احمدی هر یک از اعمال حسنه او سنتی
معمول بها و طریقه موثوق علیها است و قلم مشکین رقم از تعداد مآثر و مفاخر او بعجز و بیچارگی و قصور معترف شده بر همین
قدر اختصار کرد **صنعتش** زراعت و دوانت بود و پیوسته بدین جهت اشتغال مینمود و در بنا قری و قصبات و تعمیر بلاد
جدی تمام داشت و در ایام آنحضرت و اولاد طاهرین او مداین و امصار بسیار عمارت یافت **مدت حیات و**
ایام امارتش اهل کتاب گویند که عمر مبارکش صد و هفتاد و پنجسال بود و قتیبی گوید که در معارف دویست سال گفته و مسعودی
در کتاب اخبار الزمان صد و نود و پنجسال گوید و محمد بن فخر الدین بناکتی یکصد و بیست و سه سال تصریح کرده و صد و بیست و
نه سال نیز گفته اند و اصح روایات قول امام مسعودی و برین تقدیر مدت دعوتش صد و هشتاد سال باشد و در
روضة الاخبار مذکور است که بنجاه درگذشت و در جامع اعظم مسطور است که روز پنجشنبه نهم ماه محرم بعد از آنکه بیست و
پنج روز صاحب فراش بود از دار محنت و هوان بروضه رضوان انتقال فرمود صلوات الله و سلامه علیه و علی جمیع
انبیاء و المرسلین **ذکر اسمعیل و شرح بعضی از حالات و نعت او علیه السلام** ولادت مبارکش چنانچه گفته آمد
در حدود شام بود فاما در صغر سن ببلای هجرت مبتلا شده در اراضی مکه نشو و نما یافته بمرتبه رشد و حد بلوغ رسید و تیر
انداختن و فروسیت تعلیم نمود و قبیله جرهم که بدستوری او در جوار ایشان اقامت نموده بود هفت گوسفند با سمعیل
مکرمت نمودند و حضرت منزل البرکات در نتاج گوسفندان اسمعیل برکت ارزانی داشته کثرت آن بجایی رسید که محاسبان
روزگار از ضبط و شمارش عاجز شدند و مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول قومی که میل مصاحبت اسمعیل کرده
بر چشمه زمزم آمدند طایفه بودند از عمالیق و چون بنی جرهم از ولایت یمن آمده در مکه اقامت نمودند و چون سابقا
قضیه تزوج اسمعیل و آمدن ابرهیم بزیارت صورة تحریر پذیرفته و تذکار آن درین مقام خالی از شایبه تکراری نیست
اما بنا برآنکه این خبر بر سبیل اجمال مرقوم کلک بیان گشته و اکنون از تاریخی معتبر مبسوط نقل کرده میشود
قلم دو زبان بذکر آن اقبال میگوید که بعد از اتمام عمارت بیت الله و مراجعت ابرهیم علیه السلم از مکه اسمعیل را
مکنتی تمام دست داد اغنام او بسیار شد و قوم اتفاق نموده عمره دختر اسعد بن اسامه را که از قبیله عمالقه بود
بدو دادند و بعد از چندگاه از مفارقت پدر و پسر ابرهیم را داعیه دیدار اسمعیل در خاطر رسوخ یافت و بر براق
سوار شده عازم حرم گشت و در حین خروج از شام ساره را مقید دل داشته او را وداع فرمود و بعد از قطع منازل

بمکه تشریف رسیده بدر خانهٔ اسمعیل نزول فرمود و او را حاضر نیافته زنی را دید که از خانه بیرون آمد ابرهیم از او پرسید که
تو چه کسی گفت منکوحهٔ اسمعیلم ابرهیم گفت حال شما چونست متوجه کیفیت روزگار میگذرانید عمره جواب داد که بروجهی که
ارادهٔ الهیست و آن عورت هیچگونه شکر نعمت خداوند و احسانه بجای نیاورد و بعد از آن ابرهیم پرسید که اسمعیل کجاست
عمره گفت بهیمه از شخصی که در خانه نیست ابرهیم گفت که اسمعیل کی بخانه خواهد آمد گفت نمیدانم و هرچه ابرهیم پرسید عمره
از سر تکبر جواب گفت و مطلقا از ابرهیم استدعای نزول نکرده و به اسم مردمی و مروت نپرداخت و ابرهیم با عمره گفت
که چون شوهر تو بیاید سلام من بدو برسان و بگوی که پدر تو میگوید که عتبه تغیر ده گفت چنین کنم و ابرهیم بازگشت
چون اسمعیل بخانه آمد رایحهٔ ابرهیم استشمام نموده آثار براق مشاهده کرد از منکوحهٔ خود پرسید که هیچکس در غیبت من
بدینجا آمد گفت پیری آمد و چنین و چنین فرمود اسمعیل فرمود آن شخص پدر منست و چون تو پسندیدهٔ او نیفتادی بطلاق
تو کرده و بنا بر وصیت پدر او را طلاق داده سیده بنت مضاض بن العمرو الجرهمی را بخواست و چون بار دیگر ابرهیم
آمده بزیارت اسمعیل شتافت او را بدستور اول در خانه حاضر نیافت و سیده چون او را دیده پرسید که تو چه کسی
گفت دختر مضاض بن عمرو و امرأهٔ اسمعیلم ابرهیم گفت معاش شما بر چه سانست جواب داد که شکر مر خدای که روزگار
ما بخیر و خوبی گذرانست ابرهیم پرسید که شوهر تو چه چگونه کسی است گفت بهترین ازواج است بعد از آن سیده التماس
نمود که ابرهیم فرود آید تا وی بشرایط ضیافت قیام نماید ابرهیم فرمود که مجال نزول ندارم سیده گفت موی ترا ژولیده
می بینم رخصت فرمای تا آنرا بشویم و روغن در سر تو بمالم ابرهیم علیه السلام اجازه داده سیده سنگی آورد و ابرهیم
پای راست بر سنگ نهاده پای چپ در رکاب داشت تا نصف این سر او را بشست و بعد از آن سیده سنگ را
بطرف ایسر نهاده ابرهیم پای چپ بر سنگ نهاد تا نصف دیگر از سر مبارکش شسته گشت و اثر قدم همایونش بر آن
سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابرهیم عبارت از این سنگ داشته اند و سیده چون از شستن سر ابرهیم فارغ
شد مقداری پنیر بر طبقی نهاده بهر دو دست نگاه داشت تا ابرهیم همچنان سواره تناول فرمود و با سیده گفت که
چون شوهر تو بیاید بگوی که ابرهیم چنین گفت که عتبهٔ باب تو نیکو افتاده است زنهار که در محافظت آن تقصیر جایز
نداری و بهنگام رجوع خلیل الرحمن از سیده پرسید که هیچ نانی در خانهٔ شما هست گفت نمیدانم نان چه چیز است گفت
هیچ سویقی دارید سیده همان جواب داد باز ابرهیم پرسید که مقداری خرما باشد سیده جواب داد که از اینها که
پرسیدی نام هیچ یک را نمیدانم و ابرهیم علیه السلام در گریه شده گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند
بیتک المحرم چه این قول بر زبان معجز بیان ابرهیم علیه السلام از سیاق کلام بوضوح می پیوندد و بالجمله چون ابرهیم [illegible]
معاودت نمود و اسمعیل شب بخانه آمد رایحهٔ پدر مهربان و براق را استنشاق کرده از حلیلهٔ خود پرسید که هیچکس امروز
بدینجانب آمد سیده گفت بلی پیری تشریف آورد که هرگز مثل او عزیزی ندیده ام فر ملوک و سمت اخیار و نور انبیا را داشت

واینک اثر قدم او درین سنگ مانده است اسمعیل فرزندان را جمع کرده بگریست و گفت این مقام پدر شماست و همه
اتباع او در گریه افتاده آن سنگ را تعظیم بر چه تمامتر بوسیدند ارباب اخبار آورده اند که حق تعالی برکت دعای
ابرهیم جبرئیل و میکائیل را فرمان داد که رمله و طایف شام را از مواضع برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در نعمت
عیش و رفاهیت روزگار گذرانند چه اطعمه و فواکه درین مواضع بسیار میباشد قال الله تعالی واذکر فی الکتاب اسمعیل انه
کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا کلبی که یکی از مفسران مسلم است گوید که صدق وعده اسمعیل بمرتبه بود که شخصی مقرر کرد
که در مکانی معین اقامت نماید تا آن شخص نزد او آید آنکس را این حدیث فراموش شده بعد از یکسال بدان مقام رسید
و اسمعیل را در آن موضع حاضر یافت و بعضی گویند تا سه روز اسمعیل در آن مکان تمکین ورزیده تا آن شخص نزد او آمد
راقم حروف گوید که قول اخر بتصدیق اقربست والله اعلم آورده اند که اسمعیل بعد از فوت ابرهیم علیه السلم بولایت شام
رفت و زیارت مرقد منورش را دریافته و میراث او را قسمت نموده بشرف نبوت مشرف شد و حق جل و علا او را بدعوت
جمعی از فراعنه فرستاد که از مصر دعوت نموده و در دیار یمن اقامت داشتند و اسمعیل بدان سرزمین رفته طایفه عصاة
طغاة را سالهای فراوان بدین قویم دعوت فرمود و آن متمردان از قبول سعادة عظمی سر باز زدند و همچنان در بادیه
ضلالت و غوایت سرگردان مانده بسرچشمه هدایت و عنایت راه نبردند و گویند اسمعیل را علیه السلم دوازده پسر بود
و اسن اولاد او نابت نام داشت و از جمله فرزندانش نابت و قیدار در حرم محترم مقیم شده باقی پسران در
اطراف دیار یمن مقیم شدند و شعوب و قبایل بسیار از نسل ایشان پیدا شده بهر طرف که روی آوردند بر معاندان
غالب آمدند منقولست که چون اسمعیل علیه السلم در اواخر ایام حیات خویش آثار ضعف و شیب مشاهده فرمود قیدار را
وصی و ولی عهد خود گردانیده بعد از اندک فرصتی از وحشت آباد دنیا بریاض جنت المأوی خرامید **حلیه او**
علیه السلم بغایت مشابه بود بابرهیم صلوات الله علیه امین و صادق الوعد و متحمل و صبور **صنعتش** تیر تراشیدن و تیر
نیکو انداختن روایت کنند که عبور رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر جمعی از بنی اسلم واقع شد که ایشان در آن
حال به تیر انداختن اشتغال داشتند آنحضرت فرمود که ارموا بنی اسمعیل فان اباکم یعنی اسمعیل کان رامیا و او علیه السلم
بصید و شکار میلی تمام داشت **کنیت و لقبش** کنیت مبارکش ابو العرب و لقب او اعراق الثری است
و زبان مسعود او راقم در بیان معنی اعراق الثری بنابر عدم اطلاع بر آن لال است **معجزاتش** بسیار بود
یکی از آنجمله آنکه گوسفندی که پستان او خشک شده بود و شیر نمیداد و سالها برین گذشته بود پیش او آوردند
و آنحضرت دست مبارک بر پستانش مالیده برفور شیر از آنجا در فوران آمد دیگر آنکه جمعی بخانه او آمدند و طعامی
در خانه او موجود نبود قدحی آب در ظرفی کرده سر آنرا بپوشید و دعا فرموده چندلون طعام از آن ظرف بیرون آمد
و اینمعنی موجب زیادتی تصدیق نبوت او گشت **ایام حیاتش** بقولی صد و سی و یکسال بود و بروایت اصح صد و سی و

هفت

هشت سال زندگانی یافت و از آنجمله نود سال معاصر پدر بزرگوار خود بود **سن مبارکش** قریب بچهل و هفت سال گفته
و بعضی پنجاه سال گویند و بر تقدیر قول اخیر بعثت او پیش از رحلت ابرهیم علیه السلم بوده باشد و این سخن مخالف روات
طبری است والله اعلم **تعریف حجر الاسود** حجر بقرب مرقد هاجر است بعضی میان رکن و مقام گفته اند

بطون کتب و متون صحف مشحون است باین خبر که بمرور ایام اولاد
و احفاد اسمعیل بسیار شده کثرت دودمان نبوت بمرتبهٔ انجامید که مکهٔ شریفه دیگر گنجایش ایشان نداشت
لاجرم جمعی از آن طایفه بعزم توطن باطراف دیار عرب از حرم بیرون آمدن گرفتند هرکس از آن قوم که راه سفر پیش
میگرفتند سنگی از احجار حرم مصحوب خویش گردانیده در محلی مناسب نهاده بزیارت و طوافش می پرداختند آخر الامر
صحف ابرهیم را بر طاق نسیان نهاده باغوا و اضلال شیطان عبادت اوثان اختیار نموده کیش بت پرستی را از
جملهٔ مستحسنات شمردند و با وجود آنکه ارتکاب این فعل منکر در تحصیل بعضی قضایا بشریعت ابرهیم علیه السلم عمل مینمودند
و بدستور معهود مناسک حج بجای آورده تعظیم حرم خداوندی بجا می آوردند و تجلیل و تکریم خانهٔ کعبه را بر خود از
واجبات و لوازم میدانستند و زعم طایفه آنکه سبب ظهور بت پرستی در میان ذریت اسمعیل علیه السلم آنست که
اساف و نایله که مردی و زنی بودند از قبیلهٔ جرهم وقتی شهوت و بدنفسی عنان را بدست استیلا یافته بود که در نفس
مکه با هم زنا کردند و حضرت قهار شدید الانتقام هر دو را مسخ فرموده بسنگ گردانید و مردم مکه آن دو جثهٔ
سنگین را از خانهٔ کعبه بیرون آوردند از برای عبرت خلایق اساف و نایله بر سر کوه صفا و مروه نصب کردند و
بتقادم دهر اولاد اسمعیل از دین ابرهیم علیهما السلم اعراض نموده بپرستیدن آنها مشغول گشتند و گویند اول کسی
ملت حنیف خلیل را تغیر داده مردم را بعبادت اساف و نایله مامور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و در بعضی از کتب
مسطور است که عمرو بن لحی را هبل از شام نقل کرده بر سر کوه اخشب از جبال مکه نصب نموده و خلایق را فرمود تا
عبادت آن بجای آوردند و ذکر هبل که از اعاظم اصنام قریش بود در دفتر دوم ازین کتاب خواهد آمد انشاء الله
تعالی و بعد از صدور این حرکت ناپسندیده از عمرو بن لحی عبادت اصنام در عرب شیوع یافت چنانچه قبیلهٔ ازد و غسان
منات را که در کنار دریا بتخانه موضوع بود در کنار دریا طواف نموده می پرستیدند و انصار نیز در زمان جاهلیت
به پرستش منات اشتغال مینمودند و از برای عزی که از بتان مشهور بود در نخله خانه ساخته بودند که بنی خزاعه و قریش
آن خانه را برسان خانهٔ کعبه زیارت کردند و بخیال حصول غرض دنیا و آخرت عبادت عزی بجای می آوردند و همچنین ثقیف
که از عظم قبایل عرب بودند کمر طاعت لات را بر میان بسته عبادت او را سبب حصول مقاصد می پنداشتند و این شیوه
تا زمان ارتفاع لوای دولت محمدی صلوات الله و سلامه علیه در میان عرب استمرار یافت **در بیان دعا کردن اسحق**
یعقوب ع آورده اند که در زمانی که ابرهیم علیه السلم بفلسطین نزول فرمود اسحق را بزمین کنعان فرستاد و او در زمان

حیات پدر خویش مبعوث گشت و بهدایت و ارشاد امت مشغول گشت و رفقا دختر خویش را در حبالهٔ نکاح آورده
عیص و یعقوب بیک بطن از و متولد شدند و چون در حین ولادت دست یعقوب بعقب عیص متعلق بود بدین
اسم موسوم گشت و آن هر دو فرزند سعادتمند در حجر تربیت والد بزرگوار نشو و نما یافته اسحق عیص را دوستر میداشت
و رفقا یعقوب را و اسحق علیه السلم در کبر سن بعارضهٔ رمد مبتلا شده دیدهٔ از ملاحظهٔ مبصرات عاطل ماند و در خلال
این احوال روزی اسحق با فرزند خود عیص که شکار شغفی تمام داشت گفت که مرا گوشت صید آرزو ست وظیفه آنکه شکاری
بدست آری و بریان کرده بمن رسانی تا دعا کنم که باری سبحانه و تعالی دربارهٔ تو یمن برکت ارزانی دارد و عیص تیر
و کمان برداشت و بجانب کوه و صحرا اشتافت و رفقا صورت حال را معروض داشته بنابر محبتی که به یعقوب داشت
برخوردار گفت که ای فرزند اسحق با برادر تو عیص چنین و چنین گفت اکنون باید که همین لحظه بزغاله که چند گاه است که
آنرا می پروری کشته و بریان کرده پیش اسحق آوری و چون اعضای عیص پرموی بود رفقا اشارت کرد تا یعقوب پوست
بزغاله را بر ساعد خویش کشد و در حین تکلم با پدر خود آواز خود را تغییر داده در تکلم تقلید عیص نماید و یعقوب بفرمودهٔ
مادر مهربان عمل نموده و بزغالهٔ بریان پیش اسحق برد و اسحق یعقوب را نزدیک خود طلبیده دست بر ساعد او نهاد و چون
با یعقوب در سخن آمده او نیز در تکلم آمد اسحق گفت عجب حالتی است که ساعد عیص مساس میکنم و نغمهٔ یعقوب میشنوم آنگاه
اسحق بریان را خورده و موافق مزاج اسحق افتاده فرمود که بارک الله فی ولدک و جعل فیهم النبوة و الکتاب ارباب تواریخ
آورده اند که هفتاد هزار کس از ذریت یعقوب علیه السلم بمرتبهٔ شریف نبوت فایز شدند و چون عیص از شکار مراجعت
نمود و از گوشت نخجیر طعامی ترتیب نموده پیش پدر آورد و گفت آنچه از من طلب داشتی مهیا کردم اسحق دانست که دران
باب حیله واقع شده است عیص را گفت که نتیجهٔ دعا نصیب یعقوب و اولاد او آمد و لیکن اکنون دعا کنم تا حضرت
مجیب الدعوات نسل ترا بسیار گرداند و از میان ایشان ملوک عالیمقدار و سلاطین ذوی الاقتدار پدید آورد
و از اولاد تو پیغمبری صبور ظاهر سازد و این سخن اخیر در روایت آنکس واقع شده که ایوب را از اعقاب عیص
میشمارد و بعد از وقوع این قضیه نایرهٔ حقد و حسد در باطن عیص اشتعال یافته روزی یعقوب را گفت که مطلوب
آنست که بخانهٔ من تشریف آری که بجهت ضیافت طعامی مهیا ساخته ام یعقوب قبول نموده بوثاق برادر رفت و چون
از طعام خوردن فارغ شدند عیص هدایا و تحف بسیار از اسب و شتر و گوسفند و غیر ذلک بیعقوب ارزانی داشته
برسم وداع او را در کنار کشید و حلقش را بدندان گرفته خواست که برادر را هلاک سازد و درین حال قادر ذو الجلال
اسنان عیص را بر مثال موم نرم گردانید و عیص چون درین باب عاجز شد گفت استغفر الله و اتوب الیه و فرمود
ای برادر اکنون دانستم که دعایی که بدان سبقت گرفتی باذن خداوند تعالی بود باید که در حفظ و امان الهی حیات
نمایی که خیر و برکت نصیب تست و یعقوب سالما غانما بمنزل خویش باز گشت و آنچه در تاریخ طبری و حافظ ابرو و غیرهما از

رفتن یعقوب بخدمت خال خود و ملاقات او بارا در خویش عیص بعد از مراجعت و رحلت عیص کاتب دیار روم مسطورات
متعاقب این کلمات در قضیهٔ یعقوب علیه السلام مرقوم رقم بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز پس از مدتی طویل
که اسحق علیه السلام تبلیغ رسالت نمود بعارضهٔ چند روزه داعی حق را لبیک اجابت گفت و بجوار رحمت رب جلیل پیوسته
سرای ظلمانی را بمنزل نورانی مبدل گردانید **حلیهٔ او علیه السلام** تمام قد و سیاه چشم بود و رنگ روی میل
بسمره مایل **اختصاص او** عابد و صالح و مشفق و رحیم دل بود از انجمله یکی آنکه دست مبارک بر پشت گوسفندی فرود
آورده دعای برکت گفت و قدرت باری تعالی از آن یک گوسفند هفتاد دیگر متولد شدند **مدت حیاتش**
صد و هشتاد سال بود و بروایتی صد و شصت سال و صد و بیست سال نیز گفته اند و الاول هو الاصح **مرقد مبارکش**
چون از دنیا مفارقت کرد عیص تجهیز و تکفین او قیام نموده بموضعی که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته است
درجوار والدین مدفون ساخت **در بیان بعثت یعقوب بن اسحق علی نبینا و علیه السلام** یعقوب علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام از کبار انبیای مرسل است و بیشتر انبیا که بعد از وی مبعوث گشتند از نسل آنحضرت بودند و در اکثر
کتب تواریخ چنین ایراد کرده اند که اسحق علیه السلام یعقوب را چنین وصیت فرموده بود که از کنعانیان زن
نخواهد بلکه با دختر خال خویش لیان که در فدان از دیار شام مقام داشت تزوج نماید و چون بسبب تدبیر
مادرش رفقا اسحق در حق او دعا فرموده عیص با وی در مقام عداوت آمد یعقوب بعد از فوت اسحق نبی
و بعضی گویند در آن شب بنا بر استشعار و خوفی که از جانب عیص داشت باشارهٔ والدهٔ خود از کنعان بیرون
آمده متوجه فدان شد و آنحضرت بعد از هجرت از وطن موسوم باسرائیل گشت لانه اسری باللیل آورده اند که
هم در آن سفر در اثنای راه ضعفی تمام با و راه یافته بر سنگی قرار گرفت و هم آنجا در خواب رفته در واقعه دید که
در فضای هوا از روی زمین تا حد مقعر سما نردبانی وضع کرده اند و فوجی از ملایکه بدان نردبان عروج و نزول
میکنند و در اثنای این حال از سرادق مجد و جلال خطاب ملک متعال در رسید که منم آن خدای سزای پرستش که
خدای تو و خدای پدران تو غیر از من نیست ترا و ذریت ترا بعد از تو وارث ایالت این
زمین مقدس گردانم و ذوات فاضلهٔ شما را بکرامت و برکت هدایت آثار داشتم و بافاضهٔ کتاب و حکم نبوت
مفتخر ساختم و شما را بحفظ و حمایت خویش مخصوص دارم تا باین مکان معاودت کنید و خانه بنا کرده یعنی بیت المقدس با
مجموع ذریت و اعقاب خویش بعبادت من سرافراز باشید و یعقوب چون از خواب درآمد استبشار نموده بانجاح
دعا باسحق مشتغل گشت و از آنجا نهضت تصمیم نموده بعد از آنکه مسالک بعید بسر گردانید بساحت قربت خال اتصال یافت
منقولست که در سال قحط یعقوب علیه السلام بمنزل خال خویش لیان نزول فرمود و لیان را چاهی بود که گوسفندانش
از آن چاه آب میخوردند اتفاقا آب چاه کم شد لیان صورت واقعه را با یعقوب در میان آورده آنحضرت دلوی

ازان چاه کشیده و مقداری آشامیده باقی را در ان چاه ریخت آب چاه بقدرت خداوندی از پیشتر بیشتر شد و خال او چون
حال را مشاهده نموده بمصاحبت یعقوب راغب گشت و از استدعا اقامت کرده یعقوب قبول کرد و بعد از چند روز
دختر کهتر لیا را خطبه فرمود و پدر دختر از تهیه مال و تعداد منال که ابواب ضروریات بدان مربوط میشود تفحص نمود یعقوب
گفت ازین مطالب که مراضی بدست نیست اما مدتی که تعیین فرمایی اجیر و خادم تو باشم و بادا از خدمت کلفت صداق
مهیا دارم و لیا اجابت نموده خدمت هفت ساله جهة صداق راحیل معین گردانید و یعقوب ادا خدمت قبول نموده سر انگشت
اطاعت بر دیده روشن نهاد و بعد از تعیین میعاد لیان با یعقوب گفت که این شرطیت که از جانبین قرار یافته در
محافظت آن باید کوشید که از افشاء این سر عیب دعای بمن و تو لاحق میگردد و بعد از انکه هفت سال یعقوب برعی
و رعایت اغنام قیام نموده مدت مذکور منقضی گشت خالش بزرگه که لیا که کفشندی در عقد عقدش در آورد و چون شب
زفاف بر آمده و داج ظلمانی لیل بدیباجه نورانی نهار مبدل گشت یعقوب زبان تشنیع خال بگشاد که مدت هفت سال مرا
عملهای شاق فرمودی و آخر الامر طریق احتیال با من در آمد بدیگری بدل کردی خالش گفت که عیب باشد که دختر بزرگ
در خانه مانده باشد و خرد تر شوهر رود اگر خاطر تو متعلق براحیل است هفت سال دیگر خدمت کن تا میوه مراد ازان وجه
دیگر چیده و غسیل آرزو از ان قدح دیگر چیده آید و در ان وقت جمع بین الاختین حرام نبود و تا موسی علیه السلام مبعوث
گشت این حکم انصرام نیافت و چون یعقوب هفت سال دیگر برعایت اغنام قیام نمود لیا راحیل را نیز بدو داده و دو کنیز
دیگر بخانه یعقوب فرستاد یکی قلهه و دیگری موسوم بزلفه قلهه بلیا تعلق داشت و زلفه براحیل در جامع اعظم مذکور است
که یعقوب را از لیا شش پسر در وجود آمد روبیل شمعون یهودا لاوی زبالون که او را ایزاخار و لون نیز گویند و پنجم که
یساجل و شش خور نیز گویند و از راحیل یوسف و ابن یامین متولد شدند و از قلهه دو پسر یکی دان و دیگری نفتالی نام
و از زلفه دو پسر یکی کاد و دیگر اشیر که مجموع دوازده باشند و اسباط در کلام مجید اشارت بایشان است و در معارف
حبیبی گوید که چهار سبط از لیا متولد شدند روبیل یهودا شمعون لاوی و از راحیل یوسف و ابن یامین در وجود
آمدند و از هر کنیزکی ازان دو کنیزک سه سبط دیگر و چون یعقوب علیه السلام خواست که از فدان بکنعان مراجعت نماید
لیان گفت اگر یکسال دیگر درینجا مقام کنی شاید که از من بتو نفعی رسد یعقوب پرسید که آن چه خواهد بود لیان گفت گوسفند
خود را دو قسم میکنیم یکی قسم را نامزد تو میکنم و هر بره نر که متولد شود بتو ارزانی دارم یعقوب درخواست خال خود را
اجابت نموده اقامت فرمود جبرئیل نازل شده فرمود ای یعقوب اوراق فلان درخت را که آورده در بنی وادی
متفرق بپاشان تا قسمی ازین گوسفندان که منسوب بتست آنها را خورده هر یک بره نر تولد نماید و یعقوب بفرموده
جبرئیل عمل نموده مجموع نتایج نامزد یعقوب شده بود موافق قول جبرئیل بصحرا ظهور آمد و لیان این معنی را عظیم شمرده باز خواهش
نمود که یعقوب یکسال دیگر اقامت فرماید تا هر میشی که ازان نصف دیگر متولد شود تسلیم نماید و یعقوب علیه السلام با

ابلیا

برالتماس خال وخیال انتظام حال خویش این صورت را بعز قبول مقرون گردانیده جبرئیل علیه السلام بدستور سابق او را تعلیم داد
وسال دیگر نیز نتایج گوسفندان لیان نصیب یعقوب آمد و بعد از دو سال دیگر که بنابر درخواست خال در آن سرزمین قرار
گرفته بود با جمیع اهل و ولد و اغنام و اموال از آنجا بیرون آمده متوجه اراضی کنعان گشت و در وقت خروج زوجهٔ یعقوب بنت لیان
که یکی از فرزندان خود را فرمود که صنمی را که پدرش لیان آنرا می پرستید دزدیده در بار نهاد و لیان بعد از رفتن
فرزندان در خانه در آمده هر چند بت خود را طلبید نیافت و فی الحال بر اسبی تیز رفتار سوار شده در عقب آن جماعت روان
شد و بایشان رسید گفت ای یعقوب جزای احسان من این بود که قطع صلهٔ رحم کردی یعقوب متحیر شد و از برای حقیقت
استکشاف فرموده لیان گفت الهٔ مرا دزدیده همراه آورده اید یعقوب فرمود ای خال چه میگوئی از آلهی که دست
دزد بدان رسد خدای من و تو آفریدگار زمین و آسمانست از خداوند تبارک و تقدس بترس و بوحدانیت او ایمان
آر تا از اموال تو آنچه گرفته همراه دارم بتو بسپارم لیان گفت مطلوب آنست که الهٔ مرا بمن بسپاری یعقوب جواب
داد که من صنم ترا نگرفته ام و نیز ندیده ام که از اصحاب من کدام یک بدان فعل قیام نموده است لیان گفت ای یعقوب
بحق صحبت و قرابتی که میان من و تو است که دعا کنی تا سارق و مسروق ظاهر گردد و در اثنای این گفت و شنید مرکبی
که صنم لیان بر آن بود جستنی کرد و به یعقوب و آن بت از بالای مرکب بر زمین افتاد آنگاه یعقوب گفت ای خال
ایمان آر بخدایی که مسئول ترا بدین سرعت بشرف اجابت مقرون گردانید لیان جواب داد که مفارقت دین خود اختیار
نمیکنم و از خدمت معبود خویش تبرا نمینمایم و صنم خود را گرفته بدان راه که آمده بود بازگشت و یعقوب علیه السلام با تجمل تمام
و اسباب در قطع مسافت تعجیل نموده هر چند بکنعان نزدیکتر میگشت نوایر اشواق اشتعال بیشتر می یافت **بیت**
منزل وصل چون شود نزدیک ❊ آتش شوق بیشتر گردد ، و در روزی که یعقوب بیک منزلی کنعان فرود آمد بحسب اتفاق
عیص را که فرط ملالت مفارقت یعقوب بر خاطر استیلا یافته بود جهت دفع حزن و اندوه برسم شکار بیرون آمده
سیری مینمود ناگاه بدان موضع رسید که حضرت یعقوب نزول کرده بود و عیص از ازدحام مواشی و اغنام و کثرت
رجال مشاهده کرده متوجه شد تا از احوال ایشان تفحص نماید و چون نظر یعقوب از دور بر عیص افتاد همان لحظه او را
بشناخت و از غایت خوف و استشعاری که از وی داشت مختفی شد و اولاد و اتباع را گفته که اگر آن شخص آمده از
شما پرسید که این اموال کیست و سبب این جمعیت چیست جواب گوئید که عیص بن اسحق را بنده بود یعقوب نام که پیش از این
بطرفی از اطراف ولایت شام رفته بود و سالها در آنجا بسر برده و اکنون مراجعت نموده این اموال تعلق بدو میدارد
که بحکم العبد و ما فی یده کان لمولاه مجموع حالا فی الحقیقه متعلق بعیص است و بخدمت او میبریم و چون عیص بر وقت آن
رسید و از قافله سالار و صاحب پرسید اولاد و اصحاب یعقوب بر نهج فرمودهٔ پدر جواب دادند عیص از این سخن
بسیار رنجیده جزع بسیار کرد و گریه بروی غالب گشته فرمود که یعقوب بنده نیست بلکه برادر با جان برابر است و یعقوب

بعد از ملاحظهٔ این حال نزد برادر شتافت و چون نظر یعقوب بر طلعت عیص افتاد بیهوش گشت و از پای در افتاد و عیص
پس از زمانی بحال خود باز آمده برادران بعد از تقدیم مراسم مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر مسرت بسیار نمودند و ایشان
دران منزل بخرمی و نشاط کامی بسر بردند و علی الصباح یعقوب و اشیاع او بمرافقت عیص بجانب کنعان آمدند و بملاقات
احباب فایز و بهره مند شدند و گویند که چون یکسال ازین واقعه بر آمد باری سبحانه و تعالی ابن یامین را به یعقوب علیه السلام
ارزانی داشت و در حین وضع حمل مادرش بمنزل بقا خرامید خالهٔ او لیان متعهد حال خواهرزادهٔ خویش مشغول گشت و
بعد از آنکه یعقوب علیه السلام بهدایت و ارشاد اهل کنعان مامور شد عیص گفت ای برادر تو مدتها ببلای غربت مبتلا بودی
اکنون نوبت منت ترا بحفظ و حمایت الهی می سپارم و خود بنوبت میروم باید که در ترویج این بقعه سعی نمایی و از مراقد
آبا و اجداد بزرگوار و غیرها برخوردار بوده دقیقه از رعایت مهمل نگذاری آنگاه او را وداع کرده باراضی روم رحلت نمود و
وگفته اند که عیص را از دختر عم خود بنت اسمعیل علیه السلام پنج پسر متولد شد یکی از ایشان روم نام داشت که مجموع رومیان
از نسل او اند و چون لون روم بن عیص در غایت صفرة بود اولاد او که رومیان اند بنو الاصفر گویند و تمامت ملوک
از نسل عیص بن اسحق اند و عیص مدت صد و پنجاه سال زندگانی یافت در همان روز که یعقوب علیه السلام در مصر از دار فنا
بدار بقا انتقال فرمود او نیز در روم از سرای محنت و کلال بملک بی زوال ارتحال نمود و آنکه پاینده و باقیست خداست
و نعش عیص از روم بمزرعهٔ جیرون آورده قریب بمراقد آبا و اجداد خویش مدفون گشت و باقی احوال یعقوب علیه السلام
در اثنای گزارش قصهٔ یوسف علیه السلام مسطور خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز

ذکر احوال حضرت یوسف علیه السلام

قال الله تعالی نحن نقص علیک احسن القصص بما اوحینا الیک هذا القرآن قصهٔ یوسف حکایتی عجیب و روایتی غریب که
بدایتش مشیر بمودت و محبت و وسطش مبنی از شوق و هجرت و نهایتش مشتمل بر نعمت و رحمت و منفعتیست بر کلهٔ ازان
منطقی و حکمتی و هر فصلی از وی متضمن وصلی است و چون افاضل متقدمین و اکابر متاخرین بحسب تفاوت مشارب
و تباین مراتب ازین قصه حظها دیده اند و ازین شجره ثمرها چیده اند از هر یک در شرح مقاصد این حکایت عبارتی و
در تعیین مطالب این روایه اشارتی صدور یافته و این فقیر قلیل البضاعه عدیم الاستطاعه که بمقتضی من تشبه بقوم فهو
منهم پی روی فرقهٔ خدام فضلای انام و زمرهٔ ملازمان فصحای ایام کرده خود را ازان جمله میشمارد استمداد همت از ارواح
پاک ایشان نموده اقتفا بسیرتهم و اتباعا بما انچه بدیههٔ خاطر مسامحت و قریحهٔ طبع مساعدت مینماید در ایراد این قصهٔ
نفیس و حکایت شریف که موجب نقل احسن القصص است شروع میکند مامول و مسئول آنکه بموقع محمدت و ارتضای
سعادتمندی اتصال یابد که بی تکلف و مبالغه منشا نه قبلهٔ فضل روزگار و قدوهٔ فصحای زمانه است و ما ذلک
علی الله بعزیز

در بیان واقعهٔ حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام

حضرت یوسف صدیق علیه السلام بالیقین
و التحقیق از کبار انبیای مرسل و اعاظم پیغمبران کل بوده است نسب بزرگوارش منشعب از دوحهٔ خلیل و گوهر نامدارش

مستخرج از معدن اسرائیل چنان مرویست که باری تعالی حسن را بر ده جزو قسمت فرموده از آنجمله یکی جزو بتمام عالمیان
داده و یک جزو بتمام عالمیان و نه جزو دیگر نور جمال و پیرایه کمال او ساخت و در باب صناعت نجوم گویند والعهدة علیهم که
طالع فرخنده آنحضرت سرطان بود آفتاب در طالع و عطارد در دوم و زحل و قمر در نهم و مریخ در یازدهم و مشتری و زهره
در دوازدهم لاجرم در غایت جمال و نهایت کمال افتاده در حسن و ملاحت نظیر و همتا نداشت و علما را در اسم مبارکش
اختلافست جمهور برین اند که اسم شریفش عجمی است یعنی از لغت عربیت و زعم شرذمهٔ قلیل آنکه عربیت ماخوذ
از اسف و اسیف غمزده را گویند و مملوک را اسیف نیز خوانند مگر یوسف را بدین نام از بهر آن خوانند که هم
ذل بندگی کشیده و هم زهر اندوه و غم چشیده راقم حروف گوید مجوّدا آنکه گویند که یوسف از اسف ماخوذ است ملازم
نمی آید که این لفظ عربی باشد چه علما عربیت اتفاق دارند که نوع اسم عجمی است و مع هذا گفته اند که ماخوذ از نوحه است
و حال آنکه نوحه لفظ عربیت و الله اعلم تفصیل این اجمال آنکه بدایت حال یوسف چنانست که شبی در کنار مهر یعقوب
غنوده بود و گل جمالش در گلبن حجر واله آسوده که ناگاه از خواب در آمده بیان کلبرگ طری از جنبش باد سحری میلرزید
و چون قطرهٔ سیماب از تاب آفتاب می طپید یعقوب که این حالت مشاهده فرمود گفت ای پسر ترا چه افتاده و از حوادث
فلکی چه رسید یوسف گفت این ساعت خوابی دیدم که از غایت صعوبت آن ترسیدم و صورت واقعه آنکه خود را بر کوهی
بلند که حوالی آن آبهای روان و سبزه های فراوان و اشجار بسیار و ازهار بیشمار و انواع شقایق و یاسمین و اصناف
شکوفه و ریاحین بود ناگاه در اثنای خواب یازده ستاره و آفتاب و ماهتاب از آسمان فرود آمده در پیش
من بسجده در افتادند یعقوب علیه السلام دانست که آن کوه سریر دولت آسمان فرسای اوست که روزی ممکن شود
و چشمهای زلال آب اقبال او بود که در جویبار تمکینش جاری گردد و ریاض با نزهت چمن سعادت او باشد که هر لحظه گل
مراد از آنجا شکفته آید و بی شک چون سریر دولت ابد پیوند بوجود عزیزش مزین گردد یازده سبط اسرائیل که
هر یک کواکب آسمان جلادت و سپهر آسمان جلالت اند پیش وی پیشانی استکانت بر زمین نهند و آفتاب و ماه که
عبارت از دو شخص عالیمقدار و دو اصل نامدار اند با اسباط موافقت نمایند لاجرم از حوادث ایام و نوایب شهور
و اعوام اندیشیده او را از گفتن صورت واقعه با برادران نهی فرمود که اگر اخوان آنچه از غیب بر یوسف سانح شده است
معلوم کنند بنابر اغوای شیطان در باره او مکری اندیشند قال عز من قایل یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک
کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین و چون از مراسم این نصیحت فراغت یافت تفقد خاطر یوسف شتافت و گفت
ای فرزند زود باشد که بخشندهٔ بیهمت قامت قابلیت ترا بخلعت اجتبا مشرف گرداند و محرمیت اسرار خویش ارزانی
دارد و نعمت خود بر تو و اهل بیت تو تمام سازد و بمراتب بلند آبا و اجداد رساند بعد از اندک فرصتی برادران
نهی کرده بود که اگر اخوان آنچه از غیب بر یوسف ع بر آن وقوف یافتند دعوای غیرت برادران اشتداد یافته نوایر

غضبشان زبانه زدن گرفت و مجموع پیش روبیل که باصابت رای از سایر اسباط امتیازی داشت حاضر شده گفتند پسر راحیل
خوابی عجب ساخته و بدان سبب خاطر انور والد از محبت جانب ما پرداخته روبیل از مقالات ایشان تعجب نموده گفت انی لاری
وجهه وجه الکاذبین و چون فی یل اقبال بر ناصیهٔ حال او پیداست چه عجب اگر نهال سعادتش بر جویبار آمال نشو و نما یابد و هلال
جمالش به سپهر جلال بدری تمام گردد و اکثر اخوان از استماع سخن روبیل و خواب یوسف بخواب بودند و در فکر و تفکر
آن واقعه شب و روز نمی غنودند تا بعد از انقضاء یکسال باز یوسف در خواب دید که از سر اصابع همایونش آب میچکید و روی
هوا گرفته بر سر برادران آتش میبارید و چون این واقعه را بعرض پدر رسانید یعقوب دانست که ایمنی نمود از ایام قحط که
دریای پنج شاخ دست احسانش بفیض مکارم امتنان گشت زار امید برادران تشنه لب را سیراب گرداند و تاویل این
خواب را موقوف داشته باخفاء این صورت وصیت فرمود و چون برادران یوسف از کیفیت واقعه دوم واقف شدند
و مزید اختصاص او را به پدر ملاحظه نموده داعی حسد بر حمیت شان استیلا یافته عزیمت بر قصد یوسف تصمیم دادند و در بعضی از
تواریخ چنین آورده اند که در آن وقت که راحیل مادر یوسف در ایام نفاس ابن یامین از مصاحبت روح انیس جدا
ماند یوسف دوساله شد و یعقوب خواهری داشت که حضانت و تربیت یوسف با و حواله رفت و چون یوسف احسن و اجمل
اولاد یعقوب بود بلکه بر تمام عالمیان تفوق و تقدم داشت چندان مهر و محبت او در دل پدر جای گرفت که لحظهٔ بی وی صبر
نمیتوانست بنابرین از خواهر التماس نمود که فرزند را باو سپارد و بجهت آنکه عمهٔ یوسف برادرزادهٔ خود را از یعقوب
دوستتر میداشت مدتی به بهانه تمسک صحبت آن غزال رم که هیچ بهانه نماند و الحاح یعقوب در آن باب از حد گذشت حیله
پیش آورد که بر مطلوب خویش فایز و قادر گشت بیان این حال و تفصیل این اجمال آنکه از ابراهیم کمری بر سبیل میراث بانجی
رسیده بود و از وی بخواهر یعقوب انتقال یافته و آن عورت عاقله در حین بردن یوسف کمر ابراهیم را در تحت ثیاب
بر میان برادرزاده بسته اضطرابی عظیم نمود و یعقوب را که از برای بردن یوسف بخانهٔ او آمده بود از گم شدن کمر
اعلام کرد و اطراف و زوایای سرای خود را طلبیده بیافت عاقبت یوسف صدیق را برهنه کرده در میان او پیدا شد
و بحکم شریعت خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه فرزند سعادتمند یعقوب را از رفتن مانع آمده پیش خود نگاه داشت
چه حکم ملت حنیف ابراهیم چنان بود که صاحب مال اختیار داشت که سارق را تا یکسال پیش خود نگاه داشته عبودیت
فرماید و بروایتی مادام که خداوند مال در حیات بودی دزد از ذل و قید بندگی خلاص نیافتی و چون عمهٔ یوسف علیه السلم
ودیعت حیات بتقاضی ارواح سپرد او را بنوعی تربیت فرمود که محسود اخوان آمد چه قمیصی که برای ابراهیم آورده بود
با کمر او و جامه که حضرت واهب العطیات از خزاین فضل با سحق ارزانی داشته بود این مجموع را بیوسف داد و از اسباب
حسد برادرانش یکی آن بود که یوسف علیه السلم نوبتی از خواب در آمد بخواهر خود گفت این لحظه خوابی عجب دیدم خواهر
کیفیت واقعه استفسار نموده یوسف فرمود که چنان در واقعه دیدم که من و برادران بهیزم چیدن مشغول بودیم و هر یک

پشته مرتب گردانیدیم و مجموع پشتهای هیزم برادرانم سیاه بود و از آن من سفید و درین اثنا چنان بنظر او در آمد که پشتهای
هیزم اخوان پشته مرا سجده کردند و بعد ازین شخصی دیدم که گویا سر او بر آسمان میسود و پایهای او بر زمین قرار یافته بود و در بر جامه
سفید و در دست میزانی داشت و آن شخص مرا تعظیم و تبجیل نموده سلام کرد و پشته هیزم مرا با پشتهای هیزم برادران موازنه
کرده و هیزم من راجح آمد و برادران مرا سجده کردند یعقوب علیه السلام این خواب را شنیده و بر تعبیرش واقف گشته از کید
و مکر فرزندان غمناک گشت و سبب دیگر آنکه بعد از یکسال ازین واقعه در خواب دید که برادرانش عصاهای خود را در گرد
قضیب یوسف در زمین نشاندند بعد از آن یوسف علیه السلام دید که قضیب او سر بر آسمان کشیده شاخها پیدا کرده و اغصان
آن شجره چنان نورانی بود که ما بین مشرق و مغرب را منور گردانید و آنگاه از شاخهای آن درخت بر سر برادران یوسف
میوه باریده و ایشان بخوردن آن مشغول گشته او را سجده میکردند چون یوسف بیدار شد پدر و برادران بر گرد
خود نشسته دید و آن خواب را بایشان حکایت کرده یعقوب از استماع این واقعه چنان اندوهناک گشت چه دانست
که برادران تاویل و تعبیر خواب او را معلوم کرده اند و مبادا که از فرط حسد آسیبی بجسد مبارک او رسانند و چون مدتی
برین واقعه بگذشت باری دیگر در شب جمعه خوابی دید که آفتاب و ماهتاب و چند اختر او را سجده کردند و علت قصد
اخوان گشت چنانکه قرآن مجید از آن واقعه خبر میدهد که انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر و معنی آیه کریمه سابقا مذکور گشت
حاصل کلام آنکه چون برادران یوسف علیه السلام برین وقایع اطلاع یافتند و زیادتی اختصاص او را بوالد بزرگوار ملاحظه
نمودند دواعی حقد و حسد شان بر غیره استیلا یافته همگی همت بر قصد یوسف معروف داشتند و بعد از مشوره القای او
در قعر چاه بسبب ازدیاد عز و جاه خویش ندا شتند و از حضرت یعقوب التماس نمودند که یوسف را همراه ایشان بتماشای
صحرا فرستد و یعقوب از تمنی ابا و امتناع نموده دست رد بر سینه ملتمس فرزندان نهاد گویند سبب عدم اجابت مسئول
آن بود که یعقوب شبی در خواب دید که زمین میگریست و یوسف را کاب خود خوانده میگفت یا اشرف المظلومین کاب
من بیا که اهل بیت تو بر تو ظلم کرده و زمین او را فرو برده ناپدید گشت و چون حصول مقصود فرزندان یعقوب در حیز توقف
ماند ملول و محزون از نزد پدر بیرون آمدند و بگوشه رفته باز در آن باب مشوره کردن گرفتند و در اثنای این حال ابلیس
بتلبیس بصورت پیری در مجلس ایشان حاضر گشته از سبب اندوه و ملالت جوانان پرسید و خود را در لباس ناصحی امین
بدیشان نمود پسران یعقوب گفتند ای پیر مدتی است که سر رشته تدبیر خود گم کرده ایم و روزگار بمحنت و اندوه تمام بسر برده
و اکنون غرض آنست که برادر کهتر را از نظر پدر دور اندازیم تا بواسطه غیبت او لحظه بحضور خود پردازیم و این مطلوب
که یوسف بصحرا برده در باره او حیله اندیشیم از پدر مسالت نموده از عطا اجابت محروم گشتیم شیطان گفت همانا سبب
توقف و توقیف آنست که این التماس در غیر محل خود واقع شده و صواب چنان مینماید که چندان صبر فرمایید تا ایام بهار
و موسم نضارت ازهار در آید آنگاه تخت برادر را بسیر و طواف ترغیب کرده لهو و لعب را در نظر او جلوه دهید و چون

اونرا از پدر خواهش فرماید بی شک چهره مطلوب از حجاب نقاب روی نماید برادران یوسف این رای را استحسان کرده
و بهرک باطل را عذر خواهی نموده از مجلس مشورت برخاسته متفرق شدند و دست در ذیل صبر زده چندان توقف نمودند
که خسرو انجم به بیت الشرف خود خرامید بعد از ان بهیات اجتماعی نزد یوسف آمدند و زبان تفقد و تکلم با مثال این مقال
گشادند بیا بباغ که قوم چو روی دلخواه است بهار خیمه برون زد چه وقت خرگاه است کنون که
در چمن آگاه گشت لاله ز خواب غرامت به انگور عالم آگاه است ببعد این گل کوتاه عمر شادی که قصه
تو دراز ست و عمر کوتاه است تو بر زمانه همی خند چون سحاب گریست که خنده های گل از گریه سحرگاه است
ای یوسف چه باشد اگر بموافقت برادران بصحرا آیی و پیش از ین بیش ازین بکنج زندان خانه ننشینی چه بهار را وقت تفرج و تماشا است
و در ملاحظه ازهار بهار دارامش جان و آسایش دلها و چندان ازین افسون بروی خواندند که خمیر مبارک یوسف بطلوع
صحرا مایل گشت بهوای نظاره نبات نبات در طبیعت شریفش هیجان یافت قال بعض الحکماء من لم یهجه الربیع و ازهاره و النهر
و اوتاره فهو فاسد المزاج محتاج الی العلاج و چون یوسف درین قضیه با اخوان هم داستان شده موقوف برخصت پدر گردانید
ایشان پیش پدر بزرگوار آمده گفتند ای والد بزرگوار یوسف را بگذار تا علی الصباح بمیامن طلعت همایونش ابتهاج نمود
باتفاق بصحرا رویم و آن روز با او بر بساط نشاط برم او بگذرانیم و بساعتی گوسفند چرانیم و لحظه اسب دوانیم و اوقات
طعام خوردنش نگاه داریم و هر ساعت او را بملاعبه مشغول داریم و در محافظت او سعی بلیغ مبذول داریم و چون یعقوب دیگر
بار از فرزندان این التماس استماع کرد جواب داد که حال دلبستگی من با این فرزند چنانست که اگر او را از پیش من برید
حریف غم و اندوه و الیف بدن نحیف و قلب ضعیف می شود و مع ذلک میترسم که گرگ او را بخورد و شما از وی غافل باشید
بعضی از اهل تفسیر گفته اند که یعقوب علیه السلام پیش از محنت شب دید باز فراق در خواب دید که فراز کوهی بلند نشسته و
یوسف در بطن وادی سیر مینمود که ناگاه گرگی چند از اطراف و جوانب درآمده قصد هلاکش کردند و چون یعقوب خواستی
که از بالای کوه درآید و در خلاصی فرزند سعی نماید دیدی که زمین شکافته شده ناپدید گشت و چون فرزندان یعقوب
عذر پدر مهربان را درین باب شنیدند گفتند ای والد بزرگوار گرگی را چه محل و مقدار آن باشد که در حریم ما گستاخی
کند و یکی را چه مجال و اقتدار آن باشد که در مقابل ده نفر پیلتن شیردل پلنگ صولت جرات نماید ذکر التماس نمودن
یوسف علیه السلام از پدر که او را در موافقت برادران رخصت فرماید و اجازت دادن یعقوب آنحضرت را و افکندن ایشان او را در چاه
و بیان بعضی از حالات در اثنای آنکه میان یعقوب و اسباط قیل و قال بود و بحد تطویل کشید یوسف بمجلس پدر
آمده برطبق مدعای اخوان از پدر کنعان صلوات الله و سلامه علیه اجازت طلبید و مستقل که در مراجعت مسارعت نماید
و یعقوب این معنی را مکروه داشته خواست که بعذری تمسک جوید که ناگاه یوسف در گریه شده یعقوب که اضطرابی
عظیم یوسف دیده دلش بروی بسوخت ناچار ابی شرف رخصت ارزانی فرمود و برادرانش بموافقت وی موعود

ساخته خاطر فرزندان را باسعاف وانجاح آن مامول بنواخت واخوان یوسف موفور السرور از پیش پدر خواستند واز
نزد او بیرون آمدند وبمنازل خود رفتند واز غایت فرح همه شب بچشم ستاره می شمردند تا کی چشمه خورشید روی
نموده طلعت ماه در تتق حجاب افول وغروب نهان گردد وچون موذن صباح ندای علی الفراق برکشید اولاد یعقوب
بحضرت پدر شتافته ایفای وعده را متقاضی گشتند ویعقوب علیه السلم یوسف را پیش خود خواند لحظه در بشره جمال او
نگریست وساعتی بر مفارقت رخسار فرخنده آثار وی بگریست بعد از ان بتمکی خاطر محزون بزینت آن قامت موزون
معروف داشته جامه از صوف سفید در وی پوشانید وعمامه اسحق نبی بر سر او نهاد ونعلین آدم صفی در پای
قدرش کرد وعصای نوح نبی بدستش داد واو را ببرادران سپرده بمشایعت بیرون داد چنین گویند که بر در شهر
درختی بود سر بر آسمان کشیده که دوستان یکدیگر را در پای آن درخت وداع کردندی وچون یعقوب علیه السلم
با اولاد بدان موضع رسید یوسف توقف نموده یوسف را در کنار گرفت وبا اضطراب وبیقراری تمام او را وداع
کردندی وچون یعقوب علیه السلم فرموده روی بیهودا آورده گفت یوسف را بتو می سپارم ودر محافظت خاطرش
امید بتو میدارم باید که از رعایت جانبش غافل نباشی همانا مفارقت چندین ساله از اینجا بود که توقع مراقبت
وحفظ حمایت ومحافظت یوسف از غیر ملک حفیظ نمود چنانچه در آثار آمده که خداوند تبارک وتعالی وتقدس بیعقوب
علیه السلم وحی فرستاد که اتدری لم فرقت بینک وبین یوسف قال لا رب فقال الله تعالی لانک خفت الذئب منی ونظرت الی غفلت
اخوته وحرست علی حفظی لم تحفظنی ولم تنظر الی رحمتی وچون یعقوب عزیز خود را بیهودا سفارش فرمود توجه
بیوسف نموده گفت ای فرزند وصیت من بشنو چه می شاید که ایام فراق دیر کشد وایام فراق از آنچه متصور است بیشتر
امتداد یابد که پدر را فراموش نکنی که وی نیز ترا فراموش نخواهد کرد وتا روی من نه بینی وظیفه آنکه در روی کسی نخندی
که تا پدرت رخسار زیبای ترا نه بیند خنده نخواهد کرد واین کلمات با تمام پیوسته سرشک بسیار از دیده ببارید
ویوسف را در کنار گرفته گفت روز وداع گریه نه در خورد دیده بود بعد از ان از هم جدا شدند فاریابی در نوادر القصص
آورده که چون یوسف وبرادرانش گامی چند برفتند یعقوب نعره زده بیهوش شد فرزندان که صورت حال را مشاهده
کردند بازگشته برگرد او صف کشیدند وچون بهوش آمد باز یوسف را در بر گرفت ونوبتی دیگر روایح محبت از گلرگ
طری جمالش استشمام نموده ودر عقب آن آهی سرد از سینه پر درد برآورده گفت حسبی الله حلیتی
حلیک وروی مبارک بر دوش ثمرة الفواد نهاده چندان بگریست که پیراهن یوسف تر شد بیت ای کاش
بیم نوح می زیستمی تا از غم هجر دوست بگریستمی بعد از ان یوسف را مصحوب برادران فرموده خود بر جا
بایستاد ودر مفارقت فرزند ارجمند آب حسرت از دیده گشاده بمضمون این مقال مترنم گشت که بیت دلم چگونه
نماید قرار در صف عشق چنین که زلف تو بشکست قلب لشکر دل چون اسباط یعقوب روانه گشتند هر یک از ایشان

یوسف را حرامی مینمودند و مانند گلدسته از یکدیگر میربودند چندانکه از نظر پدر غایب گشتند بساط شفقت طی کرده طرح
جفا و ایذا آغاز نهادند و گاهی بطپانچهای مولم یوسف را میرنجانیدند و گاهی بمذلت هرچه تمامتر در پیش خودش میدوانیدند
و چون از شدت حرارت گلبرگ روی یوسف غرق عرق شده قطره قطره نگار از عارض لطیفش چکیدن گرفت ضعف
و تشنگی بروی استیلا یافت و روی عجز و بیچارگی بر برادران آورده مقداری آب طلبید و بنا برانکه روزگار در چشم
مروت خاک بی شفقتی پاشیده بود آبش ندادند یا از غایت گرسنگی اندک طعامی خواست جوابش نگفتند و زاری
و بیقراری یوسف از حد تجاوز نموده یکی از برادران میگفت یا صاحب الرؤیا الکاذب دیگری خطاب میکرد که از ثوابت
و سیارگان که در انشب بآداب خدمت قیام نمودند استعانت خواه تا ترا اجابت کنند منقولست که یعقوب قدری
شیر و آب در مشربه کرده بود و بهمدیگر آمیخته شمعون سپرده تا در وقت عطش بیوسف دهد و چون یوسف تشنه شد شمعون
آن آب را بر زمین ریخته قطع صلهٔ رحم نموده با او گفت که از تشنگی چندین چه مینالی که همین لحظه میخواهیم انتقام رشتهٔ حیات
ترا خواهیم برید یوسف که حدیث کشتن استماع نمود بسان ریسمان باریک که در چاه بلرزد لرزیدن آغاز نهاد و مناجات
کرد که یا غیاث المستغیثین بر ضعف و بیچارگی من رحم فرمای و مرا از ورطه هلاک خلاص و نجات کرامت فرمای آنگاه
روی مبارک بروبیل آورده گفت ای برادر تو در شفقت بر همه برادران بیشتری و در مردی و مروت از همه بیشتر
توقع آنکه التهاب آتش عطش مرا بجرعهٔ بنشانی روبیل جوابی درشت گفته شربتی ناگوار در کام جانش ریخت و چون یوسف
از روبیل مایوس گشته دید که برادران بر قتل او جازم اند و گفت تظلم در دامن ترحم یهودا زده گفت ای برادر مرا بنزد تو
برده است و اعتماد بر اشفاق تو کرده بگوی تا گناه من چیست و تقصیر من کدام است اخوانش گفتند ای یوسف وجود کـ
زنب لا لخناس هم زوج یهودا را از درماندگی یوسف عرق اخوت در حرکت آمده و شیر حمیتش پنجهٔ سیاست بر
کشید و او مردی بود که هرگاه که گل رویش از شعلهٔ آتش غضب سرخ گشتی موی اندامش چون پیکان خار بر تن گل راست
بایستادی و هر وقت که آواز رعد کردار خویش برکشیدی از هیبت آن زنان باردار جانی نتوانند بار بر زمین
نهادندی و چون قصد برادران نسبت بیوسف ملاحظه نمود ایشانرا زجر کرد و گفت ای یوسف ساکن و ایمن باش که
تا رمقی از حیات من باقیست هیچکس قصد جان نتواند کرد و اخوان از بیم یهودا دست تعدی در آستین ادب کشیدند
از و در قصهٔ یوسف چاره جوی گشتند یهودا گفت من بقتل یوسف همداستان نباشم چه قتل بیغرحق گناهی بزرگ و
معصیتی عظیم است اگر اموافقت مینمایند باز گردیم و این امانت بپدر بسپاریم گفتند بردن یوسف نزد یعقوب از ری
محالست چو او برسد بخبه ما آگاه شد و از مکنون ضمیر ما وقوف یافت و لاشک چون بخدمت پدر رسد جفاهای ما را
مشروح بعرض او رساند یهودا تامل نموده گفت مصلحت آنست که او را بجایی افکنیم و خطاها احال او از دو بیرون نیست
یا ودیعت حیات را بمتقاضی اجل سپارد و یا کسی او را بیرون آورده بطرفی برده و بر هر تقدیر بی مباشرت قتل او مقصود ما

حاصل شود و مجموع این رای را مستحسن داشته در سه فرسنگی کنعان چاهی پیدا کردند که عمق او چهار صد گز و بروایتی هفتصد گز و
بروایتی هفتاد گز بود و چنین گویند که آن چاه از اعمال سام بن نوح بود و آن را جب الاحزان میگفتند و آب آن تلخ
شور داشت و چون یوسف را بسر چاه آوردند خواستند که آفتاب جمالش را بگل بندایند چنگ در دامن شفقت برادران
زده تمسک بحبل متین خلق ایشان نموده گاه بزرگی پدر و گاه خردی خود شفیع می آورد و اخوان بدان سخنان التفات ننموده
پیراهن از تن عزیزش کشیده دست و پای او ببستند یوسف فریاد برآورد که باری پیراهن بمن بگذارید تا درین منزل
پر وحشت تنها نباشم در جواب گفتند که ستاره گان را بگوی تا از تسبیح خود جامهٔ اعزاز بتو ارزانی دارند و آفتاب و ماه را
بخوان تا درین چاه تاج عز و جاه بر سر تو نهند یوسف که آن سرزنشها شنید دم درکشید در بیچارگی خود دید گریان
شد و دل محزونش بر آتش اندوه بریان گشت بیت با چنین سنگدلیها که از آن قوم آمد * از هوا سنگ
نبارید زهی سنگین گر * اینچنین واقعهٔ حادثه و آنگاه هنوز * چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور *
آنگاه برادران غیور یوسف را در چاه انداختند و سر آن را بسنگ گران بپوشیدند و یوسف هنوز بمیان چاه نرسیده
بود که جبرئیل امین از سدرة المنتهی خود را بوی رسانیده او را بر سر سنگی سفید که از میان آب مرتفع گشته بود بنشاند
و چون یوسف علیه السلام بر سر سنگ قرار گرفت حشرات چاه یکدیگر را آوازه دادند که بر جای خود آرام گیرید که یکی
از کبار معصومان بمهمانی ما آمده است و مجموع تسکین یافته تا یوسف در آنجا بود از محال خود جنبش ننمودند و جبرئیل دعای
قدح که در اخبار وارد شده بیوسف تلقین نمود و بر مداومت آن وصیت نموده از آنجا بازگشت و چون هنگام آن
رسید که نیر اعظم در بحر اعظم ظلمانی متواری متوجه گردد یهودا برادران را مشغول ساخته و فرصت نگاه داشته خود را
بسر چاه رسانید و ندا کرد که ای اخی یوسف احی انت ام میت قال لی للقصاب ولا حی الا اموات
تو کیستی که از بیچارگان میپرسی و از مفرت برادران بهتر سی یهودا گفت منم برادر تو بگو که حال چیست و روزگار
بر چه سان میگذرد یوسف گفت چگونه باشد حال کسی که از مادر جدا افتاده و از پدر دور مانده و بقصد برادران
گرفتار گشته و بتن برهنه و بشکم گرسنه و لب تشنه بوده و در قعر چاه مظلم نی مونس و یار و همدم و نه غمگسار بچگونه
بلا مبتلا باشد یهودا از شنیدن این حدیث عنان تمالک از دست رفته قطرات عبرات از دیده بیارید باز یوسف
از قعر چاه آواز داد که یا اخی ان کل بیت ومیته لک ای لا تشطر الشاب الا ذو سرت الشبان و لا الی یتیم و لا الی غریب
الا ذو کسرت غریب و از استماع این کلمات فریاد از نهاد یهودا برآمده غوغا اگر به بگوش برادران
رسیده مجموع ایشان نزد یهودا آمدند و با او عتاب کردند و سنگی برداشته سر چاه را مستحکم گردانیدند و باز
گشتند یوسف که آن حال مشاهده کرد مطاق طاقتش گسسته خاطر عزیز او تنگتر از حلقهٔ میم شد و امید از حیات
برداشته لوای حاجت و نیاز بدرگاه واهب العطیات برافراشته و رسول ناله و آه بپارگاه آسمان فرستاد

وچون آه درد آلود یوسف تا بینه زراند و فلک رسید همای سدره از آشیان را فرمان شد که از اوج افلاک
بدان تیره مغاک رود و ساعتی ندیمی آن شخص کریم بر دازد لاجرم جبرئیل امین از فراز طاق مقرنس افلاک بسطح مسدس
خاک نزول کرد و در قعر چاه خود را بیوسف نموده تخت خواجگی کرامت پیش وی نهاد و بعد از آن شربت ملاطفت
ارزانی داشته پیراهنی که بامر ملک جلیل بهنگام آتش نمرود در قامت با استقامت ابرهیم خلیل پوشیده بود و یعقوب
آنرا تعویذ ساخته بر بازوی یوسف بسته بود از غلاف بیرون آورده بدن مبارکش بدان بیاراست و خاطر
انورش دران چاه تاریک ببشارت فرح و سرور گردانید و گفت زود باشد که بازار حاسد تو کاسد شود
و شب دیجور محنت بروز موفور السرور بساط محنت مبدل گردد و تو تخت بر مسند سلطنت نهاده برادران جفا
کار در صف خدمت بر فرش مذلت بایستند و نامهٔ اعمال الخجاعت را بر ایشان خوانی و اخوان بخطاهای خویش
معترف آیند قال الله تعالی **و لتنبئنهم بهذا وهم لا یشعرون** وچون برادران یوسف را بچاه افکندند و
از آنجا مراجعت نموده بخیمهٔ خود فرود آمدند بزغاله بکشتند و پیراهن یوسف را بخون او ملطخ ساخته ساعتی تاخیر کردند
تا بیگاه تر باشد آنگاه بصوب خانه توجه نمودند و معهود ایشان بود که قبل از غروب آفتاب اسباط از سیر و شکار
بمنزل باز می آمدند و چون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب اتفاق افتاد خاطر یوسف مشوش شده کنیزکی
صفوانام را گفت دستم بگیر تا باستقبال فرزندان روم و ببینم که موجب دیر آمدن ایشان چیست و چون یعقوب
از خانه بیرون آمده مسافتی قطع فرموده بر بالای تلی برآمده بایستاد و دیده بر راه امید باستقبال جمال یوسف گشاد
و انتظار میکشید تا کی مردم دیده بچشم آید و جان رمیده بجانب جسم گراید بعد از آنکه انتظار از حد گذشت و تیرگی
شب بنهایت انجامید در اثنای غلیان مادهٔ سودای یعقوب بصفوا التفات فرموده گفت ای کنیزک فرزندان
مرا ندا کن باشد که پیش از ملاقات صدای ایشان بشنوم و بجواب روح افزا متسلی و بهره مند شوم صفوا برحسب فرمان
فریاد برآورد که ای اولاد یعقوب اینک والد بزرگوار در انتظار شماست بشتابید و خود را ببوی رسانید و
اسباط را نوحهٔ صفوا بگوش آمده مانند خروس سحری در خروش و فریاد شدند و جامها را بسان صبح کاذب
چاک زدند و خاک بر سر افشاندند آواز وا یوسفاه و واحسیباه برآوردند و یعقوب گفت ای کنیزک این فریاد چیست
و این ناله و نفیر چیست و چه افتاده است صفوا مضمون مقال ایشان را معروض داشته چون یعقوب بران حال مطلع
گشت از پای درافتاده بیهوش گشت **بیت** بیتو چکنم من این دل سوخته را ✽ وین جان بتیر هجر بردوخته را ✽
انصاف بده که سخت مشکل باشد ✽ بیتو دل و جان با تو آموخته را ✽ و متعاقب این حال فرزندان رسیده پدر
عزیز را بر خاک افتاده دیدند بهوا خدمت والد مبادرت نموده پیش رفتند و سر مبارک یعقوب در کنار گرفت
و زبان بعتاب برادران بگشاد که این چه بود که ما کردیم خاک بی مروتی بر فرق خود بیختیم و برادر را بچاه افکندیم و پدر را

بباد دادیم و آب روی خود ریخته نقش خویش را بآتش قهر و خجالت بگداختیم از کدام عاقل این نوع کار و کردار
ظاهر شده که کدام متفطن باشتغال این افعال قیام نموده و پدر را از آنجا برداشته بوثاق آوردند و آنشب همه شب
یعقوب بیهوش بود و چون نسیم سحری در وزیدن آمد و اندک افاقتی یافت بجانب فرزندان نظر کرد و گفت نور چشم
من کجاست و مردمک دیده ام را چه شد ایشان حدیث گرگ و جامهٔ خون آلود بمیان آوردند و گفتند یا ابانا
انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب و یعقوب این حدیث استماع نموده باز بیهوش گشت و بعد از
زمانی که فی الجمله بحال خود آمده پرسید که ای فرزندان من کجاییم و چنین مدهوش چرایم گفتند در منزل کرامت
خود نزول فرموده و در بستر غم خویش آسوده گشته گفت یوسف من کجاست گفتند که غایبست یعقوب فرمود
که چون یوسف غایبست پس حاضر کیست شعر در دست من آن دو زلف دوتا بایستی ؛ عالم همه چون رخش نکو
بایستی ؛ از گلبن وصل رنگ و بو بایستی ؛ اینها همه هیچ نیست او بایستی ؛ و از میان برادران روبیل پیش آمده
گفت ایها الوالد العزیز جزاک الله عن یوسف خیر الجزا ای پدر ما بتیر انداختن مشغول بودیم و یوسف را به نزد
متاع خود نشانده که گرگ قصد آن معصوم کرده تن نازنینش را بخورد یعقوب از هیبت این سخن نعره زد و چون مرغ
طپیدن گرفت بیچاره دل بی سر و سامان مرا از هر چه بترسید همان آمد پیش و چون پیراهن خون آلود
یوسف را طلبیده بروی عرض نمودند یعقوب در آن نیک نظر کرد و تعجب نمود و فرمود که عجب گرگی بوده که یوسف را
خورده و پیراهن او را پاره نکرده است و همانم فرزندان را باحضار گرگ مامور گردانید و ایشان بصحرا رفته گرگی
بدست آوردند و دهنش را بخون آلوده کردند و بنظر یعقوب رسانیدند و او را بخوردن یوسف متهم گردانیدند
یعقوب بجانب گرگ توجه نموده گفت تویی که ثمرة الفواد و قرة العین مرا خورده گرگ بزبان فصیح گفت السلام علیک
یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل در وجود آید و چون ما را مجال آن نیست که بحوالی گوسفندان تو آمده در اغنام
تصرف نماییم چگونه قصد فرزند عزیزت کرده بخوردن او مبادرت جوییم و حال آنکه انبیا و اولیا بر ما حرامست
و آزار خاطر شریف شان در مذهب ما گناهی عظیم و خطایی فاحش است بعد از آن روی با اولاد یعقوب آورده
گفت شما دیدید که من یوسف را خوردم و چون ایشان فصاحت گرگ را ملاحظه کردند از فضیحت خود اندیشیده
گفتند ما ندیدیم که تو یوسف را خورده باشی ولیکن چون دانستیم که او را گرگ خورده و در آن حوالی تو سیر میکردی
گمان بردیم که این بیخردی تو کرده باشی آنگاه گرگ زمین خدمت بوسیده گفت یا نبی الله من غریبم و از جانب
مصر آمده ام یعقوب فرمود که مرادت ازین سفر چه بود و ترا چندین محنت و مشقت چرا بایست کشید گفت از برای
زیارت برادری که در صحرا دارم متوجه آن سرزمین گشته رنج سفر و محنت غربت کشیدم و امروز چون بدین
وادی رسیدم مرا فرزندان تو بگرفتند و گردن بسته بخدمت تو آوردند و بقتل و اکل یوسف مرا متهم گردانیدند یعقوب

از این صورت متاثر گشته روی بفرزندان آورده گفت گرگی از مصر جهت زیارت برادر احتمال صعوبتها نموده سفر صحرا اختیار میکند
و شما بدست خود برادر عزیز را ضایع کرده و از محافظت او غافل شده اید بعد از آن یعقوب از گرگ پرسید که فرزند من
مرده است یا زنده گفت وا از جبرئیل این معنی را نپرسیدی یعقوب گفت که استفسار نموده ام و ازو جوابی شافی نشنیده ام
گرگ گفت چون جبرئیل را مجال کشف این صورت نیست مرا چه زهره و یارای آن باشد که بافشای آن سر قیام نمایم و
بعد ازین گفت و شنید یعقوب گفت ای گرگ چه شود اگر در جوار ما قراری و بصحبت ما موافقت جویی تا من در فراق
پسر زاری کنم و تو در هجران برادر بیقراری نمایی گرگ روی مسکنت بر خاک تواضع نهاده گفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای
سعادتست اما مرا فرزندانند که بحضور من زندگانی و معاش نتوانند کرد و یعقوب او را رخصت داده گرگ از آنجا روان
شده روی بصحرا نهاد صاحب نکتة اللطایف می‌آورد که چون گرگ از پیش یعقوب بیرون آمد بر بالای تلی برآمده فریاد
کرد که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب را قصد هلاک کرده اید وای بر شما که با بهتری از پیغمبران مرسل قیام نموده اید
اگر چنانکه جانب شما ازین تهمت محروس است زود باشید و بدرگاه یعقوب بشتابید و حجت و عذری که دارید تمهید
نموده ساحت احوال خود از غبار این و پیه پاک سازید راوی گوید که چندین هزار گرگ بحوالی خانه یعقوب جمع آمدند
و خروش و زاری برآوردند و یعقوب از منزل بیرون آمده و آن بی زبانان بروی در افتادند و سرها بزمین نهاده
بزبان حال گفتند که حاشا که از ما بنسبت فرزند دلبند تو جسارتی واقع شده باشد یا بی ادبی بتقدیم افتاده
و خود چگونه این معنی صورت بندد که حیات ما ببرکت وجود تست و معاش ما از آثار انعام وجود تو یعقوب عذر ایشان
مقبول داشته و توجه بفرزندان کرده گفت شما را نفس بد فرمای کاری عجب فرموده است و خاطر خود را بر مهمی عجب
تحریص نموده آنگاه روی ببطون وادی نهاده فریاد برآورد که یا یوسفاه یا ولداه یا قرة عیناه یا قوة قلباه
فی ای بحر غرقوک فی ای جب طرحوک بای سیف قتلوک بای ارض دفنوک شعر رفتی و دل از نقش جمال تو
نرفت • وز دیده غم دیده خیال تو نرفت • این عمر که میرود بتلخی اکنون • افسوس که در روز وصال تو نرفت •
و در اثنای این جزع و فزع جبرئیل نازل شده خطاب فرمود که یا نبی الله مقدسان ملاء اعلی را بگریه در آوردی
و پاکان موافقت انسی را بنوحه در آوردی مهمات بصبر برآید و مشکل بصبر در آید یعقوب گفت ای برادر بعد ازین
در پناه صبر گریزم و شکیبایی از حضرت او جویم فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون شعر صبری بکن ای دل از غم و
درد نهانی • شاید که بکام تو شود کار چه دانی • دانی که بغیر از تو مرادی دگرش نیست • امید که روزی بمرادش برسانی
القصه یوسف علیه السلام بروایتی سه شبانروز در قعر چاه ماند در آن ایام هر روز جبرئیل می‌آمد و ملطفات غیبی میرسانید
و او را از مآل آن خبر میداد و یوسف را در آن خلوت بسبب آن مقالات تسلی روی نمود تا مدت مذکور منقضی
شد و زمان خلاص متقارب گشت و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست جمعی بازرگانان که از مداین

بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن دعر خزاعی بود در اثنای قطع منازل و مراحل راه گم کردند و در فیافی حیرت سرگردان
شدند آخر الامر قاید قضا عنان قافله را بر سر آن چاه کشید و زمام کش قضا ناقهٔ عزیمتشان را بجانب آن ینبوع سعادت
حرکت داد و چون بسر چاه رسیدند مالک فرمود که مردم نزول نموده رخت اقامت دران منزل کرامت فرو کنند
که اکر ایشان را باب احتیاج افتد دران باب زیاده مشقتی نکشند و بعد از انکه در ان مقام فرود آمدند و از سر آسیمگی خلاصی
یافته آن شب دیجور به کاروان شام بسر آمد و قافلهٔ ظلام بدیار مغرب توجه نموده رخت بربست بامدادیکه مالک
دعر دو غلام را بسر آن چاه فرستاد تا آب برکشند و در روایتی آنکه یکی ازان دو نفر بشیر نام داشت و باتفاق ارباب
تواریخ دیگری بنشری موسوم بود و چون بشیر دلو فرو گذاشت یوسف ندا شنید که برادرانش آمده اند تا از چاهش
بیرون آورند و بنیان قصر وجودش را از پای درآورند درین اثنا جبرئیل رسیده فرمان حضرت عزت جلت کلمته رسانید
که ای یوسف برخیز و در دلو نشین که این کاروان را برای تو سرگردان کرده ایم و خاطر جمع دار که این قافله را باخبر ندی
غم و الم بجهت استخلاص تو پریشان ساخته ایم و بنا بر فرمان ملک علام آن بدر تمام از درج اتر وا برج دلو تحویل کرده
بحبل متین عنایت درآویخت و جبرئیل نیز درآمده و معاون گشته کشیدن آن دلو را بر وی سبک گردانید بشیر چون دلو
برکشید چه گویم چه دید لاجرم از غایت مسرت و نهایت بهجت فریاد برآورد که یا بشری هذا غلام **بیت** روزی گر
که طوطی جانم سوی لبش ٭ بر بوی پسته آمد و در شکر اوفتاد ٭ چنین گویند که برادران یوسف شخصی نزدیک آن چاه بپا
داشته بودند و مهمی گماشته تا اگر حاملهٔ زمین آن جنین خجسته جبین را ظاهر گرداند با فشای سری که در سینهٔ او بودیعت
نهاده اند بکوشد ایشان را مطلع گرداند تا بتدارک آن اشتغال نمایند و چون جاسوس بران حال اطلاع یافت بتعجیل
بکنعان رفته خبر مخلص یوسف بکنعان رسانید اولاد یعقوب که این سخن شنیدند مدهوش وار از جای برجستند و بطرفة
العینی آن مسافه قطع نمودند و بسر چاه رسیدند و با قافله مباحثه کرده گفتند این بنده گریختهٔ ماست و چند روز است که
از ما فرار نموده و ناپیداست و ما هر چند بطلب او شتافته ایم خبر ازو نیافته ایم کاروانیان گفتند معاذ الله که این شخص بنده باشد
چه این گوهر از معدن اکابر اسلاف مینماید و این عقیق علامت درجهٔ اشراف دارد برادران گفتند نی بنده ایست فاما در
خاندان شرف زاده است و دایهٔ کرم دودمان سلف شیر تربیتش داده چند روز است تا لوح معاملهٔ خود با ما گردانیده است
و خط جفا در فهرست مجموعهٔ وفا کشیده یوسف علیه السلام تمامت آن سخنان نشنیده و مهر خاموشی بر لب نهاده زبان
معجز بیان را از لا و نعم حرکت نمیداد و بعد از ان اخوان با کاروانیان گفتند که این بنده را بدین عیب میفروشیم اگر
میخرید قدم پیش نهید والا با تسلیم نمایید تجار چون جرات اولاد یعقوب و خاموشی یوسف را ملاحظه کردند پنداشتند
که درین قول صادقند و مع ذلک از یوسف کیفیت واقعه سوال کردند و صدیق اکبر تصدیق مقال ایشان سر مبارک
بجنبانید گفت آری بنده ام و بنده زاده ام و بهر حال برتبهٔ عبودیت رضا داده ام چه توهم نموده که اگر صورت حادثه

رامکشوف کرداند امری روی نماید که از خبر تدارک بیرون باشد آنگاه مالک بن دعر یوسف را خریداری نموده از قیمت

وی پرسید اسباط یعقوب گفتند ای مالک در بهای این غلام با تو مضایقه نداریم و بهرچه میدهی با تو مسامحه مینمائیم و مالک

بدرمی چند ناسره که درکیسه داشت یوسف را بخرید از برادران ارباب تاریخ را در کمیت آن دراهم اختلافست

از ده درم تا صد وبیست درم گفته اند والله تعالی اعلم آورده اند که برادران در بهای ناسره را اخذ کرده در میان

یکدیگر قسمت کردند و دست یوسف گرفته بمالک تسلیم کردند و مشتری بیع نامهٔ آن خورشید وش طلبیده شمعون در آن

باب حجتی نوشت و در ان حجت قید کرده که تا مالک بمصر رسد مملوک را از قید وحبس اطلاق ننماید و درین اثنا

یوسف در برادران بحسرت تمام مینگریسته و از شدت بیرحمی و سخت دلی ایشان میگریست و در مفارقت اخوان و خلان

حاصل این کلمات بر زبان میراند **بیت** رفت آن سخنان که با زگفتیم بهم ؛ وصلی که از و چو گل شکفتیم بهم ؛ در داکه

ز یکدیگر جدا افتادیم ؛ تا با دگر کجا کی افتیم بهم ؛ گویند که برادران در حین بیع با مالک گفتند که این غلام با وجود

گریزپای عیب سرقه دارد از محافظت احوال وی غافل نتواند بود و بنابرین نوع سخنان مالک فرمود تا بند گران

بر پای یوسف نهادند و غلامی بدخلق را بر وی موکل ساختند و والی انتقال بر طبل ارتحال کوفتند و چون کاروان

روان شد یوسف از مالک دستوری طلبید تا فروشندگان خود را یکدیگر دیده مراسم وداع بجای آرد مالک گفت

ای غلام چون ایشان را هیچگونه درباره تو مهر و شفقتی نیست چندین رغبت تو با این جماعت از بهر چیست یوسف گفت

کل ینفق بما عنده ؛ من نتوانم که نکویم بدکس در همه عمر ؛ نتوانم که نکویند مرا بد دگران ؛ در بد و نیک جهان

دل نتوان بست از آنکه ؛ بگذرانست بد و نیک جهان گذران ؛ پس مالک دستوری داده یوسف از گریان

نزد برادران آمد و یکیک را در کنار گرفته بر دست و پای ایشان بوسه داد هرچند تضرع نمود مطلقا در رحمی نگشودند

ولطیفهٔ شفقتی در حق وی مبذول نفرمودند و یوسف با دل خسته و خاطری شکسته بازگشت و بکاروان رسیده بر سر

شتر نشستند و بتعجیل تمام روی بمصر آوردند و او علیه السلام برنج غربت و ذل عبودیت تن در داده در فراق پدر مینالید

و قطرات حسرات از دیده میبارید و در اثنای آن حالت بمقابر آل یعقوب علیه السلام رسیده مشهد مادر مشاهده وی

گشت خود را از بالای شتر افکنده افتان و خیزان خود را بر تربت مادر انداخت قبر او را در کنار گرفت و بامثال

این کلمات ترنم نمود **رباعی** ای رفته و برده با خود آب رویم ؛ آتشکده کرده این دل غم جویم ؛ میریزم خاک

بر سر و میگویم ؛ آن یادگی کز تو رسید بویم ؛ و غلامی که بر یوسف موکل بود نظر کرده یوسف را در بالای

شتر ندید بازگشت یوسف را دید که بر کنان بر سر قبری نشسته بود پیش آمده از سر جهل طپانچه بر روی حضرت یوسف

علیه السلام زد که رحم را و شکافته شد و تصدیق برادرانش کرد که ایشان راست میگفتند که تو گریزپای بوده و او را

جفاها گفت و آن شوربخت نمکی بر جراحت دل دردمند یوسف پاشیده تندیها نمود و آنحضرت از این جراحت و سوء ادب

بطاقت شده روی بآسمان کرده بدرگاه احکم الحاکمین گفت و تظلم نمود و هماندم رقعهٔ نیاز وی بتوقیع اجابت موقع گشته
بالوی صبح برخاست و ابرهای سیاه فام در هوا پدید آمده هبوب ریاح و تراکم سحاب مظلمه بمرتبه انجامید که قافله از حیات
مایوس گشته یکدیگر را میدیدند مالک بن دعر این حال مشاهده کرده گفت ای رفیقان نیکو تامل نمایید که از ما چه عمل
ناپسندیده سر زده که کدام عمل قبیح صادر شده که از آن توبه و استغفار باید کرد و هر آینه این تیرگی افعال و اعمال ماست که در
هوا اثر کرده است ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم کاروانیان گفتند که ما از خود گناهی
نمیدانیم که مستحق این عقوبت باشیم آن غلام آن شوریده بخت گفت همانا که این محنت بشومی گناه منست و این صعوبت با
بر جسارت من دست داده چه این ساعت طپانچه بر روی او زدم و این غلام کنعانی آب در دیده گردانیده و روی
بآسمان کرده و در زیر لب چیزی گفت در زمان چنین که می بینید بهم برآمد مالک و مملوک و سایر کاروانیان نزد صدیق آمدند
و در پای او افتاده عذرها خواستند یوسف معذرت ایشان قبول کرده روی بقبلهٔ دعا آورده و از باری تعالی فرج
ایشان مسالت نمود در زمان مفتوح هوا تسکین یافته و [illegible] پس آفتاب نقاب از چهره گشاده عالم قرار آمد مالک
چون آن کرامت مشاهده نموده دست غلام گرفت و نزد یوسف آورد و درخواست نمود تا بقصاص خویش [illegible]
ادب نماید یوسف گفت چه جای این سخن است ما از اهل اغماض و احسانیم و در قوای بدکرداران بغیر عفو دیگر
چیزی دیگر ندانیم و از سر گناه او درگذشته رقم نسیان بر جریدهٔ عصیان او کشیده و بعد از ظهور این خارق عادت را
یوسف را بند برداشته و بچشم تعظیم و احترام در وی نگریست بجانب مقصد روان شدند و قطع منازل و طی مراحل
نموده چون بنواحی مصر رسیدند موضعی نزه پیدا کردند قریب بچشمه فرود آمدند و چون یوسف از تعب سفر متاثر گشته
و زنگار غبار بر آینهٔ جمال او نشسته بود مالک فرمود که در آن چشمه در آمده خود را از گرد راه بشست و شوی کرد
و یوسف متوجه چشمه شده جبرئیل امین قبه از نور آورده که از آدم صفی علیه السلام بود که قبل از صد و زلف با حوا
در آنجا بر میده آورد و بر بالای چشمه نصب کردند و تا بدن همایونش از چشم اغیار مصون و از آفت عین الکمال مامون
ماند صاحب عین المعانی گوید که چون یوسف زمانی نیک در آن منزل بماند مالک بن دعر را دل مشغول گشته قاصدان
فرستاد تا او را از آن ینبوع سعادت و اقبال خبری آورند و ایشان در آن صحرا متفرق شدند و هر چند طلبیدند هیچکس از وی
نشان نداد چه او در قبهٔ از نور مستتر و در پردهٔ غیرت و عصمت محتجب و بعد از فرصتی کاروانیان دیدند که یوسف می آید
بهیاتی که دیدهٔ اولو الابصار در مشاهدهٔ خورشید جمالش خیره و رخسار ماه در برابر عارض پر نورش تیره میشود مالک
گفت ای یوسف کجا بودی که هر چند ترا جستم طلبیدم کمتر یافتم خود و فرده شناس در جوابش فرمود که هر چشمی که در چشمه کی
تواند که بنگرد در هر دیده صورت جان کی تواند که بیند و بعد از آنکه یوسف بکاروان ملحق شده از آنجا رحلت نمود
متوجه شهر گشتند چون بشهر آوازهٔ آن بدر منیر بل شعشعهٔ آن آفتاب کشورگیر بتمامت ملک مصر بر تو انداخته بود اهل

آن دیار برعزم تماشای جمال وتمنای وصال یوسف روی بدان قافله نهادند وهریک بزبان قابلیت مضمون این مقال
ورد خود ساخته میگفتند شعر این شهر از حدیث آن روی نکوست دلهای جهانیان همه بسته اوست
ما میکوشیم ودیگران میکوشند تا بخت کرا بود که او را دوست صاحب زبدة التواریخ می آورد که باری سبحانه
وتعالی جمال جهان آرای یوسف را نوری داده بود که از یکروزه راه میدرخشید وهرگاه که آنحضرت بجانبی توجه
نمودی طلیعه آن نور از یک مرحله مانند لمعه آفتاب میدرفشید واتفاقا در آن روز هوای مصر از نقاب سحاب
تیرگی روی نموده بدان جهت چهره آفتاب جهان تاب نمینمود بلکه پیش از آنکه خورشید رخسار یوسفی نقاب بگشاید از ظلمه
شب مثال او عکسی بر آن دیار افتاده بود غرض از تمهید این مقدمه آنکه چون نور چهره تابانش از ورای حجاب
لامع شد جهانرا مانند ضمیر ارباب صفا وکیاست وذکا روشن گردانید وحدیث حسن یوسف در ملک مصر سمر ودر
عمر را ازین صورة خبر شد ودلهای مشتاقان در طلب وجانهای صاحبدلان از اشتیاق مقدم همایونش بلب آمد
وچون اهل شهر باستقبال آمده سلطان مصر نیز امرا وعمال وامین ما عمال خویش را که عزیز مصرش گفتندی بخریداری
یوسف بیرون فرستاد وبعد از آنکه آن عزیز بکاروان رسید وحدیث بیع وشرای یوسف درمیان آمد مالک بن
گفت چندان صبر باید کرد که بشهر درآییم وسه روز از رنج راه ومحنت سفر برآساییم آنگاه بموجب فرمان واجب الاذعان
قیام نموده عزیز قبول نموده وایشان بحشمت تمام در عاشر محرم الحرام بمصر درآمدند وبعد از انقضای ایام ثلثه جایی که
معهود مصریان بود کرسی نصب کردند ویوسف را علیه السلام را بر فراز آن نشاندند ومنادی ندا کردن گرفت که
من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا الغلام اللبیب یوسف را ازین نوع سخنان گفتن منع فرموده گفت چنین
بگوی بلکه بگوی که میخواهم که خلاصه آل یعقوب علیه السلام را وخریداران ساعة بساعة زیاده میشدند ومشتریان
لحظه فلحظه در قیمت آنحضرت می افزودند صدیق که آن حال مشاهده فرمود نطاق طاقتش گسیخته از فوج دیده رشته های
مروارید بر صفحات رخسار آویخت واز آن قضیه ملول ومحزون گشته سر بجیب تفکر فرو برد درین اثنا جبرئیل امین رسید
وپیغام حضرت ملک جلیل رسانید که ای عزیز غم مخور ودلتنگ مدار که بعزت وجلال خود که ترا ازین شهر یک قدم
بیرون ننهم تا داغ عبودیت وفرمان برداری تو بر ناصیه روزگار این قوم که بخریداری تو آمده اند ننهم وچون
نوبت چهارم نداکننده فریاد برآورد که سررشته صبر از دست یوسف
رفت گفت اگر راست میگویی چنین گوی که من یشتری صدیقا ابن نبیا اسرائیل الله بن اسحق ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله
من یشتری هذا الغلام اللطیف از استماع این سخنان فریاد از نهاد مستمعان برآمده مالک پرسید که معنی این سخنان چیست
وصدیق عبارت از کیست یوسف گفت که عبارت از آنکس که بنده وار پرست مالک گفت ای یوسف چرا آن روز
در سر چاه مرا آگاه نکردی تا ما وتو از وبال این حرکت وذل رقبت مصون ومحروس می ماندیم یوسف جواب داد

که از قصد برادران وخوف جانی صورت واقعه را نهان داشتم مالک گفت غالبا تو پسر آن مردی که در وقت آمدن اورا
دیدم که میگریست ومیگفت رب رد علی ولدی وثمرة فؤادی یوسف فرمود که آن پیر را چگونه گذاشتی گفت ای عزیز
بیت احوال کسی کز چو توی باشد دور آنچه بچه نوع در عبارت آرد یوسف از استماع این حدیث بیطاقت
شده در گریه افتاد وگفت آن پیر اسرائیل است و پدر مهربان منست مالک از صدیق عذرها خواسته گفت حالا چه تدبیر
مصرع کار از لب خشک و دیده تر بگذشت اکنون که ترا در عرصه بیع آوردم که اواخر نمایم ترسم که بجان تعرض
نماید یوسف گفت ای مالک دلخوش دار که رضا بقضا از محاسن شیم ارباب و احاسن صفات اخیار است نظم
خواه صلای خوف ده خواه بشارت امان هرچه مراد تو بود هست مراد من همان ان الحکم لله وهو خیر الحاکمین بر رای
صوابنمای اذکیا پوشیده نماند که آنچه درین اوراق از قصه یوسف تا بدینجا ثبت افتاد منقول از کتاب جامع اعظم است
که در تاریخ اهل عالم نوشته اند و میان بعضی ازین حکایات و روایات محمد بن جریر طبری و حافظ ابرو و بسیار مورخان
مخالفت و تفاوت هست و چون مسود اوراق از ملکات لازمه استعداد و استحقاق در ایراد اقاویل مختلفه درین قصه
طرفه رخصت یافته لاجرم اقوال جمهور را که تاریخ را در بیان سبب نزول سوره و اصل حکایت بر سبیل اجمال با هم ضم کرده
و تلفیق نموده میگوید که محصل کلمات کل نقله اخبار درین باب باستماع افتاده که جمعی را زعم و تصور آنست که روزی علمای طایفه
یهود در باب تفضیل و تکریم برهانی صحف سماوی حدیثی میفرمودند ایشان نگفتند که قصه صاحب جمال کنعانی از میان امم از مشاهیر
قصص و اخبار است و تورات بذکر آن ناطقست و از کیفیت آن مخبر و کتاب شما خالی از آن بس لاجرم بسبب شما قرآن را از سایر
کتب انبیا سابق تفضیل و ترجیح میدهید و غرض طعن اعدا دین را بعرض سید المرسلین رسانیده بر مرات ضمیر انورش که مظهر اسرار بود
رحمانی بود از استماع قول یهود غباری بر حاشیه ضمیر او نشست مقارن این حال جبرئیل امین رسیده این حکایت مطبوع را
در ضمن آیات بینات بمسامع همایونش رسانید و برخی را عقیده آنکه چون مهاجران از وطن مالوف مفارقت نموده بمدینه
آمدند گاهی از محنت غربت و کربت فرقت متاثر شده میگفتند ای کاش قرآن متضمن حکایتی بودی که مشابهت با مهاجران
اصحاب داشتی تا از مطالعه و خواندن آن دلهای حزین و خاطرهای اندوهگین را تسکین و سلوتی حاصل آمدی و موجب تطویل
میگردد و علمای اتقیا درچنین گویند که چون از کثرت التفات یعقوب بحال یوسف و استماع رؤیای صادقه صدیق را
نوایر حسد در باطن اخوان اشتعال یافت بایکدیگر در باب دفع او مشورت کرده با هم گفتند که بکشید یوسف را یا بزمینی
دور افکنیدش تا خاص شما را باشد دیدار پدر شما را اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم
الآیه یهودا که اعقل ایشان بود یا شمعون یا روبیل علی اختلاف الاقاویل در کشتن یوسف بهیچ وجه همداستان نشد و گفت که
مکشید یوسف را و در چاه افکنیدش تا بردارند او را کاروانیان و اهل راه قال قائل منهم لا تقتلوا یوسف والقوه فی غیابت
الجب یلتقطه بعض السیارة الآیه وراوی مجموع برین قرار گرفته یوسف را برگشت دیدم تحریض

نمودند و اورا راضی ساخته اخوان از جهت رخصت در خلوتی که معبد یعقوب بود آمده گفتند ای پدر ما را چه بوده است که ما را امین
نمیداری ما را بر یوسف و حال آنکه از نیکخواهان اوییم بفرست او را با ما فردا تا بچرد و نعمت خورد و بازی کند و ما او را
نگاه داریم و ضایع نگذاریم قالوا یا ابانا ما لک لا تأمنا علی یوسف و انا له لناصحون ارسله معنا غدا یرتع و یلعب و انا له
لحافظون یعقوب گفت که من غمگین شوم که شما او را ببرید و میترسم که وی را گرگ خورد و در آن حال شما از وی غافل باشید
قال انی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یأکله الذئب گفتند اگر گرگش بخورد و ما جماعتی باشیم بزرگ وی محیط بوی ما
زیان کاران باشیم قالوا لئن اکله الذئب و نحن عصبة انا اذا لخاسرون آخر الامر یعقوب اجازت داد و برادران
او را برده در چاه انداختند و یهودا که فی الجمله محبتی با پدر داشت هر روز مقداری طعام برده در چاه فرو میگذاشت و یوسف را
تسلی میداد که اخوان را خواهش نمایم تا از این مشقت و بلیت ترا خلاص کنند و اخوان مترصد بودند که مسافران او را از چاه
بیرون آورده بجایی بیرون برند و یوسف علیه السلام سه روز در آن چاه بماند **بیت** چو چارم روز ازین فیروزه خرگاه .
برآمد یوسف و شب رفته در چاه . کاروانی راه گم کرده قریب بدان چاه فرود آمدند و مالک بن دعر با یک غلام
بر چاه آمده دلو فرو گذاشتند **شعر** بتاریکی چاه آن خضر پیما . فرو آورد گفت دلو آب بیما . بیوسف گفت جبرئیل امین خیز
زلال رحمتی بر تشنگان ریز . و یوسف ماه رخ را از سر سنگ برخاسته در دلو قرار گرفت و مالک بهر ده مملوک آن
دلو را برکشید **بیت** چو آن ماه جهان آرا برآمد . ز جانش بانگ یا بشری برآمد . مالک از یوسف پرسید که تو کیستی
و بدینجا چگونه افتادی گفت من شخصی ام از کنعان که برادران از فرط حسد مرا در چاه انداختند آنگاه . مالک غلام خود را گفت
که صورت حال را از مردم نهان دار چنین میباید گفت که جمعی بر چاه رسیدند و این غلام را با فروختند چه اگر کاروانیان بر کیفیت
واقعه واقف گردند چون بمصر برده بفروشیم در بهای او با ما دعوی مشارکت کنند و مالک یوسف را بمنزل رسانیده برا
درانش که دایم متفحص حال او بودند صورت حال معلوم کردند و همان لحظه بقافله پیوستند و گفتند این بنده ایست که از ما
گریخته است و عاقبت او را با مالک بن دعر بدرمی چند نارسیده بفروختند و بعد از آن قافله از آن مرحله رخت بربسته و مراحل
و منازل پیموده بمصر رسیدند و مالک بعد از سه روز که از رنج راه برآسوده بودند حضرت صدیق را در معرض بیع درآورد در بطون
کتب سیر مسطور است که قطفیر نامی که خازن پادشاه مصر بود و او را عزیز مصر میگفتند منکوحه جمیله داشت راعیل نام مشتهر بزلیخا
بنت رعاییل و بعضی گویند بنت یوسی اما حضرت حقایق پناه معارف دستگاهی مولانا و مخدومنا نور الحق و الشریعة و التقوی
والدین عبد الرحمن الجامی طیب الله انفاسه الشریفه در نسب آن در ثمین گوهر نظم را با الماس طبع بدین سان سفته که **شعر**
چنین گفت آن سخن دان سخن سنج . که در گنجینه بودش از سخن گنج . که در مغرب زمین شاهی بناموس . بنام و کوس شاهی نام تیموس .
زلیخا نام زیبا دختری داشت . که با از همه عالم سری داشت . و بالجمله چون قیمت یوسف علیه السلام بر مبلغی قرار یافت
زلیخا که آوازه حسن و ملاحت صدیق شنیده بود شوهر خود را بر خریداری یوسف ترغیب و تحریص نمود عزیز گفت که متملکات

من از نقود و عروض بقیمت او وانی نیست زلیخا گفت که هرچه در گوش و گردن منست از حلی و زیور بیاورم و آنچه در خزانه دارم
مجموع را بمالک سپارم عزیز گفت بدین وجه میسر شود اما ریان بن الولید یعنی ملک مصر در صدد شرای اوست و زلیخا این حدیث را
استماع نموده بر جناح استعجال بخدمت ملک شتافت و رخصت خریدن یوسف حاصل کرده بخانه باز آمد و آنچه داشت
از صامت و ناطق در بهای جانان از میان دل و جان بنظر عزیز آورد مصراع گر سر طلبی پیش تو آریم بدیده ، و عزیز
مصر از مالک بن دعر یوسف را از مالک در صدف نبوت و گوهر معدن رسالت را از دست داده چون بر علو نسب و کمال
ادب او وقوف داشت در دست و پایش افتاده عذرها خواست و حضرت صدیق عذر او را قبول نموده و قباله برادران را
که در حین بیع نوشته بودند طلب فرمود تا او را بوقت حاجت حجت و اخوان را موجب خجالت و ندامت گردد و مالک التماس یوسف
مبذول داشت و او را وداع کرده از مصر مراجعت نمود و چون عزیز یوسف را بخانه آورد باز زلیخا گفت که او را گرامی دار و منزل
نیکو فرود آرش باشد که از وی منفعت گیریم یا بفرزندی بداریم وقال الذی اشتراه من مصر لامرأته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا
او نتخذه ولدا وزلیخا چون فرمان اکرمی مثواه شنید برای نزول یوسف هیچ منزلی گرامی‌تر از دل خود ندید لاجرم
در دل خودش فرود آورده بخدمات او از میان جان کمر بست طرفه کاری که برادرانش در گل انداختند و بیگانان در دل
جایش کردند و ایشان بثمن قلیلش بفروختند و زلیخا از صمیم قلبش خرید و چون یوسف بنهایت عقل و کمال نیت و سن رشد رسید بخشنده
بیمنت ذات فرخنده صفات او بزیور علم و حکمت و حلم و عصمت آراسته لوای احسانش در میان فرقه محسنان بکمال لطف و امتنان
برافراخت ولما بلغ اشده آتیناه حکما وعلما وکذلک نجزی المحسنین علما را در تعیین کلمه اشده اختلافست قتاده
و مجاهد گویند که مراد ازین لفظ سی سالگیست که غایت سن نواست و بعد از آن تا چهل سال سن وقوف باشد
آنگاه سن انحطاط و عطا و شعبی بحالت حلم تعبیر کرده اند و ضحاک گوید که اشارت به بیست سالگی است و اصح اشهر
خردمندان با جرا اینست که یوسف صدیق در حین قصد اخوان هفده ساله بود و چون یکسال از آن حادثه نازله منقضی شد
حضرت کبریای سبحانی او را بانواع الطاف بی غایت و اعطاف بینهایت بنواخت و ضمیر منیر و خاطر خطیرش بجواهر اسرار
علم و حکمت و زواهر انوار دانش و معرفت مزین گردانید و برین تقدیر مراد از کلمه اشده در آیه کریمه سن شریفش
هجده سالگی باشد و علی اختلاف الروایات چون زلیخا از عزیز مصر مراعات جانب یوسف و مراقبت حال او مأمور
شد وصیت قطفیر را بهانه ساخته فرمود تا جهت آرایش قامت طوبی مثال او که در جویبار اعتدال پرورش یافته بود
هفتاد جامه ملون بالوان مختلفه دوختند و اکلیلی مرصع که نزاوار فرق شاهان گردن فراز باشد ترتیب داده بر سر عزیز نبی
نهادند و طوقی از طلای احمر بجواهر ترصیع کرده در گردن آن سرو آزاد انداختند و چندانکه یوسف را در نظر خلایق جلوه میداد دماغ
عشق حسن او را در دل زلیخا مید جلوه میداد و هرچند جمال یوسف زیباتر میشود دل حزین زلیخا شیداتر میشد عربی
زاد جماله فی کل یوم ویزداد القلوب به افتتانا وهمیشه همت زلیخا مصروف بآن بود که آن رشک حور در خانه محجور

بود و پیوسته خاطر یوسف راغب بانکه در صحرا طواف نماید تا از جانب پدر مهربان و ساکن بیت الاحزان خبری یابد و چون
زلیخا یوسف را بدید و گشت مایل یافت فوجی از بندگان خاص را بملازمت او نامزد فرمود و مخصوص او گردانید تا بهر طرف
که آن شاه سوار خواهد چون رکاب در قدم او باشد و طرفة العینی از شرایط خدمتش غافل نگردد و هر گاه که یوسف بطرف
صحرا و گشت دشت رفتی و ملازمانش هر یکی بطرفی تاختندی او بر راه کنعان آمدی و باد صبا را مخاطب ساخته حدیث اشتیاق
که انفس و آفاق احتمال آن نداشت با او درمیان نهادندی و گاه بودی که آتش تشوق جنان ملتهب گشتی که تسکین
آن بآب صبوری آسان آسان دست ندادی راوی گوید که یکروز بر عادت معهود بیرون آمده بود و چشم براه
کنعان نهاده که ناگاه شتر سواری دید که می آمد و رو می گفت یوسف از وی پرسید که از کجا می آیی گفت از کنعان گفت
از کدام ناحیه از نواحی جواب داد که از اروان یوسف گفت که از کدام مرعی گفت از مرعی آل یعقوب یوسف که نام یعقوب
شنید زمانی دیر باز بیهوش شده بر خاک افتاد و اعرابی از ناقه فرود آمده سر او را بکنار نهاد و چندانی توقف نمود که
بحال خویش باز آمد آنگاه صدیق پرسید که یا صاحب الناقه ایها الاصیل ابد رای شناسی گفت آری فرمود که یابن دور کسی دیده
جمال او را دیده و بدین دو چشم جهان بین سرمهٔ معرفت او کشیده گفت بلی و ثمرهٔ شجرهٔ اسحق و میوهٔ دل ابرهیم است یوسف
گفت بر چه سان گذاشتی او را گفت سوزان و گریان و غریق بحر بی پایان صدیق موج بحار دیده با وجه گره اثر رسانید
گفت یالیت راحیل لم تلدنی بعد از آن فرمود که هیچ شود که پیغام من فراق دیده ز هر چشیده را بوی رسانی اعرابی
قبول نمود و یوسف گفت ای دوست شرط سفارت آنست که چون بزمین کنعان رسی در حوالی منازل آل یعقوب فرود
آیی و چندان صبر کنی تا از شب پاسی بگذرد و غوغای هنگامهٔ اهل دنیا فرو نشیند و یعقوب نیز از ورد خود فارغ شود
آنگاه بدر صومعه اش روی و حدیث تمادی ایام فراق و توالی آلام اشتیاق معروض داشته بگویی که ایها المعزوم
هذه الرسالة من ولدک المظلوم ایها البیت هذه رسالة من ولدک الغریب ای اعرابی درروی من نظر کن و حلیهٔ مرا از صفحهٔ چهره بنیت
تمامی و آنچه دیدی و شنیدی بعرض یعقوب رسان و والد بزرگوار را از حال من واقف گردان اعرابی مهمات خویش سر
انجام نموده از مصر بیرون آمد و قطع مراحل کرده چون بمنازل آل یعقوب رسید چندانی متوقف شد که شب بنگاه گشت
بعد از آن بدر بیت الاحزان رفته پیغام یوسف بگزارد یعقوب از کلبه بیرون دویده گفت لبیک لبیک یا عبد الله
من این قدمت بیت روضهٔ خلدست یا ز دوست پیام است ؛ بوی بهشت است یا ز یار نسیم است ؛ و ساعتی
بیهوش افتاده چون بافاقت آمد اعرابی بای فرد سفارت را دعای التماس نمود یعقوب علیه السلم دست نیاز
برداشته گفت البسک الله لباس العافیه و جعل من رفقایی فی الجنه و چون یعقوب علیه السلم خواست که این سر با بطانه
خود درمیان نهد جبرئیل امین نزول فرموده گفت دستوری نیست که دیگر حدیث یوسف بر زبان آری و این
راز سر بمهر مکشوف گردانی یعقوب که فرمان سیاست آمیز شنید زبان سخن گویی در کام خاموشی کشید و لب سکوت

برسم نهاده با خود قرار داد که بعد ازین حدیث بساط یوسف طی کند و آن گنج شادی را در کنج دل نهفته دارد دیگر روزی
لحظهٔ غنوده بود که یوسف را در خواب دید پنداشت که نسیم صبح وصال وزیده شب تیرهٔ هجران روی در کشید و
متعاقب آنکه خاطر خطیرش بخیال جمال یوسف بیارامید خواب از دیدهٔ مبارکش باز رمیده چون چشم گشاد و قرة العین
خود را ندید فریاد و وا اسفا در کشیده و یوسف را طلبیده و همان لحظه عقل دور اندیشش بانگ بر طبیعت زد که بی فرمان
ربانی سخن وی چرا گفتی و عهدهٔ عهد بپایان نبرده چرا شکستی خاک برداشت و بعذر خواهی آن جسارت کوه آتش قیامت
بدان انباشت فی الحال جبرئیل پیغام رسانید که باری سبحانه و تعالی میفرماید که بنا بر حرمتی که فرمان مرا داشتی بعز
و جلال خود که اگر یوسف مرده باشد او را باز زنده گردانم تا چشم تو بشمع جمالش روشن و کلبهٔ تو از قامت طوبی
شعارش گلشن گشتی یعقوب که مژدهٔ جمال و نوید وصال پسر مفقود الخبر خویش استماع نمود در سجده افتاده براسم شکر
گزاری قیام نمود و پیوسته ایام فراق و روزگار تلخ مذاق یعقوب بلبل وعی گذران بود چه از هاتف غیب
گویا مضمون این مقال میشنود **بیت** یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور . کلبهٔ احزان شود روزی گلستان
غم مخور . تا محنت براحت و زحمت باستراحت معوض و مبدل گشت و لله الامر من قبل و من بعد **گفتار در استیلای
والی محبت بر شهرستان بدن ان نادره کشور ملاحت و اختلاج نمودن صدق امین از خیانت و محبوس ماندن او بنا برین
مدت چند سال و تمکین یافتن آنحضرت بعد از آن بر تخت اقبال بر مسند عز و جلال** محرران کتاب مودت
آیین و مبشران بشارت محبت انگیز بمسامع واقفان دقایق بیان و عارفان دقایق تبیان چنین میرسانند که زلیخا
که حجله نشین حرم حرمت و مهر سپهر ملاحت و نور دیدهٔ اهل بینش و شمع سراچهٔ آفرینش بود در شیوهٔ محبت
یوسف چنان راسخ و در وظیفهٔ خدمت او چنان راسی گشت که بیان و زبان از تقریر و تحریر آن بعجز و قصور معترف شد
چنانچه پرتو این خبر بر ضمیر انور قدوهٔ ارباب تحقیق و زبدهٔ اصحاب تدقیق تافته میفرماید که **مثنوی** بهر روزی که صبح
دمیدی . بدوش خلعتی از نو کشیدی . چو از زر تاج کردی خسرو شرق . بتاج دیگرش آراستی فرق . چو سر افراختی
سرو روانش . بآیین دگر بستی میانش . رخ آن آفتاب دلفریبان . نشد طالع دو روز از یک گریبان . دو بار آن
تازه سرو گلشن ناز . بیک افسر نشد هرگز سرافراز . نبست آن نی شکر از یک کمربند میان خود مگر چون نی قند منقولست که
چون آتش عشق یوسف در ضمیر زلیخا اشتعال یافته زبانهٔ آن بفلک اثیر کشید همگی همت آن لاله رخسار مصروف بآن
شد که در ریاض امانی و بهار زندگانی با یوسف بعیش و کامرانی اشتغال نموده حظی از عالم جوانی برگیرد و یوسف ازین
معنی وقوف یافته از صحبت زلیخا محترز و مجتنب میبود و این صورت موجب ازدیاد مواد محبت شده بدر طلعت او بهلال
و سرو قامتش خلال گشت **مثنوی** امید کامرانی نیست در عشق . صفای زندگانی نیست در عشق . بود آغاز آن خون
خوردن و بس . بود انجامش از خود مردن و بس . و چون دایهٔ مهربان حال او را بدان نشان دید از حقیقت مهم استفسار

نموده زلیخا نیاز و افتقار خود و سرکشی و استغنای یوسف را باوی تقریر کرد دایه ازین خبر مسرور گشته تعجب نمود
گفت چگونه یوسف با زلیخا میلی نباشد تمامت مصر در آرزوی دیدن دیدار او بیخواب گشته اند زلیخا فرمود که با
این همه لطافت و زیبایی که مراست هرگز یوسف نظر بر طلعت من نیفکنده است و جمال مرا ملاحظه ننموده دایه درین
باب تدبیری اندیشید و زلیخا بترتیب و تعلیم او اشارت او بترتیب مقدمات مطلوب مشغول گشته بخت فرمود
تا قصری بنا کردند که دیده بینا در زیر گنبد دوار شبیه و نظیر آن ندیده و دیوار آن قصر خانه را بنقوش غریب و صور بدیع
منقش و مصور ساختند و صورت یوسف و زلیخا را بر در و دیوار و سقف و جدار آن خانه متصل بیکدیگر با تقالات
مختلفه تصویر نمودند و فراخور آن مقام اسباب و ادوات عشرت مهیا گردانیده بساط مرصع بلآلی قیمتی و جواهر خوش
رنگ خوب و مصور عجب و مجوب بگسترانیدند و زلیخا فرصت نگاه داشته و ابواب خروج و دخول مسدود ساخته در
فراز تخت قرار گرفته و یوسف بهانه از نزد خویش طلبیده اظهار بیقراری نمود و در باب جمعیتی که مقتضی طبیعت بشریت
مبالغه و الحاح نموده یوسف گفت معاذ الله انه ربی احسن مثوای چگونه دامن طهارت خود را بلوث معصیت آلوده
گردانم و فرزند اسرائیل و ثمره شجره خلیل را بر اقدام محرمات و منهیات بچه عذر دلیری نماید و عزیز مصر که ترا با عزاز
و اکرام من وصیت فرموده عنایت او را بخیانت و احسان او را باساءت بچه تاویل مقابل کنم زلیخا این عذر بارها را
مسموع نا داشته و پرده از روی کار برداشته دلبستگی خود را بابلغ وجهی بر طبق عرض نهاد یوسف گفت ای زلیخا
مپندار که بدین تسویلات شیطانی طاوس روحانی را صید توانی کرد تا بدین تخیلات نفسانی سالک طریق مستقیم را
از راه توانی برد زلیخا گفت اگر ترا در تجویز مواصلت من اشکال و اشتباه است و شیوه عشق بازی در شریعت
آبا و اجداد تو گناه مرا ذخیره بسیار از نقود زری و کانی و امتعه نفیسه از مفروشات و اوانی ست چون
ملتمس مرا الحصول مقرون گردانی مجموع آنها را بنیت کفارت این خیانت بر طبقات عجزه و مساکین و اصناف
فقرا و مستحقین مصروف سازم تا باری تعالی این گناه از من و تو درگذارد و جوییه گذشته را بر روی ما نیارد
و بعد از آنکه مفاوضه و مباحثه یوسف و زلیخا بحد اطناب کشید چنانچه در تواریخ مبسوط مذکور است و در قصه یوسف
و زلیخا حضرت مولوی مخدومی مدظله العالی منظوم ابلیس خبیث که پیوسته کار او تدریس نسخه وسوسه و تلبیس است
خاطر نفسانی را بر یوسف جلوه داد فی الجمله قصدی در ضمیر او پیدا شد آورده اند که حضرت صدیق در اثنای آن
جواب و سوال نظر بر بساط انداخته صورت خویش و زلیخا را دید دست در آغوش یکدیگر کرده از دیدن آن
اعراض نمود و چشم بر دیوار خانه افگنده همان دو صورت را دید و از آن جهت روی بسقف آورد باز صورت
خود و زلیخا دید متصل باهم و تا این صورت منظور نظر نگردد روی توجه بجانب زلیخا آورده زلیخا را ازین سبب
قوه طامعه در حرکت آمده بحصول مطلوب متیقن شد و باز درخواست و زاری نموده مجدداً طرح مبالغه و الحاح آغاز

نهاد و شیطان پرمید وعلت شده مقدمات کاذبه را در صورت دلیل و شکل برهان در تزیین این کار و تحسین
این کردار به آنحضرت القا کردن گرفت و نزدیک بود که امری که ملایم مرتبهٔ نبوت نبود واقع شود که عنایت ربانی
دستگیری نموده قال الله تعالی ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه و از ارباب تاویل در باب قصه
یوسف و سبب توقف مطلوب زلیخا که آن سبب برهان ربانی و حجت سبحانی بود اقاویل منقولست و از آن
سخنان آنچه بعض تاریخ انسب مینماید اینست که جمعی گفته اند که دران خلوت که یوسف علیه السلم صورت یعقوب را
در برابر خود دید که بآواز بلند ندا میکرد که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوب و تو قرة العین یعقوبی زنهار
تا صحیفهٔ عمل نبوت که از ابرهیم خلیل میراث یافته و بخط خطا و زلل سقیم نگردانی تا ذلت ندیم ندم نگردد و برخی
گویند که دران حین جبریل امین نزول کرده گفت ای یوسف آیت عصمت در لوح حیثیت مکتوب و بکلک
توفیق ربانی تعلیق یافته است حیف است که چنان حکم محقق را بغبار چنین زلت نسخ کنی و در روایتی آنکه در
میان یوسف و زلیخا صورهٔ دستی پیدا شد و برکف دست بخامهٔ نور سه سطر عربی مسطور بود اول آنکه واتقوا
یوما ترجعون فیه الی الله و سطر دوم ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا و سطر سیوم
ان علیکم لحافظین کراما کاتبین وقولی دیگر آنکه دران وقت ندایی بگوش یوسف رسید که یا یوسف
اتعمل عمل السفهاء وانت مکتوب ونقلی دیگر آنکه همان طفل که بر طهارت یوسف گواهی بزبان فصاحت شعار
خطاب کرد که ایها الصدیق لا تزن و طایفه گفته اند که چنین گفت که الصدیق لا یزنی و در بعضی از نسخ مسطور است
که دران خلوت نظر یوسف بر پرده افتاد که در کنج خانه کشیده بودند صدیق از زلیخا پرسید که آن پرده
از بهر چیست و در پس پرده کیست زلیخا جواب داد که معبود منی در پس این پرده است و پرده را برو پیش
از آن کشیده ام تا او درین ساعت بیت زمن آیین بی دینی نه بیند :: درین کارم که می بینی نه بیند :: و
یوسف از زلیخا اعراض کرده فرمود که انت تستحیی من الصنم وانا لا استحیی من الصمد و در تاریخ طبری و غیره
از تواریخ در تفسیر برهانی وجوه دیگر مذکور است که راقم حروف در ایراد آنها بعد رجوع اقتدا و سخنی معدود است
وچون یوسف حجت الهی را مشاهده نمود بیت الف کرد از دو شاخ لام الف دور :: رهاند از کنار
سیمین شمع کافور :: و خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن حجرهٔ خاص بیرون دوید و از ششی در بند بیرون
آمده بود که زلیخا بدر بند هفتم که آخر همه در بندها بود خود را بیوسف رسانید و پیراهنش از عقب گرفته کشید
تا پاره شد که ناگاه عزیز را بر در یافتند زلیخا از غایت خجالت آواز بر کشید و عزیز را مخاطب ساخت
که ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب الیم چه باشد جزای آنکه با اهل تو بدی اندیشد مگر آنکه
بزندان برده شود یا بعذاب الیم عقوبت کرده آید و عزیز درین قضیه متحیر ماند نظم کدام قاضی حکم چنین تواند کرد

که هم میانجی و هم خصم و هم گواه تویی یوسف نیز جهت دفع تهمت دعوت زلیخا را با عزیز در میان نهاد و قال الله تعالی
و تقدس قَالَ هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي وَشَهِدَ شَاهِدٌ و عزیز از آنجا که غایت حمیت و کمال غیرت او بود
دست بشمشیر یازیده خواست تا یوسف را بگناهی که از و در وجود نیامده عقوبت فرماید که ملهم تقدیر کودک شیر
خوارهٔ هفت ماهه را بقول در گفتار آورده بر طهارت یوسف و اقرار از زلیخا گواهی داد و بچاک پیراهن یوسف
دلالت کرده گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده زلیخا از راست گویانست و یوسف دروغ میگوید و اگر از پس
پاره گشته زلیخا از دروغ گویانست و یوسف راست گفت و چون بعد از امتحان بی باکی این و پاکی آن ظاهر شد
و عزیز مصر را محقق شد که سبقت زلیخا در مضمار عقوبت یوسف بازیچه بوده است که او ساخته و نتیجهٔ مکری که او
پرداخته روی بیوسف آورده تلطف فرموده و عذر خواسته تمهید معذرت نموده مراسم شفقت اشتغال نمود
و وصیت کرده گفت یوسف اعرض عن هذا زنهار تا ازین واقعه بازنگویی که این حدیث ناشایست در مصر فاش
شده آنگاه زلیخا را در لباس ادب بصورت غضب گفت واستغفری لذنبک چون مراد و ترا صاحب عهد تو
بوده بتقدیم اعتذار پیش آی و چون خیانت قصد معاشرت از تو ظاهر گشته بمراسم استغفار قیام نمای و چون بعد از
مدتی دیگر که زلیخا آفتاب جمال یوسف را در محافظت مستور داشت و نگذاشت تا اغیار بمشاهدهٔ طلعت روح
افزای غم فرسای او مسرور شوند زنان مصر که مشتاق مطالعهٔ مصحف جمال او بودند بر زلیخا حسد برده و بر یوسف
حسرت خورده در مقام گفت و گوی آمدند و کلمات بی نیست در روی گفتن آغاز نهادند نظم بهر نیک و بدش در پی فتادند
زبان سرزنش در روی نهادند ٭ که او شد فارغ از هر ننگ و نامی ٭ دلش مفتون عبرانی غلامی ٭ عجب کان غلام از دی
نفور است ٭ ز دمسازی و همرازیش دور است ٭ و این قال و قیل و قال بمرتبه انجامید که قصهٔ پنهان ایشان داستان
خاص و عام گشت مصراع زلیخا چون شنید این داستان را و بجهت انطفاء آتش ملامت ایشان خوان دعوت
نهاد و صلای ضیافت در داد و مخدرات اکابر و اعیان مملکت را بتخصیص عوراتی که در حبالهٔ ساقی و خوانسالار و حاجب
و صاحب الدوات و صاحب السجن بودند احضار فرموده از برای هر یکی ازین مستورات خیمه مسندی بدیبا و حریر مزین
گردانید و کرسی بجواهر آیین بسته معین ساخت و طایفه از مغنیان مجلس آرای و رودسرای طرب ساز ارغنون
نواز را در آن محل جمع کرده فرمود که در آهنگ عشاق سرود آغاز کردند پس زلیخا هر یک از آن لهو پرستان را که
مست شراب شوق یوسف بودند و بکشف راز و ملامت زلیخا زبان میگشودند کزلکی آبدار و ترنجی خوشگوار بر کف
نهاده نظم بدیشان گفت پس کای نازنینان ٭ بزم نیکویی بالانشینان ٭ چرا دارید از من این تلخ کامی ٭
بطعن عشق عبرانی غلامم ٭ اجازت گر بود آرم برونش ٭ بدین اندیشه گردم رهنمونش ٭ همه گفتند کز هر گفت و گوی
بجز این نیست ما را آرزوی ٭ بفرما تا برون آید خرامان ٭ کشد بر فرق ما از ناز دامان ٭ که ما از جان و دل

مشتاق اویم رخش نادیده از عشاق اویم بعد از ان زلیخا آن ماه تمام را که آفتاب از خجالت جمالش در
اضطراب بود به برون آمدن از حجاب و برداشتن نقاب امر فرمود و چون آن رشک گل سوری بنمود
و دستوری از پرده بدر آمد و تباشیر صبح جمالش از افق تتق سر برزد حکایت زلیخا گفت اینست آن یگانه
که دیدم سرزنشها داشتانه منکران زلیخا که نظر بر طلعت یوسف افکندند بر ان بیچاره ترحم نمودند و بخطاء خویش مقر و معترف
شده چون خواستند که ترنج را پاره سازند دستهای خود را بریدند و بآن یکنظر دزدیده قطع ید بر خود لازم شمرده
فتاده گویند که چون از عالم بیهوشی بکوی افاقت شتافتند دستهای خود را بر زمین افتاده یافتند و صاحب فرماید که
چند کس از حضار مجلس در مشاهده آن طلعت زیبا جان دادند و قول صحیح آنکه بر دستهای ایشان جراحتهای مولم پدید
آمد بعد از ان باتفاق آواز برآوردند که ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بذروه این نیلگون رواق رسانیدند
پس زلیخا بطریق سرزنش با ایشان گفت که آن فتنه که در ملامت محنتش قیامت بر سر من آورده بودید و غرامت
مرا ورد زبان ساخته اینست گفتند ای زلیخا چه جای این سخنست که ما را از ان ملامت صد نوع غرامتست و ترا با هر
گونه کرامت گمراه بوده ایم که ترا درین واقعه بی راه شمرده ایم و گناهکار بوده ایم که ترا درین صورت خطاکار
می پنداشته ایم آنگاه زلیخا گفت ای یاران مشفق و ای خواهران موافق درین واقعه مرا غمخواری کنید و درین
حادثه مددگاری نمائید که تعلق و تعشق این کنعانی زاده حواس من از عمل معزول و انفاس من از آمد شد ملول گشته
است و بعد از ختم دعوت آن زنان با دستهای بریده و گریبانهای از مصابرت دریده دامن کشان و خون افشان
بخانهای خود معاودت نمودند و از انجمله دو مستوره شیرین سخن و چرب زبان در منزل زلیخا اقامت نموده متعهد شدند
که ابواب مواصلت میان محب و محبوب مفتوح ساخته بساط معاشرت مبسوط سازند گویا غافل بودند ازینمعنی که یوسف
باز سفیداست که چشم از محسوسات و مشتهیات دوخته و باطعمه مرغان روحانی آموخته دست آموز شکاریان
تلبیس ابلیس نشود و در دام صیادان هوا و هوس گرفتار نیاید پس یکی از ان دو زن بوجه تلطف با یوسف گفت
ای پسر سعادتمند زلیخا را چنین در بند هجر و مشقت مپسند و رضای او را موجب برخورداری دان و از خوان
وصل خودش نا امید مگردان چه او خورشیدیست در سایه عفت پرورده و فرشته ایست که قاید شوق تو
از راه پرده در انجمن ماه رویان آفتابیست در میان انجم و در گلشن سمن بویان حوریست در صورت مردم
نظم درین پیروزه گون سطح ملمع ٭ مه از شرم جمال او مقنع ٭ نهد گردون نثار آن مه نو ٭ بباغ دلبری
سروی قامان ٭ گلی نورسته از سرچشمه جان ٭ مبارک جسمی ز جان آفریده ٭ سراسر مردمی چون نور دیده
چو او کس ناگرفته غبغب او ٭ نبوسیده دهانش جز لب او ٭ بی تکلف تو آفتابی و او ماه و چون اجتماع نیرین در یک
درجه از لوازم است چه بهتر از انکه او عروس باشد و تو شاه یوسف فرمود که مقارنه و اجتماع خالی است از

فایده و انتفاع جز اجتماع نیرین در یک درجه موجب محاقست و اتفاق مواصلت در پستان مفضی بفراق همان بهتر که
قمر از اجتماع آفتاب استبعاد جوید و بدان سبب کاسب استفاده دیده وضیا گراید و نیز با طهارت ذات به کاشانه
خانه و شهوات نتوان رفت و با جفایت خیانت قدم در صومعهٔ عصمت نتوان نهاد و بهشت را بمجاورت گلشت
از دست نتوان داد و از مطبخ دوزخ توشه وزاد جنت بر نتوان گرفت و چون آن ضعیفه ناصحه این سخنان شنید
خاموش گشته دم در کشید و آن زن دیگر زبان ملامت دراز کرده و از شیوهٔ وعید سخن آغاز نموده گفت ای
عزیز با زلیخای ماه دیدار خورشید رخسار طریق تکبر و استکبار مسلوک مدار و به نیت صحیح در متابعت ولی نعمت
روزگار بسر آر که اگر چون نفل اجوت بیش ازین علت در میان آری و مثال این بهانه و عذر مضاعف گردانی
بحقیقت از انتقام قهر و غضب سالم و تر النفیف گناهکاران و قرین زندانیان سازند یوسف گفت شهرپشه
نبوت را بر و به بازی شهوت پرستان گفتار صفت فریفته نشود و همای بلند پرواز از آشیانهٔ قرب حمدیت
در دام محتالان صعوه سیرت گنجشک بر رت در نیاید آنگاه از شه کیدت زنان بحضرت ملک عیب دان استعانت
نموده گفت یارب تنگنای زندان مرا خوشتر از نی دعوت مراست که آنها نم میخوانند و مضیق حبس بهتر ازین گلشن
واسع مراست که مرا بر فتن آنجا تکلیف مینمایند و آن دو زن که ضمان تمنای وصال یوسف در ضمیر داشتند یکبارگی
ازوی مایوس و نومید شدند و نزد زلیخا رفته صورت حال را باز نمودند و از روی دولتخواهی عرضه داشتند که مصلحت
چنان مینماید که یوسف را بزندان فرستی تا دران زاویهٔ حرمان قدر ریاض جنان بداند و دران کنج پر وحشت و بهای
گلشن محبت زلیخا یاد کرده از دل و جان طالب گردد زلیخا را این حدیث مستحسن افتاده با عزیز گفت که این جوان عبرانی
و بندهٔ کنعانی مرا در میان خلق رسوا ساخت و عیب مراودت که عین فضیحت بود بساحت عفت من نسبت کرد اکنون
او را بزندان محبوس ساز تا مردم دانند که ذیل طهارت من از لوث معصیت بریست و جرم و گناه کار این غلام
عبری عزیز با خواص خود مشورت کرد مجموع رای زلیخا را صواب شمردند و بنا برین عزیز فرمود که تا طوق تسلیم در گردن
آن سرافراز افکندند و بدن چون سیمش را بند آهنین مقید ساخته او را بزندان فرستادند و زندانی که چون گورستان
زندگان و کلبهٔ احزان بیکسان و دهلیز سرای سیاست و منزل تنگنای کربت و ممارست بود بنور طلعت یوسف
رشک روضهٔ رضوان و غیرت بوستان جنان شد که جماعت محبوسان که در کنج نامرادی بیدلان شر و شور روزگار
بصورت در گور بودند بنور شمع جمال یوسف زندگی از سر گرفتند نظم چو آن دل زنده در زندان در آمد
بجسم مرده گویی جان در آمد دران محنت سرا افتاد جوشی برآمد از گرفتاران خروشی شدند از مقدم
آن شاه خوبان همه زنجیریان زنجیر کوبان وچون یوسف در زندان قرار گرفت زلیخا زندانبان را فرمود تا غل
از گردن و بند از دست و پای یوسف بر دارد و سرش را با فر عزت و قامتش را بلباس کرامت بیاراست

دلبر

وجهت اقامت او در خانهٔ علاحده فرشهای گرانمایه انداخت و در و دیوار آن حجره به عبیر و عنبر و گلاب و مشک اذفر
معطر ساخت و یوسف در آن خانه آرام گرفته چون از عبادات مفروضه و ادای نافله فارغ شدی بتفقد زندانیان
پرداختی و بتعبیر خواب ایشان که ویعلمک من تاویل الاحادیث عبارت از آنست توجه نمودی و هر درمانده را بنجات
وعده میداد و بکلمات خوش وقت ناخوش را او را خوش میداشت و در آن مقام ناکامی هر یک را مناسب طور
او غمخواری مینمود و هر کس را فراخور حال تسلی میفرمود واکثر اهل زندان بمسرت طلعت غرای روح افزای
او مسرور گشتند و از نوایب ایام و محن حبس الام فراموش کردند و شمع جمال یوسف که بواسطهٔ حجاب زندان
از تیرگی مکر نسوان رسته بود با ایشان صحبتی خوش گرفت و روزگاری برامید عنایت ربانی و نوید عاطفت
سبحانی گذرانیده روزی بشب و شبی بروز میرسانید جوهر دان در مقام صبر نشست شکر آنکه از
مکر زنان رست و چون آن ماه روی کنعانی بسعایت زلیخا و حکم عزیز مصر زندانی شد دود فراقش آتش
شوق در خرمن عیش زلیخا زد و نایرهٔ اشتیاق در کانون ضمیرش مشتعل گشت بیت چو آن سرو از گلستانش
بدر شد ⁂ گلستانش ز زندان تیره‌تر شد ⁂ چه آسایش در آن گلزار ماند ⁂ که گل خود رخت بندد خار ماند
چو خالی دید زان گل گلشن خویش ⁂ چو غنچه چاک زد پیراهن خویش ⁂ و چون آن کار خود کرده بود و چارهٔ تدبیر او
نمیدانست و راه بمقصودی نمیبرد اما آن شهرهٔ آفاق در تلخی ایام فراق خاطر خویش را بمضمون این مقال تسکین
میداد بیت جهان آن به که دانا تلخ گیرد ⁂ که شیرین زندگانی تلخ میرد ⁂ کسی کو در جهان با درد و داغ است
بوقت مرگ خندان چون چراغ است

ذکر شمهٔ از حال فرستادن رسول پادشاه مصر نزد ملک مصر

اصل این واقعه چنانست که پادشاه مصر رسولی بملک مصر فرستاده بود و مالی متکاثر و مقداری زر بهم
بلاهل مصحوب او گردانیده تا خواص ملک را باموال فریفته بتجرع شربتی مسموم والی روحش را از تولیت مصر
بدن معزول گردانند و رسول پادشاه روم بعد از تاکید قواعد صحبت و محبت با خوانسالاران و شرابدار
ملک صورت واقعه را در میان نهاد و شرابدار از این عذر استعفا نمود و خوانسالار از کثرت زر و
جواهر از راه صواب منحرف گردانیده این امر خطر را قبول کرد و این خبر بسمع ملک رسید که یکی از این دو کس
نسبت باو قصد در ضمیر دارند و چون هیچ یک از این دو شخص مخصوص معلوم رای شهریاری نشده بود که مرتکب این
امر خطر گشته‌اند فرمان داد که هر دو را بزندان بردند تا صالح از طالح و خبیث از طیب متمیز گردد و بعضی از مورخان
گفته‌اند که بواسطهٔ وفور ظلم و سوء خلق پادشاه این رای را ارکان و اعیان مملکت انگیخته بودند و خوانسالار
و شرابدار هر دو این خدمت را بنابر طمع دنیا قبول کرده و این دو عزیز چون بایکدیگر در مقام کینه و عداوت
بودند هر یک با خود مقرر کردند که در وقت انتقام آمد و فرصت تسلط میسر گشت پس با هم خلوت کرده مشورت نمودند که

آن زهر را چگونه وجه وقت بکار برند و بعد از قرار رای و صحت عزیمت چون روز دیگر مجلس سلطانی منعقد شد و مجمع
خسروی مرتب گشت ساقی که مردی دوربین و فرزانه بود بممارست و تجربه شرایط حزم را کار فرموده چون دران
محفل دور طرب گردان شد پیاله را از آلایش زهر محافظت نمود و شرابی صافی بسان آب زندگانی در جام عیش نموده
و ملک چون دانست که کاسه از دست ساقی بستد که خوانسالار فریاد برآورد که ایها الملک زنهار که این کاسه از
دست این حق ناشناس نستانی که این جان گزایست نه طرب افزای و این قدح فرح کاهست نه مسرت افزای
و ملک دست باز کشیده ساقی را بتجرع شرابی که در دست داشت اشارت فرمود ساقی جام شراب تمامی باز
کشیده هیچ گزندی بوی نرسید بعد از آن ساقی گفت چون برائت ساحت من در نظر پادشاه ظاهر شد و از معرت
خیانتی که بمن نسبت کرده بودند سلامت یافتم التماس مینمایم که خوانسالار را بتناول این طعامی که حاضر آورده است
بیازمایید و از مجاری قصد و عزیمت او تفحص نمایید تا امین از خاین جدا گردد و چون خوانسالار را بخوردن تکلیف
کردند ابا نمود و ملک را از امتناع معلوم شد که آن ابا مسموم است لا صولت پادشاهی و صورت غضب فرماندهی
ریان بن الولید را بران داشت که معصوم و مجرم را بزندان فرستاد و ایشان دران منزل دلگیر که مقام ابرار
بند و زنجیر است درآمدند و بمجاورت ماه روی کنعانی که زلیخا او را غلام عبرانی نام کرده بود مجاورت ملک را
فراموش کردند و چون مشاهده کردند که یوسف ضعیفان محبوس را قوی دل میگرداند و یکیک را نوید فرج و مخرج میدهد
و جواب خواب هر کس بلباس تعبیر و تاویل می‌آراید با یکدیگر مشورت کردند گفتند که بر ما واجبست که این زر
خالص را بمحک اخلاص آزمایش و محک امتحان بیازماییم و خود را از ورطهٔ شک و شبهه خلاص داده باخلاص تمام
کمر خدمتش بندیم و برین معنی جازم شدند و در خواب نادیده از تلقاء نفس راست آوردند و معروض رای صدیق
گردانیده طالب تعبیر شدند وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانِ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي
أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ ساقی که سالک طریق نجات بود گفت در
خواب چنان دیدم که در بوستانی دلکش و گلستانی فرح افزای طواف میکردم که ناگاه از گوشهٔ آن گلشن
سه خوشه انگور بنظر درآمد پیش رفتم و آن خوشها را گرفته بنیت تهیهٔ شراب بیفشردم و فی الحال شرابی حاصل شد که
بخور آن طرب آمیز و بخار آن نشاط انگیز بود آنگاه آن جام شراب خام را در جامی از آبگینهٔ شامی که شعری یمانی رنگ
از وی گرفتی نموده بحضرت ملک رسانیدم و او برغبتی تمام تجرع کرده در آن خدمت مرا تحسین فرمود و بعد از آن
خوانسالار که مقیم زاویهٔ زندان آمده گفت واقعهٔ من آن بود که از مطبخ ملک سه خوان نان که هر یک از آن نانها بزرگ
قرص خور گوده قمر بود بر سر خود دیدم و ناگاه دران حین از هوا مرغان گرسنه بر سر من تاختن آوردند و آنچه
بر خوانها بود ربوده میخوردند چنانچه هیچ از آن باقی نماند و من اضطراب نموده از خواب درآمدم اکنون التماس

اگر ما را از تعبیر این خوابها خبر دهی و از مآل این واقعها اعلام فرمایی و چون یوسف استماع یکی از آن دو واقعه بر
عطا و یکی بر ملا امید بود ورق از آن سبق گردانیده گفت قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ
إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ یعنی نرسد شما را طعامی که خواهید خوردن الا خبر دهم شما را پیش از آوردن ایشان گفتند این کار زبانوران
و کاهنانست و تو ایشان را کی دیده و در کدام وقت این فن از ایشان آموخته یوسف گفت حاشا که من متابعت ایشان
نموده باشم و این علم از ایشان آموخته بلکه روح من مؤید است بتایید آسمانی و ملهم بالهام ربانی و این از علومی است
که پروردگار من مرا آن دانا گردانیده و چون بار دیگر از تعبیر خواب پرسید یوسف اعراض نموده از متابعت
ملت آبا و اجداد خود یعقوب و اسحق و ابرهیم و وحدانیت حکیم علیم سخن گفت و چون دیگر بار الحاح کردند بتعبیر اشتغال
نموده گفت ای یاران زندان اما یکی از شما امید بد ملک کار خود را یعنی ملک او را بعمل خویش برد و آن دیگر را بردار
کشند تا هر مرغی از سر وی بخورد و تفصیل این اجمال آنکه یوسف در تعبیر خواب ساقی گفت که آن بوستان که دیده
نمودار معیشت اوست و خوشهای ثلاثه انگور نشان آنکه سه روز دیگر در زندان ماند و گرفتن جام از دست او قبول
ملک است که بمرتبه اولش رساند و بنسبت خوانسالار فرمود که سه خوان اشارت بدانست که بعد از سه روز
دیگر او را از اینجا بیرون برند و بردارش کنند و چندان بگذارند که مرغان هوا مغز سر او را بخورند ایشان چون
این سخن از یوسف شنیدند گفتند ما هیچ خوابی ندیده بودیم بلکه این کلمات را در بیداری جهة امتحان تو بر هم بافته ایم
یوسف جواب داد که قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا تعبیر تغییر نخواهد یافت و حکم الهی تبدیل نخواهد پذیرفت
بعد از آن یوسف التماس نموده ساقی را گفت که قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ یاد کن مرا نزد ملک خود محصل التماس یوسف
آنکه روزی توجه تشفع ساقی که نجات او را از آن بلیه میدانست آورده گفت که چون بمنصب خود رسیده تقرب
ملک ترا حاصل گردد بوقتی که صلاح دانی عرضه داری که چند سالست تا در زندان غلامی عبرانی مظلوم محبوس است و از
مواید فواید نعم و تلذذ اینجهانی محروم و مأیوس ساقی اجابت ملتمس یوسف را انگشت قبول بر دیده نهاد و چون ایام
ثلاثه منقضی شد مدبران کارخانه تقدیر یکی را بتخت بخت نشانده دیگری را از دار در آویختند و شیطان حدیث
یوسف بر ضمیر ساقی پوشیده گردانیده وَاذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ وبعضی گفته اند که هر دو ضمیر راجع بیوسف
است یعنی در آن محل که یوسف با ساقی این میگفت شیطان ذکر پروردگار یوسف را از خاطر او بیرون برد
و الا آن کلمه نگفتی و التجا بمخلوقی نبردی آورده اند که چون یوسف این التماس از ساقی نمود جبرئیل از بارگاه حق
باقی فرود آمده گفت ای یوسف حق تعالی ترا سلام رسانیده میگوید که ترا شرم نداشتی که پناه بمخلوقی آوردی و یکی
از بنی آدم شفیع ساختی بعزت و جلال خود که چند سال دیگر ترا در زندان نگاه دارم یوسف علیه السلام از جبرئیل
پرسید که در مدت حبس حضرت پروردگار از من خشنود خواهد بود جبرئیل گفت بلی یوسف فرمود که چون حال برین منوالست

از محنت حبس و زحمت زندان باک ندارم در بعضی از نسخ چنین آورده اند که چون جبرئیل بعد از التماس مذکور نازل
شد با یوسف گفت پروردگار عزشانه خطاب کرده با تو میگوید که ترا از عدم بوجود آورده و محبوب پدر گردانیدم
یوسف جواب داد که حضرت خداوند عم احسانه جبرئیل گفت که میفرماید که ترا از چاه خلاص داده بتعبیر رؤیا آموخته
گردانیدم گفت خداوند جل ذکره گفت میفرماید که سوء و فحشاء آن معصیت بنسبت زلیخا از تو که رفع کرد یوسف فرمود
که حضرت حق جل وعلا جبرئیل گفت که باری تعالی میفرماید که چون اعتراف آوردی که این همه من کردم اکنون چرا التجا و استشفاع
بدیگری مثل خویش میکنی و این حکایت مصدق و مؤکد سخن یوسف شد که فرمود که ما احبنی احد قط الا دخل علی من حبه بلاء
و بقولی هفت سال دیگر در زندان بماند و چون مدت محنت منقضی شد پادشاه مصر ریان ابن الولید در خواب دید
که هفت گاو فربه از نیل بیرون آمدند و از عقب ایشان هفت گاو لاغر پیدا شده آن گاوان فربه را فرو بردند
که هیچ تغیری در بطون آن گاوان لاغر پدید نیامد و همچنین هفت خوشه سبز خوب که دانه آن منعقد شده بود دید که
هفت خوشه خشک خواب شده سر بر زده بر آنها پیچیدند بحیثیتی که از طراوت و سبزی آنها اثر نگذاشتند و چون
ملک بیدار گشت ملول و متفکر شد و ساحران و کاهنان و معبران را استحضار نموده از تعبیر رؤیا استفسار فرمود مجموع
گفتند که این اضغاث و احلام است و ما بتعبیر خواب شوریده عالم نیستیم و در خلال استماع این حکایات
ساقی را حدیث یوسف بر خاطر خطور کرده گفت من خبر کنم شما را که بتعبیر این خواب یعنی دلالت نمایم شما را بکسی که تاویل
تعبیر رویای ملک کند أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ امام نجم الدین عمر نسفی در تفسیر این آیت بدین وجه آورده
که ساقی گفت من آرم خبر تعبیر وی من دانم و جه تدبیر وی پس بفرستید مرا بزندان چه آنجاست داننده آن و چون
شرابدار بر عجز معبران وقوف یافت برای ملک ریان عرضه داشت که اقاویل این عالمان میل با باطل دارد و
کلمات ایشان خرافات مینماید و چگونه خواب ملک اضغاث و احلام تواند بود که خواب پادشاهان بی شبهه قابل
تعبیر باشد و بعد از آن از تعلیق خواب خویش و خوانسالار و تعبیر یوسف آن را شمه بعرض ملک رسانید و ریان از کیفیت
احوال یوسف شمه استطلاع نموده شرابدار گفت قصه او طول دارد و من کماینبغی بر آن وقوف ندارم اما این قدر
میدانم که کریم زاده ایست از خاندان ابرهیم بکمال صورت و لطف سیرت آراسته و عزیز بی تمیز بفرموده زن او را
بزندان باز داشته و ملک در استخبار تعبیر تعجیل نموده شرابدار را بزندان فرستاد و ساقی بمضمون فرمان عمل نموده بنزد
یوسف آمده گفت يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنْبُلَاتٍ
خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ ملک خوابی چنین دیده است و تمامت از تعبیر آن عاجز آمده اند اکنون باید که تاویل تعبیر آن
بیان کنی تا من باز گردم و ایشان را اعلام کنم شاید که بقدر و منزلت تو دانا گردند و ترا از این حبس رها کنند یوسف گفت
گاوان فربه و خوشهای سبز عبارت از سالهای پر نعمت بسیار زراعت است که خلایق در آن ایام برفاهیت باشند

و لاغران

وگاوان لاغر و خوشهای خشک کنایه از سالهای تنگی و عسرت است که اسباب معیشت مردم منعدم گردد و بعد از آن
صدیق گفت که تدبیر آنست که زراعت کنید هفت سال پیوسته برنجی ناگسسته و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه یکجا بدید
مگر اندکی که در آن سال بخورید و پس ازین باید هفت سال قحط و دشواری که آنچه ذخیره کرده باشید در آن سالها
تناول نمایید مگر قلیلی را که استوار دارید جهت زرع و بعد از سالهای تنگی بیاید که از رحمت آسمان و برکت زمین
مردم مرفه و آسوده گردند و چون ساقی از زندان مراجعت نمود و هرچه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع را عرضه داشت
ملک دانست که این سخن حق است و خواب وی بغیر ازین محملی ندارد لاجرم بخلاصی یوسف از زندان و احضار او فرمان
داد و ساقی بزندان آمده صورت اشتیاق ملک بملاقات وی باز نمود و التماس از آن سرو گلشن نبوت و فتوت نمود
که همراه وی ببارگاه ملک رود صدیق اجابت ننموده و گفت باز گرد نزد ملک و بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای
خویش بریدند در اخبار آمده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدین آیه رسید که فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ
إِلَىٰ رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي فرمودی که خدای عز و جل برادرم یوسف را بیامرزاد که اگر بجای او من
بودمی و چون رسول ملک بیامدی و مرا بیرون خواندی من بشتاب بیرون دویدمی و چون ساقی نزد ملک آمد و عرضه
داشت که یوسف از زندان بیرون نمی‌آید تا بیگناهی او روشن نشود و ریان ابن الولید ازین حال متعجب شده از حال
یوسف کما ینبغی استفسار نمود ساقی گفت که غلامی است عبرانی که عزیز مصر از مالک بن دعر خزاعی خریده است در نهایت
حسن و ملاحت و کیاست و فراست ملک پرسید که موجب حبس او چیست و این چه زنانند که دستهای خود بریده‌اند
و مرا از احوال این غلام چرا از ایشان باید پرسید ساقی قصهٔ یوسف مشروح بعرض ملک رسانید بوجهی که از یوسف خود
شنیده بود و ریان از استماع این کلمات در شگفت مانده صاحب سجن را طلب فرمود زندانبان حاضر شد ملک
پرسید که جوانی بدین صفت در زندانست میخواهم که معلوم شود که وی را حبس کرده و حال او در آن مقام بر چه کیفیت است
صاحب سجن گفت عزیز مصر او را بزندان باز داشته است و او بروز روزه میدارد و بشب نماز میگذارد و اگر الوان
نعمت پیش او می‌برند لقمه از آن تناول فرموده باقی بمحتاجان مصروف میدارد ملک را از شنیدن این سخن شعف
بدیدن یوسف بیشتر شد و باستحضار عزیز فرمان داد و از وی حال یوسف و سبب حبس او تفتیش نمود عزیز از کمال ناموس
صورت واقعه را پنهان داشته گفت من این غلام را از مالک خریده بودم و بفرزندی قبول کرده و بواسطهٔ خیانتی
که نسبت بوی کردند او را محبوس گردانیدم و تا این غایت بدان سبب در زندان محبوس است ریان بار دیگر
ساقی را بزندان فرستاده تا یوسف را بیارد باز صدیق امتناع نمود که ریان هرچند پادشاه است اما امانت خاطر
عزیز که مرا خریده اولی است و وقتی این صورت میسر شود که عزیز از من راضی گردد و رضای او آنگه میسر شود که آن زنان
کف بریده تفحص حال من نمایند ساقی این خبر را بملک رسانیده تعجب او بیشتر شد و حکم فرمود تا آن زنان حاضر کردند و از ایشان

تفحص حال یوسف و زلیخا استعلام نمود ایشان گفتند معاذ الله ما از وی هیچ بدی نشناختیم و آن کیدی بود که ما ساختیم
و زلیخا نیز بجرم خویش اعتراف نموده گفت اکنون پدید آمد حق از باطل و خطا از صواب من خواندمش بخویشتن باختیار
خویش و او از جملهٔ راستگویانست در گفتار خویش قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ
عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ و یوسف بعد از وقوع این قضیه گفت غرض من ازین التماس آن بود که عزیز بداند که بغیبت او
خیانتی نکردم آنگاه فرمود که وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ و ما ابری نفسی و لا از
که هرچه نقل کنند از بشر در امکانست نقلست که چون زلیخا بحضور ریان ابن الولید بجرمهٔ خود اعتراف کرد عزیز مصر از
انفعال او را طلاق داده بعد از هفده سال یوسف او را بخواست و بعضی گویند بعد از خروج یوسف از زندان باندک
فرصتی عزیز وفات یافته صدیق زلیخا را در حبالهٔ نکاح آورد و از مساعدت وقت مامولست که قصهٔ مواصلت ایشان مشروح
ترازین مرقوم رقم کلک بیان گردد ان شاء الله تعالی و چون برائت ساحت و عصمت طهارت صدیق علیه السلم بر ریان
و مصریان روشن گشت ملک فرمود که یوسف را بیارید که او را جهة مهمات خاصهٔ خویش اختیار میکنم و بنابر فرمان ملک از
مقربان بزندان رفته پیغام ملک را بیوسف رسانیده و یوسف زندانیان را دعای خیر کرده بیرون آمد و بر در زندان
نوشت که هَذَا قُبُولُ الْأَحْبَابِ وَبَيْتُ الْأَحْزَانِ وَشَمَاتَةُ الْأَعْدَاءِ و بعد از غسل و استحمام و لبس ثیاب فاخره
بتجمل تمام بر جنیبت خاص ملک سوار شده متوجه درگاه ریان گشت و چون ببارگاه فلک اشتباه ریان تشریف حضور
ارزانی داشته چشم ملک و ارکان دولتش بر جمال یوسف افتاد گفتند رحمت مصور یا ملکیست در صورت بشر چه از جنس
بنی آدم هیچ دیده نظیر آن ندیده و هیچ گوشی شبیه او نشنیده و ملک یوسف را بمکانی مناسب نشاند و در امتحان ذات
مکرمت آیاتش مراسم اجتهاد بجای آورده و او را بفنون کمالات و اطلاع بر مخفیات آراسته یافته گفت میخواهم که تعبیر خواب
خویش از زبان گوهرفشان تو استماع نمایم صدیق فرمود که اگر رخصت باشد اول خواب ملک را بر سبیل تفصیل بیان
کنم آنگاه بتعبیر آن پردازم ریان را این سخن موافق طبع افتاده صدیق گفت که ملک چنان چنان در خواب دیده که هفت
گاو فربه سفید پوست سیاه چشم سبز شاخ خوش منظر که از پستانهای آن شیر ترشح مینمود بر شط نیل ظاهر شدند چنانچه حسن
و طراوت ایشان ملک را بتعجب آورد و درین اثنا آب نیل نقصانی فاحش پذیرفته بمرتبه رسید که غیر از گل در قعر نیل هیچ نماند
و از آن وحل هفت گاو دیگر که شکم هر یک بپشت ملتصق شده بود بیرون آمدند و این دو جنس با یکدیگر در آمیختند
و چون شاه زنگ و روم در هم آمیختند آخر الامر گاوان سیاه لاغر بر گاوان سفید غالب آمدند و استخوانهای
ایشان را در هم شکسته گوشت و پوست و خون همه را بخوردند چنانچه از آن گاوان فربه نیکو منظر اثری نماند و ملک در
ایشان نظر کرده تعجب مینمود که ناگاه هفت خوشهٔ سبز و هفت خوشهٔ سیاه خشک از یک مقام و منبت سر بر زدند و بیخ
در آب و گل مستحکم بود و ملک فکر میکرد که چون منبت همه یکیست طراوت و سبزی آن و سواد و ذبول و جفاف این از

مجموع

چیست که ناگاه بادی وزیدن گرفت که خوشهای تر و خشک دست اعتناق در آغوش یکدیگر کردند و از خوشهای خشک
دود آتشی بسنبلات خضر رسیده آنها نیز سیاه و خشک گشتند و صدیق بعد از آن تعبیر را بر وجهی که سابقا گذشت
تقریر فرمود ملک گفت والله که شان و حال این خواب اگرچه عجیب اما گفتن تو بی زیاده و نقصان از آن عجیب‌تر است انگاه
گفت فما تری ایها الصدیق رؤیای و چون منام مرا بی تغییر و با تعبیر در مجلس بیان کردی تدبیر و تدارک این حادثه
هم در حضور شرح فرمای جواب داد که طریق تمشیت این مهم آنست که عمال اطراف را فرمایی تا وجوه و اعیان
و دهاقین مصر را بزراعت ما لا نهایت تکلیف نمایند و اگر درین باب تشدید نکنند و تاخیر ورزند مضرت آن عظیم باشد
و باید که حکم شهریاری نافذ گردد که اوساط و اشراف از ارتفاعات بقدر کفاف قناعت نمایند و هرچه درین هفت
سال واقع شود همچنان در خوشه انبار کنند تا از تعرض حشرات محفوظ و مصون ماند و زبان صدیق باین مقال گوهر
افشان گشته ریان متردد شد و گفت آیا زمام این امر خطیر بکف کفایت کدام عاقل امین توان نهاد و کیست تا از عهده
این خطب کبیر برون تواند آمد یوسف فرمود که ضبط محصولات و ارتفاعات هفت ساله را بمن حواله نمای و بهر کاتب
و محاسب که گویی بحساب خود جواب گویم قال الله تعالی قال اجعلنی علی خزاین الارض انی حفیظ علیم چه مراد از خزاین
ارض درین مقام محال جمع مدرکات و غلات و ضیاع و عقارات و چون یوسف از زبان التماس نمود ملک را
موافق مزاج افتاد و صدیق را تحسین فرموده گفت بهتر از تو که خواهد بود که بکار سازی مهمات کلی و جزوی قیام نماید
و عزیمت آنست که من بعد در اقامت رسوم پادشاهی از تو یاری خواهم و تو از بطانه خانه و مصرفان خزانه من باشی
بعد از آن فرق همایون یوسف را با فسر زرنگار و میانش را بکمر مرصع بجواهر قیمتی و درهای خوشاب آراست و صنوف
عنایه خسروانه و عاطفت پادشاهانه در حق وی مبذول داشته تمشیت این مهم بزرگ را برای دوربین او مفوض
گردانید و عزیز را عزل کرده منصبش را نیز بآنحضرت ارزانی داشت و بعضی گویند این صورت بعد از فوت عزیز روی
نموده در ایام حیات او یوسف علیه السلم بامینی همداستان شد و بالجمله صدیق فرمان داد تا در حوالی مصر موضعی وسیع
پیدا کرده که هوای معتدل داشت و زمینش از عیب نم سالم بود و در آنموضع فرمود تا خانهای عالی و بناهای رفیع
چون سد اسکندر استوار گردانیدند و مانند گنبد هرمان پایدار بنیاد نهادند و برای رفع و ضبط غلات امینان
کارگذار معین ساخت با مجموع محصولات را الا قلیلی در آن عمارات مذخر ساختند چون ایام ارزانی و وسعت معیشت
گذشت اوقات تنگی و قحط بهیبت و صلابتی رسید که هرگز مردم مصر قریب بآن مشاهده نکرده بودند و اول کسی که الم
جوع و گرسنگی را دریافت ریان بن الولید بود آورده اند که بحیثیتی متاثر شد که در نیم شب فریاد برآورد که یا یوسف
الجوع الجوع منقولست که صدیق علیه السلم در آن ایام هر روز قریب بنصف النهار یکنوبت جهت ملک و ملازمان طعام
مهیا گردانیدی و خود نیز سیر نخوردی تا حال فرومانده کان و گرسنگان از خاطر ارباب اقتدار فراموش نگردد و دران

مدت آتش قحط چنان بالا گرفت که دود وی از روزن خاص و عام و اشراف و لیام بر آمده و غنی و فقیر و صحیح و سقیم بهار
آز و نیاز شدند مردم از شدت مجاعت در خرمنگاه ماه انجم را نمودار گندم میدیدند اما دست ایشان بآن کجا رسید
و در دست بکر عذرا که سنبله کشت زار این حدیقهٔ مینا است نشان خوشه مشاهده میکردند اما توشهٔ ازان بر
نمیتوانستند برداشت سورت گرسنگی همه را از عمر سیر کرده بود ولیکن چنان سیری که دفع گرسنگی نمینمود و جمله را بار نانی بر دل بود ازان باز فرسندی **بیت** آنچنان تنگ شد برایشان کار ٭ کاری شد چو گرگ مردم خوار ٭ نان
نزدیک مرد حاجتمند ٭ قرص خور بود بر سپهر بلند ٭ پیش مرد غریب بر سر راه ٭ خورش شام بود زکاسهٔ ماه
نه دل از نان آنچنان بنظام ٭ نه شکم را ازین خورش آرام ٭ ملخص سخن آنکه خلایق در سال اول آنچه از محصولات ضیاع و عقار
در خانهای خود ذخیره داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال دوم نقود صرف شد و هرچه از طلا و جواهر در گنجینه
استظهار دفینه نهاده بودند نیز فروختند و در سال سوم از حلی و حلل و فرش و اوانی هرچه بود در بهای غله دادند و
در سال چهارم از عبید و مواشی آنچه در زوایا و حواشی بود از دست داده عوض آن را قوت نفس و سرمایهٔ حیات
ساختند و در سال پنجم اسباب و املاک در معرض بیع آوردند و گندم بصاع پیموده خریدند و درین سال عزت غله
بجایی رسید که پله ترازو در ادوار گردون سنگی را وزنی نماند و اعتبار مقیاس و میزان بر صاع مقرر گشت و در سال
ششم زن و فرزند را که پیوند دل و مایهٔ جان اند در عوض جو و گندم دادند و در سال هفتم نفوس نفیسه را از بیم جان
همچون سایر ممتلکات و متعلقات بیوسف فروختند و چون غلا برخص و محنت براحت و زحمت باستراحت مبدل
شد یوسف روی همت بجانب ملک آورده گفت درین اوقات قرانه نهاده آمد و کنجی مرتب و آماده شد که
ملوک قدیم را بکوشش و جهد بسیار نیم آن بدست نیامده بود بلکه عشری ازان ذخیره نکشته و مع ذلک رعیت
بتمامت از آسیب آن قحط و عسرت خلاص یافتند و روزگار بطراوت اول باز رفت اکنون مصلحت دولت بیدار
در آنست که مردم عزیز را که بدل رقبت گرفتار گشته اند آزاد کنی و خاطرهای غمگین ایشان را بدین موهبت شاد گردانی
که آثار و علامات آن بر صفحات روزگار باقی ماند و تا قیامت ازان باز گویند ملک گفت ای خیراندیش اینکار
و حل و عقد این مهم مفوض برای تست و مفتاح صلاح و فساد ملک و رعیت بکف کفایت و قبضهٔ اقتدار تست چنانچه
باید بتقدیم رسان و هر آنچه شاید بدان عمل نمای که رضای من موافق اقتضای رای تست و رای من مطابق مقتضی
رای تو و چون یوسف درین باب رخصت یافت مجموع اهل مصر را که حلقهٔ بندگی در گوش داشتند آزاد کرد و
ضیاع و عقار و اسباب و املاک و سایر عبید و مواشی و دواب ایشان را علاوهٔ آن عطیه گردانیده بصاحبان
باز داد و بدین فیض و احسان چمن مملکت تازه و ریان گشت و جهانیان را معلوم شد که کفایت کنجور امین سبب
نظام مملکت و موجب رونق سلطنت است **بیت** وزیر نکو رای نیکو منش ٭ دهد ملک را هر زمان پرورش

طراوت بدید آرد از کار شاه ٭ برای نکو ملک دارد نگاه ٭ وگر زانکه نیکو نباشد وزیر ٭ از آن پادشاهی برآید نفیر
ز تخت و ز تاج و ز ملک و ز گنج ٭ ملک بی‌حضور و رعیت برنج ٭ همه زیب و فرماندهی کم شود ٭ ممالک بیکبار درهم شود
بر آن شه بشورد همه روزگار ٭ که ظالم بود پیشش اوپیشکار ٭ رفتن آل یعقوب علیه السلام بعد از اشتعال
نایره قحط در کنعان چون قصه آز و نیاز مردم بواسطه تنگی مانند قصه پرغصه حضرت یعقوب و صدیق دراز شد
و بلاد قحط عام و غوغاء استیلا آن بنواحی عراق و شام رسید و خلل در معاش کرام و لیام پیدا شده فوایی
باحوال خاص و عام راه یافت بیت غوغای بلا بسر برآید ٭ قحط از در آهنین درآمد ٭ فی قحط مکوک اژدهای
بر بهر طرفی از و بلایی ٭ بستند بروی کودک و پیر ٭ ابواب فرح ز بند تقدیر ٭ طایفه از مردم کنعانی نیز در سیلاب
بی‌نانی غرق شدند و آتش مجاعت خاک مصابرت بر باد داد و اطفال را مجال صبر نمانده عورات را عنان تمالک
و تماسک از دست دادند و در خلال این احوال ولد یعقوب علیه السلام نزد او حاضر آمدند و بیچارگی اطفال و مستمندی
اهل و عیال را معروض گردانیدند و یعقوب در آن وقت بفراق یوسف گرفتار گشته نایره اشتیاقش ملتهب شده
بود و از میان فرزندان بکناری رفته خانه چون چشم موران و حوی بیماران تاریک اختیار کرده و آنرا بیت الاحزان
نام نهاده در آنجا منزوی گشته بود و چون پریشانی فرزندان مشاهده نمود جراحت او تازه و الم او بی‌اندازه گشت
و بر سبیل مشورت با ایشان گفت که شفای این رنج و دوای این درد چیست گفتند چنین مسموع میشود که عزیز مصر در این
وقت در انبار گشاده است و ترازوی داد نهاده هر که متاعی میبرد در مقابله از وی انتفاعی میگیرد اگر دستوری
دهی مهجوری اولاد و دوری احفاد اختیار کنیم و بحضرت او توجه نموده از بضاعت مزجات خود خدمتی بکار آریم
باشد که این ضعیفان را از موقف بیچارگی باز رهانیم و این نار رسیدگان را که از غم نان جان ایشان بلب رسیده روحی
بتن و قوتی ببدن رسانیم و یعقوب را هرچند مفارقت فرزندان مطلوب نبود چون استماع این کلمات نمود در باب
عزیمت مصر رخصت فرمود و اخوان یوسف غیر از ابن یامین هر یک شتری گرفتند و بضاعتی فراخور مکنت خویش
بازگرده روی بسفر نهادند و بعد از قطع مسافت و مس آفت صحرا و بیابان بمصر رسیده روزی که اکابر و اعیان
مملکت در مجلس یوسف حاضر بودند بدستبوسی او استسعاد یافتند و ایشان ده نفر جوان خوبروی خوش قد سیاه چشم
زیبا صورت سرو قامت مهیب خلقت عجیب بنیت سیاه موی بودند اهل مصر که آن صور بدیع و هیاکل منیع مشاهده
کردند حیران و متعجب گشتند نقلست که در آن روز که یوسف علیه السلام بر سریر عزت و مسند عظمت نشسته بود و عصابه
مرصع بر پیشانی بسته و بر طریق ملوک جامهای دیبا و حریر پوشیده و طوقی از طلا در گردن انداخته و برادرانش با
بر طول ایام با تلبیس بلباس سلاطین انام او را نشناختند و بقدم تعظیم پیشش رفته بزبان عبرانی تحیت مسلمانی گفتند
و صدیق هم بدان زبان جواب ایشان باز داد و از شکل و شمایل و حرکات و سکنات شان بشناخت فعرفهم

رمنکرون بعد از آن از ایشان سوال کرد که شما از کجا یید و باین دیار چگونه افتادید و مقصود شما ازین آمدن چیست گفتند
ما جمعی مردم بادیه نشینیم از بلاد شام رنج و عناد جور و جفا روزگار بما رسیده باوازهٔ بذل و احسان تو متوجه این دیار
شدیم تا فی الجمله قوتی بدست آوریم یوسف علیه السلم گفت همانا شما جاسوسانید که بتفحص احوال ما آمده اید تا عدد
و لشکر ما را ببینید و مملکت ما را در نظر آورده نزد والی شام و روم روید و ایشان را بر محاربهٔ ما دلیر گردانید ایشان
متفق الکلمه آواز بر آوردند که معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه ما پیغمبر زادگانیم و از نسل پاکانیم و بهر ده گوهر از
یک درج و بهر ده اختر از یک برج و پدران ما رصد بازان افلاک و منازل شناسان عالم پاک بوده اند درجات
تیر ثابت و سیار بر ضمیر پاک ایشان بی ارتفاع اصطرلاب معلوم و دقایق علوم و فنون بی کلفت تعلم بر خاطر حفظ شان
چون آفتاب روشن و مفهوم همانا دعوت اسرائیل الله و معجزهٔ اسحق ذبیح الله و کرامت خلیل الله بسمع اشرف اعلی رسیده
بواسطهٔ کرم ملک ستوده خصال که درین تنگنای قحط سال مذکور السنه و افواه نساء و رجال گشته و خلایق از اطراف
روی بدین جانب آورده ما نیز متوجه این دیار شدیم تا از موایده الطاف و نخطی جمیل و از فواید اعطاف او
بقسطی جزیل محظوظ و بهره مند شویم و اولاد و اصحاب و متابعان و اعقاب ما را از عذاب قحط و بلای غربت
و فاقه نفسی و خلاصی جانی حاصل آید صدیق پرسید که پدر شما زنده است یا مرده جوابش دادند که در قید حیات
یوسف فرمود که چگونه شیخی است و اکنون چه کار میکند و بر چه نهج روزگار میگذراند و شما چند برادرید گفتند پدر
ما مردیست رفیع بزرگ سال از نسل ابرهیم خلیل و لقبش اسرائیل بیت استان حضرتش آسمان جبرئیل • و ز هوای
روح او پر سبز جان جبرئیل • خلعت نبوت و مروت بارث و استحقاق بوی رسیده و روی همت از الفت
غیر جهان آفرین بالکلیه برتافته و ما دوازده برادر بودیم و از میان ما آنکه بصورت و سیرت بهتر بود و بمنصب بلند
نبوت شایسته تر روزی بجانب صحرا در صحبت ما بتماشا بیرون آمد و بالضرورت از حضور او غیبتی دست داد گرگی
آهنگ وی نموده او را بخورد و همان وقت که این خبر به پدر رسید آن پیر سر و پای تدبیر گم کرده هلاکش را بقضا
و قدر حواله نمود و چون از استیلای عجز بشریت مراسم صبر را بوقوع آن الم مقابله کردن نتوانست چندین سال
شد که در کلبهٔ تنگ بیت چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ • انزوا اختیار کرده و طریق اتصال و ابواب قال
و مقال مسدود گردانیده بنفشه مثال با قامت خمیده جامهٔ سوگواری پوشیده و نیلوفر وار در فراق آن آفتاب
وش سر در آب دیدهٔ خویش کشیده است بیت از دیده نه آب خون دل می بارد • تا آن دل و دیده
از کنارش رفته است • و هم از آن مادر فرزند گم شده پسری دیگر و هم از آن صدف گوهری دارد و اکنون
مهر آنماه روی بروی نهاده و چشم جهان بین بروی او گشاده یوسف گفت که نام آن پسر چیست گفتند ابن یامین
پرسید که چرا باین اسم موسوم شد جواب دادند که پسر مادر گم شده را ابن یامین خوانند چه در زمان ولادتش اجل

لمادر

که مادر او بود طبل رحیل فرو کوفت و پدر او را ابتر دایه پرورده است و آن در یتیم را صدف وار در کنار آورده
بالای او را آفتاب نمینماید و زمین را در همنشینی سایه اش امین نمی شمارد و صبح و شام در هوای آن پسر مفقود الخبر
برلب جویبار گریه کنان نشسته و با خیال جمالش الف و استیناسی گرفته بغیر تمنای وصالش کاری ندارد و بکر
عشقبازی با جمال او بامری دیگر نمی پردازد صدیق فرمود که درین ولایت کسی باشد که بر صدق قول شما شهادت نماید
و بصحت نسب شما گواهی دهد روبیل گفت ما در زمین شام امین اهل اسلامیم و بکمال شرف حسب و نسب معروف و ما را
بر همگنی وقوف بود که معروف را معروف باید و زر خالص بتعریف سنگ ناقص احتیاج آید آنگاه صدیق بالهام حضرت
الهی رعایت ناموس پادشاهی کرده بکلمات ایشان التفات نفرمود و گفت زبان ازین مقاله کوتاه نکنم و دست
ازین معامله باز ندارم تا برارت ساحت شما ظاهر نشود و واضح نگردد که غرض ازین آمدن تجارت بار بوده است
یا آثار های غبار جنگ و پیکار اکنون مصلحت است که چون عزم مراجعت نمایید یکی از برادران در ظل رافت ما اقامت
کند و شما باز آمده برادر کهتر را بیارید تا چهره یقین از نقاب ارتیاب منکشف شود برادران یوسف این معنی را قبول
نمودند صدیق ایشان را در منزلی لایق فرود آورد و در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه نمود اولاد یعقوب روز دیگر که جهت
خریداری گندم آمدند یوسف پرسید که بضاعت شما چیست ایشان آنچه داشتند عرض کردند عزیز فرمود که هر چند بضاعت
شما نقل قیمت ما را نمی شاید اما چون شما مردم اصیل اید و از راه دور آمده اید امتعه خود را بیازار برید تا بها کنند و من
در بهای آن ها گندم تسلیم نمایم بر موجب فرموده عمل نمودند و مجموع بضاعت ایشان زاید و بیست دینار قیمت کردند یوسف علیه السلام
بعد از سه روز که برادران را مهمانی کرد هر یک را شتروار گندم داد و زیادتی بهای غله را بایشان بخشید و اخوان
یوسف در میان هم بقرعه عمل نمودند و شمعون را در مصر گذاشتند و در تاریخ طبری گوید که این قول ضعیف است چرا که
یوسف یکی از برادران را نگاه میداشت تا ابن یامین را بگذارند آن جماعت گمان میبردند که عزیز یوسف است و
بر فرموده وان مخفی نماند که اعتراض طبری مدفوع است والله اعلم و چون یوسف علیه السلام تجهیز اخوان نمود ایشان را
گفت که برادر پدری را همراه بیارید تا او را نیز یک شتروار گندم دهم که اگر او را نیارید شما را گندم ندهم و نگذارم
که بمن تقرب طلبید ایشان گفتند که ما از پدر درخواست کنیم و آنچه فرمودی بجای آریم و چون برادران یوسف شمعون را
در مصر گذاشته روی توجه بکنعان آوردند یوسف بی توقف برادر را بضیافت سرای خاص فرود آورد و هر روز در
مجلس بلطف و لطف تفقد خاطرش تسکین میداد و ملازمان را بتعظیم و احترام او وصیت میفرمود و گاه گاه بزبان
ترجمان پیغام فرستادی که ملک آشفته مزاج و سقیم الحال است و از احتیاط ملکی چاره نیست و الا نگاهداشتن شما این انبساط
جایز نداشتی اکنون در جوار ما آسوده باش تا این نوبت برادر صحبت برادران بنوعی باز گردانیم که مزیدی بر آن
متصور نشود متون کتب ناطقست باین خبر که در حین مراجعت برادران یوسف علیه السلام وکیلان را فرمود که بضاعتی که از

کنعان آورده بودند بطریق اختفا و استتار در بار ایشان نهند و سبب آنکه صدیق را بر امانت و دیانت برادران
اعتماد تمام بود و میدانست که چون با هل و اولاد در رسیده سرهای بار بگشایند متاع خود را دیده تصور فرمایند که مردم
بطریق سهو آن بضاعت را در میان گندم نهاده اند و ایشان از کمال عصمت بجهت رد امانت باز بمصر آیند و در باب حکمت
رد بضاعت وجوه دیگر نیز گفته اند و چون اولاد یعقوب بعد از طی منازل و مراحل بکنعان رسیده بلقای اسرائیل الله
مشرف گشتند گفتند ای پدر به برکت دعاء یمن لقای تو عزیز مصر اعزاز و اکرام ما بجای آورد و از اشفاق و مرحمت آنکه
متصور باشد بتقدیم رسانید و بالوان اطعمه و اصناف اشربه مهمان نوازی نمود یعقوب که سخنان ایشان شنید و در میان
فرزندان شمعون را ندید شمع مثال آتش اندوهش بسر برد و بدید و کیفیت واقعه و صورت حال باز پرسید فرزندان مضمون
سرگذشت را بتمام و کمال معروض داشتند یعقوب فرمود که چرا پیش عزیز مصر خود مکشوف کردید و راز خویش از چه رو با او
در میان نهادید گفتند چون او در اول امر و ابتدای ملاقات ما را بشیوهٔ جاسوسی متهم داشت و از مراسم بدگمانی
دقیقهٔ نامرعی نگذاشت ضرورة شد که نسب خود را مشروح معروض داشته گفتیم که ما از خاندان نبوت و رسالتیم یعقوب
ساکت شده اولادش چون سرهای بار باز کردند و بضاعت خود را در میان یافتند گفتند ای پدر بیش ازین چه گوییم ما و دروغ
نمیگوییم در مکارم اخلاق و محاسن اعراق عزیز مصر تامل فرمای که آنچه برده در عوض آن طعام داده است و بضاعت را
نیز در بار نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفته اما بواسطه آنکه شمعون همراه نبود ملول خاطر و متوزع الضمیر میبود لاجرم
فرزندان جهت تسکین خاطر پدر باز سخن آغاز کرده گفتند بیش ازین پریشانی و تشویش مباش که عزیز مصر شمعون را بر
ابن یامین نگاه داشته و بیشک چون او را بهمراهی ما و دانه سازی ما شرایط محافظت بجای آورده برادر را همه
بریم و یک شتروار گندم زیاده بستانیم و اگر در ارسال وی اهمال رود یقین که عزیز مصر ما را گندم دگر نده و از اطعام
ما امتناع نماید یعقوب گفت من ابن یامین در مصاحبت شما نفرستم و بر قول شما اعتماد تمام چه خیانت و نارا استی شما در
بارهٔ برادرش ظاهر شد و بتحقیق پیوسته و چون الحاح کردند و صلاح حال در ضمن آن سؤال باز نمودند یعقوب گفت سخنی
شما وقتی استوار دارم که وثیقهٔ در میان آرید و بیمان را با یمان مؤکد سازید ایشان بی توقف در عهدهٔ عهد آمده همچنین
در آن باب سوگند خوردند و یعقوب درخواست فرزندان را اجابت نموده گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین
و چون اولاد یعقوب بسان سرو سهی کشیده بالا و مانند آب صافی کشاده سیما بودند و طول و عرض شان باندام و بنیت
و خلقتشان تمام بود آنحضرت بموجب وحی سماوی و خبر آسمانی احتیاط ایمنی را که از آفت عین الکمال محروس مانند و چشم
بد استقبال جمال شان نکند فرمود که در حین دخول مصر همه از یک دروازه در نیایند و از ابواب متفرقه بشهر در روند
لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة نقلست که اولاد اسرائیل درین نوبت التماس نمودند که یعقوب
مکتوبی بعزیز نویسد بنابرین ساکن بیت الاحزان رقعهٔ در قلم آورد و دستاری که از ابرهیم خلیل بر سبیل ارث بوی رسیده

بود برسم هدیه با مکتوب منظم ساخته بیهودا و ابن یامین سپرد تا بنظر عزیز رسانند و اولاد اسرائیل ثمرهٔ شجرهٔ خلیل را وداع
کرده روی بمصر نهادند و بعد از قطع بیابان و راه بی پایان بمقصد رسیدند و بنابر وصیت پدر متفرق گشته و هر چند نفر از
دروازهٔ درآمده بمهمانسرای شمعون درآمدند و بعد از تمهید خوان ضیافت لطایف کرامات و شرایف عواطف
عزیز مصر را تقریر کردن گرفت و آن شب با ایراد بعضی حکایات بپایان رسانید بیت شب رفت و حدیث ما
بپایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز و چون روز شد و از ادای فریضهٔ بامداد و وظیفهٔ اوراد
فارغ شدند هر یازده برادر بر در بارگاه عزیز رفتند و صدیق را خبر شد که اخوان عبرانی آمده اند و از این برکنعانی
تحفه و تبرک آورده بیت زشادی بر افروخت رویش چنان چو گل در بهاران بخندید از آن بیام پدر بار شنیده
بکوشش دل از خون برآورده تا دیده جوشش و علی الفور فرمود تا با عزاز و اکرام ایشان درآوردند و بر جای اشرف
و کرامشان درنشاندند و صدیق بعد از آنکه برادران را بانواع تلطف و اصناف تفقد بنواخت و از رنج و مشقت راه
پرسش فرمود باستکشاف حال یعقوب پرداخت و از جزویات امور آن مقیم زاویهٔ بیت الاحزان تفحص نمود اخوان
جواب دادند که قبل سلوت او در آن خلوت با بن یامین بودی و از رنج اشتیاق فرزند مفقود الخبر بمطالعهٔ جمال این
پسر نظر عزیز آوردند یوسف صدیق از این صورت بغایت مبتهج و شادمان شد و وصول آن هدیه را مقدمهٔ دولت
و رسالت دانست و بضاعت ردکرده شده را که برادران از کنعان باز آورده بودند عزیز آن را قبول نفرموده
بر ایشان مسلم داشته گفت مرا بآن احتیاج نیست و چون روز بچاشتگاه رسید که زمان مایده کشیدن ملوک آنگاه است
انواع طعام لذیذ بمجلس عزیز آوردند و صدیق در تتق عزت محتجب شده فرمان داد که هر دو برادر بر یک خوان نشانند
و یک خوان پیش ابن یامین نهادند ابن یامین که خود را در انجمن تنها دید از برادر عزیز یاد آورده آب حسرت در دیده
یوسف که از پس پرده این حال را مشاهده کرد رقت کرده شفقت برادری در حرکت آمده باعث بر آن شد که ابن یامین را
بخوان خاص طلبید و در طعام خوردن شریک و سهیم خود ساخت احوال او و عدد فرزندان و اسامی ایشان پرسید و گفت ای ابن
یامین اگر خواهی من بجای برادر گمگشتهٔ تو باشم و شرایط برادری بجای آرم ابن یامین گفت این مرتبه بلند است اما چه
خوش بودی که عزیز انتساب بخاندان ابرهیم داشتی یوسف که این سخن شنیده دیگر مجال خویشتنداری را محال شمرده
نقاب از روی برداشت و گفت منم برادر گمگشتهٔ تو یوسف اما باید که این راز سربمهر نزد برادران مکشوف نگردانی
و ایشان را بر این سر آگاه نکنی چندان بگناه خود اعتراف نمایند و بعد م استغفار و استشفاع پیش آیند ابن یامین را فرح و نشاطی
روی نموده گفت دیگر از مصر برون نروم و چگونه بعد از این بمفارقت تو رضا دهم یوسف فرمود که من درین باب فکری
بصواب اندیشم و نقشی دلپذیر بقلم تدبیر آرم بعد از آن وکلا را امر کرد تا مطایا و آمال آل یعقوب گرانبار گردانیدند
مراسم تعهد و لوازم تفقد بتقدیم رسانیدند و هر یک را خلعتی مناسب همت خویش و کسوتی فراخور قابلیت ایشان کرامت

فرمود و با دل برادر دو داعشان نمود، یکی از خواص خود را که محرم اسرار بود گفت تا صاع خاص ملک را که بجواهر گرانمایه
ترصیع کرده بودند بر سبیل استخفا در بار ابن یامین نهادند و چون اسباط اسرائیل از مصر بیرون آمده روی بکنعان
آوردند جمعی از عقب ایشان رسیدند و یکی از ایشان ندا کرد که فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ ای کاروانیان شما
دزدانید برادران یوسف را حیرتی تمام دست داده روی بدیشان آوردند و گفتند چه میگویید و از ما چه میجویید جواب
دادند که صاع ملک گم کرده ایم و هر که آنرا باز آرد یک شتروار گندم بدهیم اولاد یعقوب گفتند بخدای سوگند که شما
دانسته اید که ما درین سرزمین بفساد نیامده ایم و ما دزدان نبوده ایم قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ
فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا و درین باب سوگندها خوردند و عذرها خواستند و از کیفیت صاع سوال کردند چون صفت
آنرا استماع نمودند گفتند ما درین دیار ستوران خود را دهان بسته ایم تا از مزارع اینمواضع تفرقی نکنند و برگ
درختی نخورند اکنون این جرام را چه مناسبت که بما نسبت میکنند فرستادگان یوسف گفتند اگر این صاع از متاع یکی از
شما بیرون آید جزای آنکس چه باشد جواب دادند که از بار هر کس که بیرون آید آن خیانت او کند و وبال
این خیانت او چنده بنده صاحب مال باشد آنگاه تحت مصریان احمال برادران ابن یامین را تفحص نمودند و از آنها
صاع نیافتند بتجسس بار ابن یامین مشغول شدند و صاع ملک را در میان بار وی یافتند و چون صورت
حال مشاهده اولاد یعقوب گشت از خجالت همه سرها در پیش افکندند و بعد از لحظه روی بابن یامین آوردند و گفتند
ای پسر پدرت امین روحانیان و همنشین آسمانیانست شرم نداری که دامن عصمت خود را بلوث چنین تهمتی
آلوده گردانیدی و خاندان صدیقان از ترا وقیعت صدیقان سازی و هرچند ابن یامین سوگند یاد کرد که مرا
ازین جریمت قول او را مصدق نداشتند و عتاب نموده گفتند اگر تو مباشر این فعل نشده این صاع در میان
بار تو چه میکند و اگر این عمل از تو بوجود نیامده عامل این قضیه کیست گفت این صاع در بار من همانکس نهاد که اموال
و بضاعت شما بطریق پنهانی باز داد روبیل گفت آری چنین است و تا عزیز مصر را در پس این پرده چه شعبده بازی و نیرنگ
سازی و بعد از قیل و قال فرستادگان یوسف آستین ابن یامین با کدامین را گرفته بحضرت عزیز آوردند
و دران وقت رسم اهل مصر در حکم سرقه موافق ملت ابرهیم بود که دزد را ببندگی نگاه میداشتند و بحسب فروز
برادران نیز مراجعت نمودند و در مجلس یوسف نیز حاضر گشتند و گفتند قَالُوا إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ
أَخٌ لَّهُ مِن قَبْلُ اگر دزدی کرد ابن یامین تعجب نیست که دزدی کرده پیش بود ازین برادر وی یوسف پیش
ازین در جامع اعظم مسطورست که از استماع این سخن نایره غضب یوسف التهاب یافته بسیاست ایشان
حکم فرمود و علما را در سبب نسبت سرقه بیوسف اختلافست جمعی گویند که اصل این واقعه چنان بوده که پدر زا حیل
بتی از زر داشت که بعبادت آن قیام مینمود یوسف در اوان کودکی آن بت از وی پنهان کرده بود و برا حیل

که والده او بود داد تا ایشان از بت پرستی و راحیل از تنگدستی خلاص شود و بعضی گفته اند که جهة آن بود که طعام
از سفره برمیداشت و بطریق پنهانی بفقرا و مساکین میداد و طایفه را عقیده آنکه گوسفندی از رمه بگرفت و بفقیری
داد و درین باب روایات دیگر وارد شده و هم دران باب روایات وارد شده و هم دران کتاب مذکور است
که چون یوسف بسیاست برادران اشارت کرد اولاد یعقوب اسباب طعن و ضرب بهم رسانیدند و دست از جان
شیرین بشستند و تیغها بر گردن نهادند و نخست شمعون پیش آمده گفت ای عزیز مصر اکنون نعره زنم که تا مدت زنان بار
دار بار بر زمین نهند و یهودا گفت شیران مردم گیر را بسرپنجه قوت از سر قدرت در هم شکنم و زنده پیلان ترا از خرطوم
دست و دندان از کاسه سر برکنم و دیگران گفتند دلیران سپاهت را تباه کنیم و روز روشن بر ایشان سیاه کرده
و برادر خود را گرفته روبراه آوریم و چون یوسف صورت غضب ایشان مشاهده فرمود خود افرایم را اشارت فرمود
تا از عقب یهودا و شمعون درآمده دست بر پشت ایشان مالید چه صدیق را معلوم بود که خاصیت آل یعقوب آنست
که هر وقت که در خشم شوند و یکی از منتسبان دودمان نبوت ابرهیم دست بر پشت ایشان کشد نایره غضب ایشان
فرو نشیند و شعله آتش قهر آن طبقه انطفی پذیرد و اولاد یعقوب بی ملاحظه جهتی خود را ساکن یافتند تعجب نموده
گفتند همانا از احفاد ابرهیم و آل یعقوب کسی درین مقام هست و برین سر اطلاع دارد که دست بر بدن ما رسانیده
آتش غضب ما منطفی گردانیده است بعد از آن ملازمان یوسف احاطه کرده همه بگرفتند و چون خواستند که
بسیاستگاه برند یهودا پیش آمده گفت ای عزیز پدر ما مدتیست تا بواسطه مفارقت یک فرزند در کنج تنهایی
نشسته است و اسیر سپاه محنت و اندوه گشته و مبتلای بلای حرمان و هجران شده اگر این ده فرزند دلبند او را
سیاست کنی و یکی را به بیری نگاه داشته بندگی فرمایی روز قیامت که مجمع ارباب انصاف و موقف اهل اعتراف است
خواهد بود جواب ابرهیم خلیل و اسحق و اسرائیل چگونه و عذر ایشان بچه نوع خواهی دیگر آنکه ما را پدری پیر است که
با او عهد کرده ایم که پسر را بسلامت بدو رسانیم و پادشاه علی الاطلاق را برین معنی گواه گرفته ایم اکنون اگر
خلاص یافته بی او بخدمتش رویم بکدام چشم در روی نگاه کنیم و بکدام زبان جواب سؤال او باز دهیم امید که لطف
فرموده بر ما ببخشایی و از ما یکی را اختیار کنی تا بعوض او بشرایط بندگی قیام نماید هم غرض خویش بوفا رسانیده
و هم عرض ما صیانت کرده باشی یوسف گفت شما در ذات من چه ناراستی دیده اید که در حق من این گمان برده
اید و من آزاد را به بندگی داشتن و بی جرم را بعلت گناه توقیف نمودن چگونه توانم بلکه برسم ملوک و شریعت
انبیا آنکه گرفتن او مباح است نگاه میدارم و از سر جرم شما درمیگذرم هم اکنون بروید و سر خویش گیرید و حیات
خود غنیمت دانید و بیش ازین مرا و خود را زحمت مدهید در تاریخ حافظ ابرو چنان مسطور است که فرزندان یعقوب در
استخلاص ابن یامین هر چند مبالغه نمودند مفید نیفتاد بزرگتر ایشان روبیل بدرشتی پیش آمد و هر گاه که او خشم گرفتی

موی های اندامش راست ایستادی و از پیراهنش سر بیرون کردی و در آن محل اگر نعره زدی از هیبت و شدت
آوازش سامعان جان بحق تسلیم کردندی و سورهٔ غضبش به آسانی تسکین نیافتی تا کسی از آل یعقوب دست
بر پشت او نمالیدی و در اثنای آنکه خشم بروی استیلا یافته بود پیش یوسف آمد و گفت ای عزیز مصر عصبیت
بر من مستولی گشته که اگر صیحه زنم شنوندگان همه مردگان منقطع گردند اکنون کرم نموده برادرم ابن یامین ده و الا از من
امری صادر گردد که تدارک آن ناممکن باشد و صدیق میدانست که روبیل در آن قول صادقست بنابرین در نخوه
زبانی نمود تا روبیل بنشست آنگاه پسر خود را افرائیم گفت که آهسته در رو و از عقب عم خود در آمده دست بروی
نه و چون یوسف دید که آتش قهر روبیل فرونشست فرمود که برادر ترا باز ندهم هر چه توانی بکن روبیل قصد کرد
تا نعره زند آوازش مطلقا بر نیامد حیرت بروی غالب گشته گفت چنان مینماید که از اولاد یعقوب درین جا
کسی هست که دست بر بدن من رسانیده نایرهٔ غضب مرا فرونشانده است و هم در آن تاریخ مذکور است که
در کرت دوم که اسباط اسرائیل بمصر آمدند یوسف حجتی را که در حین بیع به مالک بن دعر خزاعی تسلیم نموده بودند بدیشان
داده گفت این خطی است عبری که در مصر کسی نمیتواند خواند ملتمس آنکه مطالعه کرده آنرا بمن گویید اولاد یعقوب چون
در آن کاغذ نظر کردند نامهٔ اعمال خویش دیدند و از آن صورت عظیم منفعل گشته باهم گفتند که آیا این خط بدست
عزیز چگونه افتاده باشد نه روی خواندن داشتند و نه رای آنکه گویند نمیتوانیم خواند مجموع سرها در پیش افکندند
زبانشان از تکلم باز ایستاد **مثنوی** یوسف صدیق گفت ای مردمان • من خطی دارم همی عبری زبان •
برنیارم خواند از خیلم کسی • گر شما خوانید تان بخشم بسی • جمله عبری خوان بدند و اختیار • شادمان گشتند شاها
خط بیار • خط ایشان یوسف ایشان زاید او • لرزه بر اندام ایشان اوفتاد • نه خطی از آن خط توانستند خواندن
و همچنین حافظ ابرو نقل کرده که چون آن صاع از بار ابن یامین بیرون آوردند همراه نزد یوسف بردند اخو
صدیق بامید آنکه برادر را باز گردانند بمجلس عزیز حاضر شدند یوسف در حضور آن جماعت دست بر صاع زده
گوش پیش داشت و با ایشان خطاب کرد که صاع من میگوید که شما دوازده برادر بودید یکی از آنجمله بفروختید ابن
یامین این سخن را شنیده زمین بوسه داد و گفت ای ملک از وی بپرس که آن برادر زنده است یا نی یوسف
دست بر صاع زده گفت میگوید که زنده است و تو او را به بینی و باز ابن یامین از یوسف پرسید که التماس آنست
که از وی بپرسی که ترا که دزدیده بود یوسف دست بر صاع زد و گفت که صاع خشم آلودست و چنین گوید که از من
چه پرسید که ترا که دزدیده چون دید که مرا از بار که بیرون آوردند و چون فرزندان یعقوب از بردن ابن یامین
نومید شدند و عزیمت کنعان نمودند که عهد و میثاق در عهدهٔ او بود و گفت فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله
لی از زمین فراتر نشوم تا مرا اجازت ندهد مرا پدر من و یاد آورد یاد آورد مطلق و حاکم کی درین باب از برای

من حکم نفرماید و برادران یوسف محروم و مرحوم از مصر بیرون آمدند و منازل و مراحل قطع کردند تا بکنعان رسیدند
و از صورة آن واقعه یعقوب را خبردار گردانیدند و باکن بیت الاحزان دیگر باره مادهٔ سودای ملاقات یوسف
در حرکت آمد و آتش اشتیاق بالا گرفته در فراق آن دو فرزند گرامی بر دل درد فرسودش محیط شد و روی از فرزندان
برتافته بزاری زار بنالید و زبان خطاب بمقولهٔ یا اسفی علی یوسف جاری گردانید و در مفارقت قرة العین چندان
بگریست که چشم جهان بینش از حلیهٔ نور عاطل ماند بیت از بس که زهجر دوست زارید ٭ چون اشک نماند دیده بارید
گویند که در آن اوقات دوستی یگانه که یعقوب را از بطانه خانه بود بعیادت و تفقد او حاضر شده پرسید که سرو قامتت
بلندت بیار کدام محنت خمیده گشته فرمود که فراق یوسف چنین کرده باز سؤال کرد که چشم بینی ارجمندت بگرد کدام
بلیت غبار آلوده جواب داد که بکار سوای ابن یامینش بدین مرتبه رسانیده و هم لحظه حضرت باری سبحانه و تعالی خطاب
کرده که چرا با غیر من شکایت کردی و حکایت حال خود را با دیگری در میان نهادی یعقوب بخطا اعتراف آورده از
حضرت احدیت طلب آمرزش نمود و متعاقب آن یعنی وحی آمد که چون انصاف دادی و قرار مهم را اعتراف نهادی
بعزت و جلال خود که هر دو پسر را بتو باز رسانم بسلامت و مدتی طویل مهلت دهم تا در ناز و نعیم با یکدیگر مقیم باشید
بعد از آن یعقوب علی نبینا و علیه السلام دم درکشید و از بیم عتاب الهی دیگر نخروشید بیت جانا دلم بردی و جانم سوختی
گفتم بنالم از زبانم سوختی ٭ رفتی تو روز وصل بی وعده دادیم ٭ شبها چو شمع در غم آنم سوختی ٭ گفتم که در فراق
تو آهی بر آورم ٭ آن آه در درون دهانم بسوختی ذکر مکاتبهٔ یوسف و یعقوب و رفتن اسباط بمصر بعد
از آن و رسیدن بمطلوب و مقصود چون مدتی از مفارقت ابن یامین برآمد حضرت یعقوب را داعیهٔ آن شد که ارسال
مکتوبی بجانب عزیز نماید یهودا را که برزانت رای و متانت فکر از سایر احفاد و اعقاب بنی اسرائیل
امتیازی داشت اشارت کرد تا نامه قلم آورده مضمون آنکه عزیز مصر معلوم فرماید که باری سبحانه و تعالی مرتبان
دودمان نبوت و رسالت بلاها گماشته و ایشان را بانواع عقوبات آزمایش فرموده از انجمله جد مرا که ابرهیم
بود دست و پا بسته در منجنیق نهادند و بآتش انداختند و او در آن واقعه هایله بر اسم جبر عمل نموده حق جل ذکره آن
آتش بر روی روح و ریحان گردانید و پدرم اسحق را مسد و ذبح گردانیده کارد بر حلقش نهادند تا باری تعالی فدیه
فرستاده او را از آن بلیه خلاص گردانید و من پسری داشتم که زبدهٔ اولاد خود می پنداشتم و آن پسر قوت
قلب و قرة عین و ثمرة فواد و احب اولاد من بود ناگاه از قضا برادرانش بصحرا بردند و پیراهن خون آلودش
نزد من آوردند که او را گرگ خورده و فرزندی داشتم که با آن پسر مفقود الاثر از یک مادر متولد شده بودند
و چون اشتیاق پسر گم شده بر خاطر من مستولی میشد بدیدار این فرزند تسلی میجستم و دل غم دیده بدیدار او تسکین
میدادم و اکنون چند گاه است که برادرانش مصحوب خود گردانیده بمصر بردند و از انجا مراجعت نمودند خبر آوردند

که برادر ما دزدی کرده عزیز مصر او را محبوس ساخت و درین معنی هیچکس را شک نیست که امر سرق نسبت با اهل نبوت
ندارد ملخص سخن آنکه از الم فراق و محنت اشتیاق فرزندان دل را حضور و دیده را نوری نمانده توقع آنکه فرزند
محبوس مرا بجانب پدر ماتم پرس باز فرستی و این پیر محنت رسیده را ازین اندیشه رهایی بخشی تا موجب سعادت
ابدی و متمم کرامت سرمدی آن عزیز گردد و در مظان اجابت دعوات و اوقات مناجات بدعاء خیر او
مدد نمایم و اگر متیقن باش که بر تو دعایی خواهم کرد که اثر آن تا هفت بطن در ذریت تو بماند و دفع آن هیچکس نتواند
عارض این مکتوب را گرفته با بشارت یعقوب علیه السلام روی بمصر نهاد و در اندک زمانی بدان ولایت رسیده
فرصت نگاه داشته در وقتی مناسب بمجلس صدیق علیه السلام تشریف آورد و نامهٔ آنحضرت معروض رای صدیق
گردانید یوسف که نامه را مطالعه فرمود قطرات عبرات از دیده باریدن گرفت و در جواب رقعهٔ پدر بزرگوار
کلمهٔ چند در قلم آورد محصلش آنکه کتاب شریف و خطاب منیف که از کمال خون و اندوه نوشته بودی شرف
ورود یافت و در محنت و زحمتی که با آبا و عظام تو رسیده اطلاع افتاد و بر بلایایی که ترا از مفارقت اولاد
که بمنزلهٔ روح اند از جسد و بمثابهٔ چشم اند از بدن واقف گشتم اکنون چاره و درمان غیر از صبر و تحمل نیست صبر
فرمای چنانچه آبائت صبر کردند تا بمطلوب خود فایز شوی همچنانکه ایشان بمقصود خود فایز شدند والسلام و چون
از امر کتابت فراغت دست داد عارض تبشیر نغمات الطاف و انعامات متکاثر سرافراز گردانیده رخصت انصراف
ارزانی داشت و عارض از برق سرعت سیر استعاره نموده و بعد از قطع آن مسافت بعید در اندک زمانی
بکنعان رسید و جواب مکتوب را بعرض پدر رسانید و یعقوب از فحوای آن مکتوب تامل فرمود گفت که این سخن
بکلام پیغمبران و پیغمبرزادگان می ماند بعد از آن یعقوب با اولاد خود گفت که برخیزید و هم اکنون بجانب مصر متوجه
شوید و تجسس و تفحص احوال برادران خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید که نسیم وصال ازین مکتوب بدل
مجروح من میرسد و خاطر محزون من تسلی یابد لاجرم فرزندان اسرائیل دیگر باره ساختگی سفر کردند و مختصر بضاعتی
که دست داد چون صدف و ادیم و روغن و دراهم و جهت الخف او جوب صنوبر علی اختلاف الاقاویل مهیا گردانیدند
و روی توجه بجانب مصر نهادند و آن راه دور و دراز را پیموده چون بدان دیار رسیدند بسعادت دستبوس
صدیق فایز شدند و کلمات نیازمندانه عرضه داشتند و گفتند ای عزیز از مذلت حال و رنج اهل و عیال
یعقوب گرفتار رنج و تعب گردیده گشته اند و در مضیق این قحط سال از عمر و زندگانی ملول گشته اگر توانی
بضاعت این سرگشتگان بوادی حیرت و درماندگان فنای هجرت را قبول فرمایی و در عوض آن از نواضل
انعام و زواید اکرام خود عطایی کرامت فرمای چنانچه کلام ربانی مؤید این معنی است حیث قال عز و علا یا ایها العزیز
مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین یوسف

کلبی

که سخنان رقت آمیز برادران شنید بیش طاقت خویشتن داری و خویش آزاری نمانده با خود گفت که من چنین
در ناز و نعمت آسوده و اهل بیت من در رنج و زحمت روزگار از مقتضی مروت نیست و از کمال فتوت نی بار دیگر
با ایشان خطاب کرد که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه و نقاب از رخسار بر انداخته آیه رحمة رحمانی یعنی مصحف
جمال خود را بدیشان نمود و چون برادرانش بدیده تفرس در وی نگاه کرده چشمشان بر آن خال افتاد که یوسف را
از جد و جده ساره و اسحق بوقت قسمت ارزاق و رقم حسن و ملاحت میراث حلال رسیده و ملک خلاق ازبرای
دفع عین الکمال در صحیفه جمال او تعبیه فرموده بمشاهده آن نشانه گفتند انک لانت یوسف و با وجود آنکه علامت
یوسفی دیده و مقالت تریخ او شنیده هنوز زخمه رشک ایشان را قرار نمیگرفت که نقاش روزگار چنین نقشی تواند
انگیخت و یا ایام نیرنگ ساز چنین رنگی تواند انگیخت که یکی از مقام بندگی مالک بی نسبت وراثت و عدت
سلطنت ممالک سریر حکومت شود و یا با مذلت غربت کسی متمکن بتخت عزت مصر گردد تا بزبان فصیح و بیان صریح گفتند
که انا یوسف و هذا اخی و یوسف که شرف نسب ار ذاتی و صفت حلم و کرمش موروثی افتاده بیش از آنکه برادران
جفایات گذشته را بقدوم استعفا و استغفار اقدام نمایند سبقت گرفته و زبان باداء وظایف شکر گشاده گفت
که خدای را بر ما منت فراوانست که انفصال او را باتصال ما مبدل ساخت و بنای اصل با ستیناس یکدیگر خوشدل گردانید
برادران که انصاف و مرحمت یوسف ملاحظه کردند مجموع بفضیلت او اعتراف آوردند و گفتند تالله لقد آثرک الله
علینا بخدا سوگند که برگزید خدای ترا بر ما جفا کاران و یوسف مجموع آن کردارها نابوده انگاشت و خطاها
رفته درگذاشت و آمرزش جرایم ایشان از حضرت عزت مسالت نمود و از مجاری امور مقیم بیت الاحزان علیه
صلوات الرحمن شرایط استفسار بجای آورده چون کما هی حالات او را معلوم فرمود روی بجانب برادران کرده گفت
علی الصباح پیراهن مرا که وسیله شفای رنجوران و سبب نجات مهجورانست ببرید و بر روی پدر بر اندازید
تا بینایی چشم او بکمال خود باز آید و دیده فراز او باز گردد و علما را در تعیین پیراهن اختلافست جماعتی گویند که پیراهنی
بود که علی الرسم می پوشید و بعضی گویند که همان پیراهن بود که یعقوب بمیراث از خلیل یافته بود و تعویذ ساخته
در گردن او حمایل کرده بود و علی کلا التقدیرین یهودا باداء آن خدمت مبادرت نموده گفت این کار منست
چه روز اول پیراهن خون آلود نزد پدر من بردم و دل فرسوده اش بدان الم من آزرده و ممکن که آن خدمت
وسیله کفارت و برکت آن حیله شود ذکر رفتن یهودا از مصر بکنعان و ظاهر شدن مقیم بیت الاحزان
از بلیه هجران بامدادان که یوسف زرین پیراهن آفتاب سر از جیب افق بیرون آورد یهودا پیراهن یوسف را
گرفته پای از دروازه مصر بیرون نهاد و عنان توجه بکنعان بدست قاید قضا و قدر داد و چون از شهر بیرون
آمد پیراهن معهود را بر اشارتی که از یوسف علیه السلم صادر گشته بود افشانده حضرت باری عزشانه بادرا

که منهی عاشقان و مخبر صادق قانست فرمان داد که تا **بیت** بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم • نکهت از نفس
از مصر بکنعان آورد • ورد روزگار بیک مشتاقان را مخاطب ساخته بر زبان خاص مضمون این مقال املا کرد که
بیت بوی پیراهن یوسف زجهان گم شده بود • عاقبت سر زگریبان تو بیرون آورد • و فی الحال که یعقوب آن
نسیم استشمام نمود و آن رایحه حیات بخش خبر نضارت گلزار دیدار یوسف یافت روی مبارک بطرف
احفاد و زیارت آورده گفت ای عزیزان اکرم انبغلت نسبت بکنید و بخرافت موسوم بکردانید ازین نسیم
صبحگاهی بوی یوسف بمشام جانم میرسد و از گلستان رخسارش رایحه وصال می یابم **بیت** که بر گذشت که بوی
عبیر می آید • که میرود که چنین دلپذیر می آید • نشان یوسف گم گشته میدهد بیعقوب • مگر ز مصر بکنعان نسیم می آید
و احفاد و اعقاب یعقوب بگفتند ای پدر و اسند تو دوری • هنوز اندر هوای عشق یوسفی • دماغت را
نه از یوسف نسیم است • ولی دل در ضلالات قدیم است • خدا داند که چون شد حال یوسف تو هر دم میکشایی
فال یوسف **قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم** وچون روزی چند ازین صورت بر آمد
کاه یهودا از در در آمد و بعد از بشارت حیات و تبلیغ سلام و تحیت صدیق پیراهنش را بیرون آورده بر روی
پدر انداخت و در زمان بینایی رفته باز آمد و روشنایی چشم بامردم دیده همخانه گشت و حال یعقوب بطراوت
گذشته معاودت نمود از یهودا پرسید که یوسف را چه سان گذاشتی گفت بر ممالک مستولی و بر خلایق
مستعلی فرمود که از ایالت و حکومت بپرسم او را بچه دین و مذهب یافتی گفت بملت ابرهیم و جاده متابعت تو مستقیم
گفت ای فرزند چنانچه خاطرم را شاد کردی و دل مرا از بند غم آزاد گردانیدی خداوند عم احسانه سختی مفارقت روح و بدن و هول
سکرات موت را بر تو آسان گرداناد و بعد از ان یهودا گفت ای پدر سفر مصر را آماده باش که لحظه فلحظه قاصدان
یوسف میرسند و محملها مرتب داشته بطلب اعزه و اهل بیت می آیند و اکابر و اعالی و عبید و موالی را باعزاز هر چه
تمام بدیار مصر خواهند برد روز دیگر فرستادگان یوسف رسیده صد و پنجاه شتر کوه پیکر شکوه منظر بادیه پیمای
بر هر یک عماری از عود قماری ترتیب داده بر بالای هر هودجی پرده زنبوری گسترده و بیت سرا تر بردی که در
هنگام سیاحت با باد صبا برابری کردندی و پی سر اسب تازی که نسبت با روش خویش سیر ماه را بازی
دانستندی بنظر یعقوب علیه السلم رسانیدند و اسرائیل در اختیار حرکت و استعداد رحلت نزول وحی را مترصد و منتظر
گشت تا جبرئیل بر وجه تعجیل از دار جلال که مقر اقبال صاحب دولتان با اجلالست نزول فرموده خطاب ارتحال
و رحلت و انتقال بیعقوب رسانید و سه روز اسباب سفر کرده یعقوب و منکوحه اش لیا که خاله یوسف بود
با اتباع و اشیاع که روز چهارم روی توجه بجانب مصر نهادند و اهل کنعان بعد از انکه سالها بالطف تربیت اسرائیل
خو کرده بودند بر خوان احسان و مایده مرحمتش آسوده بودند از یمن جوار و برکت روزگار فرخنده آثارش مایوس

گشته در پای محمل وی میغلطید و روی خود در پای هودج شریفش می مالیدند و یعقوب هر یک از ایشان را بلطف اصطناع
و وداع مسرور نمود و از گذشته بهمت جهت ترفیه حال آن گروه عاقبت بعافیت و خاتمت بسلامت و فراخی معیشت
و ثبات بر جادهٔ شریعت مسألت مینمود و قطرات عبرات از فوارگان در مفارقت آن محبان میبارید و دموع
حسرات در مهاجرت آن مسکینان بر صفحهٔ رخسار می افشاند تا از نظر ایشان غایب گشت و خدمتکاران یوسف علیه السلام
در هر منزلی مایده نهاده‌اند و در هر مرحله خوانی آراسته و چون یعقوب با اهل بیت بعد از قطع منازل و طی مراحل نزدیک
مصر رسیدند یهودا فرزند گرامی خود فارض را ببشارت وصول یعقوب پیش فرستاد و یوسف اینمعنی را معلوم فرموده
از ریان بن الولید دستوری خواست تا همراه برادران از مصر باستقبال پدر بیرون خرامد ملک فرمود
که من نیز درین امر با تو موافقت مینمایم و در اداء مثوبت این خبر با تو شریکم لاجرم روز دیگر ریان ابن الولید حکم کرد
تا امراء سپاه و مقدمان رباط‌گاه و عظمای دولت و امرای مملکت در موکب او از شهر بیرون آیند و چون
با حشمتی تمام باستقبال والد بزرگوار بیرون آمد همینین شهسواران ٭ پیاده در رکابش تاجداران ٭
نهاده غاشیهٔ خورشید بر دوش ٭ رکابش کرده مه را حلقه در گوش ٭ نفیر چاوشان از دور شو دور ٭ ز گیتی
چشم بد را کرده مهجور ٭ یعقوب را نظر بر آن گروه انبوه افتاده از یهودا پرسید که مگر ریان بن الولید پادشاه
مصر است که میآید گفت نه بلکه فرزند ارجمندت عزیز مصر است که باستقبال تو می آید و یعقوب از اسب فرود
آمده دست در گردن یهودا در آورده روان شد و یوسف را که نظر بر یهودا افتاد و پیری ضعیف در جنب آن
قامت با ضخامت مشاهده فرمود یوسف مشتاق گشته از اسب فرود آمد و ریان بن الولید نیز پیاده گشت صدیق
بر ملک پیشی گرفته نزد پدر رفت و چون خواست که ابتدا به سلام کند ممنوع شد و معلوم نیست که حکمت الهی دران منع چه بوده آنگاه
یعقوب فرزند عزیز را مخاطب ساخته گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان السلام علیک یا مزیل التعب والهوان
و هر دو همدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش گشتند و چون بهوش آمدند یوسف دست پدر گرفته
پیش ملک آورد و ریان بنابر آنکه بنبوت ابرهیم و اهل بیت او گرویده بود ناموس سلطنت را بر طاق نسیان
نهاده و در دست و پای یعقوب افتاده و چون اولاد یعقوب بملاقات پدر فایز شدند بخطایا اعتراف نموده
از وی التماس نمودند تا در مظان اجابت دعوات که اشرف زمان و اوقاتست از حضرت غافر الذنوب
والخطیات طلب آمرزش کند بعد از ان یعقوب علیه السلام با عظمت تمام بشهر در آمد عزیز مصر پدر و برادران را بقصر خاص
فرود آورد و حضرت یعقوب و منکوحه‌اش را که لیا نام داشت و خالهٔ یوسف بود بر سریر نشانده خویشتن با
حرمت تمام بر بالای تخت پیش ایشان بنشست و درین اثنا یعقوب و لیا و یازده پسر یوسف را سجده کردند و این
سجدهٔ تحیت بود نه سجدهٔ عبادت و حضرت صدیق فرمود که یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل و بعد از ان

عزیز بذکر لطایف ونعم الهی متعاقب شد اید و محن بود روی نمود اشتغال فرموده سرگذشت خود را مشروح بعرض پدر
رسانید آنگاه بجهت هر یک از برادران و اقارب خویش موضعی دلکش و منزلی روح افزا تعین نموده وجوه دخل
ایشانرا معین ساخت و خاطر اشرف را از انتظام مهمات آنجماعت جمع کرده از تمامت اشتغال ایشان بازپرداخت
و روزگار بنی اسرائیل بفراغ بال و فراغ حال گذران میبود الی ان قضی الله علیهم ما قد قضی ودعاهم الی قربة وکرامة
بالکاس الاوفی والمنزل الاسنی **ذکر انجام ایام یعقوب علیه السلام** چون زمان مجالست ومواصلت
یعقوب ویوسف علیهما السلام امتداد یافت ومدت هفتده سال وبقولی بیست وچهار سال ازین حال منقضی شد
ناگاه از جوانب احکام قضا موکل اجل حلقه در دولتخانه یعقوب فروکوفت وزحم خلوت سرای او را در حرکت
آورد وچون اسرائیل دانست که از آسیب دست آویز عزرائیل پای قرار را مجال فرار متصور نیست
خوانده شرایط وصیت بجای آورد ویوسف را ولی ووصی خویش ساخته فرمود که چون ازین مرحله فانی رحلت نمایم
مرا در مونس آباد قدس با ابرهیم واسحق وثاق گردان ورتبه همنشینی صالحان وصدیقان ربانی وهنوز
از امتثال این اشتغال فارغ نشده که همای بلند پرواز روح مطهرش در صحبت مقربان بارگاه ملک متعال بجوار
رحمت حضرت ذوالجلال خرامید وعالم ناپایدار را از فضایل ذات ومکارم صفات خویش عاری وعاطل
گذاشت انا لله وانا الیه راجعون **حلیه همایونش** شبیه باسحق بود وخالی برصفحه رخسار پر انوار داشت
وطویل القامت وخفیف البدن بود **صفاتش** صدق وتحمل وصبور واندوه وحزن بافراط بمزاج کریمش استیلا
داشت **صنعتش** در اوایل حال برعایت اغنام ومواشی اشتغال مینمود وفرزندانش بدین شغل مشغول
بودند وگوسفند بسیار نگاه داشته باخذ فواید ونتایج آن می پرداخت وقولی آنست که پنجاه سال بر ابرهیم
مدت دعوت وایام حیاتش دعوت قیام نمود ومدت صد وچهل وهفت سال عمر یافت وبحال
ثعالبی گوید که عیص ویعقوب در یک روز وفات یافتند وسن هر دو موافق بود بی زیاده ونقصان
مدفن همایونش چون از دار دنیا رحلت نمود بعد از شرایط تجهیز وتکفین جسد مبارکش در تابوتی سنگین نهادند
وبروایتی در صندوقی از چوب ساج در آورده از مصر نقل کردند ومجموع علما وفضلاء ولایت پنج فرسخ مشایعت
نموده در موکب یوسف بازگشتند وصدیق صندوق را با فراهم برده تا خاک ایلیا که خوابگاه انبیاست
رسانیدند وبقرب مشهد ابرهیم واسحق مدفون ساختند وروایت عرایس النفیس آنست که چون تابوت یعقوب
بزمین قدس رسید در همان ساعت نعش عیص را بدانجا رسانیدند وبنا برانکه میان این هر دو برادر گرامی در مدت
حیات ومتبعات وفات موافقت بود مصیبت ماتمکان این دو ماتم این هر دو گنج را در یک نهاد نهادند وهر دو
گوهر را در یک صدف مستور گردانیدند اللهم صل علی نبینا وعلی سایر الانبیاء والمرسلین وعلی احبائهم واخوانهم

من الشهداء والصدیقین **ذکر احباب متفرقه** ذکر شرح آن در اثنای این قصهٔ شریف موقوف ماند و معرفت
آن لوازم است **ذکر تزویج یوسف و زلیخا علیه السلام** چون مهمات مملکت مصر بر یوسف علیه السلام قرار گرفت
و عزیز رخت اقامت از سرای فنا بدار بقا برد ریان بن الولید خواست که زلیخای ناکامی دیده را بکام دل
رساند و آن تشنه لب را باب حیوان واصل گرداند لاجرم یوسف را بمواصلت و مناکحت او ترغیب و تحریص
نموده دران باب مبالغه نمودند هر چند زلیخا را دران اوقات امتداد ایام هجران ضعیف و زار ساخته بود
و چشم امیدش در راه انتظار التفات یوسف سفید گشته بود طاوس جمالش را دستکاری صیاد محبت پر و بال
درهم شکسته بود و دست تطاول روزگار ناسازگار رنگ تفرقه در هنگامهٔ عیش انداخته اما همچنان بوصول
این مقصود مترقب و مترصد میبود و از تمنای رشحات فیض سحاب مکرمت ماه روی کنعانی شب و روز نمی آسود
و اگر چه از جهت یوسف دشمن کام شده بود اما بکام دوستانش میدید و زبان ابشکر نعمت ملک منان شکر افشان
میگردانید **بیت** اگر دلبر بما خود آزمای است • همانش در دل و در دیده جایست • گر از او دیر آید دیر یابش
حقوق خدمت ما یاد بادش • دلش را مهر با ما کم مبادا • بکام دوستداران باد کارش • دعای دلفگاران
باد کارش • و در خلال این احوال ملک در اسعاف آن مامول الحاح میکرد و زلیخا انتظار میکشید وحی الهی نازل
شد که ای صدیق وقتست که آن محنت زدهٔ از پای درآمده را دستگیری نموده در حریم حرم خود جای دهی
خطبهٔ مناکحت و خطبهٔ مزاوجت شما را ملاء اعلی بتحقیق قدر و قضا خوانده اند و عقد مواصلت و موافقت شما را بسته اند
و یوسف بعد از آنکه کاهی احوال زلیخا را از ضعف و گداز معلوم فرموده بود از حضرت عزت معاودت ایام
جوانی و سبزی چمن زندگانیش مسالت نمود **مثنوی** جمال مرده اش را زندگی داد • رخش را طلعت فرخندگی
داد • بجوی رفته باز آورد آبش • وزان شد تازه گلزار شبابش • ز کافورش برآمد مشک تاتار •
ز صبحش آشکارا شد شب تار • و چون دعای یوسف مستجاب شده گلشن جمال زلیخا یکبار دیگر طراوت و
تازگی یافت و قامت او که از شصت قضا بسان کمان انحنا پذیرفته بود مانند سرو سهی بر جویبار ملاحت بالا کشیده
و بعد از چهل سال بسن هژده سالگی رسید بفرمان ملک قدیم و شریعت ابراهیم بینهما عقد مناکحت منعقد گشت **بیت**
بقانون خلیل و دین یعقوب • بآیین جمیل و سیرت خوب • زلیخا را بعقد خود درآورد • بعقد خویش یکتا
گوهر آورد • و بعد از آنکه حجره از وجود اغیار خالی یافت و هر دو بحجرهٔ خاص فوا میده بر فراش ناز قرار
یافتند **بیت** بجان و تن بپیوستند از انسان • که جان از تن نشد فرق و تن از جان • شه آن در سفت و
ما را سفتنی نیست • سخن بسیار است و گفتنی نیست • و چون شجرهٔ آمال زلیخا از ثمرهٔ اقبال باردار گشت
حضرت خالق البرایا او را سه فرزند گرامی ارزانی داشت دو پسر که بمیشا و افرائیم موسوم گشتند و دختری نیک اختر رحمت

برحمة اتمام یافت ونسل ایشان در عالم متکاثر و متواتر شد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم جز شاهد
عصمت یوسف علیه السلم سعید بن جبیر و ضحاک گویند که شاهد عصمت صدیق علیه السلم طفلی شیرخواره بود پسر خاله
زلیخا و عکرمه و قتاده بر آنند که مردی حکیم مستقیم الرای بود از وفور کیاست عزیز را از وادی حیرت بیرون
آورده بر سر راه برد و مجاهد گوید که شخصی ندیم صاحب سر بود از بطانه خانه عزیز که در آن حال با او در
سرای نشسته بود و سدی فرماید که پسر عم زلیخا بود که بتحصیل فضایل و اوایل در میان افاضل شهرتی تمام داشت
و جمعی گفته اند که شاهد یوسف علیه السلم برادر عزیز که بکتابت و محاسبه جمهور قیام مینمود و طایفه گویند که آن
شاهد انسی بود نه جنی بلکه در آن فریقین شخصی بود از بدایع فطرت سبحانی که بعد از ادای شهادت
هیچکس او را ندید و زعم بعضی آنست که شق قمیص بنفسه گواه حال بود و بر خداوندان بصیرت پوشیده نماند
که اکثر این اقوال منافی کلام مجید است قال جل و علا وشهد شاهد من اهلها و علی الجمله اقوال که علما درین باب
ایراد کرده اند و بعضی از مورخان آنها را نقل فرموده اند اینست که درین اوراق مسطور شد والله اعلم

ذکر ارتحال یوسف علیه السلم از دار ملک بملک بی انتقال و زوال

وچون ریان بن الولید در ایام حیات صدیق
علیه السلم بملت اسلام و توحید تخت سلطنت را وداع فرموده مدت پادشاهی او متناهی شد کافری فاجر
از بنی اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرماندهی کامیاب نشست و بتجدید رسوم فراعنه
و عمالقه که در عهد معدلت ریان بن الولید از صفحات زمان محو شده بود فرمان داد که هر چند یوسف علیه السلم
بنا بر وحی سماوی او را از افعال ردیه نهی فرموده بارتکاب اعمال پسندیده امر کرد قابوس سر باز زده
تصدیق نبوت صدیق ننمود و با وجود کفر و ترک تعظیم جانب عزیز را بر ذمه همت خود واجب شمرده تقدیم او را
سبب قواعد قصر سلطنت میدانست و یوسف علیه السلم از اسلام قابوس مایوس گشته و از ابا و امتناع
او ملالتش افزوده از طول ایام حیات خویش نیز متبرم شد تا شبی از شبها که خلق از تکاپوی اشغال و گفتگوی
هجر و وصال براحت منام پرداخته بودند مناجات کرده گفت ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز چون
مرا از محنت چاه بدولت جاه رسانیدی و از حضیض رغبت باوج عزت بر آوردی و بنور معرفت تعبیر
تاویل خاطرم را روشن و منور ساختی و در مخزن اسرار من گنج نبوت و رسالت ودیعت نهادی اکنون مرغ
روح مرا از قفص قالب بجان آمده است رهایی بخشیده بگلشن جنان و روضه رضوان رسان در مقام ابرهیم خلیل و الحق
با اسمعیل و عیص و اسرائیل مقیم گردان و بعد از تیقن اجابت دعا برادران را طلب داشته نزد خود نشانند
و خطبه وداع برایشان خواند و یهودا که بانواع فراست اثار نجابت در ناصیه او مشاهده میکرد بامارت
و ریاست بنی اسرائیل و اتباع و اشیاع خاندان خلیل نصب فرموده همه را بانقیاد امر و نهی و اطاعت فرمان او اشارت

نمود و اولاد یعقوب وصیت یوسف را قبول نموده پرسیدند که بعد از تو احوال منتسبان دودمان رسالت
در رخا و شدت و ضعف و قوت چون خواهد بود و بکی خواهد انجامید جواب داد که شما بر جادهٔ ملت ابرهیم مستقیم
باشید و متابعت آبا خود را لازم شمارید که باری سبحانه و تعالی در ذریهٔ شما برکت فرموده مهمات شما را بر وفق
مرام با تمام خواهد رسانید اما بعد از فوت من بمدتی قلیل و زمانی اندک جباری ستمکار و ظالمی قهار از نتاج
اسباط عمالیق و قبط بر ممالک مصر مستولی شود و از غایت عجز بشریت گمراه گشته دعوی ربوبیت کند و مدت
چهارصد سال قادر ذو الجلال او را در فرماندهی مهلت دهد و مجموع بنی اسرائیل او را در ربقهٔ عبودیت و ذل اندازد
کشد و علامت ظهور آن بدکردار آنست که این فوس سفید که در خانهٔ منست افسرده و خاموش شود و صباح
او مطلقا در آن اوقات بکوش اهل فساد و صلاح نرسد و چون ایام سلطنت آن ملعون غدار با نقضا متقارب گردد
از سبط برادرم لاوی پیغمبری موسی نام مبعوث گردد و بوجود با مکرمت وجودش همین فوس باز در فروغ
آید و از بنی اسرائیل بکلمات واضح و آیات لایح آن مقهور متغلب را غافر سازد و بمعجزهٔ وی آن خاکسار باد
بیمار را از طریق آب باتش دوزخ رود و باید که فرزندان از بطنا بعد بطن وصیت نماید که چون این پیغمبر بدید آید در
نعش مرا در تحت شما آرد و از مصر بیرون برد صندوق جسد مرا از مدفن مقرر بیرون آرد و براقد آبا کرام من همراه
خود رسانیده مدفون گرداند **بیت** این گفت و با شک دیده تر کرد • آهنگ ولایت دگر کرد • زین ره
همه گرچه در فراز نه • راهیست که جمله پیش دارند **حلیهٔ همایونش** جعد موی و سفید پوست و معتدل القامه
و مستوی الخلق و صغیرة الراس بود و چشمهای مبارکش بزرگ و گشاده و چون تبسم کردی نور از ضواحک او لامع
شدی و بهنگام شعاع از دهان معجز بیانش لایح گشتی و چنین گویند که صورت او مشابه بصورت آدم بود که پیش از
صدور خطا و زلت داشت **صفاتش** صبور و با وقار بود و عالم بتاویل رؤیا و بر امور مخفیه و حوادث آینده
اطلاع داشت و مرتدی برداء کرامت و علاء و متلبس بلباس غرور و سنا و هو الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم
علی نبینا و علیه افضل الصلوة والتسلیم **شریعتش** متابعت نمهٔ آبا و اجداد خود مینمود و بهیچوجه از متابعت
ایشان انحراف نمیفرمود **معجزاتش** بسیارست از انجمله یکی آنکه چون بدعوت قابوس بن مصعب مشغول شد
از وی معجزه طلب کردند دعا فرمود تا برگهای درختی سبز که قریب تخت ملک بود ۹ پر ملون گشت و دیگر آنکه
طفلی نابینا نزد منش آوردند آنحضرت نقاب از روی برداشته و در روی نظر کرد بینا شد و همچنین زلیخا از حالت
ضعف و پیری از یمن انفاس حیات بخش او بطراوت شباب و جوانی معاودت فرمود چنانچه سابقا مذکور شد
صنعتش گویند که در صنوف تجارت میل تمام داشت چه راس المال خود را با متاع بهره بود تا جهد و بیع و شرا مینمود
و چون بر سریر عزت متمکن گشت غیر از ادا لوازم حکومت و مراسم نبوت بامری دیگر قیام ننمود **مقدار**

ایام فراقش کلبی گوید که زمان مفارقت بیست و دو سال کشید و عبد الله بن شوذب هفتاد سال گوید
و سدی بن یحیی آورده که هفتاد و هفت سال بود و حسن بصری و جمعی از تابعین هشتاد سال گفته اند و در روایت سلمان
فارسی و اکثر علما رحمهم الله آنکه زمان هجران و فرقت آنحضرت چهل سال بوده و این قول در میان مورخان اشتهار
یافته ایام حیاتش آورده اند که در توریة مسطورست که مدت صد و ده سال زندگانی یافت و همام بن منبه
در کتاب مبتدا گوید که بصد و هفت سالگی رسید و محمد بن اسحق صد و هفده سال گفته و ثعلبی در عرایس صد و بیست
سال گفته است و اعتماد ائمه تاریخ برین قولست مدفن همایونش منقولست که چون عالم جسمانی را وداع فرمود
تابوتش برادران یک میل از عمارات مصر بیرون برده در رود نیل دفن کردند چه علما و فضلا و اشراف و اواسط
الناس هر محله را تمنای آن شد که فیض ذات پاک او در خاک ایشان باشد و بدین سبب نزدیک بود که غبار
فتنه عالم ظاهر شود لاجرم ارباب عقول صواب چنان دیدند که جسد مطهر را در رود نیل مدفون سازند تا برکت آن
شامل حال خاص و عام و کرام و لئام گردد و همچنانکه مقیمان خطه خاک را مشاهد انبیا کعبه حاجاتست سکان طبقه آب را
مرقد مقدس او قبله مهمات و مرادات باشد و مدتها آن گنج حسن در رود نیل مخزون بود تا موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم
از آن موضع بیرون آورد و بمزرعه حبرون خلیل و مشهد اسرائیل رسانیده مدفون ساخت چنانچه شمه ازین حکایت در قصه
موسی پیغمبر علیه السلام سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی ذکر اسباط یعقوب علیه التحیة و السلام مراد از
اسباط در آیات بینات فرقانی اشارت بفرزندان یعقوبست علیه السلام و اکثر مورخان اولاد یعقوب را در عداد
پیغمبران مرسل داشته اند جمله سیصد و پنجاه نفر شمرده اند و هر یک از ایشان بهدایت و ارشاد اولاد و اعقاب
خود مامور بوده اند و هیچ یک از ائمه اخبار و نقله آثار بتفصیل احوال اخوان صدیق نپرداخته اند و چیزی زیاده
از آنچه مذکور شد ایراد نکرده اند راقم حروف تتبع اکثر تواریخ عجم نموده بغیر از عدد اولاد و اعقاب اسباط
یعقوب در حین خروج موسی عمران علیه السلام از مصر چیزی دیگر در نظر نیامده و آنچه مسوده اوراق بران اطلاع یافت
برین موجبست که مسطور میگردد اماروبیل فرزندان صلبی او چهار نفر اند فاما کثرت ذریه ایشان بمرتبه رسید
که در شمارهٔ اول بفرموده موسی مافوق بیست ساله و مادون پنجاه ساله چهل و شش هزار مرد مقاتل بودند و
شریف این قوم درین وقت ایل صوری بن شدی بود امایساخار اولاد صلبی او چهار عدد بوده اند
لیکن احفاد بسیار و اعقاب بیشمار داشته اند چنانچه شمارهٔ اول از مافوق بیست و مادون پنجاه ساله چهل و
یکهزار و پانصد مرد مبارز بوده اند و مهتر این طایفه در وقت تعداد تناسل ابن صوعار بود اماوان دو پسر داشت
و از نسل ایشان امتی عظیم در وجود آمدند چنانچه در شمارهٔ اول شصت و دو هزار و هشتصد مرد سپاهی در قلم آمد
و مرجع این قوم اخی عزر بن عمیشدای بود امازبالون سه پسر داشت و از نسل ایشان بوقت شماره

اول پنجاه و پنجهزار و چهار صد مرد بنسخه در آمده و ورای اطفال و شیوخ و بزرگتر این فرقه دران روز آلی آدین
حیلون بود اما شالی از اولاد صلبی چهار نفر داشت و ذریت ایشان در شماره اول به پنجاه و سه هزار و چهار
صد مرد رسیده و راس و رئیس این زمره دران وقت جراع بن عینان بود اما اشیر او را نیز چهار فرزند بود
و در وقت شماره چهل و یکهزار و پانصد مرد کارزاری بودند که از ذریت ایشان بتقلم آمده و شریف ایشان
بیرعایل بن عجران بود اما کاد و شش پسر داشت و اعقاب ایشان بوقت شماره چهل و یکهزار و ششصد و پنجاه
مرد در نسخه آمده و شریف این زمره دران هنگام یاساف بن رعواییل بود اما شمعون اعقاب او که از
بیست سالگی تجاوز کرده بودند و به پنجاه رسیده دران شماره پنجاه و نه هزار و سیصد مرد بودند و ریاست
در خاندان سلومی بن صوری و اولاد او بود اما یوسف علیه السلام او دو پسر و یک دختر داشت و از نسل ایشان
آنچه در شمار آمده هفتاد هزار و پانصد نفر بودند و ریاست آنخاندان میان شلاع بن عمهود و کلی بن بداصور مشترک
بود اما ابن یامین او را سیزده فرزند بود و در شماره آنچه از ذریت ایشان به نسخه در آمد سی و پنجهزار و چهار
صد مرد بودند و شریف این دو دمان عمهود بود اما یهودا پنج پسر صلبی داشت و از ذریت او کثرت
بمرتبه رسید که در شماره اول هفتاد و چهار هزار و چهار صد مرد مقاتل بودند که بدفتر آمده و حکومت این فرقه در
خاندان نحشون بن عمنادب بود اما لاوی اولاد او از یکماهه بیست و دو هزار نفر در نسخه در آمده و اشراف ایشان
الصافان بن عمرمایل و حکی صورایل بن اشمائیل بود ذکر پیغمبر صبور شکور ایوب علی نبینا و علیه صلوات
الملک الغفور مادرش یکی از مخدرات بنات حجله عصمت لوط پیغمبر بود و پدرش بقولی از اولاد عیص بن
اسحق است و محمد جریر طبری این قول را ضعیف شمرده گفته است که هیچکس از اولاد ارجمند عیص برتبه نبوت
فایز نشد و خاتونش که در ایام ناتوانی متعهد او و قیام مینمود بزعم بعضی دختر نیک اختر یعقوب بود لیا نام اما اکثر
مورخین را عقیده آنست که رحمه بنت افرایم بن یوسف را در حباله نکاح داشت و بر هر تقدیر آنحضرت
بوفور مال و کثرت منال و حواشی بی غایت و مواشی بی نهایت و بسیاری ارتفاعات و منافع مستغلات
و افزونی اولاد رشید و انبوهی خدم و عبید از متعینان دیار شام متفرد و منفرد بود و علی الدوام با طعام مساکین
و رعایت فقرا و ترتیب ایتام و تعهد ضعفا اشتغال مینمود و پیوسته بوظایف شکرگزاری و قواعد سپاسی
داری حضرت باری قیام مینمود و چون سیاح منازل آسمانی با مرحضرت سبحانی همیشه خلوص عبادت و صدق
نیت او را در ادا مراسم طاعت بر نظر طبقات ملایک جلوه میداد و صفای عقیده اش در ارتکاب لوازم
عبادت بر الواح ساکنان خطایر قدس باز مینمود فرشتگان بحضرت عزت مناجات کرده گفتند الهنا
وسید نا بنده از بندگان خود را بنعمت وافر مخصوص داشته و با وجود تمول و استظهار دنیوی فرقش را تاج

رسالت و ختمیتش را بخلعت نبوت آراسته و قلبی سلیم و خاطری فارغ و بدنی صحیح ارزانی فرموده چگونه این بنده
بخدمت تو قیام نماید و بر تقدیر نهادن و تقصیر که کیفیت از عهدهٔ عتاب بیرون آید و اگر در ایام حیات تمامی
اوقات را بطاعت و عبادت معروف دارد هنوز شکر یک مکرمت را نگزارده باشد و اگر بلحظه از وظیفهٔ
عبودیت غافل شود نزد ارباب انصاف در معرض بازخواست و سرزنش آید و ملایکه از مناجات فارغ
شده خطاب آمد که چون شما از افعال چیزی و اعمال مستحسنهٔ او را بوفور مال و فراغ بال منسوب میدارید و صفای
عقیدت و خلوص طویتش را بسبب این جهات گمان میبرید مجموع آنها از وی باز گیریم و بعوض جمعیت و فراغ
تفرقهٔ محنت بر وی گماریم تا شما را یقین شود که چگونه در طریقت عبودیت ناسک و سالک و بر جادهٔ طاعت
ثابت و راسخ است بعد از آن اصناف بلایا متوجه حال او داشته انواع رزایا بر وی متواتر گشت و بعد از
هفت روز تمامت متملکات آنحضرت از صامت و ناطق فانی و معدوم شد و او همچنان به تسبیح و تقدیس و صوم
و صلاة مشغول میبود و در ادای حمد و سپاس می‌افزود تا روز هشتم که فرزندانش بدیدن برادر رفته بودند
تزلزل بقواعد خانه راه یافته بر ایشان فرود آمد و برین واقعه تا یله پدر مهربان اطلاع یافته زمانی دلتنگی نمود
و بهمان دم بحبل متین صبر تمسک نموده زبان ثناخوانی بمضمون کریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشود و در محراب
قرار گرفته به پرستش معبود بیهمتا مشغول شد و در اثنای این حال حرارتی قوی بر مزاج شریفش مستولی گشته
بدن بی بدیل او را مضطرب ساخت و آفوالام آن حرارت به تب محرق منجر شده کار مرض بجایی رسید که اطبای
حاذق از معالجهٔ آن عاجز آمدند و اقارب و عشایر و محبان و دوستان از مصاحبتش متنفر گشته در بعضی از
تواریخ معتبر صورت قصهٔ وصول بلیهٔ ایوب را بر وجهی دیگر ایراد کرده اند چنانچه تعرض بدان نمودن شهریاران
ممالک سخن که واقفان نیک و بد و عیب دهند داستانهای نو و کهن اند راقم حروف را از اطاله و درازی
نفسی که نزد خود اجتناب از آن واجبست منع میفرمایند و بنابر شفقتی که مسود این صفحات و مستمعان این مقالات
دادند بزبان حال میگویند که مصراع گر کسی را صبر ایوبست عمر نوح نیست ، اما در بعضی اوقات عنان
تمالک از دست رفت و کمیت خوشخرام در میدان تحریر روایات مختلفه جولان مینماید رجا واثق و یقین صادق
که این سعادتمند موفق که خاطر صافی و ضمیر انور با تمام این اوراق مایل است بمقتضی وامّا ما ینفع الناس فیمکث
فی الارض بعمر نوح رسد و اعدا عتبهٔ حشمت و مکنت او بطوفان بلا گرفتار شده در گرداب غرق امواج هوان
و خسران گردند و بعد از قضای الله تعالی بیمن اهتمام این مجموعه که جامع اخبار و آثار اشراف و اقطار و
اطراف بکر و خوبی سمت اختتام یابد و منه التوفیق و علیه التکلان طایفه از ایمهٔ تاریخ چنین آورده اند که در زمان
پیشین شیطان لعین بر آسمان عروج کردی و با ملایکه تکلم نموده گرد سراوقات عزت گشتی و بر درگاه بی

نیازی

بی نیازی ملتمسات خود رفع نموده بعضی از آنها شرف اجابت اقران یافتی و چون ایوب علیه السلام رتبهٔ پیغمبری یافت
و از روی ظاهر نیز کامرانی بسیار و کار استظهار گشته تعبد و تصدق او از انبیاء سلف درگذشت و شیطان را
نسبت با او در هیچ وسوسه و اغوا نماند نایرهٔ حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتعال یافت و با وی بنیاد عداوت
آغاز کرده در این اثنا ندایی از سراپردهٔ کبریا رسید که ای لعین ایوب نبی عبدیست صالح و مخلص و شاکر و ترا استطاعت
و قدرت اغوا و اضلال او نداری شیطان گفت یارب من چگونه بروی دست یابم و چون شکر نعمت تو بجای نیارد
که این همه ثروت و مکنت بدو ارزانی داشتی و چشم او را بدیدار اولاد رشید روشن گردانیدی و اگر آنچه بدو انعام
کردهٔ بستانی ترا یک سجده نکند و بکلی از عبادت و طاعت تو تبرا نماید خطاب الهی نازل شد که ای ابلیس دروغ گفتی
و ظن تو در باب برگزیدهٔ ما خلاف واقعست شیطان گفت مرا بر مال و اولاد او مسلط گردان تا ببینی که حال او
بعد از طاعت در معصیت چونست پادشاه بی نیاز فرمود که برو که ترا بر مال و اولاد وی تسلط دادم ابلیس خروجی نموده
ذریات و اتباع خود را جمع کرد و صورت حال را با ایشان در میان نهاد بعضی از آن جماعت را فرمود تا اغنام و مواشی
ایوب را در آب غرق کردند و خود بصورت شبانی آمده فریاد برآورده و از هلاک گوسفندان آنحضرت
سخن راند ایوب علیه السلام او را شناخته فرمود که شکر مر خدا را که آنچه بتفضل خود بما داده بود بعدل خود باز گرفت
و اگر در تو خیری بودی باری تعالی ترا با گوسفندان هلاک ساختی و شیطان خایب و خاسر بازگشته فوجی از اعوان
خود را گفت تا ضیاع و عقار و مزارع ایوب را آتش زده سوختند و یکی از وکلاء او آمده گفت ای ایوب تو نماز میگذاری
و حال آنکه آتش در مزروعات و درختان افتاده تمامت را خاکستر گردانید ایوب همان جواب سابق گفته بکلمات
ذکر مشغول شد و شیطان ملول و محزون مراجعت کرده اصناف اموال آنحضرت را فانی و منعدم گردانید و او را از حال
یکیک خبردار میساخت و ایوب بر وتیرهٔ اول جواب میداد و چون مقصود ابلیس از تلبیسات حاصل نشد بنیان خانه را
که اولاد پسندیده سمات ایوب در آنجا بتعلم مشغول بودند متزلزل گردانیده خانه بر سر ایشان فرود آورد آنگاه
نزد ایوب آمده او را از آن واقعهٔ نازله بیاگاهانید و آن بزرگوار دست در عروهٔ وثقی صبر زده مطلقا تغیری
بحالش راه نیافت شیطان رجیم گفت الهی ایوب میداند که آنچه از اموال و اولاد او تلف شده در برابر آن عوضی
بهتر خواهد یافت بنابرین جزع نمیکند مرا بر جسد او تسلط ده تا بهر چه رای من باشد بدان عمل نمایم ندا رسید که ترا بر بدن
وی مسلط گردانیدم الا بر لسان و سمع و بصر و قلب او چه زبان او را برای ذکر و سمعش را جهة استماع وحی و بصر او را
برای مشاهدهٔ مصنوعات و دلش بجهت شکر محفوظ میدارم و ابلیس رخصت یافته بصورت مرد ساحر برآمده و
بادی در بینی ایوب دمیده و حرارتی مفرط بر مزاج مبارکش مستولی گشت و خارشی در بدن او پیدا شده مجموع پوست
و گوشت از بدن او فرو ریخت و مطلقا جزع و فزع نفرمود و اظهار تالم ننمود و علی اختلاف القولین چون مرض متمادی

شد و کرم در اعضای مبارکش افتاد و تن و عفونت عظیم بدید آمد و ساکنان آن بقعه در بیرون قریه بنایی ساخته او را
بدانجا نقل کردند و هیچ آفریده بتعهد او قیام نمی‌نمود الا رحمه که زوجه شریفش بود و او میان جهد و اجتهاد بکمر اخلاص بسته بود
و چون قدر موجود در باب تفقد ایوب صرف فرموده و از متملکات و مخزونات چیزی نماند روی بمزدوری آورده
آنچه بدستش افتادی نصفی بنیت صحت او تصدق کردی و نصفی دیگر طعام خریده با طعام او اشتغال نمودی و ارباب روایت
گفته‌اند که هر نوبت که زوجه ایوب بمزدوری رفتی ابلیس لعین سر راه بروی گرفته منع کردی که ترا با چنین جمال و کمال
چه امر دوری باید کرد و حاصل روزگار خود را در حق شخصی که مغضوب نظر خداوندست چه صرف باید نمود اینک من
یکی از محتشمان اهل مردم و استظهاری لاتعد و مکنتی لاتحصی دارم ترک آن بیمار داده بصحبت من گرای و مفارقت او
اختیار نموده نزدیک من آی تا این محب صادق در حباله نکاح آورد و باوج عزت و ذروه رفعت رساند و زوجه ایوب
مطلقا بکلمات نافرجام و مقالات بی سرانجام او التفات نمیکرد و بکار خود مشغول بوده شبانگاه که بخدمت ایوب
میرسید تمامی آن گفت و شنید معروض میداشت و ایوب میفرمود که زنهار از راه نروی و بسخن او فریفته نگردی
که غرض آن ملعون ازین تمهید اساس اغوا و تلبیس است و چون اغوای آن لعین مؤثر نیفتاد از طریق معالجه و طبیبی
پیش آمده سر راه بر رحمه گرفت و بعد از استفسار تمام از کیفیت اصل و فرع آن رنج و بیماری گفت بنابرانکه زحمت
امتداد یافته است شاید گوشت خوک و شراب انگور نافع باشد و زوجه ایوب بر امید صحت کوشش نموده آنچه
از مزد بدستش افتاد مجموع بهای گوشت خوک و شراب داد و بخدمت ایوب آمده چگونگی آن صورت عرضه داشت
گفت حکیمی صادق و طبیبی حاذق که در علم ابدان مهارتی تمام داشت صلاح مزاج و علاج بلیه را بتناول این گوشت و تجرع
این شراب حواله کرده است اگر حسب اشارت طبیب بدین مطعوم و مشروب رغبت فرمایی دور نباشد که رنج بصحت
و بلیه بعافیت مبدل شود و ایوب که بران حال مطلع شد عتاب نموده فرمود که نه ترا پیش ازین گفتم که آن شخص ابلیس
رجیم است آیا نمیدانی که گوشت خوک و عصیر انگور بر جمله انبیا حرام است و ارتکاب آن از جمله کبایر عظام است بخدا
سوگند که چون ازین مرض عافیت یابم ترا چوب زنم و از محل مناسب انتقام این فعل از تو باز خواهم در تاریخ حافظ
ابرو مسطور است که روزی رحمه در طلب قوت هر چند گرد خانها گشت هیچکس او را چیزی نداد و عاقبت مایوس گشت
و در راه شیطان خود را بشکل زنی کوتاه موی بروی ظاهر کرد و می‌گفت هر دو گیسوی خود را بریده بمن فروش تا امروز
در حق تو مکرمتی نمایم که محتاج ایوب بدان مرتب سازی رحمت بالضروره چنان کرد و آن فرده از وی بستد
و بطعامی داده پیش ایوب برد و آن لعین بروی سبقت گرفته با ایوب گفت که منکوحه ترا بر اقدام فعلی ناپسندیده
منسوب کرده‌اند و هر دو گیسوی او بریده‌اند و چون رحمه رسید ایوب گیسوهای او را بریده دید بنابرین سوگند خورد که او را
ازین مرض که خلاص یابد صد چوب زند آورده‌اند که بیچاره رحمت از تهمت شیطان و سوگند ایوب تنگدل شد

اما همچنان بوظایف خدمت قیام مینمود و بساط شفقت و تعهد ممهد میداشت و ایوب علیه السلم نیز در شدت آن بلیه
بنوعی تحمل مینمود که مزیدی بران متصور نبود و حسب الطاقه لحظه از رواتب عبادات و وظایف طاعات متقاعد نگشت
چنانچه قاطنان عالم پاک و ساکنان خطهٔ خاک از حالت وی بتحیر افتاده زبان باداء مقال این هذا لشیء عجاب
بگشودند **قطعه** در ساحت زمانه زراحت نشان مخواه ۰ ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه ۰ درد حزین
نمانده و نیکو شود یقین ۰ صبرت کفیل تست علاج از کسان مخواه ۰ و چون ابلیس لعین دید که هرچند بواعث حیله
و حقد و حسد و نایرهٔ بغض و عداوت در نهاد آن بدنهاد بی بنیاد مشتعل میگردید و حصول مطلوب را چاره نمیدید
لاجرم خود را بصورتی عجب آراسته و بر سکان آن بقعه ظاهر گشته گفت ای مردمان بدانید که من یکی از فرشتگان مقربم
و در فلک چهارم مقام دارم و شما را از امری کلی اخبار نمایم باید که بسمع قبول اصغا نمایید و آن اینست که ایوب پیغمبر
خدا بود و مقرب درگاه باری سبحانه و تعالی بر وی غضب کرده و نام او را از جریدهٔ انبیا محو فرموده اکنون او را
ازین موضع دور افکنید تا اثر سخط الهی بشما سرایت نکند و ابلیس امثال این سخنان خرافات گفته ناپدید شد و ایوب
این سخن را از رحمه شنیده از رنج و مشقت خویش فراموش کرده از سر حیرت تمام روی بقبلهٔ دعا آورده بتضرع نمود
و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین نقلهٔ اخبار در سبب سوگند خوردن ایوب که رحمه را چوب
زند و گفتن این قول وجوه دیگر گفته اند و تفصیل آنها در کتب مبسوطه مذکور است و چون زمان مشقت گذشت و وقت
عافیت رسید جبرئیل نزول کرد و تحیت از تلبیسی که آن لعین کرده بود اخبار نمود و تهنیت صحت بدن و سلامتی صحت گفت
آنگاه دست او گرفته از جایش برانگیخت و فرمود که ارکض برجلک الیمنی ایوب پای راست خود را حرکت داده
هر کرمی که بر بدن او بود فرو ریخت و از زیر قدم او چشمهٔ آب گرم پیدا شده باشارت جبرئیل در آنجا رفته غسلی بر آورد و مجموع
امراض و اسقامی که بر ظاهر جسد او بود زایل گشته بحالت اول معاودت نمود جبرئیل فرمود تا ایوب پای چپ را حرکت داده
چشمهٔ آب سرد پیدا شده و در زیر قدم او ظاهر گشته مقداری آب از ان چشمه تجرع نمود و هر علت و زحمتی که در باطنش بود
بصحت تبدیل یافت و جبرئیل بساطی از بهشت آورده بگسترانید و هر دو بران نشستند رحمه که جهت تحصیل قوت ایوب
رفته بود مراجعت نمود و چون در عریش ایوب را ندید فریاد بر آورد و زاری نمود آنگاه نزد جبرئیل ایوب را دید نزدیک
ایشان آمده پرسید که از مبتلایی که درین عریش اقامت داشت هیچ خبری دارید جبرئیل گفت اگر تو او را به بینی بشناسی
و ایوب ازین سخن جبرئیل در خنده افتاده او را بشناخت و بعد از ان جهت دفع سوگند صد چوب باریک بیکدیگر
بسته بروی خود فرود آورد و از عهدهٔ آن یمین مؤکد بیرون آمده بمنزل خویش شتافت و چون در منزل خود قرار
گرفت حضرت ارحم الراحمین بدستور معهود تمامت خیل و حشم و دواب و مواشی و مال و استظهار و عدت بسیار
بدو ارزانی داشت و بعضی گویند که حضرت حی قیوم فرزندان او را بکمال حیات باز آورد و جمعی بر آنند که اولاد

مجدوش کرامت فرمود منقول است که چون برای خویش رفت از وقت عصر تا هنگام شام بفرمان خالق آسمان و زمین در منزل وی ملخ زرین بارید و یکی از آن ملخها بر کنار دیوار آمده نزدیک شد که درراه عالم افتد ایوب علیه السلام آنرا برداشته مضبوط ساخت و بعضی زان حرکت تعجب نموده انکاری درخاطر گذرانیدند آنحضرت بفراست دانست فرمود که این برکت خداوندیست و برکت هرچند بیشتر بهتر فیقتی در معارف خویش افزوده است که منزل ایوب علیه السلام در اراضی شام میان دمشق و رمله بود بموضعی که آنرا ثنیه خوانند و آن شهرستانی بود معمور و دو چشمه که از اقدام آنحضرت بدید آمده الی الیوم باقیست و اصحاب علل و امراض از اطراف و آفاق بدان محل می آیند و متنفع و بهره مند گشته بمقام خویش باز میگردند و در مدت دعوتش سه کس باو ایمان آوردند و باقی در طریق کفر و ضلالت اصرار نمودند و عاقبت آن سه نفر هم چون شدت بلیه او را مشاهده کردند مرتد شده دیگر بمجلس شریفش نیامدند و چون از مرض خلاص یافت بدعوت اهل روم مامور شده روی توجه بدان دیار آورد و در اواخر ایام حیات و قریب بوفات حومل را که ارشد اولاد بود وصی و ولی عهد خویش ساخته بمهمات تجهیز و تکفین وصیت فرمود **حلیه همایونش** قدی کشیده و چشمهای سیاه و موی جعد و گردنی کوتاه و سر بزرگ داشت و غلیظ الساقین و الساعدین بود و رنگش تیره مایل **صفاتش** بر و تقی و رحیم بمساکین و ایتام و ارامل بود و اکرام ضیف و ابناء سبیل مینمود و در نعمت و نقمت در رخا و شدت بریک و تیره شکر نعمت منعم بجای می آورد شریعتش موافق ملت ابرهیم بود علیه السلام **معجزاتش** بسیارست از الجمله یکی آنکه در وقت ظهور و عدت فرمود تا مجموع خموری که اهل فساق داشتند بآب صافی تبدیل یافت **ابتلایش** بقول کعب الاحبار هفت سال بود و بروایت وهب سه سال و انس بن مالک هژده سال گوید و چنین گویند که هفت سال در مزبله از مزابل بنی اسرائیل افتاده بود که هیچکس بوی النفات نمیکرد و او را از آن موضع برنمیداشت عاقبت زوجش رحمه سعی نمود و از مزد مزدوری عریشی پرداخته او را از آن محل بدانجا نقل کرد **اوقات حیات و زمان دعوتش** بعضی چنین گویند که عمر مبارکش نود و سه سال بود و اهل کتاب نود سال گفته اند و صاحب عقد الجواهر دویست سال آورده است و در منتخب المعارف آورده که صد و چهل سال زیست و مدت دعوتش بیست و هفت سال بوده اما این قول منافی آن روایتست که گفته اند که بعد از تخلص از بلا هفتاد سال زندگانی یافت و خلایق را بدین ابرهیم علیه السلام دعوت فرمود و حق عز و علا در بارهٔ او میفرماید که **انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب ذکر شعیب خطیب الانبیا علی نبینا و علیه التحیة و السلم** علما اختلاف است که شعیب از اولاد ابرهیم است یا از اعقاب صالح و بعضی گفته اند مادرش بنت لوط پیغمبر بود میکا نام و شعیب پیغمبری بزرگوار عالی آثار بوده و فصاحت بیان و طلاقت لسان بمرتبهٔ علیا و درجهٔ قصوی داشت و چنین گویند که مدین اسم ولایتی است که آنحضرت جهت هدایت و ارشاد سکان آنجا مبعوث گشته بود و جمعی

گفته اند که باری تعالی او را بدعوت دو قوم مامور گردانید یکی اهل مدین و دیگری اصحاب الایکه و طایفه برانند که اهل
مدین و اصحاب الایکه عبارت از یک گروهند و ایشان با وجود عبادت اصنام و عبودیت اوثان در مکاییل و
موازین عدالت نکردندی و دراهم و دنانیر مغشوش صرف نمودندی و قطع طریق و امثال آن جایز داشتندی و
چون شعیب آن قوم را از افعال ناشایست منع کرده بصراط مستقیم و شریعت ابرهیم دعوت فرمود جمعی که فی الجبله
بصیرتی داشتند و بکلیه نقود دانش متحلی بودند متابعتش نموده ملت قویم اختیار کردند و طایفه دیگر که جبلت ایشان
بر شقاوت ازلی مفطور بود و همچنان بر ضلالت خود مصر بوده از اعمال و اشغال قدیم اجتناب جایز نداشتند و چون
آوازه دعوت او علیه السلام شایع گشت مقیمان دیار شام بدیدارش رغبت کردند و از اطراف بلاد روی توجه
بحضرتش آوردند منکران شریعت او که این مدل مشاهده کردند سر راهها نشستند و مردم را از متابعت و مصاحبت
او مانع آمدند و شعیب بطریق عتاب با آن طایفه خطاب کرده گفت ای قوم شما در خیابانی ضلالت و بوادی هلاکت
گرفتار گشته اید و نصیحت ناصحان و موعظت پیغمبران متاثر نمیگردید چرا مانع دیگران می شوید و چگونه وبال اضلال بر وزر
و وبال می افزایید و بچه سبب قرون خالیه و امم ماضیه اعتبار نمیگیرید و از چه جهت در وخامت عاقبت قوم نوح
و هود و لوط تامل نمیکنید از خدای بترسید و از عقوبت ایزدی حذر کنید و احکام الهی را بسمع رضا اصغا نمایید و الا
شما هم بآن رسید که بامم سالفه رسید و هم از آن جرعه که ایشان را چشانیدند شما را نیز چشانند و بعد از آن چاره و بلا
و امکان تدارک نماند ایشان در جواب شعیب زبان سخن دری دراز کرده گفتند که چون مال و منال و عدت و استطاعت
خاصه ماست چرا از زیاده و نقصان آن بحکم و فرموده متعرض جانب ما میشوی و چون قاعده بت پرستی در میان
ما استمرار یافت چگونه گذاریم که اقارب و عشایر ما مطیع و منقاد تو گردند و جماعتی که متابعت تو نموده اند بتحقیق
که علت جنون عارض طبیعت ایشان گشته و چون بحال خود باز آیند اگر بدین آبا و اجداد مراجعت نمایند از مساکن
و بقاع شان ازعاج کرده با تمامت اهل و اولاد از این دیار اخراج کنیم و این مسامحت که نسبت بتو ظهور می یابد
بواسطه حق قرابت و وجود ضعفی است که در بدن تو مشاهده میرود و الا سزای این تخیلات فاسده بنوعی میفرمودیم
که مزیدی بر آن متصور نمیبود شعیب علیه السلام که این سخنان بشنید بجواب ایشان مبادرت نموده گفت جمعی را که حضرت
کبریای سبحانی از فرط عنایت و کمال عاطفت خویش از بادیه کفر نجات داده بمأمن ایمان رسانیده باشند
چگونه از دین حق بمذهب باطل رجوع نماید و بعد از حصول معرفت توحید بچه تاویل جهالت اختیار کنند
قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجانا الله منها و جایی که حق قرابتی می اندیشید چرا حق ربوبیت رب الارباب
ملاحظه نمیکنید اکنون نزدیک بآن رسید که منتقم قهار و فاعل مختار از فرط قهر و غضب بلای عظیم نازل گرداند
و آن زمان معلوم شود که ناجی کیست و هالک کدام است و چون اوقات کفر دعی و جهالت ایشان امتداد یافت

وازسر جهل تقاضای عذاب موعود کردند شعیب علیه السلام بزبان مناجات ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق
وانت خیر الفاتحین گشاده منتظر عذاب ومترصد عقاب ایشان گشت چه وحی سماوی باجابت دعا نزول یافته
بود متعاقب نزول وحی نایره حرارت هوا مدت هفت شبانروز بنوعی التهاب یافت که از شدت آن معاندان
در بیوت ومساکن قوت اقامت ومجال توطن نداشتند لاجرم از خانها بیرون آمده واهل وعیال وذریات و
چهارپایان خود را پیش انداخته بجانب درختستانی که بر ظاهر شهر بود توجه نمودند از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که
حق عز وعلا سمومی از جهنم جهت عقوبت قوم طغاة فرستاد که هوای خانهای ایشان بسان گرم خانه حمام حار گشت و آبهای
عیون و آبار از آن فسحه جوشیدن بنیاد کرد آورده اند که آن جماعت چون بصحرا رسیدند از غایت حرارت زمین
گوشت پایهای ایشان از هم فرو ریخت وابدان آن قوم سرکش از تاثیر شعاع آفتاب کفته شد در ین اثنا قطعه ابری
که سایه بسیط بر بساط زمین انداخته آن مردم از آفتاب بسایه التجا کردند چندانکه مجموع قرار گرفتند آتشی از آن ابر نازل
گشته مجموع براه عدم رفته خاک وخاکستر گشتند وجمعی از ضعیفان که در شهر مانده بودند از استماع صیحه جبرئیل بتبار سقر
پیوستند وجهان از چرک شرک ولوث خبث ایشان پاک شد وشعیب ومتابعانش از شر آن طایفه وشر آن بلیه
وعافیت خلاص یافتند ولما جاء امرنا نجینا شعیبا والذین آمنوا معه برحمة منا منقولست که جمعی که متابعت شعیب
مینمودند هزار و هفتاد نفر بودند وچون بقیه قوم هلاک شدند فرمان الهی صادر گشت که شعیب علیه السلام هم در مدین
اقامت نماید وباتفاق اهل ایمان پیغمبر آن دیار استقلال فرماید وآنحضرت بموجب فرموده در ان سرزمین مقیم گشته
باوامر ونواهی شریعت قیام مینمود تا موسی علیه السلام بخدمتش پیوست وچون میان ایشان مفارقت دست داد
هفت سال و چهار ماه دیگر عمر یافته بمنازل آخرت شتافت وجمعی گویند که بعد از فرقت موسی بمکه توجه نمود و در آنجا
متوطن گشته ومراحل اینجهانی طی کرده بحظایر قدس خرامید حلیه همایونش گندم گون ومیانه بالا بود ودر اواخر
عمر در باصره شریفش ضعفی پیدا شده از زاویه مبصرات عاطل ماند صفاتش بغایت فصیح وطلیق اللسان بود ودر فن
مناظره ومباحثه نظیر نداشت وبکثرت استظهار واستعداد موصوف ومعروف بود اسم ولقبش بزبان عرب
شعیبش میگفتند وبلغت سریانی یثروب ولقبش خطیب الانبیا بود معجزاتش بسیار است از انجمله یکی آنکه
بوقت دعوت قوم دعا فرمود تا بعضی از سنگها که در حوالی آن دیار بود نحاس صافی شد شریعتش موافق ملت
ابرهیم خلیل بود زمان حیات ومدت دعوتش چون سن مبارکش بدویست وبیست سال رسید قهرمان روح امین
او از تولیت ولایت حیات معزول گشت ومدت دعوتش پنجاه وشش سال در شمار آمده مدفن همایونش بعضی ز
شام گویند وطایفه از اهل خبر گفته اند که اصح آنست که در حرم شریف میان رکن ومقام مدفون شد ذکر اصحاب الرس
قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح واصحاب الرس بعضی از اهل اخبار گفته اند که اصحاب الرس عبارت از اهل

مدین اند که شعیب بارشاد ایشان مامور شده بود و در بعضی عبارات از جاهیست که دواب و مواشی ایشان از آن آب
میخوردند و فرقه گویند که رئیس قومی بودند در ناحیهٔ از نواحی شام ساکن که باری سبحانه و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد
و آن قوم بی باک پیغمبر خود را کشته استخوانهای او را در جایی مدفون ساختند و زمرهٔ از اهل تغیر را عقیده آنست
که جمعی که در دیار یمامه اقامت داشتند و بی باکی نمودند بنابرین ایزد تبارک و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد حنظله نام
و روایتی آنکه نام حبیار کش یا یس بود و آن پیغمبر خود را تکذیب نموده بگرفتند و در جایی محبوس ساخته سنگی گران که
از برداشتن آن زور آزمایان عاجز بودند بر سر آن چاه نهادند و بندهٔ سیاهی که باو ایمان آورده بود از بهای
هیزمی که چیده میفروخت و هر روز طعامی خریده بر سر آن چاه بردی و از فرجهای سنگ فرو گذاشتی و چون مدت
دو سال ازین قضیه گذشت جبار منتقم دمار از روزگار کفار بر آورده فرشته را مامور گردانید تا سنگ را از سر چاه
برداشته آن پیغمبر را بیرون آورد و ایزد عز و علا بدان وحی فرستاد که آن عبد اسود که هر روز غذا ترا مرتب میداشت
در فرادیس جنان رفیق تو خواهد بود **ذکر هرون و موسی کلیم علیهما التحیة و التسلیم** موسی و برادرش هرون
از اعاظم پیغمبران و اکابر مقربان بارگاه حضرت الهی بوده و علو مرتبت و سمو منقبت ایشان از حد وصف بیرون و از
مرتبه توصیف افزونست و شرح حال فراعنه مصر بعد از فوت یوسف صدیق و کیفیت ظهور این دو بزرگوار بروایت
اکثر نقله آثار چنانست که چون ریان بن الولید از دار دنیا بسرای عقبی خرامید شخصی از بنی اعمام او قابوس نام متصرف
تخت سلطنت گشته در پیروی فرماندهی باستقلال تمام نشست و رسوم کفر و ضلالت که در عهد ریان منطمس گشته بود
احیا کرد و عامه مصریان متابعت او نموده و چون ملاحظه کرد که اعقاب یعقوب از آن شیوهٔ ناپسندیده استنکاف
نمودند و از آن طریقهٔ مذمومه استبعاد میجویند تمامت بنی اسرائیل را ببندگی گرفتند و گفتند شما خدم و ممالیک اقارب
ما بوده اید و نسبت عبودیت بخاندان ما التیام داشته و غیبت یوسف و برادرانش را که بواسطهٔ انقضای انفاس
معدوده روی نموده بود غنیمت شمرده بارتکاب اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه ایشان را مامور گردانید و روزگار
بنی اسرائیل در زمان حکومت قابوس بشدت و محنت گذران بود و چون او از دار فنا و غرور بمقام ویل و ثبور
نقل کرد برادرش فرعون موسی که ولید بن مصعب نام داشت مملکت مصر را تصرف نموده و درین اوقات قابوس
شنید یوسف علیه السلم که صدیق بتسکین نفوس او وعده فرموده بود دم در کشید و چون این حالت مشاهده بنی اسرائیل
تطاول ایام محنت را با دل قرار داده بتضاعف زحمت و بلیت تن نمودند و خاطر بر مصابرت و شکیبایی نهادند
و با قدام تحمل و تسلیه پیش باز آن بلیه رفتند و این فرعون که از فرعون الهی بی نصیب بود بمراتب از فراعنه سابقه
ظالمتر و ستمکارتر بود و بعد از آنکه بنی اسرائیل را کارهای دشوار میفرمود بر ضعفا و نسوان ایشان نیز خراج نهاد
و طریقهٔ این ملعون آنکه تا مدت پنجاه سال در اوایل عهد سلطنت مردم را بعبادت اوثان و عبودیت اصنام تکلیف مینمود

وچون دو جانب احکام ونفاذ اوامر ونواهی خود بمرتبه قصوی وغایت اقصی مشاهده میکرد جمعیتی ساخته نفیر انا ربکم الاعلی
درمیان خلق ظاهر گردانید واهل مصر را از پرستش تماثیل وهیاکل بسجده وطاعت خویش خواند واحفاد یعقوب را
جمع آورده گفت بعبودیت من قیام نمایید تا از جمیع تکالیف آزاد باشید واگر تمرد واستکبار نمایید زیاده شما را
بر سابق بعذابهای الیم معذب دارم بنی اسرائیل از قبول آن ابا نموده از شریعت آبا واجداد خود تجاوز نکردند لاجرم
فرعون اقویای ایشان را بنقل سنگ از جبال وعمل ابنیه وتجارت وامثال این امور باز داشت وضعفای قوم را فرمود
تا مزدوری کنند وهر یک اجرة عمل خود را پیش از غروب آفتاب بخزانه فرود آورند واگر ادای وجه مقرر بعد از غروب
واقع شدی دست آن مزدور دردمند را بگاه بعنق مغلول گردانیدی وآن ملعون پیوسته همت نامبارک را باهانت
وتذلیل بنی اسرائیل مصروف داشتی ودر خلال این احوال شبی در خواب دید که آتشی از جانب دیار شام پیدا شده تمامت
حصون وقلاع وبیوت مصریان را بسوخت واز مصر دری اثر نگذاشتی فرعون از هیبت این واقعه بر خود لرزیده بیدار شد
وباستحضار کاهنان ومعبران فرمان داده صورت خواب را با ایشان درمیان نهاد گفتند تعبیه آنست که شخصی از بنی اسرائیل
مبعوث گردد که در استیصال قبطیان ید بیضا نماید ودر قلع وقمع دودمان سلطنت سعی فرماید بنابرین فرعون زنان
قابله را بر نسوان حامله گماشت تا هر پسری که سر از دریچه غیب بیرون آرد از بالش در آرند واطفال نامعدود در آن
واقعه مفقود گشتند بیت صد هزاران طفل سر بریده شد • تا کلیم الله صاحب دیده شد • وچون بحال بر این
قضیه بگذشت علت طاعون درمیان بنی اسرائیل شیوع یافت وخلق نامحدود تلف شدند واعیان واهالی
قبط نزد فرعون آمده تظلم نمودند که رجال بنی اسرائیل بزحمت طاعون هلاک می شوند وپسران ایشان بقتل میرسند اگر
حال برین منوال گذرد بزودی نسل ایشان منقطع شود وکفایت مهمات دشوار وامور صعب بما عاید شود فرعون را
این سخن معقول افتاده از غایت بی عقلی فرمان داد که یکسال بکشند ویکسال بگذارند ودر سال اطلاق هارون متولد
شد ودر سال قتل موسی بوجود آمد آورده اند که منجمان وکاهنان معروض فرعون گردانیدند که مولود موعود از
شهر اسکندریه بیرون خواهد آمد گفت تدبیر این واقعه چیست گفتند مردان را امشب از زنان جدا باید کرد که ما را چنان
معلوم شده که امشب حقیقت آن شخص در رحم مادر قرار یابد بنابرین فرعون حکم کرد تا ندا کردند که ای بنی اسرائیل مجموع
از شهر بصحرا روید که ملک از سر جرایم شما درگذشته عنایات پادشاهانه وعاطفت خسروانه درباره شما ارزانی
داشته بنی اسرائیل بشاشت وخرمی نمودند صغیر وکبیر از شهر بیرون آمدند وفرعون را در خیال افتاد که آنشب باسکندریه
درآمده با دوم خود آسیه بنت مزاحم که از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت کند بامید آنکه مولود خجسته قدوم از صلب او
بیرون آید وباین عزیمت عمران پدر موسی را که از مقربان حضرت بود مصحوب گردانیده باسکندریه رفت ودر
قصری فرود آمده عمران را بمحافظت در قصر تعیین نمود وچون شب شد زنان در حین طواف بدر قصر فرعون رسیده

و مادر موسی نیز در ان میان بود شهوت بر عمران استیلا یافته منکوحهٔ خود را در انشب نگاه داشته با وی مباشرت
کرد و حرم عمران بموسی حامله گشت ابن عباس گوید که هیچ پیغمبری از صلب پدر منفصل نگشت که ستارهٔ او بر آسمان ظاهر
نشد و بعد از حمل مادر موسی منجمان کوکب حضرت کلیم را دیده در ان صحرا که بنی اسرائیل مجتمع بودند فریاد بر آوردند و غلغله
و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند چنانکه آواز شان بگوش فرعون رسیده رنجی در دل آن ملعون افتاد و بدر قصر
آمده از عمران استفسار نمود که این چه آواز است عمران گفت کان مبهم که بنی اسرائیل از اعزاز و اکرام تو خوشدل
گشته از غایت فرح و سرور نعره و فریاد میکنند و فرعون بمقام خود باز گشته آنشب از خوفی که بروی استیلا یافت
در خواب نرفت منقولست که چون مادر موسی بآن فرزند حامله گشت از آثار حمل هیچ چیز بروی ظاهر نشد و بهر زن حامله
از قبل فرعون موکلی داشتند الا مادر موسی که بنابر عدم وقوف بر حمل او آزاد و فارغ بود و چون حضرت موسی متولد
شد مادرش نجاری را فرمود تا تابوتی مرتب گرداند نجار از سبب آن پرسید گفت طفلی داشتم فوت شد اکنون
بتابوت احتیاج دارم نجار کانی برده بنزد قاتلان بنی اسرائیل رفت و خواست که ایشانرا بمولود مطلوب نشان دهد
از قضا زبانش از حرکت باز ایستاده مطلقا تلفظ نتوانست کرد و هر چند اشاره کرد قاتلان فهم نکردند و نجار را
رنجانیده از نزد خودش براندند نجار با خود گفت که آن کودک است غالبا که پیغمبر شده قبطیانرا هلاک خواهد کرد لاجرم
سراچهٔ دلش بنور توحید و ایمان روشن گشت و تابوتی تراشیده بمادر موسی برد و والدهٔ موسی فرزند خود را شیر داده
و سرمه کشیده تابوت را بر پنبه ساخته و سرش بقیر و قار آلوده موسی را در آنجا نهاده و در رود نیل انداخت ناظمان
جواهر اسمار گوهر سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند که فرعون دختری داشت مبتلا بعلت برص و جمیع اطبا و کهنات اوان
شعار بعوض فرعون رسانیده بودند که زوال این زحمت منحصر است در لعاب دهن ذی حیاتی که بصورت انسان در
دولت تو از رود نیل پدید آید و فرعون در ایام سلطنت بر شط نیل بساط حشمت و عظمت تمهید نموده قبهٔ بارگاه باوج
مهر و ماه بر افراشته بود و چون مادر موسی آن بحر مکرمت را در رود نیل انداخت عنقریب بفرمان ملک وهاب آن
تابوت را در برابر فرعون بمیان درختان آورد و چون چشم کنیزک فرعون که مترصد وعدهٔ کاهنان میبود بدان
تابوت افتاد تعجب نموده آنرا بدست آوردند و بنظر آسیه حرم فرعون رسانیدند آسیه تابوت را گشاده نوری
دید که از آنجا ساطع شد و نظرش بر کودکی افتاد بسیار صاحبجمال که شیر از انگشت خود میمکید و دختر فرعون قدری از
لعاب دهن مبارکش بر موضع برص مالیده از ان علت خلاصی یافت و او را موسی نام کردند چه موسی بزبان عبرانی
آب و درخت را گویند و حضرت مقلب القلوب دوستی موسی در دل مادر و دختر انداخته تا تابوت را نزد فرعون
آوردند و فرعون را که نظر بر جمال موسی افکند شجرهٔ محبت موسی او سمت اصلها ثابت و فرعها فی السماء گرفت
اعیان ملک و دولت که برین حال اطلاع یافتند با فرعون گفتند که این همان کودک است که موجب انهدام

قهر سلطنت تو خواهد شد در قتل او تا خیر نباید کرد تا مملکت از زوال محفوظ ماند امرا فرعون زبان خواهش ما بقای حیات
او گشاده گفتند قرة عین لی ولک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و فرعون از سر قتل موسی در گذشته
او را بهمسر خود بخشید و آسیه زنان مرضعه را جهت تعهد موسی حاضر آوردند آنحضرت پستان هیچ یک از آنها در
دهان نگرفت آخر الامر بدلالت خواهرش مادر موسی را احضار کردند و بمحض لحظه که موسی را در کنار او نهادند آرام گرفته
در حجر والده بیاسود و بینا و لبن او رغبت تمام فرمود و آسیه والده موسی را با چیزی گرفته ما یحتاج و مصالح که منهود
ترتیب داده و مقرر فرمود که آن مثال گلشن محبت را در هفته یک نوبت بقصر سلطنت حاضر کردند و جمعی گفته اند که مدت
غیبت از کنار والده یک شبانروز بود و بعضی گفته اند سه شبانروز و آسیه بعد از یکسال موسی را بر دوش گرفته پیش
فرعون آورد و فرعون او را از آسیه بستانده و بر کنار نشانده نوازش میفرمود که ناگاه دست تجلد دست دراز کرد
و محاسن فرعون را که عین مقابح بود گرفته بشدت بکشید و موسی چند از آن باز کرده بصرت لا کلام بخندید فرعون از آن
حرکت در غضب شده بسیاست موسی حکم فرمود آسیه که اعقل عقلای عالم بود گفت که افعال فرزندان در میزان خود
چندانی وزنی ندارد و قلم تکلیف وزر و بر ایشان جریانی نیافته و رای متانت که درین باب امتحانی باید کرد اگر این
فعل از روی عقل و قصد از وی صادر شده باشد و در انتقام او معذوری و الا در سیاست تاخیر و توقف اولی
و انسب مینماید و بجهت آزمایش طشتی پر از یاقوت و طشتی دیگر پر از انگشت حکری افروخته حاضر آوردند و پیش موسی
نهادند و موسی خواست که دست بطرف طشت یاقوت برد جبرئیل مانع آمده دست او بجانب طشت آتش برد
تا اخگری برداشته در دهان نهاد و اندکی از زبان مبارکش بسوخت و عقده در زبان مبارکش باند در بعضی از
تواریخ مسطورست که حضرت موسی جمع حروف را از مخارج ادا کردی الا حرف سین را چون صورت مذکوره
مشاهده فرعون گشت از سر انتقام تجاوز کرده فرمان داد قابله موسی او را بخانه برد و مادرش موجب فرموده عمل نموده همچنان
بمحافظت او قیام مینمود تا سن شریفش بحد ده سالگی رسید بعد از آن آسیه بتربیت او پرداخته فرمود تا چهار صد
غلام با ملابس زربفت و اکلیل مرصع و طوقهای سیمین و کمرهای زرین ملازم موسی باشند و هر وقت که سوار
شدی از غایت حشمت و تجمل مردم را ظن آن میشد که پسر فرعونست و چون سی ساله شد آسیه یکی از مخدرات
عظمای قبط را در حباله نکاح او آورد و موسی را از آن زن دو فرزند بوجود آمد و درین نفوس و تولید بدستور
ملوک و سلاطین شهر مصر را آیین بستند و اکثر خلایق بعیش و عشرت بنشستند و موسی علیه السلم بیمن اهتمام آسیه روز
بروز در مسند شرف و عزت متمکن تر میگشت تا او ان مفارقتش از صحبت فرعون نزدیک شده میان ایشان جدایی
افتاد ذکر هجرت فرعون از مصر و سوسین او بخدمت شعیب علیهما السلام و الله در بدایه و نهایه مسطورست که موسی صلوات
و سلامه علیه در اوان دولت و اقبال که در عهده تربیت او فرعون بود بحکم جنسیت اصلی پیوسته بر اسباط بنی

اسرائیل ترحم میفرمود و از تکالیف و مشقتها که بر ایشان میگماشتند ملول خاطر میبود و چون از خوف فرعون امکان معاونت
نداشت گاهی که امواج غموم متراکم و امواج هموم متلاطم میشد انکشاف ضمیر فاتر و انجلاء مرآت خاطر را لحظه بطرف
شهر و سیر بازار تنها بیرون آمده خود را مشغول میداشت اتفاقا روزی بر سبیل تفرج برای میگذشت قبطی فاتون
نام را که خباز فرعون بود با یکی از بنی اسرائیل درآویخته چون خاطر خطیرش و تحمل آن نتوانست پیش رفت و قبطی را
نصیحت کرده گفت دست ازین شخص بدار و او را با احوال وی بگذار و قبطی التفات بدان سخن نکرده موسی را
طاقت مصابرت بر ایذاء بنی اسرائیل نماند و از آنجا که کمال حمیت او بود دستی بر آورده بر قبطی زد و بی توقف
باشارت سرانگشت مبارک که قبطی ملعون را در قلاده دیگر ملاعین کشید با سایر دوزخیانش در یک رشته مرتبط
گردانید و بعد از آنکه از ان محل گذشته نایره غضبش منطفی گشت از صدور آن فعل پشیمان گشت چه هنوز بدرجه نبوت
ارتقا نیافته بود و وحی جبار کفار برید و نرسیده بود لاجرم زبان بمقال هذا من عمل الشیطان گشوده بکاشانه
مراجعت نمود و روز دیگر که بطرف کوی و بازار توجه نمود تا از معامله گذشته خبری باز یابد که مردم تفحص آن مشغول
هستند یا نه باز همان اسرائیلی را با قبطی دیگر در گفتگو یافت پیش آمد و اسرائیلی را زجر کرده گفت آخر چه شوم شخصی
بوده که هر روز ترا با شخصی خصومتی است و هر لحظه با دیگری کینه و عداوتی آنگاه بجانب ایشان توجه نموده اسرائیلی را
از چنگ قبطی خلاص سازد اسرائیلی چون اثر بطش و قوت موسی را دیده بود توهم نموده گفت میخواهی که مرا بکشی
چنانچه دی روز یکی را کشتی و قبطی این سخن را استماع نموده دست از وی باز داشت و بنا بر آنکه شنیده بود
که فرعون طالب آنست که قاتل قبطی پیدا شود تا او را بقصاص رساند همان لحظه صورت واقعه را معروض فرعون
گردانید و فرعون را سلسله قصد هلاک موسی که همیشه نصب العین ضمیر میبود بحرکت آمده و جهت دفع التماس ایشان آن
قصد را در حیز توقف مانده حالا آن قصد را در صورت قصاص مصور ساخته باحضار موسی فرمان داد تا بعد از ادای
شهادت شهود نهال وجودش را از پای درآورد و گویند همان نجار که تابوت موسی را تراشیده بود خدمتش را
ازین حال اعلام داد و موسی بهیاتی که از خانه بیرون آمده بود تنها بی زاد و راحله از شهر بیرون رفته روی در بیابان
نهاد و بعد از هفت شبانروز که پیاده رفته بود و بگیاه و بقول گذرانیده و نمیدانست که مقصد کدام است بجز جاه
مدین رسید آن جایی بود مانند فکر عقلا عمیق و بسان اندیشه ارباب آن دال بعیده به پای درختی که سر تقیه جوزا
کشیده داشت و سنگی بر سر آن چاه نهاده بودند که چهل نفر بایستی تا برداشتن آن سنگ دست دادی
و چون زمانی حضرت کلیم در ان محل توقف فرموده دید که فوجی از رعات با اغنام نامحدود و مواشی نامعدود از
اطراف صحرا متوجه آن موضع گشتند و بر سر چاه ازدحام نمودند الا دو عورت که با گوسفندی چند از دور ایستاده
نزدیک نمی آمدند رعات احشام که اغنام خود را سیراب کردند همان سنگ را بر سر چاه نهادند و رفتند و التفات

بدختران نکردند و گوسفندان ایشانرا آب نداد ند موسی بر ان دو زن ترحم نموده از احوال ایشان استطلاع فرمود
دختران شعیب شرح نسب و بیان حال خود کرده گفتند دستور ما آنست که هر روز از فضله آب اغنام مردم عطش
گوسفندان خود کرده گفتند میکردیم و موسی علیه السلام ازین سخن متاثر گشته بر سر چاه رفت و سنگ را از موضعش برداشته
دور انداخت و دلوی که چهل کس از کشیدن آن عاجز بودند در چاه گذاشته بالا کشید و مجموع گوسفندان ایشانرا
سیراب گردانیده باز گشتند و خود در سایه درختی که بر سر چاه بود نشسته روی بدرگاه مهیمن کارساز
آورده حاجات خویش معروض گردانید صاحب عین الاخبار گوید که چون بنات شعیب بمنزل خود مراجعت نموده
کیفیت واقعه را معروض پدر گردانیدند و شمه از جلادت و قوت موسی حکایت کردند شعیب بصحبت او مایل گشته و اظهار
اشتیاق کرده دختر بزرگ خود را بطلبش فرستاد و موسی اجابت نموده روی بخانه شعیب نهاد و چون در منزل او نزول کرد
شعیب مقدم او گرامی داشته از احوال و اوضاعش متفحص شد و بعد از وقوف بر حسب و نسب او بمواعید کرامند مستظهر گردانید
و بخلاص و نجات از چنگ ظلمه و متعدیان بشارت داد و شرایط ضیافت بتقدیم رسانیده موسی علیه السلام از محنت جوع
و مشقت راه خلاصی یافته و چون شعیب از غره اوصاف موسی امارات دولت و اقبال تفرس نمود بمناکحت اجل بناتش
ترغیب فرمود و ترغیب دختر وصال آن نیک اختر را بر خدمت هشت ساله قرار داد که اگر بده سال رساند آن مکرمتی باشد
از جانب موسی و حضرت کلیم ملتمس شعیب را از وفور رغبت قبول فرمود چه میدانست که بیت شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد
که چند سال بجان خدمت شعیب کند • بعضی از مورخان از ابن عباس رضی الله عنهما نقل کرده اند که شعیب مقدار هفتاد عصا
از عصاهای انبیا علیهم السلام در خانه محفوظ داشت و در آن میان عصایی بود از درخت آس بطول ده گز از زمان که آدم
صفی صلوات الله و سلامه علیه از بهشت آورده بود و شعیب را علیه السلام معلوم شده بود که آن عصا حواله به پیغمبریست از
اولاد اسرائیل که حضرت پروردگار باوی در سخن آید و کعب الاخبار گوید که عصای موسی از درخت عوسج بود و درخت
عوسج درختیست که پیش از همه درختها بر جویبار نمو بالا کشیده و بالجمله چون مهم موسی برعی اغنام مقرر شد شعیب فرمود
تا موسی بخانه درآمده یکی از آن عصاها را بگیرد و گوسفندان را رانده متوجه مرعی گردد و چون موسی بدان خانه درآمد عصای
مذکور بجانب او حرکت کرد و حضرت کلیم آنرا برداشته بیرون آمد و شعیب پیغمبر که در قوت باصره او ضعفی پیدا راه یافته بود
عصای مذکور را بدست مبارک مساس نموده گفت ای موسی این عصا را بگذار و دیگری بردار موسی علیه السلام هفت
نوبت بخانه درآمده و هر نوبت هر چند که سعی نمود بغیر از آن عصا چیزی دیگر بدستش نیفتاد و شعیب صلوات الله و سلامه علیه
از وقوع این قضیه دانست که موسی خلعت نبوت پوشیده بشرف تکلم الهی سرافراز خواهد شد و موسی علیه السلام را وصیت
نموده گفت ازین عصا غافل مباش که از وی امری عظیم مشاهده خواهی کرد و جمعی از ائمه تاریخ افتادن عصا بدست موسی
در حین مراجعت از مدین بوجهی دیگر ایراد تقریر گردانیده **ذکر مراجعت موسی از مدین و برتبه نبوت فایز شدن**

جون موسی صلوات الله وسلامه علیه مدت هشت سال برعی اغنام قیام نمود شعیب علیه السلم صفورا دختر شعیب را در حوزهٔ
تصرف خود آورده و بعد از ده سال دیگر که بخدمات لایقه شعیب را ممنون گردانید رخصت انصراف طلبیده مسئول او بشرف
اجابت اقتران یافته منقولست که پیش از آمدن کلیم بچند گاه فرشته در صورت بنی آدم نزد شعیب آمد و عصایی پیش او بودیعت
نهاده حضرت خطیب الانبیا آنرا قبول فرموده چنانچه شرط امانتست در محافظت و صیانت کوشیده با عصاهای خود منضم گردانید
و چون موسی عزیمت مصر نمود در حین وداع با او اشارت فرمود تا در خانه که عصاهای بسیار بود درآمد و حضرت موسی بموجب فرموده
عمل نموده بحسب اتفاق عصای مودع بدستش افتاده نزد شعیب آمد و شعیب بحس لمس معلوم فرموده گفت این عصا را در همان
محل بنه که امانت شخصی است و بعوض دیگری بردار و موسی بخانه درآمده و آنرا بجایی که داشته دست دراز کرد تا عصای دیگر بردارد
باز همان در قبضهٔ او افتاده بخدمت شعیب مبادرت نمود و آنحضرت این صورت فرمود که ظاهرا تو بتصرف این ودیعت اولی و الیق
مینمایی برخیز و در زمان بسلامت روان شو و موسی با اهل و عیال و اغنام و مواشی و اموال از مدین بصوب مصر توجه
نمود و بعد از رفتن امتناع نموده مهم بتعلیل و قال انجامید و در اثنا مجادله فرشته در هیات بشری بمجادلهٔ ایشان حاکم گشته گفت
موسی عصا را بر زمین انداز و هر که برگیرد عصا از آن او باشد هر دو باین حکم راضی شدند حضرت کلیم عصا را بر زمین افگند و هر چند
شعیب سعی نمود نتوانست که از زمین برگیرد دستش نداد بعد از آن موسی دست دراز کرد و برداشت و روی براه آورد
و چون مسافت پنج روزه قطع کرد و در شب ششم بوادی سینا رسید ابری مظلم در هوا متراکم گشته برودتی بافراط روی
نمود و بحسب ضرورت در آن منزل توقف نموده قوم خود را فرمود که آتشی برافروزد تا بهجان برودت هوا از لمعان حرارت
آتش نسوزد و قوم موسی هر چند سعی کرد آهن و سنگ را برهم زد از آتش برگ و نوا اثر ظاهر نشد و حضرت موسی ازین
جهت مضطرب شده سر تحیر بزانوی تفکر نهاد و بعد از لحظه چشم بصیرت گشاده چون باطراف و جوانب آن بادیه نگاه کرد روشنی
عظیم از جانب طور سینا ملاحظه فرمود لاجرم بوجود آتش و وجدان آن متیقن گشته عصا برگرفت و اهل را باقامت در آن
منزل وصیت کرده متوجه آن جانب شد قال الله سبحانه و تعالی حکایة عن حاله فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا
لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی و ما احسن ما قیل بیت جرعهٔ ده که بمیخانهٔ ارباب کرم • هر حریفی ز پی ملتمسی می آید
هیچکس نیست که در کوی تواش کاری نیست • هر کس اینجا بطریق هوسی می آید • ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس
موسی اینجا بامید قبسی می آید • بعضی از ناقلان اخبار گفته اند که از سن حضرت موسی در وقت توجه بجانب طور
و ملبس شدن بلباس رسالت چهل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود و علی اختلاف القولین چنین گویند که از منزل
موسی تا محلی که سواد نظر فرخنده اثرش بر بیاض آن روشنی محیط گشت دوازده فرسخ بود و چون بواسطهٔ کمال نفسانی
و استعداد روحانی بآن روشنایی نزدیک شد آتشی عظیم دید که بی کدورت دخان از اغصان و فروع شجر اخضر سر باوج
کرهٔ اثیر کشیده بود و لحظه فلحظه سطوع آتش بیشتر میشد و خضرت و نضارت شجره زیاده میگشت موسی علیه السلم متعجب گشته

دران درخت بنظر فراوان نگاه کرد وندانست که چه کیفیت قدری از آن آتش فرا گرد و آنرا مانند چوبی چند خشک و باریک پیدا
کرده بر سم نیست تا بان حیله آتش برگرفته بمنزل رود و چون موسی متوجه درخت شد آتش از موسی اعراض نموده بجانب اعالی شجر
مایل گشت و موسی مایل گشته و موسی مایوس شده خواست که بی حصول مقصود باز گردد که آتش بجانب او میل نمود و نزدیک شد
باز موسی بطرف نار متوجه شده آتش دورتر رفت و چند نوبت این صورت تکرار یافته فکر و اندیشه بخاطر اشرف حضرت موسی
راه یافت درین اثنا آوازی شنید که هرگز مثل آن نشنیده و براه نیافته بود که قایلی گفت یا موسی حضرت کلیم جواب داد که لبیک لبیک
و هرچند بجانب راست و چپ نظر کرد هیچکس را ندید و این ندا مکرر شده بعد از نوبت سیوم از استماع آواز جواب داد و
فرمود که تو چه کسی که سخن ترا می شنوم و ترا نمی بینم ندای رسید که من آنکسم که هرجا که هستی با توام و بتو از نفس تو نزدیکترم
انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی و حضرت کلیم بسجده افتاده گفت الهی این کلام تست که میشنوم یا کلام رسول
تو خطاب آمد که کلام کلام منست و نور نور من و من پروردگار عالمیانم بشنو ای موسی و ازین سخن وهم و ترس بر کلیم الله
غالب گشته مجموع اعضای وی در لرزیدن آمده و زبانش از حرکت باز ایستاده مرغ عقل از آشیان دماغ او پرواز نمود
و رمقی از حیات بیش نمانده بهزار حیله دست بعصا زده و برخاسته حضرت ذو القوة المتین فرشته فرستاد تا بمدد موسی را
علیه السلام نزدیک بدرخت رسانید و چون خواست که نزدیکتر گردد خطاب نازل شد که انی انا ربک فاخلع نعلیک انک
بالواد المقدس طوی عجب حالی است که حضرت رحمن الرحیم کلیم را بخلع نعلین امر میفرماید و نعلین حبیب تارک عرش می ساید مگر جناب
محمدی را اطلاق از قیود و اعراض از ما سوی الله دست داده بود لاجرم در قطع منازل و بر مراحل غبار نعلین مبارکش تاج سر
افلاک آمده و گویا هنوز حجاب اضافات موسی مرتفع و عقده منسوبات منفتح نگشته بود که در طواف وادی مقدس بخلع نعلین
که اشارت باسقاط اعتبار است محکوم و مامور آمد یا خلع نعلین تنبیهی بود بر آن که هرجا که رسم یگانگی در آید غیرت وجود
مستعار بر نتابد نیستی هست نامی با هستی خود درو دوستی حقیقی با خداوند بالا و پستی گذارد هیهات سخن کجا بود که قاید ذوق
عنانش گرفته بکجا غیرت رساند بیت ره نورد بیابان عجب تند است ترسم از دست من عنان بجهد و مخصوصان
زوارف عوارف دانند که امثال این حقایق و معارف لایق بسیاق کتاب تاریخ نیست و در باب خلع نعلین و سبب
آن اهل تنزیل و ارباب تاویل گفته اند که اطلاع بر آن اقوال حواله بکتب ایشانست و چون در مشهد طور سینا که مقام شهود
بود موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم شهید غمزه شاهد حقیقی شده از هستی مجازی خود خلاص یافت استاد کارخانه جود و پادشاه
ممالک وجود او را مشمول الطاف و اعطاف خود گردانیده خلعت نبوتش پوشانید و بزیور علم و معرفت خاطر انورش را
بیاراست قال عز من قایل و انا اخترتک فاستمع لما یوحی الآیه و چون خواست که خدمتش را بحلیه تکمیل باقصا
خجسته و برسالت فرعون و متابعانش مامور گرداند نخست آیات واضحه و معجزات لایحه کرامت فرموده خاطر خطیرش را
بر رویه آن متمکن گردانید و ضمیر منیرش را بملاحظه آن معتاد ساخت منقولست که در اوایل امر جهت اظهار معجزه عصی یا آنکه موسی

در سخن دلیر گردانید پرسید که وما تلک بیمینک یا موسی وآنحضرت بر سبیل جواب بتفصیل واجمال گفت که اتوکا
علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری یعنی تکیه بروی میکنم و فراست و روی حاجتهای دیگر و ابن عباس رضی الله عنهما
خاصیتی چند از عصای موسی بیان فرموده است و غالبا آن خاصیتها بعد از زمان بعثت او علیه السلام سمت ظهور می یافته
اکنون بتقریب بعضی از آنها مسطور میگردد یکی از الجمله آنکه ما یحتاج خود را بر آن بار کردی و آن عصا مانند حیوانات بهمراه
آنحضرت طی مسافت نمودی و بیان افراد انسانی با وی حکایت میکرد دیگر آنکه چون گرسنه شدی عصا بر زمین زدی و
قوت یکروزهٔ او از زمین برون آمدی و چون میوه میخواست عصا بر زمین فرو میبرد و آن عصا سبز شده فروع
و اغصان پیدا میکرد و میوهٔ مطلوب بار می آورد دیگر آنکه در وقت آب کشیدن عصا را بعوض دلو در چاه فرو میگذاشت
و عصا دراز شده تا به آب میرسید و شعبتین او شکل دلوی گرفته بر میشد دیگر آنکه در شب تاریک شمع مثال نور میداد دیگر
آنکه چون دشمنی روی نمودی احتیاج بمقابله و مقاتله حضرت موسی نبود چه آن عصا خود با دشمن محاربه نمودی و بالجمله چون بار دیگر
موسی از تبعات او غافل بود و بالقا مامور آمد و چون بیفکندش اژدهای عظیم هولناک شد با قبح صورتی و هیاتی
بهر طرف حرکت کردن گرفت و موسی توهم نموده روی بفرار آورد مقارن این حال خطاب آمد که بگیرش و مترس
خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی علیه السلام از غایت خوف با آستین جامهٔ پشمین خود عصا را گرفته ندا رسید
که ای موسی اگر آستین جامهٔ تو نگاه دارد از اژدها ست موسی گفت حاشا یا رب ولیکن منم ضعیف که از ضعیفی دیگر مخلوق شده ام
و حضرت قادر بیچون متعاقب این معجزه بمعجزهٔ دیگرش اطمینان خاطر ارزانی داشت و آن نوری بود که از کف دست مبارکش
می تافت چنانچه در لمعان تابش ماه و ستاره با وجود آن هیچ نمینمود بلکه در ضیا و اشراق بر نور آفتاب غلبه میکرد و چون
نفس حضرت موسی بمطالعهٔ آیات بینات و معجزات باهرات متمکن و مطمئن شد برسالت فرعونش مامور ساخته گفت
اذهب الی فرعون انه طغی و موسی از آنجا که کمال فراست و وفور کیاست او بود میدانست که امر نبوت کاری
خطیرست و خطری عظیم دارد ولا جرم همان لحظه زبان مسالت در نظر حضرت عزت گشاده ضعف و ناتوانی خود شرح داد
و طلاقت لسانی و فصاحت بیان و مشارکت وزیر و معاونت ظهیر و انشراح صدور و اتساع طبع و انفتاح ضمیر درخواست
نموده خطاب آمد که ای موسی آنچه خواستی عطا فرمودیم و حاجت تو مقضی گردانیدیم و برادرت را هرون شرف نبوت دادیم
و در رتبهٔ رسالت با تو اش شریک و سهیم ساختیم و حضرت موسی دیگر باره زبان سوال گشاده گفت رب انی قتلت
منهم نفسا فاخاف ان یقتلون ندا رسید که ترا از بهر رسالت اختیار کردیم و بحلیهٔ اصطناع خویش مشرف ساختیم خاطر
جمع دار و همت بر استخلاص بنی اسرائیل گمار که فرعون و فرعونیان بر تو ظفر نتوانند یافت و بهیچ وجه متوجه نتوانند شد
و منتظر باش که رسالت ترا به نبوت برادرت متعاضد گردانم و حجتها و قوتها بشما ارزانی دارم و بعد از آنکه نعمت نبوت
رسالت و عطیهٔ توحید و شریعت و موهبت معجزه و کرامت نسبت بحضرت کلیم صدرت متمم یافت بار دیگر وحی الهی نازل شد

که تو و برادرت نزدیک فرعون روید و رسالت خود اظهار کنید و در ادای مراسم دعوت تکاسل منمایید و بقولی لیّن و کلامی
بین نصیحتش بجای آورید و در تخلیص بنی اسرائیل سعی نموده بگویید تا دست تسلط از ایشان کوتاه گرداند و از سلوک
مسالک ظلم متقاعد گردد و همچنین صراط مستقیم و دین قدیم بروی عرض کنید و باظهار لوازم وعد و وعید اقامت کنید
اگر متابع شود والسلم علی من اتبع الهدی و اگر از طریق رشاد و انحراف نموده از انقیاد احکام الهی استبعاد جوید انّ
العذاب علی من کذّب و تولّی بعضی از ارباب تاریخ گویند که حضرت نعم الوکیل متکفل تنظیم حال متعلقان موسی شده از بیم آنکه
روی بمصر نهادند تا بآداب رسالت قیام نماید و بعد از فراغ از مهم فرعون اهل و عیال سالما غانما بدو پیوستند و ظایف
اند که حضرت موسی از نور نبوت آوردم و درین محل تنبیهات لطیف و اشارات شریف از محققان منقولست اما چون
استکشاف حقایق اخبار و استطلاع دقایق آثار در سیاق تصحیح و اسمار ارباب مورخان نیست استنباط آن معانی
از مطاوی این کلمات و مخاوی این کلمات باذهان مستقیمه و طبایع سلیمه حواله میرود بیت چه حاجتست نوشتن حدیث
عشق بدوست • که هرچه در دل عشاق بگذرد داند • که گوشهٔ دل صاحبدلی بجنباند ذکر موسی علیه السلم بمصر و دعوت
فرمودن آن حضرت باتفاق برادر خود هارون فرعون را و اصرار نمودن او بر معصیت در بعضی کتب تواریخ چنین مسطور است
که چون موسی صلوات الله و سلامه علیه بدیار مصر نزدیک وحی الهی بهارون نازل گشت و از کیفیت احوال برادر آگاهی
وقوف یافته مامور گشت که باستقبال موسی شتابد هارون ساز رفتن نموده از شهر بیرون آمد و بر شط نیل برادران
باهم رسیده یکدیگر را بشناختند و پیش از آنکه بخانه در آیند از آنجا بدر قصر فرعون رفتند و در اکثر نسخ برین نهج مذکور است
که موسی قطع منازل و طی مراحل نموده بمصر رسید و شبهنگام بر سبیل اختفا بمنزل مادر آمد و مادرش بنابر طول مدت
مفارقت موسی را ناشناخته از احوال او استفسار نمود موسی علیه السلم فرمود که مردی غریبم و از راه در آمده ام
وامشب درین بقعه مهمانم و تفقد مهمان بر ذمه ارباب فضل و احسان از قبیل واجبات و مقوله مفروضاتست و مادر
موسی وظایف مهمان نوازی بجای آورده هارون را بمجالست و مکالمت او اشارت فرمود و در اثنای حکایات هارون
موسی را بشناخت و مادر را از حال برادر اعلام داد و بعد از آنکه از مفارقت موسی ممتحن و مهجور بودند بمطالعه دیدار
جان فزایش خرمی و مسرت نمودند و بمشاهده لقای غم زدایش ابتهاج و عشرت افزود و موسی در همانشب اوامر نبوت
و احکام رسالت بر هارون و اهل بیت عرض کرد و برادر را بفور رتبه پیغمبری داد و آنجماعت بر مهم دعوت او را سمع رضا
اصغا کردند و متابعت وی نموده از دولت اقتدا بشرف ابتدا رسیدند و بروایتی موسی صلوات الله و سلامه
علیه بعد از سه روز که از مشقت اسفار و کلفت احضار آسودگی یافت صباح روز چهارم باتفاق هارون علیه السلم بدعوت
فرعون شتافت منقولست که هفتاد سور بمدینه فرعون احاطه داشت و میان هر دو سور قری و مزارع و انهار بود و هفتاد
هزار مرد مقاتل در آنجا بسر میبردند و بر گرد مدینه فرعون که قصر آن ملعون در آنجا بود آب و علف بسیار بود و سباع ضاری

برگرد آن و شیران درنده دران بیشه مسکن داشتند و این قصر یک راه داشت و مردم ازان طریق بدر وازها در می‌آمدند
واگر کسی از جادهٔ مستقیم انحراف نمودی بچنگال پیلان شیر صولت گرفتار آمدی و چون موسی و هرون ببور نخستین دروازهٔ
اول رسیدند در را بسته یافتند موسی عصای خود را بر دروازه زده مفتوح شد و بباید دروازها همین عمل نموده و چون
بدرختستان رسیدند که بیشهٔ شیران بود مجموع از هیبت او از موسی منهزم شدند و هر یک بطرفی رفتند و حضرت موسی بدر
قصر خاص فرعون رسیده عصای اقامت بر زمین انداخت و مدتی هیچکس از خوف و ترس آن ظالم خبر آن بفرعون
رسانید وهب بن منبه گوید که در چهارم ذی الحجه موسی بدر باب القصر آمده و تا روز یکم خبر او بفرعون رسید و محمد بن اسحق
گوید که حضرت کلیم بر در قصر فرعون مدت دو سال اقامت نمود که هیچکس را جرات آن نبود که شمهٔ از حال او بفرعون
رساند آخر الامر شخصی که در مجلس فرعون رتبهٔ مسخرگی داشت و اندک خبری از خصایص موسی و هارون معلوم کرده بود از ایشان
دیده و پرسید که شما چه کسانید و هیچ میدانید و این چه مقام است و شما جهت کدام مهم بدینجا آمده اید گفتند آری این در
قصر فرعونست و او و متابعانش بلکه مجموع خلق عالم بندگان خداوند آسمان و زمین اند و ما فرستادگان خدای عالمیم
بجانب فرعون مسخره بمجلس فرعون در آمده گفت ای مالک امروز چیزی عجب دیدم که از مهابت آن شیران مردم
خوار را فراموش کردم فرعون از کیفیت واقعه استفسار نموده آن شخص گفت که بر در قصر تو امروز دو شخص دیدم که
شیران از مهابت ایشان بسان روباه از شیر گریخته اند و غالب آنکه شیران را سحر کرده اند و چون با ایشان حکایت کردم
سخنی عجب شنیدم که گفتن آن در خدمت تو محض جرات و بی ادبیست فرعون پرسید که چه می‌گفتند مسخره جواب داد که
ایشان گمان میبرند که بغیر از تو آلهی هست که آفرینندهٔ آسمان و زمین است و پروردگار عالمیان است از استماع
این حدیث غضب بر آن ملعون مستولی شده فرمان داد که موسی و هارون را در آورند و در مجلس او هامان و عظمای
قوم حاضر بودند و خلقی کثیر نیز بتماشا مجتمع گشتند و چون فرعون بجانب موسی نظر کرد پشمینه پوشی دید عصایی در دست و نعلینی
در پا داشت همان لحظه او را بشناخت پرسید که نام تو چیست گفت موسی بن عمران فرعون گفت سوال من از نسبت
موسی فرمود که بندهٔ از بندگان خدایم که از خاک مرا آفریده و عاقبت بازگشت من بخاک خواهد بود فرعون گفت ای اسم
ولقبی که ترا بآن القاب مینمایند اینست که اعتراف کنی که بندهٔ از بندگان فرعونم و پروردهٔ نعمت اویم و تو نه آنی که مدتی
در میان ما بودی و بخانهٔ ما تربیت یافتی و عاقبت الامر کردی آنچه کردی یعنی شخصی از مردم ما کشتی و بگریختی و شکر نعمت
بجای نیاوردی و از دیار ما رفتی و بعد از آنکه ذلیل و حقیر بودی فقیر و اجر گشتی و اکنون آمده و دعوی نبوت میکنی موسی
فرمود که من مشتی زده ام آن شخص را و نمیدانستم که بسبب آن هلاک خواهد شد و بر این تقدیر لازم نمی‌آید و چون
ترا بواسطهٔ عداوت اصلی همگی همت بر قصد من معروف بود و هر آینه از خوف تو فرار نمودم الفرار مما لا یطاق
من سنن المرسلین و چون از دیار شما رحلت کردم و مشقت سفر و لتب خوف و خطر اختیار نمودم باری تعالی از خطای من

تجاوز فرمود و بمرتبه بلند نبوت و رسالتم سرافراز گردانیده بدعوت تو فرستاد و برادرم هارون را درین امر بامن مساهم کرد
داد و این حالتست که بتقبیل کافری سرزنش میکنی و حال آنکه مدت چارصد سالست که بنوزادگان بنی اسرائیل یعقوب تهای
گوناگون معذب داشته و بی سابقه عداوتی بتقبیل فرزندان ایشان اقدام نموده و اوقات عزت ایشان ببلا و محنت
مبدل ساخته اکنون وظیفه آنکه بوحدانیت رب الارباب و نبوت ما اعتراف نمایی و بنی اسرائیل را بمن سپاری و ایشان را
بحال خود گذاری منقولست که چون درمیان فرعون و موسی مناظرات واقع شد چنانکه مذکور شد و قرآن بذکر آن آیات
ناطقست و حضرت موسی از روی حجت و دلیل غالب و خصم مغلوب گشت فرعون گفت ای موسی اگر غیر مرا عبادت کنی و کند
دیگری قیام نمایی ترا محبوس سازم و از نیل رتبه نجات و خلاصت مایوس گردانم موسی گفت که چگونه ترا بر من تسلط میسر
گردد که حضرت کبریای سبحانی سلطانی قاهر و حجتی قاهر بمن ارزانی داشته فرعون گفت فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ
موسی عصا از دست بیفکند و فی الحال ثعبانی عظیم و اژدهایی جسیم شد و آتش از دهان او شعله زدن گرفت و دود از
بینی او بیرون آمدن آغاز نهاد و چشمان او مانند دو مشعل افروخته منظور نظارگیان گشت و از دندانها که بر هم میساید
آوازی مهیب بگوش خلایق میرسید و بسان شتر مست در غریدن آمد هر چه گذشت درهم شکست و در هر چه نفسی دید
سوخته شد و مردم برزبرهم افتادند و روی بانهزام نهادند وهب بن منبه گوید که دران ازدحام بیست و پنجهزار کس از
پای درآمدند و ناچیز گشتند و بعد از زمانی روی بسریر نهاد تا فرو برد فرعون که آن هیات غریب و منظر مهیب مشاهده
نمود از تخت درافتاد و در آن یکشبانه روز طبیعت شورش چهل نوبت اجابت کرد و پیشتر در چهل روز یکبار مستراح
رفتی نقلست که فرعون از صعوبت آن حالت دست در قوایم سریر زده فریاد الامان بر آورد و از حضرت موسی دفع
آن بلیه را مسالت نمود مشروط آنکه شریعت او در متابعت کرده دست تطاول از بنی اسرائیل کوتاه گرداند موسی
علیه السلام بفرمان خداوندی بدست مبارک اژدها را بگرفت و آن اژدها بحال اصلی معاودت نموده همان عصا
شد که بود و متعاقب اظهار اعجاز عصا موسی فرمود که بر ثبوت نبوت خویش حجتی دیگر دارم فرعون گفت کدامست
موسی دست در جیب کرده بیرون آورد و از شعاع آن چشمها خیره گشت و جمله بروی درافتادند زیرا که طاقت
مشاهده ید بیضا نداشتند و از موسی امان طلبیده بزبان سوال بااخفای آن گشودند بیت عجب مدار که کوته
نظر نبیند جمالش که چشم مرغ شب انوار آفتاب نبیند ولی که ملک یقین یافت گو بباش سلامت که دیده حسد این
سلطنت بخواب نبیند بعد از آن فرعون با موسی گفت که امروز باز گرد تا ما درباب متابعت تو تاملی نماییم
آورده اند که چون حضرت کلیم مراجعت نمود فرعون او را بی وقوف قوم خویش موسی را در سر طلبیده گفت ای موسی
بیست و پنجهزار نفر را کشتی گویا بجهت امثال این قضایا مبعوث گشته موسی جواب داد که ایشان بتحقیق کشتنی
که بخدای تعالی کافر شدی و آن قوم را بکفر و شرک تکلیف نمودی آنگاه موسی او را نصیحت کرده بعبادت حضرت خداو

جلت کلمته دعوت فرمود فرعون پرسید که اگر سخن ترا اجابت نمایم فردای آن چه باشد موسی فرمود که یک چیز میخواهم که آن را
بجای آری تا من در عوض آن چهار چیز بتو بخشم فرعون گفت ملتمس تو از من چیست موسی فرمود که مطلوب آنست که عبادت
کنی خدای را که فرا و خداوندی نیست باز فرعون پرسید که آن چهار چیز کدام است موسی گفت دعا کنم تا خالق بیچون
جوانی بتو ارزانی دارد که پیری در عقب آن نباشد و پادشاهی بتو بخشد که از دست تو انتزاع ننماید و صحت و کرامت فرماید
که از سقم بعید بود و بهشت مخلد در آخرت نصیب تو گرداند فرعون گفت که با بعضی عقلا مشورت نمایم و جواب تو گویم آنگاه
بخانه در آمده صورت واقعه را با آسیه در میان نهاد آسیه گفت که هیچ عاقل دست ازین نعمتها باز ندارد بی توقف
بقول موسی عمل باید نمود فرعون از نزد آسیه بیرون آمده هامان را طلب داشت و درین باب با وی مشورت نموده هامان
بی سر و سامان گفت بعد از آنکه سالها بر مسند الوهیت نشسته اکنون مرتکب ذل عبودیت میشوی و پس از آنکه مدتها عبادت
تو کرده اند حالا عبادت دیگری میکنی اما ملک ملک تست و هیچکس نتواند که از دست تصرف تو انتزاع نماید و بقول
اطبای حاذق علمای تا همیشه تن درست باشی و موی سر و لحیه خود را خضاب کن تا پیوسته جوانی تو اعتقاد کنند اما
بهشت چنانست که من کان بنهم بهشتی و ورای این بساتین پر نعمت که در تحت تصرف ماست و فرعون از استشاره او اصلا
هامان از انقیاد موسی ابا و امتناع نموده ارکان دولت و اعیان مملکت را طلب داشت و گفت رای شما چیست در باب
این دو ساحر که میخواهند که شما را بسحر خود ازین سرزمین بیرون کرده ملک را تصرف نمایند عظمای قوم با حضار سحره بهره در ممالک
گردند تا با موسی معارضه کنند و فرمان داد فرعون تا در قلمرو تفحص نموده هر جا ساحری دانا حاضر ساختند و از ائمه تاریخ
در کمیت ایشان اقوال مختلفه وارد است واضح اقوال آنکه هفتاد و دو نفر در شمار آمدند و فرعون آن جماعت را بعاطفت
پادشاهانه امیدوار گردانیده بروز زینت که عید قبطیان بود قرار دادند که هر کس هنر خود را بنماید تا غالب از مغلوب
وحق از باطل جدا گردد و چون مدت مهلت منقضی شد در روز دوشنبه که عاشورا و نوروز بود خلایق انبوه که از موفور ورود
از کثرت ایشان انبوه می آمد در صحرای عید مجتمع گشتند و ساحران جمعیتی عظیم ساختند و شعبدها که بریکدیگر بافته بودند بیا
و مجددا از جانب فرعون بانعامات گرانمایه خوشدل گشته انتظار مقدم موسی و هارون میکشیدند که ناگاه حضرت کلیم و
هارون وزیر در آن صحرا ظاهر شدند و موسی با سحره ملاقات کرده نخست وظایف نصایح و مواعظ بتقدیم رسانیدند و
ساحران از کیفیت حال و وضع حال و صورة بی تکلفانه و هیات صاحب دولتانه آن سعادتمندان درین معنی که ایشان
ساحر باشند تردد پیدا شده از غایت تحیر و تفکر آواز بر آوردند که ای موسی اگر غلبه ترا باشد ما متابعت کنیم و اگر غالب ما
آییم فرعون خود داند که چه باید کرد و بعزت و عون فرعون امید چنانست که غلبه ما را باشد و از موسی دستوری خواسته
تعبیهای خود را در آن صحرا انداختند و از حرارت آفتاب عصاهای ایشان زانکه مجوف ساخته بودند پر از سیماب کرده و تک
داده مجموع در جنبش آمدند و خلایق آنها را حیات حقیقی گمان برده روی بهزیمت آوردند و موسی آن قضیه مشاهده کرده از جهت

خست نسبت اندیشناک شد و با هارون خطاب کرده گفت نباید که این خلق تارا نیز از جنس سحره پندارند و نقش این خیال
برصفحهٔ خاطر نگارند و بنابراندک توهمی که ازین حیثیت بدو راه یافته بود خطاب آمد که لا تخف انک انت الاعلی والق
ما فی یمینک وچون موسی عصا بینداخت اژدهای عظیم گشته تمامت عصاها و حبالات و هیاکل و تمثالات ایشانرا فرو برد
و آهنگ قبهٔ فرعون کرد تا آنرا نیز ابتلاع نماید فرعون از هیبت این واقعه فرار بهر قرار اختیار کرده خلایق بریکدیگر افتادند
و روی بهزیمت نهادند و شورشی بزرگ دران صحرا پدید آمد و بروایتی ششصد هزار کس دران روز لگد کوب محنت
و هلاک شدند و چون موسی علیه السلام اژدها را گرفته بدستور معهود عصا شد و اسباب آلات سحره مفقود
و منعدم گشت ساحران دانستند که حضرت موسی مؤید بتایید آسمانیست چه اگر منشاء آن سحر بودی بایستی که ادوات
ساحران بحال اصل معاودت کردی و چون موسی علیه السلام خلق را بشریعت الهی و ملت ابرهیمی دعوت فرموده هفتاد قبیله از
قبایل قبط بدو ایمان آوردند و چون صدق نبوت موسی و هرون بر سحره واضح شد بی توقف بخدمت حضرت کلیم شتافته
سعادت اسلام دریافتند و فرعون را که برایمان سحره اطلاع افتاد باحضار ایشان فرمان داد و خطابهای عنیف نمود
و بقطع و صلب ایشان را بیم کرد تا از ملت بیضا بیزار شوند آن جماعت رتبهٔ شهادت مرجح داشته دل بر مرگ نهادند و از
حضرت عزت ثبات خاطر و مصابرت بر نوایب و شداید مسالت نمودند و بعد از آنکه فرعون بعقوبت آن مؤمنان فرمان
داد آسیه بنت مزاحم نیز ایمان آورده بود ظاهر گردانید و با فرعون دران باب لجاج کرده در نبوت موسی و هارون
احتجاج نمود و فرعون عداوتی که از دیرباز جهت تربیت موسی در دل گرفته بود بسبب اظهار رسانید و چون عقوبت فرعون
درحق وی اشتداد تمام یافت آسیه از روی صدق و نیاز در حضرت کریم کارساز زبان مسالت بالتماس این عطیه جاری
گردانیده گفت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجنی من فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین پس فوجی از ملایکهٔ عظام
باستقبال جان نازنینش آمده روح پرفتوحش را در هودجی از نور نشانده بمنازل روح و سرور و راحت و حبور رسانیدند
و چون فرعون ملاحظه کرد که جمعی از قبایل قبط بموسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل بوجود او افتخار نموده شادی کردند حکم
فرمود تا بقیه قبطیان بر بنی اسرائیل تشدد آغاز نهند و زیاده بر معهود تکلیفها کنند و از محنت بنی اسرائیل استغاثت بموسی
نموده گفتند یا رسول الله پیش از ظهور مقدم همایونت باذیت این قوم مبتلا بودیم و تحکمات ایشان میکشیدیم لیکن بموجب
بشارت آبا و اجداد خاطر بظهور دعوت و اظهار نبوت تو خوش کرده داشتیم و فرج و خلاص خود دران تصور میکردیم
و اکنون زمانه بدولت بعثت تو مزین گشت و ما همچنان با یذای قبطیان گرفتاریم بلکه هر لحظه عقوبت ایشان بر ما
عظیم تر و دست تسلط کفره فجره قوی تر میشود و ازین معنی تحیر و اضطرار دست داده و دیگر تحمل مشقت نمانده یا اجازت
فرمای تا فرار نموده هر یک بطرفی از اطراف عالم رو نهیم یا دستوری ده که با ایشان حرب کنیم والا تدبیری دیگر
اندیش که سبب راحت ما گردد موسی ایشانرا تسلی داده فرمود که عسی ربکم ان یهلک عدوکم ویستخلفکم فی الارض

و چون بعد از مواعظ و نصایح و اظهار معجز حضرت کلیم از انقیاد و تسلیم فرعون و متابعانش مایوس شد بر آن قوم طاغی
دعا کرد لاجرم وفود بلایا از حضرت خالق البرایا بر ایشان متواتر و متوالی گشت و نخستین بلیه قحط آل فرعون بود که روی نمود
تا مدت سه سال و بعد از آن طوفانی ظاهر شد که اکثر مزارع هلاک شدند و در کیفیت آن اختلافست جمعی گویند طوفان
آب بود و بعضی تگرگ و ژاله گفته اند و جمعی بطاعون تعبیه کرده اند و طایفه بمرض و دماغ میل تاویل کرده اند و گفته اند که طاعون
علت جوری در میان بنی آدم از آن روز باز دست داد و مدت این طوفان بقولی هفت روز و بقولی ده روز برد
آنگاه عذاب ملخ متوجه ایشان شد و تا هفت روز بر مزارع ایشان باریده مسلط گشت و تمام اسباب و جهات ایشان را
نابود ساخت و بعد از ملخ هفت روز دیگر ببلای قمل گرفتار آمدند بحیثیتی که مجموع وحوش و اشجار و نباتات و ازهار و بیوت
و بقاع و فروش و اوانی و طعام و شراب و اعضا و بدن و اشعار و اشفار عیون و ابصار ایشان فرو گرفت و جمعی از دل
کفره ربوده و در قمل نیز اختلاف کرده اند و آنچه اشتهار یافته شپش است و بعد از آن ببلیه ضفادع مبتلا شدند و پس از
کشف این محنت چون جحود و عناد ایشان متزاید شد باری تعالی آب نیل را بر قبطیان خون گردانید چنانچه از یک طرف
اسرائیلی آب صافی میکشید و قبطی خوناب میچشید و بهیچ وجه مدافعت آن ممکن نبود و مدت سه روز دیگر باین عقوبت
گرفتار شدند و در هر چند گاه که یکی ازین آیات ظاهر میشد قبطیان نزد موسی پیش آمده التماس دفع بلیه میکردند مشروط بآنکه
بعد از کشف بلا ایمان آرند و بنی اسرائیل بحال گذارند و چون حضرت موسی دعا میفرمود و آن بلا مرتفع میشد همچنان
بر ضلالت خود اصرار مینمودند و در اذیت بنی اسرائیل میکوشیدند و چون نوبت هفتم موسی بر ایشان دعا فرمود و وحوش
صحرا هجوم کرده مدت شبانروز بتعذیب شان دادند بعد از آن وبا در مواشی و دواب ایشان افتاده و در شبانروز
دیگر به تیرگی هوا و جستن بادهای مخالف معذب شدند آنگاه وحی رسید بموسی که قوم را بتقارب زمان هلاک خصمشان
ده و تمامت ایشان را شماره کرده از مصر بیرون برد و بر لب دریا مقام دهد تا کمال لطف و کارسازی حضرت بی نیاز
ایشان را از آب دریا عبور داده فرعون و اتباع او را هلاک گردانند و بعضی گفته اند که مدت مکث موسی علیه السلام در میان
قبطیان بعد از اسلام سحره بیست سال بود و آیات تسعه درین مدت بظهور پیوست و در روایت اهل کتاب آنست که
نزول این بلایا بمدت یازده ماه اتفاق افتاد و اول آن شهر آبار و آخر آن شهر آذار بوده از تتمه سال هشتاد از سن
موسی علیه السلام و قول اشهر میان اهل تاریخ آنکه مدت ظهور این آیات سه سال و یازده ماه بود آورده اند که فرعون
باغوای هامان بقتل موسی عازم شده چون آنحضرت ازین قصه وقوف یافت دعا فرمود که پروردگارا اموالهای ایشان را
مسخ گردان و دلهای آن قوم را سخت ساز و مهر بر قلوب ایشان نه تا بعذاب دردناک گرفتار گردند و در بعضی از تفاسیر
مذکورست که هر نقد و جنسی که قبطیان داشتند متحول بسنگ شد بحیثیتی که زنی نان پختن اشتغال داشت چون حضرت
موسی این دعا فرمود نانها در تنور متبدل بسنگ شد دیگر باره آل فرعون پیش موسی آمدند و عهد کردند که اگر موسی دعا کند

تا باری سبحانه و تعالی نعمتها را بر قرار سابق بر ایشان ارزانی دارد و همه متابعت شریعت نمایند و حضرت موسی دعا فرمود
بشرف اجابت رسید اما آن سنگدلان همچنان بر کفر و تمرد و عناد اصرار نمودند و گفتند تا چند ازین آیات و علامات
بما نمایی که ما را از دینی که مرتکب آن شده ایم بگردانی ما بتو ایمان نخواهیم آورد و به نبوت تو تصدیق نخواهیم کرد و چنین گویند
که فرعون هر نوبت که آیتی میدید عزیمت مینمود که بموسی بگرود اما آن ضال مضل یعنی هامان از آن اندیشه مانع گشته میگفت
تا بدان تکون عبدا بعد ان کنت ربا و تکون مملوکا بعد ان کنت مالکا و فرعون بسخن آن ملعون از طریق مستقیم انحراف
نموده بهاویهٔ هلاک میل نموده سیه روی ابدی گشت **بیت** صحبت ابلهان چو دیگ تهیست • اندرون خالی و برون سیهیست

ذکر بنا صرح فرعون نقلهٔ آثار چنین آورده اند که چون کار موسی بالا گرفت و جمعی کثیر باو ایمان آوردند فرعون
گفت مرا با موسی کاری نیست من میخواهم که بآسمان روم و بر حال خدای موسی اطلاع یابم و با او جنگ کنم چه معبودی که
مستحق عبودیت باشد بغیر از خود در عالم نه بینم و چنان گمان میبرم که موسی از دروغ گویانست این اندیشه در ضمیر نامبارکش
رسوخ یافته با هامان فرمان داد تا متصدی بنای قصر رفیع گردد که از آنجا بآسمان رود و هامان بفرموده عمل نموده از
اطراف و ولایات استادان ماهر جمع کرد و آلات و اسباب عمارت از سنگ و آجر و غیر ذلک مرتب داشت و مدتی
طویل به بنای صرح مشغول بودند و یکی از متاخرین در تاریخ خود چنین آورده و العهدة علیه که آن قصر بمرتبهٔ ارتفاع یافت که
بمدت یکسال و نیم بالا بیک رونده از حضیض باوج رسیدی و چون بنای صرح با تمام رسید فرعون بر بالای آن بر آمد
و تیری بجانب آسمان انداخت و حضرت عزت فرشته را امر کرد تا آن تیر را بخون آلوده بسوی فرعون انداخت و آن ملعون
ظرف بشاشت نموده گفت اینک خدای موسی را کشتم منقولست که بعد از نزول فرعون از بالای کوشک جبرئیل بفرمان
ایزدی گوشهٔ جناحی بر آن قصر زده به پاره گردانید و قطعهٔ از آن بلشکرگاه فرعون افتاده خلقی کثیر هلاک شدند و پارهٔ
در دریا افتاده و قسمی بدیار مغرب قرار گرفت و هر استاد و مزدوری که در ارتفاع آن سعی نموده بودند مجموع براه
عدم رفتند و در بعضی از تواریخ گفته اند که بنای قصر در اثنای ظهور علامات تسع بوده و آیات تسع را برین وجه تفسیر کرده اند
که یکی عصاست دوم ید بیضا سوم حل عقده چهارم انفلاق بحر پنجم طوفان ششم جراد هفتم قمل هشتم ضفادع نهم دم
و الله اعلم

ذکر خروج موسی و هرون علیهما التحیة و السلام و کیفیت خلاصی بنی اسرائیل و هلاک فرعون و هامان و تابعان و متمردان چون حضرت موسی علیه السلام بخروج ید بیضا بر مصر مامور شد رؤسای بنی اسرائیل و اشراف و اسباط را طلب کرده
مضمون وحی الهی بدیشان رسانید و مجموع آن قوم تهیهٔ اسباب سفر امر فرموده ایشان از مجلس مشورت متفرق گشته
تا مدت یکماه هر چند باستعداد سفر اشتغال مینمودند و هر روز مانعی پیدا شده چهرهٔ مقصود از نقاب تاخیر و تعویق
روی نمینمود موسی علیه السلام بار دیگر اکابر بنی اسرائیل را طلب داشته از جهت توقف تفحص فرمود گفتند همانا سبب این
توقف آنست که یوسف علیه السلام در اواخر ایام حیات وصیت فرموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند صندوق

جسد ما همراه خود برده در جوار مقابر آبا و اجداد بزرگوار دفن کنند و ما بنابر طول مدت نمیدانیم که مدفن بعد از استقصای
تمام پیر زنی فرتوت کهن سال که بگ ایشان افتاد که برین امر مستور اطلاع داشت و چون این خبر بموسی علیه السلام رسید فی الحال
با حضار او امر فرموده نشان مرقد یوسف علیه السلام خواست عجوزه گفت که مرا نیز حاجتهاست و موسی فرمود که مقصود
تو چیست گفت میخواهم که حالت شباب مطابدت جوانی بمن ارزانی گردد و در منازل جنان رفیق تو باشم اگر حاجات
مرا بشرف انجاح مقرون گردد بمقبره یوسف علیه السلام راهنمایی کنم موسی بموجب وحی سماوی اسعاف مطلوب او را متکفل شد
دعا فرمود و آن زن جوانی یافته مرقد یوسف را بخصوصه در میان نیل نشان داد و بدعای حضرت موسی آب از آن موضع
دور گشته زمین شکافته تابوت صدیق که از سنگ خارا بود یا از شیشه مینا علی اختلاف القولین ظاهر شد و آن
تابوت را از آن محل نقل کرده بموضعی مأمون در بیرون مصر نهادند و روی کاتب مراجعت کردند و باستعداد سفر مشغول
شدند و جمعی از ائمه تاریخ گویند که حصول تابوت در شب رحلت بنی اسرائیل دست داد و بالجمله چون بنی اسرائیل تهیه اسباب
سفر اشتغال نموده بر خروج جازم شدند بموجب الهام ربانی که قول موسی بآن مشعر بود اکثر حلی لات و اکالیل و حلی و حلل
قبطیان را ببهانه عروسی عاریت کردند و آنچنان مالی خطیر بی تحمل مشقتی و مقاسات کلفتی بدست ایشان آمد و جهت علامت
خروج هر یک از ایشان بره آنچه دست داد ذبح کرده آورده کفی خون بر در خانه مالیدند و این قربان را قربان فصح گویند و
وهنگام نیمشب که محل سکون خلایق است حرکت کرده از مصر بیرون رفتند و تمامت اهل مصر و اهل و عیال را مصحوب گردانیده
بموضعی که تابوت یوسف علیه السلام نهاده بودند حاضر گشتند و چون بنی اسرائیل بدان موضع جمع آمدند موسی فرمود تا عرض
لشکر کردند در عدد ایشان اقوال مختلفه ورود یافته یکی از آنها سابقا درین اوراق سابقا مسطور گشته و بعد از عرض
طبقات حضرت موسی هارون را مقدمه لشکر ساخته میمنه و میسره را به سروران اسباط لاوی بیاراست و یوشع
بن نون و اشراف سبط یوسف و ابن یامین را در قلب جای داده خود بر ساقه روان شد و این صورت بروایت
اشهر در شب یکشنبه نهم محرم روی نمود و بعضی از اهل کتاب گویند که خروج موسی از مصر شب پنجشنبه یازدهم نیسان بود و بنا
بر تعجیلی که داشتند نان فطیر پختند و خوردند و یهود روز پنجشنبه آن را عید الفطیر خوانده تعظیم و حرمت نمایند و عید
اول و اعظم یهود آن روز باشد و هر که در عید از نان فطیر ایشان که مقابل کلیچه مسلمانان می پزند بخورد با وی احسان
کنند و چون در آن شب بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بموضعی که آن را عین الشمس گفتندی نزول کردند و از آنجا حرکت
کرده بمنزلی که موسوم بنجار بود رسیده فرود آمدند **ذکر آگاهی یافتن قبطیان از رفتن بنی اسرائیل و لشکر کشیدن
فرعون بانتقام و از هم آب باتش پیوستن** چون صباح نهم محرم قبطیان از خواب برخاستند و از بنی اسرائیل هیچکس را ندیدند
و بر حیله ایشان واقف شدند از فقدان اموال نزدیک بود که دیوانه شوند بالضروره نفیر و افغان برآوردند و بدرگاه
فرعون رفتند و صورت حال را معروض و گردانیدند و فرعون بجمع لشکر فرمان داده خواست که همان لحظه در عقب بنی

یوسف کی است موسی علیه السلام فرمود که بهر حال دست از تفحص باز نمیباید داشت و بوجدان مطلوب امیدوار بود [illegible] اسرائیل [illegible] یوسف را او کجا آورده صح

اسرائیل شتابند اما بواسطهٔ آنکه دران روز علت نجاة در محلات مصر پیدا شده اکثر ابکار و مخدرات قبطیان بدار البوار
پیوسته بودند جهة مطلوب در تنق توقف ماند و بامداده و شنبه عاشر محرم که شام نکبت اعدا بود فرعون با لشکری پایان
بتعجیل موسی روان شد و چون از روز شش ساعة منقضی شد مقدمهٔ لشکر فرعون بر کنار دریا نزدیک بساقهٔ لشکر
موسی رسیدند بنی اسرائیل که آن واهمه کری مشاهده کردند فریاد برآوردند که یا نبی الله دشمن رسید و نزدیک است که همه جملهٔ ما از
گرفتاران و اسیرانیم چه از پس آتش شمشیر است و از پیش دریای آب مصراع بچشم بین و بدل رحم کن که کار خراب است
موسی علیه السلم جواب داد که آفریدگار تعالی و تقدس مرا بنصرت و فیروزی وعده فرموده و مواعید او جل ذکره
حق و صدقست شما اندوهگین مباشید که هم اکنون فرج یابیم و مقارن این حال جبرئیل امین نزول فرموده وحی رسانید
که اضرب بعصاک البحر و موسی دست بدعا برآورده گفت اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و موسی بعد از اتمام دعا عصا بر دریا زده گفت انفلق یا ابا خالد باذن الله
فی الحال دریا بدوازده کوچه بعدد اسباط بنی اسرائیل منقسم گشت و امواج آب از موضع خود برخاسته بر مثال دوازده
طاق در میان هوا بایستاد و نسیم لطف در حرکت آمده و آفتاب عنایت بر قعر دریا تافته همان زمان خشک شده هر
سبطی در کوچه درآمدند و از لطافت آب که میان هر سبطی حایل بود دیگر را میدیدند و روایتی آنکه بنا بر اضطراب بنی
اسرائیل که هم را نمی بینیم و همنشینان خبر نداریم بدعای حضرت موسی آبها که میان هر دو فلق بود چنان مشبک گشت
که هر سبطی کا ینبغی ملاحظهٔ سبطی دیگر میکردند و موسی علیه السلم بر ساحل چندان بایستاد که مجموع بنی اسرائیل از قعر بحر درآمدند
و بعد از ان بدلالت جبرئیل و میکائیل او هم روان شد و در مدت چهار ساعت نجومی تمامت لشکر موسی از ان بحر
هایل بساحل نجات رسیدند و چون فرعون بدانجا رسید و دریا را بدانگونه دید از غایت دهشت بر خویشتن میلرزید
و در قدرت پادشاه علیم قدیم و معجزهٔ موسی کلیم متحیر گشته از عین تحیر غریق بحر تفکر شد و در سلوک آن مسالک متردد گشته
گاه اندیشهٔ مراجعت مصر میکردند و گاه عزیمت متابعت دین موسی مینمود و درین حال درام مراجعت و قصد متابعت او
با هامان طریق مشورت مسلوک داشته آن بدبخت ملعون فرعون را از ان نیت بازداشته گفت مدت چارصد
سالست که بر خلایق خداوندی و پادشاهی کرده و بمرتبهٔ الوهیت و ربوبیت سرافراز بوده اکنون شرم نداری که موسی
و بنی اسرائیل ازین آب بگذرند و تو خواهی که بازگردی و ایشان جان بسلامت برند و ترا این عار باند بلکه
این آب از مهیب تو بدینسان ایستاده است و از فرط صولت تو چنین منشق گشته جهد کن تا خود را به بنی اسرائیل رسانیم
و انتقام خود از ایشان بستانیم و فرعون بکلمات هامان غره گشته بهدیانات او فریفته شد و از جادهٔ صواب
انحراف جسته متوجه دریا گشت و از روز اسپ بدریا راند و مجموع لشکر بمتابعت وی درآمدند و بعضی چنین گویند که عدد سپاه فرعون در
هزار بار هفتصد هزار رزم دیده محارب بودند آورده اند که دران حال جبرئیل بر اسپی مادیان سوار بود و در مقدمهٔ لشکر فرعون

بامرن

میرفت تا بدریا در آمد و دیگر اسبان بسوی مادیان بجد در آمدند و میکائیل بر سبیل ساقه لشکر موکل بود و باز مانده کان را
بدان گمراهان میرسانید و چون قبطیان بساحل نزدیک رسیدند و ساقه بدریا در آمد بحکم الهی افواج آب بهمدیگر پیوستن
گرفت و مجموع متصل و واحد شده متمردان و طاغیان را هلاک گردانید فغشیهم من الیم ما غشیهم واضل فرعون قومه و ما هدی
در لباب التفسیر مذکورست که در وقتی از اوقات آب نیل کم شد قبطیان بنزد فرعون آمده جریان رود نیل را بدستور
سابق مسالت نمودند فرعون فرمان داد تا مجموع حشم و خدم سوار گشته بصحرا بیرون آمدند و امرا و ارکان دولت هر یک
در محل خود قرار گرفتند و خود از میان قوم بدر آمده بگوشه رفت و از اسب پیاده گشته رخ بر خاک نهاد و بساط تضرع
گسترانیده بیچارگی خود را عرضه داشت و التماس قبطیان را معروض درگاه حضرت رب الارباب گردانید باری تعالی
اجابت فرموده جبرئیل را نزد وی فرستاد که فرعون را بگوی تا فتوای آن بنده چه باشد که در نعمت پروردگار خود بزرگ شود
و بعد از آن در روی طاغی گردد و دعوی کبریا و الوهیت کند فرعون جواب صحیفه بر منوال نوشته تسلیم کرد که هذا ما یقول
ابو العباس الولید بن مصعب من آل ریان ان جزاء العبد الخارج سیده الآتی من شکر نعمه ان یغرق فی البحر و جبرئیل آن نوشته
از وی نوشته باز گشت و در هنگام غرق نوشته را بوی نمود اقرا کتابک و فرعون بهلاک خود متیقن گشته گفت آمنت
انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و چون ایمان یاس مقبول بارگاه حضرت احدیت نیست جبرئیل کفی خاک از قعر دریا
برگرفته بر دهانش زد و خطاب کرده گفت الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین تنبیه کافر دل کفران
نمای نزد خود دور بود از خدای ذکر حال موسویان بعد از هلاک اهل طغیان چون فرعون مجموع قبطیان
در روز عاشورا از ممر آب باتش پیوستند و بنی اسرائیل از ایشان خلاصی یافته از دریا بیرون آمدند در ساعت از فرط گرسنگی
بوده تا آن زمان هیچ نخورده بودند بقیه یوم را نیت صوم کرده روزه داشتند و امساک در عاشورا میان یهود سنت
شده الی الیوم بدان عمل مینمایند و فرعونیان بعد از غرق و هلاکت بر روی دریا افتادند تا بنی اسرائیل مشاهده حال دشمنان
خود کردند اعتقاد ایشان به نبوت موسی و کمال قدرت خالق البرایا رسوخ یافت چنین گفته اند که مدت ده روز امواج
دریا متلاطم بود تا فرعون و اتباعش را بساحل انداخت و چون بر اجساد ایشان ملابس بسیار و تجملات بیشمار بود بنی
اسرائیلیان بر سر قبطیان تاختند و همه را غنیمت گرفتند هر چند موسی قوم را نصیحت کرد که در گرفتن این اموال جرأت منمایند
و بدانچه لیلة الخروج گرفته اید قناعت کنید التفات بسخن حضرت موسی نکردند و از آن فعل ممتنع نگشتند تا آخر آن مالها
سبب ابتلا شده بشومی آن سامری بر ایشان دست یافت چنانچه در محل خود مشروح مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
منقولست که حضرت موسی در روز دوازدهم محرم از کنار دریا یراق یوشع بن نون کرده او را با بیست هزار مرد
بدیار مصر فرستاد و ایشان توجه نموده چون بدان مملکت رسیدند متروکات قبطیان را تصرف نموده آنچه از خزاین
و اموال ایشان مانده بود و امکان نقل داشت بحضرت موسی فرستادند و بساتین و مزارع و اسباب و سایر املاک

ایشان را ضبط کرده بعضی را فروختند و شخصی را از قبطیان بر تبعهٔ آن جماعت بحکومت نصب کرده باز گشتند و بعد از مراجعت و وصول یوشع بنی اسرائیل از ساحل دریا برخاسته روی براه آوردند و بروز قطعهٔ سحاب در هوا پیدا شده بر سر آن قوم سایه می انداخت و بشب عمودی از نور در مقدمهٔ ایشان پدید آمده بود تا بوساطت آن قطع مفاوز و مسالک میکردند و چون سه مرحله از کنار دریا قطع فرمودند بموضعی رسیدند که آن را مریره خوانند و آبی تلخ داشت بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند تا دعا کند تا آب آن شیرین گردد و آنحضرت بامر الهی اشاره کرد تا گیاهی در آن آب انداختند که مرارتش بعذوبت مبدل گشت و در اثنای قطع راه بمنزل فوجی از عمالقه عبور کردند که ایشان را بتی چند بود بر صورت گاو و گوساله بعبادت آنها مشتغل بودند بعد از مشاهدهٔ این حال جهال بنی اسرائیل پیش موسی آمدند و زبان التماس گشاده گفتند ما را نیز بر مثال این تماثیل بتی چند باید تا بپرستش آنها قیام نماییم و بوسیلهٔ اصنام بحضرت ملک علام تقرب جوییم موسی ازین سخن متاثر گشته و ملول شده گفت اغیر الله ابغیکم الها و هو فضلکم علی العالمین و از صدمت کلیم صلی بنی اسرائیل بگریه در افتادند و جاهلان پشیمان گشته عذرها خواستند موسی آمرزش خواسته حضرت ربانی از آن طایفهٔ نادان عفو فرمود و بعضی از ائمهٔ تاریخ گویند که بنی اسرائیل بعد از حصول مغفرت الهی بموسی گفتند که مامول آنست که چون جناب احدیت بدین جریمه عقوبت نفرمود اکنون فرمانی ارزانی دارد که ما با نقیاد آن رضای حضرت او بدست آریم موسی مناجات کرده گفت فرمان چنانست که متوجه بلاد شام شوید و فتح آن مملکت کرده وقت در آمدن باری که یکی از شهرهای شام است سجده آورید و خشوع و خضوع بجای آورده حط ذنوب و خطایا از حضرت غافر الذنوب مسالت نمایید و طریقهٔ ندامت و استغفار مسلوک دارید و حکمت درین امر آن بود که مردم آن شهر که بت پرست بودند چون عبادت و اطاعت و تضرع و تخشع بنی اسرائیل ببینند دست از آن شیوهٔ ناپسندیده باز دارند و چون قوم موسی بدروازهٔ اریحا رسیدند صلحای ایشان بموجب فرموده عمل نموده فاسقان حطی سمقانا گفتند و بهر طریق که ممکن بود در آن حکم استهزا و بلغت نبطی حطی سمقانا که گندم سرخ باشد تا باری تعالی بشومی آن جرات طاعونی بر آن طایفه گماشته در کمتر از یکساعت بیست و چهار هزار نفر از اعیان و اشراف ایشان را هلاک گردانید دیگر باره موسی با صلحا و زهاد بزاری اشتغال نموده ببرکت دعاء مقرون الاجابه آن بلیه از ایشان مندفع گشت در بعضی از تواریخ چنانچه مسطور شد مذکور است که این واقعه بعد از فتح اریحا روی نموده و ظاهرا این قول ضعیف مینماید چه آن فتح آن بلده در زمان یوشع بن نون دست داده در وقتی که بنی اسرائیل از تیه خلاص یافته بودند چنانچه درین اوراق عنقریب کیفیت ارتکاب قوم رقم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و بنی اسرائیل مدتی مدید بر شریعت موسی و ملت خلیل الرحمن مستمر بودند علیهما السلام تا زمانی که حضرت موسی با معارف بنی اسرائیل متوجه طور سینا شد و شریعت پسندیده وضع فرمود

ذکر رفتن موسی علیه السلام بطور سینا و مخاطب شدن بخطاب الهی و نزول الواح و اقامت بنی اسرائیل در بریهٔ سینین و کیفیت آن

چون بنی اسرائیل بکرات و مرات از حضرت موسی التماس نمودند که ما را شریعتی علاحده میباید تا بر مصداق آن عمل نماییم و بوسیله

آن رضای حضرت الوهیت حاصل کنیم و موسی درین معنی با جناب حضرت احدیت مناجات فرموده خطاب آمد که بجانب طور
توجه نموده سی روز روزه باید داشت تا آنچه خواهی میسر شود و آمال بانجاح پیوندد و موسی با بنی اسرائیل که مراغبت
طور سیناست و مدتی در آنجا توقف خواهد شد شما نیز بجانب بریه و سینین حرکت نموده در آن منزل رخت اقامت اندازید
و بعبادت حضرت سبحانی اشتغال نمایید تا زمانی که مراجعت نماییم و امید میداریم که باری سبحانه و تعالی شما را دینی مستانیف
و شریعتی مجدد کرامت فرماید آنگاه موسی هرون را بر ایشان خلیفه گردانیده میعاد آمدن مقرر فرمود و موسی از بنی اسرائیل
شنیده بود که حضرت عزت وعده کرده است که در طور سینا با وی سخن گوید التماس نمودند که از سبطی تنی چند در آن
سفر مصحوب گرداند تا ایشان نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شوند و آن فضیلت در میان اعقاب یعقوب نسلا بعد نسل
و موسی قبول التماس ایشان نموده از انقیاد حکام اسباط اثنی عشر هفتاد نفر اختیار نمودند و با خود همراه برد و در روایت دیگر
آنست که این هفتاد نفر بعد از آنکه قوم گوساله پرستیده بودند جهت شفاعت و استغفار همراه موسی شده بطور رفتند در
لباب التفاسیر مذکورست که سبب رفتن این هفتاد نفر آن بود که وقتی که موسی و هرون علیهما السلم جهت عبادت بکوهی
رفته بودند ناگاه هارون آنجا وفات یافت و موسی بقوم ملحق شده او را بقتل هرون متهم ساختند لاجرم برای برائت
ساحت خویش هفتاد کس از ایشان اختیار نموده فرموده بران کوه برد و دعا کرد تا هارون بکمال حیات عود نموده صورت
واقعه خود تقریر کرد و ذیل عصمت او از لوث تهمت بری گشت و توفیق میان این دو روایات مختلفه بدان وجه میتوان
کرد که در هر نوبت ازین وقایع آن هفتاد کس ملازم آنحضرت بوده باشند و بالجمله چون موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم بجانب طور
توجه نموده قوم را وصیت فرمود که بصوب بریه سینین حرکت فرمایند سحابی که پیوسته بر روس بنی اسرائیل سایه می انداخت
از موضع خود زایل شده متوجه بیابان سینین شد و ایشان بفراغ تمام در ظل آن غمام روی توجه بدان طرف نهاده و بعد از طی
منازل بدان سرزمین رسیدند و رخت اقامت انداخته انتظار مقدم شریف میبودند و بعد از آنکه موسی علیه السلم از قوم مفارقت
کرده بروایتی در اول ذی قعده در معبد طور سینا معتکف شد و یکماه تمام شرایط اعتکاف بجای آورده بصیام نهار و قیام لیل
و مواظبت تسبیح و تهلیل قیام نمود جبرئیل نازل شده وحی رسانید که تا ده روز دیگر ردیف ایام گذشته گردانید و موسی صلوات الله
علیه بمامور به عمل نموده در وعده مراجعت تخلفی واقع شد بنا برین سفهای بنی اسرائیل بهیات اجتماعی نزد هرون آمدند و گفتند که
که ایام وعده در آمدن برادرت منقضی شد و تا غایت از او و اشراف قوم هیچ خبری نداریم و ممکن که موسی روبا ما را
هلاک ساخته باشد یا سازد و اکنون تدبیر آنست و چاره این واقعه چه باشد سامری که بر کمال عقل ایشان وقوف پیدا کرده و صحبت
اضلال یافته گفت ای قوم میدانم که سبب تخلف حضرت موسی چیست و او چرا نمی آید بنی اسرائیل استفسار نموده سامری گفت که
موسی رنجیده خاطر از شما مفارقت نموده و سبب رنجش او آنکه بعد از غرق قبطیان اموال ایشان گرفته اید و غنایم آنجماعت را
تصرف نموده اید و بمنع پیغمبر خدای ممنوع نشده اید و حالا از میان شما کناری گرفته تا اگر شامت آن نافرمانی قوم را بلایی نازل شود

درمیان بنی اسرائیل نباشد و بتکلیف و رحمة ایشان درنمانند و اگر از سر اموال بگذرید تحمل که از شما خشنود گشته بزودی مراجعت نماید
یهود این سخن از سامری باور کرده چاهی کندند و هرچه بی رخصت موسی از قبطیان گرفته بودند در آن چاه انداخته سر آتش ایستاد
ساختند باز سامری بنیاد شیطنت کرده گفت موسی درمیان نیاید تا آن اموال را نسوزید و نگذارید تا بنا گفت آن مفتتن
موثر افتاده قوم بر چاه باز گردند و آنچه سوختنی بود آتش در وی زدند و آنچه گداختنی بود بسامری که زرگری میدانست تسلیم
نمودند تا بگدازد و آن سر دفتر اهل ضلال مجموع طلا و نقره را برهم گداخته گوساله از آنها مصور ساخت و قدری خاک که از زیر
سم اسب جبرئیل بوقت هلاک فرعون و اتباع او گرفته بود در جوف آن گوساله ریخت و فی الحال از گوساله زرین آوازی
برآمد و بروایتی اجزای آن صورت تمامی گوشت و پوست و استخوان شد و بعد از وقوع این صورت غریب سامری بنی اسرائیل را
گفت که این گوساله خدای شماست و پروردگار موسی است او را عبادت کنید و از وی درخواهید تا موسی و معارف اسباط را
بشما باز فرستد ایشان بدین قول واهی فریفته شده کمر گوساله پرستی بر میان بستند الا دوازده هزار نفر از اسباط یوسف
و ابن یامین که از آن فعل مذموم استبعاد جسته قوم را ملامت کردند بر اقدام آن عمل نامرضی سرزنش نمودند و هارون نیز چندانکه
بساط موعظت تمهید کرد مفید نیفتاد و چون او را بقتل و افواج هم کردند دست از نصیحت باز کشیده خاموشی گزید و موسی علیه السلام
با آن هفتاد نفر در طور سینا معتکف شده عبادت میفرمود مطلقا از آن حال خبر نیافت تا ایام اربعین وی که از آغاز ذی القعده
بود تا انجام عشرهٔ ذی الحجه یا از غرهٔ ذی الحجه تا عشرهٔ محرم علی اختلاف القولین که مستنبط است از روایات فضلای ملت احمدی
باتمام پیوست آنگاه در صبح جبل و تکیم که باعتقاد اهل کتاب اول ماه پنجم بود از فوج بنی اسرائیل پیش از موافقت رفیقان
بمحل مناجات شتافت و ابری رقیق میان او و آن هفتاد تن حایل شده موسی از نظر ایشان غایب گشت و حضرت باری
سبحانه و تعالی بی توسط کام و زبان با وی تکلم نموده الواح عشره که مشتمل بود بر امهات و اصول شرایع و ادیان ارزانی
داشت و بنی اسرائیل را بشرعی مجدد سرافراز گردانیده و در بعضی تواریخ مسطور است که موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم درین نوبت
که بکوه طور آمده بود بعد از تکمیل اربعین در اوان مناجات طالب رؤیة شده التماس او باجابت حضرت عزت اقتران
نیافت لن ترانی میرسید از طور موسی را جواب این همه فریاد مشتاقان ز استغنای اوست و ذکر این
حکایت مفصلا خواهد آمد در کتب معتبره مثبت است که چون حجاب رفع گشته موسی بر قوم ظاهر شد و مضمون الواح و تفصیل
احکام ملت بر ایشان عرض کرد گفتند مقصود ما از تحمل چندین مشقت و مطلوب جمهور بنی اسرائیل از فرستادن ما آن
بوده که ما نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شده ادای شهادت نزد ایشان نماییم و موسی در آن باب مناجات
نموده ملتمس آن جماعت مبذول افتاد و هم آن لحظه باز ابری رقیق پدید آمده موسی و هفتاد رفیق را درمیان گرفت و مجموع
کلام الهی را شنیده باستماع کلماتی که در الواح عشره مسطور بود فایز گشتند و بعد از آنکه حجاب مرتفع گشت رفقا با موسی
مجادله آغاز کردند و گفتند ما بمجرد شنیدن کلام بتو ایمان نیاریم تا متکلم را معاینه نبینیم و چون بنی اسرائیل این حدیث

برزبان آوردند ابری سیاه پدید آمد و اهوال عظیمه و احوال مختلفه و حوادث وحشت انگیز و نوازل وحشت آمیز و زلزله و صاعقه
روی نموده طالبان دیدار قافله سالار جهان قدم بسرحد عدم رسیدند و موسی از بداعتقادی ایشان تعجب نمود داد
و از سوء ظن بنی اسرائیل تحیر فرموده باز دعا کرد تا حضرت جلال سبحانی همه را خلعت حیات بخشیده بحال اول معاودت
و ایشان از کرده و گفته استغفار کردند و تصدیق نبوت موسی اقرار نمودند و اوامر و نواهی حضرت الهی را مطیع و منقاد گشتند
و آنحضرت تا سه روز دیگر آنجا توقف فرموده مناجات کرد تا حضرت باری سبحانه و تعالی دو لوح دیگر از جوهر مشتمل بر آیات
بینات که بقلم نور مرقوم شده بود بوی فرستاد و بعد از آن الواح را گرفته با آن هفتاد نفر متوجه قوم شده چون باخبار
حضرت عالم الغیب والشهاده بر گوساله پرستیدن بنی اسرائیل مطلع گشت غضب بروی مستولی گشته بمیان قوم آمد و اول
بهارون عتاب کرد آنگاه بامت بیوفا بعد از آن بسامری بحیثیتی غضب بر مزاج مبارکش مستولی شده بود که الواح را چنان
بر زمین زد که سه و ریش بشکست برادر را گرفته بخود کشید هارون گفت ای پسر مادر بنی اسرائیل مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود
که بکشند موسی فرمود که چون دیدی که قوم فرمان تو نمیبرند چرا از میان ایشان بیرون نشدی و نزد من نیامدی هرون گفت
یا ابن ام لا تأخذ بلحیتی ولا برأسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی قال فما خطبک
یا سامری ولا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین موسی حقیقت معلوم فرموده از هرون عذر
خواست و او را در طلب آمرزش ردیف خویش گردانیده گفت رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت
ارحم الراحمین و چون چشم موسی بر بنی اسرائیل افتاد مجموع گوساله پرستان متحیر و شرم زده سرها در پیش افکنده آنحضرت فرمود که خدای
با شما وعده نیکوئی و شفقت کرده و مرا بمناجات خود خوانده جهت شما کتاب فرستاد و بدین اندک روزگار که از شما جدا
شدم عهد بر شما دراز شد و وعده مرا شما خلاف کردید بنی اسرائیل باتفاق گناه را بسامری حواله کردند و بتقصیر خطای خود اعتراف
آوردند موسی او را طلبیده از کیفیت واقعه استفسار فرمود سامری گفت من جبرئیل را دیدم و قبضه خاک از اثر سم اسب او
گرفتم و مدتی بود که آرزو داشتم که بنی اسرائیل را گمراه کنم و ایشان را بغایت نادان یافتم و بهنگام فرصت آن خاک را در بدن
ریختم تا آوازی پدید آمد و این ابلهان از طریق مستقیم منحرف شده آنچه در خاطر مضمر بود بظهور پیوست موسی گفت ای
سامری ترا گفتم اما تا زنده باشی درین جهان با هیچکس آشنائی مباد و هیچ آفریده با تو مصاحبت مکناد و ترا وعده
عذابست بدان جهان بعد از آن بنی اسرائیل نزد موسی زاری نموده طلب آمرزش کردند و چون مناجات فرمود حکم
بقتل صادر گشت در میان بنی اسرائیل اختلاف پیدا شده جمعی بر آن حکم رضا دادند و بعضی دیگر از امتثال فرمان تمرد نموده
گفتند چون عبادت گوساله نکرده ایم چرا بقتل راضی شویم و جدال و منازعت قائم شد تا موسی بامر حضرت احدیت آن گوساله را
بسوخت و خاکسترش را بدریا انداخت و فرمود تا جمله قوم از آن آب بیاشامیدند و بر مطیعان علامتی ظاهر نشد و بر زبان
هر یک از عاصیان نقطه زرین پدید آمده و ماندم خطاب آمد که آن دوازده هزار نفر که سجده گوساله نکردند تیغ بر دارند و گوساله

برستاران بقتل آرند و ایشان کفن پوشیدند و مراسم وصیت بجای آورده روی بقتلگاه آوردند و ناله و خروش و گریه

و زاری از میان بنی اسرائیل برآمد و آن دوازده هزار نفر شمشیرها کشیده بنیاد سرافشانی کردند و شورشی ظاهر شد که

در هیچ عهد قریب بآن ظهور نیافته منقولست که در آن زمان تکاری سیاه در میان ایشان پیدا شد تا یکدیگر را نه بینند

و پسر بر پدر و پدر بر پسر رحم نکرده در ادای حکم الهی تأخیر جایز ندارند و در اثنای این حال موسی و هرون علیهما السلام با جمعی

از عباد قوم و ضعفا و اطفال و شیوخ کهن سال سرها برهنه بسجده افتاده بودند و تضرع و زاری مینمودند آورده اند که

آن بلیه از صباح تا نیم روز و بقولی تا سه شبانروز متمادی شد و چندان از ایشان کشته آمد که جویهای خون روان گشت

بروایت اول هفتاد هزار نفر و بقول دوم سیصد و بیست هزار نفر براه عدم رفتند و چون زمان مقدر منقضی گشت دیگر

تیغهای ایشان کار نکرد و هرچند سعی نمودند بیکدیگر کشته نشدند و آن خبر بموسی رسیده دانست که عفو الهی شامل حال گناه کاران

شد بنابرین حکم فرمود تا تیغ از میان بردارند و بقتل یکدیگر مبادرت ننمایند و بعد از آن موسی جهت اعتذار قوم در هژدهم

ماه تموز بطور سینا رفته و اربعین شفاعت برآورده باز بمیان بنی اسرائیل آمد و دیگر بار در بیست و هشتم آب بطور رفته

و باربعین تضرع قیام نموده با حضرت عزت مناجات فرموده دعا کرد تا ایزد سبحانه و تعالی عوض دو لوح که در حین غضب

بر زمین زده بود و شکسته شده بود دو لوح دیگر ارزانی داشت و اعتقاد اهل کتاب آنکه نزول این الواح در دهم از

تشرین الاول بود که آنرا یوم الکبور خوانند و آن روز بغایت تعظیم کرده بصوم گذرانند و بعد از آن تورته در چهل مجلد نازل گشت

واضح آنست که نزول تورته بعد ازین اربعینات ثلاثه بوده بوقت آنکه حضرت موسی جهت طلب دیدار بکوه طور رفته بود

و اربعین اول را اربعین میقات گویند و آنچنان بود که در آن چهل روز از آنجا که نشسته بود برنخاست و اربعین دوم را

اربعین شفاعت گویند که از اول تا آخر در سجده بود و سیوم را اربعین تضرع خوانند که مجموع آن مدت را بقیام گذرانید

تا باری تعالی الواح بوی کرامت فرمود و علما را در کلمات عشره که در الواح مسطور بود اختلاف واضح و اشهر آنست

که مسطور میشود نسخهٔ کلمات عشر بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله الملک الجبار العزیز القهار لعبده و نبیه موسی

بن عمران سبحانی و قدسی لا اله الا انا فاعبدنی لا تشرک بی شیئا و اشکر لی و لوالدیک الی المصیر احییک حیوة طیبة و لا تقتلوا النفس التی

حرمت الا بالحق فتضیق علیک السموات باقطارها و الارض برحبها و لا تحلف باسمی کاذبا و انی لا اطهر و لا ازکی من لا یعظم اسمی و لا تشهد

لا یعی سمعک و لم یحفظ عینک و لم یعف علیه قلبک فانی واقف باهل الشهادات علی شهاداتهم یوم القیمة فاسالهم عنها و لا تحسد

الناس علی ما اتیتهم من فضلی و رزقی فان الحاسد عدو نعمتی ساخط لنعمتی و لا تزن و لا تسرق فاحجب عنک وجهی و اغلق دون دعوتک

ابواب السموات و لا تذبح لغیری فانه لا یصعد الا قربان الا ما ذکر علیه اسمی و لا تعذر زن حلیلة جارک فانه کبر مقتا عندی و احب

للناس ما تحب لنفسک و اکره لهم ما تکره لنفسک و السلم علیک و رحمتی و برکتی اینست کلمات عشر بر وجهی که ثعالبی در عرایس القصص

آورده است و حضرت سبحانی مضمون این کلمات در سه آیه در فرقان حمید بیان فرموده آنجا میفرماید قل تعالوا اتل ما حرم ربکم

علیکم ان لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا و لا تقتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم و ایاهم و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن
و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذالکم وصیکم به لعلکم تذکرون و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده و اوفوا الکیل
و المیزان بالقسط لا نکلف نفسا الا وسعها و اذا قلتم فاعدلوا ولو کان ذا قربی و بعهد الله اوفوا ذالکم وصیکم به لعلکم تذکرون و ان
هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون ذکر توجه موسی بکوه طور و طلب رؤیت
نزول توریة چون حضرت موسی علیه التحیة و السلام چند نوبت بجانب طور حرکت فرمود و اربعینات برآورده مشرف بمکالمه
و نزول صحف و الواح مشرف و مزین گشت و مباسطت او در بارگاه احدیت متزاید گشت و در خاطر مبارکش خطور کرد
که چون از آن حضرت بانواع الطاف فایزه و بهره مند گشته نعمت رؤیت و عطیه دیدار اکمل و اتم و اجل و اکرم نعم و عطیات
مسالت نماید و شرف دیگر بر رتبه نبوت خود بنسبت بامراتب سایر انبیا و رسل در افزاید لاجرم عزیمت این معنی تصمیم داده نخست
طهارت صوری و معنوی تنظیف ثیاب و تطهیر اعضا و تهذیب اخلاق بجای آورد که گفته اند بآب دیده وضو ساز و عزم
کوی دوست کن که بی وضو نتوان گرد کعبه گردیدن بعد از آن زبان مثال باداء تسبیح و تهلیل لسان حال به بیان تقدیس و تمجید
گشوده روی توجه بجانب طور نهاد و چون مسافت قطع فرموده بوادی ایمن رسید حجابی ظلمانی بمسافت فرسخ در فرسخ
بحوالی او احاطه کرد و شیطان نفسانی که بنفوس تمام انبیا موکلست از و دور شد و هوام و حشرات ارضی فرو رفتند و ملکین
موکلین دستوری یافتند و از ملازمت او دور شدند بعد از آن حجاب ملکوتی از نظر بصیرتش مرتفع ساخته سکان سموات
و حمله عرش و خزنه کرسی و حفظه لوح بدو نمودند و لطایف عرایس غیبیه اسما و افعال الهیه در آینه قابلیت نامتناهی اش جلوه دادند
و متعاقب آنکه از مشاهده عجایب عالم افلاک و نظاره غرایب هیاکل روحانیان پاک فراغت یافت و مکالمه خطاب
احدیت و حضرت صمدیت شنافت از غایت غلیان سکر و غلبات شوق طالب دیدار بیچون و چگونه شد بیت
من فراموش کنم هر چه بود الا تو . عشقبازی نکنم در دو جهان جز با تو . گر دلیل من بیچاره تو باشی سهل است . هر مسافت که
بود از من بیدل با تو . در درون دل تنگم که بود خلوت انس . راه هر پرده نشین نیست مگر تنها تو . ساقی از باده دیدار
جهان بساز مرا . که ز هستی نشناسم که منم این یا تو . و چون موسی باظهار ما فی الضمیر مبادرت نمود خطاب آمد که ای ابن
عمران مامولی بزرگ در خواستی و مرادی عظیم مسالت نمودی ندانی که از چشم فانی بچشم فانی در دار فانی جمال باقی نتوان
دید ولیکن نظر بان محل ازین کوه برو بنشین و بدان جبل نظر کن فان استقر مکانه فسوف ترانی بعد از آنکه موسی
علیه السلام بفرمان الهی در ان مکان قرار گرفت ملائکه سموات را امر شد تا بجانب طور نزول کنند و نوبت دیگر عجایب
و اشکال غریبه و احوال عجیبه بانواع مختلفه و صور متعدده بروی جلوه دهند پس فوج فوج از ملایکه عظام و ارواح کرام
بصور مهیبه و هیاکل مفزعه نزول میکردند و تسبیحات متنوعه و تهلیلات مختلفه میگفتند و آوازهای صعب بگوش موسی رسید
گرفت و اشعه قوی بروی ظاهر شدن آغاز نهاد و چون وحشت بر آن حضرت استیلا یافت و از سؤال خود پشیمان گشت

در اثنای این احوال ناگاه از مکمن انوار احدیت نوری ساطع گشت که مجموع ملایکه در سجده افتادند و کوه پاره پاره
شد و موسی بیهوش گشته سه شبانروز بیهوش افتاده بود صاحب تحفة اللطایف می‌آورد که در ان حالت که موسی بیهوش
افتاده بود مگر جمعی ملایکه را نظر بروی افتاد گفتند یا ابن النساء الحیض لقد سالت ربک فی غیر وقته امرا عظیما و موسی
علیه السلم که جسدش بیهوش افتاده بود اما دلش بیدار بود باستماع آن کلمه از جای درآمد و زبان اعتذار و استغفار
بگشاد و از ان جرات نادم و پشیمان گشت انس ابن مالک گوید که آن کوه بشش قطعه شد سه پاره از ان بمدینه افتاد
و آن احد و ورقان و رضوی است و سه قطعه بمکه و آن ثور و ثبیر و حرا است و چون حضرت موسی بر اسم توبه و انابت
اقامت نمود خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین بعد از ان
فرمان شد که جبرئیل بفردوس اعلی توجه نموده نه لوح از زمرد اخضر حاضر کند و از اغصان سدرة المنتهی نه قلم بگیرد و مجموع
آن بین یدی العزة بدارد و چون بموجب فرموده عمل نموده آمد حضرت جلال احدیت بید قدرت و عنایت کتابت توریة
فرموده امر و نهی و وعد و وعید و حکم و مواعظ و نصایح و زواجر تمام گردانید و حضرت موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم وظایف
شکرگزاری بتقدیم رسانیده و چون بشرف حلیه اصطفا و اجتبا مشرف شد بجانب قوم مراجعت کرده مجمعی ساخت و الواح
توریة را ظاهر گردانیده اوامر و نواهی و احکام و مواعظ و عبادات و معاملات که بر صفایح آن نوشته بود برایشان
خوانده بتسلیم و انقیاد دعوت فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا شنیدیم فاما
فرمان نبردیم و موسی از ین جهت ملالتی عظیم روی نموده بکثرت عزت مناجات فرمود و چون جبرئیل بموجب حکم ربانی
کوهی از کوههای فلسطین قلع کرده موازی معسکر بنی اسرائیل بربالای سر ایشان باز داشت و موسی روی بدیشان آورده
گفت ای قوم اگر کتاب خداوندی قبول کنید از ین بلیه امان یابید والا این کوه بر شما افتد و همه هلاک شوید ایشان امتناع
نموده بهر طرف دویدن گرفتند و چون بهیچگونه مخلصی ندیدند سر بسجده نهاده احکام الهی قبول کردند و بنابر انکه در خاطر
ایشان میگذشت که هر گاه که بربالای سر ایشان کوه دور شود یا زیر دنمایند یک نیمه روی بکوه نگاه میکردند و یک نصف
دیگر بسجده افتاده تضرع مینمودند و الی الیوم یهود در وقت سجده بدین شیوه عمل مینمایند و آن اوامر تن بتقدیر نهادند
و احکام شریعت را بقدم تلقی پیش آمدند و چون کوه از محاذی رؤس ایشان دور شد نزد موسی آمدند و التماس تخفیف احکام
شاقه و اعمال مافوق الطاقه نمودند و موسی دعا فرموده حق سبحانه و تعالی دشواریها که توریة مشتمل بران بود آسان گردانید
و تمامت احکام را بششصد و سیزده قرار دادند بعد از ان موسی بنی اسرائیل را بحوالی بلاد مصر برد و از صعید مصر تا مشرق
مصر که اراضی شام است تا صعید مغرب مصر که زمین اندلس است بر ایشان مسلم شد قال الله سبحانه و تعالی واورثنا
القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض ومغاربها التی بارکنا فیها وتمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا
ودمرنا ما کان یصنع فرعون وقومه وما کانوا یعرشون ذکر احداث صندوق الشهادة و استخلاف هارون علیه السلم

وقصه بقره ووقایعی که درخلال این احوال بظهور پیوست درماه تشرین الاول که ماه هفتم بود از سال هشتاد و یکم از عمر
موسی علیه السلام فرمان ربانی صادر شد که صندوقی سازند و الواحی که مشتملست بر کلمات عشره در آنجا نهند و بر بالای آن
صندوق قبه در طول سه گز و عرض ده گز و ارتفاع ده گز زنند و بحوالی آن قبه سرادقی در طول صد گز و در عرض پنجاه گز و ارتفاع
پنج گز و بعد از اتمام و تکمیل آن تولیت و مهمات جهات و صندوق و قبه و سراپرده را بهرون و ابناء هارونی تفویض
کنند و موسی علیه السلام بموجب فرموده فرمان داد تا صندوقی از طلاء احمر ساختند و قبه از دیبای هفت رنگ نصب کردند
و بگرد آن سراپرده زرنگار برافراشتند و مجموع آلات و اوانی را از طلا و نقره ترتیب دادند و همه آنها را بجواهر ثمین و لالی
نفیس مرصع گردانیدند و خزینه الواح را صندوق الشهاده نام کردند و قبه را هیکل خواندند و سراپرده را با توابع و لواحق بیت
المقدس گفتند و مقام هرون و ابنا و خلفاء هارونی در اندرون سراپرده بحوالی هیکل مقرر کردند و همچنین مقام قربان و محل تبخیر
بخورات و عطریات تعیین نمودند و چون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرده بدان
سرادق و قبه محیط شد و پیرامون آن ابری رقیق صافی درآمد و شعشعه و فروغ آن نور بمرتبه رسید که هیچ آفریده غیر موسی و هرون را
دخول و خروج میسر نمیشد و نور اندرون قبه زیاده از نور سراپرده بود و در روز بیست و سیوم آذار حضرت موسی بنی اسرائیل را
فرمود تا قربان کنند و بنفس مبارک خود هفت روز قربان کرد و تا آخر ماه آذار بدان مهم قیام نمودند چون صبح روز
هشتم که غره نیسان بود طالع شد حضرت موسی هرون را طلب کرده امامت و خلافت خود را بدو تفویض فرمود و آن شغل را بعقب
وصایت در نسل او بطنا بعد بطن مقرر گردانید و انارت قنادیل و تبخیر بخور و تولیت قربان و الباس ملابس معینه جهت اصحاب
مناسب و غیر ذلک برای او مفوض ساخت و تمامت بنی اسرائیل را بر نفی گواه گرفته مخالفت او و اولادش را بر ایشان حرام کرد
و خون کسانی را که خلاف هرون و فرزندان او نمایند مباح گردانید و بعد از آنکه باز قربانی عظیم آورده آتشی عظیم از
آسمان فرود آمده همه را بخورد و یهود این روز را تعظیم کنند و فضایل بسیار گویند چه روز یکشنبه است که ابتدا
خلقت عالم درین روز بوده و اول هفته و غره اول سالست و اول روزیست که مردم اجتماع نموده بزیارت بیت
المقدس حاضر آمدند و اول روزیست که جهت ولایت و خلافت هارون قربان کردند و آتش فرود آمده بر همه قربانها
احاطه کرد و چون بنی اسرائیل درین روز فرح و شادی بسیار اظهار کردند و هرون امام بکمال که غایت امنیت بنی اسرائیل
و نهایت بغیت او بود متواصل شد لاجرم حادثه عظمی که موجب حزن و اندوه بیشمار بود روی نمود صورت واقعه آنکه دو
پسر هرون که شایسته ولی عهدی داشتند در آن زمان که آتش از آسمان فرود آمده قربان میخورد با ادب تمام پیش
پدر آمده دستوری خواستند تا مجمره پر بخور کنند و بمجلس بنهند و بعد از حصول اجازت مگر قدری آتش غیر از آتش
بیت المقدس برداشتند و بر بالای بخور نهادند و همان لحظه دودی از آن مجمر بیرون آمده بدماغ ایشان راه یافت و در
ظاهر اثر نکرده باطن آن دو بنی زاده تمام بسوخت و موسی و هرون و مجموع بنی اسرائیل از وقوع این حال مضطرب البال گشته

خونین و غمگین گشتند و آنحضرت علیه السلام باذیال مصابرت تمسک نموده هردو را با جامهای ملابس ایشان دفن کردند و روز دیگر

هرون پسر خود را که بالعازار موسوم بود ولیعهد گردانید و در همین روز عامیل بن راحیل مقتول شد و عامیل مردی

بود از بنی اسرائیل بکثرت مال و منال موصوف و معروف و برادرزادگان فقیر داشت که هیچ چیز با ایشان نمیداد و آن

دو برادرزاده اتفاق نمودند که او را بکشند و اموال او را تصرف نمایند و فرصتی جسته عامیل را در خلوتی بزخم کارد هلاک

ساختند و چون شب در آمد جثه او را درمیان منزل دو طایفه از بنی اسرائیل بیفکندند و علی الصباح قاتلان جامه سوگواری

پوشیدند و بلباس ماتم نشسته و بمبالغه تمام تفحص خون مشغول شدند و این قضیه را بموسی رسانیدند بنابر آنکه قاتل معلوم

نبود حکم بقسامه فرمود چنانکه در شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بدان عمل مینمایند و بواسطه این حکم اختلافی درمیان

قوم پیدا شده بنی اسرائیل باموسی گفتند که چون کشنده عامیل بغیر از عالم الغیب والشهاده کسی نمیداند دعا باید کرد

تا قاتل ظاهر شود و موسی دعا فرموده وحی آمد که گاوی باید کشت و مقداری از آن گوشت بران مرده زد تا زنده شود

و قاتل را نشان دهد و بنی اسرائیل در تفحص گاو مبالغه نموده بنیاد لجاج کردند و در کیفیت او الحاح کردند بفرمانی تا گاوی

پیدا کنند که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش زرد باشد و زراعت نکرده باشد و آب نکشیده باشد و گردنش کار نکشیده

و در موضع ناپاک نچریده باشد و از وقت تولد تا اکنون بهیچ امر شاق مکلف نشده باشد و بنی اسرائیل بتعب بسیار

گشته گاوی متصف بدین صفات پیدا کردند و چون صاحب بقره جوانی فقیر عابد بود و طعام از بهیمه کشیدن یافتی چون

تصور آنکه بنابر احتیاج و فقر باندک بهای خواهد فروخت در قیمه گاو الحاح کردند و از سه درم بهزار درم و از آنجا بصد هزار

درم رسانیدند و آنحضرت علیه السلام چنان مقرر شد که پوست گاو پر زر سرخ کنند و موسی بنی اسرائیل را عتاب کرده گفت چون

در مهمات الحاح میکنید و مبالغهای شنیع مینمایید بهانه چنین دشوار میشود اکنون زود باشید و بر آنچه مقرر کرده اید

بخرید و الا تا قیامت این اختلاف درمیان شما باند آنگاه بنی اسرائیل بهای آن تسلیم نموده گاو را بکشتند و مقداری از

گوشت او بر عامیل زده مقتول زنده شد و راست بنشست و موسی سؤال کرده گفت کشنده تو کیست جواب داد

که برادرزادگان من و حضرت کلیم قاتلان را قصاص فرمود و هما نلحظه عامیل افتاده جان بحق تسلیم کرد و یهود گویند که

آن گاو را سوخته خاکستر ش را تسلیم ائمه هارونی کردند که هر نوبت که قضیه ازین دست دهد از آن خاکستر قدری بر مقتول

زنند تا قاصد و قاتل معلوم گردد و مدتی این معجزه درمیان بنی اسرائیل باقی ماند **ذکر توجه بنی اسرائیل از بریه سین بطرف**

بریه فاران و شرح حال قارون و وخامت عاقبت او و دیگر احوال که در اثنای این امور واقع شد از تاریخ یهود آورده اند

که حضرت جلال سبحانی در روز چهارشنبه که چهارم نیسان بود از سال دوم از خروج بنی اسرائیل قربان فصح بر ایشان

فریضه ساخت و در غره ماه ایار دیگر بار امر شد تا عدد کسانی که شایستگی حرب دارند معلوم کرده بر دفاتر ثبت نمایند و

حضرت موسی بفرموده عمل نموده در شماره عدد لشکریانی که از بیست سال بیش و از پنجاه کم بودند ششصد و سه هزار و پانصد

غلط آمد کریم

بی

پنجاه رسید و بعد از آنکه فراغت حاصل شد ابری که سایه بر ایشان می انداخت از بیابان سین متوجه بریهٔ فاران شد
و چون حرکت و سکون بنی اسرائیل تابع تردد و توقف سحاب بود ایشان نیز مستعد رحلت شده از آنجا در جنبش آمدند
و بنابر توقف سحاب در بریهٔ فاران یهود نیز در آن سرزمین رخت اقامت انداختند و زعم یهود آنست که شعیب پیغمبر
علیه السلام درین اوان از مدین توجه نموده در بریهٔ فاران بزیارت حضرت موسی آمدند و بدیدار یکدیگر مبتهج و شادمانی
شدند و چنین گویند که حضرت موسی بجهت وی مهمانی عظیم ترتیب کرد و هارون امام و سایر ائمه و احبار و عظما و اکابر بنی
اسرائیل را احضار فرمود و خود تکلف نمود و شعیب ازین سبب متنفر و متفکر شده موسی بعد از اتمام لوازم ضیافت حاضر
شده بساط معذرت تمهید کرد و گفت که مرا ترتیب مهمات و تدبیر حاجات و قضایای مردم مانع آمدن گشت چه مصالح مجموع
قوم بخود سرانجام میباید کرد و بنابرین پریشان خاطرم و شعیب عذر او قبول کرده تا حضرت موسی ریاست هر سبطی را
بشخصی که کمال تدبیر و کیاست و رای فراست و مردانگی و فرزانگی متفرد و ممتاز باشد مفوض دارد و در حل و عقد مهمات
ایشان مطلق العنان سازد و مهم جیش و کار جهاد در عهدهٔ او کند و موسی باستصواب شعیب علیهما السلام دوازده نفر اختیار
فرمود و نقابت و ایالت هر سبطی را یکی از آن روسا تفویض فرمود و اسامی آن دوازده نقیب در عرایس مذکور است
و از جملهٔ وقایع کلیه که درین مدت دست داد یکی ارتفاع غمام بود و کیفیت آن چنانست که چون بنی اسرائیل در بریهٔ فاران فرود
آمدند مریم و هارون مگر در غیبت موسی سخنی میگفتند و میان رتبهٔ خود مساوات میجستند و خبری کافی میبردند بوی که ذات
او از وصمت آن مبرا بود لاجرم دیگر روز بوقت طلیعهٔ صباح از آن غمامهٔ مظله آوازی برآمد که ای بنی اسرائیل هر چند شما نعمتها
و مغفرت من مخصوصید لیکن کی برتبهٔ بندهٔ من موسی میرسید و چگونه بوی تشبه توانید کرد که آنچه او را کرامت شده است
هرگز بهیچ پیغمبری نرسیده چه خطابی که با دیگر انبیا رفته است بواسطهٔ ملایکه یا الهام یا منام بوده است و با وی بطریق تکلم بی حجاب
تقدیم میرسد و احد خود نگاه نمیدارید و از مرتبهٔ خود تجاوز مینمایید و فی الحال غمامهٔ مذکوره از بالای سر ایشان دور شد [illegible]
منفعل گشت و حرارت هوا روی در اشتداد نهاد و هارون از آن حال نادم شده طلب مغفرت کرد و نزدیک موسی
آمده عذر خواست و بجهت خواهر خود مریم التماس شفاعت نمود تا از گناه او تجاوز نمایند و علت برص والعیاذ بالله
منها که بواسطهٔ غیبت موسی بر بدن او حادث گشته بود ببرکت دعای مقرون الاجابهٔ خود زایل گرداند موسی علیه السلام
عذر او را قبول کرده از برادر عفو فرمود و بجهت مرض مریم روی بقبلهٔ دعا آورده و چون خطاب آمد که بعد از هفت
روز شفا خواهد یافت مریم از نظر مردمان غیبت نموده هفت روز متواری شد تا بعد از انقضای مدت موعود مرض
مذکور بصحت تبدیل یافت و دیگر بار بنی اسرائیل بر شرف مرتبهٔ موسی و علو رتبهٔ او یقین کلی حاصل آمد و دیگر از واقعهٔ
عظیمه واقعهٔ قارون بود و بلغت عبری او را قاروح گویند و بروایتی وی پسر عم موسی است و بعضی عم و برخی خواهرزاده
گفته اند و علی اختلاف الروایات چنین گویند که قارون بعد از موسی و هرون اعلم و افضل و ازهد بنی اسرائیل بود و [illegible]

خوش صوتی داشت که توریتش میخواندند و پیوسته بقرائت توریة اشتغال مینمود و حضرت موسی را بتربیت او اهتمام
تمام بوده و علوم غریبه و فنون عجیبه از موسی تعلم مینمود و یکی از آنها صنعت کیمیا بود که قبل از موسی علیه السلم هیچکس بدان موفق
نگشته بود اشتغال مینمود و چون این علم از موسی بیاموخت بمصداق آن عمل کرده اکثر اوقات در ممارست آن مصروف
گردانید و کثرت مال او بمرتبه رسید که حمل اثقال کلید صنادیق خزاین او میکشیدند و بعد از چندگاه موسی علیه السلم
او را برادای زکوة مال ترغیب کرد و تصدیق یکدینار از هزار دینار را امر فرمود قارون از بخیلی بتنگ آمده با موسی مجادله
آغاز نهاده و از قبول حکم امتناع نموده طغیان کرد و سر از متابعت موسی باز کشیده طریقه جباران و متمردان پیش گرفت
و قصری رفیع بنا کرده صفایح آن را بطلاء احمر مزین ساخت و دری زرین بدانجا نشاند و تختی مرصع ترتیب داد و بر آن ابریسم
تکلف بنوعی مبالغه کرد که مزیدی بران متصور نبود و بعد از آن هرگاه که سوار شدی هزار نفر از رجال بنی اسرائیل که اقارب
و مخصوصان او بودند با خود سوار کردی و سیصد کنیزک ماه روی عنبر بوی با ثیاب قیمتی و حلی لالی و اکالیل مرصع
ملازم و مراقب رکاب خود داشتی و چون بخانه مراجعت کردی خوانهای طعام کشیده و سفرها گسترانیده بنی اسرائیل را
ضیافتها کردی و با ایشان مراسم ضحک و مطایبه بتقدیم رسانیدی و مردم تجملات او را مشاهده کرده میگفتند یا لیت لنا
مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم منقولست که پیش از آنکه موسی او را بزکوة دادن دلالت نمود یکبار بحضرت وی
آمده گفت ای موسی ترا رسالت است و برادرت را ریاست و امامت و مرا هیچ یک از اینها نیست و حال آنکه
استعداد ظاهری من از شما بیشتر است و تا کی فروتنی کنم و بمذلت رضا دهم اگر برای من شغلی معین نسازی بمنازعت
مشغول شوم و نبوت باز و تولیت بیت المقدس و صندوق الشهادة از هارون غصب کنم موسی گفت ای قارون
ادب نگاه دار و مرتبه خود بشناس و بدانچه از حضرت عزت مخصوص گشته شاکر باش و بیش از مرتبه خود افزونی مجوی
و خاطر بطلب هر چیز رنجه مدار که نعمت نبوت و رسالت عطای ربانی است و همچنین ریاست صندوق الشهادة و مضافات
آن را نه من بهارون داده ام بلکه آن از بارگاه حضرت احدیت باو حواله رفته و هر که بهارون و اولاد او مخالفت کند بتنگ
بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار آید و قارون کینهٔ این سخنان در دل گرفته چون از موسی بزکوة مال مامور شد عداوة
خود اظهار کرده روی بجهال بنی اسرائیل آورد که شما بنابر آنکه در همه چیز اطاعت موسی میکنید و فرمان بر شما جاری است
اکنون میخواهد که مالهای شما را ببهانهٔ زکوة بستاند و همه را فقیر و خود را غنی گرداند چرا خاموش شده اید و جواب
او نمیگویید آن جماعت گفتند امروز بزرگتر قوم تویی و آنچه ترا درین واقعه روی نموده بگوی و هر چه درباره ما
میتوانی بتقدیم رسان که ما جمله متابع و مطاوع فرمان و حکم تو ایم و قارون در باب اهانت موسی با خواص مشورت
نموده عاقبت زنی فاسقهٔ زانیه را که در میان قوم شهرتی داشت بخانه برد و طبقی زر و جواهر بوی داده بمواعید
خویش مستظهر گردانید که هرگاه که مجلس بنی اسرائیل منعقد شود و موسی بنصایح و مواعظ ایشان اشتغال نماید و متوجه گرد

ان

که آن زن در محفل بنیاد موسی و عمل زنا گواهی دهد و نفس خود را درین قضیه متهم سازد تا مجموع بنی اسرائیل را در باره
موسی اعتقاد فاسد گردد و با وی بمقتضی حکم توریة عمل نمایند و چنین گویند که حضرت موسی در هر هفته یکنوبت بنصیحت
قوم اشتغال مینمود و چون موعد سخن گفتن رسید و مجلس منعقد شد قارون بتجمل و عظمتی تمام بدان انجمن در آمده در
مقابلهٔ موسی نشسته بنیاد استهزا کرد و آن زن فاحشه نیز در آن مجمع حاضر گشته در گوشهٔ قرار گرفته بود و در اثنای آنکه
امواج بحر اسرار خاطر منور موسی در تلاطم آمده مجلس گرم گشت آن زن برخاست و چون خواستند که بموجب مشروط
افترا و بهتانی بگوید و دامن عصمت حضرت موسی را بلوث تهمت آلوده گرداند باری تعالی و تقدس زبان او را
بگردانید تا باواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است و مرا دی روز بخانه برده یک طبق پر زر
و جواهر بمن ارزانی داشت و مرا تلقین کرده که در مجلس عام بر موسی افترا کن و بزنا کردن وی با خود گواهی ده که من
ترا از دست بنی اسرائیل خلاص دهم و موسی را فرمایم تا سنگسار کنند نعوذ بالله من ذلک و اکنون گواهی میدهم که موسی
پیغمبر خدا است و آنچه میکند و میفرماید بموجب وحی سماوی است و آنچه میفرماید دین او حق است و از هر بدی که کرده ام
توبه کردم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان موسی کلیم الله و به تبت عما صنعت و رجعت عما فعلت بنی اسرائیل که این سخن
شنیدند زبان طعن در قارون دراز کردند و موسی از قصد قارون ملول گشته در غضب رفت و شعلهٔ آتش خشمش بفلک
اثیر رسیدن گرفت و همان لحظه از منبر فرود آمده روی بر خاک نهاد و دست دعا برکشاده گفت الهی دشمن تو قصد ایذای
من کرده میخواست که مرا فضیحت کند اگر من رسول از جانب توام بنی اسرائیل بروی غضب فرمای و مرا بکرم خود بر او مسلط
فرمای درین حال جبرئیل نازل شده گفت سر بردار که حضرت الهی دعای ترا اجابت فرموده زمین را بفرمان تو کرده تا آنچه
خواهی چنان کند و جناب موسوی ازین صورت فرخناک گشته با بنی اسرائیل گفت که حق سبحانه و تعالی مرا همچنان که بر فرعون
ظفر داد بر قارون گماشت **فمن معه فلیلبث معه و من معی فلیعتزل عنه** یعنی هر که پیرو اوست با وی اقامت نماید و آنکه
تابع منست از وی دوری جوید و بنی اسرائیل از سخن موسی توهم نموده از قارون تبرا نمودند الا دو کس که در همه امور و
اوقات معاون و مصاحب او بودند یکی را واثان نام و دیگری موسوم بابیران آنگاه موسی گفت یا ارض خذیه زمین
تا کعب قارون بگرفت قارون در خنده شد که دیگر این چه سحر است ای موسی که آورده موسی گفت یا ارض خذیه
زمین تا زانوی او بگرفت و درین نوبت قارون بغایت بترسید و فی الواقع محل ترس و وهم بود و هر چند تضرع
و زاری نموده امان طلبید فایده نداد و گویند تا هفتاد نوبت موسی زمین را بفرو بردن قارون امر فرمود و او زار زار
جسته هیچ فایده نداد و چون قارون بزمین فرو رفت موسی علیه السلام بمراسم شکرگزاری قیام نموده خطاب الهی رسید
که ای موسی زمین را چندین کرت قارون از تو امان طلبید و بمطلوب خود فایز نشد موسی گفت یارب چشم آن داشتم
که ترا بخواند وحی آمد که اگر یکبار زمین پناه آوردی ترا بر وی مسلط نمیکردم و پس ازین تا قیامت زمین را در حکم هیچکس نکردم

وبعد از خسف قارون حساد و فسقهٔ بنی اسرائیل میگفتند که موسی بطمع مال و اسباب قارون الامان نداد و موسی علیه السلام این
حدیث را شنیده دعا فرمود که حق تعالی زمین را امر کرد تا سرای و اسباب و اموال و اقمشه و امتعه و ملابس و مفارش
و دواب و انعام و آلات و اوانی و هر چیزی که تعلق بقارون داشت فرو برد و هر کجا مالی از وی بدست تاجری بود
که باطراف عالم رفته بودند بنوعی از انواع مفقود و معدوم گشت اهل کتاب گویند که از معارف و روسای بنی اسرائیل
دران قضیه چهارده هزار و هفتصد نفر تلف گشتند و بدان بلیه گرفتار آمدند قال الله سبحانه و تعالی فخسفنا به وبداره
الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله وما کان من المنتصرین بیت گر از دنیا رکوی نیست در دست قناعت را
سعادت باد کین است ببین قارون چه برد از گنج دنیا نبرد گنج دنیا رنج دنیا ذکر رحلت بنی اسرائیل از بریهٔ
فاران بجانب بیابان فاریش و مقاتلهٔ موسی علیه السلام با جبابره و ابتلای قوم او ببلیهٔ تیه و حوادثی که دران ایام دست داد
صاحب زبدة التواریخ می آورد که چون موسی و بنی اسرائیل مدت هفتاد و نه روز در بریهٔ فاران اقامت نمودند در روز
هشتم از ماه آب فرمان شد که تجهیز لشکر کرده بدیار شام روند و اراضی مقدسه را از دست جبابره و عمالقه
مستخلص گردانیده متصرف گردند و مطلقا از بسطت جسم و ضخامت بدن و افراط قوت جباران نیندیشند چه حفظ و
و نصرت آسمانی ممد و معاون اهل توحید خواهد بود و حضرت موسی بموجب وحی سماوی بکار سازی حرب عمالقه مشغول
شد و بعد از ترتیب و تنسیق امور لشکر باتفاق بنی اسرائیل روی بدیار جباران نهاده باستخلاص ارض مقدسه رایت نصرت آیین
خیمه گردانیدند و میان علما در تعیین آن سرزمین اختلافست بعضی گویند ارض مقدسه عبارت از بیت المقدس و ایلیاست
و جمعی حوالی سینا را گفته اند و طایفه بفلسطین و نواحی اردن قایلند و قومی دیار شام را ارض مقدس گویند و علی
اختلاف الروایات چون نزدیک دیار آن قوم رسیده به بریهٔ فاریش نزول کردند موسی فرمان داد تا آن
دوازده نفر که بنقابت قوم موسوم اند برسم تفحص و تجسس ببلاد عمالقه روند و کیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده
زود باز آیند و نقبا اثنی عشر متوجه دیار آن طایفه گشت و چون نزدیک دار الملک جباران رسیدند بروایت
اشهر عوج بن عنق که بضخامت جثه و قوة بدن امتیازی داشت بدیشان باز خورد و بیشتر در میان جباران اشتهار
یافته بود که طایفه از جانب مصر بمحاربهٔ ایشان می آیند و بمشاهدت عوج دوازده نقیب را گرفته در آستین خود نهاد
و بقولی در دامن افکنده بحضور پادشاه آورد و پیش وی ریخته گفت ای ملک این جماعت ازان طایفه اند که بمحاربه و مقاتله
ما می آیند و چنین گویند که طول قامت هر یک از نقبا مذکور ده گز و عرض از پنج گز و شش گز کمتر نبود لیکن در جنب جثه
هر یک ازان عادیان کمتر از عصفوری مینمودند و نقیبان بهزار بار زحمت بجانب بنی اسرائیل مراجعت کرده در اثنای
راه با یکدیگر قرار دادند که بهیچ روی مهابت هیاکل و عظم ابدان جباران را بغیر از موسی نگویند و با احدی نگویند
چه بنی اسرائیل مردمی چند ضعیف البدن سخیف الرای قلیل الهمة بودند و لاشک چون حال این طایفه معلوم کنند از

دوب تکلف نمایند و آن موجب ابتلای ایشان شود و نقبا بلشکرگاه آمده و ده نفر از ایشان نقض عهد نموده شوکت ذات
و سطوت جسم عادیان را با بنی اسرائیل در میان نهادند و از نقبای بنی اسرائیل بغیر از کالوب بن یوفنا و یوشع بن نون در کتمان ابراز
نکوشیدند و لشکر موسی از عمالقه بیمشتر و بیمناک شده از دوب متقاعد شدند و هر چند موسی و هرون ایشان را نصیحت کردند
و دلداری نمودند و نصرت و فیروزی وعده فرمودند بجایی نرسید و چندان که یوشع و کالوب زمین شام را مدح گفته
ایشان را برفتن ترغیب نمودند و محاربهٔ جبابره را سهل انگاشتند مطلقا سخن آن دو صادق القول مؤثر نیفتاد و بنی
اسرائیل متفق الکلمه گشته گفتند که هرگز مباد که ما در شهرستان درآییم و چگونه بدان دیار طمع کنیم که ما را قوت مقاومت
ایشان نیست و با موسی گفتند که اگر ترا میل و تصرف آن بلد واست اذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و موسی علیه
السلام از تمرد قوم در غضب رفته سر بسجده نهاد و گفت رب انی لا املک الا نفسی واخی فافرق بیننا وبین القوم الفاسقون
و یوشع و کالوب نیز از غایت دلتنگی و ضجرت که بواسطهٔ جهالت و قساوت قلب بنی اسرائیل بدیشان راه یافته بود
جامها بر تن چاک زدند و سر بسجده نهادند کفرت غرت نالیدند و در این اثنا ناگاه ابری در هوا پدید آمد و خطابی صریح
از آن نازل شد که ای موسی آن شیوهٔ بنی اسرائیل تا کی عصیان ورزند و تا چند آیات واضحه مرا انکار نمایند آیا نمی اندیشند که
بکمتر از طرفة العینی همه را هلاک کنم و جهت توجهی دیگر با ضعاف بیشتر پدید آرم موسی گفت یا رب اگر تو از کمال قهاری و غایت
انتقام خود این شعبه را هلاک سازی در ملک تو هیچ نقصانی راه نیابد اما هر امتی که بعد از من آیند و اعدام این طایفه را شنوند
سبب عقوبت ایشان دعا مرا دانند و گویند چون موسی قوم خود را بجای نتوانست برد بدعا هلاک گردانید و گفت یا رب
صبرک طویل و نعمک کثیرة و انت تغفر الذنوب فاغفر لهم و لا تهلکهم بغتة و دیگر بار خطاب آمد که ای موسی دعای ترا اجابت
کردم و گناه ایشان بتو بخشیدم فاما چون فاسقان خواندی بعزت و جلال خود که غیر از بندگان خاص خود و تو و برادر
هرون و یوشع و کالوب بن یوفنا تمامت بنی اسرائیل در این بادیه متحیر و سراسیمه نگاه دارم و نیز جزایی که کردند در میان
ایشان سنت گردانم تا هر ساله اولاد ایشان بر فوات این قوم بی باک بهمان دستور رفع نمایند و بگذارم تا اجساد
ایشان در این بیابان افکنده باشند و روزگار ایشان بخواری بهرچه تمامتر سپری گردانم و بعد از این مخاطبات افواج آن طایفه
که جز عمالقه اقسا کردند از یکدیگر جدا شد و اجسام ایشان گداخته چون آب روان گشت و بنی اسرائیل در آن بریه بماندند و در بلاء
جلا نفیا و عنا ماخوذ و معاقب آمدند و موسی و هرون و یوشع بن نون و کالوب بن یوفنا متوجه عمالقه گشته بدان دیار رفتند
و بنی اسرائیل هم از آنجا بجانب مصر باز گشتند و آن روز از هنگام طلوع صبح تا بوقت ظهور رواح چندانکه مسافت قطع کردند
چون نیک ملاحظه کردند خود را در مرحلهٔ اول یافتند روز دیگر بعقب موسی روان شدند تا مگر خاطر شریفش را بلطایف اعتذار
بدست آورده بموافقت او بلاد عمالقه فتح کنند و چون سعی ایشان در طی مراحل مؤثر نیفتاد بوقت شام خود را در منزل
اول دیدند لاجرم دل بر ابتلای تیه نهادند و رخت اقامت گرفتند و بیشتر دغدغهٔ رحلت و ارتحال بخود راه ندادند و چنین

گویند که تیه بنی اسرائیل صحرایی بود میان فلسطین وایله واردن ومصر طول آن دوازده فرسخ وبروایتی شش فرسخ وچون
موسی ورفقا او بدیار عمالقه در آمدند نخستین کسی که قاصد ایشان گشت عوج بود ونزدیک بر الرفقاء رسیده موسی
علیه السلم جستی کرد وبر عصا بکعبش زده میان زخم عوج از پای درافتاد وبخواری هرچه تمامتر جان بمالک دوزخ
سپرد وموسی با یاران بعد از قتل عوج بجانب بنی اسرائیل شتافت وایشان را در منزل معهود یافته گفت ای قوم حق
وباری تعالی نصرت فرموده مرا چندان قوت داد که شخصی را کشتم که در روی زمین خدای را از روی ضخامت وجثه
وصلابت هیکل وبسطت جسم بزرگتر نبود واگر توقف میکردم تمامی آن دیار مفتوح میشد اما نخواستم که بی شما قدم در ان
منزل نهم اکنون ترسید ودل قوی دارید تا برویم وممالک شام در تصرف آوریم بنی اسرائیل صورت حال وشرح سرگردانی
خویش بموقف عرض آنحضرت رسانیدند موسی از بیمعنی ملول خاطر شد واز وعدهٔ حضرت الهی که بزودی بدیشان رسید متحیر گشت
ودر بیچارگی آنجماعت تاسف نموده خطاب آمد که فلا تأس علی القوم الفاسقین وچون دران بیابان قوت ایشان
تمام شد وذخیره که داشتند نماند شرح گرسنگی واحتیاج خود موقوف رای نبوی گردانیده موسی دعا فرمود وباری سبحانه
وتعالی ترنجبین باخری که مشابه ترنجبین بود برخار زبان آن نواحی جاری رانید تا از ان میچیدند ومیخوردند ومرغانی برمثال
کبک کرامت فرمود که نزد ایشان می نشستند وهر که خواستی از آنها کباب کردی وتناول کردی والی الیوم از ان جنس
مرغان دران صحرا یافت میشود وبعد از انکه عطش بر ایشان غالب گشت واز موسی آب خواستند بوحی الهی سنگی را که حضرت
کلیم همراه خود میداشت بر در بیت المقدس نهاد ومشایخ ومشاهیر بنی اسرائیل را جمع کرده دعا فرمود وعصا بر ان سنگ زد
دوازده چشمه بعدد اسباط از ان سنگ منفجر شده وهر سبطی چشمه بخود مخصوص گردانیدند وبعد آن سنگ را حجر اگر
گفتندی وبزعم ایشان سنگی بغایت بزرگ بود که بنوبت بر چهار پایان بار کردندی واز منزلی بمنزلی بردندی
وچنین گویند که در وقت آب از ان سنگ منقطع شدی وچون بجای نزول کردندی سنگ را نزدیک در قدس نهاده
آب از آنجا روان شدی ونقبای اسباط دوازده جوی بزرگ را جاری کرده بمنازل ایشان بردندی وبدینموال
روزگاری بعبرت میگذرانیدند وهر روز یکدو فرسنگ دران بیابان سیر میکردند وموسی علیه السلم ایشان را بر ادای رسم
شکرگزاری حضرت باری تحریض مینمود که مصراع بسیار دید باشد از بتر واحوال بنی اسرائیل بر ین نهج استمرار داشت
تا زمانی که بخلاف فرمان الهی جمعی را داعیه شد که از من وسلوی بیشتر از کفاف یکروزه برگیرند وحضرت موسی هر چند
نصیحت کرد که زیاده از قوت یکروزه برمدارید که این حرکت شما موجب سخط ایزدی است نشنیدند وذخیره بکار به
وبیشتر ترتیب دادند وبنابر نافرمانی خشم حضرت ربانی شامل احوال ایشان شده برکات آن نعمت منقطع گشت وچون از
فقدان قوت آتش جوع در معدهٔ آن نازنینان التهاب یافت مجموع پیش موسی آمدند وبساط اعتذار بگسترانیده تضرع وزاری
آغاز نهادند واو از کمال حلم ولطف عذر ایشان قبول کرده دعا کرد تا حضرت وهاب بمنت بدستور سابق ابواب نعمت

خویش بران قوم مفتوح ساخت وآنگاه موسی پیمانهٔ معین گردانید که آنرا من زبان گفتندی وحکم کرد تا هر فردی در روزی
زیاده از آن نگیرد الا روز جمعه که حصهٔ شنبه در آن روز برداشتند وهمچنین فرمان داد که در وقت صبح بجمع آوردن قوت
اشتغال نمایند و هر کس که از آن میان تکلف و در چیدن مسارعت نمودی زیادی حق او در آن روز غایب شدی واگر زیادتی
از من زبان تصرف کردی البته بوی گرفتی وضایع شدی وچون نوبتی دیگر از برهنگی خود وعیال واطفال بنالیدند موسی در آن
باب دعا فرمود بعد از اجابت دعا خطاب آمد که جامهای کهنه در آب چشمها که از سنگ منفجر شده منغمس گردانند
تا بحالت تجدد باز آید و چون وشخ و چرک گرد در آتش اندازند تا سفید شود و پاک گردد بعد از آن ارادهٔ الهی
متعلق بدان شد که هر طفلی که از مادر متولد گردد با جامه آید و چندانکه نشو ونما یابد جامه نیز موازی قامت او در طول و
عرض بیفزاید و چون چندگاه برین وتیره بگذشت باز بخدمت موسی شتافته گفتند که مدتیست که طعام ما از من وسلوی
معین شده ومن بعد اوقات بدین مطعوم نتوانیم گذرانید وما را عدس وپیاز وبقول ونباتات ارضی مهم است دعا کن
تا از آن نصیبی یابیم وبدان خرسند شویم وموسی را ازین التماس ملالت فزوده گفت أتستبدلون الذی هو أدنی
بالذی هو خیر وبتوبیخ وسرزنش فرمود که اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم یعنی اگر توانید بمصر روید که این چیزها در آن
جا بدست آید زهی قوم جاهل وآن بی عاقبت را که نباتات ارضی را بر خوان آسمانی تفضیل مینهند وطعام جسمانی را
بر مایدهٔ روحانی مرجح میدارند وموسی وهرون از فرط جهالت بنی اسرائیل وقساوت قلوب ایشان تعجب نموده در خاطر
آوردند که از میان قوم بیرون روند وآن جاهلان بی عاقبت را بحال ایشان باز گذارند اما چون انبیا را صبر وتحمل
در مهمات از لوازم است با آن سخنان موحش التفات نکرده دست در عروهٔ وثقی شکیبایی زدند ومنتظر امر الهی
بودند باندک فرصتی حضرت منتقم قهار تعالی شانه نامرادی وذلت وخواری ومسکنت بر ایشان کاشت و روز
بروز محنت وبلیت اسرائیل مضاعف میگشت تا در مدت چهل سال قمری تمامت آن جماعت را که در بیابان تیه
بسر میبردند ما فوق بیست وما دون پنجاه سال فانی ومعدوم گشتند ویکنفر از ایشان خلاص نیافت مگر یوشع وکالوب و چنین
گویند که درین مدت آنچه از بنی اسرائیل هلاک گشتند همان مقدار از نسل ایشان پدید آمدند چنانچه در وقت خروج از تیه
شمارهٔ لشکر موازی تعداد دخول تیه بود بی زیاده ونقصان وذلک من القدرة الملک المنان ذکر توجه حضرت موسی
بطلب خضر علیهما التحیة والسلام چون حضرت الهی نعم نامتناهی بموسی صلوات الله وسلامه علیه کرامت نمود وعلو مرتبت
وسمو منقبتش یوما فیوما می افزود دائم اسم شکر وسپاس را در هر چند روزی مجلسی ساخته بنصیحت وموعظت قدم اشتغال
مینمود و وظایف موعظت ومحمدت الا ونعما نشر کرده وبذکر آن رطب اللسان میبود بیت نفس می نیارم زد از شکر دوست
که شکری ندانم که در خورد اوست ٭ عطاییست هر موی از و بر تنم ٭ چگونه بهر موی شکری کنم ٭ مگر روزی در اثنای مجلسی از
مجالس معهوده شخصی بر خاسته گفت یا نبی الله آنچه فرمودی میدانیم وشکر عواطف واحسانی که از حضرت احدیت نسبت با

تقدیم افتاده بر خود فرض میشماریم و بکمال نبوت و رسالت تو اعتراف مینماییم ولیکن خبر فرما که اکنون در بسیط غبرا اعلم
صمدیت دانندهٔ از تو عالمتر هست یا نی موسی گفت ظن من چنانست که امروز خدا را بر روی زمین از من بندهٔ عالمتر
نباشد چه مرا بشرف اعتلا و اعلا بر معارج عقل و علم و ارتقا بافقی مدارج فضل و حلم مشرف گردانیده و سعادت حضرت
خود بتدریع ملابس اصطفا و خلعت اصطفا ارزانی داشته و بنده که بدین مواهب مخصوص و بدین صفات متحلی و موصوف
باشد بیشک اعلم و افضل جهانیان و اقدم و اکمل عالمیان خواهد بود و متعاقب این سخن جبرئیل نزول کرده از حضرت حق
خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که ما علم خود در کی ودیعت نهاده ایم و هر کس را ازین بحر بی پایان
بنصیب داده و اینک مر بنده ایست از تو اعلم اگر جهد کنی و خود را بوی رسانی و بملاقات او تقرب جویی و اقتباس
مبذول داشته بدریای علم او درآیی بر تو روشن شود که این صورت خطا بود و این صورت مقرون بسهو افتاده موسی
بدان معنی اعتراف آورده مقام آن بندهٔ بزرگوار از حضرت عالم الاسرار مسالت نمود و ملاقات او را درخواسته از محل
مسکنش تفحص نمود وحی الهی آمد که منزل آن قریب بمجمع البحرین در ساحل دریاست و اگر بدیدهٔ بصیرت تامل نمایی مانند روح
در همه جاست موسی گفت الهی مرا باو که رساند و دلیل راه من که باشد خطاب آمد که طعام تو راهنمای تو باشد آنگاه موسی
و یوشع چند نان و ماهی بزرگ نمکسود یا بریان برداشته متوجه مجمع البحرین شدند و سه روز راه قطع کرده بسر چشمه رسیدند
قریب بمجمع البحرین و لحظهٔ در آنجا آسوده زنبیل طعام را در آن موضع بر سر سنگی فراموش کردند و بر ساحل دریا روان شدند
و هما لحظه از فیض خضر علیه السلم ماهی را زنده ساخت و او خود را از زنبیل خلاص کرده بدریا انداخت و چون موسی
مقداری راه رفته گرسنه شد یوشع را گفت که طعام بیار که درین سفر رنج و تعب بسیار بما رسید یوشع گفت دوش
که صخره را ماوی ساختیم ماهی را آنجا فراموش کردیم و از خاطرمنش نبرد الا الشیطان قال ارایت اذ اوینا الی الصخرة فانی
نسیت الحوت و ما انسانیه الا الشیطان و موسی عذر یوشع را قبول کرده فرمود که باک نیست هم بدان محل باز
گردیم که آنچه خواهیم آنجا یابیم لاجرم مراجعت بسر چشمه رسیدند و خضر را مشغول طاعت و عبادت یافتند و بعد ازانکه
از وظایف عبودیت فراغت یافت خضر علیه السلم از حال موسی تفتیش نمود موسی گفت مقصود ازین سفر آنکه چند گاهی بملاقات
عزت مشرف شویم تا از سرچشمهٔ رشحات علو تو چمن آمال ما تازه و ریان گردد و از نسیم التفات تو غنچهٔ مراد ما شگفته
و خندان شود و ان ربی قد ارسلنی الیک لاتبعک و اعلم فاحکم ما شئت و انظر ما تری بیت اساس کار زنان
محکم افتاد ⁕ که موسی را خضر میکرد استاد ⁕ چو ممکن نیست رفتن بی دلیلی ⁕ بهمره باید جبرئیلی ⁕ خضر جواب داد که
التماس مبذول است اما رافقت کاری مشکل مینماید که شاید که من از روی علم باطنی بامری قیام نمایم که بدایت آن
از کراهتی خالی نبود ولیکن مآل آن مشتمل بر خیر و کرامت باشد و چون ترا بر آن اطلاع نباشد که حقیقت آن لایح و حقیت آن ظاهر گردد بقدم
انکار پیش آیی و بصورت اعتراض مبادرت نمایی و بدین جهت عقدهٔ مصاحبت گسیخته گردد و طریق مصاحبت مسدود ماند

موسی گفت

موسی گفت ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا خضر فرمود که اگر تو متابعت من نمایی از هیچ چیز سؤال مکن تا من
ابتدا کنم بذکر آن بعد از آن خضر و موسی علیه السلام بنوضه بحر توجه نموده بکشتی در آمدند و بقول جمهور یوشع باجازت موسی
مراجعت نموده بقوم پیوست و خضر چون در کشتی قرار گرفت دو سه تخته بر سبیل خفیه از موضعش برداشته در آب انداخت
و فریاد برآورد که ای قوم زود باشید و همت سفینه بجای آرید و الا همه هلاک شوید مردم تعجیل آلات نجاری حاضر ساختند
و جوب بارها بر آن موضع دوخته کشتی را اصلاح نمودند و آن معیوب و خاطر صاحبش مهموم شد موسی که آن حال مشاهده
کرد گفت جماعتی را بهلاک رسانیدن و کشتی بدین متانت و استحکام پاره و سوراخ کردن چه فایده دارد خضر فرمود
که الم اقل انک لن تستطیع معی صبرا موسی از آن قول اعتذار نموده صدور آن را بفراموشی حواله کرد و چون از
کشتی بیرون آمده بشهری رسیدند در اثنای سیر در دو کجی از اطفال باز خوردند و خضر از میان ایشان طفلی که بصباحت وجه
و ملاحت شکل ممتاز بود گرفته بخوابانید و کارد کشیده سرش از تن جدا گردانید دیگر باره موسی زبان اعتراض و سؤال
کشاده گفت مباشرت قتل نفسی پاک که هنوز بعلایق جسمانی و شهوات نفسانی گرفتار نشده و فعلی که موجب قصاص باشد
از وی صادر نگشته نزد عقل چون نماید و این حکم بمنوال کدام شرع درست آید باز خضر فرمود که الم اقل انک لن تستطیع
معی صبرا باز موسی بتمهید معذرت قیام نموده شرط کرد که من بعد از جنس این افعال نپرسید و از نوع این احوال استفسار
نماید و الا فصل بر وصل اختیار کند و چون هر دو را عوض مفارقت لازم گردد از آنجا نیز روی بسفر آورده شبانگاهی که
برودت هوا مستولی گشته بود و بقول ابن عباس بقریهٔ انطاکیه رسیدند و از اهل قریه طلب طعام نمودند ایشان از ضیافت
خضر و موسی امتناع نمودند و خضر از ایشان روی برتافته با موسی بکا بطی رسیدیم در آن قریه که دیوارش قریب بانهدام
بود و تعجیل در عمارت آن سعی نموده مستوی ساخت و علما در چگونگی تجدید تعمیر آن اختلاف کرده اند جمعی گویند دست
خود بر آن دیوار تا با اعادهٔ آن باستوار و استقامت مبدل شد و بعضی گویند که ستونی بر آنجا نصب فرموده و بداد
از انهدام مصون و محروس گشت و اعتقاد طایفه آنکه از اصل قلع کرده اساسی جدید نهاد و رسوم آن را تازگی احیا داد
و علی ای التقادیر موسی بخضر گفت که چون اهل این دیار از طریقهٔ مهمان نوازی تجاوز کردند واجب چنانست که اجره
این کار بستانی و التهاب نیران جوع بواسطهٔ آن نشانی خضر فرمود که هذا فراق بینی و بینک مفارقت را
آماده شو و پیش از ین در اندیشهٔ مرافقت و مصاحبت مباش لیکن لحظهٔ گوش هوش بجانب من دار و حصهٔ دانش
از حقیقت اسرار و افعال من بردار اما خرق کشتی را سبب آن بود که مرا این سفینه بر دیار ملکی جبار بود و ستمکار که
او را مسعود گویند و بروایتی جلندا و هدد بن او و نیز گفته اند و هر کشتی صحیح الارکان که بنوضه او رسید بطریق غصب ستاند
و صاحب کشتی را از تملک آن بی نصیب گرداند بنا برین سفینه را معیوب ساختم تا بدست آن مسکینان بماند و کسی متوجه
نشود و نستاند منقولست که معاش ده نفر در اجرهٔ آن سفینه منحصر اما قتل کردن کودک را سبب آن بود که پدر و مادر او

از اهل توحید اند و بهر حال از این کودک غیر از کفر و عصیان و فساد و طغیان در وجود نمی آید و میترسیدم که از فسق و معصیت
او بوالدین رسید و ایشان نیز بآن گرفتار گردند و ما خواستیم که بخشنده بهتر در عوض آن فرزند طالح فرزندی صالح
بدیشان کرامت فرماید و از امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلم منقولست که بعد از قتل و هلاک آن فرزند باری تعالی
بدان مؤمن و مؤمنه دختری ارزانی داشت که هفتاد پیغمبر از نسل وی در وجود آمدند فاما تعمیر جدار و اقامت آن فایده آنست که
آن دیوار ملک دو پسر یتیم است که ایشان را اصرم و صریم گویند و پدر ایشان مردی صالح متقی بود کاشح نام و زیر دیوار
از جهت فرزندان گنجی نهاده است و اگر آن دیوار متساقط میشد و گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان از آن بی بهره
میگشتند لاجرم برحسب الهام ربانی باقامت آن اشتغال نموده شد تا آن کودکان بمرتبه رشد رسیده گنج را تصرف نمایند
اهل اخبار گویند که ارتفاع دیوار بذراع آن بلده دویست ذراع بود و طولش پانصد گز و عرضش پنجاه گز و در قصه گنج
اختلاف کرده اند بعضی گویند گنج عبارت از چند صحیفه بود که بر انواع علوم اطلاع داشت و جمعی گفته اند که صندوقی بود
پر از طلا و نقره و امام ... ابی جعفر ابن محمد صادق علیه السلم فرماید که لوحی بود از طلاء احمر بر آنجا نوشته که **عجبت لمن یؤمن**
بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یؤمن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یؤمن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل
و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله در بعضی از تواریخ مذکورست که در جانب دیگر
الواح این کلمات مرقوم بود که انا الله **لا اله الا الله انا وحدی لا شریک لی خلقت الخیر والشر فطوبی لمن خلقته للخیر واجریته علی**
یدیه والویل لمن خلقته للشر واجریته علی یدیه و از حضرت ولایت پناه علی ولی الله علیه صلوات الله منقولست که چون اوان وداع
میان موسی و خضر نزدیک شد کلیم الله التماس وصیت نمود خضر گفت استودعک الله یا ابن عمران کن نفاعا و لا تکن ضارا
و اوجع علی الحاجة و لا تمش فی غیر حاجة و لا تضحک من غیر عجب و لا تعیر الخاطئین بخطایاهم وابک علی خطیئتک و لا تؤخر عمل الیوم
الی الغد و بعد از خضر علیه السلم مواعظ بتقدیم رسانید حضرت موسی را وداع فرموده بازگردانید چنین گویند که مدت مصاحبت
هژده روز بود و از حضرت ختمی پناه علیه صلوات الله منقولست که فرمود که اگر نه آن بودی که موسی را از شرطی که با خضر
کرده بود حیا مانع شدی هر آینه که از عجایب اسرار الهی و غرایب امور نامتناهی بسیاری مشاهده کردی و حضرت کبریای سبحانی
ما را از تمامی آن اخبار فرمودی و جناب قطب العارفین شیخ محی الملة والدین قدس سره در فتوحات آورده است که
در بعضی از بیابانها همراه خضر بودم و در اثنای حکایات کلام منجر بذکر مصاحبت او و موسی شد چون از کماهی آن صورت تفحص
نمودم فرمود که از برای پسر عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم چون بر سه مسئله صبر نتوانست از اظهار دیگر مسایل متقاعد شده طرق
مصاحبت مسدود و میان ائمه اخبار اختلافست که ملاقات موسی و خضر علیهما السلم قبل از ابتلای تیه متحقق گشته یا بعد از آن
و اصح اقوال آنکه در اثنای روزگار ابتلای این قصه واقع شده و پوشیده نماند که موسی و هارون و یوشع و کالوب علیهما السلم
از بلیه تیه ایمن بوده اند والله اعلم بحقایق الامور **ذکر وفات هرون پیغمبر علیه السلم** در اکثر تواریخ مسطورست که هرون در سال

سی ام از بلیهٔ تیه وفات یافت و در نسخ بعضی از راویان مذکور است که در غرهٔ شهر آب که ماه پنجم از سال چهلم از ابتلای تیه وحی
آمد بموسی که وفات هرون نزدیکست و فلان موضع این قضیه روی خواهد داد و هم در آن اوان موسی و هرون و بقولی
شبیر و شبر که پسران هرون بودند همراه گشته بصیح کوه شوبک توجه نمودند و در اثنای سیر بموضعی رسیدند که هوای عطرآمیز
عنبرآمیز داشت و در آنجا خانه دیدند بتکلف و تختی بلند که رختهای نفیس بر آن تخت گسترده بودند و درختی عجب که در جهان
عدیل نداشت و هرون ازین صورت تعجب نموده با موسی گفت که مرا آرزوست که ساعتی برین تخت استراحت نمایم و
از کلفت راه برآسایم اما میترسم که صاحب آن خانه بیاید و بر من غضب فرماید موسی فرمود که تو مراد حاصل کن که اگر صاحب بیت
پیدا شود من بعذرخواهی او قیام نمایم هرون گفت ای برادر خاطرم آرام نمیگیرد وظیفه آنکه تو نیز موافقت نمایی تا اگر خداوند این
بیاید در تحمل خطاب و عتابش هر دو شریک باشیم و موسی بالتماس او بر تخت تکیه کرد و چون هرون سر بمضجع نهاد اجل موعود رسید
روح پاکش بحظایر قدس انا لله و انا الیه راجعون و در اثنای آنکه موسی خواست که بتدفین و تکفین او قیام نماید آن روضه با تخت
و خانه ناپدید و آنحضرت بجانب قوم بازگشت و صورت واقعه را با قوم در میان نهاد بنی اسرائیل گفتند موسی بر هرون حسد میبرد
و او را هلاک گردانید بنا بر آنکه ما هرون را از وی دوستر میداشتیم و حضرت کلیم این سخن را شنیده دعا فرمود تا هرون با تخت
بر آن جماعت ظاهر شد و هرون گفت که موسی ازین تهمت بریست و بنی اسرائیل زبان طعن در کام کشیدند و انکار از سر
بخلافت وی نصب کرده بدان محل آمدند که آن روضه و تخت ناپدید شده بود و هم آنجا عمارتی عالی بنا کردند و باتمام رسانیدند و بروایت
ثانی حضرت موسی بنی اسرائیل را بعد از انقضای چهل سال از تیه بیرون آورده بلاد شام مفتوح گردانید و بقول جمهور زندگانی آنحضرت
در سال سی و سیوم از گرفتاری بنی اسرائیل در آن بیابان رسید **انجام روزگار موسی علیه السلام و استخلاف او یوشع بن نون**
و ذکر بعضی از قضایایی که در آن اوان دست داد در کیفیت وفات موسی اقاویل مختلفه بنظر رسیده اما قلم شکسته رقم تحریر
آنچه انسب بحال انبیاست مبادرت مینماید ارباب اخبار آورده اند که چون زمان ارتحال موسی نزدیک رسید فرمود تا بنی
اسرائیل نوبتی دیگر شماره کنند و از احوال جماعتی که در حین خروج از مصر همراه بودند تفحص نمایند و نقیبان مجدد بدان شغل قیام نمودند
غیر از یوشع و کالوب متنفسی از آن قوم ندیدند و صورت قضیه را بعرض حضرت نبوی رسانیدند موسی فرمان فرمود که اولاد ایشان
مجموع حاضر گشتند و مجمعی عظیم ساخته احکام تورته و مضمون بر ایشان اعادت کرده و معانی الفاظ آن ببیانی بدیع روشن گردانید
ایشان تلاوت و درس و بحث آن و تعلیم فرزندان متعاقب و توالی وصیت نموده و کاتبان نصب فرمود و حکم کرد تا در سفرها بنویسند
و در فواصل بودیعت مانند و بعد از آنکه بخط اشرف خود خطی سفری تمام نوشته شد با جبرئیل مقابله کرده آن سفر را بابنیهٔ هرونی
تسلیم نمود تا در صندوق الشهاده نهادند و چون کاتب دیگر اسفار باتمام رسید مجموع را بدین سفر مقابله و تصحیح کرده و بر اسباط قسمت نمود
هر سبطی را سفری ارزانی داشت و در روز هفتم از ماه آذار باز قوم را احضار کرده مجلسی عظیم ساخت و یوشع را خلیفه و وصی
گردانیده و بنی اسرائیل را بعد از زمان حفظ الهی بوی سپرد و بتدبیر و رعایت مهمات وصیت کرد و اسباط را بمطاوعت و انقیاد

او حجت گرفته فرمود که امروز هفتم ماه آذار است سن من بصد و بیست رسیده و هنگام رحلت نزدیک رسیده اکنون بنده از بندگان
خدا را که با خلاص نیت از میان شما ممتاز است بر شما خلیفه ساختم و خداوند تعالی و فرشتگان زمین و آسمان را برین معنی گواه گرفتم باید
که در وصیت من تقصیر و تهاون نکنید و در اعتقاد خود دهشت و خللی پدید نیارید و در راه دین شبهه بخاطر خود راه ندهید و حضرت
جلال احدیت را شریک و انباز نگیرید و بغیر از وی استعانت مجوئید و هر کس از شما خواهد که در روز قیامت در زمرهٔ من معدود
باشد باید که وصیت مرا مرعی دارد و از محبت یوشع و اتباع احکام او و پیغمبران دیگر که زمان وی و بعد از و مبعوث شوند خالی
نباشید و زنهار تا از خلاف العازار و فرزندان هرون که امام اعظم است بر حذر باشند و با نکار ایشان مبادرت ننمایند
که موجب سخط و انتقام شما گردد و تمامت بنی اسرائیل وصیتها قبول کرده درین باب وثیقها نوشتند و بخط خود موشح گردانید
و موسی بعد از اتمام وصیت قوم را بیکدیگر سپرده ایشان را وداع کرد و دست یوشع گرفته از میان بنی اسرائیل بیرون رفت
و چون مسافتی بعید میان ایشان و بنی اسرائیل درمیان آمد بادی نرم از جانب جنوب وزیدن گرفت چنانچه از اثر آن
یوشع را بوفات موسی علیه السلم شعور افتاد و بعد از آن موسی یوشع را در کنار گرفته تودیع نمود و هم از میان برآمد غایب شد
بیت دشمن را رها کن اندرین کاخ • برون پر زین قفس شادان و گستاخ • نمی بینی که قلب کاخ خاکست • خنک آن
کز علایق صاف و پاکست • و چون موسی ناپدید گشت و پیراهن وی بدست یوشع علیه السلم ماند از آنجا متاسف و ملول
خاطر بجانب بنی اسرائیل مراجعت کرد و صورت حادثه را باز راند و قوم او را بخون موسی متهم داشتند جماعتی بردی گماشتند
تا بعد از ثبوت بقصاص رسانند موکلان شب بخواب دیدند که شخصی میگفت که یوشع از خون موسی بیگناه است و باری
سبحانه و تعالی او را بمقصد صدق جای داده لاجرم دیگر روز بعذر خواهی یوشع قیام نمودند و او را خلاص فرمودند حلیهٔ
موسی و هرون علیهما التحیة والسلم حضرت موسی گندم گون و دراز بالا و جعد موی بود و بر روی مبارک او خالی بود و قدم هرون
از وی کشیده تر بود و لون مبارکش سفید تر بود و از موسی بسه سال بزرگتر و ضخیم البدن و عظیم الجثه بود صفتشان موسی علیه
السلم بقولی از اولوا العزم چارم خوانند و پیغمبری متعالی الشان و بغایت غضوب بود و هرون متحمل و صبور بود و حلم بر ذات تمام
استیلا داشت اسامی والقابشان جمعی گویند موسی لفظی معربست و نام او بزبان عبری مسیه بوده و جه اشتقاق این اسم
آنکه فرعون گرده بود در حالت تشنگی وی در تابوت و طایفهٔ گفته اند که مو بلغت آب باشد و سی درخت را گویند و چون
تابوت او را در میان آب و درخت یافتند اسم موسی بروی اطلاق رفت و القاب مشهورهٔ او مکلم الله و کلیم الله و صفی الله
است و هرون بلغت عبری سرخ و سفید را گویند و چون آنحضرت بدین صفات موصوف بود در حق این لفظ اشتهار
یافت و لقبش وزیر و امام و خلیفه است صنعتشان در اوایل حال منصب ایالت قبطیان و بنی اسرائیل داشت و چون
بخدمت شعیب پیوست داعی شد و بعد از آنکه مبعوث گشت بغیر از تبلیغ رسالت و رعایت قوم مهمی دیگر نداشت و هرون
در بدو حال تاجر بود و در ثانی الحال وزارت موسی میکرد شریعتشان در بدایت بعثت متابعت ابرهیم بود علیه السلم

بدون

وچون توریة نازل شد حکم ثبت بعضی اوامر ونسخ بعضی احکام صادر گشت وبعضی از آنچه پیشتر حلال بود حرام شد وآنچه مباح شود
حلال گشت وتفصیل آن در میان یهود مشهورست **مدفن همایونشان** باتفاق مجموع اهل تاریخ قبر موسی بیت و اهل
کتاب گویند که قبر هرون در بریهٔ سیین بکوه شویک واقع است والله تعالی اعلم بحقایق الامور والاحوال وصلی الله
علی نبینا وعلی سایر المرسلین **ذکر اخبار متفرقه** که ختم این قصهٔ شریف بران خواهد بود **خبر مقتل دختر ماشطهٔ فرعون** آورده
اند که انبیا دختر فرعون را ماشطه بود که ترتیب مهمات او مشغول بودی و به نظم حوایج وی قیام نمودی و این ماشطه بملت
موسی علیه السلم زندگانی میکرد دیگر روزی در وقت ترجیل شعر شانه از دستش بیفتاد و بسم الله گفته آنرا از زمین برداشت
دختر فرعون پرسید که این اسم چیست ماشطه مومنه گفت که این نام آنکسی است که بقدرت دستگاه پادشاهی از درگاه او
یافته است وبود وجود کارگاه احسان وجود از فضل وامتنان او بدست آورده واز مرکز خاک تا محدب فلک الافلاک
برکشیدهٔ حکمت وآفریدهٔ قدرت اوست دختر فرعون ازین سخن تعجب نموده در غضب رفت و همان لحظه مضمون مقال ماشطه
را بپدر عرض کرد فرعون گفت بی استکشاف این حال بسیاست بگزاف راندن موجب ملامت باشد وممکن که بد ابت الحال بعد
پس آن صالحه را طلب کرده از صورت قضیه تفحص نموده ماشطه آنچه با دختر فرعون گفته بود بی دهشت بیان فرمود فرعون خشمناک
گشته حکم کرد تا دست وپای او را بمسمار آهنین بدوختند وطشتی آتش بر روی نهادند واولاد آن بلبیت را تحکم کرده
فرعون اقرار نکرد واز مذهب خود بازنگشت آنگاه فرعون فرمود تا تنوری چون کورهٔ آهنگران تافتند وطفل سه ماهه او را
باتش انداخت آن نارسیده معصوم میسوخت و مادر بلاکش را بزبان فصیح طریقه ثبات می آموخت ومیگفت اصبری یا اماه
فقد وصلت الی الله ونلت رضاه ولیس الآن بینک وبین الجنة الا خطوة او خطوتین چنین گویند که جمعی کثیر از قبطیان
برؤیت این معجزه وحدانیت را اعتراف نمودند واز کفر وجحود باز آمده طریقه مسلمانی پیش گرفتند **خبر آسیه بنت مزاحم زن
فرعون ومقتل او رضی الله عنها** نسب آسیه بلوط پیغمبر علیه السلم میرسد وبعضی از نسابهٔ عرب نسبت او بریانیان کنند وگویند که او
از جملهٔ اقارب فرعون بوده وعلی کل التقدیرین مومنه موحده بوده وشریعت موسی عمل مینمود وایمان خود از فرعون پنهان
میداشت تا در قصهٔ قتل وصلب سحره اظهار کرد چنانچه مسطور شد وبعضی گویند که چون فرعون بقتل ماشطه دختر خود اقدام نمود
او در غرفه نشسته بود وآن حال را مشاهده کرده از آنجا فرود آمد ونزدیک فرعون رفته او را از آن جرات ودلیری
منع فرموده از عذاب اخروی تخویف نمود فرعون چون این کلمات شنید آسیه را بجنون نسبت کرد آسیه گفت دیوانه
توئی که با این عجز وبشریت دعوی الوهیت میکنی وایمان خود ظاهر کرد که آمنت بالله تعالی ورب العالمین وفرعون مادر او را
طلب داشته گفت دخترت دیوانه گشته ورا نصیحت کن تا از دین موسی باز گردد والا بخواری هرچه تمامتر هلاک گردانم
بعد از آنکه از کفر او نومید شد جهدش را بچهار میخ استوار گردانیده عذاب میکرد تا بجوار رحمت الهی منتقل شد چنین گویند
که در اثنای این واقعه نوعی بروی ایشان گردانید که مطلقا از الم آن واقف نشد وخوشحال وخندان از مراحل فانی بمنازل

باقی رحلت فرمود **ذکر عصای موسی و صفات او** شمهٔ از صفات عصا منقول از مناهج الطالبین سابقا درین اوراق مسطور شد
و در جامع اعظم چنین آورده که عصای حضرت موسی از چوب مورد بود و طولش موافق طول قامت موسی علیه السلم و بعضی بیست ذراع
گفته اند و چنین گویند و از آدم بطریق توارث بشعیب علیهما السلم رسیده بود و دو شاخ داشت و در پایان او
نیزهٔ آهنین بود و بروایت سعید بن جبیر نام او ماشا بود و مقاتل نفقه گوید و ابن حیان عیاث گفته و برخی علیق
جناب موسی را در قطع مسافات ضعف در یافتی بروی سوار شدی و دو دلوی بر سر آن پدید آمدی و آب بالا آوردی
و اگر گرسنه شدی بر دیوار که بوی اشارت کردی طعام یک روزه ظاهر شدی و اگر میوه خواستی بر زمین فرو بردی
درختی پر میوه در نظر آمدی و اگر بوی خوش طلبیدی بوی مشک و عنبر فایح گشتی و اگر کوب دشمن احتیاج افتادی از
دهانی در غایت مهابت و صلابت بودی و چنین گویند که هرگاه که موسی ویرا بر زمین افکندی ثعبانی شدی بسیار سیاه
و دست و پایش پدید آمدی و در دهان وی دوازده دندان بحدت شمشیر و سنان ظاهر گشتی و ما بین الفکین او شصت ذراع
بودی و بر تن او بر مثال خار مغیلان موها راست بایستادی و هر چند سنگ صلب براه وی افتادی از مهابت قوام
او ریستی و چون سر بر آسمان کشیدی مثال منارهٔ سیاه در نظر آمدی و ضخامت جثه اش برابر شتر بختی بود و علی الجمله عظمة
ثعبان و خفت جان مار در وی جمع بودی و حضرت کبریای سبحانی در فرقان مجید در محال متعدده اشارت بآن نموده
حیث قال عز من قایل فاذا هی ثعبان مبین و قال کانها جان و قال تعالی و تقدس فاذا هی حیة تسعی و بغیر آنچه مذکور شد
صفات و خصایص بنی اسرائیل دیگر داشت که شرح آن موجب اطناب است **حدیث صخرهٔ موسی علیه السلم** آورده اند که
حضرت موسی را چندان حیا مانع بودی که جسد مطهرش را هیچکس ندیدی و چون نزد بنی اسرائیل کشف عورت جایز بود از
یکدیگر حجابی نمیکردند جمعی از فرق بنی اسرائیل ذات او را بعلتی از علل قبیحه منسوب داشتند و در میان بنی اسرائیل تهمتی
تمام گرفت و تا بی عیبی و برائت او ظاهر گردد حضرت عزت تقدیر فرمود که چون در مغتسل در آمد و جامها بر سر سنگ
نهاد فی الحال آن سنگ از مقام خود حرکت کرده با جامها روان شد و بعد از اتمام مراسم غسل هر چند که موسی میدوید
بدان سنگ نمیرسید و طایفه که در آن حال نظر بر بدن همایونش افکنده غیر از لطافت و طهارت چیزی ندیدند شبهه
آنمعنی گشته شبههٔ مذمومه از خواطر بنی اسرائیل رفع گردید و سایر قوم بر کمال صفای ظاهری و باطنی وی جازم شده
از اعتقاد ناپسندیده استغفار نمودند و بعد از آن وحی الهی نازل شد که موسی آن سنگ را نگاه دارد که بدان احتیاج
می افتد و چنین گویند که آن سنگ را چهار روی بود و در وقت حاجت بضرب عصا از هر روی سه چشمه ظاهر شد
و از ابتدا از هر چشمه قطرهٔ چند ترشح نمود تا آخر الامر چندان آب روان گشت که دوازده سبط را کفایت کرد **ذکر سکینه**
تابوت و کیفیت آن صاحب لباب التفاسیر گوید که چون آدم علیه السلم از نزهت سرای خلد بمحنت سرای دنیا آمد
حضرت باری سبحانه و تعالی جهت تسلیهٔ خاطرش تابوتی فرستاد که در آنجا صورة جمیع انبیا موضوع بود و در آخر همه صور

از یاقوت احمر صورت پیغمبر ما بود صلی الله علیه وآله وسلم و حوالی آن صور اهل بیت واصحابش مشاهده می افتاد و تابوت
از چوب شمشاد بود در طول سه گز و عرض دو گز و در آنجا بندهای زرین نهاده بودند و منقش ساخته و آن تابوت بمیراث
بشیث رسیده و از وی حسب التوارث صاغرا عن صاغر و کابرا عن کابر بابرهیم خلیل علیه السلم منتقل شد و از وی باسمعیل
و از وی به پسرش قیدار نقل افتاد و بنی اسحق بجهت آن با وی نزاع میکردند و قیدار تابوت را بدیشان نمیداد تا شبی از هاتفی
شنید که این تابوت را به پسر عم خود یعقوب تسلیم نمای و قیدار تابوت را برگردن نهاده در کنعان بدان حضرت رسانید
و تابوت بمیان اولاد بنی اسرائیل ماند و بموسی علیه السلم رسید و بعضی گویند که تابوت سکینه و صندوق الشهاده هر دو یکی است
و کیفیت چنان بود که چون هنگام رحلت موسی علیه السلم متقارب شد بحضرت عزت مناجات کرده گفت یا رب بنی اسرائیل بندگان
توانند و هنگام ارتحال نزدیک آمده اگر مرا بدیشان کرامت فرمای که بعد از من حجت و نصرت ایشان بود هر آینه بر دشمنان خود
ظفر یابند و همین موجب افتخار و مباهات قوم گردد و دعا مستجاب شده خطاب آمد که تابوتی بدین صفت ترتیب باید کرد
و آنچه فرمایم در آنجا بودیعت نهاد تا مقصود حاصل شود و مهمات بنی اسرائیل سرانجام یابد بعد از آن بفرمان الهی تابوتی
از طلا و نقره و روی و آهن و غیر ذلک ترتیب کردند و بند زرین بر روی زد و صخره که عیون اسباط از آنجا منبع گشته بود و دیگر
الواح یا دو لوح دیگر که بعد از شکستن الواح کرامت شده بود با طشتی ملایکه که قلوب انبیا را در آنجا غسل میدادند و اسفار تورات
که بخط اشرف خود نوشته بود در تابوت نهاد و وصیت نمود تا بعد از وفات وی جامهای هارون با ملابس و نعلین خود
در آنجا نهند و سر آن محکم سازند و بنی اسرائیل بموجب فرموده عمل نمودند و چون حادثه روی بدیشان آوردی آن تابوت بیرون
آوردندی و برکات آن شدت ایشان دفع گشتی و آن تابوت گاه در خزاین ملوک و گاه بدست علما و عباد بنی اسرائیل
میبود تا آنکه بعضی از عمالقه مغاربه آمدند و بنی اسرائیل شکسته آن تابوت را بر سر ایشان نهاده دیدند و از بیمی
و تابوت را بر زمین افکندند و بعد از چند کرت که جای تابوت را بر خلاف مدعای خویش مشاهده کردند بقریه از بلاد
شهر نقل کرده نهادند و بدان سبب مجموع اهل آن قریه بدرد گردن گرفتار آمدند باز از آنجا برداشته در محلی نامرضی دفن کردند
و سکان آن بدرد علت بواسیر گرفتار گشتند عاقبت تابوت را بر گاو و گوساله بسته بدیار بنی اسرائیل سر دادند و فرشتگان
قاید آن گشته بمیان بنی اسرائیل رسانیدند و ایشان از بیمی استبشار نمودند و تکبیر گفتند و سلطنت را بطالوت مفوض
داشتند اما در تفسیر سکینه اختلاف بسیار وارد است بعضی گویند سکینه صورتی بود بر مثال آدمی چون امری حادث
شدی آن تابوت تکلم کردی و بنی اسرائیل بصلاح حال شان هدایت نمودی و بعضی گویند که وجه او بار روی انسان
داشت و سایر اعضا مخالف بود و طایفه برانند که سکینه جانوری بود سر وی مشابه به سر گربه و بر هر دو کتف او دو بال
داشت و روایت دیگر آنکه او را دو سر بوده و قول دیگر آنکه او را سر دوم و دو بال بوده و گروهی بریح هفانه و رحمت
الهی و نور الهی ساطع و روح نیز تعبیر کرده اند و هو اعلم بحقیقة الحال ذکر الواح بعضی از ائمه تاریخ گویند که الواح عبارت از نور

است فاما اصح آنست که توریة غیر الواح بود مشتمل بر کلمات عشره چنانچه درین اوراق مسطور گشت وبعضی گفته اند که در وقت
غضب حضرت موسی چنان بر زمین زد که مجموع بشکست وبنا بر التماس موسی باری سبحانه وتعالی مضمون این کلمات در دو لوح
دیگر درج گردانید وبوی فرستاد ودر جواهر الواح اختلاف کرده اند طایفه گفته اند که از زمرد بود وبعضی از زبرجد گفته اند
وطول هر یک از آنها ده وارده گز وکمتر ازین نیز گفته اند وبعضی را عقیده آنکه از صخره صما بود که حضرت احدیت آنرا نرم گردانید
حکم فرمود تا جبرئیل آن لوحها از وی برید وبدست خود شگاف والمس ساخته بعلمی که فرمان نوشته بود از بحر نور مداد بر داشته
وکلمات عشر مکتوب گردانید چنانچه صریر قلم بسمع حضرت موسی میرسید **صفت توریة** زعم یهود آنست که توریة در نه
لوح نازل شد که طول هر لوحی ده گز بود وربیع بن انس که توریة در جمله دفعه نزول یافت وحجم آن چندان بود که هفتاد شتر بار بستی
تا نقل آن میسر شدی ویک جزو از وی بسالی خوانده گشتی ودر روی نهار سوره است ودر هر سوره هزار آیه واز انبیا
سابقه بغیر از موسی وهرون ویوشع بن نون وعزیر وعیسی علیهما التحیة والسلام هیچکس را حفظ مجموع توریة میسر نشده وبعضی گویند
که دانیال وارمیا نیز محفوظ داشتند واز امم لاحقه علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام جمیع توریة یاد داشت وگروهی از
شیعه بحفظ امام ناطق جعفر ابن محمد صادق علیه السلام نیز قایل گشته اند **صفت مجمع البحرین** صاحب لباب التفاسیر آورده
که مراد از مجمع البحرین محل اجتماع بحر روم وفارس است ومحمد بن جریر الطبری که موضعی است بمسافت سه روزه راه که در بحر
مشرق از آذربایجان وبحر مغرب از عدن بدانجا متصل میشود ومقاتل نهار س وبر که گفته اند وابی بن کعب گوید که مراد از مجمع
البحرین افریقیه است ومحققان بحر نبوت وبحر علم خواسته اند وبرین تقدیر مجمع البحرین محلی باشد که این دو صفت علی حسب
تقدیر ایسد فی احسن الوجوه والکمالها مجمع گردند وتعبیر در لفظ کلام حضرت موسی صلوات الله وسلامه علیه باصطلاح اهل
لغت هشتاد سال باشد وبعضی هفتاد سال وصد سال وزمان غیر محدود وروزگار ممتد ونیز گفته اند **تعداد معجزات
موسی علیه الصلوة والسلام** حضرت موسوی را اکثر افعال خارق عادت بوده است وآنچه از وظهور رسیده غرایب مبدأ آنشده
ومعجزات بیشتر انبیا هم زمان ایشان متعاقب حدوث آن منفصل گشتی الا معجزه وی که مدتی طویل باندی وزمانی ممتد
بران بگذشتی وآنچه از معجزات او در اثنای گذارش قصه ذکر رفت بیست وهشت است برین ترتیب عصا که مشتمل بود
بر چند معجزه چنانچه بعضی از آنها درین اوراق مسطور گشت ید بیضا قحط آل فرعون ونقصان ثمرات ومزروعات و
وقوع طوفان نزول جراد انبعاث قمل آمدن ضفادع تبدیل آب بخون تقلیب جوهر ودرم ودینار بر مال واحجار
موت نبات ابکار انفلاق بحر انشعاب آب دریا خشک شدن قعر آن حدیث طفل ماشطه دختر فرعون وگواهی دادن
بر صدق نبوت موسی هلاک عوج بن عنق بردست او زنده شدن عظام بنی اسرائیل بعد از هلاک صاعقه بدید آمدن لطفها
زرین بر زبان گوساله پرستان خاصیت خاک که گوساله که در صفت اکسیر نعایت مهم است وجابر در کتاب السموم آن
ایراد کرده است اربعین میقات که چهل روز در یک محل قرار گرفته از جای برنخاست اربعین شفاعت که چهل شبانروز

دیار

در یک سجده بود اربعین تضرع که در آن مدت بر یکی ی مقام داشت ۱۱ قصهٔ بقره ۱۲ هلاک قارون ۱۳ نزول منّ و سلوی ۱۴
انفجار آب از صخرهٔ صما ۱۵ تجدید ملابس و ثیاب قوم در مدت اقامت تیه کهنه میشد و روز بروز طراوت می‌افزود ۱۶
ببرکت توجه خاطر اشرف او ۱۷ احیای هرون بدعای وی و ظهور غمامهٔ مظله که تاثیر حرارت آفتاب از بنی اسرائیل باز
میداشت قرب هزار سال باقی ماند و کیفیت آن چنان بود که موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم وشاحی از زر و صوف و کتان
مفتول ساخته بود و در نسخ آن جواهر نفیسه تعبیه کرده بودند و سه سطر بر آنجا نوشته بودند سطری ملون بلونی و اسمای ابرهیم و اسحق
و یعقوب و اسباط بر آنجا نقش کرده و بسبب این اسامی تمامت حروف هجی بر آنجا ثبت شده بود و چون در میان بنی
اسرائیل مهمی حادث شده بودی و کیفیت آن کسی را نداستی بیامدندی و پیش امام اعظم هارونی بایستادندی تا آن
امام جامهٔ که خاصهٔ وی بودی پیوسته پوشیدی و بدنهٔ الحکم را بر بالای آن ثیاب در بر افکندی بعد از آن خا
که بودی شرح کردندی و همان لحظه از بدنهٔ الحکم جواب شنیدندی و اگر سخن بسیار بودی کیفیت آن بر صورت حروف منوره
بر آن محل ظاهر گشتی و از ترتیب چگونگی حال منکشف شدی و گویند که در زمان یوشع شخصی مبلغی خطیر بدزدید و هیچ کونه را
نمینمودند و یوشع بر آن وشاح عمل نموده نام سارق پیدا کرد و بعد از اعتراف باستیصال نمود و نام سارق عارخان بن کرمی بن
زبدی بن زارح بن یهودا بود و مرموق لباسی مرصع بجواهر و عمامهٔ منسوج بزر و یواقیت و قلادهٔ منقوش بصور عجیبه و از
سبب اشرار بنی اسرائیل توهم نموده بعد از آن هیچکس بر آن فعل شنیع اقدام ننمود و مرتکب نگشت و از جمله معجز آتش یکی
حوضی پر آب کرده بود و قفل و بند آن بدست هرون داده و چون شخصی را نسبت بمنکوحهٔ خود شکی افتادی و در آنا ره
وی کمانی بروی پیش هارون رفته آن حال عرض کردی و هارون قدری آب از آن حوض در کوزهٔ سفالین ریختی و مقداری
خاک بسر انگشت برداشته در آن آب افکندی و دعایی بدان دمیدی و صورت حال با نام زن بر آن خواندی و آن آب را
زن دادی تا بخوردی پس اگر زانیه بودی فی الحال سیاه و تباه شدی و هماندم هلاک گشتی و اگر صالحه بودی هیچ مضرت
بوی نرسیدی و هم در آن سال از شوهرش نیز زندی رشید حامله شدی و هرچند عقیم بودی البته بار گرفتی و این معجزه
تا هزار سال در میان بنی اسرائیل باقی بود و نقلست که در آن روزگار دو خواهر بودند بسیار شبیه بیکدیگر چنانکه فرق میان ایشان
دشوار روی نمودی مگر شوهر یکی را به نسبت زن خود کمانی به پیدا شده بود صورت حال را برایهٔ هارونی عرض کرد
و ایشان بطلب زن فرستادند و زانیه مکر کرده خواهر خود را فرستاد و آن زن آب معمول را خورده چون عمل قبیح
از وی سر نزده بود آسیبی بدو نرسید و بعد از آن ضعیفه بخانه آمد خواهرش استفسار نموده او را در کنار گرفت و نفس این
صالحه که آب خورده بود چون بدماغ زانیه رسید فی الحال سیاه گشت و هماندم طرقیده عبرت عالمیان گشت و از غرایب
حالات حضرت موسی یکی آنست که وفات او در ساعت ولادتش اتفاق افتاده بی زیاده و نقصان ذکر یوشع بن
نون و نبوت او بعد از موسی و لشکر کشیدن او بدیار اریحا و ایلیا بموجب وحی آسمانی و مفتوح ساختن آن سرزمین و شمهٔ دیگر

از حالات که در آن جهاد دوست داد قال الله سبحانه وتعالی واذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا سرگذشت
تاریخ مراد از لفظ فتی درین آیه کریمه یوشع بن نون است و او از جمله عظمای انبیاست علیه التحیة والسلام و بدایت قصه وی چنانست
که چون بنی اسرائیل را وفات موسی علیه السلام بتحقیق پیوست و مدت یکماه مراسم تعزیت بجای آوردند عنان حل و عقد امور
و زمام قبض و بسط مصالح جمهور بکف کفایت یوشع داده اوامر و احکام او را بسمع قبول تلقی نمودند و در روز ششم از ماه
نیسان که سال اول بود از وفات موسی علیه السلام حضرت کبریای سبحانی بیوشع خطاب فرمود که چون بنی اسرائیل با تو
ایشان از اردن بسمت برفتح اریحا و دیگر بلاد شام کار که وعده که با موسی کرده ایم زمان آن رسیده و متعاقب رفتن قوم
بدیار شام فتح و فیروزی خواهد نمود و یوشع اجابت امر حق را مسارعت نموده بنی اسرائیل را از تکلیف فرمان الهی آگاه
کرده بحصول خبر بشارت داد و تجهیز لشکر نموده در دوازدهم نیسان متوجه اریحا شد و چنین گویند که عبور لشکر او بر آب اردن
بود و در آن حین اقوای آب از هم جدا شده راهی خشک از میان آب پدید آمد تا بنی اسرائیل بفراغ بال گذشتند و بعد از
عبور ایشان آب بیکدیگر متصل گشته بحال اول معاودت کرد و چون این واقعه بظهور آمد یوشع فرمود تا دوازده سنگ
عظیم بر بالای هم نهاده در آن محل که ممر خلایق بود مناره ساختند تا موجب تذکر این معجزه باشد و در چهاردهم این ماه قربان
فصح کردند و بعد از آن دو مرد از صعالیک بنی اسرائیل اختیار کردند و برسم جاسوسی بجانب اریحا فرستادند و چون
ایشان مراجعت کرده بنی اسرائیل را از اوضاع و اطوار مردم اریحا اعلام دادند با سرع اوقات متوجه آن صوب شدند
شهر را محاصره کردند منقولست که اریحا شهری بزرگ بود و فصیل و باروی متین داشت دامن خاک ریزش دست در گریبان
عیوق میزد و برج رفیعش با فلک البروج دعوی مساوات میکرد مشتمل بر تختهای عظیم و آبهای روان و باغها و ابواب
معموره و چون اساس آن در غایت استحکام و بناهای آن در نهایت تشیید و انتظام بود کوته نظران قوم را فتح
چنان شهری در آن عنقریب دور مینمود و یوشع علیه السلام ایمنی را بنور نبوت دریافته در روز هفتم از محاصره با روسا
و عظمای بنی اسرائیل و ائمه هارونی و صندوق الشهادة هفت بار طواف حوالی شهر بجای آورد آنگاه دعای خوانده
بر آنجا دمید ناگاه شهر شکافته شده از هم فرو ریخت و شهربندی با آن رصانت و متانت بی سببی ظاهر برزمین یکسان
شد و بنی اسرائیل باریحا در آمده آنچه خواستند از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و غنایم بسیار بدست آورده
یوشع حکم فرمود که هرچه لشکریان گرفته اند حاضر کنند و هیچ تصرف ننمایند چه غنیمت در آن زمان بر اهل توحید مباح
نبود و در اوان بعثت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم مباح گشت چنانچه در دفتر دوم ذکر آن بیاید انشاء الله
تعالی و چون غنایم را لشکریان حاضر کردند یوشع علیه التحیة والسلام فرمود که بر آتش عرض نمودند اما مقبول نیفتاد
و یوشع دانست که عدم تصرف آتش در غنایم بنا بر خیانت و صدور امری نا ملایم است لاجرم به بذته الحکم رجوع
نموده نام خاین پدید آمد و باحضار او فرمان داده بگناه خود معترف گشت و سر گاوی از طلا که بیواقیت و لآلی ترصیع

یافته پنهان کرده بود بر سر غنیمتها نهادند و همان لحظه آتش قبول بدان غنایم رسید و با خاین سوخته گشت و در حین دخول
شهر یوشع حکم فرموده بود که بنی اسرائیل باید که از حضرت غافر الذنوب مغفرت گناهان گذشته را مسالت نمایند
و شکر خلاصی از بلیهٔ تیه بجای آورند و جمعی از زاهدان و محسنان قوم بموجب فرموده عمل نموده و طایفهٔ از ان مردم
بران حکم استهزا کرده گندم طلبیدند گویند که هفتاد هزار کس بودند همان دم صاعقه از آسمان نازل شده مجموع را
بشهرستان عدم فرستاد و بعد از ان یوشع علیه السلام بایلیا توجه نمود و عمالقه که در آنجا بودند اکثر را بقتل آوردند چنین گویند
که ضخامت جثه و صلابت اجسام ایشان بمرتبه بود که بیست نفر و سی نفر از بنی اسرائیل بر یک شخص از ان طایفه گرد می آمدند و
در جدا کردن سر او از بدن عاجز میشدند و بعد از فتح ایلیا روی بشهرستان بلقا نهادند و آن نیز شهری حصین و عمارتی متین
و معقلی منیع رفیع بود و اهالی آن بلده بت می پرستیدند و ملکی داشتند بالق نام و بلعم باعور در میان ایشان بود و او برغم
یهود ساحری بالادست و باعتقاد ملت احمدی مؤمنی خدای پرست بود که اسم اعظم میدانست و ببرکت آن دعای او
باجابت مقرون میگشت و چون یوشع علیه السلام ببلقا رسید و بالق قوت مقابله و مقاتله در صحرا نداشت بالضروره
در شهر متحصن شد و بعد از انکه ایام محاصره متمادی گشت و پادشاه و رعیت از بلعم که ویرا بلعام نیز گفتندی التماس نمودند
تا دعا کند که بنی اسرائیل منهزم گردند بلعم اول بممانعت و مماطلت پیش آمده گفت یوشع پیغمبر خدایست و بفرمان الهی لشکر
بدین دیار آورده من این دعا نتوانم کرد تدبیر آنست که دین موسی قبول کنند تا از سخط الهی رهایی یابید آخر الامر بلعم را
بوعد و وعید از طریق مستقیم انحراف جسته انهزام بنی اسرائیل را از حضرت عزت تعالی شانه مسالت نمود و دعای وی مستجاب
شده سپاه یوشع انهزام یافتند و یوشع علیه السلام در همین مناجات کرده گفت چه حالتست انهزام این طایفه را خطاب رسید
که بنده از بندگان من در میان اهل بلقاست که مرا باسم اعظم میخواند و هرچه از من میخواهد باجابت مقرون میگردد یوشع گفت
الهی چون دعای او نه بموضع خود واقع شد آن اسم بروی فراموش گردان التماس یوشع مبذول افتاده اسم اعظم از خاطر
بلعم محو گشت و یوشع با بنی اسرائیل مراجعت نموده در محاصرهٔ اعدای دین مبالغه فرمود و ملک باری دیگر از بلعم التماس نمود
تا در بارهٔ بنی اسرائیل دعا کند بلعم هرچند دعا کرد باجابت اقتران نیافت حیلهٔ دیگر اندیشیده با ملک گفت که زنان
جمیله بلشکرگاه یوشع باید فرستاد که اگر یک کس از بنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی نصرت و ظفر از ایشان باز گیرد و ملک
بنابر اشارت بلعم حکم کرد تا زنان فاسقه بمعسکر بنی اسرائیل روند و هر که هرچه طلب کند دریغ ندارند و ایشان بلشکرگاه رسیدند
یکی از آنها خود را بمردی از اکابر و عظمای بنی اسرائیل نقیب سبط شمعون بن یعقوب که زمری بن شلوم نام داشت جلوه
داد و آغاز نهاد و زمری دست آن زن گرفته نزد یوشع برد و گفت ظن من آنست که تو گویی که این زن بر من حرام است
یوشع گفت بلی و زنهار تا گرد این زن نگردی که هر که از بنی اسرائیل زنا کند علت طاعون از آسمان نازل گردد و زمری گفت
من فرمان تو نبرم و آن زن را در خیمهٔ خود برد و در همان ساعت بلیهٔ طاعون در میان ایشان شیوع یافت و چون فنحاص بن عزا

هرون را که یکی از عظما و اقویای قوم بود از این معنی خبر شد نیزه خود برداشته بخانه زمری در آمد و او را با آن زن برهنه کرده
بمیان ملک لشکر رفت و زمانی طویل توقف نموده گفت هر که بعد از این گرد زنان فاحشه گردد و فوای وی این باشد و بنی اسرائیل
دست از آن کار زنان شایست باز داشته عورات را از قیتول خود بیرون کردند و حضرت عزت بلیه طاعون را از میان ایشان
برداشت و از جهت این حرکات ناپسندیده باری سبحانه و تعالی تاج عرفان از سر بلعام برداشته لباس تقوی و ایمان از بدن
وی بیرون کشید و روز دیگر یوشع علیه السلام فرمود تا مجموع لشکر متوجه حصار شده طبلها فرو کوفتند و نایها در دمیده خروش
و افغان در کشیدند و از صباح جمعه تا وقت نماز عصر بکارزار اشتغال نمودند و قریب بشام برجی از حصار بواسطه زلزله از پای
در آمدند و فتح مبین روی نمود و قتلی بافراط واقع شد و چون روز شنبه و شب شنبه و روز آن امت موسی علیه السلام با نهی
از عبادت مرفهی نبودند و یوشع علیه السلام دعا فرمود تا قادر بیچون آفتاب را رجعت امر کرد و خورشید جهانتاب بخطاب رب
الارباب از مغرب مشرق حرکت کرده چندان توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل عمالقه و جبابره فراغت یافتند و باری و
بلعام را بدست آورده و بیاران ملحق ساختند مشهور است که آفتاب بجهت سه نفر از افق مغرب طالع شده اول برای یوشع
دوم بجهت حضرت سلیمان علیهما السلام در وقت عرض صافنات جیاد سیوم از برای امیر المؤمنین علی مرتضی علیه التحیة و السلام
چنانچه مشروح در موضع خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون روز یکشنبه یوشع غنایم را جمع فرموده بسوخت بسمع
او رسانیدند که در حوالی اراضی مقدسه شهریست عانی نام و اهالی آن نیز بعبادت اصنام مشغولند باز یوشع لشکر کشیده بان
سرزمین رفت و پادشاه ایشان را بدست آورده با دوازده هزار نفر از بت پرستان بقتل رسانید و در عقب آن شهر
دو کوه بود یکی را عاد و دیگر را حون گفتند و خلق بسیار در قلعه‌های آن متوطن بودند یوشع روی توجه بدیشان آورده باسلام
دعوت کرد و جمله امان خواسته مسلمان شدند و قریب بدان دو کوه کوهی بود مسلم نام و حصنی منیع و خلقی بسیار در آن قلعه
اقامت داشتند و آن قلعه را مضافات و منسوبات بسیار در شمار بود و پادشاه جبار داشتند کافر و بت پرست باق
نام یوشع بدانجا رفته باسلام ایشان دعوت فرمود و آن طایفه نیز اسلام قبول کردند و این طایفه چون این فتحهای عظیم میسر شد
یوشع باقصای مغرب رفته ببلاد ارمانیان رسید و این پنج شهر بود و هر شهری ملکی داشت و ملوک خمسه از وصول یوشع
خبردار گشته باهم اتفاق و بیعت کردند و بحرب یوشع توجه نموده بعد از مواجهه و مقابله در اثنای محاربه و مقاتله قرار کرده
بمغاره کوهی در آمدند و یوشع چند نفر از شجعان و ابطال بنی اسرائیل را فرستاد تا بر در آن مغاره بنشستند و خود با دلیران
لشکر بتعقیب هزیمتیان نموده بسیاری از ایشان بقتل آورد و از غرایب قضایا آنکه بعیت السیف تگرگ باریدن گرفت
بحیثیتی که شمار موتی کرده بیش از عدد قتلی بود و یوشع علیه السلام بعد از این فتح ملوک خمسه را بدست آورده از پای در آورد و طبل
مراجعت کوفته بفتح دیار شام اشتغال فرمود و سی و یک پادشاه آن ولایت را گرفته بکشت و تمامت آن بلاد مستخلص ساخته
بر اسباط قسمت فرمود و جمله این وقایع در مدت هفت سال روی نمود و بعد از این حروب بیست سال دیگر و بقولی خاط

از

اشرف را متوجه تدبیر قوم و تعلیم توریة گردانیده روزگار شریف بران مصروف داشت و چون زمان رحلت و هنگام مفارقت
نزدیک آمد مزاج مبارک او از حال صحت عدول کرده بعارضهٔ قوی ممتحن شد و ذات بابرکاتش از تکیه گاه منبر و محراب تختگاه
آرام و خواب میل نموده صاحب فراش گشت و در خلال این احوال خبر آمد که بارق ملک مسلم از دین برگشته تمامت آن دیار
ارتداد نموده اند و چون بنابر استیلای مرض بحرب نمیتوانست رفت بر مرتدان دعای عقوبت کرد و کالوب بن
یوفنا را طلب کرده خلافت داد و او را وصی و ولی عهد گردانیده از جهان بیرون رفت **حلیهٔ همایونش** معتدل القامه
و عظیم العینین و اسمر اللون و عریض الصدر بود **صفاتش** مجاهد و غازی و شجاع بود و مکاید حروب و قتال و فنون جدال
نیکو دانستی **مذهبش** متابعت موسی و هرون بود علیهما السلام و باحکام توریة عمل نمودی **معجزاتش** یکی انشقاق آب اردن
بود در وقت عبور بنی اسرائیل و دیگر رد آفتاب چنانچه مذکور شد سابقا و غیر این نیز گفته اند **مدت دعوت و ایام حیاتش**
اهل کتاب گویند زندگانی او صد و ده سال بود و زمان دعوتش بیست و یکسال و ثعالبی در عرایس آورده که اوان دعوت
از بیست و هفت سال و تمامت اوقات حیاتش صد و بیست و شش سال بوده و در منتظم مذکور است که یوشع چهل و دو ساله
بود که بخدمت موسی پیوست و صد ساله بود که موسی از وی مفارقت نمود و بیست و هفت سال خلافت کرد و بدین تقدیر
تمامی عمر او صد و بیست و هفت سال بوده باشد **مدفن همایونش** قریب بمقبرهٔ جد بزرگوار ابراهیم یوسف است **ذکر
کالوب بن یوفنا علیه التحیة والسلام** قال الله سبحانه و تعالی **قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما الآیة** ائمهٔ تاریخ گویند
که لفظ رجلان در آیهٔ کریمه عبارت از اشارت بیوشع و کالوب بن یوفناست و اکثر علما برانند که او پیغمبر مرسل بوده و بر صحت
نبوت او از نص توریة دلایل بسیار آمده و چون یوشع علیه السلام باقی رحلت کرد کالوب علیه السلام جمیع مهمات نبوت را بحسب قضا
بر ذمهٔ همت خود گرفته بترتیب اشغال ایشان اشتغال نمود قوم نیز اطاعت و انقیاد او کرده بدانچه حکم میفرمود قیام مینمودند
و از مخالفت اوامر و نواهی او محترز میبودند و چون کالوب علیه السلام از تنسیق مهمات شرعی و ملکی ممالک بتسخیر جبال مسلم و
نواحی باز پرداخت فرمود تا لشکری عظیم ترتیب دادند و بی توقف رایات فتح آیات بحرب ملک بارق نهضت داد و
عنان ممالک بتسخیر جبال سلم و نواحی آن معطوف داشت و بامدادی که سوار میدان افلاک نشان شعاع افروز لشکر انجم را
هزیمت داد موکب همایونش بدان دیار رسیده بی معلم و تعلل باطراف و نواحی آن جبال احاطه کرد و جماعتی را که بهر جانبی
بمدافعت و ممانعت مشغول بودند و بمکاوحت و مقاتلت مبادرت مینمودند منهزم گردانیده و چندان معقل حصین و موضعی
رصین را عنفا و قهرا مفتوح گردانید و قریب ده هزار نفر از آن متمردان در مضایق و معاقل آن جبال بقتل رسانید و بنیاد
ثبات آن ملاعین بباد حملهٔ آتش آهنگ متزلزل گردانیده تن خاکی آن کفره را بآب تیغ جهانگشای بخاک فنا بر زد و بارق
با جمعی از صنادید بقصد اسار مبتلا گشته بقیة السیف چون جراد منتشر بادیه و جبال گریختند و اثر دعای یوشع بدینسان
رسیده تمام زراعات و باغات و نعیم و لذات ایشان فانی شد و آنکس که ببقای روح ممنوع آمد بقیهٔ عمر بگدائی

سهل بسرآن

وبهم کشیدن وغربت و مذلت افتاد چنین گویند که در حبس مالک بارق هفتاد تن از ملوک محبوس بودند و جمله را انگشتان دست و پا
قطع کرده و بوقت خوان نهادن احضار فرموده نان پاره پیش ایشان می افکند تا مثال کلاب عادیه بروی افتاده از یکدیگر
ربودندی و چون این معنی مسموع کالوب شد فرمان داد تا بر همان منوال بدو عمل نمایند و هم از آن نواله که بخورد دیگران داده
بودند بدو دهند بیت بگفتند نیکان بدان نیکمرد • تو از عمر برخور که بد برنخورد • و چون این فتح نامدار از
فواتح مواهب حضرت آفریدگار تعالی شانه میسر شد و چنین نصرت ارجمند از فیض فضل خداوند غیب سلطانه دست داد
کالوب از آنجا مراجعت نموده بجانب مصر رفت و تمامی ولایات شام و نواحی مصر بنی اسرائیل را بی مانعی و منازعی متخلص شد
و روزگاری بنی اسرائیل بکامرانی تمام میگذرانیدند و کالوب علیه السلام بمراسم اعمال نبوت و هم بلوازم ضیافت و اشتغال
سلطنت قیام مینمود تا زمانی که وقت مفارقت دنیوی نزدیک آمد و چون امارات ارتحال مشاهده فرمود یوشافوس
پسر خود را خلافت داده ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد و گوهر زندگانی تسلیم قابض ارواح نمود • جوان پادشه
از جهان رخت برد • جهان داشتن نوجوانرا سپرد • چنین است رسم سرای سپنج • گهی گنج و شادی و گه درد و رنج
چون در کتب تواریخ و اخبار حلیه مبارک و کیفیت دعوت و مدت عمر و مدفن همایونش تعیین نیافته بود در نظر بصیرت
مجال تعرض بدانها محال نمود قصه حزقیل النبی المشهور بابن العجوز علیه التحیة والسلام قال الله سبحانه وتعالی الم تر الی الذین خرجوا
من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون
اختلافست میان علمای تفسیر که باعث احیای موتی یوشع بن نون است یا اشمویل یا حزقیل و اصح اقوال آنست که حزقیل
بوده و او خلیفه سیوم است و پیغمبر بعد از حضرت موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم و سبب تسمیه او بابن العجوز آنکه پدر حزقیل زنان
دو منکوحه بوده از یک زن ده پسر داشت و از دیگری که مادر ابن العجوز بود هیچ فرزند نداشت و پدر او علیه السلام صاحب
قربان بنی اسرائیل بود و از سنتهای صاحب قربان یکی آن بود که هرگاه که علامت قبول قربان ظاهر شدی مقداری
آهنی طولانی که بر سر آن صورت دو کلب ساخته بودند در گوشت فرو بردی و هر انچه از گوشت قربان که نصیب او آمدی
بخانه آورده و یازده بخش بام اولاد و یک قسم با در حزقیل تسلیم نمود ام اولاد اظهار شماتت کرده مادر حزقیل را گفت
که خداوند سبحانه وتعالی مرا بر تو بواسطه فرزندان رجحان کرامت فرموده است و تفضیل ارزانی داشته این سخن بر طبع مادر
حزقیل گران آمده چون شب شد تا روز بنماز مشغول گشت و هنگام صبح تضرع و زاری بسیار نموده از واهب العطایا
مسئلت نمود که او را فرزندی صالح کرامت فرماید تا باوی موانست نماید و وحشت تنهایی زایل کرده و ظهور علامت اجابت
دعا را از حضرت مجیب الدعوات خواهش نمود و چون آفتاب طالع گشت آن عورت کهن سال که پیش از این چندین
سال حیض او انقطاع یافته بود حایض گشت و حضرت قادر بیچون طراوت و نضارت جوانی باو در قبیل ارزانی داشت و
شوهرش بدو میلی پیدا شده مباشرت کرد و بعد از چند گاه حزقیل علیه السلام پیدا شد و آثار خیر و صلاح و رشد و فلاح در ناصیه

او مشاهده گشت و خلق از این صورت تعجب نموده او را ابن العجوز خواندند و چون حزقیل بمرتبه پیغمبری رسید پیوسته بنی اسرائیل را
بمتابعت شریعت موسی و حفظ توریة و احکام ربانی ترغیب مینمود و از مخالفت اوامر سبحانی ترهیب میفرمود و بعد از مدتی باری
سبحانه و تعالی او را جهت تبلیغ رسالت بابلیا فرستاد و جمعی گویند که برفتن شهری مامور شد که آنرا داوردان گفتندی و بالجمله
مردم شهر خود را بر جهاد تحریص نمود ایشان تکاسل و اهمال ورزیدند حق عز و علا علت طاعون بر ایشان گماشت و آن جماعت
از موضع خود روی بگریز نهادند و چون مقدار یک میل از شهر دور شدند آوازی هایل شنیدند مجموع بعالم دیگر شتافتند
ابن عباس گوید که چهار هزار نفر بودند و چنین هشت هزار نفر گویند و از ابن عباس منقولست که چون هفت روز از مردن
قوم برآمد و اجسام ایشان متفسخ شده بوی گرفت حزقیل از اعتکاف بیرون آمده بران طایفه بگذشت و رقتی در دل او
پیدا شده گفت یا رب قوم مرا هلاک کردی خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم قدرت خود را با ایشان نمودم
حزقیل مناجات کرد که یا رب این گروه را زنده گردان دعا مستجاب شده مجموع در زمرهٔ احیا منتظم گشتند اما آن رایحه
کریهه از ان جمع مندفع نگشت بلکه بحسب توارث باولاد و اعقاب ایشان رسید و وهب گوید که گوشتهای ایشان ریخته
و استخوانها پوسیده شده بود که بدعاء حزقیل کال حیات معاودت نمودند والعلم عند الله تعالی و چون مردگان زنده
شدند بزبان مقال بکلمه سبحانک ربنا و بحمدک لا اله الا انت کشادند و از ان مقام برخاسته بدیار خود مراجعت کردند
و بقیت العمر شریعت موسی عمل میکردند تا اجل موعود شان در رسید و بموت اضطراری بنزهت سرای خلد خرامیدند و چون
و چون حزقیل مدتی مدید در میان اولاد این طایفه بماند و ایشان گاهی متابعت و گاهی مخالفت او میکردند خاطر شریفش ازین
معنی ملال گرفته از دیار شان هجرت نمود و بزمین بابل نهضت نموده در آنجا بدار آخرت انتقال کرد بیت چنین است رسم
سرای غرور . کهی ماتم است اندرو گاه سور مدفن همایونش میگویند میان حله کوفه است و یهود مقبره
آنحضرت را تعظیم بسیار نمایند و چون بر حلیه نبوت و مدت عمر گرامیش اطلاع نیفتاده خامه مشکین عمامه متعرض آن نشد
سلام الله علی نبینا و علی سایر الانبیاء و المرسلین **ذکر الیاس النبی السایح فی الصحاری والقفار سلام الله علیه** آنحضرت از
اکابر انبیاء مرسل است و نسب او بهارون علیه السلم متصل و بعضی گفته اند والعهدة علیهم که الیاس ادریس علیه السلم
بوده است که صورت شخصیه او در سابق الایام از نظر خلایق غایب شده حقیقت روحیه او باسمان مرتفع گشت و نوبت
دیگر در بعضی از ازمنه و اوقات خاصه جهت تکمیل ناقصان بصورت شخصیه الیاسیه معاودت کرد تا محجوبان و غافلان بدانند
که اگر فسادی بصورت جسمیه راه می یابد موجب فنای حقیقی نمیشود و حقیقت روحیه که تکالیف موقت و طاعت و خطاب
و حساب بروبیت بمحان باقی می ماند و نیز طایفه کفار و جهال را تیقن حاصل شود که حضرت کبریای سبحانی قادر است
که آن حقیقت روحیه را کسوتی دیگر پوشاند و بار دیگرش بمیان خلق فرستد حسب الاراده والمشیة چنانچه ارباب تناسخ
و حلولیان میگویند که مجموع اقاویل ایشان اکاذیب و اباطیل است و علی کلا التقدیرین اهل توحید و ایمه اخبار بدان قایل اند

که چون حزقیل علیه السلم از میان بنی اسرائیل بیرون رفت احداث وقایع بسیار پدید آمد و انواع فساد و عناد بظهور پیوست
و هر یک از اسباط و ملوک بنی اسرائیل که در اراضی شام و مصر متفرق بودند بعقیده و مذهبی مذموم متفرق گشتند و احکام
و اوامر توریة را بالکل فراموش کردند و از جملهٔ بت پرستان آن عصر پادشاه بعلبک بود اجب نام که در عبادت اصنام
و طاعت اوثان مبالغه تمام میفرمود و بتی داشت بطول قامت بیست گز بعل نام شیطان از جوف آن با مردم
سخن کفتی و برحسب مراد خویش امر و نهی بتقدیم رسانیدی و چهار صد نفر سدانت آن بتخانه قیام مینمودند و روایت
بعضی مفسران آنست که بعل نام زنی خوب صورت موزون خلقت بود که در ان عصر نظیر و عدیل نداشت و قوم اعتقاد
بربوبیتش کرده او را می پرستیدند و چون عصیان و طغیان اهل بعلبک بنهایت رسید الیاس پیغمبر بهدایت و ارشاد
ایشان مامور گشت و قوم را از روی نصیحت و موعظت گفت که اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین و شریعت
موسی بر جماعت عرض کرد و توریة بران طایفه خواند و چندانکه درین باب مبالغه نمود غیر از آنها یکنفر که ایسم وزارت
پادشاه داشت کسی با و ایمان نیاورد و بعضی گفته اند که پادشاه بعلبک در اول شریعت موسی و امر الیاس عمل مینمود
اما زنی داشت ازبیل نام بغایت سفاک و بی باک که با انبیا علیه السلم عداوت میورزید و عمری دراز یافته هفت
نفر از ملوک بنی اسرائیل شوهر کرده بود و هر یک را بنوعی هلاک ساخته بود و هفتاد پسر در میدان آورده بود این زن
فاوه ملک را از راه برد و سکان آن دیار را تکلیف نمود تا عبادت بعل بجای آوردند و بر و آن رسم مذموم
معتاد طبیعت ایشان شد و چون ازبیل از دعوت الیاس خبر یافت و از مضمون مقال او واقف شد نایرهٔ عداوت
در اشتعال آورده بقصد الیاس اشتغال نمود و الیاس علیه السلم از خوف کفره بشواهق جبال توجه نمود و مدت هفت
سال در مغارهٔ کوهی فرد او حید اقامت کرده هر چند ملک بعلبک بتحریص رفیقه اش بطلب وی مشغول میبود و جاسوسان
باطراف و نواحی میفرستاد حضرت ملک حفیظ تعالی شانه اعین ازوی باز میداشت و بکمال کرم و حفظ نامتناهی حمایت
احوال او میفرمود تا بعد از هفت سال مرضی قوی بر پسر پادشاه طاری شده اطبا از معالجهٔ آن عاجز آمدند و ملک مذکور
اش طلب تداوی مرضی و استعانت را بعبادت تقرب نمودند و چون بعد از بعل احتیاج دبسیار هیچ اثری بحصول موصول
نشد سدنه و خدام بتخانه گفتند که بعل از شما رنجیده است که الیاس را زنده گذاشته اید و از قصد و ایذای او تغافل ورزیده
گشته و مادام که الیاس در حیات باشد و غیر او پرستیده بعل تکلم نخواهد کرد و طریق نجات آن حوادث نخواهد نمود
و ملک بعلبک گفت که مرا خاطر بمرض فرزند مشغول است و لحظهٔ قرار و آرام ندارم اگر بهتر شود هر آینه سعی تمام نمایم
و تمامت روزگار خویش مصروف بطلب الیاس گردانم تا او را بدست آورده هلاک سازم و رضای بعل حاصل کنم
خدام بتخانه گفتند حالا صواب آنست که درین حادثهٔ التجا بالهه و ارباب اهل شام کنی و صحت فرزند از ایشان طلب کنی
تا زمانی که بعل از حال غضب بمرتبهٔ رضا آید و در مهمات آینده طریق حصول مقاصد باز نماید بعد از ان ملک بعلبک بر

حسب اشارت آنملاعین چهارصد نفر از آن مردودان بی دین را بنا خشکی کرده بدیار شام فرستاد تا جهت شفای
فرزندش را شفاعت کنند و از آن اصنام و آلهه متفرقه جمعیت خاطر و مسالت نمایند و چون ایشان متوجه آنطرف گشتند
در اثنای قطع بیابان بپایان آن کوه رسیدند که الیاس در آنجا بسر میبرد و مقارن این حال الیاس بفرمان الهی از اعالی
کوه نزول کرده با ایشان آغاز مجادله نهاد و گفت ملک را بگویید که خدای تعالی میفرماید که ای احب تو میدانی که من خدا
ام که غیر از من خدایی نیست ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط منم نبی اسرائیل را با سایر عالمیان من آفریدم و ایشانرا
من روزی دادم و زنده میدارم و می میرانم و تو از غایت شقاوت و قلت عقل و کمال جهل بمن شرک آورده و غیر مرا
سجده میکنی و شفای پسر خود از آنان طلب میکنی که نفع و ضری از ایشان متصور نیست و بعزت و جلال خود که ترا جهت فرزند
در خشم آورم و او را بمیرانم تا بدانی که بغیر از من کسی مالک هیچ چیز نیست اصحاب ملک بعلبک که مقالات الیاس استماع
کردند از خوف آن خطاب بر خود بلرزیدند و هیبتی عظیم و رعبی قوی بر ضمایر ایشان استیلا یافت و بخود وا از آنجا باز گشته
متوجه دیار خویش گشتند و مضمون پیغام را بی زیاده و نقصان بملک رسانیدند آن لعین بدبخت همت بر قتل الیاس و پنجاه نفر از
صعالیک و متهوران قوم اختیار کرده بدان کوه فرستاد تا بلطایف الحیل الیاس را بدست آورده و بعد از تقیید و تشدید
احضار کرده هلاک کنند و باری تعالی محافظت نموده قاصدان را بعد از دعای الیاس بآتش سماوی بسوزانید و آن
لعین چند نوبت جمعی را بآوردن الیاس فرستاد و ایشان بآتش سوخته گشتند کرانی دیگر جمعی عظیم تجهیز کرده وزیر سلیمان را بر ایشان
حاکم ساخته روانه داشت تا الیاس بصحبت وی میل نموده ظاهر شود و ایشان او را بدست آورده و هیچ دقیقه از دقایق مکر
و خدیعت فرو نگذارند و چون فرستادگان بمقام الیاس رسیدند وحی آمد که همراه ایشان شو و اقتضای حکمت الهی را جهت
سلامت نفس و وقایه عرض وزیر سلیمان نزدیک ملک رو که قدرت ربانی دست تسلط ایشان کوتاه خواهند کرد و بهیچگونه
مجال تعرض نخواهد داد و بنا برین الیاس بمرافقت ملازمان بدیار بعلبک توجه نمود و چون نزدیک ملک رسید قضارا
مرض پسر آنروز اشتداد کرده بود و هیچ تراحم احوال الیاس نیافت دیگر باره الیاس بجانب کوه رفت و در آنجا میبود
تا زمانی که خاطر مبارکش از توطن جبال و مغارها ملول گشته باقامت عمرانات مایل شد و چون بشهر آمد اتفاقا در
خانه مادر یونس علیه السلام نزول کرده شش ماه در آنجا بسر برد و یونس در آن وقت طفل رضیع بود و مادر وی خدمتها
بجای می آورد تا زمانی که الیاس را از مضیق آن خانه باز داعیه طواف صحرا شد و چون حضرت کبریای سبحانی روح یونس
قبض فرمود و بعد از آنکه بواسطه الم مهاجرت الیاس و مفارقت یونس خاطر آن ضعیفه بیچاره در رنج بغم سود و زود از خانه
بیرون جسته بطلب الیاس شتافت و بعد از قطع مسافت هفت روزه چون وی را دریافت حال عجز و اندوه خود شرح
داده التماس احیاء فرزند کرد الیاس از این معنی استبعاد جسته گفت انما انا عبد مامور اعمل بما یامرنی به و او از استماع
این سخن مادر یونس در خاک غلطیده و بانده و تمام بحضرت عزت نالید و الیاس بروی ترحم نموده مناجات کرد

بیت كه ای خالق و صانع كارساز ⁂ ز علمت نهفته نشد هیچ راز ⁂ چو بر تو عیانست سر ضمیر ⁂ چه حاجت بیان قلیل و كثیر

و هم آنجا باشارت ملهم صواب در مرافقت آن ضعیفه موافقت نموده مراجعت فرمود و بعد از انقضای هفت روز دیگر

هماخانه را بمقدم شریف خود بیاراست و از اثر دعای واجب الاجابتش پس از آنكه از مرگ یونس چهارده شبانروز

از مرگ او گذشته بود لوای نور روح در فضای سینهٔ او برافراخت و دیگر باره بجانب كوه انصراف نمود و چون عصیان

متمادی شد و بهیچ حال از آن افعال ذمیمه باز نمی آمدند و خاطر عاطرش بدان جهت ملول و محزون میبود خطاب آمد كه ای الیاس

این دلتنگی چراست و چه متحیرت اند و هیچكس از بهر حیث انت امینی علی وحیی و حجتی و صفوتی من خلقی سلنی اعطیك فانی ذو الرحمة

الواسعة بیت بگفتا كه میخواهم از غیب دان ⁂ كه بیرون روم زین سرای جهان ⁂ نخواهم كه بینم دگر روی قوم

كه هستم پریشان ازین خوی قوم ⁂ وحی آمد كه ای الیاس این چه سوالست كه میكنی كه روی زمین را از وجود تو خالی

نخواهم گذاشت كه صلاح حال خلایق مربوط بوجود تست لیكن بغیر این هر چه دلخواه تو باشد بطلب الیاس علیه السلام قحط

سال مسالت نمود و حبس باران و نزول غیث دعا فرمودند ندا رسید كه ای الیاس مراعات نشاء انسانیه از لوازم است

و اگر درین مدت لطایف امطار بر ایشان محبوس داریم خلق بسیار و جمعی بیشمار هلاك گردند آری هر چند ایشان بر خود

ظلم میكنند دریای رحمت ما از آن واسع تر است كه بامثال این معاصی و زلات این جماعت مغیر و متغیر گردد و لیكن

اجابت دعوات را مقرر فرمودیم كه تا مدت سه سال عنان حل و عقد سحابات و زمام قبض و بسط نزول باران

بكف كفایت تو باشد و تا اذن و فرمان تو نكنی یك قطره بر مواضع و بقاع و مزارع ایشان نبارد و بعد از آن باران

از آن قوم باز ایستاد و نایرهٔ قحط و غلا ملتهب گشت و ابواب نكال و شدت مفتوح گشت و قریب سه سال در آن

خواری بودند و الیاس در خانهای بعضی از زنان و مساكین بسر میبرد تا بهر خانه كه منزل میساختی بركت قدوم مباركش سعت

و خصب ظاهر میشد و مردم ازین معنی بوجود او استدلال كرده چون قصد آن خانه میكردند از آنجا فرار نموده بموضعی دیگر میرفت

تا شبی بحجرهٔ مادر الیسع بن اخطوب درآمد و الیسع را عارضهٔ كلی دست داده بود و آن ضعیفهٔ كهن سال التماس دعا فرموده

متابع الیاس شد و در آن وقت الیاس را شیب دریافته الیسع در عنفوان جوانی و ریعان زندگانی بود و ایشان

بمیان قوم آمده قبول اسلام را بمواعید خصب و رفاهیات نوید دادند و چون موثر نمی آمد الیاس بدان طایفه گفت

كه مدتیست تا شما بعبادت آلهه و اصنام مشغولید امروز ایشان را بجانب صحرا برید و التماس نزول باران كنید اگر حاجت شما

بر آورند ما از لوازم دعوت و مراسم رسالت متقاعد شویم و الا شما بوحدانیت باری سبحانه و تعالی و نبوت ما

اقرار كنید تا دعا كنیم و كشت زار امید شما از رشحات فیض ملك وهاب تازه و ریان گردد و از جانبین بر آن

معنی قرار داده چون قوم از اجابت اصنام مایوس شدند الیاس دعا فرموده باران خواست و همان لحظه قطعهٔ سحاب پدید

آمده طول و عرض پیدا كرد و بارانی عظیم بامر ملك علیم نازل شد و بلاد و دیار ایشان بحال اول معاودت كرد و چون

از هلاک بدور و بهبوب شکایت کردند آن حضرت فرمود تا ملک بگوفتند و کجای هبوب بر زمینی باشند و باری تعالی
و تعالی ازان زرع نخود بدیشان کرامت فرمود و با وجود که این کرامتها دیدند و چندین بیت کشیدند همچنان بر کفر اصرار نمودند
از نقض عهد باک نداشتند آنگاه الیاس دعا کرده از حضرت عزت خلاصی خود از مصاحبت آن قوم مسالت نموده اجابت
دعوتش را از حضرت باری تعالی میعادی معین شد و متقارب آن اوقات الیاس با الیسع بن اخطوب بکوه رفت و
در آنجا اسبی با آلات و اسباب در کوب مجموع از آتش حرف ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورد و الیسع را کلاه
خویش وصیت کرد و جبه صدف خود در وی پوشانید و همان لحظه شهوات نفسانی از آنحضرت منقطع شده گشت و تعلق او
با عواض جسمانی فانی شد و حضرت الهی الیاس را در قباب غزت از نظر خلق محجوب گردانید **بیت** درد براست صحبت و
رنج دل اختلاط . دانا ز خلق گوشه عزلت ازان گرفت . آنرا که آتش طلبی ست دردرون . چون نار گشت و شعله آتش
نشان گرفت **حکایت** در عرایس مذکورست که شخصی از دیار عسقلان گفت که بوقت نصف النهار در صحرای اردن
بقطع مغاور مشغول بودم ناگاه یکی دران بیابان بمن بازخورد و بعد از مراسم تحیت و سلام پرسیدم که تو کیستی و درین
صحرا چه میکنی فرمود که من الیاس پیغمبرم از استماع این سخن لرزه بر من افتاد گفتم یا نبی الله دعا کن تا این حالت از من زایل شود
که سوالی چند دارم آنحضرت دعا فرموده دست مبارک بر دوش من نهاد چنانچه اثر برودت و خنکی آن در سینه من پدید آمد
گفتم یا نبی الله اکنون وحی بتو نازل میشود یا نه فرمود که تا محمد مبعوث شد ابواب رسالت و وحی مسدود گشت و بعد از وی امت
وحی بهیچ پیغمبری نیامد گفتم اکنون چند پیغمبر در حیات اند گفت چهار پیغمبر عیسی و ادریس بر آسمان و من و خضر بر زمین گفتم ابدال
احمد چند بن اند و مقام ایشان کجاست فرمود که ایشان شصت نفر اند و پنجاه نفر از ایشان در حدود عریش مصر تا
بشواطی فرات ساکن باشند و دو نفر در مصیصه و یکی در عسقلان و هفت دیگر در تمامی بلاد و چون یکی از ایشان فوت شود خدای
باری تعالی همان لحظه عوض او نصب کند گفتم چگویی در حق مروان و محاربات او گفت مروان مردی طاغی و عاصی بود و بر
تعالی بیرون آمده قاتل و مقتول وی هردو و شهود محاربات او اسیر عذاب دوزخ اند گفتم یا نبی الله چنان اتفاق افتاد
که در بعضی محاربات او حاضر بودم اما از طعن و ضرب و غیر ذلک هیچ فعل از من صادر نشد خبر فرمای که حالم چه باشد فرمود
نیکو کردی و دیگر در امثال آن مقامات حاضر نشوی بعد ازان دو رغیف که سفید تر از برف بود حاضر کرد و بر یکدیگر
تناول کردیم ناگاه با طراف و جوانب آن صحرا نظر کردم و فی الحال ناقه پدید آمد و پیش وی بایستاد و چون خواست که
سوار شود گفتم ای پیغمبر خدای مرا مصاحبت تو مطلوبست گفت متعذر است گفتم مرا تعلقی و منالی نیست گفت این مطلوب میسر
نیست بعد ازان گفت مرا داعیه آنست که در ماه رمضان به بیت المقدس معتکف باشم و بر ناقه سوار شد و میان من و او
درختی حایل شده از نظر من غایب گشت **حلیه مبارکش** گویند شخص همایونش کثیف و قامتش طویل و جعد موی و پوست
بدن عزیزش درشت و پیوسته خرقه صوف پوشیدی **شریعتش** موافق شریعت موسی بود و بمضمون توریة عمل میکرد

محل اقامتش بیشتر در صحاری و بیابانها باشد و سرگشتگان راه و درماندگان را هدایت نموده بجادهٔ نجات باز آرد و گویند
که هر سال بایام عید اضحی با حضرت خضر در مسجد قبا جمع شوند و بترجیل و تمشیط اشعار مفارق بزرگوار اشتغال نمایند حال
امتش گفته اند که بعد از مفارقت آنحضرت پادشاهی جبار بر ایشان استیلا یافت و تمامت آنقوم را به تیغ قهر
بگذرانید و گوهر حیات آن متمردان از زخم شمشیر الماس گون در رشتهٔ فنا کشید و کان امر الله قدرا مقدورا و چون ایام
دعوت الیاس معلوم نیست و اوقات او تناهی یافته لاجرم در ان معنی شروع نرفت والله اعلم ذکر الیسع بن اخطوب
علیه التحیة والسلام الیسع پیغمبر اسرائیلی است و وصی حضرت الیاس و بغایت عظیم القدر بود و در میان بنی اسرائیل مهابت
تمام داشت یهود گویند که بدایت حال او چنان بود که بفلاحت و زراعت اشتغال مینمود تا یک روز بالیاس وحی
رسید که خلافت خود بوی مفوض گردان الیاس اتمام آن مهم را در حالتی که الیسع بحرث و زرع مشغول بود بروی گذشت
و ردای مبارک برو انداخت فی الحال اثری عظیم در وی پدید آمد و پیش آمده گفت اگر اجازت باشد والدین را
وداع کرده بخدمت آیم و متابعت حضرت توسل نمایم الیاس فرمود که من چه کردم که تو اینچنین میگوئی و از من چه
دیدی که الیسع بن اخطوب را شوق بخدمت زیاده شد و نوری از انوار الهی در فضای سینهٔ او در لمعان آمده زود
آلات حرث در هم شکست و گاوان را قربان کرده طعام و سوختگان تصدق نمود و متابعت الیاس فرموده بهر جانب
که آنحضرت توجه کردی او نیز موافقت نمودی تا منجر بآن شد که بعد از الیاس بمهمات بنی اسرائیل قیام مینمود و توریه بر
ایشان میخواند و قواعد شریعت موسی ممهد داشته تجدید میکرد و باحیای مراسم آن مشغول میبود و بصیام نهار و قیام لیل
اقبال مینمود و خوارق عادات او بسیار بوده است از انجمله یکی آنکه اهل اریحا از ملوحت آب شکایت میکردند او
پارهٔ نمک گرفته در آب انداخت و گفت کن حلوا باذن الله فی الحال آن آب بسان عسل شیرین شد و دیگر آنکه زنی
بیوه از قلت حال بوی شکایت کرد و قصهٔ قرض و شوهر و کشیدن قرضخواهان فرزندانش را بگریه عرض نمود آنحضرت
فرمود که در خانه چه داری زن گفت که بجز یک کف روغن هیچ ندارم الیسع گفت که آن روغن را در ظرفی کن و همچنین
از ان ظرف بظرفی دیگر و از آن اناها بانای دیگر نقل نمای آن ضعیفه بفرموده عمل مینمود و روغن از ظروف فاضل
می آمد بحیثیتی که اهل آنموضع تمامت ظروف خود را از ان روغن مملو ساختند و بدین جهت قرض او گزارده شد و سعی
تمام در معاشش آن فقیره بدید آمد و دیگر آنکه نوبتی در خانهٔ شخصی نزول کرده آن شخص را زنی عاقره بود و بالتماس
صاحب بیت دعا فرمود حضرت باری النسم پسری بحیثیتی ارزانی داشت و چون آن فرزند بعد از چندگاه وفات
یافت احبای وی التماس نمودند باز دعا فرموده حضرت حی قدیم مرده را زنده گردانید و مدتی مدید حیات یافت
دیگر آنکه وقتی جمعی از ملازمان او طعامی ترتیب میکردند یکی از آنها بطریق سهو مقداری حنظل در ان افکند و فی الحال از آن
مطعوم صدای ممنوع ایشان شد که هر که ازین طعام بخورد بمیرد و چون آنحضرت ازین صورت واقف شد قدری آب با آن

طعام ضم ساخته دعا فرمود وهیچ مفرقی از تناول آن نرسید دیگر آنکه ملوک بنی اسرائیل را پیوسته از قصد اعادی اخبار میکرد
وتدبیر وحیله جنگ می آموخت تا بفراغ تمام بحرب دشمن قیام مینمودند و در اثنای این حالات یکی از ملوک که عداوت میورزید
با خواص خود گفت که معلوم نیست که این طایفه را از قصد و عزیمت ما که خبر میکند و اسرار ما در میان ایشان که شایع میکرد آنها
گفتند که اخبار آینده واظهار قضایای مخفیه کار الیسع پیغمبر است آن پادشاه در غضب رفت ولشکری گران برداشته
بجنگ بنی اسرائیل آمد و بیک ناگاه الیسع را بگرفت و آنحضرت دعا فرمود تا دیدهای اعادی از حلیه نور عاطل مانده خود
از چنگال دشمنان دین خلاص یافت و دیگر آنکه جمعی مهمانان بخانه او آمدند الیسع غلام را باحضار مایده فرمان داد خادم
گفت که مهمان از صد نفر متجاوز است و نان بیست رغیف بیش نیست فرمود که همه از آن سیر شوند و آن نانها کافی خواهد
باشد غلام نانها را حاضر ساخته هرچند تناول کردند جزوی از طعام کم نشد و دیگر آنکه ملک دمشق را علت برص بود عیاذاً بالله
منه و ملک رسولی پیش یکی از حکام بنی اسرائیل فرستاد تا طبیبی حاذق ارسال نمایند و او حواله بالیسع کرد آنحضرت فرمود که
ملک باید که در جوی آب در رود تا علت زایل شود رسول مایوس و ملول بازگشته کیفیت حال را معروض پادشاه
گردانید عقلا گفتند که تجربه سخن وی از لوازم است و ملک در آب رفته اعضای خود را بشست و چون بیرون آمد
آن مرض بالکلیه زایل گشت و ملک خرم شده ثیاب قیمتی و بدرهای زر بخدمت الیسع روان کرد و حضرت نبوی هیچ از آنها
قبول نفرمود مگر خادم را طمعی پیدا شده در عقب رسول رفت و دو بدره زر بگرفت و همان لحظه که الیسع را بدان معنی وقوف
افتاد بر خادم لعنت کرد و آن خادم بعلت ملک دمشق مبتلا گشت دیگر آنکه غلا و قحطی عظیم در دیار شام پدید آمد بنابر آنکه
از اطراف و جوانب لشکرهای آراسته آمده بمحاصره بنی اسرائیل اشتغال مینمودند و در خلال این احوال الیسع قوم را بشارت
داد که فردا چندان غله ارزان شود که مردم تعجب نمایند و مطعومات را قیمتی چندان نماند صاحب ملک استهزا کرده گفت
که اگر حق سبحانه و تعالی روزنها از آسمان بگشاید و غله ریزان کرد هنوز ارزانی بدینجا نیاید الیسع فرمود که تراه و لا تاکل
منه روز دیگر صباح در مسامع دشمنان قعقعه سلاح و صهیل اسبان و ناورد مبارزان در افتاد و بی سببی ظاهر منهزم
گشتند و بنی اسرائیل از تنگنای محاصره خلاصی یافته بیرون شتافتند و اطعمه و اغذیه اعدا را در تصرف آوردند کار
بجای رسید که کسی دیگر التفات بمطعومات نکرد و باتفاق اهل بر سر حاجب که استهزا کرده بود جمع آمده او را بخواری
هرچه تمامتر هلاک ساختند دیگر آنکه غلا و قحطی عظیم روی نمود دیگر آنکه در زمان وفات خود پادشاه عصر خود را خبر کرد که سه نوبت
بر لشکر معه ظفر یابی و بر وفق بشارت ذی صورت واقعه روی نمود و بعضی از تواریخ مسطور است که بغیر ازین معجزات
بسیار دارد که ذکر آنها موجب تطویل است و چون بنی اسرائیل گاهی متابعت وی بجای می آوردند و گاهی مخالفت مینمودند
خاطر عاطرش از آن جهت ملول میشد آخر الامر بحضرت عزت مناجات کرده مرافقت رفیق اعلی و مصاحبت معاشر انبیا مسالت
نمود و بعد از تیقن اجابت ذی الکفل را طلب فرموده خلافت داد و روح نازنین بحضرت ارحم الراحمین فرستاد بیت

بجانگشش سپردند و کشته شد باز ، در دخمه کردند بروی فراز ، اختلافست میان علما که ذی الکفل کدام پیغمبر بوده جمعی گویند که قبل
است و بعضی گفته اند که وی پسر ایوب صابر است که نام اصلی وی بشر بوده و اصح اقوال آنکه الیسع بن اخطوب است و وفق قبل
و بشر بن ایوب که وی نیز بذی الکفل ملقب شده هر دو بروی سابق بوده اند و در کتاب اسوله سلالیه مسطور است
که اختصاص وی بدین لقب بواسطهٔ آن بوده که وصایای الیسع بن اخطوب را در باب ترغیب و ترهیب بنی اسرائیل و ارشاد
و هدایت ایشان و مدارسهٔ توریة و احکام آن تکفل کرده بود و طایفهٔ دیگر گویند که تخصیص این لقب را سبب آنست که
ذی الکفل مقرب یکی از ملوک شام بوده و نزد او منزلتی تمام داشت و این پادشاه با بنی اسرائیل عداوتی عظیم بود
و هر وقتی قصد دیار ایشان میکرد و جماعتی را گرفته بقتل میرسانید تا یک نوبت فوجی از ابطال رجال را بحرب بنی اسرائیل
فرستاد و ایشان بعد از مقابله و مقاتله قریب صد نفر از علما و صلحا و عظمای یهود را اسیر کرده بخدمت ملک فرستادند
و پادشاه میخواست که ایشانرا سیاست فرماید که ذی الکفل از معنی خبر یافت و نزد بخدمت ملک شتافت و عفو ایشان
در پا فرا افکنده گفت حالا بیگاه است و زمان سیاست گذشته امشب ایشانرا بمن سپار و من متکفل میشوم که صباح
همه را بموقف سیاست حاضر کنم ملک فرمود تا مجموع را بوی سپردند و ذی الکفل بنی اسرائیل را بخانه برده سلاسل و
اغلال از ایشان برداشت و تعظیم و تکریم بجای آورده بعد از اطعام و الباس در نیمشب ایشانرا بگذاشت و چون آن
طایفه از بلیهٔ دشمن خلاص یافتند و ذی الکفل نیز مخاطبه و معاتبهٔ ملک بگذرانید و بعد الیوم در میان یهود بدین لقب مخصوص
آمد و متعاقب این صورت بدرجهٔ نبوت متعلق شد و بمعارج رسالت مرتقی گشت و صدر الدین اصفهانی در منتخب المعارف
گوید که حضرت ذی الجلال و الاکرام ذی الکفل را بیکی از ملوک عمالقه فرستاد که ویرا الکنعان گفتندی تا بقبول ایمان
ویرا دعوت کند آن ملک گفت مرا معلوم است که از من خطاهای عظیم صادر شده و بر جرات و جسارت بسیار اقدام
نموده ام اکنون چون دلالت میکنی مرا بایمان حجتی باید که بهنگام وفات با من در گور نهند تا نعیم جنان مرا واجب شود
والا چه دانم که ایمان قبول است یا نه و ذی الکفل آن معنی را قبول نموده رقعهٔ کفالت نوشت و تسلیم نمود و ملک آن
رقعه را بسته و ترک سلطنت کرده از میان خلق کناره گرفت و بطاعت مشغول شد چندانکه اجل موعودش در رسید
و آن خط با وی دفن کردند و باری سبحانه و تعالی کفالت ذی الکفل مقبول داشته آن ملک بعد رضوان بروح و ریحان
رسانید و روز دیگر فرشتهٔ را با همان خط کفالت بنزد الکالت گردانید و جماعتی که در حین دفن آن خط دیده بودند گواهی
دادند و اقرار بنبوت ذی الکفل نموده مسلمان شدند و او نیز باری دیگر آن قوم را بنزول منازل جنان و مصاحبت
حور و غلمان کفالت فرمود و این لقب بر وی با امتداد روزگار بماند و چون ایام رحلت وی متقارب گشت در صحبت
ملایکهٔ عظام و ارواح کرام بعد رضوان بفرادیس اعلی خرامید و در بعضی از بلاد شام مدفون گشت بیت جهانرا بدینگونه شد رسم و راه
نمیداد از آن رسم کیهان را نگاه ، بپایان رسانند چندین هزار ، نیامد بپایان هنوز این شمار ذکر اشموئیل علیه السلم ترجمه

اشمویل پیغمبر آنست که چون در ایام نبوت عالی امام علیه التحیة والسلام ضعف و فتور باحوال بنی اسرائیل راه یافت و
تفرق و تمزق در میان ایشان افتاد و اعادی خصوم غالب گشته همت بر قلع و استیصال دیار ایشان گماشتند و تفرق
و پراکندگی یهود را واجب دانسته ایر[?] و غارت و نهب و تاراج لازم داشتند و عمالقه مغاربه ظفر یافته تابوت
سکینه را با چهارصد و چهل پیغمبرزاده و ملکزاده بدیار خود بردند و بر بقیة السیف فواج و فوج نهاد آن جماعت بکثرت
غرت مناجات کرده پیغمبری مرسل طلبیدند تا بمعاونت و هدایت او بدفع اذیت خصمان و رفع مراسم ظلم و عدوان
مشغول شوند و با اعادی ملت و جهاد نموده شر شرارت ایشان از خود مندفع سازند و در آن روزگار از خاندان
نبوت کسی نمانده بود الا عالی امام و زنی عقیم که او را حنه میگفتند و شوهرش مسمی بهلقا نام از سبط لاوی بود و چون
اوقات زیارت و طواف بیت المقدس نزدیک آمد هر دو باتفاق یکدیگر بقدس رفته دعا کردند و در آنجا مسئلت
فرزندی رشید که لایق رتبه نبوت یا سلطنت باشد مبالغه و الحاح بسیار نمودند و در آن ولا عالی امام بر کرسی امامت
تضرع و زاری ایشان استماع میفرمود و در ایشان اجابت نموده دعا کرد و حضرت کبریای سبحانی مستجاب گردانید
چون حلقا نام منکوحه خود بخانه رفت و در همان شب حنه با شمویل حامله گشت و چون فرزند متولد شد و مدت رضاع
بر آمد وی را بخدمت عالی امام آورده بملازمت بیت المقدس آورده و حفظ توریة و متابعت نساک بنی اسرائیل
داشته و او ملازم عالی امام بوده بشرایط خدمتکاری عباد و زهاد و قرائت توریة اشتغال مینمود تا زمانی که مبعوث
گشت چنین آورده اند که شبی از شبها در میان خواب و بیداری ندای رسید بوی و او گمان برد که مگر عالی امام طلب او
میکند و زود برخاسته او شتافت چون عالی امام را بر آن وقوف افتاد فرمود تا بجای خود مراجعت نماید و تا سه
نوبت ندا با شمویل رسیده پیش عالی امام می آمد آنگاه عالی امام گفت اگر این بار همان ندا بسمع تو آید بر جای خود قرار
گرفته جواب ده و هر آنچه بشنوی مسارعت نموده بعرض من رسانی و اشمویل مترصد گشته چون ندای چهارم بشنود
لبیک سمعا و طاعة گفته بجواب مبادرت نمود و در عقب ندا **بیت** خطاب آمد از حق سوی اشمویل • که ای بنده خاص رب جلیل

یقین دان که در این چمن بی شکفت • گلی چون تو دیگر نخواهد شکفت • ترا دادم از فضل خود سروری • همان فخر و ناموس پیغمبری
بعلم خودت رهنما داشتم • لوایت بدعوت برافراشتم • هم اکنون برو سوی عالی امام • بگویش ز من این خبر را تمام
که حق گویدت کای غلط کرده رای • ز غفلت آری بکار خدای • ترا ملک پیغمبری داده اند • بدیگر کسان برتری داده اند
که تا امر و فرمان بجای آوری • ز مضمون آن ذره نگذری • بپوشی ره حق در احکام دین • نباشی باحداث بدعت قرین
کنون بهر دلخواه فرزند خویش • همان بهر ناموس و پیوند خویش • ره راست آنچه پوشیده • بتغییر حکم از چه کوشیده
چو کردار شان جمله بشناختی • بدیشان ز بهر چه در ساختی • که تا فاسد و باطل آمد عزیز[?] • بخواری شدند اهل حق و تمیز
نهان شد چو عنقا صلاح و سداد • عیان گشت و شایع سفاح و فساد • برفت از جهان شیوه راستی • بدیدار آمد کج و کاستی

نبود دست عهد بمن آنچنان • که زینسان خلافت کنی در جهان • چو اموری اهل انگاشتی • فزونی و نقصان روا داشتی
گرانه گرفتی ز فرمان من • دلیری نمودی بعصیان من • بیکبار بگذارمت اینچنین • کشم انتقامی ز تو بعد ازین
که هر کس که او نشنود حکم آن • شود گوشمالش ز هیبت آن گران • بذات قدیم معلای خویش • بافعال و اوصاف و اسمای خویش
بسری که ظاهر شد از قدرتم • بنوری که ظاهر شد از حکمتم • بفر و جلالی که هستش بقا • بملکی که ایمن بود از فنا
که این سلطنت باز گیرم ز تو • بهانی برآری برارم ز تو • گناهی که اولاد تو کرده اند • وزان نام عصیان برآورده اند
نبخشایم آن گره از هیچ راه • نتوبه پذیرم از ایشان نه آه • ز تقصیر و کردارشان بگذرم • بزاری و قربانشان ننگرم
از ایشان بر ایشان برآرم جهان • که بر خلق عبرت بود جاودان •

بعد از ان خطاب منقطع شد و اشمویل پیش عالی امام رفته مضمون رسالة چنانچه شنیده بود شرح داد عالی امام رضا بقضا داده گفت هذا الامر من قبل و من بعد و هو اعدل العادلین و هم دران سال که چهلم بود از سن اشمویل علیه السلام عالی امام با فرزندان و احفاد از دار فنا بدار بقا رحلت کرد و حکومت و نبوت بنی اسرائیل بر اشمویل قرار گرفت و چون ده سال تدبیر و سیاست قوم اشتغال فرمود تولیت امور ایشان به پسران خود یوایل و افنا تفویض نمود و بعد از انکه دران ایام ضعف یهود بغایت رسید و مهم قوم در تزلزل افتاد با جمعی نزد اشمویل آمدند و از وی حاکمی مفوض طلبیدند که در رفع اضداد و معاندان معاون باشد و از اقران و اکفا بمزید شهامت و صلابت ممتاز بود اشمویل بعد از الزام حجت و اخذ عهود و مواثیق دعا کرده مامول ایشان از حضرت سبحانی مسالت نمود و پس از تعیین اجابت اخبار فرمود که پادشاه شما شخصی خواهد بود که نه از خاندان نبوت و نه از دودمان سلطنت باشد و او را شاوک گویند چه دران روزگار سبط نبوت مخصوص باولاد لاوی بود و سبط سلطنت بیهودا و طالوت که ویرا نیز شاوک گفتندی از اسباط ابن یامین بود بعضی از بنی اسرائیل از متابعت استنکاف نموده گفتند اینچنین شخصی چگونه پادشاه شود و بچه حجت سزاوار سلطنت بود که ما بملکت از وی اولی ایم اشمویل گفت باری تعالی عالم عادل است و علی الحقیقه صاحب ملک اوست بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد باز گیرد و ظاهر است که عطیات الهی بدون استعداد و استحقاق بهیچکس نمیرسد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و عاقبت قوم بدان رضا داده از علامات سلطنت او استفسار کردند اشمویل فرمود که نشانه آن باشد که در حین ظهورش تابوت سکینه ظاهر شود و روغن قدس در غلیان و جوشش آید و بنی اسرائیل روز دیگر حوالی صندوق الشهادة و هیکل القدس بنشستند و حدیث مملکت و سلطنت و اعداد و تهیه قتال و جدال دشمنان در پیوست که ناگاه شاوک در میان ایشان پیدا شد و هم الحظه روغن قدس که بدست انبیا میبود و در یکی از قرون بقره موسی مضبوط میداشتند جوشیدن گرفت اشمویل او را طلب داشت و عصایی که طول قامت وی بمقدار آن تعیین رفته بود بدست گرفته بر قد او داشت و چون راست آمد از ان روغن قدری بر سر طالوت ریخته او را بپادشاهی بنی اسرائیل تهنیت گفت و مجموع قوم و تمامت اسباط تحیت

سلطنت وی بجای آوردند و دیگر روز تابوت سکینه که کیفیت اتیان و صفت آن در قصهٔ موسی علیه السلام تقدیم یافته است
پدید آمد و دلها بر سلطنت شاوک متفق گشته حکومت بنی اسرائیل بروی قرار گرفت **ذکر توجه شاوک بمحاربهٔ کلیات**
اصل این واقعه چنانست که اهل فلسطین را در زمان نبوت عالی امام واشمویل دست تعدی بر بنی اسرائیل دراز شده
بود و تسلطی تمام یافته بودند و کلیات او را بعربی جالوت خوانند چند نوبت بر ایشان تاخت کرده غارت و تاراج
نموده بود و بعد از قتل رجال و سبی ذراری بر بقیة السیف خراج و جزیه نهاد لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت
همت بر دفع شرار کاشته و جهاد دفع اکفار عمالقه را نصب العین همه داشته در صدد استیفاء انتقام آمدند و هشتاد
هزار نفر از جنگ جویان بر خاشجوی در رکاب طالوت روی بدیار جالوت نهادند و چون طالوت از توجه لشکر
خبر یافت زود اسباب جنگ مهیا کرده بمحاربهٔ ایشان شتافت و بنابر آنکه اشمویل علیه السلام بطالوت گفته بود که از
جماعت فوجی اندک با تو موافقت نموده دیگران متخلف خواهند شد و قصهٔ بیابان و غلبهٔ عطش و ابتلای بجرع آب شرح
داده چون لشکر طالوت ببادیه در آمدند با ایشان خطاب کرد که شما را درین بیابان شدت حرارت آفتاب تشنگی
داده تشنگی غالب خواهد شد زنهار چون بآب رسید زیاده از یک غرفه نیاشامید که هرکس که از قدر کفاف بیشتر خورد
و یا جهت ذخیره بردارد در معرض سخط باری تعالی آید و مهبط قهر الهی شود و قطع عطش او از بیابان بیرون آمدند و در میان
فلسطین و اردن بجوی آب که موعود حضرت نبوی بود رسیدند از غلبهٔ تشنگی خود را در آب انداختند و اکثر لشکر ضبط احوال
خود نتوانستند و هرکه یک غرفه تجرع نمود سیراب نمود و آنکه بیشتر خورد یا جهت ذخیره تصرف کرد همچنان عطشان بود
و طالوت با چهار هزار کس از مطیعان متوجه طالوت شد و هفتاد و شش هزار نفر که عصیان نمودند متخلف شده باز
ایستادند و جالوت با صد هزار کس از مطیعان تیغ زن در مقابل طالوت آمد و چون فئتین متقارب گشتند اصحاب
طالوت فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر آورده اکثر از وی متخلف شدند چنین گویند که از آن جمله آن چهار
هزار نفر سیصد و سیزده کس بیش بعدد اصحاب بدر پیش طالوت نماند و این گروه اندک مضمون **کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله** مصدوقهٔ حال خود شناخته قاصد جالوت گشتند و طالوت با آن دلیران صف بر زد که در شجاعت
و جلادت سرآمد اهل روزگار بودند نیاز خویش بحضرت واهب الاغراض مرفوع گردانیده گفتند **ربنا افرغ علینا
صبرا و ثبت اقدامنا فانصرنا علی القوم الکافرین** و چون جالوت قلب سپاه طالوت را مشاهده کرده عار آمدش که در برابر سیصد و
سیزده کس صف آرای کرده لاجرم بر اسبی ابلق نشسته و سلاح جنگ بر خود راست کرده بمیان میدان آمد و طالوت را
بمبارزت خویش خواند و گفت اگر طالوت خود بیرون نمی آید دیگری اختیار کند تا با او جنگ آزمایی کنم و طالوت فرمود
تا منادی ندا در داد که هرکه بمبارزت جالوت پای در میدان نهد و بمقابلت او قیام نماید دختر خود بوی دهم و دست حکومت
او بر مملکت خویش منبسط دارم و هر چند این حرف را مکرر کرد هیچکس از بیم صولت و شوکت جالوت جواب نداد چه او کافری

بود در نهایت جسامت و جلادت و در جرأت و جسارت نظیر و عدیل خود نداشت آخر الامر داود علیه السلام از کنار وی درآمد
و مقاومت جالوت متکفل شده بمیدان میدان همچو شیر ژیان بایستاد **ذکر بدایت حال داود بن ایشا علیه السلام و رفتن او**
در برابر جالوت و پیروزی و سرافراز از معرکه بیرون آمدن داود نبی از اولاد یهودا ابن یعقوب پیغمبر علیه السلام و ایشا
بتعول سیزده پسر داشت و داود پس از همه خرد تر و از روی جثه نیز کوچکترین برادران بود و باشارت پدر با فلاخن
و سنگی و توبره و عصای شبانی میکرد آورده اند که در مبدا امر روزی با پدر گفت که سنگ فلاخن من بهر چه که
میرسد آنرا از پای در می آرد ایشا گفت معلوم میشود که ایزد تبارک و تعالی روزی ترا بمقلاع تو حواله کرده است و نوبتی
دیگر باوی گفت که امروز در فلان وادی شیری دیدم دلم و بران شیر سوار شده گوشهای وی را گرفتم و وی مطاوعت
من نموده پدرش جواب داد که حضرت ذو المنن عظیم مرتبه را مسخر تو گردانید باز روزی نزد پدر آمده چون در میان جبال
سیر نموده تسبیح میگویم کوهها در ان امر با من موافقت مینمایند ایشا فرمود که بشارت باد ترا که بخشنده بی منت خیر و کرامتی
بتو ارزانی خواهد داشت طایفه از ارباب تواریخ آورده اند که چون طالوت بجنگ جالوت مامور شد وحی الهی باشمویل
علیه السلام رسید که قاتل جالوت یکی از فرزندان ایشا باشد که چون قرنی که روغن قدس در وی است بر سر او نهی روغن
از محل خود سیلان نموده مانند تاجی بر سر آن نیکبخت بایستد و فلان جوشن بر قامتش نه دراز و نه کوتاه باشد و اشمویل نزد
ایشا رفته مجموع پسران وی را طلب داشته و ایشا دوازده پسر خود را نزد اشمویل حاضر گردانید و مجموع ایشان جوانان
زیبا طلعت خوب صورت بودند و یکی از آنها بصباحت در شاقت قد و طول قامت و ضخامت خلقت از سایر اخوان امتیازی
داشت اشمویل بخاطر گذرانید که غالبا قاتل جالوت این جوان خواهد بود و چون اشمویل امتحان نمود علامت بهیچ نسبت
یک وجود نگرفت خطاب الهی نازل گشت که یا اشمویل آنک تختار الناس علی الحسن والجمال وانی لا اختار العباد علی طهارة
القلوب اشمویل مناجات فرمود که یا رب فرزندان ایشا را آزمودم و شخص موعود را در میان ایشان نیافتم وحی آمد
که او را ولدی دیگر هست که این امر خطیر حواله بوی است اشمویل با ایشا گفت که فرزند دیگر خود را حاضر گردان جواب داد که
دیگر پسر ندارم اشمویل علیه السلام فرمود که حضرت عالم الغیب والشهادة مرا خبر داد که ترا فرزندی دیگر هست ایشا گفت
من یک پسر کوچک دارم که بنا بر قصر قامت و زرقت عینین و عدم جمال ظاهری او را در میان خلق نمی آرم اکنون در فلان
کوه بگوسفند چرانیدن مشغول است اشمویل روی توجه بدانجانب آورده بوادی رسید که آب بسیار در آنجا میرفت و
داود را دید که هر نوبت دو گوسفند برداشته از آب میگذرانید و اشمویل بنور نبوت دانست که مظهر موعود او ست
آنگاه نزد او رفته سلام کرد و قرن مذکور بر سر او نهاد و ذرع مذکور را در بر افکند و روغن از محل خود ترشح نمود و
بسان تاجی بر سر آن سعادتمند بایستاد و جوشن بر قامت همایونش راست آمد بعد از ان اشمویل از داود پرسید که درین
ایام هیچ امری غریب مشاهده تو گشت گفت آری درین اوقات روزی از سنگی چنین شنیدم که گفت ای داود

من حجر هارونم که فلان دشمن را بمن قتل کرده مرا برگیر که ترا بکار آیم آنرا برداشته در توبره نهادم و از سنگی دیگر نیز
بگوشم رسید که من حجر موسی‌ام که فلان دشمن بمن کشت و همچنین از سنگی دیگر مسموع گشت که گفت من حجر داودم که جالوت را
بسبب من بقتل خواهد رسانید و بار دوم سنگ سابق آوازی آمد که ما ترا بر قتل جالوت معاونت خواهیم نمود
سنگ سوم گفت که هرگاه که با جالوت مقالات ملاقات کنی مرا در فلاخن نهاده بجانب وی انداز که بمعاونت
باد را از پای وی در آورم و چون آن سه قطعه سنگ را در توبره نهادم مجموع با هم متصل شده یک سنگ گشت و اشمویل
علیه السلام این سخن را استماع نموده گفت ای داود دل خوش دار که نبوت و سلطنت بنی اسرائیل نصیب تست باید که در
کتمان این حدیث کوشیده رمزی از این اسرار اظهار نفرمایی و جمعی از ثقات این حکایت را بنوعی دیگر ایراد کرده اند برین
اسلوب که ایشا با دوازده پسر خویش در لشکر طالوت بود داود بجهت ایشان چیزی از مطعومات میبرد که ناگاه از سنگی
صدایی بگوش او رسید که ای داود من حجر یعقوبم مرا برگیر که فلان و فلان از اعدای خود بمن کشت و آنرا نیز برداشته با حجر
اول منضم ساخت و بعد از لحظه از سنگی دیگر آوازی مسموع او گشت که ای داود مرا برگیر که من حجر ابراهیم‌ام که دشمنان خود را
بواسطه من بقتل آورد دختر خود را بوی دهم و او را در ملک خویش شریک و سهیم گردانم و چون این ندا بسمع داود رسید
با برادران گفت که هر یکی از شما در برابر جالوت بمیرد و دیده که او را بقتل رسانید تا داماد ملک و شریک ملک گردد برادرا
دراتش گفتند که تو از محض جنون و عدم عقل این سخن میگویی آیا نمیدانی که هیچکس تاب مقابله و مقاتله جالوت ندارد
داود گفت من بمبارزه جالوت رفته او را بقتل میرسانم اخوان گفتند خاموش باش که تو از حلیه خرد عاطل شده داود بی رخصت
برادران نزد ندا کننده رفت و گفت برای ملک عرضه دار که آنکس که قدم در میدان مبارزت جالوت نهاده
و مار از روزگار وی برمی آورد منم و منادی زنان بپایه سریر طالوت رفته معروض داشت که هیچکس مبارزه جالوت قبول
نکرد الا پسری از بنی اسرائیل ملک باحضار او فرمان داد و از حال آنحضرت استفسار فرمود داود گفت ای ملک اگر بوعده
وفا فرمایی همین لحظه جالوت و لشکرش مقهور گردانم طالوت ازین حدیث تعجب نموده گفت ترا با این حقارت جثه
و ضعف بنیه چگونه قوت مقاومت جالوت باشد که او شخصی شدید البطش قوی هیکل است و تو هیچ نفس خود را در طعن
و ضرب آزمایش کرده داود جواب داد که در وقت رعایت اغنام هر جا که سبعی ضاره از سباع مانند شیر و پلنگ قصد
گوسفندان کردی به پنجه زور آزمای دشمن فرسای حیدرشی را از یکدیگر جدا میساختم و بی وساطت تیغ و خنجر اعضای
پاره پاره میگردانیدم و چون داود جالوت را در روب دشمنان بجد یافت اسبی و جوشنی بدو داد و او را مکمل گردانیده
بجنگ جالوت فرستاد و گویند این جوشن آن جوشن بود که اشمویل بطالوت سپرده بود که بر قامت هر که این درع راست آید
جالوت بر دست وی بقتل رسد و جوشن مساوی قد داود آمده طالوت ازین صورت شادمان شد و چون آن بلند
بر اسب سوار شده قدمی چند پیش رفت مراجعت نموده طالوت ازین صورت شادمان شد از اسب فرود آمد

داب و جوشن نزد ملک فرستاد وطالوت ومخصوصانش گفتند که این پیر از مهابت جالوت متوهم شده از جنگ
او پشیمان گشت وطالوت داود را طلب داشته از سبب رد اسب وسلاح پرسید حضرت نبوی فرمود که من مقاتل
نیستم که باسب وسلاح جنگ کنم اگر اشارت فرمایی بطریق عادت خویش پای در میدان نهم ملک گفت اختیار تراست
وداود با فلاخن وتوبره وعصا در برابر جالوت آمده جالوت ازوی پرسید که بچه مهم آمده جواب داد که آمده‌ام
که با تو محاربه نمایم ودمار از نهاد تو برآورم جالوت بر سبیل سخریه واستهزا گفت که بکدام سلاح جنگ خواهی کرد
چندانکه قوت وتوان هست این عصارا برمن بزن داود اشارت بفلاخن کرد وبعد از ذکر قیل وقال وجواب وسوال
داود دست مبارک بتوبره برده آن سه سنگ را که مجموع یک سنگ گشته بود از آنجا بیرون آورده در فلاخن نهاده
بجانب جالوت انداخت وزبان گوهرافشان بتکبیر ملک منان گشوده ودر آن حال ملایکه وجوه وحوش وطیور وشجر ومدر بموافقت
وی در تکبیر آمدند چنانکه ولوله در زمین وزمان افتاده آوازهای باهیبت بمسامع اعدا رسید وفزع وخوفی قوی بر دلهای
ایشان استیلا یافت وبادی صعب در وزیدن آمده وخود جالوت را که بروایتی صد وسی رطل بود از سرش جدا کرده
در ربود وآن سه سنگ در هوا به سه قسم منقسم گشت ویک قطعه از آن به پیشانی جالوت رسیده بدماغ وی راه یافت
واز قفای وی بیرون آمده جالوت از اسب در افتاد ودو قطعه دیگر بطرف میمنه ومیسره متوجه شد ومخالفان دین
منهزم گشته بنی اسرائیل تیغ بیدریغ در ایشان نهادند وداود خود را بجثه جالوت رسانیده سر او را از مرکب بدن جدا
جدا کرده پیش طالوت آورده بر زمین افکند واهل توحید را فرح ومسرت بسیار روی نموده مظفر ومنصور بدیار خود مراجعت
نمودند وبعد از چند روز داود از طالوت التماس نمود که وعده را وفا فرماید وچون ملک از گفته خود پشیمان گشت
واین حدیث بروی گران آمد ومع ذلک وبداود گفت که من بر سر سخن خویشم اما مهر دختر من بخلاف مهرهای بنات
ابنای روزگار چیزی دیگر باید داد گفت که کیفیت آن بیان فرمای طالوت جواب داد که زبان سیصد نفر از
اعدای دولت روزافزون را بریده حاضر باید گردانید تا دختر تو دهم وطالوت را گمان چنان بود که داود از وجدان
مطلوب عاجز آید بلکه در اثنای طلب کشته گردد وچون داود علیه السلام این سخن استماع فرمود به نیت جهاد از وطن بیرون
رفت وجیشی وافر را منهزم گردانیده وجمعی را دستگیر کرده زبان سیصد نفر از ایشان بریده بطالوت رسانید وطالوت
همچنان در قضیه داود متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل در خدمت اشمویل علیه السلام نزد طالوت آمده او را ملامت
بسیار کردند وملک طوعا او کرها یکی از مخدرات حجله عصمت را در سلک ازدواج حضرت داود کشید وذکر او علیه
السلام در السنه وافواه خاص وعام دایر وسایر گشته مجموع بنی اسرائیل در مقام طاعت ومحبت داود آمدند وولای او
در ضمایر اقاصی وادانی استقرار یافت واز جهت حسد طالوت التهاب یافته وتا اشمویل زنده بود مجال دم زدن
نداشت وبعد از وفات آنحضرت از خوف انتقال ملک بایکی از پسران خود گفت که داود را بکش بوهم آنکه دولت و

حکومت از دودمان ما بخاندان او انتقال یابد و پیر داود هر چند گفت که با وجود حقوق داود چگونه تجویز این صورة توان
کرد منع او موثر نیفتاده پدر را همچنان در مقام غلظت و خشونت یافت لاجرم خواهر خود را آگاه گردانید که ملک در قصد
داود بجد است باید که او را تنبیه کنی تا محافظت جانب خود کند و بعد از آن طالوت در باب قتل داود با وزرا و
خواص خویش مشورة نموده ایشان گفتند که دفع او وقتی میسر گردد که دختر تو درین امر مساعدت نماید و طالوت نزد
قرة العین آمده با وی گفت که پدر تو مطلوبی دارد که انکشاف جمال آن موقوف برای و معاونت تست دختر پرسید
که آن کدام است تا مرا سعی و اجتهاد در تحصیل مقصود تو مبذول دارم گفت قتل شوهر تو داود دختر جواب داد
که ای پدر میترسم که داود ازین معنی وقوف یابد و کمر عداوت بر میان بسته ترا هلاک گرداند طالوت گفت تو
شوهر خود را دوست میداری ازین سبب در دفع او با من موافقت نمینمایی دختر نیک اختر فرمود که تدبیر توان
در هلاک داود سعی نمودن و من درین باب حیلهٔ اندیشیده در هلاک او ملک را خبردار گردانم طالوت از استماع
این سخن خرم و خوشدل بمقر سلطنت در آمده آن عفیفه شوهر خود را از قصد پدر آگاه گردانید تا از شر او احتراز واجب
داند و بعد از اندک فرصتی باستصواب داود شبی از شبها بمقدار قامت وی مشکی پر آب گردانید و جامهای آنحضرت را
بران مشک پوشیده بر سریر بگذاشت آنگاه بخدمت پدر شتافته معروض داشت که داود را شراب بسیار داده ام
و اکنون بر سریر خویش در خوابست و گویند که در شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود و چون طالوت برین صورت
اطلاع یافت و فرصت غنیمت شمرده با شمشیری چون قطرهٔ آب ببالین او آمد و ضربتی چنان زد که جامهارا با مشک
دو نیم ساخت و چند قطره آب بر روی طالوت رسیده گفت خدای بر داود رحمت کناد که در خوردن خمر طریق اعتدال مرعی
نداشته و کیفیت ندامت طالوت ازین حرکت و عدم ندامت وی عاقبت کار از روایات مختلفه بنظر رسیده بارا د
بعضی از آنها اکتفا نموده می آید تا موجب تطویل نگردد جمعی گفته اند که چون طالوت گمان برد که داود بر دست او کشته
شد همان لحظه پشیمان گشت و قصد کرد که تیغ بر سینهٔ خود زند دختر مانع آمده پرسید که سبب این فعل چیست
طالوت گفت که از کشتن داود پشیمانم چه میدانم که بنی اسرائیل بانتقام او مرا هلاک خواهند ساخت و جبار منتقم نیز بر من
غضب خواهد فرمود لاجرم بدست خویش خود را می کشم تا کفارت گناه من گردد دختر چون گریه و اضطراب مشاهده کرد
گفت خاطر پریشان مدار که داود زنده است طالوت استبعاد نموده دختر داود را داد تا از گوشهٔ که مختفی گشته
بود بیرون آمده و با طالوت گفت که من میدانم که تو باغوای شیطان برین عمل اقدام نمودی اکنون من از تو عفو
کردم اگر خدای عز و جل جزای این فعل بتو رساند مرا دران اختیاری نخواهد بود و طایفهٔ از ثقات گویند که چون
طالوت جزم کرد که داود بقتل آمد از خانهٔ دختر بمقر خویش رفته فارغ البال بنشست و در شب دوم ازین قضیه داود
علیه السلام ببالین طالوت آمده یک تیر از تیرهای خود بر بالین سر و یکی بر پایین او فرو برده دو تیر یکی بر یمین و یکی بر یسار

وبرفور بازگشت وچون صباح شد وطالوت از خواب درآمده تیرها را بشناخت ودانست که داود زنده است آهی سرد
از دل پردرد برآورد وگفت ایزد تعالی وتقدس داود را بیام زاد که او کریم تر وبهتر از منی است چه من بگمان آنکه بروی
ظفر یافتم بی جهتی قصد قتل او کردم وا وبعد از صد وچنین چون بیقین برمن غالب گشته آسیبی نرسانید وداود بعد از آن
پوشیده وپنهان در شهر وبیابان طواف مینمود زوجهٔ آنحضرت آوازهٔ موت او را در جهان شایع گردانید منقولست که
روزی طالوت داود را در صحرایی دید اسب از عقب او برانگیخت وداود که اسب تیز تنگ بکرد او نرسیدی وودود دید
آمده از نظر آن جبار پنهان گشت وبغاری درآمده مختفی گشت وهمان لحظه عنکبوت بفرمان الهی بر در آن غار تنیده وطالوت
بعد از لحظه بدان غار رسیده چون نسج واثر عنکبوت را دید مایوس ومحروم بازگشت وپس از مراجعت جواسیس را مامور
تا در طلب داود مجد باشند وبواسطهٔ این عمل ناپسندیده علما واحبار یهود زبان طعن وملامت درباره طالوت دراز
کردند واو را از تعرض داود منع میکردند بنابرین غضب بر مزاج طالوت استیلا یافته بقتل اشراف مملکه فرمان داد
وجهال که پیوسته بعداوت اهل دانش مفاخرت ومباهات نمایند هر کجا عالمی کان بردند بر پنجه قهر از پایش درآوردند
تا بجوی که عورتی نزد او بردند که از علم بهره داشت واسم اعظم حق عظم شانه بروی منکشف شده بود طالوت آن ضعیفه
بسرهنگی سپرد تا بقتل رسانند وسرهنگ در کشتن آن بیچاره ندیده او را در خانهٔ خویش پنهان ساخت وچون مدتی
برین حال برآمد طالوت از کردهٔ خود پشیمان گشته روی بتوبه وانابت آورد وهر شب در گورستانها میگشت وبافغان
وزاری قیام مینمود ومیگفت که داناکه توبهٔ این بیچاره مقبول هست یا نی تا شبی آوازی شنید که ای طالوت کردی آنچه
کردی وما را از روزگار علما واحبار بنی اسرائیل برآوردی واکنون آمده وباندای ما اشتغال مینمایی ونمیگذاری
که مردگان نیز لحظه آسایش نموده آرام گیرند طالوت را ازین حدیث خوف واندوه زیاده شد وکار بروی تنگ گشت
وسرهنگ مذکور را رحم آمده گفت ایها الملک از افعال ذمیمهٔ خود عظیم دردنداهم ونمیدانم که توبهٔ من بعد از اجابت اقتران
می یابد یا نه اگر میدانی که عالمی در قلمرو مانده است راه نمای کن تا حقیقت از وی استفسار نمایم سرهنگ جواب داد
که حال تو بحال آن پادشاهی ماند که در اثنای حرکت بقریه رسید وخروس بهنگام بانگ کرده ملک خشمناک گشت وحکم
فرمود که هر جا خروسی باشد در آن قریه سرش از تن جدا کنند ملازمان بفرموده عمل نمودند ملک در وقت خواب فرمود
که چون خروس بانگ کند مرا بیدار سازید تا از اینجا رحلت نمایم یکی از خواص عرضه داشت که ای ملک این امریست محال
تو در وقت غضب یک خروس رها نکردی تا ما بوقت خروش او ترا بیدار سازیم وطالوت را ازین حدیث اضطراب
از دیاد پذیرفته سرهنگ بعد از اخذ عهد ومیثاق از وی که من بعد بر امثال این حرکات اقدام ننماید بحیات عورتی که بقتل
وی مامور شده بود اعتراف نمود وطالوت با آن عجوزه ملاقات کرده از قبول توبه وانابت وعدم آن
استفسار فرمود عجوزه گفت من این معنی را نمیدانم اما بر قبر اشمویل رویم چه امکان دارد که مشکل آنجا حل گردد آنگاه

طالوت و بزرگان و سرهنگان بر قبر اشمویل حاضر شدند و آن عوره بعد از مناجات و رفع حاجات اسم اعظم را شفیع آورده
گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی و اشمویل از قبر بیرون آمده خاک از سر و روی افشاندن گرفت و چون آن سه کس را
دید گفت مگر قیامت قایم شده گفتند نی اما طالوت را قصه دست داده و مشکلی روی نموده میخواهد که از تو معلوم نماید
که توبهٔ برادری پذیرند یا نی اشمویل فرمود که ای طالوت بعد از من چه چیز از تو صادر شده گفت یا نبی الله از افعال ناپسندیده
هیچ نمانده که بدان اقدام ننمودم و هر چه کرده بودم مشروح باز نمود اشمویل پرسید که چند فرزند داری گفت ده فرزند دلیر
مردانه دارم اشمویل فرمود که توبهٔ تو منحصر در آنست که ترا ای مملکت کرده از سر اسباب جهانداری برخیزی و با پسران خود
روی بغزاد جهاد نهی تا مجموع اولاد پیش تو کشته گردند و شربت ناگوار مصیبت ایشان را تجرع نمایی و بعد از آن روی به کین
نیز درجهٔ شهادت رسی و چون آنچه فرمودم بجای آری شاید که حضرت باری سبحانه و تعالی بر تو ببخشاید و رحمت کند اشمویل سخنی چند
رسانیده در قبر رفت و بحال اول معاودت و طالوت بمنزل مراجعت کرده از غم آنکه فرزندان با وی موافقت نمایند درد
او مضاعف گشت پهلو بر بستر ضعف و ناتوانی نهاد تا روزی پسران پرسید که اگر پدر شما را بدوزخ برند کسی از شما باشد که
خود را فدای او سازد همه گفتند که جانهای ما فدای تو باد مقصود از این حدیث چیست طالوت از حدیث انابت خویش
و اشارت اشمویل شمهٔ بیان فرمود فرزندان گفتند آنکه مقتول گشت بلی گفتند ما حیات خود را بعد از تو نمیخواهیم و بهر
زمانی از طیب نفس بجای آریم و طالوت از متابعت اولاد خوش شده حکم فرمود تا ابواب خزاین مفتوح ساختند و تهیهٔ اسباب
حرب نموده روی توجه بمقابله و مقاتله کفار آوردند و چون تلاقی فریقین دست داد اول فرزندان او یکیک بمیدان
درآمده شربت شهادت نوش کردند و در آخر همه طالوت خود را بر قلب لشکر زده چندان محاربه نمود که شهید شد و بعد از
طالوت سلطنت بنی اسرائیل بر داود قرار گرفته و اعالی کمر متابعت و مطاوعت او بر میان بستند ذکر رسالت و خلافت
داود علیه السلم بعد از انقضای ایام اشمویل و طالوت خلعت نبوت و قبای سلطنت بر قامت داود علیه السلم راست
آمده حشمت و مکنت او بمرتبهٔ رسید که بروایت اقل چهار هزار نفر پاسبانی او مینمودند و آنحضرت جامع بود میان رسالت
و ایالت چه قبل از و نبی از سبطی بود و حاکم از سبطی قال الله سبحانه و تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم
بین الناس بالحق الایه و چون درام خلافت مستقل گشت حضرت باری سبحانه و تعالی نزول زبور که مشتمل بود بر مواعظ
و حکم و پس او را مخصوص گردانید و حسن صوت بمرتبه داشته که هر که آواز آنحضرت شنیدی شیفته گشتی و گویند که از
حلق مبارکش هفتاد و دو نوع صوت مسموع میشد و وهب بن منبه گوید که هر گاه که بقراءت زبور اشتغال فرمودی وحوش
و طیور و سباع و بهایم در حوالی او مجتمع گشتندی نایرهٔ حسد در کانون خاطر ابلیس التهاب یافته در اضطراب و شیاطین را
جمع کرده پرسید که صرف قلوب خلایق از داود پرسید که بکدام حیله دست دهد وجه تدبیر اختلاط مردم بوی کمتر گردد
ابالسه جواب دادند که در این فن تو از ما داناتری شیطان گفت در اختراع صوتی باید کوشید که با آواز مشابهت داشته

باشد خاطرها بر پیغمبری قرار یافته ابلیس بترتیب بربط و قرابه و سایر آلات لهو مشغول گشت و مقابعانش بنواختن آنها قیام
نمودند و مردم از جادهٔ مستقیم بوادی ضلالت و غوایت و هم وهب بن منبه فرماید که داود علیه السلام پیغمبری بسیار عبادت
کثیر البکا بود و مشفق بر ضعفا و فقرا و ایتام و ارامل و اکثر اوقات پوشیده و متنکروار در اطراف شهر و بازار میگردید
و از آینده و رونده استفسار نمودی که داود با خلق چگونه معاش میکند و مردم از وی راضی هستند یا نه و صفات مرضیه و غیر
مرضیهٔ او کدام است روزی فرشتهٔ در هیأت مسافران بروی ظاهر شده داود به دستور معهود از وی پرسید و استعلام
احوال خویش نمود ملک گفت که داود بهترین افراد بشر بود اگر یک خصلت نمیداشت حضرت نبوی فرمود که آن کدام است
فرشته جواب داد که خوردن او بیت المال و مرتب داشتن مایحتاج خود از آن مر داود علیه السلام متنبه شده از حضرت غیب ملتمس
نمود که او را بتعلیم حرفه سرافراز گرداند که قوت او و عیال از آن باستحصال پیوندد و ملهم توفیق داود را صنعت زره بافتن
بیاموخت قال عز من قایل **وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ** بعضی از اهل علم گفته اند که داود علیه السلام جهت طلب دنیا
بتحصیل مال زره چه انبیا از آن صفت منزه اند بلکه آن معجزات وی زیرا که آهن در دست مبارکش چنان موم نرم گشته
بودی دستیاری تیغ و پیستان و غیر ذلک بساختن زره اشتغال مینمود و غایتش آنکه مایحتاج او بر آن مترتب میگشت
و آنچه فاضل میگشت تصدق مینمودند منقولست که چون داود بگفتن تسبیح و تقدیس مشغول میگشت جبال و دواب و طیور
در بادی موافقت مینمودند آورده اند که ایام حیات خود را چهار قسم منقسم گردانیده بود یکروز با علما و اهل دانش
مصاحبت ورزیدی و بدرس تعلیم شغل گرفتی و روز دیگر در مسند قضا نشسته براستی در میان خلق حکم کردی و روز دیگر
بمناجات پروردگار و عبادت خالق عالمیان پرداختی و روزی دیگر بزنان و اهل بیت خود در ساختی مرویست که نوبتی موفق
بارگاه احدیت گردانید که یارب در ملک تو چگونه معاش کنم که مرضی تو باشد خطاب آمد که ترا باید که بسیار یاد کنی و هرگه
مرا دوست داری و تو او را دوست داری و باید که حکم تو بر سایر خلق چنان صادر شود که بر نفس خویش و از فراش برادر
غایب خویش احتراز و اجتناب واجب شناسی در اخبار وارد است که حضرت قادر مختار سلسله بداود عنایت فرموده
بود که یک طرف آن بمجره که عوام آنرا کاهکشان میگویند اتصال داشت و جانب دیگرش چنان قریب بود بصومعه
نبوی که دست مردم بآن میرسید و آن سلسله بشدت آهن و بلون آتش بنظر در می آمد و هرگاه که حادثه از آسمان نازل
شدی آن زنجیر در حرکت آمدی و صدقی از وی ظاهر گشته بسمع داود علیه السلام رسیدی و او کیفیت واقعه را معلوم میفرمود
و هر صاحب دردی که دست در آن زدی از رنج و الم شفا یافتی و بعد از نقل آنحضرت برای آن وقت بنی اسرائیل را
سلسله محکم ساخته قطع دعاوی و خصومات بتوسط آن میکردند و چون صاحب حق و صدق دست دراز کردی سلسله
در محل توقف نموده بقبضهٔ اختیار در آمدی و ظالم و دروغگو هیچ بار آنکه زنجیر بجانب علو میل مینمود لمس آن فایز نمیگشت
و مدتها یهود بدین شیوه عمل مینمودند تا شخصی مکری اندیشیده سلسله از میان ایشان مرتفع گشت و صورت واقعه چنان

بود که یکی از عظمای بنی اسرائیل جوهری قیمتی با مینی سپرده بود و عند المطالبه امین منکر شده صاحب ودیعت گفت که حکومت سلسله برم
امین مهلت خواست و در عصایی مجوف آن عاجی جوهر را تعبیه کرده روز موعود مدعی و مدعی علیه با اشراف و اسباط
نزد سلسله حاضر آمدند صاحب ودیعت دست دراز کرد و سلسله را بگرفت و همه را معلوم شد که در دعوی خود محق است
آنگاه مدعی علیه عصای خود را بدست مدعی داد که این را نگاه دار تا من نیز دست در سلسله زنم و صاحب امانت عصا را
ستانده بر مکار نزد سلسله رفت و روی به آسمان کرده گفت یارب اگر تو میدانی که آنچه این مدعی بمن سپرده بود
بوی تسلیم نموده ام و حالا ذمه من از آن بریست دست مرا بسلسله رسان این سخن گفت و دست دراز کرده سلسله را
بگرفت مردم ازین قضیه متعجب شده هیچکس را در آن زمان بر آن حیله وقوف نیافت و تیغ امین عصای خود را بدست آورده
بدین تزویر جواهر ثمین را برد و چون صباح شد و یهود سر از خواب برداشتند دیگر سلسله را ندیدند و بعضی از مفسران گفته اند
که تشدید و تسدید ملک داود در کریمهٔ وشددنا ملکه وآتیناه الحکمة وفصل الخطاب منبی آنست که حشمت آنحضرت بمرتبه رسیده که
شبی در محراب بعبادت ملک وهاب بر بردی سی هزار نفر پاسبانی وی میداشتند و مهابت وی در خاطرها بمرتبه استیلا یافته
بود که زهره نداشتند که در خلوت بایکدیگر سخنی مخالف شرع و عقل گویند و کردی گویند که منشا تشدید ملک آن بود که شخصی را
از اشراف بنی اسرائیل نزد داود آورده بر وی دعوی کرد که گاو مرا غصب کرده است و مدعی علیه انکار نموده داود علیه السلام
از مدعی گواه طلبید و آن مظلوم از اقامت بینه عاجز آمده حضرت نبوت پناه فرمود که شما بروید تا من درین قضیه تاملی نمایم
و همان شب داود در خواب دید که گوینده میگفت که مدعی راست گفت و مدعی علیه واجب القتل است او را بکش و چون
داود بیدار گشت با خود اندیشید که بمجرد خوابی شخصی را چگونه توان کشتن و بعد از سه شب که متعاقب این خواب دید مدعی
علیه را طلب داشته فرمود که من ترا میکشم آن شخص اضطراب نموده گفت در کدام شرع جایز است که مسلمانی را بی
ثبوت جریمه بکشند داود جواب داد که من از جانب حضرت جبار منتقم بدین کار مامور شده ام و چون آن مرد دانست که
خطاب نبوی بر قتل او جازم است گفت یا نبی الله من بواسطهٔ غصب مواخذ و معاقب نگشتم بلکه در زمان سابق پدر صاحب بقره
را ناحق بقتل آورده ام و چون حضرت خلافت پناه روح آن شخص رفیع القدر را بمرکز اصلی فرستاد هیبتی عظیم از وی در ضمایر
قرار گرفته هیچکس را سر او جبار را مجال مخالفت و عناد نمانده و مراد بحکمت در آیت مذکور نبوت است و در باب فصل الخطاب
اقوال متعدده ملاحظه گشته بر ایراد سه وجه از آنها اکتفا نموده اول آنکه مقصود ازین لفظ بیان کلام و اداى احکام است
دوم آنکه غرض علم و حکمت است و بصارت باحکام سیوم آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده است که مراد از
فصل الخطاب اقامت بینه است بر مدعی و توجه یمین بر منکر چه فصل قضایا مبنی بر یکی ازین دو طریق است والله اعلم بالصواب

ذکر قصهٔ داود علیه التحیة والسلام قال الله سبحانه و تعالی **وهل اتیک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود
ففزع منهم قالوا لا تخف خصمان** طایفه از مورخان گفته اند که نوبتی علمای بنی اسرائیل در مجلس او میگفتند که روزی بر هیچ یک از بنی

آدم نگذرد که زلتی از وی در وجود نیاید داود با خود گفت که من در روز محراب یعنی هنگام عبادت جهد کنم تا هیچ امر نا
مستحسن از من صادر نگردد از جهت اراده ازلی متعلق بآن گشت که سهوی از آنحضرت صدور یافت و جمعی از نقله اخبار آورده
اند که سبب ابتلای داود علیه السلام آن بود که روزی مناجات نمود که یارب من در صحف تو خوانده ام که پیش از من انبیا
بعطاهای رحمت مخصوص گردانیده ملحوظ نظر عاطفت داشته و من نمیدانم که بارتکاب کدام عمل مستحق عنایت تو شده اند
باید تا من اقتدا بایشان نمایم و از مواهب سنیه تو محظوظ گردم خطاب آمد که انبیای سابق را بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و ایشان
در آن بوده وثیقه صبر تمسک نموده سزاوار اضاف الطاف الهی گشتند داود گفت الهی بلیه متوجه من گردان تا در آن مصابرت
نمایم و استحقاق اکرام تو پیدا کنم وحی الهی رسید که ای داود بلا را بر عافیت اختیار کردی حاضر باش که در فلان روز حادثه
بجانب تو توجه خواهد نمود و بعضی گفته اند که یوم موعود روز دوشنبه است هفدهم رجب بود و در آن روز داود علیه السلام در
محراب صومعه قرار گرفته بخواندن زبور اشتغال داشت ناگاه طایری بر هیات کبوتر که جسد از ذهب و جناح از دیباج مکلل
بدر و منقار از یاقوت احمر و چشمها از زمرد و پایها از فیروزه داشت و از روزن صومعه در آمده پیش داود نشست و
داود از حسن لطافت آن کبوتر متعجب گشته با خود اندیشید که آن مرغ را گرفته به پسر خود دهد تا موجب فرح و سروری گردد
و چون دست بجانب وی دراز کردی با یکه دستش آن کبوتر اندکی از وی متباعد شد و آنحضرت از وعده لازم الوفاق الهی ذاهل
شده زبور خواندن را ترک کرد و برخاسته متوجه جانب کبوتر گشت و آن طایر از روزن بیرون پرید و داود بر بام رفته بآن طایر
و جوانب نظر میکرد تا معلوم فرماید که آن طایر بکجا رفت در بین اثنا دید که بجانب بوستان اوریا در پرواز است و داود علیه السلام
بر کنار بام رسیده نظر در آن بوستان انداخت و بی اختیار چشم مبارکش بر زنی صاحب جمال افتاد که بر کنار حوض غسل میکرد
و آن عفیفه چون صورت مردی در آب دید موهای خود را پریشان کرد تا تمام اندام او پوشیده گشت و حضرت نبوی بصومعه
باز آمده میلی در خاطر شریفش پیدا شد و دو کس از خواص او مامور بدان شدند که از حال آن جمیله استفسار نمایند و بعد از تفحص
بعرض رسانیدند که آن مخدره منکوحه اوریاست و اوریا در آن اوان در رکاب ثواب خواهرزاده داود بجانب بلقا
رفته بمحاصره قلعه اشتغال مینمود و بعد از آن حضرت داود به ثواب پیغام داد که اوریا را با تابوت سکینه بدر قلعه فرستد تا
با عدای دین کوشش نماید و قلعه را فتح نماید و طریق چنان بود که هر که با تابوت سکینه در مقدمه جنگ میرفت چندان محاربه
مینمود که فتح دست میداد یا کشته میشد و چون ثواب مضمون پیغام داود باوریا رسانید اوریا که از جمله مبارزان مقرر بود
بقتال اهل قلعه شتافته چندان حرب کرد که آن حصن حصین مفتوح گشت و ثواب فتحنامه بداود فرستاده داود باز
پیغام داد که اوریا را باز بدستور معهود بمحاصره حصنی دیگر فرستد و ثواب بنابر فرمان واجب الاذعان اوریا را بجانب قلعه
دیگر نامزد فرمود و اوریا قلعه دوم را نیز مفتوح گردانید و در محاربه دیگر شهید گشت و در بعضی روایات آمده است که اوریا
در جنگ اول کشته شد و اهل تحقیق و تفسیر میگویند که فرستادن ثواب اوریا را بجنگ و قتال باشارت داود از جمله منهیات

اهل بدعت است چه انبیا علیهم السلام ازین نوع حیلها و قصدها منزه و مبرا اند بلکه زلت داود آن بود که بخاطر گذرانید که اگر
اوریا بقتل رسید او مخلفهٔ اوریا را در حبالهٔ نکاح آورد و در روایتی دیگر آمده که زلت داود علیه السلام آن بود که اوریا را
طلبیده التماس نمود که منکوحهٔ خود را طلاق دهد و او اجابت نکرد و بعد از مدتی برغبت خویش با اهل عناد و شقاق در مجادله
و مقاتله آمده شهادت یافت و بالجمله چون اوریا بقتل آمد حضرت نبوی بعد از انقضای ایام عدت مخلفهٔ اوریا خطبه فرمود
و آن مستوره پیغام داد که بشرطی رضا میدهم که از من پسری در وجود آید و ولی عهد و خلیفهٔ تو باشد و حضرت داود بدین معنی
همداستان شده آن عفیفه را در حبالهٔ نکاح آورد و سلیمان علیه السلام از وی تولد نموده بعد از داود پیغمبر و پادشاه
گشت چنانچه مشروح در بعضی اوراق مذکور خواهد شد انشاء الله و چون مدتها برین وعده در آمد و داود خالی الذهن بود
از بیمی که از وی خطیئه صادر گشته حق عز و علا او را شرف تنبیه ارزانی فرمود و کیفیت آگاهی داود بر صدد و زلت چنان
بود که روزی آنحضرت بعبادت و قراءت زبور در صومعهٔ خویش اشتغال داشت و چندین هزار کس که است دی قیام
مینمودند و سوی پاسبانان معهود در آن شب شخصی را مقرر کرده بود که بر در صومعه اقامت نموده هیچکس را نگذارد که
بخلوتخانه در آید در اثنای این حال جمعی را پیش خود دید خواند و اندیشید که دخول اینجماعت بی رخصت بنا برام مکروهی تواند
بود ایشان گفتند مترس که ما را با هم خصومتی است پس حکم کن میان ما براستی و در حکم میل و ستم مکن و ما را راه راست
بنمای قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق و لا تشطط واهدنا الی سواء الصراط داود علیه السلام پرسید که
خصومت شما از چه جهت یکی از ایشان گفت ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة واحدة فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب
بدرستی که این برادر منست و مر ویراست نود و نه گوسفند و مرا یک گوسفند است و پس وی گفت این یک گوسفند را
بمن ده و غلبه کرد بر من در آن خطاب و از من بستد داود فرمود که صاحب نود و نه نعاج بر تو ظلم کرده است که نعجهٔ ترا
با نعاج خود منضم ساخته و بسیاری از خلطا یعنی شرکا بر یکدیگر ظلم میکنند الا کسانی که بخدا و رسول ایمانی دارند و باعمال صالح
قیام مینمایند و ایشان اندکی باشند قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین
آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و چون داود از حکم فارغ شد ایشان بر یکدیگر نظر کرده بخندیدند و گفتند قضی الرجل
علی نفسه این مرد بر نفس خود حکم کرد و فی الحال از چشم او غایب شده بآسمان رفتند داود علیه السلام دانست که ایشان فرشتگان
بودند که بر زلت او تنبیه نموده باز گشتند و چون آنحضرت متنبه شده بخطا اعتراف نموده باستغفار مشغول گشت و
گویند که چهل شبانروز سر از سجده برنداشت مگر برای نماز یا تجدید وضو چندان بگریست که از آب چشم مبارکش در حوالی
سجده گاه گیاه رست و در اثنای گریه و تضرع ندایی رسید که یا داود فقال لبیک یا سیدی و مولای خطاب آمد که
زلت تو عفو کردم و از خطای تو در گذشتم فغفرنا له ذلک و ان له عندنا لزلفی و حسن مآب ارباب تواریخ
چنین آورده اند و العهدة علیهم که بعد از آن جبرئیل آمده بشارت آورد که حضرت عزت ترا عفو فرمود و داود سر از سجده

برداشته گفت الهی هر چند گناه من آمرزیدی و رقم عفو بر جریده جرایم من کشیدی اما با اوریا در روز محشر چون کنم که بر وی ظلم
کرده ام و او را در مهلکه انداخته مخلفه اش را در قید نکاح آوردم و تو حکم عدلی فردای قیامت که در حضرت تو با من خصومت
کند حال من چون خواهد بود وهب بن منبه گوید که چون داود صورت قضیه را معروض بارگاه حضرت صمدیت گردانید خطاب
آمد که بر سر قبر اوریا برو و استحلال نمای که من او را بجهت تو زنده گردانم و داود بموجب فرمان بر سر قبر آمد و ندا کرد که یا اوریا
جواب داد که کیست که مرا از خواب بیدار کرد و لذت را بر من بسر آورد حضرت نبوی فرمود که منم داود گفت یا نبی الله سبب
آمدن تو بدین مقام چیست داود فرمود که آنچه نسبت از من بنسبت تو صادر شده است درگذار اوریا گفت ترا بحل کردم
چه بنابر آن بدو این جهان قرار گرفتم و داود خرم و مسرور شده از مرقد اوریا بازگشته باز خطاب الهی نازل شد که ای
داود من حاکم عادلم و در استحلال مجرد اجمال کافی نیست تفصیل احوال را با وی شرح بایستی کردن داود مراجعت نموده بر سر قبر اوریا
آمد و ندا کرد اوریا گفت کیست که هر ساعت مرا از خواب بیدار میسازد حضرت فرمود که منم داود گفت یا نبی الله دیگر باره
از بهر چه آمده گفت آمده ام تا از من عفو کنی اوریا جواب داد که سابقا از تو عفو کردم داود فرمود که ترا بجنگ برای آن فرستادم
که شربت شهادت چشی و من زوجه ترا تصرف نمایم اوریا هیچ جواب نداد داود سه نوبت طلب تجاوز و اغماض نموده آوازی
مسموع او نشده چون مایوس گشت بر سر قبر خاک بر سر افشاندن گرفت و گفت وای بر داود در آن روز که موازین
قسط نصب کنند و وای بر داود در آن روز که داد مظلوم از ظالم بستانند و وای بر داود در آن روز که او را با گناهکاران
بجانب دوزخ کشند در اثنای تضرع ندای مسموع از آسمان گشت که ای داود من ترا آمرزیدم داود گفت یا رب تو غافر
الذنوبی اما اوریا از من عفو نمیکند خطاب آمد که ای داود فردای قیامت که اوریا با تو مخاصمت نماید چندان نعیم جنت و حور
و قصور بوی بخشم که از تو راضی گشته خصومت را بر طاق نسیان نهد داود علیه السلم گفت این زمان دانستم که مغفرت
و آمرزش تو شامل حال من شده و هیچ دغدغه از امر اوریا بخاطر نماند جمعی از ثقات گویند که داود علیه السلم بعد از این قضیه سی
سال دیگر زندگانی کرد و در آن ایام نیز خاطر خطیرش اندوهناک و ندیم ندم بود و طایفه را عقیده آنست که عطای سلسله
مذکوره بعد از غفران زلت آنحضرت صدور یافت و داود آنرا در یکی از جبال بیت المقدس استحکام داده بتوسط آن
در میان امت حکم براستی میکرد و در حین حیات نبوت پناهی حیله که بسبق ذکر یافت بتحقیق پیوسته مرتفع شد و داود بعد از
ارتفاع سلسله از حضرت باری بخشش و هدایت باری التماس نمود که فارق باشد میان ظالم و مظلوم و محق و معیب و حکیم
علی الاطلاق وحی فرستاد که بشاهد و یمین قضایای عباد را بفیصل رساند **ذکر شلوم بن داود علیه السلام** ناقلان اخبار
سلف آورده اند که در آن اوان که حضرت داود دیگر به و انابت اشتغال داشت و سر از سجده بر نمی آورد امور
مملکت و احوال رعیت روی بخرابی نهاده بود و جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر طالوت متولد شده
بود فریفته گفتند که پدر تو از سیاست و اجرای احکام سلطنت غافل گشت و اگر اولاد خاندان نبوت را حق بضبط

ابن

ولایت تو تمشیت مملکت را تصرف باید نمود که ما بندگان مهما امکن در معاونت و فرمان برداری تو تقصیری جایز نخواهیم داشت
واگر پدر بزرگوار تو با تو درین باب عتاب فرماید جواب آنست که گویی که من بنا برانکه اعدای دولت طمع در ممالک
وخزانه نکنند این مهم خطیر را اختیار نمودم وچندان ازین دمدمه وافسون بروی خواندند که یعنی آن مفسدان همداستان
شده طرح اساس سلطنت افکنده وداود علیه السلام ازین معنی خبر یافته ومحاربه بسر خود مکرر داشته با خواهرزاده خویش یوآب
ووزیر روشن ضمیر که آن یک در دلاوری وجودت نظر داشت واین یک در اصابت تدبیر مشار الیه ومعقول علیه دوران
بود از میان بنی اسرائیل بیرون رفت وچون پسر را از هجرت پدر خبر شد در قصد گرفتن داود سعی نمودن آغاز نهاد وآنحضرت
وزیر صاحب تدبیر را نزد ابشلوم فرستاده وصیت نمود که این صورت را مخفی دار که من ترا بسفارت ارسال نموده ام وازای
که کمال خردمندی تست شرایط نصیحت بجای آور تا ابشلوم از مقام شقاق بمرصد وفاق آید وزیر برفق نزد ابشلوم آمده بلطف
مقال واقامت دلیل معقول او را از مخالفت داود باز داشت وحضرت نبوی بمقر شرف وکرامت مراجعت نموده فرزند
عاق از مهابت خلیفه باستحقاق فرار نمود وآنحضرت یوآب را فرمان داد تا قرة العین را استمالت داده باز گرداند وبا تو
گفت که بجان او آسیبی مرسان واگر خلافی از تو صادر گردد یقین دان که ترا بقصاص رسانم ویوآب معلوم را تعاقب نمود
دریافت واز وصیت داود غافل شده بقتل او دست تطاول دراز کرد وچون مراجعت نموده صورت واقعه را معروض داشت
داود متاثر شده یوآب را بنا بران که دار ما صواب بقصاص خواست رسانیدن وبواسطه مصلحت سلطنت درگذشتن او با
نمود وتوقف بجای آورد چه یوآب سرداری فیروز جابک ودلیری بانام وننگ بود اما در مرض موت با سلیمان علیه السلام وصیت
کرد که در قتل او تعلل جایز ندارد وسلیمان بعد از دفن داود علیه السلام بقصاص برادر ووصیت پدر برین یوآب را از بار سر سبک
گردانید منقولست که در زمان داود کثرت بنی اسرائیل بمرتبه رسید که آنحضرت از بسیاری ایشان متعجب نمود درین اثنا وحی الهی نازل شد
که ای داود در اوان قصد ابرهیم بذبح فرزند خویش من وعده کرده بودم که نسلش را بسیار گردانم وبعد از ایفای وعده خود
اراده من بآن متعلق گشته که ایشان را ببلیه مبتلا سازم تا عدد جماعت کمتر گردد اکنون از سه حادثه یکی اختیار کن وحوادث
ثلثه عبارت از ارسال قحط است واستیلای دشمن ونزول طاعون در سه روز وداود باستحضار قوم فرمان داد واز
صورت واقعه اخبار نمود وایشان را مخیر گردانید یهود گفتند که پیغمبر و پادشاه ما تویی هرچه مختار تست مرضی ما نیست داود
فرمود که بلای قحط مستلزم ذهاب رحمت وقطع ارحام است وتسلط عدو شماتتی عظیم دارد وهر گاه اینکه چنین باشد باید
آن بیار دو نیز از وضیع وشریف شما اثر نگذارند ودر خاطر خیان خطور میکند که خیر شما در آنست که فانهای شما بعلت طاعون
بمیرد وتفویض امور خود بخداوند عالم نماید که وی ارحم الراحمین است ویهود نصیحت داود قبول نموده وآنحضرت فرمود
تا کفنها پوشیدند وبا نسا واولاد در یک موضع مجتمع گشتند وداود علیه السلام با علما واحبار بنی اسرائیل بصخره بیت المقدس
آمده سرها بسجود نهادند وبتخشع وتضرع اشتغال نموده دعا داود واحبار بنی اسرائیل بصخره بیت المقدس آمده سرها

بسجود نهادند و در آن هم روز باجابت مقرون گشت و آنحضرت سر از سجده برداشته علما را بشارت داد و بعد از رفع بلیهٔ
طاعون شمار مردگان نمودند از طلوع آفتاب تا هنگام غروب صد و هفتاد هزار نفر قالب تهی کرده بودند والله اعلم
سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا   بر خاک عجز می فکند عقل انبیا   و چون اکثر مردم از غضب الهی خلاص شدند داود با ایشان
گفت که شکر نعمت خداوند عز احسانه بر ذمهٔ همت همه شما واجبست و هیچ شکری زیاده ازین نیست که مسجدی درین موضع
پاک بنیاد کرده شود بنی اسرائیل کمر مطاوعت بسته داود درین معنی مناجات نمود و رخصت ایزدی حاصل نموده آنحضرت
و قوم بتاسیس مسجد اقصی از سر جد و جهد تمام مشغول شدند آورده اند که آن زمین مشترک بود میان طایفهٔ از بنی اسرائیل
و مجموع بطیب نفس از حقوق خویش گذشتند الا فقیری که در آن باب امتناع نمود و قوم بخشونت پیش آمده گفتند که اگر حصهٔ خود
میفروشی بها میدهیم و الا بخلاف رضای تو داخل مسجد میگردانیم و آن شخص شکایت نزد داود در رفته حضرت نبوی فرمود که
ما برضای تو قطعهٔ زمین را میخریم اکنون حصهٔ خود را چند میفروشی گفت بهرچه رای نبوت پناه اقتضا فرماید داود فرمود که اگر
خواهی زمین ترا پر گوسفند و شتر گردانیده بتو دهیم و اگر زیاده ازین خواهی آنرا نیز سرانجام نمائیم آن شخص گفت که بمقدار قامت
من در گرد زمینی که تعلق بفقیر دارد دیواری باید برآورد و آن محوطه را پر دینار کرده بمن داد تا راضی شوم و داود علیه السلام با بنی
اسرائیل در صدد بهای آن در آمده آن فقیر گفت یا نبی الله عالم الغیب والشهاده که بر سرایر ضمایر مطلع است میداند که
مغفرت و به از وابم خود را دوستر میدارم که تمامت گنجهای دنیا و مقصود من ازین سخن تجربهٔ قوم بود نه اخذ بسیم اکنون
بخیر و سعادت به بنای مسجد اقصی مشغول باید شد که از بهای این مختصر زمین گذشتم بعد از آن داود پیغمبر با احبار و اشراف بتاسیس
بنیان مسجد اقصی اشتغال نمود و چون دیوارش بمقدار قامت مردی برآمد خطاب رب الارباب رسید که سعی شما مشکور
و شکر شما مقبول افتاد اکنون دست ازین عمارت باز کشید که ارادهٔ من چنانست که این معبد عالیشان باهتمام یکی از
اولاد بلند مکان داود تمام گردد تا ذکر مناقب و مآثر او در میان خلایق بروزگار دراز بماند و مباشران آن شغل عمارت را
ناتمام گذاشته بعد از فوت داود علیه السلام حضرت سلیمان بامر ذو الجلال والاکرام در تعمیر مسجد اقصی سعی نموده باتمام رسانید
و چون صد سال و بروایت صاحب معارف حسینی صد و بیست سال از عمر داود گذشت در بعضی از خلوات روح مطهر او بامر
قادر ذو الجلال والاکرام بریاض رضوان خرامید و لله الامر من قبل و من بعد وهب بن منبه گوید که در روزی شدید الحر
جنازهٔ آنحضرت را برداشتند و مردم از شدت حرارت متفرق شده شکایت نزد سلیمان بردند و سلیمان علیه السلام طیور را
فرمان داد تا پرها چنان برهم بافتند که باد را نیز مجال مداخلت نماند و چون خلق ازین صورت هم تنگ آمدند باز سلیمان
علیه السلام فرمود که مرغان جانب آفتاب را بر حال خود گذاشته طرف دیگر را بگشادند تا باد در خلایق وزیدن گرفت آورده اند
که در آن روز چهل هزار نفر از زنان تابوت داود را متابعت کردند و عدد عوام را بغیر خالق الانعام کسی نمیداند است ذکر حضرت
سلیمان بن داود علیهما السلام اصحاب سیر و اخبار گویند که ولادت سلیمان از بنت حنانا مخلفهٔ اوریا بعد از قبول توبهٔ داود اتفاق افتاد

ودر اوان جای ومیدان نشو ونما از ناصیهٔ همایونش امارات اقبال لایح بود و علامات اجلال ظاهر صورتی خوب وسیرتی
مرغوب داشت و در زمان صغر سن داود علیه السلام در امور کلیه با وی مشورت نمودی و هم در آن هنگام چند حکم عجیب از وی ظاهر
گشت که داود را عقیده شد که عنقریب بر معارج رتبهٔ سلطنت و نبوت ارتقا خواهد یافت چنانچه در ضمن ایراد این حکایات
کمال فطانت او علیه السلام بوضوح می پیوندد اول آنکه داود شخصی را فرموده بود که باحکام قضا اشتغال نموده مهمات برایا را
بقطع می رسانید و در این اثنا عورتی زیبا که در حسن و ملاحت عدیل و نظیر نداشت بواسطهٔ دعوی مالی که بر شخصی داشت نزد
قاضی آمد و قاضی فریفتهٔ جمال او شد و چون بخانه آمد قاضی معتمدی نزد آن جمیله فرستاده خواستاری نمود آن عفیفه دست رد
بر سینهٔ ملتمس قاضی نهاده جواب داد که مرا میل تزویج نیست و قاضی بی دیانت او را بزنا دعوت کرده عفیفه پیغام داد که من
بر اصل ازین فعل شنیع از و دورم و چون آن مستوره از جناب اقضی القضاتی نومید شد استغاثه پیش حضرت صاحب شرط
برد و میان وی و صاحب شرط به مستوره مذکور قیل و قال و طلب امتناع روی نمود و بعد از آن بصاحب سوق التجا کرد
امیر بازار نیز طمع فاسد در میان آورده جوابی مسکت شنید و چون از محادم مایوس گشت پناه بحاجب داود علیه السلام برد و حاجب را
نیز مثل یاران سابق یافت و چون از هر یک هیچ حلقهٔ فتح الباب روی ننمود از حق خویش گذشته در کنج خانه نشست قضا را
روزی خاتون دید که آن سه مفسد و قاضی در مجلسی مجتمع گشته بودند و از هر باب حکایتی میگفتند تا سخن منجر بذکر آن جمیله شد و از
خویشتن داری و استغنای او داستانها زدند و اتفاق نمودند که حیله باید انگیخت که مستلزم هلاک وی باشد تا از داغ غم
وصال و سودای اتصال او فارغ شویم عاقبت رای ایشان بران قرار گرفت که گواهی دهند که بیگناه سگی دارد که با وی
مباشرت مینماید و در ادای شهادت متفق الکلمه گشته نزد داود رفتند و این حدیث مستنکر را بمبالغه هر چه تمامتر معروض رای
او گردانیدند داود علیه السلام بمقتضای کلی حکم بالظاهر چنانکه در شریعت موسی مقرر بود حکم برجم آن مستوره فرمود و سلیمان
در حین این حکم را شنیده از محکمه بیرون آمد و جمعی کودکان و طایفه که بمراقبت و ملازمتش می پرداختند موافقت نمودند و بعد از
خروج از مجلس پدر در محلی بنشست و کسی فرستاد تا جماعتی که برجم آن مخدره مامور شده بودند در تنفیذ فرمان توقف نمایند آنگاه
یکی از صبیان بمثابهٔ آن عورت که در مجلس داود قرار گرفته بود بنشست و چهار کودک را فرمود که نسبت بوی گواهی دهند بمثابهٔ
آن چهار باطل در محکمهٔ داود بر آن عفیفه گواهی داده بودند و بعد از ادای شهادت آن چهار کودک را از هم جدا کرد و یکی از ایشان
طلبیده پرسید که آن سگ چه رنگ داشت جواب داد که سیاه است و او را گوشه فرستاده دیگری را احضار کرده از رنگ
سگ سوال کرد گفت سرخ است و همچنین ثالث و رابع را جدا جدا طلبیده استفسار نمود و چون اقوال کودکان را مختلف یافت
فرمود که ای فسقهٔ فجره میخواستید که مرا بفریبید تا حکم کنم که مستورهٔ صالحه را سنگسار کنند بعد از آن بکودکان دیگر گفت که این
گواهان بدروغ را بکشید و همان لحظه یکی از ملازمان سلیمان صورت واقعه را بداود علیه السلام رسانیده آنحضرت باستحضار شاهدان
زور فرمان داد و میان ایشان تفریق کرده از یکیک بدون وقوف دیگری طلب تعیین لون کلب نمود و چون اقوال ایشان

بانهم مخالفت داشت حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که فتوای کرد او ناپسندیده منفور یافت درکنار ایشان نهند دیگر آنکه
دو عورت که هر یک طفلی داشتند روزی بجامه شستن جانب صحرا رفته بودند و از فرزندان غافل شده یک طفل را گرگ در
ربود و آن دو ضعیفه در طفل باقی مانده منازعت کردند یکی گفت ثمرهٔ فؤاد منست و دیگری فریاد برآورد که قرة العین ما در
خود است عاقبت بمخاصمت نزد داود رفتند و حضرت داود بر متعلق آنکه منصرف بود و خصم
گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بدو والده میدارد و چون خصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان را چشم برایشان افتاده
پرسید که پیغمبر خدای مهم شما را چگونه بمقطع رسانید یکی از آن دو عورت صورت واقعه را معروض داشت سلیمان علیه السلام کارد
طلبیده کودک را بگرفت پرسیدند که با این کودک چه خواهی کرد جواب داد که او را دو نیم کرده به هر یک از شما را نصفی
میدهم یکی از آن دو زن بقطع راضی شده و دیگری در گریه افتاده گفت طفل را نگیرفت پرسیدند که با این کودک چه خواهی کرد
جواب داد که او را دو نیم کرده به هر یک از شما را نصفی میدهم یکی از آن تسلیم رفیق من نمای که من با این فعل همداستان نیستم
سلیمان علیه السلام فرمود که فرزند از عورتیست که بگریه درآمد و بکشتن او همداستان نشد و این حدیث معروض داود
علیه السلام گردانیدند از کیاست ولد رشید خود تعجبها نمود دیگر آنکه داود و سلیمان علیهما السلام در سر بودند که گذر ایشان
بر قومی افتاد و کودکی درمیان آن جماعت بود که او را یابن الذم ندا میکردند داود از نام اصلی آن کودک پرسیده جواب
دادند که بغیر این نامی ندارد سلیمان با پدر گفت یا نبی الله من از حال این فرزند تفحص خواهم نمود داود فرمود که اختیار تراست
و چون بمنزل مراجعت نمودند سلیمان باحضار آن قوم مثال داد و بعد از تفریق از یکدیگر و تاکید و تفتیش بسیار گفتند که این
کودک بنابر وصیت پدرش باین اسم موسوم گشت و چون حضرت سلیمان مبالغه نمود و تفحص بیشتر کرد اقرار کردند که در
زمانی که پدر این صبی بواسطهٔ ضرب و زخم ما قریب بموت رسیده شرط وصیت بجای آورده امرأهٔ حامله خود را گفت که اگر از
تو پسری متولد گردد او را یابن الذم موسوم گردان و الا ابنة الذم و سلیمان داود را از کیفیت واقعه اعلام نموده آنحضرت
اموالی که از ترکهٔ مقتول غصب کرده بودند و باعث برکشتن همان بود از خونیان ستانده بوارث داد و آن بی باکان
ناپاک را بقصاص رسانید و یکی از احکام سلیمانی که داود نیز بدان عمل نمود حکمی بود که در باب یوحنا و ایلیا از وی صادر گشت
و تفصیل این اجمال آنکه دو شخص در همسایگی یکدیگر بسر میبردند ناگاه شبی گوسفندان یوحنا در کشت ایلیا درآمده آنرا
تمام بدندان رسانیدند قال الله سبحانه و تعالی و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین
و نفش در اصل لغت رعی بی راعی است بشب و چون روز شد ایلیا یوحنا را نزد داود آورده بروی دعوی کرد که اغنام او
کشت مرا تباه کردند که شب گوسفندان او بی راعی گذاشت و تقصیر بر یوحنا ثابت شده داود فرمود که مقومان زرع و اغنام را
قیمت نمودند و بنابر فرمان یوحنا نیمه زرع را متصرف گشت و گوسفندان او در عوض خسران آن با ایلیا داد و متخاصمین از
محکمه بیرون آمدند و سلیمان از ایشان پرسید که قضیهٔ شما بر چه سان گذشت ایشان صورت حال را معروض داشتند سلیمان گفت

بهتر خدای حکمی پسندیده کرده است اما اگر مرا در میان شما حکم میگردانید حکمی میکردم که ترافی جانبین حاصل میشد این سخن را بداود
رسانیدند فرزند ارجمند را طلب داشت و از وی دران واقعه استفسار نمود سلیمان ادب نگاه داشت و امتناع
فرمود و بعد از الحاح و مبالغه گفت که اغنام را بصاحب حرث باید داد تا از نتاج آن منتفع شود و حرث را بخداوند گوسفند تسلیم باید
نمود تا بتربیه او مشغول شود آنگاه که دیلیا بر سر کشت رود و یوحنا اغنام خود را تصرف نماید و داود ازین حکم مسرور گشته گفت
لا یفضض الله فاک یا بنی و زادک فهما و متعاقب همین رای و حکم مراجعت نمودند و باستصواب داود از قضای سلیمان
علیهما السلام عمل نمودند منقول است که چون سلیمان مبعوث گشت از مالک الملک ملکی طلب نمود که بعد از وی نصیب هیچکس از
ملوک نشده باشد و مطلوب بانجاح مقرون گشته صاحب خبر تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء آمد انس و جن و طیر را
فرمان بردار وی گردانید و باد در امتثال او ساخت و سلیمان بر مسند سلطنت استقلال یافته شیاطین را امر کرد تا بساطی
بافتند از لشکرگاه او یافتند و چون عزم جای نمودی فرمان دادی تا سریر او را با آنچه در کارگاه سلطنت است محتاج الیه بود
بر بساط نهند و جنود ظفر ورود در پایه سریر اعلی صف کشند و باد را طلبیده مامور گردانیدی تا بساط را برداشته بمقصد برد
قال الله عز و جل تجری بامره رخاء حیث اصاب ای اراد و ذلک ان الریح مع قوتها تمر بالزرع فلا تحرکه کذا صدق الله تعالی
بعضی گفته اند که چون حضرت سلیمان صباح از شام روان شدی چاشت در اصطخر فارس خوردی و چون چاشت از اصطخر روان گشت
آمدی شام در کابل تناول فرمودی و در طول و عرض مملکت او اختلاف کرده اند طایفه گویند که تمامت ربع مسکون زیر
تصرف بود چنانچه در اخبار وارد است که چهار کس از ملوک مالک معموره عالم گشتند دو مؤمن و دو کافر مؤمنان
ذوالقرنین بود و سلیمان و کافران نمرود و بخت النصر و گروهی گفته اند که در اوایل حال پادشاه شام بود و در اواخر
ایام حیات مملکت فارس را با آن منضم ساخت

ذکر بنای بیت المقدس و عمارت مسجد اقصی

بعد از وفات داود
علیه السلام باتمام مسجد اقصی و بنای شهری در حوالی آن مایل و راغب شد و هر یک از طوایف جن و انس را بامری لایق
باز داشت و استادان چابک دست فرمان داد تا دیوان بمعادن رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد و زر
و نقره و مانند آن آوردن گرفتند و بعضی ازیشان را بجهت تحصیل در و لآلی بدریاها فرستاد و فوجی را بسنگ کشیدن
مامور گردانید و چون آلات و اسباب مهیا شد سنگ تراشان را فرمود تا الواح و تختها ملسا کردند و بنایان سنگهای
سفید و زرد و سرخ و سبز بر هم ترتیب مینهادند تا دیوارهای مسجد باتمام رسید و ستونهای آنها از احجار شفاف نصب کردند
و سقف و جدران مسجد را بانواع گوهرهای قیمتی مرصع ساختند و از لمعان جواهر و زواهر هوای آن مسجد در شب تاریک
حکم روز روشن داشت و بعد از فراغت از عمارت سلیمان علیه السلام جشنی عظیم ترتیب داده احبار و اشراف یهود را
جمع فرمود و گفت این خانه ایست که خالصا مخلصا بجهت عبادت او تعالی و تقدس ساخته و پرداخته آمده باید که هیچ ساعت
از علمای ربانی و طالبان نعیم آنجهانی خالی نباشد و بیت المقدس مسجد اقصی مدتهای مدید معمور و فریق بود و چون بخت نصر بولایت

شام استیلا یافت شهر را خراب ساخت و مجموع جواهر و لآلی را از سقف و جدار خانه خدا بر کنده بدار الملک خود بر آورده اند
که شیاطین بامر سلیمان علیه السلم حصون و قلاع را در اطراف بقاع بر افراشتند و از انجمله در ولایت یمن حصنی چند در غایت
حصانت ساختند از زر و نقره و صفر و شبه و آبگینه صور و شکال و سنگها و عبادت صالحین و کارفرمایان و صور تماثیل
و سباع در ان پرداختند منقولست که دو صورت شیر ساخته سریر سلیمان علیه السلم بر پشت آن موضع و طلبی کرده بودند که هرگاه
که آنحضرت خواستی که بر تخت رود شیران دستها را بر هم دیگر نهاده و او پای مبارک بر ان نهاده بر بالای سریر رفتی
و بعد از سلیمان یکی از ملوک را این هوس در سر پیدا شد که بر بالای تخت رفته بر جای سلیمان تکیه کند و چون قصد کرد که بر
فراشش بر رود از ان دو شیر یکی چنان دست بر پای ملک زد که ساق و بشکست مصراع تکیه بر جای بزرگان نتوان
زد بگزاف و دیگر هیچکس را مجال آن نماند که گرد آن تخت گردد والعلم عند الله تعالی آورده اند که شیاطین ظروف
و اوانی مطبخ آنحضرت را بزرگ میتراشیدند که قابلیت نقل و تحویل نداشت و چون آتش پخته شدی معارج پیشکش بر کنار
های دیگ نهاده آنرا بیرون می آوردند و باری تعالی اسباب حشمت و عظمت بسلیمان ارزانی داشته آل داود را انشکر
امر فرمود اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و سلیمان علیه السلم پیوسته اظهار شکر نعمت میکرد و عنایات ربانی
که شامل حال او گشته بود بر خلایق جلوه داده میگفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین
گفته اند که مراد از منطق الطیر اصوات طیور است که سلیمان علیه السلم از استماع آن بر مقاصد و احوال ایشان مطلع میگشت
چنانچه روزی کبوتری در مجلس وی آوازی کرد آنحضرت از قوم پرسید که هیچ میدانید که این کبوتر چه میگوید گفتند خدا و
رسول او بهتر دانند فرمود که میگوید که لدوا للموت وابنوا للخراب در بعضی از تواریخ معتبر مسطور است و تصحیح نقل برین فقیر نرسید
که سلیمان علیه السلم بر در ایوان خویش میدانی مسطح و مستوی ساخته بود دوازده فرسخ و هرچند زبان حالش بدین مقال
مترنم میشد که این سرا گر تو باز خواهد ماند خشتی از سیم و خشتی از زر کن اما چون در نظر همتش میان خشت زر
و خشت گل فرقی نبود فرمان داد تا فرش ساحت میدان از خشتی از سیم و خشتی از زر انداختند و تختی از طلا احمر مرصع بانواع
جواهر که هر روز از ایوان بمیدان میبردند و بعد از تفرق مجلس باز بمحل خودش می آوردند و کرسی بسیار در برابر تخت موضوع
بود و قرار گرفته بنظم امور مملکت و اصلاح احوال رعیت پرداختی و بر کرسیهای دیگر چهار هزار نفر از علما و احبار بنی اسرائیل
می نشستند و در عقب سریر خلافت مصیر چهار صد کس از خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری کمر فرمان وی بر میان بسته
می ایستادند تا بر فرق بدبیش متفرق نشود و طیور بر بالای سر او و ایشان سایه بان حلقه زده و بالها بر هم بافته تا تف حرارت
آفتاب را باز میداشتند و سلیمان علیه السلم هر روز از زمان طلوع خورشید تا بوقت زوال در مجلس حکم آرام گرفتی
و بعد از ان بایوان مراجعت کرده بعضی اوقات بزنبیل بافتن معروف داشتی و چون تحصیل وجه معاش نمودی و از ان
کار فراغت یافتی در زمان مخصوصه بعبادات مفروضه پرداختی و اکثر شب بتهجد و تلاوت گذرانیدی نقل است که هر روز

در مطبخ او بمقصد گردون ارد نان می پختند و مناسب این دیگر مطعومات دیگر مرتب میداشتند و خود با یکی از فقرا نان جوین
از آرد نابیخته خوردی بطون کتب پر مشحونست بدین خبر که چون قدرت و مکنت و اسباب و حشمت سلیمان پیغمبر بنهایت قصوی
واقعی منتهی رسید خواست که طوایف انس و جن و مرغ و ماهی و سایر مخلوقات الهی را یک نوبت ضیافت کند تا در میدان
شکر منعم قدمی گزارده باشد و نخست از رب الارباب درین باب رخصت طلبیده اجازت یافت و جهت این جمعیت
بیابانی اختیار فرمود در غایت وسعت که یکطرف آن بدریا اتصال داشت و دیوان را فرمان داد تا دو هزار و سفصد و
دیگ ساختند که مسافت میان . و کناره هر یک بروایت اقل هزار گز بود در تاریخ بناکتی مذکورست که در ان دعوت از
جملهٔ حیوانات بیست و دو هزار گاو و بدیع رسیده بود و بر تقدیر تسلیم باقی اشیا و سواد طوی را برین قیاس باید کرد
و چون در ان صحرا طبقات مخلوقات از اطراف و اقطار آمده مجتمع گشتند و خوردنیها آماده و مهیا شد ارادهٔ الهی تعلق بدان
پذیرفت که قدرت و عظمت خود را بتخصیص در قسمت ارزاق خلایق بسلیمان نماید لاجرم یکی از دواب بحری را فرستاد و بساحل آن
دابه بدان انجمن رسیده با سلیمان گفت که پیش از آمدن بدینجا ندایی مسموع من شد که مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز
مرا بر مطبخ تو حواله کرده اند بفرمای تا نصیب مرا بمن دهند سلیمان علیه السلام فرمود که بمطبخ رو و آنچه خواهی بخور و آن جانور بتوجه
مطبخ شده هرچه در ان مدت برای دعوت ترتیب داده بودند همه را بخورد و بخدمت بازگشت و گفت اطعمنی یا سلیمان و حضرت
سلیمان چون دید که طعامی که با درجبات چوب دست بجنبانی کاه مرتب گردانیده بودند یک مخلوق تناول نموده هنوز دم مصرع
هل من مزید میزند از بهر باقیات . تعجب و تحیر بروی استیلا یافته آن دابه گفت ای سلیمان از اتبهٔ هر روزهٔ خویش نیمی
یافتم تغنان دیگر که حواله میکنی سلیمان علیه السلام فرمود که آنچه تو بیک لحظه خوردی از دیر باز زحمت کشیده و جهت ضیافت اصناف
موجودات ساخته و پرداخته آمده بود و درین بیابان از برکت قدوم تو خوردنیها بپایان رسید آن دابه گفت یک امروز که
بنابر التماس تو مرا غذای عز و جل بمهمانی فرستاد گرسنه بازگردانیدی من از مروت نباشد اگر ترا طعام یک جانور مقدور و
میسر نیست چرا خود را درین معرض باید آورد که جن و انس و وحوش و طیور و هوام و سوام را طعام دهی سلیمان ازین
حدیث متنبه شد بحضرت خداوند پناه گرفت و بانابت و استغفار مشغول شده گفت بارخدایا التماس من بنابر عدم وقوف تو
بود بر بی و قوتی من رحمت کن و از حضرت عزت بعفو و مغفرت مخصوص گشت حدیث النمل قال الله سبحانه و تعالی وحشر لسلیمان
جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان
وجنوده وهم لا یشعرون وهب بن منبه از کعب الاخبار روایت کند که چون سلیمان علیه السلام بر تخت باد سوار شدی خشم و خدم را با خود بر
نشاندی و تنورهای آهنین و دیگهای سنگین همراه بودی که هر یکی گنجایش ده شتر داشت و میدانی در پیش بساط برای چهارپایان
ساز دادندی و باد ایشان را برگرفته خوش خوش بمقصد رسانیدی نوبتی از اصطخر فارس عازم ولایت یمن گشت و چون
بمدینهٔ طیبه رسید گفت این دار هجرت نبی آخر الزمان طوبی لمن آمن به و طوبی لمن تبعه و از آنجا بمکه رسیده فرود آمد و

وبتعجیل بگذشت و در آن وقت خانهٔ کعبه مملو بود از بتان و بعد از غیبت سلیمان اضطراب نموده بخدا بنالید باری تعالی بدو
وحی کرد که چه چیز ترا بناله در آورد گفت یارب سلیمان پیغمبریست از پیغمبران تو و متابعانش همه از اهل توحید بدین ناحیه گذشتند
فرود نیامدند و نماز نگزاردند و مرا از اصنام پاک نگردانیدند باز خطاب رب الارباب نازل شد که ناله مکن و خوش باش که
من ترا از بسیار بقاع ممتاز گردانم بطوف ساجدان متعبد که نور از رویهای ایشان لامع باشد سیماهم فی وجوههم من اثر
السجود و قرآنی کریم و کتابی جدید درین مکان نازل سازم و از تو پیغمبری برانگیزم که بهترین همه پیغمبران باشد نزد من و از عباد
خویش معماران از اعمارت تو توفیق بخشم و یکی از مقربان خود را چندان تقویت کنم که ترا از اصنام پاک گرداند و بر اطراف
و اعیان و متمولان عباد طواف و زیارت تو فریضه گردانم و سالکان منهج قویم را چنان مشتاق لقای تو سازم که بنان
نسر که بآشیان خود پرواز کند که من کل فج عمیق بجانب تو شتابند و بالجمله چون سلیمان علیه السلام از نواحی مکه گذشته و قطع
منازل کرده بوادی النمل رسید که نزد بعضی از وادیست در طایف شاه موران سپاه خود را از روی شفقت بدخول
مساکن امر فرمود تا از سلیمان و لشکر او بر نقد پر هبوط و نزول بساط منفرز نگردند و باد این حدیث را بسمع آنحضرت رسانیده
از رعایت و نصیحت نسبت بزیردستان تبسمی فرمود فتبسم ضاحکا من قولها و از ادای شکر نعمت و توفیق باعمال عمل صالح و دخول
عباد صالحین از حضرت رب العزت طلب نموده امر کرد تا باد بساط را در وادی النمل بر زمین نهاد و فرمان داد که هیچکس بر روی
زمین حرکت نکند چندانکه موران بجاهای خود در آیند آنگاه مهتر ایشان را طلبیده نوازش فرموده بر کف خویش جایش داده
منظور نظر عاطفت گردانید ه نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست ٭ سلیمان با چنان حشمت نظرها داشت با مورش
و از وی بطریق رفق پرسید که تو ندانستی که من پیغمبر خدایم و نمیخواهم که موری در زیر پای من آزار یابد شاه موران گفت
این معنی معلوم داشتم اما بر مهتران نصیحت و شفقت کهتران واجبست بنا بران این جرات از من صادر شد و عذری دیگر آنکه
شاید که بی شعوری تو و توابع تو این صورت بوقوع پیوستی چنانچه کریمهٔ وهم لایشعرون ناظر بدین جوابست حضرت سلیمان را این
جواب پسندیده آمده سوال فرمود که مملکت و سلطنت من زیاده است یا از تو گفت اکنون از من فرمود که چگونه شاه موران
گفت یا نبی الله سریر تو بر باد است و تخت من بر کف دست تو باز سلیمان پرسید که لشکر من بیشتر است یا از تو گفت از آن
من سلیمان گفت از کجا میگوئی موران التماس نمود که چندان توقف نماید که بعضی از حشم خود را عرض دهد آنحضرت اجابت کرده شاه
موران بانگ بر لشکر خود زد که بیرون آیید تا منظور نظر پیغمبر خدا شوید آورده‌اند که هفتاد هزار فوج بیرون آمدند و عدد
ایشان هر یک از آنها بغیر دانندهٔ غیب کسی نمیدانست سلیمان پرسید که بیش ازینست لشکر هست گفت یا نبی الله اگر هفتاد
سال بدین مثابه ظاهر گردند آخر نشوند و حضرت سلیمان تعجب نموده چون عزیمت ارتحال فرمود شاه موران گفت که لحظه توقف کنید
تا نزلی فراخور حال خود پیش آورم که دیر است که گفته‌اند من زار حیا و لم یذق شیئا فکانه زار میتا و آن حضرت ملتمس او را اجابت
کرده شاه موران نصف پای ملخی حاضر گردانید بیت پای ملخی پیش سلیمان بردن ٭ عیبست ولیکن هنرست از موری و یکی

از شوا صورت واقعه را بنظم آورده میگوید شعر اهدت سلیمان یوم العرض نملة ۰ بخف رجل جراد کان فی فیها ترنمت
بفصیح القول واعتذرت ۰ ان الهدایا علی مقدار مهدیها حدیث بلقیس آورده اند که سلیمان علیه السلم هدهد را از طیور
بمهمی باز داشته بود و هدهد را جهت آنکه خبر کند که در کدام موضع آب بر روی زمین نزدیکتر است تعیین نموده بود و آبرا در
ارض چنان دیدی که مردم روغن را در شیشهای صافی بینند و در اثنای بعضی اسفار بآب احتیاج افتاد و آنحضرت از حال هدهد
تفقد نموده مکان او را خالی یافت وتفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین و هرچند وی را بیشتر طلبیدند
کمتر یافتند چه در ان حین مجال یافته بمملکت سبا رفته بود مفصل این مجمل آنکه نوبتی سلیمان علیه السلم در اوان جهانگیری و
کشورگشایی متوجه دیار یمن گشته بشهر صنعا رسید و چون سرزمینی و منزلی دلکش بود در مرغزاری از مرغزارهای آنجا فرود آمد
تا نماز گزارد و لشکریان را طعام دهد و هدهد فرصت جسته سلیمان را مشغول یافته با خود اندیشید که پروازی نماید و طول و عرض
آن ممالک را در نظر درآورد و بر مقتضی اندیشه طیران نموده بشهری رسید که مشحون بود ببساتین و انهار و کثرت اشجار و ثمار
بسیار و از فضای هوا در بستانی فرود آمده بر سر درختی و با یکی از ابنای جنس خود باز خورد و از حال آن دیار تفحص کرد آن
آن هدهد گفت که این شهر را شهر سبا گویند و زنی برین دیار حاکم است بلقیس نام و دوازده سرهنگ دارد که هر یکی را ده هزار
مرد مقابل تابع اند و پادشاه و رعیت و سپاه مجموع آفتاب می پرستند و هدهد سلیمانی تمامت حالات ظاهر و نهانی آن
بلده طیبه را معلوم کرده باز گشت و چون سلیمان علیه السلم هدهد را غایب یافت موکل طیور را که یکی از نسور بود بحضور طلبیده از
غیبت او استفسار فرمود و نسر جواب داد که نمیدانم که بکدام طرف رفته من او را بجایی نفرستاده ام و سلیمان از جهت که
تمام لشکر محتاج بآب بودند و هدهد پیدا نبود که ایشانرا دلالت کند عظیم خشمناک گشته گفت هر آینه من او را عذابی کنم دردناک
یا بقتل آرم یا حجتی ظاهر بیارد لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین بعد از ان عقاب را به پیدا کردن
هدهد فرمان داد و عقاب در پرواز آمده او را در راه سبا یافت که می آمد و باتفاق هم نزد سلیمان آمدند و آنحضرت
دست دراز کرده سر هدهد بگرفت و پیش خود کشید و گفت لاعذبنه عذابا شدیدا هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از
روز حساب که ترا در حاکم عادل بپای داشته باشند سلیمان که این سخن شنید دست از وی باز داشته گفت کجا
بودی فقال احطت بما لم تحط به وجئتک من سبا بنبا یقین سلیمان فرمود که آنجا چه دیدی جواب داد که
زنی یافتم مالک ایشان یعنی بلقیس دختر شراحیل را از نسل یعرب بن قحطان که خدای تعالی زینتهای دنیوی بوی ارزانی
داشته و از الجمله سریری دارد عظیم و شراحیل پادشاه ذوشوکت بود و ملوک اطراف بدامادی او شعف مینمودند
و وی ایشانرا قبول نمیکرد که شما کفو من نیستید عاقبت دختر شکن ملک جن را بزنی خواست و بلقیس از زن جنیه متولد شد
شراحیل را بغیر از وی فرزندی نبود و بلقیس بعد از فوت پدر خلق را بطاعت خویش خواند مردم یمن دو فرقه شدند زمره
در مقام انقیاد بلقیس آمدند و فرقه تمرد نموده ستمکاری را بر خود حاکم ساختند و رعیت از ظلم آن شخص بجان آمده همت

او کاشته شد و بلقیس نیز در باب هلاک آن ظالم اندیشها نموده آخر الامر رسولی نزد آن ظالم فرستاده پیغام فرستاد که من
مصلحت چنان می بینم که هر دو مملکت یکی شود و یگانگی بیگانگی مبدل شود و این صورت وقتی روی نماید که مرا در عقد خویش در
آوری و ظل شفقت بر احوال من ممدود گردانی ملک ازین سخن عظیم خرم شده مستعد آن داشت و بعد از تراضی جانبین در میان
که پدر بلقیس بود و بر ملک حمیر بود عقد مناکحت بسته شد و در شب زفاف بلقیس آیینی و تجمل تمام بخانه شوهر رفت و در آن
شراب بسیار بر ملک پیموده سر پر غرورش را بتیغ قهر از بدن جدا ساخت و مملکت پدر بی منازعی و مخاصمتی بدست او در آمد
و بر سریر حکومت متمکن گشت و خداوند عز شانه همه اسباب حشمت و سلطنت بوی ارزانی داشته تختی از طلا احمر مکلل بیواقیت
و در رو پایه جواهر قیمتی بدو ارزانی داشت گویند که قوایم سریر او از یاقوت و زبرجد بود و سی گز طول و سی گز ارتفاع
داشت و چون هدهد از احوال بلقیس شمه معروض گردانید سلیمان پرسید که او و قومش چه مذهب دارند جواب داد که
وجدتها وقومها یسجدون للشمس من دون الله وزین لهم الشیطان اعمالهم فصدهم عن السبیل فهم لا یومنون سلیمان علیه السلام
فرمود که چرا سجده نمیکنند مر خدای را که ظاهر میگرداند چیزهایی را که پوشیده و پنهان است در سموات و ارض و گفته اند که
باران در آسمانها نهانست و نبات در زمین یعنی چرا نمی پرستند آن قادری را که باران از آسمان میفرستد و گیاه از
زمین میرویاند الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء فی السموات والارض ویعلم ما تخفون وما تعلنون الله لا اله الا هو رب العرش العظیم
بعد از ان سلیمان با هدهد گفت که ببینم که تو راست گفتی در آنچه تقریر کردی یا از جمله دروغ گویانی آنگاه سلیمان آصف را
فرمود که بلقیس و اعیان حضرت او نامه نویسد و ایشان را باسلام و اجابت حق دعوت فرماید و آصف بموجب فرموده
عمل نموده مکتوبی در قلم آورد چنانچه ایزد تبارک و تعالی از ان خبر میدهد و میفرماید انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم
الا تعلوا علی واتونی مسلمین و سلیمان نامه را مهر کرده بهدهد داده بجانب سبا فرستاد بیت ای هدهد صبا بسبا میفرستمت
بنگر که از کجا بکجا میفرستمت . آورده اند که از منزل سلیمان تا مقر بلقیس هفتاد فرسخ بود و در وقت رفتن سلیمان هدهد
گفت که این نامه ببر و بسوی وی انداز و ببین که چه میگویند و بجانب من باز گرد اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر
ماذا یرجعون و چون هدهد بسبا رسید بهمت در قصر بلقیس را در بسته یافت آنگاه از جانب دریچه قصر پرواز نموده بخلوتخانه
رفت و نامه را بر سینه بلقیس نهاده بلقیس از خواب درآمده بر سینه خود مکتوبی دید و چون درها بسته بود هیچکس پیش
وی حاضر نی متعجب گشت که آیا آرنده این که باشد و حیران بچپ و راست نظر کرده هدهد را دید و دانست که حامل رقعه
اوست و بعد از ان مهر خاتم سلیمانی را مشاهده کرده از هیبت آن بلرزید و بروی اندر افتاد و نامه را گشاده و خوانده
باحضار ارکان دولت فرمان داد و صورت واقعه را با ایشان در میان نهاده مضمون مکتوب را تقریر کرد و پرسید که
رای شما درین باب چیست و چه صواب می بینید ایشان اظهار قوت و شوکت کردند و گفتند عنان امر و نهی بدست تست هر چه
فرمایی کمر متابعت بر میان بندیم و محبت سلیمان در دل ملکه افتاد گفت شما شنیده اید که چه نوع مردیست کشند پادشاه و

و پادشاهزاده ایست که خلق را بدین موسوی میخواند و آدمیان و پریان میخوانید بلقیس گفت که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها
وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون اکنون من بجانب ایشان هدیه میفرستم وانی مرسلة الیهم بهدیة اگر سلیمان کامل سلطنت است
و بس هدیه را قبول خواهد کرد و اگر رتبه نبوت با آن منضم دارد هدیه را رد کرده و از ما بغیر اسلام راضی نخواهد شد و بر تقدیری
که پیغمبر باشد با او مخالفت و مقابله نتوانیم کردن ارباب مشورت را این صورت موافق طبیعت افتاده بلقیس صد غلام و صد کنیزک
از میان قوم برگزیده و غلامان و کنیزان در وجود گیسو و عدم لحیه مشترک بودند و یاقوت ناسفته در حقه تعبیه فرموده قفلی از
زر بر آن زد و چهار خشت مرصع بلآلی و جواهر دو از طلا و دو از نقره برسم هدیه ترتیب داده و منذر بن عمرو را که بوفور
کیاست و درایت از اقران امتیازی داشت بسفارت و رسالت نامزد فرموده این مجموع را به وی سپرد و طایفه از عقلا مصحوب
او گردانیده که چون بدان بارگاه گردون اساس رسی از سلیمان التماس نمایی که زنان را از مردان جدا کند که اگر پیغمبر است
این مشکل بروی آسان باشد و از وی بپرس که درین حقه چیست و آنچه در وی است سفتن وی چگونه تواند بود اگر قول و عملی
بر مقتضی صواب بود اینها را نزد او بگذار و الا پیش من آی و از وی سوال کن که آن آب که نه از آسمان نازل شده و نه از زمین
بیرون آمده کدام است و چون بخورد تشنه سیراب شود و باز با منذر گفت که اگر سلیمان بنظر هیبت و تکبر در تو نگرد بدانکه پاد
شاه است نه پیغمبر و برین تقدیر از هیبت و شوکت او میندیشی و با وی دلیر و با دوات سخن گوی و اگر بطریق رفق و مرحمت
با شما ملاقات فرماید یقین دان که پیغمبر است آنگاه در سخنان آنحضرت نیک تامل نمای و از سر تواضع و تخشع جواب گوی و بعد از
اتمام وصیت رسولان بموجب فرموده متوجه درگاه سلیمانی شدند و جبرئیل علیه السلم فرود آمده خبر ها را بسلیمان علیه السلم رسانید
و او را از جمیع حل اشکالات خبر داد و سلیمان علیه التحیة والسلم دیو را امر کرد تا در بیابانی وسیع عریض خشتی از سیم فرش انداختند
و در ممر رسولان موازی چهار خشت خالی گذاشتند و خلقی افزون از حد و چون در میدان مجتمع گشتند و بنی آدم علاحده و
شیاطین جداگانه بصفوف قیام نمودند و در اطراف و جوانب آن محفل وحوش و سباع باز داشتند و سریر سلیمان علیه
السلم در میان میدان نهاده آنحضرت بر تخت حشمت بنشست و چهار هزار کرسی زرین بر یمین سریر و چهار هزار بر یسار ترتیب
داده احبار بنی اسرائیل و عظمای دولت بر آنها قرار گرفتند و اجناس طیور پرها در هم بافته سایه بر سر ایشان انداختند و
رسولان بلقیس رسیده از مشاهده کمال احتشام سلیمان علیه السلم مدهوش و متحیر گشتند و نظر آنجماعت بر آن خشت افتاده
از محقر هدیه خود شرم داشتند و چهار خشت خود را که دیوان عمدا محل آن خالی گذاشته بودند در آن موضع بیفکندند و چون بصف
شیاطین رسیدند شکلهای عجیب مهیب دیدند رعبی و خوفی بر دلهای ایشان استیلا یافت و متوقف شده یارای آن
نداشتند که از آن محل بگذرند شیاطین گفتند در رفتن تعجیل نمایید و خاطر جمع دارید که بسیاست و معدلت سلیمان علیه السلم
نه بمرتبه ایست که امثال ما بشما بلکه بهیچکس تعرضی تواند رسانید رسولان بر افواج جن و طبقات انس و اصناف وحوش و
بهایم چران و نایم عبور فرموده بمجلس سلیمان علیه السلم راه یافتند و حضرت نبوی ایشان را ترحیب و اعزاز نموده مشمول

نظر عاطفت گردانید و منذر پیش آمده نامهٔ بلقیس را که از روی تواضع و نیاز بود بعرض رسانید و سلیمان از تحفها پرسید
منذر شمهٔ از خجالت خویش و افکندن آنها معروض داشت و چون ملتمسات مرفوع رای صواب نمای گشت بنور نبوت و فور
حکمت مردان را از زنان ممتاز ساخت و فرمود که درین حقه مقفل یاقوتیست ناسفته و شما میخواهید که سفتن آن را بدانید الحال
بنا بر ایجاب ملتمس دیوی را مامور کرد تا بالماس آن را مثقوب گردانید و گفت که آن آبی که نه از آسمان نازل گردد و نه از زمین
ظاهر شود عرق اسب است که تشنه از آشامیدن آن خرسندی پذیرفته تسکین یابد و رسولان تصدیق نموده سلیمان
هدیهٔ بلقیس را رد کرده گفت مرا بمال مدد میکنید و آنچه خدای عز و جل بمن ارزانی داشته بهتر است از آنچه بشما داده و منذر را
گفت باز گرد و با ایشان بگوی تا ایمان آورند و الا لشکری گران بیاورم که آن قوم را طاقت مقاومت با آن سپاه
نباشد و ایشان را از مملکت اخراج نموده دیار یمن و ملک سبا را زیر و زبر گردانم و چون منذر مراجعت نموده در پایهٔ سریر
بلقیس قضایای گذشته را بتفصیل تقریر کرد ملکه سبا سوگند یاد کرد که سلیمان نه پادشاه است و بس بلکه پیغمبری مرسل است
که تشریف نبوتش را بطراز سلطنت مطرز ساخته اند و منشور رسالتش را بتوقیع پادشاهی موشح گردانیده و مرا طاقت
مخالفت و مقاومت او نیست و بمشورت ارباب خرد بار دیگر رسولی چرب زبان بسیار دان نزد سلیمان علیه السلم فرستاد و پیغام
داد که من با رؤسای مملکت بخدمت می‌آیم تا فرمان ترا انقیاد نمایم و متعاقب فرستاده بتهیهٔ اسباب سفر فرمان فرمود
و حکم کرد تا سریر او را در هفتم خانه نهاده درها را مقفل ساختند و مفاتیح ابواب را خود برگرفت و جمعی از معتمدان و خواص را
بحراست و محافظت تخت نگاه داشته خویشتن با تجمل و حشمتی تمام که دیدهٔ گردون در مشاهدهٔ آن خیره میگشت بجانب معسکر
سلیمان روان شد و منازل و مراحل پیموده در یک فرسخی لشکرگاه او فرود آمد و چون سلیمان بامدادان از آمدن ملکهٔ
سبا خبر یافت جن و انس را جمع نموده پرسید که از شما کیست که قبل از آمدن بلقیس و مع من یتبعها تخت او را نزد من آرد
عفریتی از جن گفت من سریر بلقیس را بیارم پیش از آنکه از مجلس برخیزی و سلیمان علیه السلم از صباح تا زوال در مجلس حکم
نشستی چنانچه سابقا گزارش یافت قال عفریت من الجن انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک یعنی من بیارم تخت
بلقیس را پیش از آنکه چشم بر هم زنی و باز کنی و در معنی کلمهٔ قبل ان یرتد الیک طرفک وجوه دیگر گفته اند که گفتن اینها انسب است
و نزد ائمهٔ تاریخ و جمهور قایل این عبارت آصف بن برخیاست که تخت بلقیس را حسب وعده حاضر گردانید آورده اند
که آصف اسم اعظم میدانست و هرگاه که حضرت مجیب الدعوات را باین اسم خواندی دعای او مقبول و مستجاب گشتی و چون
سلیمان علیه السلم دید که سریر بلقیس نزد او استقرار یافت گفت این کرامت از فضل پروردگار منست و مرا آزمایش
میکند که شکر نعمت او میگزارم یا کفران او می‌ورزم و هر که شکر گوید فایدهٔ آن بنفس آن عاید گردد منقولست که از
وصول بلقیس سلیمان فرمان داد تا مجلسی آراستند که قریب بآن گردون سالخورده نشان نمیداد و فرمود تا تخت بلقیس را
بنوعی دیگر آرایش کرده در برابر سریر او نهند قال نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی ام تکون من الذین لا یهتدون و چون بلقیس

بپایه سریر اعلی رسید سلیمان رعایت ناموس او نموده بر کنار سریر نبوت آشیانش نشاندند و بلقیس بعد از استقرار بر سریر
سلیمانی بهر لحظه بجانب تخت خویش نظر میکرد سلیمان یا آصف علی اختلاف الروایتین از وی پرسید که آیا این سریر تست
بلقیس گفت گویا این همانست قالت کأنه هو واوتینا العلم من قبلها نه نفی مطلق کرد و نه اثبات مطلق و سلیمان را برودت مندی
بلقیس اطلاع افتاده نزد خواهر خودش فرود آورد و بعد از چهل روز که خواهر سلیمان خصایل حمیده و شمایل گزیده مهد علیا
موروثی برادر گردانید آنحضرت جازم شد که درة التاج شاهی را در سلک ازدواج کشد خواتین سلیمان از جرانی
جمعیت پریشان شده و حسد برده بعرض رسانیدند که بر ساقهای سر غطی موی بسیار است تا خاطر شریف نبوی از و متنفر
گردد و سلیمان خواست که بعین الیقین مشاهده او شود که آنچه درباره ملکه سبا میگویند راست است یا دروغ لاجرم دیوان را
امر فرمود تا بر روی آب صرحی ممرد ساختند که در نظر بیننده بعینه آب مینمود و آنحضرت در موضعی قرار گرفت که هر کس که نزد وی
آمدی ضرورت از صرح عبور بایستی نمود و بلقیس را درین حال طلب داشت چون ملکه بکنار صرح رسید بخیال آنکه آبست ساقهای
خود را برهنه کرد تا پای در آب نهاده پیش سلیمان گفت این آب نیست ملکه آبگینه است قدم بران نه و بیا بلقیس منفعل
شده و تمهید معذرت قیام نمود حضرت باری سبحانه و تعالی در فرقان مجید میگوید که قالت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع
سلیمان لله رب العالمین و سلیمان علیه السلام بعد از اسلام بلقیس را در عقد تزویج آورده و درباب ازاله شعر پای مبارکش
مشورت با دیوان نمود دیوان اختراع حمام کرده باستعمال نوره راهنمای شدند و بعضی از ان راحت حمام و صفای نوره نموده
و چهار شیر از نتایج افکار پیوسته به پیرامون آن سریر ترتیب بقوایم در دوران بودند که آتش از دهان شعله میزد و بر پشت شیر
دو کرکس تعبیه کرده بودند که چشمهای ایشان از یاقوت و دندانها از مروارید آبدار بود و هر گاه که سلیمان بر زبر تخت
نزد بلقیس رفتی شیرین بطریق اعتدال و قدر احتیاج گلاب بر ایشان می افشاندند و بر دو کنگره سریر دو مرغ جای داشتند
که چون سلیمان خواستی که او را با بلقیس کسی نه بیند آن کرکسان بر بالین او بالها چنان گستردندی که چشم احدی بر ان نیفتادی
و در طرفی از سریر چهار طاوس منصوب بودند که از دهان هر یک بوی عبیر و عنبر فایح میشد گویند که بر کرسی که آصف برخیا می‌نشست
شیری موضوع بود که هر کس که پیش او گواهی بدروغ دادی بروی حمله کردی راقم حروف گوید که هر که صدور امثال این وقایع
و صدور را از قضا و قدر مستبعد شمارد در سلک جماعتی انتظام دارد که در کار قدرت الهی کما ینبغی عوض نکرده باشد بیت
سلیمانی نکرده در ره عشق زبان جمله مرغان را چه دانی قال عز شانه و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب
در باب سلیمان و جسد ملقی بر کرسی او اقوال مختلف سمت ورود یافته و زبان خامه مشکین شمامه بر ایراد بعضی از آنها که لایق
بنیان این کتابست اختصار نموده میگوید که طایفه گفته اند که جسد ملقی عبارت از پسر اوست که بواسطه آن سلیمان
در فتنه افتاد و چنانچه ابو هریره روایت کرده است که سلیمان علیه السلام سیصد منکوحه و هفتصد سریت داشت نوبتی گفت که میخواهم
که با جمیع اهل حرم شرط طواف بجای آورم تا از هر یکی پسری متولد گردد که در راه خداوند تبارک و تعالی جهاد کنند و قول

خود را مقرون بکلمهٔ انشاء الله نگردانید و بعد از مباشرت یکی از آنها بار گرفت و ایام حمل منقضی شده نصف انسانی از وی تولد نمود
که یک چشم و یکدست و یک پای و یک گوش نداشت قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم والذی نفس محمد بیده لو استثنی لرزق
فرسانا و یجاهدون فی سبیل الله و چون سلیمان برین حال مطلع شد پریشان خاطر شد و اندوه تمام بر ضمیر انورش استیلا یافت
آورده اند که آنحضرت و آصف و مادر و فرزند روزی باهم نشسته بودند و سلیمان از جهت اظهار حزن و اندوه میکرد که
آصف گفت بیایید تا هر کدام از ما آنچه در ضمیر داریم که غیر عالم الغیب بران مطلع نیست اظهار کنیم و شفای این کودک طلبیم تا شاید
که قادر بیچون ملتمس ما را مبذول دارد همه را این حدیث مستحسن نموده سلیمان علیه السلام فرمود که بار خدایا تو میدانی که با این
همه ملک و حشمت که من دارم از دو کس که نزد من می آیند و یکی سیبی برسم تحفه می آورد و دیگری دست تهی می آید نظر محبت من
بر صاحب سیب بیشتر می افتد که بر دست تهی آنگاه روی بقبلهٔ دعا آورده گفت الهی اگر تو میدانی که درین قول صادقم شفای
خویش ازین فرزند دریغ مدار و چون از مراسم دعا فراغت یافت حضرت واهب العطایا چشم و گوشی دیگر بران طفل
ارزانی فرمود بعد از ان آصف گفت یا رب تو میدانی که چند نوبت از سلیمان استدعا نموده ام که مرا از شغل وزارت معاف
دارد درین التماس دل من موافق زبان نبود اگر این سخن راست گفتم نظر رحمت ازین پسر دریغ مدار و چون آصف این کلمه
بر زبان راند باری تعالی دستی دیگر بدان پسر ارزانی داشت آنگاه مادر پسر مناجات کرده گفت یا رب ترا معلوم است
که با وجود آنکه حضرت سلیمان با این همه مکنت و ابهت شوهر منست هر گاه کرامی بینم مرا آرزو میشود که کاشکی آنکس شوهر من بودی
اگر من درین حدیث از جملهٔ صادقانم فرزند مرا عافیت روزی کن بعد از اظهار این سر باری سبحانه و تعالی پای دیگر بدان
مولود بخشید و او را صحیح الارکان گردانید و چون پسر سلیم الاعضا گشت محبتی قوی از وی بر دل سلیمان مستولی گشت و خاطر
خطیرش بدان توجه نمود که شخصی مشفق مهربان متکفل آن میوهٔ باغ جنان شود بعضی از راویان گویند که جنیان نزد سلیمان آمده
والتماس نمودند که فرزند را بایشان سپارد تا متعهد او قیام نمایند و حضرت نبوی ملتمس ایشان مبذول داشته قرة العین
خویش را بایشان تسلیم نموده و این معنی مرضی و مستحسن بارگاه احدیت نگشته لاجرم ملک الموت مامور شد که روح آن نورسیده را
قبض فرماید و بدن وی را بر کرسی سلیمان انداخت فذلک قوله تعالی والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب و هو جسد ولده المیت
منقولست که سلیمان علیه السلام بعد از فوت پسر بنیاد تعزیت نهاد و درین اثنا حکیم علی الاطلاق دو فرشته را بصورت
انسان نزد او فرستاده یکی از ان دو ملک بران دیگر دعوی کرد که در راه چیزی کشته بودم و در وقتی که زرع
سبز و خرم گشته بود این شخص بران عبور نموده زرع مرا از حیز انتفاع بیرون برد سلیمان از مدعی علیه پرسید که چرا چنین کردی
جواب داد که یا نبی الله روزی در سیر بودم که ناگاه بر زرع رسیدم در میان راه و هر چند بجانب چپ و راست نظر
کردم هیچ طریقی نیافتم که بران نظر کرده بمقصد رسم بنا بر ضرورت پای بر زرع نهادم و گذشتم سلیمان علیه السلام روی بمدعی
آورده گفت که تخم در راه مردم نبایستی کاشت تا فسادی بدان راه نیابد مدعی جواب داد که دنیا طریق موتست تو هم

بطریق موت فرزند بایستی گذاشتن تا بدین خون و اندوه مبتلا نگردی سلیمان تصدیق قول او نموده از مجلس تعزیت رجوع
و غم و اندیشهٔ فرزند از خاطر بیرون کرد از وهب بن منبه و ابن عباس رضی الله عنه مرویست که فتنهٔ سلیمان عبارت از انتزاع
ملک اوست و مراد از جسد دیوی است که مدت چهل شبانروز بر سریر عزت نبوی بتقدیر الهی نشست و کیفیت این
واقعه چنان بود که سلیمان علیه السلام شنید که در جزیرهٔ از جزایر ملکیست بت پرست صیدون نام و چون همگی اوقات عزیز
بر قهر و جهاد اعدای دین را معروف بود باد را فرمود تا بساط او را برگرفته بدان جزیره برد و ملک بر دست وی کشته گشت
و دختری را که جمالی فایق و حسنی لایق داشت تصرف نمود و محبتی عظیم از وی در دل سلیمان پیدا شده شیطان اندیشید که
فرصت غنیمت است نوعی باید کرد که فتنه در جهان پیدا شود لاجرم بصورت دایهٔ از دایگان دختر برآمده بر در قصر آمد
و بار خواست آن پری وش بعد از طلب اجازت از سلیمان رخصت دخول داد و پیش او در آمد و بر زوال ملک پدر
نوحها نمود با دختر گفت که چگونه با سلیمان در مقام رضا هستی که پدرت را کشته و ترا اسیر کرده مملکت را زیر و زبر گردانید
دختر در گریه شده شیطان پرسید که در مفارقت پدر به کیفیت زندگانی میکنی دختر جواب داد که روز من بدرد دل
گذرد و شب بسوز جگر و دور از سعادت تو عجب زندگانی ابلیس گفت درین باب حیله آنست که وقتی که سلیمان نزد تو آید
دست از گریه باز نداری و با وی سخن نگویی و چون از تو پرسد که سبب گریه و نوحه چیست اشتیاق خود را بدیدار پدر
نمایی و از و التماس کنی تا دیوان را فرماید که تمثال صورت پدر تو از سنگ بتراشند و در صباح و رواح نظر بدان افکنده
خاطر خویش تو فی الجمله تسلی یابد دختر نادان بر طبق تعلیم شیطان عمل نموده سلیمان بعضی از دیوان را فرمود تا سنگی بصورت
پدر دختر مصور ساخته تسلیم او کردند و دختر که قبل از مصاحبت حضرت نبوی شیوهٔ بت پرستی داشت این صورت را
موهبتی عظیم دانسته خود با جواری بعبادت و پرستش صنم مشغول شدند و سلیمان علیه السلام در ان مدت اصلا از ین معنی خبر
نداشت و بعد از چهل روز از وقوع این قصه خبر به پرستیدن آن زن در کوی و برزن افتاد و جمعی از مخبران صادق
کیفیت واقعه را بعرض آصف رسانیدند و در ان باب اضطرابها نمودند آصف گفت شما تسکین ورزید که من این خبر را
بابلغ وجهی بسمع سلیمان علیه السلام رسانم همان لحظه با سلیمان ملاقات کرده گفت یا نبی الله ضعف شیخوخت مرا در
یافته است و پیش از انقضای ایام حیات میخواهم که در مجمعی خاص مناقب و فضایل و مآثر انبیا را بیان کنم تا موجب ازدیاد
عقیدهٔ خلق گردد سلیمان علیه السلام بنابر التماس آصف همان زمان باحضار طوایف جن و انس فرمان داد و آصف در ان
محفل فضیلت انبیا و شرف ایشان بیان کرده بقولی فصیح و بیانی صریح مراتب هر یک را بر شمردن گرفت و چون سخن منجر بسلیمان شد
مناقب او را از زمان صغر و پیش از فوت پدر معتقد گردانیده تعداد کرد و از ین معنی بر سلیمان عظیم دشوار آمده اندوهناک گشت
و چون مردم پراکنده شدند از آصف استفسار فرمود که سبب چیست که خصایص مرا از زمان سابق مخصوص داشتی و آنچه خدای
عز و جل بعد از فوت بمن ارزانی داشته ذکر نکردی آصف جواب داد که من نمیتوانم که مدح و ثنای کسی گویم که چهل روز

در خانهٔ او بت پرستند سلیمان فرمود که در خانهٔ من گفت بلی و صورت حادثه موهوش داشت سلیمان کلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون
بر زبان رانده از مجلس برخاست و بخانه رفت و بت را درهم شکسته دختر صیدون را معاقب ساخت بعد از آن جامهای پاک
که دست رشت نبات ابکار بود بپوشید و امر کرد تا در خلوتخانه خاکستر ریختند و در آنجا نشسته بگریه و تضرع و استغفار مشغول
شد و چون شب شد از معبد بیرون آمد و انگشترین خود را بکاریهٔ از جواری حرم جراده نام سپرد و بمستراح رفت و درین
حین یکی از عفاریت موسوم بصخر بهیات سلیمان علیه السلام بر جراده ظاهر شد و انگشتری را از وی بستانده در انگشت خود
کرده بر سریر سلیمان علیه السلام قرار گرفت و جن و انس کمر متابعت او بر میان بستند و چون سلیمان علیه السلام از قضاء حاجت
فارغ گشت خاتم را از جراده طلب داشت جراده گفت خاتم را بصاحبش دادم و تو چه کسی که من ترا نمی شناسم و صدور
این معنی از جراده بجهت آن واقع شد که اندک تغیری بصورت آنحضرت راه یافته بود و در اثنای قیل و قال و طلب خاتم سلیمان
نظر بسریر خویش افگنده شخصی را بر تخت نشسته دید همان لحظه دانست که بواسطه کردار آن بی باکان که در عبادهٔ او بعبادهٔ
غیر خالق اقدام نموده قادر مختار زمام تسلط و اختیار را از قبضهٔ اقتدار او بیرون آورده و طلب خاتم در باقی کرده سر خویش
گرفت آورده اند که سلیمان علیه السلام در ایام انتزاع ملک بطوف بیوت اشتغال نموده سوال کردی و چون مردم از وی
پرسیدندی که تو چه کسی و او میگفت که سلیمانم خلق سفاهت کرده خاک بر بهره و روی مبارکش میریختند و میگفتند تو دیوانهٔ سلیمان
در غایت حشمت و عظمت بر تخت سلطنت نشسته و طایفهٔ را عقیده میشد که این شخص دیویست که خود را بصورت سلیمان مصور
گردانیده است حسن بصری رحمة الله علیه گوید که حضرت نبوی علیه السلام روزی گرسنه و تشنه بر در سرای یکی از بنی اسرائیل در
رسیده حلقه بجنبانید و عورتی از خانه بیرون آمده پرسید که چه حاجت داری سلیمان فرمود که میخواهم که ساعتی مرا ضیافت کنی ضعیفه
گفت تو مردی غریبی و شوهر من در خانه نیست درین بوستان که متصل است برای ما در رو که آنجا هم آبست و هم میوه و
چندان توقف نمایی که شوهر من باز آید و شرط مهمان نوازی بجای آورد و سلیمان به بوستان در آمده قدری آب آشامید
و مقداری میوه تناول فرموده در خواب رفت و درین وقت مار سیاهی از نزدیک او عبور نموده بالهام ربانی حضرت
سلیمانی را بشناخت و چون دید که مگسان او را رنجه میدارند از آن بوستان شاخی ریحانی بدست گرفته آورد و مگسان
از روی مبارکش راندن گرفت و درین اوان صاحب بستان رسیده عورت آمدن مهمان را با وی در میان نهاد و آنشخص
ببوستان در آمده دید که دولتمندی در خوابست و ماری بخدمت او مشغول از مشاهدهٔ این حال متحیر گشت و عورهٔ خود را
طلبیده آن امر عجیب بوی نمود و چون صاحب بوستان نزدیک سلیمان رسید مار بگوشهٔ رفت و آن شخص سلیمان را بیدار
کرده دلداری نمود و گفت مقرب و منزلت ترا نزد خداوند عز و جل دانسته ام اکنون این منزل خاصهٔ تست و من دختری
جمیله دارم و میخواهم که با تو در سلک ازدواج کشم این ملتمس را مبذول دار و بفراغ بال درین خانه خود روزی بشب آر
سلیمان ملتمس او مقبول افتاده دختر را در قید نکاح آورد و سه شبانروز در آن منزل بسر برده روز چهارم با آنحضرت

سرای گفت که من طاقت آن ندارم که جهت تحصیل مؤنت من شما در زحمت باشید این سخن گفته از خانه بیرون آمده و به ساحل
بحر رفته با صیادان درآمیخت تا زمانی که از آن محنت و بلیت خلاص یافت و کیفیت واقعه چنان بود که چون صخر جنی بر
سریر نشست بتکلف با بنی اسرائیل اختلاط میکرد و اکثر اوقات با بنی آدم اختلاط نمیکرد و با ابنای جنس خود بود و در ان
چهل روز بخلاف شرع و عقل حکمها از و صادر میشد و خلایق را از امثال این حرکات نالایق بدگمان شده صورت حال را
بعرض آصف رسانید آصف فرمود که غالب ظن آنست که این شخص سلیمان نیست و تا ایشان بتفتیش بیوندند نزد برادران حضرت
نبوی رفته از حال او تفتیش نمود ایشان گفتند چند گاه است که سلیمان نزد ما نیامده آصف خلق را آگاه کرد که این خبیث
نه سلیمانست بلکه دیویست که بر جای او قرار گرفته است و صخر مارد در اثنای جلوس بر تخت عظمت بالتماس بسایر شیاطین
سحر و نیرنجات نوشته و بخاتم سلیمان مهر کرده در پایهای سریر اعلی پنهان کرد و بعد از وفات حضرت نبوی شیاطین آن را
بعد وفات بیرون آورده منسوب بسلیمان ساختند و در میان بنی آدم شیوع یافت فذلک قوله تعالی واتبعوا ما تتلوا الشیاطین
علی ملک سلیمان وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر و چون اعیان ملک و اشراف بنی اسرائیل در قضیه
مارد تردد پیدا شده از برای کشف این امر مبهم پیش او تورات خواندن آغاز کردند و آن ملعون طاقت استماع
کلام الهی نیاورده از تخت غیبت نمود و خاتم سلیمانی را بدریا انداخت و ماهی بامر الهی انگشترین را فرو برده در دام
صیادانی که سلیمان معاونت ایشان مینمود افتاد و صیادان در عوض اجرت سلیمان آن ماهی را بدو دادند و حضرت نبوی
شبهنگام بخانه مراجعت نموده آن را بزوجه خود داد تا بریان کند و چون عورت شکم ماهی را بشکافت خاتمی را دید که
از لمعان آن خانه روشن گشت و سلیمان علیه السلام خاتم را در انگشت کرده در همان لحظه طوایف جن و انس و وحش و طیر بدرگاه
سلطنت پناه جمع آمدند و با وجود آنکه خاتمی چنین بچنگ چنان دیوی افتاد چندانی محظوظ و بهره ور نگشت بیت
گر انگشت سلیمانی نباشد ۰ چه خاصیت دهد نقش نگینی ۰ از ابن عباس منقولست که چون حضرت نبوت بر سپه حشمت قرار
یافت دیو را فرمود تا صخر مارد را پیدا کردند و نزد وی آوردند و از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صادر گشت
که او را با متابعان مقید و مغلول گردانیده بدریا انداختند قال غرمی قایل و آخرین مقرنین فی الاصفاد و عن النبی صلعم
انه قال سیخرج فی آخر الزمان شیاطین اوثقهم سلیمان بن داود فی البحر یجالسوکم فی مجالسکم ویعلموکم سنن دینکم فلا تقبلوا منهم
بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که آنکه حدیث فتنه سلیمان علیه السلام بتطویل کشید سخن ناگفته و در ناسفته درین باب بسیاری
ماند بیت سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست ۰ حدیث دلبر فتان و عاشق مفتون ۰ در بعضی از تواریخ مسطور است که
بنای بیت المقدس و دعوت کردن حضرت سلیمان علیه السلام مخلوقات را و انتقام دابه بحری آن همه مطعومات راخا
سابقا بگذشت در جلوس ثانی اتفاق افتاده است و هو اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب حدیث رد آفتاب
کیفیت این واقعه چنانست که نوبتی اسپان قیمتی را بر سلیمان عرض میکردند و درین اثنا آفتاب فرو رفته بود نماز عصر بی اختیار از آنحضرت

فوت شد و سلیمان از این صورت متأثر شده چنانکه در میان خلق مشهور است شمشیر کشید و ساقها و گردنهای اسبان را از تن
جدا کرد قال عز شانه اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها
علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق صافنات الجیاد عبارت از اسبان کوهی است که بر قوائم ثلث و کناره سم پای
چهارم ایستند و مقصود از خیر درین آیت خیل است و در حدیث آمده است که معقود بنواصیها الخیر و مراد از ذکر رب نماز
گریمه صلوتست و از مرتضی علی علیه السلام منقولست که گفته است که امری که هیچ ظالم بدان نماید چگونه عقل تجویز کند که از
پیغمبری صادر گردد بلکه معنی فطفق مسحا بالسوق والاعناق آنست که سلیمان دست بر ساقها و گردنهای اسبان کشیده
همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و حضرت باری عز و جل ببرکت خلوص نیت او آفتاب را از مغرب طالع گردانید تا
سلیمان نماز خود را بوقت ادا فرمود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ، ذکر وفات سلیمان علیه السلام اهل اخبار گفته اند
که سلیمان را عادت بود که در آنجا بعبادت باری تعالی اشتغال مینمود و هر روز در ان صومعه درختی از غیب سر بر میزد
تا روزی درختی به سر صومعه در معبد او پیدا شده سلیمان از وی پرسید که نام تو چیست گفت خروب فرمود که چه خاصیت
داری جواب داد که خرابی ملک و سلطنت تو فقال سلیمان عرفت بعد از ان خالق موت و حیات وحی فرستاد که وقت
تو نزدیک رسیده است باید که باستعداد سفر آخرت پردازی و سلیمان علیه السلام بشرایط وصیت قیام نموده آنچه
شایستگی نوشتن داشت در قید کتابت آورد و آنگاه از حضرت عزت خواهش نمود که مرگ او را بر جن و شیاطین پوشیده
دارد تا اموری که مفوض بدیشان شده باتمام رسانند بعد از ان جامهای سبز ناگزیر پوشیده در معبد که جهت او از آبگینه
ساخته بودند آمد و عصای که در وقت ماندگی در قیام بران تکیه میفرمود بران تکیه زد و قابض ارواح روح مطهر او را قبض کرد
و بروضه رضوان رسانید و روزگار ناپایدار گاهی بطریق نصیحت با هر یک از ابنای دهر خطاب میکرد **بیت** ملک سلیمان
مطلب کان هباست ، ملک همانست سلیمان کجاست ، و گاهی از روی عبارت املا مینمود که **بیت** پیش صاحب نظران
ملک سلیمان باد است ، بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است ، منقولست که چون حضرت سلیمان بصومعه در آمدی
ایامی دیر باز بعبادت بسر بردی و دران اوان کارکنان حضرت او بمهمات مملکت می پرداختند و چون چشم ایشان
بی اختیار از بیرون خانه بر سلیمان می افتاد گمان می بردند که جهت ادای وظیفه بر پای است و چون توقف سلیمان دران
مقام از درجه اعتدال تجاوز نمود یکی از عفاریت از روزن صومعه در آمده بروزنی دیگر هم از ان صومعه بیرون رفت
و بنا بر آنکه بخلاف سابق آواز قرائت او را نشنید با سایر شیاطین گفت که ظن من آنست که سلیمان از عالم رحلت
کرده است و تمامت را این معنی متیقن گردید و ارضه قبول کرد که آب و گل که غذای اوست مهیا دارند تا بخوردن
عصایی که سلیمان بران تکیه فرموده اشتغال نماید و طایفه گفته اند که ارضه خود بدون اشارت شیاطین عصای آنحضرت
خوردن گرفت و پس از یکسال از رحلت وی عصا بشکست و آنحضرت بیفتاد و بعد از ان شیاطین را بران حال اطلاع افتاد

خبر موت او در عالم شایع گردانیدند و گفته‌اند که یکی از حکمتهای اخفای موت سلیمان آن بود که بنی آدم بنا بر ادعای شیاطین
چنان گمان میبردند که ایشان بر امور مخفیه و قضایای غیبیه اطلاع دارند و چون سلیمان علیه السلام برای آن وقت انتقال فرمود
و این واقعه عظمی از ایشان مستور ماند خلق را یقین شد که آن طبقه در دعوی خود کاذبند قال جل ذکره فلما خر تبینت الجن
ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین و بعضی از مورخان چنین گفته‌اند که غرض سلیمان از التماس اخفای موت آن
بود که دیوان در اتمام بقیه عمارت بیت المقدس اهتمام نمایند و هو اعلم بحقیقة الامور **ذکر لقمان حکیم** با وجود آنکه
از اکثر کتب تاریخ مستفاد میگردد که لقمان پیغمبر نبوده است اما چون پیوسته بملازمت داود علیه السلام اشتغال مینمود
و آثار غیبیه از وصدور یافته و او را مخبر گردانیده بودند میان پیغمبری و حکمت ائمه اخبار قضایای او را در خلال احوال انبیای
عظام علیهم السلام ایراد کرده‌اند و راقم حروف نیز بعد از رخصت مجلس سعادتمندی که باعث جمع این اوراق است رعایة
بمتابعتهم شمه از مآثر او را بیان میگرداند و منه العصمة و التوفیق قال الله سبحانه و تعالی و لقد آتینا لقمن الحکمة ان اشکر لله
و من یشکر فانما یشکر لنفسه امام محمد بن محمود شهرزوری رحمة الله در تاریخ حکما آورده است که لقمان مردی سیاه فام بود
از دیار نوبه که داخل ولایه حبشه است مملوک بعضی از اعراب بیشین که بزمین شام توطن داشتند و او هم در آن بلاد بتعلم علوم
و تهذیب اخلاق اشتغال نموده و از آنجا برای آن وقت انتقال فرموده و بشهر رمله که از اعمال فلسطین است مدفون گشت و هم آورده‌اند
علیه گوید که بروایتی دیگر بنده بود سیاه غلیظ لب فراخ قدم که برعی اغنام اشتغال داشت و بعد از عهدی بعید و زمانی طویل
شخصی که در آن اوان شبانی رفیق وی بوده بود دیده که جمعی کثیر در مجلس لقمان مجتمع گشته باستماع مسایل حکمی بهره ور میگردند و آن رفیق
از وی پرسید که تو آن نیستی که در چرانیدن گوسفندان با من شرکت میکردی گفت بلی گفت بکدام خصلت مرتبه تو چنین بلند شد
جواب داد که بصدق حدیث و ادای امانت و احتراز از سخنی که مرا بکار نمی‌آمد و در گفتن آن سودی نداشتم و بقولی دیگر مردی
از بنی اسرائیل لقمان را بسی مثقال طلا خریده بود و بخدمت خواجه همه کشتی میکرد روزی خواجه لقمان با یکی از همنشینان نامناسب
برکنار رودی نردی باخت بر آن قرار که هر که مغلوب گردد آب رود را تمامت بیاشامد یا نصف مال خود تسلیم حریف
غالب نماید اتفاقا خواجه لقمان مغلوب گشت و اتفاق خصم او را بر خوردن آب رود الزام نمود و خواجه بنا بر عدم قدرت از آن
امتناع نموده بتسلیم مال راضی شد اما مهلتی طلبید که اگر جوابی بصواب و عذری مسموع بگوید از سر اموال بگذرد و خصم مهلت داده
بخانه خواجه آمد و آن شب در بدترین حالی بروز آورد و بامدادان حضرت لقمان بدستور معهود خدمه بخانه آورد
بسلام خواجه شتافت و او را غمگین و اندیشناک دیده پرسید که موجب اندوه چیست خواجه از وی روی گردانیده لقمان
سوال کرد و گفت درین وقت اعراض وجهی ندارد چه میشاید که چاره مهم بدست من باشد و خواجه صورت واقعه را با لقمان
گفته حضرت حکمت مآبی فرمود که مهلت من با تو بکنار رود آیم و خصم را مغلوب گردانم و چون آن شخص بتقاضای مال آمد
لقمان گفت من با تو بموضع معهود میروم تا خواجه من آب رود را بیاشامد و هر سه تن روان شدند بعد از آنکه بدان موضع رسیدند

لقمان از آن شخص پرسید که اگر خواجه مرا تکلیف میکند آبی که دی روز بوقت نزدیک رفتن درین رود جاری بوده خورد تو آن
آبرا حاضر گردان تا وی بر حرف رود و اگر میگویی که آبی که اکنون در میان در کنار رود روانست میباید خورد تو آبرا
نگاه دار تا بموجب فرموده عمل نموده آید و اگر مقصود شرب آبیست که بالاتر از آن موضع است تو آنرا محفوظ ساز تا به
آب مخلوط نگردد و خواجه باشامیدن آن قیام نماید و اینمعنی متعذر است که چون با تو شروط نکرده است که آبی که درین روز
از اول دنیا تا آخر دنیا می آید بخورد لاجرم یکی ازین طرف اشاره باید کرد و خصم غالب ازین کلمات متحیر مانده مغلوب شد
و چندان جدل کردند که بلطایف الحیل از دست ایشان خلاص یافت و خواجه بشکرانه این خدمت لقمان را آزاد کرد و اول
خبری که از عقل و حکمت او در میان مردم اشتهار یافت این نکته بود و طایفه گویند که سبب عتق لقمان آن بود که خواجه
با وی گفت که گوسفندی بکش و آنچه بهترین اعضا باشد نزد من آور لقمان بفرموده عمل نموده دل و زبان نزد خواجه آورد
و بعد از چند روز دیگر باز او را بذبح گوسفندی امر فرمود و بدترین اعضای غنم را طلب داشت و لقمان به دستور اول دل
و زبان را بنظر خواجه در آورد و خواجه از کیفیت آن امر مبهم استکشاف نموده لقمان جواب داد که هرگاه که زبان از اقوال
ناشایست بری و پاک باشد خردمندان آنرا بهترین اعضا شمارند والا بدترین اعضا دانند و گروهی گفته اند که سبب آزادی او
آن بود که خواجه ویرا گفت که در فلان مزرعه کنجد بکار لقمان در آن زمین جو کشت و خواجه در وقت ادراک با لقمان
بر سر مزرعه رفت دید که مزروع جو است با لقمان عتاب کرد که من فرموده بودم که تو کنجد بکار تو جو کشته گفت بلی تو ای خواجه
فرمان داده بودی گفت پس چرا جو کاشتی لقمان جواب داد که بتصور آنکه از جو کنجد حاصل شود خواجه پرسید که منشاء این تصور
باطل چیست لقمان فرمود که چون ترا دیدم که با وجود اعمال سیئه امید میداری که حضرت باری جلت کلمته بر تو رحمت کرده
در روضه رضوانت جای دهد با خود اندیشیدم که اگر افعال ناپسندیده منتج مغفرت و وصول جنت است میتواند بود که
کنجد جو دهد خواجه را ازین حدیث انتباهی حاصل شده رقم حریت بر وی کشید در السنه دایر است و در افواه سایر که حضرت
قادر مختار لقمان را میان حکمت و نبوت مخیر گردانید او حکمت اختیار فرمود و بعضی از نقله اخبار چنین گفته اند که او را میان دعوت
بدین موسی علیه السلام و حکمت مخیر گردانید و خدمتش شق ثانی اختیار فرمود و زمره از فضلا بنبوت او اعتقاد دارند و اکثر
یکی از انبیاء مرسل میشمارند آورده اند که لقمان پیوسته بخدمت داود علیه السلام متردد بودی و مسایل حکمت از معدن اقتباس فرمودی
روزی بمجلس او رسیده دید که آهن سرد را که غرض از آن حصول زره بودی بی حرارت آتش چون موم نرم کرده ازو
حلقها میساخت لقمان ازین امر متعجب گشته اما از کیفیت حال استفسار ننموده و چون داود جوشن را باتمام رسانید بر قامت
خود بر افکنده بزبان سریانی گفت زره الها بالقرابا یعنی نیکو زرهی است و حصینی درعی از برای روز جنگ و لقمان بی
چون بی منت سؤال حقیقت حال را معلوم فرمود بخلاف سابق خود را تحسین نموده گفت الصمت حکم و قلیل فاعله خاموشی
بهترین حکمتهاست و اندکی مردم بران قیام مینمایند روایت کرده اند که روزی طایفه از ملایکه در وقت قیلوله بخانه لقمان

درآمدند و بروی سلام کردند لقمان آواز ایشان می‌شنید اما روی ایشان نمیدید و چون جواب سلام ملایکه بازداده
پرسید که شما چه کسانید گفتند ما فرستادگان پروردگاریم آمده‌ایم که ترا در زمین خلیفه گردانیم تا براستی در میان خلق
حکم کنی لقمان جواب داد که اگر حضرت باری سبحانه وتعالی بر سبیل فرم میفرماید برای اسم خلافت قیام نمایم بغیر اطاعت
وانقیاد تدبیری نیست واگر امخیر میگرداند عافیت اختیار میکنم فرشتگان گفتند که چرا منصب حکومت مکروه طبع تست جواب
داد که طریق ریاست طریقی صعب المسلک است و حاکم در موضع فتنهاست اگر بحق حکم نمیکند مخذولست واگر جانب راستی مرعی
میدارد در دنیا مغبون است و هر که در دنیا ذلیل و حقیر و کم نام است راحت او در قیامت از حاکم شریف مهیب بیشتر
و هر که این جهان را بران جهان اختیار کند خسران دنیا و آفت نصیب اوست چه نعمت اینجهانی بزودی زایل گردد و وبال در
گردنش بماند و در عقبی بدان معاقب شود ملایکه از حسن مقال و لطف تقریر او متعجب شدند و این صورت مقبول و مستحسن بارگاه
احدیت افتاده لقمان از تقلد امر ریاست و از آسیب فتنهٔ حکومت معاف داشت و چون شب درآمد بعنایت الهی ابواب
حکمت بر چهرهٔ ضمیرش مفتوح گشت و ینابیع علم لدنی از خاطر خطیرش سر برزد و صباح که از جامهٔ خواب برخاست حکیم ترین زمان
خود بود و بعد از آنکه لقمان از منصب حکومت استعفا نمود خلافت بداود علیه السلم آمد جناب حکمت مآبی بزیارت حضرت نبوی
بسیار آمدی و گاهی داود با او خطاب نمودی که طوبی لک یا لقمان اوتیت الحکمة و صرفت عنک البلیة گویند که از عطاء و جماعتی
خواجه که او را آزاد کرد چندان مال بدست لقمان افتاده بود که بدان تجارت میکرد و بی کفیل و رهن بمردم قرض میداد و بیکی
از پسران خود را جمع آوردن دیون تعیین نموده بود منقولست که آن پسر را نوبتی بجهت همین مهم فرستاده وصیت کرد که چون
درین راه بدرختی خواهی رسید که در پای آن درخت چشمه آبست باید که آنجا فرود نیایی و از آب آن چشمه نخوری و هم در
سلوک عبور تو بشهری می‌افتد که رئیس آن شهر دختر خود را بزنی بتو عرض خواهد کرد زینهار که بتزویج آن دختر میل ننمایی و چون
بفلان ولایت که رئیس مدیون ما در آنجاست و قصری برلب دریا دارد برسی البته بنا بر التماس او در منزل او بیتوته نکنی
و شب آنجا نباشی بعد ازین وصایا فرمود که اگر درین سفر شخصی بزرگتر از تو بحسب سن مصاحب تو گردد باید که بامری که اشارت
فرماید مخالفت او جایز نداری آنگاه لقمان پسر را وداع نموده گفت اصحبک الله السلامه و پسر بمقصد توجه نموده بعد از قطع
اندک مسافتی پیری او را پیش آمد و التماس مرافقت کرد جوان ملتمس پیر را مبذول داشته باهم روان شدند و [illegible]
بدرختی بزرگ رسیدند که در پای آن چشمه آب بود پیر جوان را گفت که درین موضع فرود آی تا بوقت خنکی هوا ازینجا
رحلت کنیم پسر لقمان گفت که پدرم مرا از نزول درین منزل نهی کرده است پیر گفت این وصیت هم فرموده باشد که سخن
بزرگتر از خود را بگوش رضا اصغا نمایی پسر لقمان را این حدیث معقول افتاده در ان محل فرود آمده و لحظهٔ در خواب
رفته پیر او را پاس میبود که ناگاه ماری از درخت متوجه شده قصد پسر لقمان کرد پیر بعصایی بر مار زده آن را کشت و چون
جوان بیدار شد پیر از وی پرسید که هیچ میدانی که لقمان ترا از فرود آمدن درین موضع نهی فرموده بود گفت نمیدانم جهت

انکه هرکس که درین موضع زه فرود آمده به آسایش مشغول میشد این مار را کشته می بینی قصد او میکرد و زخم زده آن شخص را هلاک میکردانید اکنون بلطف ایزدی شر او را کفایت کردم آنگاه سر مار را از تن وی جدا کرده در کرباسی پیچید و در کیسه نهاد و از آنجا روان شده بشهری رسیدند و در خانه رئیسی فرود آمدند و آن مرد با مکنت بعد از اقامت مراسم ضیافت دختر خود را با مال بسیار به پسر لقمان جلوه داد تا در قید نکاح در آورد پسر لقمان اباء و امتناع نمود پیر از وی پرسید که چرا دختر را با چندین اموال را متصرف نمیشوی گفت پدرم از این تزوج نهی فرموده پیر گفت مسلم اما این وصیت نیز کرده که با کلانتر از خود مخالفت نورزی جوان گفت آری پیر فرمود که من چنان صواب می بینم که بدین مناکحت رضا دهی پسر لقمان بنابر اشارت آن عزیز دختر را بخواست و پیر سر مار کشته را بجوان داد و گفت باید که قبل از مباشرت این را با آتش نهی و آن عورت را فرمایی تا دامن خود را بر آن محیط سازد و چنانچه دود با سافل بدن او رسید و پسر لقمان نیز موده عمل نموده چون دود بموضع مخصوص دختر رسید فریادی هولناک زده بیهوش گشت و دود عظیم مرده از قبل وی بیرون آمد و عورت بعد از زمانی افاقت یافته آن شب بفراغت در کنار پسر بخوابید و صباح پیر با جوان ملاقات کرده از کیفیت حال دوشینه تفتیش نمود پسر لقمان صورت واقعه را بیان فرمود پیر گفت نهی پدرم ترا از این تزوج بدان سبب بود که هرکس که این دختر را خواسته بود و باری مجامعت میکرد درین حال این کرم عضو مخصوص او را گزیده هلاک میگردانید و بعد از آنکه چند روز جوان در خانه رئیس اقامت نموده رخصت اقامت نمود رخصت پیرم شد بجایی که پدرش نامزد کرده بود متوجه شد و در ساحل بحر بقصر رئیس مدیون رسیدند مدیون پیر و انصار را احترام نموده گفت فرود آی و امشب از رنج راه بر آسای تا فردا حق تو بگذارم و چون بنابر وصیت پدر بر باز زده عاقبت بدستور سابق با شارت پیر فرود آمده و میزبان را ضیافتی نیز اکرده و به وجوه ادا حاضر آورده و باز از پسر لقمان درخواست نمود که شب آنجا توقف نمودی صباح مال را بهر جا که خواهد ببرد و عادت آن غدار چنان بود که فرضخواهان و امثال ایشان هر که شب در خانه او ماندی سریری بر کنار دریا بلنگام خواب جهت او آوردی و مهمان چون بر سریر در خواب شدی در ظلمت لیل آن تاریک دل با یکی از معتمدان آمدی و آن بیچاره را در آب انداختی و پسر لقمان شب در آن مقام توقف نموده میزبان بر قرار معهود جهت او سریری بیاورده بر کنار دریا نهاد و برای پیر و میزبان هر دو بخواب رفتند پیر بیدار دل جوان را از خواب برانگیخت و سریر او را از آن موضع برداشته قریب بمحل پسر رئیس مدیون برد و باتفاق هم سریر پسر رئیس را بجای پسر لقمان آوردند و در دل شب آن بی دیانت با یکی از خواص خویش آمده پسر خود را بگمان آنکه پسر لقمان است برگرفته در آب انداختند و شادکام بخانه مراجعت نمودند و بامدادان که پسر لقمان برای اخذ مال بدر قصر رئیس مدیون رفت آن مکار متحیر و مبهوت ماند و خجل و شرمسار و اندوهناک وجه قرضی را که دادنی داشت تسلیم نمود و پسر لقمان سالما غانما با پیر روشن دل با غنایم بسیار رکذمت پدر مراجعت نمود و بعد از قطع منازل به دیدار همایون استسعاد یافت آورده اند که لقمان در اواخر ایام حیات از خلق کناره گرفته در میان رمله و بیت المقدس بسر برد تا بجوار رحمت

العالمین واصل گشت **موعظه و حکمت** پسر خود ثاران را گفت که پیوسته جهد و تیقن و مجاهدت نفس را شعار و دثار خود ساز
و هر وقت که ارتکاب محرمات نکنی و در دنیا زاهد باشی و مصایب را خوار داری هیچ چیز ترا از محبوب و وصول بنعیم آخرت
نباشد و از دنیا باندک راضی شود و برزق مقدر قناعت کن و چشم بروزی دیگران مفکن تا از رنجانیدن نفس خود سلامت
یابی و از طعام گرسنه و از حکمت سیر باشی و با مردم درشت مگوی و بسیار متفکر باشی و خاموشی را شعار خود ساز تا از
شر زبان ایمن گردی و اگر مردمان بگوئی که در ذات تو موجود نباشد ترا ستایش کنند بگفت ایشان مغرور مشو که هیچ جاهل
هرگز خوف نگردد و با زبردستان منازعت منمای و زیردستان را حقیر مشمار و با سفیهان از سکوت مدد و معاونت طلب
کن و در تضییع مال خویش و اصلاح مال دیگران مکوش که مال تو آن بود که ذخیرهٔ آخرت سازی نه آنکه بمیراث بدیگران
گذاری ای پسر از زنان بد و شر ایشان بخدای تعالی پناه بر و از زنان نیک نیز بر حذر باش که مسارعت ایشان همه سوی شر باشد
و چون خواهی که با کسی عقد اخوت در میان آری و او را دوست سازی تا در شدت و رخا و نه او خطرا نزا بکار آید او را
بخشم آر اگر در حالت غضب و یرا منصف یابی بدوستی و برادری او میل کن و الا بر حذر باش و سوء ظن را بر خود غالب مگردان
که ترا هیچ دوست جای صلح نگذارد و گشاده رویی و تبسم و افشای سلام و سبک روحی در معاملت و ترک غضب واسطهٔ
محبت و رابطهٔ مودت است و مردن بر سروران از سروری ناکسان آسان تراست و چون پادشاهان بخل ورزند
اراجیف در حق ایشان بسیار گویند و چنین تدبیر با کفاف بهتر از بسیاری اسراف است **ذکر صاحب الحوت یونس نبی**
علیه السلام هر چند بعد از سلیمان علیه السلام مملکت بطنا بعد بطن بر اولاد او قرار گرفت اما چون اسامی ایشان نزد راقم حروف
بتصحیح نپیوسته بود و نیز قضایای تمامت آنجماعت بتفصیل از کتبی که بنظر رسیده بود معلوم نمیشد کلک بیان از توضیح احوال
آنها اعراض نموده بکتابت تبیین حالات یونس علیه السلام پرداخت قال الله سبحانه و تعالی وان یونس لمن المرسلین اذ ابق
الی الفلک المشحون و قال عز من قایل اذ ذهب مغاضبا یونس نیز از مشاهیر انبیاست اما چون قوم او را تکذیب کردند و وی
تحمل جفای کفار نیاورد و بی رخصت ربانی از میان ایشان بیرون رفت فرقه که تعمیم در مفهوم کلمهٔ اولوا العزم کرده اند یونس را
از ما صدقات این مفهوم نشمرده اند حضرت باری جلت کلمته در فرقان حمید خطاب با خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم کرده
میگوید که فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل چند وجه گفته اند یکی از آنجمله در اثنای گزارش قصه مسطور گشته باقی وجوه حواله بکتب
تفاسیر میرود و جمهور رواة تاریخ آورده اند که چون پس از وفات سلیمان سلطنت بر اولاد او قرار یافته بعد از مدتی که ایشانرا
منازعت افتاد ملوک اطراف را طمع مملکت سلیمانی از خاطر سر برزد و یکی از آنها پادشاه نینوی که آن شهر از بلاد [illegible] است
لشکر کشیده با یهود مقابله و مقاتله نمود و بر ایشان ظفر یافته طایفهٔ از اسباط را اسیر گردانید و خدای تعالی و تقدس یکی از
انبیا را وحی فرستاد مضمون آنکه ملک بنی اسرائیل بگوید که پیغمبری ذو قوه را که در اجرای احکام الهی در غایت باشد صلابت بکار
اهل نینوی فرستد تا ایشانرا نصیحت کرده و بدین قوم دعوت نموده اسیران بنی اسرائیل را از جنگ و محنت خلاص گرداند

و ملک درین باب با عقلا مشورت نموده قرعهٔ اختیار بر یونس علیه السلام افتاد و ملک با عظمای قوم از یونس این التماس
نموده یونس گفت که حضرت ایزد تبارک و تقدس نام مرا مخصوص در ارتکاب این مهم برده گفتند فی الامام کرده که یکی از
انبیا که قوی و صلب باشد در دین به نینوی رود و یونس جواب داد که در میان بنی اسرائیل بعضی پیغمبران از من قوی تر و صلب تر
وظیفه آنکه دیگری را اختیار فرمایند ملک درین باب الحاح و مبالغه کرده یونس را این صدمت شاق آمد اما بغیر از انقیاد
چاره ندید لاجرم متوجه نینوی شده بعد از قطع منازل و مراحل بدان بلده رسید و اهالی شهر را بدین موسوی علیه السلام دعوت
نموده و بعبادت و غفران پادشاهی نوید داده از سخط و غضب الهی ترسید و مدتی مدید در نینوی اقامت کرده بوعد و وعید
حاکم و محکوم کما ینبغی اشتغال نموده و هیچ فایده بران مترتب نگشت و کسی کمر متابعت و انقیاد او بر میان نبست و ایران بنی
اسرائیل را مخلص روی نمود ملکه آنحضرت را بدست و زبان میرنجانیدند و از میان خویش بیرون کردند و یونس شهر باز
معاودت کرده باز بهدایت و ارشاد قوم مشغول گشت و اهل نینوی همچنان بر کفر و ضلالت خویش اصرار نمودند و او را
در ادای رسالت مکذب داشتند و یونس با قوم گفت که اگر ایمان نیارید زود باشد که عذاب الهی شما را دریابد گفتند
این از جمله منتظر یافت آنگاه یونس دست بر دعا برداشته گفت یارب آن قومی یکذبونی فانزل علیهم نقمتک و علامت
اجابت دعا بر یونس ظاهر شده با اهل و عیال عزیمت نمود که از میان قوم بیرون رود و در حین خروج با مردم نینوی گفت
ان العذاب یاتیکم بعد ثلثة ایام این صورت بر زبان رانده عنان عزیمت بجانب جبلی از جبال آن نواحی معطوف ساخته
به نیت آنکه بعد از نزول عذاب اگر اهل شهر در مقام اطاعت و انقیاد آیند و او را طلب کنند تا [illegible] و درین
اثنا باری سبحانه و تعالی جبرئیل را با مالک دوزخ را فرستاده پیغام داد که بمقدار شعیری از سموم جهنم بجانب نینوی روان
گردانند و مالک نفرموده عمل نموده و جبرئیل با سموم دوزخ بدان شهر رسیده آن قدر آتش اطراف و جوانب نینوی
احاطه نموده و اهل شهر بعد از مشاهده آن حال سراسیمه و متحیر گشتند و از افعال خود نادم شده هرچند یونس را طلبیدند
که بدو ایمان آورند نیافتند و از سر اضطرار و اضطراب اتفاق در ظاهر بلده برشته که بعد از آن بتل رماد و تل توبه
موسوم گشت مجتمع شدند و اطفال را از مادران و نتایج را از بهایم جدا ساختند و خاکستر بر سر خود پاشیدند و پیشانی
خاک بر زیر پای نهادند و بتضرع و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نمودند و چون مدت چهل شبانروز بدین کیفیت بگذشت
حضرت بخشنده بی منت بشفاعت ملایکه عظام جبرئیل را امر فرمود تا عذاب را از ایشان مرفوع ساخت قال الله عز و جل
فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس آورده اند که بعد از نجات اهل نینوی از سخط باری تعالی یونس علیه السلام
از مسکن خود متوجه شهر گشت تا معلوم فرماید که حال قوم بکجا رسید و در راه شخصی را دید و از شخص استعلام نمود آن شخص صورت
واقعه را چنانچه مسطور گشت تقریر کرد یونس تنگدل و غضبناک بازگشت بتصور آنکه اگر بمیان قوم رود شاید که او را کذاب
خوانند و بعضی گفته اند که آن منبع فساد یعنی ابلیس متمثل بصورت بشر گشته با یونس گفت که شهر مرو که مردم ترا کذاب متهم

خواهند ساخت و ترا بکجا نند فذهب مغاضبا ابن عباس رضی الله عنهما گوید که هر که گمان برد که غضب یونس نسبت بپروردگار
عالمیان واقع شد بر پیغمبر خدای افترا کرده باشد بلکه منشأ غضب او تصور تکذیب قوم بود فقال فظن ان لن
نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت یعنی ان لن نقدر البلاء علیه و العقوبة منقول است که یونس علیه السلام بعد از
رفع عذاب الهی از قوم با اهل و اولاد بکنار دریا رفت و در آن موضع سفینه یافت بر مردم که متوجه سفر بودند و از ایشان
التماس نمود که او را با توابع مصحوب خویش گردانیده از دریا بگذرانند جواب دادند که سفینه ما گران بار است اگر متعلقات
باشد بعضی از مردم تو درین کشتی نشینند و برخی در کشتی دیگر که از عقب متوجه است یونس طایفه از متعلقان را در آن کشتی
نشانده خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر بکنار دریا ایستاده بود و بعد از لحظه نظر او بر سفینه افتاده متوجه آنجانب شد تا ایشان
التماس مرافقت نماید درین حین پای یک پسرش لغزیده در آب افتاد و غرق شد و گرگی رسیده پسر دیگرش در ربود یونس که
این واقعه را مشاهده نمود دانست که مقدمه عذاب الهی نازل خواهد گشت و بعد از ین مصیبت عظمی در سفینه نشست و آن
سفینه با مردم قادر کن فیکون در وسط آب چنان خشک بایستاد و دیگر سفن که از یمین و یسار آن کشتی میگذشتند میرسیدند
که حال کشتی شما چونست که بر جای مانده اهل سفینه جواب دادند که ما نمیدانیم یونس فرمود که اگر شما نمیدانید من میدانم چون
این حدیث از آنحضرت مکرر صدور یافت مردم کشتی با یونس گفتند که اگر میدانی بگوی جواب داد که بنده از خداوند
خویش گریخته درین کشتی نشسته است اگر او را بدریا نمی اندازید محالست که سفینه شما حرکت نماید پرسیدند که آن بنده کدام است
فرمود که منم و چون ایشان میدانستند که او پیغمبر خداست گفتند حاشا که ما ترا در آب اندازیم بلکه نجات خود را درین گرداب
بلا ببرکت وجود شریف تو می شناسیم یونس گفت که قرعه زنیم بنام هر که برآید وی را در آب افکنید و آنجماعت قرعه عمل
نمودند و بنام یونس برآمد و حضرت نبوی باز از اهل کشتی التماس نمودند که او را در آب افکنند ایشان از یمین ابا و امتناع
نمودند و گفتند که قرعه گاهی مقرون بصوابست و گاهی بخطاست و دو نوبت دیگر قرعه زدند بنام یونس برآمد و یونس ملتمس خود را
مکرر میگردانید و قوم ابا میکردند و درین اثنا آفریدگار بحر و بر ماهی را امر فرمود تا سفینه را احاطه نموده دهن باز کرده و مردم
بهر طرف کشتی میرفتند آن ماهی دهن باز کرده در برابر خود میدیدند و عاقبت بیچاره گشته یونس را بدریا سر دادند

بی بلا نازنین شمرد او را — چون بلا دید در سپرد او را
تا بدانی که وقت پیچاپیچ — هیچکس مر ترا نباشد هیچ

و زمره گویند که آنحضرت خود را در آب افکند و در آن حال خطاب آمد بماهی که یونس را فرو بر اما هیچ آسیبی بهیچ عضوی از اعضای
او مرسان که ما پیغمبر خود را طعمه تو نساخته ایم بلکه شکم ترا زندان وی گردانیده ایم و یونس بقول بعضی مدت چهل شبانروز
موازی آنکه قوم بلا را مشاهده میکردند او محنت میکشید و قادر مختار حجاب از دیده بصیرت او برداشته عجایب و غرایب بحر را
ملاحظه مینمود و بتسبیح و تهلیل حضرت آفریدگار اشتغال مینمود قال الله تعالی فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین طایفه گفته اند که مراد از ظلمات تاریکی شکم ماهی است آورده اند که ملایکه آواز یونس شنیدند

نشناختند درگریه آمده گفتند الهی صدای ضعیف از مکانی غریب می‌شنویم باز خطاب آمد که آواز بندهٔ من یونس است که
زلتی از وی صدور یافته بطن حوت را زندان او گردانیده‌ام و از عقوبت دوستان من عذاب دشمنان را ملاحظه کنید
و ملایکه درباب یونس شفیع آمده حضرت خداوندی جبرئیل را فرمان داد که برو و با ماهی بگوی که من از یونس راضی گشتم
او را بهمان موضع که در کشتی نشسته است بیرون افکن و ماهی بامر الهی قریب بکنار دریا رفته یونس را از دهن بیرون انداخت
و مانند کودکی که در قی طبخیده باشد و حق عز و علا فی الحال درخت کدو را رویانیده یونس در سایهٔ آن شجره آسایش یافت
و آهوئی از آهویان صحرا آن نواحی بشیر دادن وی ملهم گشت و چون یونس قوت یافته بحالت اصلی معاودت نمود باری سبحانه
و تعالی آفتاب را امر فرمود تا درخت را بسوخت و حرارت آفتاب در وی اثر کرده از فقدان آن شجره درگریه افتاد حق
جل ذکره جبرئیل را فرستاده پیغام داد که ای یونس این درخت برکشیدهٔ قدرت تو نبود که از افنای و اعدام آن این همه اندوه
بخود راه میدهی و دیگر آنکه جهت فوت درختی که هیچ قیمتی ندارد و این همه غم میخوری و از هلاک چندین کس مطلقا اندیشه نمودی
و دعا کردی که یکبار بقهر و غضب ما مبتلا گردند یونس علیه السلام بتوبه و استغفار اشتغال فرمود و بعنایت حضرت عز
پناه گرفت منقولست که بعد از صحت حضرت یونس حق باری تعالی و تقدس او را مامور گردانید که بجانب قوم مراجعت نماید
یونس گفت مرا از وجهی میفرستی که انکار کتاب و تکذیب رسول تو نموده‌اند باز وحی الهی نازل شد که ای یونس مگر تو ابر
رحمت من بدست تست که از بندگان من دریغ میداری و تو ندانسته که هرگاه که خواهم که دلهای بسته را بگشایم و گوشهای ناشنوا
و چشمهای نابینا را شنوا و بینا گردانم و یونس علیه السلام بطرف نینوی معاودت نموده در صحرا بشبانی رسید و از وی پرسید که
چه کسی گفت من از قوم یونس بن متی ام حضرت نبوی فرمود که از یونس چه خبر داری و او با قوم خود چگونه جواب داد که یونس
بهترین مردم بود و چون قوم تکذیب او کردند او را بعذاب وعده فرموده غایب و چنانکه گفته بود عذاب متوجه قوم
شد و مردم بعد از یاس از وجدان وی از معاصی انابت نموده بخدا بازگشتند و حضرت ارحم الراحمین جرایم عباد
خود را بزلال مغفرت شسته از بلای آتش نجات طلبید و بعد از آن یونس از چوبان مقداری شیر طلبید شبان گفت بدان خدا
و بذات پاک خداوند عالم سوگند یاد کرد که تا یونس از میان ما بیرون رفته باران نباریده است و گیاه نرسته و این
گوسفندان خار و خاشاک میخورند و حضرت نبوی فرمود که چنان معلوم شد که تو سوگند بآنکه یونس میخوری چوبان گفت در شهر
هر که سوگند بغیر از خدا میخورد زبانش از قفا بیرون کشند گفت از کی باز این دین در میان شما پیدا شده است گفت از آن
وقت باز که بلا از ما مرفوع گشت آنگاه یونس گوسفندی را طلب داشته دست به پستان وی فرود آورد و بر فور شیر در
فوران آمد و شبان گفت ان کان یونس حیا فانت هو یونس گفت برو و قوم را خبردار کن از آمدن من شبان گفت
ملک مقرر کرده است که هر که خبر رؤیت یونس و سلامتی او بیارد مملکت خود را بوی داده کمر خدمتکاری آنحضرت بر میان
بندم اکنون اگر من بی حجتی این خبر را با ایشان رسانم گویند که چوپانی طمع در ملک کرده است و مرا بکشند یونس فرمود

ان

که این گوسفند را که دوشیده‌ام و این سنگی که بروی نشسته‌ام بر صدق قول تو هنگام حاجت گواهی دهند آنگاه شبان بشهر
آمده ملاقات با یونس داد اهل شهر را خبردار گردانید و خلقی بروی گرد آمده تکذیب او نمودند و قصد آن کردند که چوپان
بیچاره را بقتل آورند شبان گفت ایها الناس با من بصحرا آیید که بر صحت قول خویش دلیلی واضح دارم خلایق را بدان موضع برد که
یونس را دیده بود و از گوسفند و سنگ ادای شهادت طلب داشت گوسفند بگفتار آمده خبر داد که یونس از پیغمبر حق است
و سنگ نیز بر صدق قول شبان ادای شهادت کرد و خلق از مشاهدهٔ این صورت متعجب و مسرور گشته بطلب یونس مشغول گشتند
و او را در پای درختی یافتند که نماز میگذارد و چون چشم مردم بران بزرگوار افتاد در گریه و فغان آمده دست و پایش را
ببوسیدند و او را معزز و محترم بشهر آوردند و از یمن مقدم فرخنده آثارش جمعیت و رفاهیت در آن دیار پیدا شد و او
علیه السلام قوم را سنن دینی و مسایل شریعت آموخته از حضرت عزت دستوری خواست که بسیاحت مشغول گردد و بعد از
رخصت عزیمت سیر نمود و ملک نیز ملک را تسلیم شبان مذکور کرده در موافقت یونس روان شد کعب الاحبار گوید که یونس
علیه السلام در اواخر ایام حیات اختلاط با اهل دنیا کم کرده جلیس عباد و رهبانان شد و در وقت نزع شعیای پیغمبر را که شاگرد او بود
بجانب بنی اسرائیل فرستاد و در معارف قصص شعیا را بر یونس تقدیم نموده است و هو اعلم ذکر توجه اعدا بطرف بنی اسرائیل
و مغلوب شدن مخالفان و عصیان ورزیدن ایشان بعد از غلبه و خرابی بیت المقدس قال الله سبحانه و تعالی وقضینا
الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین ولتعلن علوا کبیرا فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید
فجاسوا خلال الدیار وکان وعدا مفعولا چون ملک سلیمان علیه السلام بیکی از اولاد او صدیقه نام که در پای خویش قصوری داشت منتقل شد ملوک
اطراف بنا بر ضعف صدیقه طمع در مملکت کردند و اول کسی که لشکر بروی کشید ملک جزیره بود لنکش نام و بنا بر آنکه زهره را
می پرستید نذر کرد که اگر بر بیت المقدس مستولی شود خود را جهت زهره قربان کند و بروایتی بخت النصر کاتب این ملک بود
و چون لنکش با لشکری جرار بظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت مرسل الریاح بادی فرستاد تا مجموع او را هلاک گردانید
و لیکن بخت النصر از آن بلیه خلاص یافته بجانب جزیره خایب و خاسر بازگشت و پسر ملک بواسطه آنکه نذر پدر را شنیده
بود فرصت غنیمت شمرده پدر را بقتل آورد و بخت النصر بحیله که دانست ملک زاده را از میان برداشته مملکت را بی منازعی
تصرف نمود و بعد از این قضیه پادشاه موصل و حاکم آذربایجان بی وقوف یکدیگر لشکرها کشیده بصوب بیت المقدس
شتافتند و در آن نواحی تلاقی فریقین دست داده تیغ بیدریغ در هم نهادند و پادشاه حقیقی شهریاران مجازی و دشمنان
دین را بی آمد شد پیکان و دستان و یکان بر صد عدم فرستاد و بنی اسرائیل اموال و حبات ایشان را در حوزه تصرف آوردند
و بعد از آنکه یهود عصیان و طغیان ورزیده بقتل انبیا اقدام نمودند سنجاریب پادشاه بابل با سپاه بسیار بر بیت المقدس
رفته آن بلده طیبه را قهرا گرفت و در آن دیار خرابی عظیم از وی بسمت ظهور یافت و چون سنجاریب بمملکت خویش مراجعت
نمود بنی اسرائیل مجمع گشته بنیاد فسق و فساد کردند لاجرم حضرت عزت ارمیا را بتاج نبوت سرافراز ساخته جهت هدایت ایشان

ایشان با مور کردانید و آن متمردان پیغمبر خدای را بعد از شتم وضرب مقید و محبوس گردانیدند بنا در منتقم بخت النصر را بر بنی اسرائیل
مسلط گردانید تا تیغ بیدریغ در ایشان نهاد و بیت المقدس را بآتش قهر سوخته دراری یهود را اسیر گردانید ببابل برد این
روایت قول قتیبی و جمعی دیگر از مورخانست و پسندیده گرما کان بعد ذلک از بلغنا الی موضعه انشاء الله تعالی خذیفة رضی الله
عنه از رسول الله صلی الله علیه وسلم حدیثی روایت کرده است مضمون آنکه چون بنی اسرائیل اظهار عصیان کرده بقتل انبیا مبادرت
نمودند خدای تعالی بخت النصر متوجه ایشان گردانید و او بعد از محاصره بیت المقدس هفتاد هزار فودار و بعضی گفته اند صد هزار
فودار بزمین بابل برد خذیفه گوید که گفتم یا رسول الله عظمت و آراستگی بیت المقدس بدین مثابه بوده است فرمود که بلی
سلیمان آن شهر را بنا کرده بود از ذهب و در و یاقوت که شیاطین بفرمان او آنچه ازین جنس چیزها میخواست در ساعت
حاضر میساختند و بخت النصر سبایای بنی اسرائیل را برده مدت صد سال در دست او ماندند و بعد از آنکه ملکی کردش نام
بنی اسرائیل را بدایلجا فرستاد حلی آن از معیوب ایشان گردانید و باز آن شهر معمور شد و صد سال دیگر یهود اطاعت فرمان الهی
بجای آورده باز بنیاد عصیان کردند و حق عز اسمه پادشاه روم را بر ایشان مسلط ساخته حلی بیت المقدس را بروم برد و ایضا
از آن سرور منقولست که چون مهدی در آخر الزمان بیرون آید حلی بیت المقدس را در صد هزار و هفتصد کشتی بموضع اصلی خود رسانند
والله اعلم و در روایت محمد ابن اسحق صاحب مغازی چنانست که خدای تعالی بموسی عمران علیه السلم وحی فرستاد که بنی اسرائیل
دو نوبت در زمین فساد خواهند کرد و بعد از انقضای زمانی دیر باز یهود ارتکاب معاصی را شعار خود ساختند و در آن
اوان سنة الله چنان جاری شده بود که در زمان هر پادشاهی پیغمبری مبعوث میگشت و مصالح و مفاسد ملک بدو باز
مینمود و چون نوبت مملکت داری بصدیقه که شهریاری عادل صالح نیک بود رسید شعیا ابن اموصا مبعوث شد و او
علیه السلم بظهور عیسی و محمد علیهما الصلوات والسلم بشارت داد چنانچه از وی منقولست که گفت ابشری اوری شلم یاتیک
راکب الحمار یعنی عیسی بن مریم ثم یاتیک بعده راکب البعیر یعنی رسول صلی الله علیه و آله وسلم و بالجمله در زمان صدیقه طغیان
و نافرمانی بنی اسرائیل از حد احصا بیرون رفت و هرچند پیغمبر و پادشاه آن جماعت را نصیحت کردند مفید نیفتاد و در خلال
این احوال سنجاریب ملک بابل با ششصد هزار مرد محارب متوجه بیت المقدس گشته بعد از قطع منازل بر ظاهر آن شهر
نزول کرد و درین وقت صدیقه بزحمت پای مبتلا بود و چون شعیا صورت واقعه را بصدیقه باز نمود ازین خبر استشعار
و خوف بروی استیلا یافته گفت یا نبی الله درین باب هیچ خبری از آسمان بتو رسیده است شعیا جواب داد که نی و متعاقب
آن وحی الهی بشعیا نازل شد که با صدیقه بگوی که شرایط نصیحت بجای آورده از اهل بیت خویش بجهت ضبط مملکت خلیفه تعیین کند
و صدیقه این حدیث را شنیده بی درنگ و توقف بامور به قیام نمود و آنگاه بصلوات و دعا و تضرع و بکا مشغول گشته
از حضرت رب الارباب نجات بنی اسرائیل را از جنگ اعدا مسالت نمود و مسئول او بشرف اجابت اقتران یافته بشعیا وحی
فرستاد که با صدیقه بگوی که دعای ترا مستجاب ساختم و ترا بر دشمن ظفر دادم و بر عمر تو پانزده سال دیگر افزودم و باستعمال

دوایح تراشیده ارزانی داشتم شعیا این خبر را بملک رسانید صدیقه سجده آورد و بشکر نعمت الهی مشغول گشت و بر موضع
درد داروی مخصوص را نهاده از آن علت نجات یافت و چون صدیقه و قوم او از خواب صباح که برخواستند تفحص لشکر دشمن
پرداختند همه را مرده یافتند الا سنجاریب و پنج نفر دیگر از متابعان وی محمد بن اسحق گوید که بعضی گفته اند که صدیقه با سنجاریب محاربه
نموده منهزم گردانیدش و بعد از انهزام او را با پنج کس که یکی از ایشان بخت النصر بود اسیر کرد و علی اختلاف القولین صدیقه فرمود
که ملک بابل با آن پنج تن مغلول ساخته هر روز گرد شهر میگردانیدند و هر یکی را روزی دو قرص شعیر میدادند و چون هفتاد
روز برین قضیه بگذشت ملک بابل بصدیقه پیغام داد که قتل نزد ما بهتر است ازین زندگانی و صدیقه را این خبر استماع نمود
خواست که بکشتن ایشان فرمان دهد اما درین اثنا خطاب ربانی بشعیا رسید که صدیقه را بگوی تا سنجاریب را نکشد بلکه انعام
و احسان درباره وی مبذول داشته او را بملک بابل فرستد تا دیگران را از سخط و غضب ما اعلام کند و صدیقه فرمان خدای را
بقدم قبول اطاعت پیش آمده سنجاریب را معزز و محترم ببابل فرستاد و او بدار ملک خویش رسیده بعد از هفت سال دیگر بر بستر
ناتوانی افتاده و بخت النصر را ولی خود ساخته فرمان یافت و چون پانزده سال موعود منقضی شد صدیقه را نیز جهان فانی را وداع
کرده بعالم بقا خرامید و بعد از فوت او بنی اسرائیل با هم مخالفت کرده تیغ در یکدیگر نهادند و هرج و مرج بکار ایشان راه یافت
و هر چند شعیا قوم را نصیحت فرمود استماع نکردند و عاقبت مهم منجر بدان شد که قصد قتل شعیا کردند و او از آن ظلمه گریخته در راه
بدرختی رسید دید که شکافته شده ندا کرد که یا نبی الله بجانب من بیا و شعیا بسوی درخت رفته در جوف او پنهان شد و شیطان
گوشه جامه او را کشید تا در بیرون ماند و قوم عاصی از عقب رسیده بدلالت شیطان او را در میان شجره باره دو نیم کردند
و مشهور آنست که نبی مقطوع زکریای پیغمبر بود چنانچه عنقریب مشروح و مذکور خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز ذکر آمدن
بخت النصر ببیت المقدس بروایت اشهر ائمه اخبار اختلاف کرده اند که فساد بنی اسرائیل در نوبت دوم چه چیز بود بعضی گویند
تکذیب ارمیا بود و جمعی برآنند که قتل یحیی بن زکریا بود و ما هر دو قول را بتوفیق الهی بیان کنیم اما قول اول آنست که در بنی اسرائیل
شخصی بود مؤید بتایید ربانی که او را دانیال اکبر میگفتند و او روزی در اثنای توریة خواندن بآیتی رسید که دلالت بر آن
میکرد که شخصی در آن نزدیکی بیت المقدس را ویران سازد و بنی اسرائیل را پریشان گرداند و او را در خواب اعلام دادند که خراب
کننده بیت المقدس یتیمی است در دیار بابل بخت النصر نام دانیال چون بیدار شد اموال خود را فراهم آورده عزیمت بابل نمود
و بعد از قطع منازل و مراحل بدان دیار رسید و سنجاریب که امر حکومت تعلق بدو میداشت دانیال را طلبیده پرسید که سبب آمدن
تو بدین مملکت چیست گفت میخواهم که اموال خویش را بر عجزه و ایتام این دیار متفرق سازم ملک شرف اجازت ارزانی داشته
دانیال مدتی مدید از احوال ایتام تفحص نموده از بخت النصر هیچگونه نشان نمی یافت اتفاقا روزی غلام او بمهمی میرفت دید که
پسری نحیف بر خاک افتاده غلام از حال او استفسار نمود جواب داد که من پسری یتیمم که پیش ازین بجهت معاش خود هیزم
چیده میفروختم و اکنون بدین حال افتاده ام که مشاهده میکنی غلام پرسید که نام تو چیست گفت بخت النصر غلام بر فور بازگشته خواجه را

از این حال خبر داده و خواجه با غلام بر بالین بخت النصر آمده دانیال خادم را فرمود تا او را شست و شوی داده بخانه برد و مادر
نیز بوثاق آمده دانیال بتعهد و تربیت ایشان پرداخت بعد از آنکه بخت النصر صحت یافت روزی دانیال با وی گفت که مکافات
احسان من که بقدر طاقت درباره تو بجای آوردم چیست بخت النصر گفت چگونه بمکافات تو قیام نمایم که بر هیچ چیز قادر نیستم
دانیال فرمود که چنان گمان میبرم که عاقبت بمرتبه بلند سلطنت خواهی رسید و بنو بنی اسرائیل لشکر خواهی کشید اکنون مطلوب
من آنست که برای من و اهل بیت امان نامه بنویسی بخت النصر گفت که با من مطایبه و مزاح میکنی دانیال فرمود که لا والله و در آن
باب مبالغه و الحاح نموده وعده کرد که اگر ملتمس مرا مبذول داری بیست هزار درم ترا بدهم بخت النصر همچنان سخن دانیال را حمل بر
سخریه حمل میکرد آخر الامر باشارت مادر خویش امان نامه نوشت و آن مال خطیر را قبض کرد آورده اند که بخت النصر قبل از عرض مرض
با کودکان بصحرا رفته هیزم صیدی و آن کودکان او را بر خود امیر ساخته متابعت وی بجای می آوردند و چون بیست هزار درم
گرفت بر یاران قدیم معروف داشته جهت ایشان اسبان خرید و با جمعی جوانان نو رسیده بدرگاه ملک آمد شد آغاز نهاد
و بخت النصر جوانی بود ظریف و از خاندان اشراف اما محنت روزگار خوار و ذلیلش گردانیده بود و سنجاریب پادشاه بابل در ناصیه
او علامات اقبال مشاهده نموده روز بروز در تربیتش می افزود تا بمرتبه امارتش رسانید و بخت النصر بهر طرف که توجه مینمود مظفر
و منصور و دوستکام باز میگشت و چون سنجاریب به بیت المقدس رفت او را همراه خویش برد و با هم گرفتار گشتند و بهنگام مراجعت
در خدمت ملک بابل آمد و در سفر و حضر ملازمت او بسر میبرد تا ملک وفات یافته متقلد امر سلطنت گشت و در خلال این
احوال حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن اموص و نبوت بارمیا علیه السلام قرار گرفت و یهود در بنیاد آن فسق و فساد و جور و عناد
آشکارا کردند و هر چند ارمیا قوم را موعظه و نصیحت مینمود فایده نمیداد و بخت النصر از افواه و السنه حدیث عصیان و طغیان
بنی اسرائیل را شنیده بترتیب اسباب حرب و تجهیز ادوات طعن و ضرب می پرداخت تا بکاوب بیت المقدس تاختن کند و در
اثنا ارمیا بر صخره بیت المقدس بر آمده پیراهن خود را چاک زده و خاک و خاکستر بر سر کرد و روی بقوم آورده گفت خدای تعالی
میفرماید که دست از نافرمانی باز دارید و الا جمعی از آتش پرستان را بر شما مسلط گردانم که خوف از عقاب و امید بثواب من ندارند
که دمار از نهاد شما بر آورده و بیت المقدس خراب سازند یهود گفتند تو بر خداوند عالمیان افترا میکنی چه هرگز معبود حقی مسجد خود را
خراب گرداند و حاکم عادل بر دستان خویش دشمنان را گمارد و اکتفا بدین سخنان ننمودند بلکه ارمیا را گرفته مقید و محبوس کردند
و هم دران نزدیکی بخت النصر لشکری کشیده بر ظاهر بیت المقدس نزول کرده بعد از آنکه بنی اسرائیل را محاصره نموده مدت آن امتداد
یافت اهل شهر بحکم او راضی شده مفاتیح دروب را تسلیم نمودند و بخت النصر شمشیر خونریز را بر اهل قتال حکم گردانید و برخی دیگر را
بجان و مال امان داده دانیال اکبر را طلب داشت گفتند بعالم بقا خرامیده است و دانیال بن حزقیل که در حکمت خلف دانیال
اکبر بود با اهل بیت او عهد نامه بخت النصر را نزد او آوردند و بخت النصر بعهد خود وفا نموده ایشان را از باس و سطوت خود ایمن کرد آنگه
و عمارات بیت المقدس را بکنده بحرق تورات پرداخت و جسارت کرد و اثر غضب او بتمامت بلاد شام رسید و هفتاد هزار نفر

از فرزندان ملوک و احبار و اولاد یهودا را اسیر کرده با مالی که محاسب وهم از ادراک آن قاصر بود منتقل دار الملک خود نمود و چون
از قتل و غارت فراغت یافت بسمع او رسانیدند که پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل از جمیع حادثات پیش از آمدن تو ایشان را خبر داده بود
و آن روز برگشتگان او را گرفته در فلان موضع حبس کرده اند بخت النصر باحضار ارمیا فرمان داده پرسید که تو این معنی از کجا دانستی
ارمیا گفت حضرت عالم الغیب مرا بنصیحت و انذار قوم فرستاده و از جمیع این قضایا خبر داد و بخت النصر گفت چه بد قومی باشند که پیغمبر
خود را تکذیب نموده محبوس کرده اند اکنون اگر با من باشی بنوع اکرام و احسان مشاهده نکنی و اگر میل داری در بلاد خویش ساکن و ایمن
باشی ارمیا جواب داد که همیشه در امان خدا ام و اگر بنی اسرائیل مطاوعت من مینمودند در امان خداوند و از تو و فر تو ضرری بدیشان
نمیرسید و بخت النصر ارمیا را رخصت انصراف داده خود عزیمت بابل نمود و دانیال نبی و قیل را با اهل بیت دانیال اکه مصحوب خویش ساخته
اعزاز و اکرام ایشان کما ینبغی بجای آورد و بعضی گفته اند که عزیزترین شرفا از جمله اهل بیت دانیال اکه بود و برخی را عقیده آنکه وزرم
ایران انتظام داشت که آخر الامر برتبه نبوت فایز شد و هو اعلم و ارمیا از بخت النصر تخلف نموده پیوسته بر خرابی بیت المقدس میگریست و
خطاطیف با وی موافقت مینمودند و گویند ازین جهت است که قتل خطاف را منع کرده اند و بالجمله چون بقیة السیف از حال ارمیا خبر یافتند
از زوایای ناکامی بیرون آمده نزد وی مجتمع گشتند و گفتند صواب آنست که بجانب مصر رویم و در ظل حمایت حاکم آنجا بفراغ بال
زندگانی کنیم و آرا برین قرار یافته ارمیا با ایشان درین سفر موافقت نمود و طایفه از نقله اخبار گفته اند که بخت النصر هنوز در ولایت
شام بود که بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بولایت مصر رفتند و این خبر بسمع بخت النصر رسیده مکتوبی بپادشاه مصر ارسال نمود مضمون
آنکه فوجی از بندگان من گریخته اند و بدان ولایت رفته میباید که ایشان را بدین جانب فرستد و اگر درین باب اهمال ورزد بعد همان رسید که
به بیت المقدس رسید ملک مصر پیغام فرستاد که این جماعت از اولاد ملکزادگان اشراف اند و پناه بمن آورده اند از مذهب مروت جایز
نباشد که ایشان را بتو سپارم و در اثنای این حالات ارمیا قوم را از روی شفقت گفت که از جرایم و آثام توبه و استغفار کنید الا
بخت النصر بدین دیار آمده از سخط و سطوت او شما آن رسد که بیاران شما رسید بنی اسرائیل گفتند این چه سخن است و بخت
النصر قوت مقاومت با ملک مصر کی دارد و همچنان بر معاصی اصرار نمودند و ارمیا با قوم یکبار بر نیل رفته و چهار سنگ در موضعی کرده گفت
که چون بخت النصر برین مملکت مستولی گردد سریر خود را بر همین موضع نهد چنانکه چهار قایمه سریر او محاذی این چهار سنگ باشد و چون
بخت النصر جواب حاکم مصر را استماع نموده متوجه آن دیار گشته بر مخالفان غالب شد و بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در میان
ایشان یافت و با وی عتاب نموده گفت نه من با تو احسان کردم و ترا از آنچه بقوم رسید استثنا فرمودم ارمیا گفت بلی گفت
پس چرا با دشمنان من موافقت نمودی ارمیا فرمود که من ایشان را نصیحت کردم و گفتم که تو برین دیار استیلا خواهی یافت و علامت
صدق این سخن آنکه چهار سنگ درین موضع مدفون ساخته ام و بنی اسرائیل را اعلام نموده که قوایم تخت تو منطبق برین احجار اربعه
خواهد بود و بخت النصر ازین حدیث متعجب گشته بعد از تفحص و احتیاط چون صدق سخن ارمیا بر وی روشن گشت آنحضرت را
مختار گردانید که بهر جا که خواهد رود و چون بخت النصر از ممالک مصر و شام بازگشته ببابل آمد بر و امتنان او درباره دانیال نبی

نوقیں واهل بیت دانیال اکه بسمت از دیار دیگر رفت چنانچه مجوس حسد برده با وی گفتند که شخصی را تربیت میکنی که در دین مخالف است
و از طعام تو نمیخورد بخت النصر دانیال را بدعوی طلبیده معلوم کرد که مجوس و روسای مملکت درین قول صادقند و از بخت در
غضب رفته او را حبس فرموده و دانیال محبوس بود تا بختنصر خوابی هولناک دیده و کاهنان و معبران و خواص خویش را طلبیده گفت
من خوابی دیده ام بایل و شما را تعبیر آن میباید کرد ایشان گفتند که ملک تقریر فرماید تا تقریر کنیم بخت النصر ازین خشمناک شده
گفت که من مدتهاست که شما را بجهت آن تربیت کرده ام که امثال این مشکلات در عقده ابهام و اجمال نماند اکنون مدت سه روز
شما را مهلت دادم اگر تعبیر خواب مرا بیان کردید فبها و الا همه را بکشم و این خبر در شهر اشتهار یافته بسمع دانیال رسید و او از صاحب
سجن التماس نمود که با ملک بگوید که تعبیر خواب ترا دانیال میداند گفت ازین سخن درگذر چه میترسم که ازین سخن ترا از بخت النصر
آسیبی برسد دانیال مبالغه نمود که این سخن را بدو رسان و ترس زندان با ان صورت واقعه را معروض رای ملک گردانید
بخت النصر دانیال را طلب داشته از کیفیت خواب و تعبیر آن استعلام نمود دانیال جواب داد که صنمی عظیم در خواب دیدی
که بر زمین ایستاده بود و سری از زر و گردنی از نقره و میانی از مس داشت و ساقهای پای او آهن و قدمهایش فخار بود و در آن
حال که در وی نظر میکردی سنگی از آسمان آمده او را چنان در هم شکست که تو گمان بردی که اگر جن و انس مجتمع گردند اجزای آن
بت را از یکدیگر جدا نتوانند کرد و درین اثنا بادی وزیدن گرفت و هر ذره را از آن صنم بطرفی برد و آن سنگ چنان عظیم
شد که بسیط زمین از وی پر گشت و بعد از آن سماوات سنگ هیچ چیز منظور تو نماند بخت النصر گفت صورت واقعه همین است بی زیاده
و نقصان اکنون تعبیر آنرا بیان فرمای دانیال تقریر کرد که صنم نمودار زمان و ملک است و سر زرین او مثال ملک است و امید
هیچ چیز تو و گردن او اشارت به پسر تست و وسط وی کنایت از ملک دیگران است و حدید مثل مملکت ملوک فرس است
که بنیان قصر دولت ایشان در اواسط حال استحکام بیشتر خواهد داشت و فخار مبنی از آنست که ارکان حکومت و سلطنت در آخر
ایام ایشان ضعیف گردد و سنگی که از آسمان آمده و دمار از صنم بر آورده عبارت از پیغمبریست که در آخر زمان مبعوث
گردد و ملوک را ضعیف گردانیده ادیان را منسوخ سازد و شریعت او تا قیام قیامت قایم ماند بخت النصر گفت ای دانیال
هیچکس را نمیدانم که حق نعمت او بیش از تو بر من باشد بدین تعبیر خوابی که بیان کردی و من میخواهم که مکافات تو بجای آورده
شود یکی از سه چیز اگر مطلوب تو آنست که بلاد خود مراجعت نمایی ترا رخصت فرمایم که بروی و هر بقعه که خرابی بدان راه یافته
است بحال عمارت باز آوری و اگر خواهی برای تو و اصحاب تو امان نامه و منشوری بنویسیم تا هر جا در قلمرو من اقامت
نمایی ترا عزیز و محترم دارند و اگر میل داری که نزد من باشی در عهده آنچه مقصد و مرجو است نیکویی کنم دانیال جواب داد که اراده
حق عز و علا بخرابی دیار ما متعلق شده است هیچکس از عهده عمارت آن بیرون نتواند آمد و من بامان نامه تو احتیاج
ندارم چه در هر مقام که هستم در امان پروردگار خویشم و آنچه موافق روزگار و اصحاب من تواند بود اینست که در مقر
عز تو متوطن باشیم و چون دانیال مصاحبت بخت النصر را اختیار فرمود ملک اولاد نامدار و امرای عالیمقدار و اعیان دولت

واشراف دولت خود را جمع آورده گفت که دانیال مردیست حکیم و صاحب رای و خردمند که ایزد تعالی بواسطهٔ انفاس نفیسهٔ
او مرا از رنج خوابی مهیب که دیده بودم و فراموش کرده نجات داد و من تدبیر امور مملکت و نظم احوال لشکری و رعیت را
برای صایب و فکر ثاقب او مفوض گردانیدم و اگر در امری از امور حکم من مخالف اشارهٔ او صادر گردد باید که فرمان مرا کان
لم یکن انگاشته صوابدید و برا ترجیح دانید و دانیال بر معارج عزت و مکنت و حشمت و عظمت ارتقا نموده بار دیگر کانون
خمار رؤسای بابل از بار رو حسد مشتعل گشت و مجموع خواص و تربیت یافتگان دولت بر رای بخت النصر معروض داشتند
که پیشتر ازین بنا بر آنکه هیچکس نزد تو از ما عزیزتر نبود دشمنان رای آن نداشتند که از مهابت و سیاست ما پای از حد
خویش بیرون نهند و حالا بواسطهٔ دخل این بندهٔ اسرائیلی در امور کلیه و جزویه و انزوای ما در زوایای خمول و کم نامی خللی
فاحش بمهمات ملک راه یافته ملوک اطراف طمع در سلطنت تو و عرض مال ما کرده اند و این همه بنا بر ضعف رای و نقصان
عقل و سوء تدبیر من راه یافته است لیکن من دانیال را مردی حکیم هشیار دل یافتم که مرا از محنتی خلاص داد که با این همه عقل و
فطانت در آن کار زبون دیدم و من بجهت صلاح وضیع و شریف زمام حل و عقد امور و عنان مصالح جمهور بکف کفایت
او نهادم و باز عظمای قوم وسوسهٔ قوم پیش گرفته بخت النصر را گفتند که این اسرائیلی کافر میبود که او را البته مطلع بر امور مخفیه
و قضایای نهانی بخت النصر جواب داد که زعم او این بیت کنند رخصت فرمای که برای تو آلهی بسازیم اعظم از آله او که از اشیاء خبر
دهد و در سوانح مهمات معاونت نماید بخت النصر گفت که اگر از عهدهٔ این امر بیرون میتوانند آمدن من مضایقه ندارم و آن ابلهان
رخصت یافته صناع را جمع کردند تا صنمی طویل عریض از معدنیات ترتیب کردند و تاجی از زر مکلل بجواهر آبدار بسرا و نهادند و آتشی
بلند افروخته خلق را بسجدهٔ بت تکلیف کردند و هر که ازین صورت امتناع نمود با آتش افکندند و خلقی کثیر از ایرانی بنی اسرائیل
در آن واقعه هلاک شدند و روزی از روزها را عید نام کرده بذبح و قربانیها مبادرت نمودند و در آن عید دانیال چون قبول را
بقولی با سه نفر دیگر از اهل بیت دانیال که بی رخصت بخت النصر در آتش انداختند و چون بخت النصر از بام قصر نظر در آن آتش
کرد پنجکس را دید در آن موضع موحش نشسته که یکی از آنها مانند طیری دو بال داشت که ایشان را باد میکرد و از مشاهدهٔ
این صورت غریب رعبی تمام بروی استیلا یافته آواز داد که از آتش بیرون آیید رفقای اربعه بسلامت بیرون آمدند
و نزد بخت النصر حاضر گشتند بخت النصر از ایشان پرسید که این شخص که در میان آتش بترویح شما اشتغال مینمود که بود دانیال
گفت که آن فرشته بود مامور از جانب پروردگار تا مضرت آتش را از بندگان خویش باز دارد بخت النصر با ایشان
عتاب نموده با ایشان خطاب نمود که مرا او از این واقعه اعلام نفرموده تا قوم را ازین حرکت ناشایست که نسبت بشما صدور
یافته منع میکردم گفتند بواسطهٔ آنکه قوم ترا قدرت باری سبحانه و تعالی معلوم گردد و دانند که آفریدگار عالم چگونه بحراست
دوستان خود قیام مینماید و بخت النصر را تنبیهی حاصل شده در اکرام و احترام ایشان میفزود و منقولست که بار دیگر خوابی هولناک
دیده و چون بیدار شد عظمای قوم خود را که دعوی کهانت و تعبیر میکردند طلب داشته گفت خوابی پر فزع دیدم و فراموش کردم

مرا از تعبیر آن خبر کنید گفتند تو با پستاد ساد ان مصاحبت میکنی و او را هنگام نوم نزدیک بخود میخوابانی تا بوقت تعطیل حواس

ترا خوابهای شوریده نموده در فزع می اندازد و بواسطه تعبیر آنها از تو بشرف نواخت اختصاص می یابد و مصدق این مقال آنکه قبل از

مجالست دانیال امثال داود از خواب خویش و نسیان او را اعلام نموده طلب تعبیر کرد و دانیال مهلتی طلبیده بخلوتی رفت

و دو رکعت نماز گزارده از ملهم صواب کیفیت خواب و تعبیرش را مسألت فرمود و حضرت حی لاینام بالهام منام او را

موافق گردانید بمجلس بخت النصر مراجعت فرمود و گفت آفریدگار کشف این امر نموده شرف اعلامم ارزانی داشت که در خواب

چنان دیدی که درختی عظیم سر بآسمان کشیده بود و طیور بر آن مجتمع گشته و در سایه اش وحوش و سباع آرامیده و تو در

وی نظر کرده از حسن آن درخت و جمعیت طیور و سباع تعجب مینمودی که در ان حال ملکی آمد تبری در دست و خواست که

قطع آن شجره بکند که ناگاه فرشته دیگر ندا کرد که پروردگار عالم میفرماید که این دو حصه را عن اصلها مستاصل مکردان بلکه بعضی را

از و ببند از و بعضی را بگذار و تو چنان مشاهده کردی که آن فرشته اعضای شجره را بدیده و وحوش و طیور را متفرق گردانید

و اصل درخت مانده تعبیری تمام در حسن و طراوت آن راه یافت بخت النصر گفت واقع همین است بیان کردی اکنون بگوی

که تعبیرش چیست دانیال فرمود که شجره توی و طیور اهل و ولد و جنود و حشم تواند و وحوش و سباع که در سایه آن درخت

قرار داشتند رعایا اند که در ظل رعایت و حمایت تو بسر میبرند و تو مغضوب الهی شده بواسطه آنکه ارکان دولت خود را

در ساختن صنم مرخص گردانیدی و ایزد تعالی ملکی فرمان داده که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل ترا روزی چند بگذارد بخت النصر

گفت حضرت خداوند با من چه خواهد کرد دانیال جواب داد که تمام ترا معرفت بکمال قدرت الهی حاصل شود با مرغ قادر بیچون

هفت سال معمور بصور جمیع مخلوقات بر سبیل بدلیت خواهی شد و بعد از گذشتن این مدت بهیات انسانی و صورت

اول معاودت خواهی کرد بخت النصر گفت که توبه و تصدق درین باب مفید است یا نی دانیال جواب داد که نی چه قضای

ازلی بدینگونه جریان یافته است و بخت النصر بعد از استماع این حدیث منصب سلطنت را به پسر خویش مفوض داشته عزلت

گرفت و در زاویه حرمان بگریه و افغان مشغول شد و چون یک هفته براین قضیه بگذشت ببام خانه بر آمد تا استنشاق هوا نماید

که ناگاه بقدرت الله پر بر آورده و مخلب و منقار پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشت و طیور را جمیع مقهور و مغلوب خود

ساخت و این خبر در اقطار دیار شایع شد که جانوری چنین پیدا شده است بعد از آن بصورت اجناس متعدده متشکل گشته بر ابنای

جنس غلبه میکرد و در مدت هفت سال مصراع هر لحظه بشکلی دگر آن یار بر آید و در آن اوان دانیال به نیابت بخت النصر

بر امر رعیت و لشکری پرداخته ایشان را از ارتکاب امور ناپسندیده باز میداشت و وعده میداد که عنقریب بخت النصر

جانب باز آمده بر تو التفات بر حال شما خواهد انداخت وهب بن منبه گوید که آخر الامر بصورت بشر بر آمد و در خانه خود

آمده قادر مختار صورت اصلی به و ارزانی داشته غسلی بجای آورد و از منزل خاص با شمشیری کشیده بصفه بارگاه قرار گرفت

و ارکان ملک و اعیان دولت و رعایا و حشم و خدم را جمع آورده گفت ما پیش از این جمادی را می پرستیدیم که نفعی و ضرری

از وی مقصود نبود و اکنون بقدرت الهی واصل و واثق شده ایمان بخدای بنی اسرائیل آورده ام و هر که در دین قدیم متابعت
من کند در زمرهٔ دوستان معدود گردد و الا شمشیر تیز را بر روی حکم سازم و یک شبانروز شما را مهلت دادم تا از سر صدق
با اتباع و اشیاع خویش مؤمن و موحد نزد من آیید و این سخن گفته بگلوگاه مراجعت کرده در همان شب نقد حیات را تسلیم
قابض ارواح نمود و چون قصهٔ بخت النصر در تواریخ مشهوره بدین تفصیل و غرایب مسطور و مثبت نبود زبان خامه از عیب اطناب
و تطویل اندیشه نمود و هم از وهب بن منبه مرویست که چون پسر بخت النصر بعد از وفات او در امر سلطنت استقلال یافت
و تکبر را شعار خود ساخته در ظروف و اوانی بیت المقدس که شیاطین بفرمان سلیمان علیه السلام آنها را ساخته و پرداخته بودند
گوشت خوک و شراب خوردن آغاز نهادند و هر چند دانیال او را ازین فعل نامحمود منع فرمود دست باز نداشت و مهم منجر بدان
شد که پسر بخت النصر دانیال را از مجلس خویش مهجور ساخت و مادر با پسر گفت که پدر تو بخت النصر از تو عاقلتر بود و دانیال را معتقد
داشته مهمات را باشارت و استصواب او بمقطع میرسانید و من صواب چنان می بینم که در سوانح امور با وی مشورت نمود
از متفق رای زرین او تجاوز نداری پسر گفت ازین حدیث درگذر که مجلس را در روی زمین دشمن تر از وی نمیدارم و در اثنای
این احوال پسر بختنصر در روز عید با اعیان ملک شگفت میبود که ناگاه کف دستی بی ساعد ظاهر شد و بر آن کف سه کلمه مکتوب بود
و همان لحظه غایب شد و هیچ یک از حضار مجلس ندانست که آن چه نوشته بود و از هیبت وهمی قوی و اندیشهٔ عظیم بر خاطر پسر
بختنصر و روسای مملکت راه یافت و مادر بختنصر پسر خود را گفت که اگر میخواهی که ازین غم و الم رهایی یابی دانیال را طلب و شرایط
عذر خواهی بجای آورده این مشکل را برای دوربین او عرضه کن تا چه فرماید پسر فرمان مادر را مستحسن داشته باعتذار دانیال اشتغال
نمود و از آن امر مهم سوال کرد دانیال فرمود که بر آن کف این سه کلمه مسطور بود که وزن محف و وعد فانجز و جمع فنرق پسر بخت النصر
پرسید که معنی این کلمات چیست دانیال فرمود که مراد آنست که الله تعالی عمل ترا وزن کرد و نزدیک او سبک آمد و شما را
وعدهٔ ملک داده بود و بیکبار آن وفا کرد و اسباب عظمت و حشمت شما را جمع ساخت و متفرق گردانید و ملک زاده باز
سوال کرد که این تفرقه کی دست خواهد داد دانیال گفت بعد از سه روز دیگر تو کشته گشته ملک بدیگری منتقل خواهد شد و پسر
بخت النصر بعد از استماع این اخبار بتفکر در آمد و یکی از خواص خود را که بر وی اعتمادی داشت طلب کرده امر فرمود که
ملازم این آستانه باش و هر کرا بر در این خانه بینی سرش را از تن بردار و در شب چهارم از وعدهٔ دانیال پسر بخت النصر از
قصر بیرون آمد و حارس از خواب بیدار شده شمشیر در وی نهاد و هر چند او فریاد زد که منم ولی نعمت تو پادشاه تو
پاسبان گفت دروغ میگویی و زخمهای متعاقب او را به بیابان عدم بلکه بقعر جهنم فرستاد و بعد از فوت پسر بخت النصر
عروس ملک دیگری در آغوش گرفت و در ایام سیاپای و بقایای بنی اسرائیل با عقلا مشورت نمود و ایشان گفتند آن نسبی که
بملک ما رسید بواسطهٔ توطن و استخفاف این طایفه بود و حالا مصلحت وقت در آنست که بنی اسرائیل را رخصت فرمایی که بوطن
خویش مراجعت فرمایند و ملک فرمان داد تا بنی اسرائیل در ملازمت دانیال با آنچه بخت النصر از حلی و زیور بیت المقدس بدار الملک

خود آورده بود دیدیار خویش معاودت نمودند اما در کتب مغازی چنین مسطورست که چون ابوموسی اشعری در زمان خلافت عمر
بر مدینهٔ سوس مستولی شد و در حین فتح ابواب خزاین حاکم آنجا بخانهٔ مقفل رسیده فرمان داد که در آن خانه را بگشایند اهل سوس
گفتند درین خانه از متاع دنیا چیزی نیست ابوموسی گفت پس درین خانه چه چیزست جواب دادند که درینجا چیزیست که تو بدان
احتیاجی نداری و ابوموسی مبالغه نموده در را باز کردند و در آن خانه سنگی عظیم منقور دیدند بر هیأت حوضی که در میان آن شخصی
طویل عریض مرده بر پشت افتاده بود و بینی او بمقدار شبری بچشم بینندگان مینمود در آمد ابوموسی از مردم سوس پرسید که
این چه کس است گفتند دانیال حکیم است باز سؤال کرد که سبب آمدن او درین مملکت چه بود گفتند نوبتی قحطی عظیم درین دیار
روی نمود و پادشاه ما از حاکم بابل التماس کرد که دانیال را بدین صوب فرستد تا ببرکت قدوم و دعای او اهالی این مملکت
از محنت قحط خلاص شوند و ملک بابل ملتمس پادشاه را مبذول داشته دانیال را فرستاد و بدعای او بارانهای نافع باریده وسعت
عیش و ارزانی طعام دست داد و شهریار ما دانیال را محفوظ داشته رخصت انصراف نداد و چون وفات یافت درین موضع
نهادند و هرگاه که بلایی نازل میگردد درین خانه در آمده بدعا و یارب مشغول میشویم تا حضرت مجیب الدعوات آن بلیه را
مرفوع میسازد و ابوموسی کیفیت واقعه را معروض رای عمر گردانیده عمر با بوموسی پیغام داد که دانیال را از آن خانه بیرون آورده
و کفنی جدید در وی پوشیده بطریق سنت مدفون گردانند و ابوموسی بموجب فرموده بتکفین و تدفین دانیال قیام نمود **ذکر**
عزیر پیغمبر علیه السلام بعضی از نقلهٔ اخبار گفته اند که عزیر از اولاد انبیاست و در حالت صغر بخت النصر او را با آبای جمعی
وی اسیر کرده ببابل برد و در آن زمان تا علما از وی بکتاب تورات کسی نشان نمیداد و چون از قید بخت النصر خلاص یافته بوطن
مألوف مراجعت نمود در اوان جوانی روزی خر سواره بمهمی میرفت که گذار او بر قریهٔ ویرانی افتاد و در بستانی از بساتین آن
قریه فرود آمده مقداری انگور و انجیر و شیرهٔ انگور که همراه داشت از پشت مرکب فرو گرفته پیش خود نهاد و حمار را استوار بسته
خود پشت بر درخت نهاد و بجانب آن سقفهای فرود آمده و دیوارهای افتاده و در استخوانهای پوسیده نظر میکرد و گفت
خدای اینها را چگونه زنده کند بعد از آنکه بمیرانید قال الله سبحانه و تعالی او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها قال انی یحیی
هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه منقولست که امام موسی کاظم علیه الصلوة والسلام در وقتی که از اعدا گریخته بود
و پوشیده و پنهان در اطراف جهان میگشت گذار او بر قریه از قرای شام افتاد و در آنجا کوهی دید بغایت عالی که جمعی انبوه از
نصاری متوجه آن جبل شده بودند از ایشان پرسید که این چه حالتست و شما کجا میروید گفتند که بدین کوه دیریست و در آنجا راهبی که هر
سال یکبار بیرون آید و ما را از حلال و حرام و شریعت حضرت عیسی خبر دهد و مشکلی که باشد حل سازد موسی با ایشان موافقت نمود
بربالای کوه رفت و چون بدر دیر رسید پیری معمر دید بیرون آمده بر موضعی مرتفع بنشست و همین که چشم راهب بر امام موسی افتاد
نوری دید که از فرق همایون او تا آسمان متصل شده بود راهب ازین صورت متعجب شده از امام موسی پرسید که آشنایی یا بیگانه
گفت از شما نیستم گفت مگر تو از امت مرحومه گفت بلی راهب پرسید که از علمایی یا از جهال ایشانی امام جواب داد که از

جاهلان نیستم راهب گفت که اسالک ام تسالک موسی گفت ذاک الیک اختیار تراست راهب گفت من پرسم امام گفت
هرچه خواهی بپرسی راهب گفت ما و شما میگوییم در بهشت درختی ست که آنرا طوبی خوانند و ما گوییم که اصل آن در خانهٔ عیسی است و زعم
شما آنکه در منزل محمد است و علی کلا التقدیرین در هیچ بقعه و غرفه نیست که شاخی از آن درخت آنجا نیست اکنون بگوی که امثال
آن در دنیا چه چیز است امام گفت مثال آن در دنیا آفتاب است که چون بوسط آسمان رسد در هیچ بقعه نباشد که شعاعی از شعاع آن
در آنجا نیفتد راهب گفت راست گفتی و در معنی را نیکو سفتی و از هر جانب نیز آواز تحسین می آمد باز بار دیگر پرسید که میان
ما و شما اتفاق است که اهل جنت در بهشت طعام و شراب میخورند و از مطعومات و مشروبات ایشان هیچ کم نمیشود اگر میدانی
بگوی که مثال آن در دنیا چه چیز است امام گفت که مثال آن در دنیا کتاب خدای تعالی است که هر چند اهل تفسیر و تاویل در بطون
آن سخن گویند و در دقایق و حقایق آن نکتها پردازند بانتها نرسید و همچنان بر حیثیت خود باشد راهب استحسان نمود و گفت
ما و شما میگوییم که اهل بهشت در بهشت طعام و شراب میخورند و ایشانرا بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا چنین است که در شکم
مادران طعام و شرابی که مادر میخورد او را نصیبی باشد و بول و غایط ازوی صادر نگردد راهب گفت راست بیان کردی اکنون
مرا خبر ده که کلید بهشت از زر است یا از سیم امام جواب داد که از هیچکدام نیست بلکه کلید زبان مؤمن است که در دهن بگرداند
و بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله راهب گفت اکنون مسئلهٔ دیگر پرسیم که در جواب آن فرو مانی امام فرمود که اگر جواب بصواب
بگویم بدین ما در آیی راهب گفت بلی و در آن عهد کردند آنگاه راهب گفت بلی و در آن عهد کردند آنگاه راهب گفت که
مرا خبر ده از آن دو برادر که در یکشب از مادر متولد شدند و یک روز بجوار رحمت حق پیوستند یکی از آنها دویست سال
عمر یافت و دیگری صد سال امام جواب داد که آن دو برادر عزر و عزیر بودند پیران شرحیا که بیک روز متولد شدند و بعد از
پنجاه سال که با هم بسر برده بودند عزیر روزی بمهمی میرفت و با وی قدری انجیر و انگور و عصیر بود و گذر او بر قریه از قریهای شام افتاد
که خدای تعالی اهل آنرا هلاک کرده بود و قریه را ویران ساخته بود و عزیر چون در خرابی آن قریه نظر کرد گفت انی یحیی هذه الله
بعد موتها باری تعالی در خواب روح او را قبض فرموده جسد او را از چشم مردمان پنهان داشته گوشت او را بر سباع و وحوش
حرام گردانید و آن طعام و شراب همچنان تازه بماند که هیچگونه تغیر بر آن راه نیافت مرکب او نیز هلاک شد و بعد از وفات عزیر [illegible]
سال حق عز و علا باهتمام یکی از ملوک آن قریه را آبادان ساخت و حق عز و علا عزیر را بعد از صد سال زنده گردانید و فرشته آمد
و از وی سوال کرد که کم لبثت جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم و تردید در جواب بواسطه آن بود که اول پنداشت که آفتاب
غروب کرده است بنابران گفت که یکروز متوقف بوده ام و چون ملاحظه نمود که خورشید فوق الافق است فرمود که بعضی از روز
درنگ کرده ام و آن فرشته گفت که بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک المیت و چون عزیر نظر جانب
استخوانهای پوسیدهٔ مرکب خود انداخت دید که عظام آن باهم متصل شده اعصاب و عروق و لحم بروی رستن گرفت و بعد از آنکه
قادر مختار پوست در روی پوشانید قال الله تعالی وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل

شی قدیر آنگاه عزیر بر حمار پای خود سوار شده بخانه آمد و با برادر خود عذر پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو برادر در
یکروز وفات شدند یکی در دویست سالگی و آن دیگر در صد بالگی وفات یافتند   اگر صد سال مانی ور یکی روز
بباید رفت ازین کاخ دلفروز   و چون سخن امام موسی کاظم علیه السلام منتهی شد راهب گفت راست گفتی و من گواهی میدهم
که خدا یکیست و من بنده و رسول اوست حضار مجلس نیز بموافقت راهب ایمان آوردند در اثنا برآمده است که چون حضرت
نبوی حیاتی تازه یافتند بمنزل خویش توجه نمود و بقریه درآمده هیچکس او را و وی هیچکس را نمی‌شناخت و برای خویش آمده
بر بنیات اولش نیافت و پیرزنی کور بر در سرای نشسته دید آنحضرت ازوی پرسید که این سرای عزیر است گفت آری و تو چه کسی که
او را می‌شناسی و من سالهاست که نام خواجه خویش از کسی نشنیده ام جواب داد که من عزیرم کنیزک گفت سبحان الله صد سال
که عزیر گم شده است و از هیچکس نشان نداده و چون آنحضرت را در دعوی خود راسخ یافت گفت من یکی از کنیزکان اویم و وی
مردی مستجاب الدعوه بود اگر راست میگویی دعا کن تا چشم من بینا گردد عزیر دعا فرموده دست خود را بر چشم جاریه مالید و خدای
عزوجل آن جاریه عمیا را بینا گردانید و در روی عزیر نگاه کرده گفت گواهی میدهم که عزیری چه هیچ تفاوت از حین غیبت تا
این زمان در بشره او مرئی نمیشد و بقول امام موسی کاظم علیه السلام چنانچه مذکور شد عزیر پنجاه ساله بود که وفات یافت و جمعی
ساله و سی ساله نیز گفته اند و علی اختلاف الاقاویل با وجود آنکه بعد از حیات جدید اثری از آثار شیب در بشره همایونش مشاهده
نمی افتاد و پسری داشت عمر صد و ده سال و پسران پسر وی نیز پیران با ضعف بودند و جاریه مذکوره بمجلس بنی اسرائیل رفته اولاد
عزیر را که در آن محفل بودند ازین واقعه خبر داد و ایشان او را تکذیب کردند جاریه گفت من فلان کنیزک نابینای شما ام که
بدعای او قدیر بصیر قوه باصره مرا ایمن ارزانی داشت و پسران با قوم از آن انجمن برخاسته بخدمت عزیر آمدند و چون
پسر عزیر با وی گفت که در میان هر دو کتف پدر من خالی بود مانند هلالی و عزیر پشت خود را برهنه کرده بدو نمود و پسران
آن علامت دیده پدر را در آن قول تصدیق نمود اما سایر قوم او را درین دعوی باور نداشتند و گفتند هیچکس تورات را
بعد از هارون محفوظ تر از عزیر نداشت و در فترت بخت النصر تورات ضایع شده است تو درین قول صادقی تورات را
بخوان تا ما املا کنیم و عزیر تورات را از بر خوانده و الجماعت از قول او بکتابت آوردند و چون کتاب توریه که بعضی از عظمای
بنی اسرائیل از بخت النصر پنهان کرده بودند بدست آمده و هر دو با هم مقابله نمودند بحرفی بینها تفاوت نبود و قوم
در ضلالت افتاده گفتند عزیر پسر خداست تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا قال عزّ من قائل و قالت الیهود عزیر ابن الله
و قالت النصاری المسیح ابن الله آورده اند که اول کسی که در قضا و قدر سخن گفت عزیر بود چنانچه از پروردگار خود سؤال فرمود
که یارب من در عجبم از اهل شرک را بر عباد مومنین و فرزندان انبیای خود مسلط ساختی تا ایشان را قتل و اسیر کردند و مسجد را
خراب گردانیدند و کتاب ترا پاره ساختند خطاب آمد که ای عزیر کسانی که مرا می‌شناختند عصیان ورزیدند لاجرم جمعی را بر ایشان
گماشتم که با من موافقت نداشتند عزیر گفت یارب اگر تو نمیخواستی ایشان نافرمانی نمیکردند وحی آمد که ای عزیر قصه خود را از جمله برا

مرز

منت و وای برآنکس که از سر من سوال کند و عزیر ازین جواب مدتی خاموشی گزیده و وحی منزل شد که ای عزیر بنی اسرائیل حرام
مرا حلال پنداشتند و انبیای مرا کشتند و بواسطهٔ اینمعنی کسانی را برایشان مسلط گردانیدم که طمع ثواب و خوف از عقاب
من نداشتند و اینمعنی ابلغ است در عقوبت که دوستان خود را برایشان گماشتم عزیر گفت یارب تو حاکم عادلی چه حکمت
بود که عامهٔ خلق را بجرم خاصه و معیب را بخطای غیر معیب عقوبت فرمودی خطاب آمد که فلان بیابان رو تا جواب بشنوی
و چون عزیر بران بیابان رفت ملکی بروی ظاهر شد و گفت تو میتوانی که روز گذشته را باز آوری گفت نی باز گفت که مقدور
تو هست که یک کیل پر نور سازی گفت نی گفت از دست تو می آید که یکمثقال باد بر کشی جواب داد که اینمعنی محالست آن ملک فرمود
که چون از آنها همه عاجزی ازین نیز قاصری که بر اسرار الهی مطلع گردی و چون سوال عزیر بسیم در باب قضا و قدر تکرار یافت
از جانب باری تعالی مامور شد که بجانبی دیگر رود عزیر متوجه آنجانب شد و حرارت هوا در وی اثر کرده اضطرابی بکمال او را
یافت درین اثنا چشم او دران صحرا بر درختی افتاد و بطرف درخت میل نموده قریب بان چشمهٔ آب خوشگوار دید و عزیر دران
چشمه رفته غسلی بر آورد و در سایهٔ درخت بخواب رفت و دران موضع خانهٔ موران بود و موری چنان او را بگزید که از
خواب برجست و از سر غضب آتش در بیت النمل زده مجموع موران را هلاک ساخت و متعاقب این حال ندای غیبی رسید که ای
عزیر چرا این موران را کشتی جواب داد که یکی ازیشان مرا بگزید حکیم علی الاطلاق فرمود که چون یکی گزید چرا همه را سوختی عزیر
ساکت شده دانست که مقصود ازین خطاب عتاب آمیز چیست و با انابت و استغفار مشغول شده منقولست که بعد از وقوع
این صورت وحی آمد که ای عزیر تو با من مناجات کردی که تو حکم عدلی و جور نمیکنی پس چرا اینکه بار از جرم مجرمان عقوبت
فرمودی بدان ای عزیر که اگر قومی را هلاک سازم و دران عقوبت صالحی نیز ردیف طالحان گردانم درین باب اعراضی
بر من متوجه نمیشود زیرا که صالحان را بنعیم دایمی خود اختصاص دهم و ایشان را مشمول رحمت و عاطفت بینهایت خود کنم
و این صورت عدل باشد نه ظلم چه در برابر آن عقوبت نعمتی بدیشان ارزانی داشته باشم که تلافی نماید و عزیر را هر چند که
دیگر اشکالات در باب قدر روی مینمود اما از هیبت و سطوت پادشاه قهار بر زبان نمی یارست آوردن چه سابقا
این خطاب بگوش وی رسیده بود که اگر دیگر بار از سر قضا و قدر سوال کنی نام ترا از دیوان انبیا محو فرمایم و طایفهٔ از
مورخان گفته اند که پیغمبری که حضرت خداوند جل ذکره او را بر کیفیت مذکوره بمیرانید و بعد از صد سال دیگر زنده گردانید
ارمیا بوده نه عزیر والله اعلم بحقایق الامور من الغیوب **ذکر یحیی و زکریا صلوات الله و سلامه علیهما و شمهٔ از احوال مریم بنت
عمران علیهم الرحمة والرضوان** قال الله عز و جل ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین
الی قوله تعالی اذ قالت امراة عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی و قال عز من قایل ذکر رحمة ربک عبده
زکریا که موسوم بود باذان یا بذان در سلک اولاد انبیای عظام انتظام داشت و عمران بن ماثان پدر مریم از اولاد
سلیمان بن داود علیهما السلام بود و زن عمران مادر مریم را حنه میگفتند و او دختری دیگر داشت بزرگتر از مریم اشیاع نام

که در فراشش زکریا علیه السلام غنودی و حنه در کبر سن و هنگام یاس از ولادت در سایه درختی نشسته بود که مرغی را دید که بچه
خود را شکافته بچه بیرون آورده و مادر مریم را از مشاهدهٔ این صورت آرزوی توالد و تناسل در باطن او پیدا شد دعا
کرد که واهب بی منت او را فرزندی بخشد و همان زمان حایض شد و بعد از انقضای حیض شوهر با وی مباشرت نموده بار گرفت
و بعد از ظهور حمل حنه نذر کرد که اگر در این توالد آسیبی بدو نرسد و فرزند محرر باشد و معنی محرر آنست که شغل دنیا اشتغال نماید
و بعبادت ذات اقدس و خدمت بیت المقدس قیام نماید و زنان بواسطهٔ عذری که دارند شایستگی این معنی نداشتند و چون
مریم متولد شد بنا بر عدم قابلیت [?] او حزین و اندوهناک گشت قال الله تعالی حکایة عن قولها انی وضعتها انثی والله اعلم
بما وضعت ولیس الذکر کالانثی وانی سمیتها مریم وانی اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم الخ و عاقبت حنه مریم را در خرقه
پیچیده نزد احبار یهود بر در مسجد و علما این صورت را پسندیده داشته وحی الهی بر زکریا نازل شد که من این دختر را بعوض نذر قبول
کردم قال فتقبلها ربها بقبول حسن و در آن زمان پیغمبر و مقتدا و صاحب مذبح زکریا بود علیه السلام و از جهت قبول حضرت
رب الارباب مریم را احبار بکفالت و تربیت او میلی تمام داشتند و زکریا فرمود که من متعهد او اولی ام زیرا که خواهر وی
در خانهٔ منست علما جواب دادند که قرابت نسبی موجب اولویت تربیت نمیشود آخر الامر بر قرعه اتفاق نموده اسامی خود را
بر اقلامی که بر آنها تورات مینوشتند کتابت کردند و همه را جمع فرموده پرده بر آن پوشانیدند و مقرر کردند که کودکی نارسیده
قلم هر کرا از آن قلمها بیرون آورد صاحب قلم بتکفل مریم پردازد و کودکی از آن کودکان محرر دست بزیر پرده برده قلم زکریا را
بر آورد قال جل کلمته و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و احبار بعد از سه نوبت که قرعه زدند رضا بقضا دادند
زکریا مریم را نزد خواهر او اشیاع بخانهٔ خویش فرستاد و همت بر محافظت او مصروف تا صلاحیت عبادت و خدمت مسجد پیدا کرد
و زکریا بجهت سکنی مریم غرفه در مسجد بنا کرد که بزینه در آنجا ارتقا مینمودند و چون حضرت نبوی از مسجد بیرون رفتی در خانه را مقفل
ساختی و زکریا در بعضی اوقات که نزد مریم رفتی میوهای زمستانی در تابستان پیش وی دیدی و بالعکس از وی پرسیدی که
انی لک هذا ای فرجه و مریم گفتی هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب و چون زکریا این صورت از مریم مشاهده
فرمودی گفتی قادری که در غیر وقت ثمار بر مریم ارزانی میدارد میتواند که در غیر وقت نیز بمن فرزندی هم بخشد و چون او در غایت
پیری بود و زوجه اش نیز در نهایت شیخوخت لاجرم روی توجه بقبلهٔ دعا آورده گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک
سمیع الدعاء و باری سبحانه و تعالی دعای او را مستجاب گردانیده در وقتی که نماز میگزارد جمعی از ملایکه فرستاد که بشارت الهی
بوجود یحیی بوی رسانیدند قال الله تعالی فنادته الملائکة و هو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی و قال فی موضع آخر
بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا و جمعی از علما گفته اند که مراد از لفظ ملایکه در بعضی از مواضع که در فرقان حمید واقع شده
جبرئیل است علیه السلام و اینموضع یکی از آنجمله است که مصدقا بکلمة من الله و سیدا ای حلیما و حصورا حصور در لغت عرب شخصی را
گویند که از زنان اجتناب نماید بنا بر عفت نه بواسطهٔ فقدان شهوت یعنی حصر کننده و باز دارنده بود نفس خود را از اختلاط

ومبشرت بنبوت وبنیا من الصالحین وچون بشارت بزکریا رسید با آنکه خود بدعا طالب فرزند گشته بود تعجب نمود وگفت رب
انی یکون لی غلام وکانت امراتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا وبعد از ان امراة زکریا حایض شد وپس از طهر زکریا با وی مباشرت
نموده بیحیی حامله گشت وزکریا از نزد وی بیرون آمده سه روز قدرت سخن گفتنش نماند الا تکلم الناس ثلاثة ایام الا رمزا وچون
ایام حمل انقضا یافت یحیی علیه السلم متولد شده چشم ابوین بدیدار او روشن گشت وبعد از اندک فرصتی خالق نور وظلمت
سراجه دل او را بانواع علم ومعرفت روشن گردانید یا یحیی خذ الکتاب بقوة وآتیناه الحکم صبیا ابن عباس رضی الله عنهما
گوید که یحیی در سن چهار سالگی بر جماعتی از کودکان گذشت که بازی میکردند بر کنار جوی وصبیان او را آواز دادند که التماس
با ایشان موافقت نماید یحیی جواب داد که سبحان الله ما از برای بازی خلق نشده ایم وگویند که در بدایت حال از والدین
نمود که از برای او جامهای رهبانان ترتیب کردند وبلباس ایشان ملتبس شده با آن طایفه در مسجد بیت المقدس درآمده و
بعبادت مشغول گشت وبطعام وشراب اندک قناعت نموده بدر او مانند هلال وبدن وی بسان خلال گشت وپدر ومادر
از روی شفقت التماس نمودند که باندازه طاقت عبادت کند وطعام بیشتر تناول فرماید ملتمس ایشان مبذول نیفتاد واز خوف
وخشیت خدای تعالی چندان بگریست که از اثر گریه بر رخسارهای آنحضرت مثال دو جدول صورت ظاهر شده بود ومادرش دو پاره
نمد بر رخسارهای او بتعبیه فرمود تا آب چشم یحیی بران نمدها جاری یابد منقولست که هرگاه یحیی در مجلس وعظ پدر حاضر گشتی
زکریا ذکر جهنم نکردی زیرا که یحیی طاقت شنیدن آن نداشتی اتفاقا روزی در مجلس پدر سر بجیب تفکر فرو برده بود وزکریا
از حضور وی ذاهل گشته بنیاد کرد که جبرئیل مرا خبر داده که در جهنم جبلی است سکران نام ومتصل بآن وادی است موسوم بغضبان
که غضب خدا ونهست جل ذکره ویحیی این حدیث را استماع نموده نعره زد وبیهوش بر روی افتاد زکریا از مجلس بخانه آمده صورت
واقعه را با مادرش در میان نهاد وگفت برخیز تا برویم وببینیم که فرزند ما چه حال دارد وهر دو از منزل بیرون آمدند وسه
شبانروز او را هر چند طلبیدند نیافتند ودر روز چهارم بر سر چشمه دیدندش نشسته که واقع بود بر عقبه از عقبات بیت
المقدس که پای مبارک خود را در آب فرو هشته وبجانب آسمان نظر انداخته بود ومادر وپدر رقت بسیار کردند وبمبالغه
تمام یحیی را از صحرا بخانه آوردند وطعامی حاضر کردند تا مقداری تناول کرد ومادر خرقه پشمین او را از بدنش بیرون کرد
شب بجامه خوابش بخوابانید ویحیی در خواب رفته چندانکه نمازی که در شب ورد داشت از وی فوت شد وچون بیدار شد
فریاد برآورد که ای مادر پشمینه درشت مرا بیار که این بستر نرم ترا میخواهم زکریا با زوجه خود گفت که بگذار که یحیی چنانکه خواهد
کند که من امید میدارم که بنیل مراد خود در آخرت فایز گردد وچون کوته زکریا از صد گذر نمود روزی زکریا گفت ای قرة
العین من فرزندی بدعا از خدای تعالی وتقدس طلبیدم بجهت آنکه موجب سرور وسلوت دل من باشد این فرزند
سرور از دل من ببرد واز کثرت بکا عیش بر ما منغص میکند وسبب پریشانی ما میشود یحیی جواب داد که نه تو با من گفتی که جبرئیل مرا
خبر داده که میان بهشت ودوزخ بیابانیست بر آتش که انطفا نمی پذیرد الا بآب چشم زکریا گفت آری یحیی فرمود که مرا منع

از گریه مکن که میشاید که آب چشم من آن بیابان بی پایان را فرو نشاند زکریا در گریستن آمده گفت ابک فی تلک البکاء آورده اند

که چون عیسی علیه السلام صاحب شریعت بود یحیی اکثر اوقات ملازمت وی مینمود روزی عیسی با یحیی گفت که دایم ترا ترش روی می بینم

گویا از رحمت خدای ناامیدی یحیی جواب داد که ترا دایم خندان می یابم گویا از مکر خداوندی ایمنی و بعد از قیل و قال

وحی حضرت ذوالجلال بر هر دو نازل گشت که نیکی آنست که عیسی میگوید نه یحیی

ذکر قتل یحیی و زکریا علیهما الصلوات والتحیة والسلام

روایات مختلفه درین باب بنظر رسیده اما کلک بیان بقول مشهور در مقتل این دو پیغمبر بزرگوار اکتفا مینماید تا دراز نفسی موجب ملال مستمعان نگردد جمهور مورخان گفته اند که چون مریم حامله شد و غیر زکریا کسی نزد او تردد نمیکرد یهود گفتند که طینت اکثر ایشان مجبول به بهتان و افترا و عناد بود زکریا را بدان بهتان و افترا متهم نمودند و قصد قتل وی نمودند و آنحضرت را اینمعنی معلوم شده از میان قوم بیرون آمده در راه درختی را دید و از آن درخت آوازی بسمع وی رسید که یا نبی الله بجانب من بیا و زکریا بجانب درخت روان گشت و درخت از هم شگافته شد و زکریا در جوف آن پنهان شد و باز اجزای درخت باهم اتصال یافت و شیطان گوشه ردای زکریا را بگرفت و بر بیرون بداشت و طالبان زکریا باز رسیده پرسیدند که پیری بدین صفات ندیدی گفت من ساحری را از آن مرد ندیده ام در میان درخت است گفتند تو دروغ میگویی ابلیس گفت بر صدق دعوی خویش اینک گوشه جامه اوست که در بیرون مانده و قوم خواستند که آتش در درخت زنند شیطان اغوای ایشان کرد که این درخت را با زکریا پاره باید کرد و آن گمراهان بقول شیطان بر فعلی چنان اقدام نمودند منقولست که چون فرق همایون زکریا از اره متاثر شد خواست که آهی کشد ندای الهی رسید که دم درکش والا نام ترا از دفتر انبیا محو فرمایم آه و واویلا کاهی که دوستان درمیان درخت اره بر فرق می نهند و مجال دم زدن ندارند و دشمنان از شجره امل میوه مرادی چینند و شکر نعمت نمیگزارند و هیچکس را در امثال این جا و قوت گفتن چون و چرا نیست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و وهب بن منبه گوید که شعیای پیغمبر بدینگونه کشته شد چنانکه سابقا درین اوراق مذکور گشت اما سبب قتل یحیی بن زکریا بروایت اشهر آنست که در آن عصر پادشاهی بود و زنی داشت که باطن نامبارکش با انبیا و صلحا صفایی چندان نداشت و این زن را دختری جمیله بود از شوهری دیگر و این مفسده بنابر کبر سن و توهم آنکه مبادا که پادشاه زنی دیگر خواهد و حرمت وی ساقط گردد از شوهر التماسی نمود که دختر جمیله او را که ربیبه ملک بود در قید نکاح درآورد ملک جواب داد که درین باب استفتا کنم اگر جایز باشد ملتمس تو مبذول افتد و از یحیی بن زکریا علیهما السلام پرسیده حضرت نبوی فرمود که این عقد باطل است و این نکاح فاسد ملک با زوجه خبیثه خویش گفت که یحیی پیغمبر ازین تزوج منع میفرماید آن نابکار کینه یحیی را در دل گرفته روزی که ملک مست بود دختر خود را آراسته در نظر پادشاه جلوه درآورد ملک خانه را از اغیار خالی یافته بمباشرت دختر میل کرد و دختر امتناع نموده گفت من مطاوعت تو نمیکنم تا حاجت من روا نکنی ملک پرسید که حاجت تو چیست دختر گفت قتل یحیی بن زکریا ملک در هیجان و غلیان سکر و شهوت گفت اختیار تراست و آن بدنهاد مفسدی فرستاد

تا سر یحیی را از بدن جدا کرده در طشتی نهاده بمجلس در آوردند و سه نوبت از آن سر آوازی بگوش او رسید که این دختر حلال نیست
ترا و بروایتی زمین ملک را با دختر فرو بردند و نزد بعضی قتل یحیی فساد ثانی است از دو فساد بنی اسرائیل که قرآن مجید بذکر آن
ناطق است چنانچه سابقا مذکور شد آورده اند که بعد ازین وقوع امر شنیع ایزد تبارک و تعالی و تقدس ملکی را از ملوک
فارس فردوس نام متوجه بنی اسرائیل گردانید تا بانتقام زکریا و یحیی دمار از روزگار ایشان بر آورد و فردوس لشکر
کشیده مملکت شام را زیر و زبر گردانیده و نزدیکی بیت المقدس نزول کرده لشکرگاه ساخت و سرهنگی که موسوم بفیروز
بود فرمان داد تا چندان از یهود بقتل آورد که خون بمعسکر وی رسید و فیروز فرمود که از دروازه بیت المقدس جویی کنند
تا لشکرگاه و آنگاه بشهر در آمده بجایی رسید که خونی در آن موضع میجوشید فیروز از کیفیت آن استفسار نموده معلوم کرد که از
هنگام قتل یحیی تا آن زمان او در غلیان است و بالجمله آن سرهنگ تیغ انتقام از نیام برون آورده در سر افشانی آمد و چون
عدد کشتگان بهفتاد هزار رسید خون یحیی از جوشش باز ایستاد و فیروز صورت واقعه را معروض داشته ملک پیغام داد که
دست از کشتن باز گیرید که هنوز خون بر لشکرگاه نرسیده و فیروز بر بقیة السیف ترحم نموده دواب و مواشی ایشان را
کشتن گرفت تا مدعای فردوس حاصل شد بر رای ارباب فطنت و ذکا پوشیده نماند که درین محل حدیثی بتقریب یاد آمده
که خامه شکسته زبان به بیان آن جسارت نمود قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم شر الناس من قتل نبیا او قتله نبی یعنی بدترین
مردمان آنکس است که پیغمبری کشته باشد یا پیغمبری او را کشته باشد و قدوة المحققین شیخ صدر الدین قونوی قدس سره و قایل
این حدیث و چهل حدیث را از احادیث حضرت مصطفوی علیه افضل الصلوات بیان فرموده است و این حدیث در سلک
آنها انتظام دارد و تعبیه شق اول ازین حدیث کلام آن بزرگوار راجع بدین است که انبیاء عظام علیهم التحیة و السلام در نهایت
درجات سعادات و کمالات اند و تا معنی ضدیت و افنا که در اضداد میباشد تحقق یابد باید که آنانی باعدام و افنای ایشان اجترا
نمایند در غایت شقاوت و جهل باشند و در تبیین شق دوم گفته است که انبیای بلند مکان رحمت عالمیان اند و تا بر رای
اصابت شعار ایشان منکشف نمیشود که در ذات شخصی هیچ خیریت و نیکویی نمانده است بلکه مجسم از شر و ضرر محض شده بازاله
وجود او مبادرت نمینمایند و نزد راقم حروف شرارت و شقاوت این قسم ابلغ است چه میشاید که قتل پیغمبری از بدگوهری
که مفهوم کلمهٔ خسر الدنیا و الآخره بر وی صادق می آید و بطریق سهو و غفلت واقع گشته باشد و چون انبیا ازین منقصت بعیدند
هرچه از ایشان صادر گردد از سر تحقیق و کلمات بصیرت بود و مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام را که اطناب خیام دولتش
باوتاد خلود مسدود باد و باری سبحانه و تعالی نعمت توفیق ارزانی داشته تا جماعتی از اشرار که اگر در زمان پیغمبری میبودند
آن پیغمبر جهان را از لوث وجود ایشان پاک میکردانند بتیغ قهر و سیاست بگذرانید و امید چنانست که قلیلی از آن طبقه
که مانده اند بدستور سابق باخوان گذشته لاحق گردند و ما ذلک علی الله بعزیز و بالجمله اکثر مورخان که بر قول ایشان
وثوق است گفته اند که قتل یحیی بعد از رفع عیسی بوده است بر آسمان و زمان ولادت ایشان با یکدیگر تقاربی داشت و آن

داشت و آن در مولود فرخنده مقدم ایشان خاله بود صلی الله علی نبینا و علی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین

ذکر حضرت عیسی علیه الصلوة والسلام حضرت خالق البرایا مریم را پیش از خلق حضرت عیسی علیه السلام بوجود او بشارت داد
کما قال تعالی اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین
ویکلم الناس فی المهد وکهلا ومن الصالحین در اوان رضاع پیش از وقت تکلم سخن گفتن خارق عادت بود و از مریم روایت
کرده اند که گفت وقتی که من حامله بودم عیسی با من حکایت میکرد و من او را جواب میدادم چون کسی مرا مشغول کردانیدی
وی تسبیح کردی و من می شنیدم تسبیح او را وکهلا یعنی سخن کند با مردم در حالتی که اشمط بود و دو موی و این حالت بروی
طاری شد پیش از آنکه او را بآسمان برند وسخن او در طفولیت معجزه بود و در کهولت دعوه نبوت تا چون اول خارق
عادت دیده باشند بوقت دعوت انکار نبوت او نکنند وگفته اند که کهلا ای حکیما و عرب کهولت را مدح گویند بجهت
آنکه احسن اولاد بنی آدم است بین الشباب والشیب نه سخت جوان نانش باشد و نه ضعیف پیران و در مفهوم کلمه کهل علو سن
ملاحظه است من قولهم اکتهل النبت اذا طال و قوی ومن الصالحین یعنی از نیکوکاران باشد مریم گفت رب انی یکون لی
ولد ولم یمسسنی بشر ای زوج و این کلام را بر سبیل تعجب گفت چه عادت نبود که فرزندی بی پدر متولد شود جبریل گفت کذلک الله
یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون باری تعالی در سوره مریم میفرماید که واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت
من اهلها مکانا شرقیا یاد کن ای مریم در قرآن مریم را در وقتی که منفرد بود از قوم خویش و بمکانی رفت بجانب شرقی
والانتباذ هو الانفراد من الناس من غیر بعد فاتخذت من دونهم حجابا وکیفیت حمل او بعیسی چنان بود که مریم روزی در سرای
خواهر خویش ایشاع پرده آویخته میخواست که غسلی برآورد که جبرئیل علیه السلام بشکل جوانی امرد خوبروی جعد موی نیکو قامت
بروی ظاهر شد فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا یعنی بر هیأت انسان تمام خلقت قال ابن عباس رضی الله عنهما شابا
معتدلا ابیض جعدا قططا حین اخضر شاربه و مریم چون دید که شخصی قصد وی دارد گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت
تقیا طایفه گفته اند که دران زمان جوانی بود مولع بنسوان که او را بر سبیل استهزا تقی میگفتند چنانچه بر عکس نهند نام
زنگی کافور و مریم گمان برد که جبرئیل آن شخص است وبعضی گویند که مریم جبرئیل را تخویف نموده فرمود که اگر تو پرهیزکاری
از فجور احتراز کن چه متقی از عقوبت خداوندی ترسان باشد جبرئیل گفت لست بالذی تخافینه وانما انا رسول ربک لاهب
لک غلاما زکیا یعنی مطیعا طاهرا مریم گفت انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر ولم اک بغیا ای زانیه جبرئیل گفت کذلک
قلت لک قال ربک هو علی هین یعنی خلق الولد من غیر فحل ولا جماع ولنجعله آیة للناس ای اعجوبة ورحمة ای سبب رحمة
منا وکان امرا مقضیا کاینا لا شک فیه و انه یعلمه الکتاب والحکمة والتوریة والانجیل ورسولا الی بنی اسرائیل ای نجعله رسولا
الیهم ابن عباس رضی الله عنهما که بعد از این گفت وگوی جبرئیل بمریم نزدیک شده بادی در روی دمید جمعی گویند در آستین
وی دمید و زمره در جیب و فرقه در موضع ولادت گفته اند و همان لحظه بحره آمال مریم بثمره اقبال بارور گشته بعد از

نه ماه بروایت اصح عیسی علیه السلم متولد شد آورده اند که اول کسی که از حمل مریم وقوف یافت یوسف نجار پسر خاله او بود
که در مسجد بیت المقدس بعبادت میکرد و گاهی بخدمت مریم اشتغال نموده از بردن برده یا وی سخن میگفت وچون یوسف
برحمل مریم اطلاع یافت بغایت فرین واندوهناک گشته وزود با وی گفت که مرا در زهد و تقوی وی اشتباهی نبوده است
ومیخواهم که آنرا بعرض رسانم مریم رخصت داد یوسف پرسید که هیچ زرعی بی بذر و هیچ بذری بی زرع بوده است
جواب داد که اگر میگویی که خدای تعالی اول زرع آفریده است آن بدون زرع موجود شده است واگر میگویی که
هردو معا آفریده است وهیچکدام از یکدیگر حاصل نشده است باز پرسید که هیچ درختی بی آب نشو و نما یافته مریم
فرمود که اول خدای تعالی درخت را آفرید بعد از آن آب را سبب حیات اشجار گردانید ودر نوبت سیوم یوسف
گفت که هیچ فرزندی بی پدر آمده است مریم جواب داد که بی مادر هم چه آدم وحوا نه پدر داشتند ونه مادر ویوسف
تصدیق قول مریم نمود وگفت سوال من بطریق حکمت بود من از گفتار خویش استغفار میکنم اکنون التماس آنست که مرا از
کیفیت حمل خویش آگاه گردانی مریم گفت ان الله یبشرنی بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم الی قومه ومن الصالحین
ومعنی کلمه مسیح چند وجه گفته اند قولی آنست که مسیح فعیل است بمعنی مفعول یعنی ممسوح القدمین بود بدان معنی که کف
پای بر زمین نشستی ومیان قدم ارتفاع نداشت یا آنکه جبرئیل به پر خویش آنرا بسود تا شیطان را بروی دستی نباشد
وقولی دیگر آنکه مسیح فعیل است بمعنی اسم فاعل وبرین تقدیر زمره گفته اند که او را مسیح بجهت آن میگفتند که دست در
بیماران می مالید وهمه شفا می یافتند وفرقه بر آنند که مسمی بمسیح بواسطه آن شد که سیاحت کردی وطایفه بر آنند که اسم مسیح را
بمعنی اسم فاعل واسم مفعول داشته اند در بیان آن وجوه دیگر ایراد کرده اند که دانستن آنها موقوف بر مطالعه کتب
تفسیر است وقیل انما سمی المسیح مسیحا الا انه به مستحه من الجبال آورده اند که چون ولادت عیسی نزدیک شده ندای
بمریم رسید که ازین شهر بیرون رو که اگر قوم ترا بدین کیفیت ببینند فرزند ترا میکشند ومریم ساز رفتن کرده جبرئیل او را راه
بری نموده با یوسف نجار از بیت المقدس بیرون آمد وبعد از آنکه دو فرسخ قطع نمود بقریه از قری شام رسید که آنرا
بیت اللحم میگفتند وبنابر استیلای درد ولادت از مرکب فرود آمده وپشت مبارک خود را بر درختی یابس نهاده فرمود
که یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا ودرین اثنا باری تعالی فرشتگان را با آنچه محتاج الیه این امر باشد فرستاد
تا گرد مریم درآمدند واز رشحات فیض بینهایت درانموضع چشمه آب ظاهر گردانید تا ملائکه عیسی را بآب آن سرچشمه
شستند گویند که چون عیسی از مادر جدا شد ندا کرد لا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا ای جدولا من الماء وقیل سیدا
وبعضی گفته اند که این منادی جبرئیل است که از پایان پشته که مریم بر آنجا بود این ندا درداد بعد از آن باز جبرئیل با مر الهی
گفت که وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا مریم گفت یارب در آن زمان که تن
درست بودم روزی مرا بی سعی وکوشش نمی میرسانیدی امروز که رنجورم میفرمایی که درخت را بجنبانم تا خرما ریزد ومن

نمیدانم که درین چه حکمت است ندا آمد که ای مریم در آن وقت که خاطر تو متوجه بجانب ما بود اکنون فی الجمله محبت عیسی در دل
خود جای داده دستی میان بجنبانید تا روزی حاصل شود فکلی واشربی وقری عینا پس بخور و بیاشام ازین رطب
وازین آب و چشم بعیسی روشن کن و مریم از جبرئیل پرسید که اگر مردم از من سوال کنند که این فرزند از کی آوردی
جواب چگویم جبرئیل گفت فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا حاصل معنی آیه کریمه
آنست که اگر کسی را ببینی باشارت بگوی که نذر کرده ام که از برای خدای حدیث نکنم و با بنی آدم سخن نگویم چه در ان
وقت چنانچه صوم متعارف بود امساک از کلام نیز شیوع داشت و چون بنی اسرائیل از رفتن مریم خبر یافتند در عقب او
شتافتند و بعد از طی اندک مسافت بوی رسیده جامها چاک زدند و خاک بر سر کرده گفتند مالذی صنعت بنا لقد جئت
شیئا فریا ای منکرا عظیما باز قوم ندا کردند که یا اخت هرون یعنی شبیه هارون در عبادت و در معنی این کلمه
وجوه دیگر گفته اند که نسخ تفسیر متکفل بیان آنست و گفتند ما کان ابوک امرا سوء نبود پدر تو مردی فاجر یعنی بد و زانی
وما کانت امک بغیا یعنی نبود مادر تو زانیه و مریم اشارت بعیسی کرد که صورت واقعه از وی پرسید ایشان
در غضب رفته گفتند بر ما افسوس میکنی ما در کودکی که در گهواره باشد چگونه سخن کنیم قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا
وعیسی بقدرت خداوندی در سخن آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی مبارکا اینما کنت واوصانی بالصلوة
والزکوة مادمت حیا و بعد از ادای این سخنان عیسی علیه السلام زبان در کام خاموشی کشید تا آن وقت که میعاد سخن گفتن کودکان
رسید و چون یهود این معجزه دیدند دست از طعن مریم باز داشتند و دیگر زبان او را نگاه ندیدند و دانستند که این
آن پیغمبریست که انبیای سابق بوجود او بشارت داده اند طایفه از نقله اخبار گفته اند که مریم از بیت اللحم مراجعت کرده
در بیت المقدس توطن نمود تا آن زمان که از عیسی معجزات و خوارق عادات صادر گشته قوم قصد قتل او کردند آنگاه مریم
بامر الهی بجانب مصر یا دمشق رفت و فرقه از ائمه تاریخ گویند که هم در مبدا حال که مریم با پسر خویش و یوسف نجار عزیمت
دمشق نموده در آنجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل بر عیسی نازل گشت و چون مسیح بسن سیزده سالگی رسید رفقای
بوطن مالوف مراجعت کردند منقولست که مریم و عیسی علیهما السلام در دمشق در جوار یکی از اغنیا بسر میبردند و آن شخص بتعهد
وخدمت ایشان می پرداخت و در ظل رعایت و حمایت او جمعی ضعیفان و کوران برجای ماندگان نیز زندگانی میکردند
ودرین اثنا متاعی نفیس از خانه آن دولتمند بردند و هیچکس ندانست که آن سرقه صادر شد عیسی علیه السلام فرمود که متاع
خواجه فلان کور و فلان مقعد باتفاق هم دزدیده اند مریم گفت ای پسر بمجرد گمان امثال این سخنان نباید گفت عیسی جواب
داد که این حدیث را از سر یقین میگویم و حضرت نبوی صاحب بیت را خبر کرده آن شخص چون ایشان را بسرقه منسوب ساخت
کور گفت من چشم ندارم که موضعی رفتن را ببینم و مقعد جواب داد که من پای ندارم که بخانه در آیم و متاع بیرون آرم عیسی فرمود
که اعمی مقعد را بر دوش گرفته است تا او از روزنه دست بطاق خانه دراز کرده است و متاع خانه بیرون آورده

وچون قاضی را بر پای کردند دوش او را محاذی روزنه یافتند و بعد از شکنجه آن دو شخص بدزدی اعتراف نمودند و خواجه
مال خود را از ایشان باز ستد و چون او علیه السلام مبعوث گشته به بیت المقدس آمد و یهود را بدین قویم دعوت فرمود
قوم نسبت او سخنهای ناشایست گفتند و بقدم تمرد و انکار پیش آمدند قال الله تعالی **فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری**
الی الله قال الحواریون نحن انصار الله جمعی از مورخان گویند که ایشان گازران بودند که در حالت غسل ثیاب عیسی با ایشان ملاقات
گفت که اگر لوح نفوس خود را از جرایم خطا بشوئید شما را بهتر باشد کعب الاحبار گوید که لفظ حواری نبطی است و ایشان را بنا بر آنکه
جامها را بشستن سفید میساختند موسوم بحواریین گشتند و گروهی را عقیده آنکه رنگرزان بودند و چون عیسی الجماعت را
بمتابعت و انقیاد احکام الهی دعوت فرمود از وی معجزه طلب داشتند و عیسی علیه السلام اثواب را در یک خم فرو برده هر یک
از آنها ملون بلونی مخصوص بیرون آورد و همه بدو ایمان آوردند قالوا و کانوا اثنا عشر رجلا آورده اند که اول فرقی
حضرت عیسی علیه السلام بدعوت آن مامور شد گفتار بتوحید بود و بعد از آن اقرار به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم قال الله سبحانه
و تعالی **و اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التورته و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه**
احمد داود علیه السلام طاقیه از پشم بر سر و جامه پشمین در بر و عصایی در دست پیوسته سیاحت کردی و در موضعی که شب در آمدی
بیتوته نمودی سایه بان او ظلمت لیل و بستر او زمین و وساده او حجر و نا خورش آنحضرت بقولی ارز بود و هرگز بوجدان و فقدان
هیچ چیز از دنیا شادمان و اندوهناک نگشت نان جو خوردی و پیاده سیر کردی و با زنان مطلق اختلاط نفرمودی و باستعمال
روایح مایل نگشتی و در تحصیل چاشت و شام نبودی و هر گاه که تناول نان اشتغال نمودی بر زمین نهادی و از دنیا بقلیلی
قانع بودی و گفتی هذا لمن یموت کثیر و نوبتی حواریان از وی التماس کردند که مرکبی پیدا کند تا از مشقت پیاده رفتن خلاص
شود فرمود که از بهای آن عاجزم و ایشان برای او مرکبی خریدند و آنحضرت روزی بروی سوار شده چون شب روی
نمود خاطر شریفش متعلق بآب و علف مرکب گشته چهار بار با ایشان رو کرد و گفت من بیزارم از این نوع چیزی که دل مرا مشغول
میدارد روزی از وی التماس کردند که یا نبی الله رخصت فرمای تا جهت سکنه تو خانه بنا کنیم جواب داد که من چکنم از برای
که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و اگر کوتاه بود دیگری در آنجا نشیند و چون اصحاب درین باب تاکید و مبالغه نمودند
با ایشان بکنار دریا رفت و گفت اگر میتوانید برین موج زار متلاطم خانه بنا کنید گفتند هیچ بنای با موج باقی نماند بلکه موجود
نگردد گفت نسبت دنیا به آفت همچنین است روایت کرده اند که روزی با سه کس براهی میرفت ناگاه چشم ایشان بر دو
خشت زر افتاد رفیقان بتصرف آن میل نمودند و عیسی علیه السلام از یاران مرافقت گزیده فرمود که حاضر باشید که این دو خشت
موجب هلاک شما سه کس نگردد و چون عیسی غایب گشت یکی از آن سه نفر ببازار رفت تا طعامی آورد و آن دو شخص با یکدیگر قرار
دادند که چون رفیق از سوق باز آید او را بکشند تا قسمت صحیح باشد و هر کدام خشتی برگیرند و آورنده طعام زهر در خوردنی تعبیه
تا یاران فوت شده هر دو خشت با او بماند بعد از آن که از بازار مراجعت کرد رفیقان باتفاق هم او را کشتند و متعاقب او تناول

طعام ایشان نیز بعالم آخرت رخت کشیدند و چون عیسی علیه السلام چون از مقصد معاودت نمودند آن ایران را بدانسان دید
فرمود که بهذا تصنع الدنیا باربابها و یکی از معجزات روح الله آن بود که پاره گلی بهیات مرغی ساخته باد در وی دمید تا در طیران
آمد و اکنون آنرا خفاش گویند و چون یهود این اعجاز مشاهده کردند گفتند هذا سحر مبین و دیگر آنکه اکمه و ابرص را معالجه
فرمود و دیگر و اکمه آنرا گویند که اصلا چشم خانه نداشته باشد قال عز من قایل **انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون**
طیرا باذن الله و ابرئ الاکمه و الابرص و احی الموتی باذن الله صدق الله و در آن زمان این نوع رنجها شیوع یافته بود و طب رواجی تمام داشت
و دیگر آنکه مردگان را در زمره احیا انتظام داد قال الله سبحانه و تعالی **و احی الموتی باذن الله** منقولست که اول مرده
که بیمن انفاس متبرکه او زنده گشت ابن العجوز بود و کیفیت این واقعه چنانست که در اثنای پیرزنی را بر سر قبری نشسته دید
و از وی صورت حال پرسید عجوزه جواب داد که این قبر فرزند منست و درین موضع مجاورم تا آن زمان که بمیرم یا پسرم
زنده گردد عیسی علیه السلام فرمود که اگر پسر تو زنده گردد ازین مقام مراجعت مینمایی گفت بلی آنگاه حضرت نبوی دو رکعت نماز
گزارد و بر سر قبر آمده ندا کرد که یا فلان قم باذن الله و گور از هم شکافته شده شخصی بیرون آمد و خاک از سر افشانده
گفت یا روح الله سبب این خواندن چه بود عیسی از احوال مادرش اعلام نموده ابن العجوز التماس فرمود تا دعا فرماید که
بمضجع خود باز رود و سکرات موت بروی آسان گردد و این ملتمس مبذول افتاده ابن العجوز در قبر رفته اجزای بدنش بزوال
سابق اتصال یافت و یهود بعد از کیفیت واقعه را شنیده گفتند لم یسمع باسحر من هذا **ذکر رفتن عیسی صلوات الله وسلامه**
علیه در رفتن بنصیبین و نواحی آنجا و زنده شدن سام بن نوح علیه السلام بدعای او ارباب اخبار گفته اند که بزمان نبوت عیسی پادشاهی
بود در ولایت نصیبین بغایت متکبر و جبار و حضرت نبوی بدعوت وی مامور شده متوجه جانب آن صوب گشت و چون
بحوالی آن بلده رسید توقف نموده با حواریان گفت که از شما کیست که باین شهر رود و ندا کند که عیسی بنده خدا و رسول او و کلمه
ویست متوجه جانب آن صوب گشت و چون بحوالی آن بلده رسید توقف نموده با حواریان گفت که از شما کیست که
باین شهر رود و ندا کند که عیسی شماست و از انمیان شخصی یعقوب نام گفت که من بروم یا روح الله مسیح علیه السلام فرمود که
برو با آنکه اول کسی که از من تبرا نماید تو باشی و بعد از آنکه یکی از موحدان که او را توممان میگفتند موافقت یعقوب را التماس
نموده و عیسی او را رخصت رفتن ارزانی داشته فرمود که یا توممان تقدیر چنانست که عنقریب ببلیه گرفتار شوی آنگاه
شمعون گفت یا روح الله اگر اجازت فرمایی من ثالث ایشان باشم بشرطی که اگر در وقت اضطرار ترا بفریاد رسی خویش
خوانم نظر التفات باز نداری و او نیز مرخص گشته هر سه نفر روان شدند و شمعون در ظاهر شهر درنگ کرده گفت که شما
بروید و آنچه عیسی فرموده است بجای آرید و اگر بشما مکروهی رسد من در آن باب تدبیری اندیشم و پیش از رسیدن ایشان
بنصیبین حدیث مسیح و مادرش مریم را اعدای دین بقبح وجهی در آن شهر شهرت داده بودند و یعقوب و توممان بدان بلد
درآمده یعقوب آواز برآورد که الا ان عیسی روح الله و کلمته و عبده و رسوله قد جاءکم و خلق بعد از استماع این حدیث

روی بالیشان نهاده و پرسیدند که قایل این سخن از شما دو کس کدام است یعقوب از گفتار خود تبرا نموده منکر شده توما
گفت این قول از من صادر شده و مردم او را بکذب متهم داشته در بارهٔ عیسی و مریم سخنان ناپسندیده گفتند و توما را نزدیک
ملک آوردند پادشاه فرمود که ازین قول بازگرد و الا میفرمایم که ترا بکشند و توما از رجوع امتناع نموده ملک فرمود تا
دست و پای او را بریده میل در چشم او کشیدند و در زندان انداختند و شمعون این قصه را شنیده بشهر در آمد و بعد از
ملازمت او بعرض رسانید که معمول از کرم شهریاری آنست که پرسیدن چند چیز ازین مبتلا رخصت فرمای ملک تجویز فرموده
و شمعون از توما پرسید که سخن تو چیست گفت که میگویم که عیسی روح الله و بنده و رسول اوست و شمعون استفسار نمود که
علامت صدق این سخن چه چیز است جواب داد که اکمه و ابرص و سایر مرضی را علاج میکند شمعون گفت که اطبا درین فعل باوی
شریکند دیگر هیچ آیتی دارد توما گفت که از آنچه مردم در خانهای خویش نهند و بخورند و ذخیره نمایند اخبار مینماید شمعون
فرمود که این افعال کاهنانست دیگر هیچ علامتی در وی موجود هست توما جواب داد که از گل مرغی میسازد و باد در
وی دمیده طیران مینماید شمعون گفت که این فعل بکردار ساحران می ماند دیگر هیچ مصدقی بر دعوی خود دارد گفت باذن الله
تعالی مرده را در سلک احیا انخراط میدهد و شمعون بعرض ملک رسانید که این مسکین مبتلا امری عظیم نام برد که از عیسی صدور
می یابد و این کار [illegible] در اختیار یا رسول او صادر نمیگردد و فعل رسول درین باب مترتب بر اذن رب الارباب است و
هیچ ساحری و کذابی حی قدیم درین امر ماذون نمیگرداند و اگر عیسی رسول خدا نباشد مرده را زنده کند و این نتواند کرد اکنون
مصلحت آنست که عیسی را طلب کنیم و او را در آنچه این شخص نسبت بوی میکند بیازمائیم و اگر عیسی درین سخنان بتقدیم انکار پیش
آید و فرستادهٔ او را به عذابی دیگر که متصور باشد تعذیب نمایی و اگر عیسی مرده را زنده کند و این صورت خود بعیدی دارد ما
با و ایمان آوریم چه احیای موتی دلیلی قاطع و حجتی ساطع است بر صدق نبوت و رسالت او و ملک را حدیث شمعون بمستحسن
و معقول افتاده و باحضار روح الله فرمان داده شمعون را امر فرمود تا با عیسی بتقبیل و قال و جواب و سؤال اشتغال نماید و شمعون
با حضرت مسیح گفت که این فرستادهٔ تو که یعقوب پادشاه ما گرفتار گشته گواهی میدهد که تو رسول خدایی گفت راست میگوید
باز شمعون گفت که او گمان میبرد که تو اکمه و ابرص را علاج میکنی و سایر بیماران را شفا می بخشی عیسی جواب داد که گمان وی مطابق
واقع است شمعون گفت متصور چنانست که اگر آنچه توما نسبت بتو کرده بجای نیاری ما ترا با اصحاب هلاک کنیم قال عیسی جواب
داد که کانی نیم فقال شمعون فابدا بصاحبک ابتدا از یار خود کن علیه السلام دست و پای بریدهٔ توما را بر مفاصل نهاده
دست خود را بران کشید و بقدرت ایزدی بهمان شد که بود همچنان دست مبارک خود را بر چشمهای او مالید تا روشن گشت
و شمعون گفت ای ملک این آیتی است از آیات نبوت او باز شمعون از عیسی التماس نمود تا خبر دهد که حضار مجلس دوش چه خورده
اند و ذخیره چه نهاده اند مسیح علیه السلام با یکیک خطاب کرد که دوش تو فلان چیز تناول نمودی و فلان چیز ذخیره نهادی
دیگر بار شمعون گفت که فرستادهٔ تو گمان میبرد که از گل شبیه مرغ صورتی میسازی و باد در وی میدمی تا در فضای هوا طیران

مینماید و ملک میخواهد که این صورت غریب را ملاحظه فرماید عیسی فرمود که صورت کدام مرغ مطلوبست گفتند خفاش که از
عجایب طیورست فصوره فنفخ فیه فطار راز سلیمان فارسی رضی الله عنه منقولست که بعد از انکه جمیع ولایت نصیبین شفا یافتند
ازوی التماس نمودند که مرده را زنده سازد و آنحضرت فرمود که متعین شود باذن حی لایموت اورا زنده گردانم گفتند
سام بن نوح پدر ما وست اگر بیمن انفاس شریفه تو زنده گردد دوریست عیسی قبول نموده قوم او را بسر قبر سام برد
روح الله دو رکعت نماز گزارد و دست بدعا برداشت و بعد از فراغت از دعا سام را ندا کرده زمین بفرمان خالق
ارض و سما در حرکت آمده منشق گشت و شخصی ابیض الراس و اللحیه از قبر برون آمده گفت لبیک یا روح الله و آنگاه با قوم
خطاب کرد که ایها الناس این عیسی مریم صدیقه مبارکه است و روح الله و کلمه اوست که بسوی وی القا کرده است تا
نبوتش را تصدیق نموده متابعت او نمایید و عیسی علیه السلام از سام پرسید که در زمان شما معهود نبود که موی مردم سفید شود این
چه حالتست جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم شد و از هول روز رستاخیز موی سفید باز
عیسی سوال کرد که از فوت تو چند سال گذشته سام گفت چهار هزار سال عیسی گفت میخواهی که دعا کنم که خدای تعالی چند گاهی دیگر
ترا عمر دهد سام گفت چون عاقبت شربت ناگوار مرگ چشیدنیست زندگی فانی را نمیخواهم و هنوز تلخی جان کندن در حلق من هست
اکنون ملتمس آنکه از باری سبحانه و تعالی درخواهی تا مرا بجوار رحمت خویش واصل گرداند و عیسی دعا فرموده سام بحالت اول
معاودت نموده با فوای خاک باز اتصال یافت سلمان فارسی گوید که چون این معجزه مشاهده کردند ملک نصیبین با توابع
و خود جمله بعیسی ایمان آوردند **ذکر نزول مایده** یکی از غرایب واقعات و عجایب معجزات عیسی علیه السلام ظهور مایده است
و کیفیت این قصه چنانست که حواریان که همیشه ملازمت مسیح مینمودند با جمعی کثیر نوبتی در اثنای قطع مفاوز گرسنه شدند
و عامه خلق از حواریان درخواستند که از عیسی التماس نمایند که دعا کند تا حضرت آفریدگار از آسمان خوانی پر نعمت نازل
گرداند و حواریان این معنی را بعید داشته قوم گفتند که البته ملتمس ما را برای عیسی معروض باید داشت و بالضروره ایشان مسول
مردم را بعرض مسیح رسانیدند قال جل ذکره **اذ قال الحواریون یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مایده
من السماء قال اتقوا الله ان کنتم مومنین** حواریان از زبان قوم گفتند که ما قدرت خداوندی را منکر نیستیم لیکن میخواهیم که از آن
مایده بخوریم تا قلوب ما مطمئن گردد و یقین ما بر صدق قول تو زیاده شود و بتحقیق که تو رسول خدایی و تو نبی حقت و بعد از اکل
مایده گواهی دهیم بوحدانیت خدا و آنکه قادرست بر همه اشیا و برسالت و نبوت تو اقرار کنیم و بعضی در بیان مفهوم کلمه **ونکون
علیها من الشاهدین** گفته اند که از جمله گواهان باشیم برای تو چون مراجعت کنیم با بنی اسرائیل و چون ایشان الحاح کردند در سوال
عیسی تضرع و تخشع نموده گفت **اللهم انزل علینا مایده من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیه منک و ارزقنا
و انت خیر الرازقین** و چون عیسی از دعا فراغت یافت وحی الهی رسید که من مسئول ترا مبذول داشته مایده میفرستم لیکن
هر کس که کفران نعمت مایده بعد از رویت آن از شما اورا عذابی کنم که هیچ یک از عالمیان را نکرده باشیم و مراد از عالمیان مردم

آن عمر اند و عیسی از بعضی قوم را خبردار گردانیده گفتند هرکه کفران نعمت ورزد سزاوار عذاب شود آنگاه به دعای عیسی مایده
از آسمان متوجه زمین گشت که فوق و تحت آن دو قطعه بود از سحاب و بتدریج فرود آمده در پیش مسیح
علیه السلم قرار گرفت و از طیب رایحه آن مشامها خوش شد و عیسی با حواریان سر بسجده نهادند و چون سر از سجده برداشتند عیسی
گفت که یکی از شما که عمل احسن و بقدرت الهی واثق باشد برخیزد و سرپوش را برگیرد تا قدرت خداوندی را مشاهده نموده
شکر آن را بجای آوریم حواریان گفتند که تو اولی و احق بدین کاری روح الله دو رکعت نماز بگزارد **بسم الله خیر الرازقین**
گفته سرپوش مایده را برگرفت و خلقی مایل بنظاره گشته خوانی از زر سرخ دیدند چهل گز در چهل گز و چهار ماه داشت و بر
آن سفره سرخ مشبک کرده که بر آن سفره ماهی بود بریان کرده که خار و فلوس نداشت و روغن از آن سیلان میکرد
و در حوالی آن انواع بقول دیدند الا تره و کندنا و قدری سرکه نزدیک سر ماهی و مقداری نمک قریب بدم ماهی نهاده بود
و در اطراف ماهی پنج گرده بود و قدری زیتون و پنج انار و پنج خرما بر هر گرده موضوع بود گفت یا روح الله این از طعام
جنت است یا از طعام دنیا عیسی فرمود که از هیچکدام نیست بلکه از آسمان نازل گشته است **فقال المسیح کلوا واذکروا اسم الله
علیه** حواریان گفتند یا رسول الله نخست تو بخوردن مبادرت نمای عیسی امتناع نموده فرمود که هرکه طلب کرده است بخورد
حواریان از ابای عیسی دانستند که نزول مایده متضمن عذاب الهی است لاجرم ایشان با روح الله موافقت کردند و عیسی صلا
در داده جمعی کثیر از اغنیا و فقرا و اصحاب امراض بر آن خوان نشستند هر کوری که از آن طعام خورد بینا شد و هر رنجوری
که خورد شفا یافت و خلقی انبوه از آن مایده تناول نموده طعام همچنان بر قرار سابق بود که هیچ از آن کم نشد و بروایتی
مدت چهل روز هر صباح آن خوان از آسمان فرود می آمد و هنگام زوال بعالم بالا میرفت و عیسی علیه السلم نوبت قومی
بر آن مایده می نشاند و در خلال این احوال وحی خداوندی نازل شد که از آن طعام بغیر ایتام و فقرا و رنجوران کسی نخورد و این
حدیث بر اغنیا دشوار آمده بعضی گفتند از ایشان که این مایده خدایی نیست و برخی گمان بردند که از آسمان نازل نشده است
و در این اثنا خبر سماوی بعیسی رسید که منا اهل انکار و کفر از انبار وعده که کرده ام عقوبت خواهم فرمود و عیسی ایشان را از
نزول عذاب اعلام داده بقولی چهارصد نفر صباح که از جامه خواب برخاستند بصورت خوک بودند و در کوچه و بلها گشته
قاذورات را خوردن گرفتند و نزد عیسی آمده سر بر زمین نهادند و آب حسرت از دیدها روان ساختند و عیسی یک یک را
نام میبرد که تو فلان نیستی ایشان بر اشارت میکردند و تصدیق قول عیسی مینمودند و بعد از انقضای سه شبانروز با قبح وجهی
ساز راه عدم کردند **ذکر مهاجرت حضرت عیسی علیه السلم از بیت المقدس و ظهور بعضی از معجزات او در آن سفر** چون یهود
حضرت نبوی را تکذیب نموده از شهر اخراج کردند عیسی با مریم روی براه آورده بقریه از قری شام رسیدند و بخانه کریمی
از اکرام آن نواحی نزول فرمودند و آن شخص در بارهٔ ایشان احسان و اکرام مبذول فرموده التماس نمود که در منزل او مقیم
شوند اتفاقا روزی صاحب خانه غمگین و اندوهناک بود بخانه در آمده و مریم معلوم فرمود که سبب غم او آنست که ملک آن

ناحیه که ظالمی است جبار ستمکار هر شب بخانه یکی از رعایا می آید و شراب میخورد و امروز نوبت مصاحب بیت رسیده است
و او را قدرت و توانایی آن نیست که ملک با حشم و خدم ضیافت نماید و مردم از بیمش مشوش گشته از عیسی التماس نمودند تا
دعا فرماید که آن مشکل بر آن کریم آسان گردد عیسی فرمود که این صورت مستلزم فتنه ایست عظیم مریم گفت که حقوق این
مرد بر ذمه ما بسیار است از فتنه نباید اندیشید و مسیح علیه السلام اشارت مادر را بقبول تلقی کرده فرمود تا بوقت ضیافت
دیگها را گوشت و خمها را شراب ناب کردند و سفرها پر نان گشت و ملک بعد از تناول طعام قدحی آشامیده فرمود که این
شراب از کجاست که من بدین لطافت و خوشخواری آن مدت العمر ندیده ام لاجرم از میزبان پرسید که این شراب از کجاست
گفت شراب آن موضع من خورده ام با این نسبتی ندارد و راست باید گفت میزبان قریه دیگر نام برد ملک در غضب رفت
و آن بیچاره را گفت با تو هم جان نفر برگرد که جوانیست بی پدر در جوار من که هر جا از حضرت آفریدگار مسالت نماید بشرف اجابت
اقتران یابد و طعام و شراب ما برکت دعای او از غیب روی نموده است و ملک عیسی را طلب داشته درخواست که
دعا فرماید تا ولی عهد و پسر او که در آن نزدیکی وفات یافته بود زنده گردد و عیسی جواب داد که اگر ملک زاده در سلک احیا
انتظام یابد ضرری عظیم بملک لاحق شود ملک گفت بعد از دیدن او از هیچ آسیب بیم ندارم عیسی فرمود که دعای من بشرط
که اگر ملکزاده بحالت حیات باز آید از رفتن این دیار کسی مرا مانع نباید ملک قبول نموده عیسی دعا کرد و ملک زاده باذن
زنده شد و متعاقب این معجزه از آن سرزمین متوجه جانب دیگر شد و چون پسر ملک زنده گشت عامه خلایق گفتند که ما از
ظلم این ستمکار بجان آمده ایم و امید میداشتیم که چون بمیرد دکاتی روی نماید و هیچ شک نیست که پسر بعد از موت
پدر رسوم مذمومه او را احیا خواهد نمود وظیفه آنکه پدر و پسر را بقتل آوریم تا از جور و تعدی او خلاص شویم و برین
جمله متفق شدند و تیغ خلاف از غلاف بیرون کشیده هر دو را بقتل آوردند بعد از آنکه عیسی و مریم علیهما السلام از آن قریه برون
آمدند جهودی گفت من با شما همراهم و آن جهود دو رغیف همراه داشت و ایشان یک رغیف بیش همراه نبود عیسی جهود را
گفت که مطلوب آنست که هر زادی که ما را و تراست مشترک باشد جهود قبول کرده چون دید که عیسی رغیفی بیش ندارد از آن
پشیمان گشته شب پنهان از ایشان یک رغیف بکار برد و علی الصباح عیسی رفیق خود را گفت که طعام حاضر کن آن جهود یک
قرص حاضر ساخت عیسی پرسید که رغیف دیگر کجاست جواب داد که همین بیش نداشتم و مسیح علیه السلام هیچ نگفت و با هم طی مسافت
نمودند تا بموضعی رسیدند که شخصی در آنجا گوسفندان میچرانید عیسی گفت یا صاحب الغنم بیک شاة ما را ضیافت کن این شخص متوجه
افتاده راعی گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفندی را ذبح کند و عیسی یهودی را امر کرد تا غنمی را گرفته بریان ساخت و فرمود که
گوشت شاة باید خورد و استخوانش نباید شکست و چون از آن بریان خورده سیر شدند عیسی استخوانهای ناشکسته را در پوست
جمع کرد و عصای بر آن زد که قم باذن الله و در فور گوسفند زنده شده آنحضرت با راعی گفت که بگیر شاة خود را و راعی متعجب گشته
پرسید که تو کیستی گفت عیسی بن مریم ام راعی گفت آن ساحری که وصف او شنیده ام تویی و این بدیان گفته از پیش عیسی

بازش

بگریخت و بعد از ظهور معجزه چنین عیسی از جهود پرسید که تو دو رغیف همراه داشتی یکی را چه کردی جهود سوگند یاد کرد
که یک گرده بیش نداشتم و عیسی خاموش گشته از آن منزل روان شدند و در اثنای سیر گذر ایشان بر شخصی افتاد که گاوی
چند داشت و عیسی از صاحب گاو گوساله بستد و آنرا کشتند و چون بریان کردند گوشتش خوردند باز روح الله بدستور
سابق بتوره را زنده گردانیده تسلیم خداوندش نمود و از جهود دو رغیف مفقود را پرسیده همان جواب شنیدند و باتفاق
هم در حرکت آمدند تا بشهری رسیدند و هر یک بگوشه رفتند و پادشاه آن شهر رنجه ناتوانی افتاده بود و اطبا از معالجه
آن عاجز بودند و بسیاست رسیده جهود برین حال مطلع شده عصای عیسی پیدا کرده بر در قصر ملک رفت تا تقلید عیسی نماید
و با خواص ملک گفت که من بیمار شما را شفا بخشم و اگر مرده باشد زنده میگردانم و ایشان او را بر بالین بیمار آوردند و جهود
عصای چند بر پای ملک فرود آورد و ملک وفات یافت و هر چند عصا بروی زد که قم باذن الله برنخاست و چون عجز جهود
ظاهر گشت خواص ملک گفتند که تو پادشاه ما را کشتی و او را گرفته تخت او را برداری سرنگون آویختند و عیسی علیه السلام از کیفیت
قضیه واقف شده بدان موضع رسید دید که جهود را ریسمان در حلق کرده میخواهند که از بالای دار بپایان فرو گذارند عیسی
با خواص ملک گفت که اگر مطلوب شما حیات پادشاه است یار مرا بگذارید ایشان جواب دادند که غرض ما همین است
اما بعد از زندگی پادشاه یار ترا خلاص میکنیم و عیسی علیه السلام احیای او را از حضرت عزت مسالت نموده ملک حیاتی جدید
یافت و عیسی جهود را از آن بلیه خلاص داده باهم روان شدند و جهود از چنگ مرگ امان یافت گفت ای عیسی حقی عظیم
بر ذمه همت من ثابت کردی که مرا از کشتن خلاص دادی دانسته که هرگز از خدمت تو مفارقت نکنم و مسیح علیه السلام فرمود
که ترا سوگند میدهم بدان خدای که گوسفند و گوساله بعد از آنکه بریان کرده بودیم و گوشت آن خورده زنده گردانیده
بدان خدای که ملک بعد از مرگ حیات بخشیده ترا از دار فرو گرفت که اول حال که مرافقت اختیار کردی چند رغیف داشتی
جهود سوگند یاد کرد که زیاده از یک رغیف همراه من نبود و عیسی مهر سکوت بر دهان مبارک نهاده باهم طی مراحل و
منازل مینمودند تا بحسب اتفاق بجایی رسیدند که سباع آنرا حفر نموده گنجی ظاهر شده بود و تا آن زمان هیچکس بر آن حال اطلاع
نیافته بود جهود با عیسی گفت که این مال را گذاشته کی رویم عیسی فرمود که بگذار این گنج را که تقدیر چنانست که بر سر این
گنج جمعی هلاک شوند جهود چون مجال مخالفت نداشت در ملازمت روح الله روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار نفر
بر سر گنج رسیده دو کس از ایشان جهت آوردن طعام و شراب و تهیه اسباب نقل گنج بشهر رفتند و آن دو تن که توقف نموده بودند
باهم محمز کردند که هرگاه که یاران رفته باز آیند ایشان را بجایی فرستند که هرگز باز نیایند تا حصه ایشان را تصرف نمایند و آن
بدخصال بهمین خیال زهری قاتل در طعام تعبیه نموده مراجعت نمودند و بزخم خنجر هلاک گشتند و آن دو کشنده طعام زهرآلود
خوردند و بر جای هر دو سرد گشتند و پاینده بر صاحب هر چهار خیمه بصحرای عدم زدند و روزگار بزبان حال جهود را
مخاطب ساخت و مضمون این مقال را ادا مینمود که

رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل — در خواب غروری تو هنوز

ای دل غافل و چون عیسی علیه السلام بالهام غیبی از صورت واقعه خبر یافت جهود را گفت که برخیز تا بر سر گنج رویم و آن حریص
اسباب تصرف نقد اموال را ساز داده با روح الله روان شد و بدان موضع رسیده رفقای اربعه را مرده یافتند و عیسی گنج را
به سه قسم کرده یک بخش بیهودی داد و دو بخش خود برداشت جهود گفت یا روح الله در قسمت طریقه عدالت مرعی باید داشت
و اموال را به دو قسم باید کرد تا نصفی مرا عیسی گفت یک قسم از منست و دیگری از تو و ثالث از صاحب رغیف مفقود جهود گفت
اگر بصاحب رغیف مفقود تراشان دهم بخش او را بمن عنایت میفرمایی فرمود که بلی جهود گفت که صاحب آن منم روح الله
فرمود که تمامت اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همین است و آن بی سعادت مال عالمی را بار کرده چون
اندک مسافتی قطع نمود زمین او را با آنچه داشت فرو برد نعوذ بالله من غضب الله و از غرایب اموری که از عیسی علیه السلام
صدور یافت یکی آنست که روزی حضرت نبوی با اصحاب بمزرعی رسیدند که نزدیک بحصاد رسیده بود و از حب جوع
بر یاران استیلا یافته لاجرم التماس نمودند که روح الله اذن فرماید تا قدری از آن زرع بکار برند وحی برعیسی نازل گشت
که عیسی الجماعت را در آن امر رخصت دهد و در اثنای آنکه ایشان بخوردن اشتغال داشتند صاحب زرع نموده زبان
رسید که این مزرعه از آبای خویش میراث یافته ام شما اکنون باذن که میخورید حضرت عیسی مضایقه او را اکرده نزد دعا
فرمود تا جمیع کسانی که در ازمنه سالفه مالک و متصرف آن بودند زنده شدند و نزد هر خوشه شخصی برپای ایستادند و همین
میگفتند که مال ما باذن که میخورید و آن مرد مبهوت و متحیر گشته پرسید که صاحب این معجزه کیست گفتند عیسی بن مریم آنگاه
نقد رخوای نزد عیسی آمده گفت یا روح الله من ترا نشناختم و اکنون که دانستم زرع خود را بر یاران تو حلال گردانیدم
عیسی علیه السلام فرمود که بحقیقت نه این ارض و نه این زرع از آن تست چه پیش از تو اینجماعت بملکیت تصرف نموده و بخیر
گذاشته و زود باشد که آنچه برتو است از تو نیز وارد گردد منقولست که روزی عیسی علیه السلام سنگی بزیر سر نهاده
بود که شیطان ببالین او رسیده گفت ای عیسی تو گمان میبری که بهیچ چیز از دنیا تعلق نداری و حال آنکه این سنگ از دنیاست
عیسی علیه السلام برخاست و سنگ را بجانب او انداخت و گفت هذا لک و لعمری ان الدنیا لک و اهلها خدمک
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست حسن بصری رحمه الله روایت کرده است که حواریان
با عیسی گفتند یا روح الله تو بر روی آب میروی و ما عاجزیم سبب چیست فرمود که لیقینی الله تعالی ایشان گفتند که ما نیز
از اهل یقینیم روح الله گفت اگر گوهری و حجری در راه بینید به برگرفتن کدام یک میل مینمایید گفتند به برگرفتن گوهر آنحضرت
فرمود که پس شما از ارباب یقین نیستید و هم حسن بصری گوید که عیسی در سیزده سالگی مبعوث گشت و در سی و سه سالگی
مرفوع شد و بعضی گویند که بعثت او در هفده سالگی اتفاق افتاده و در بیست و هفت سالگی نیز گفته اند و در بعضی روایات
آمده که اهل جنت مجموع در سن سی و سه سالگی خواهند بود و مدتی مدید معنی این سخن نزد راقم حروف مشکل مینمود و اتفاقا در حین
تحریر بخاطر کسیر میگذشت که میشاید که مراد از سن وقوف باشد چه بهشتیان همه بر یک حال مانند کهولت و شیخوخت بدیشان

راه نخواهد یافت در معارف حصینی آورده است که عیسی علیه السلم در سن چهل و دو سالگی مرفوع شد و در دوازده سالگی در
شهر ناصره از اعمال اردن انجیل بر وی نازل گشت و از این جهت امت او را نصاری خوانند والله اعلم
بعضی از ثقات گفته اند که در زمان بعثت مسیح حاکمی ستمکار گردنکش و ظالمی جبار فرعون دشمن بر بنی
اسرائیل استیلا داشت و عیسی مامور شد که او را با سلام و توحید دعوت فرماید و چون بمجلس آن عاتی عاصی آمده شرایط
موعظت بجای آورد و وعد و وعید و نصیحت بتقدیم رسانید و آن بی باک ناپاک از قبول کلمه حق ابا و امتناع نمود
و همت بر قتل حضرت نبوی گماشت و عیسی علیه السلم کنج اختیار عزلت گزیده حق تعالی بدو وحی فرستاد که انی متوفیک ورافعک
الی آخ و حضرت مسیح با حواریان که اسامی ایشان بقولی اینست که مسطور میگردد والله اعلم ۱ یحیی ۲ شمعون ۳ توما
۴ یوحنا ۵ مرقوس ۶ فطرس ۷ لحنس ۸ یعقوب ۹ اندرس ۱۰ ۱۱ فلس ۱۲ موحس فرمود که قبض راعی را و تفرق رعیت
نزدیک شد و آن جماعت دانستند که مقصود ازین سخن چیست و بر فراق عیسی گریان شدند مسیح علیه السلم گفت که هر چند که
اکنون بر مفارقت جزع و اضطراب مینمایند اما عاقبت بر متفقی گریه عمل نخواهید کرد و فرا عدا را از من باز نخواهید داشت
ایشان جواب دادند که با جان مادر تن است و دشمن بر تو دست نیابد عیسی علیه السلم شمعون را مخاطب ساخته فرمود که
با وجود آنکه سردار و بهتر این طایفه تویی در شب سیوم ازین سه شب از من بیزار خواهی گشت و بعد از قضای زمانی موعود
یهود بدلالت بوداکه یعنی که حواریین را نیز ده نفر گفته اند او را از آن جمع تمره داده اند در غاری به سر عیسی آمدند و بر سر مبارک
بجای اکلیل خار نهادند و حضرت نبوی را با اصحاب بضرب شتم آزرده گفتند اگر تو پیغمبر خدایی از وی درخواه تا مر ترا از این
محنت خلاصی دهد و شمعون را گفتند اگر عیسی را ترا میکنی بقتل خویش واثق باش و او از بیم جان بفرمان ایشان عمل نموده دست
از تعذیب وی باز داشتند از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که چون آیه کریمه انی متوفیک ورافعک بر عیسی
نازل گشت آنحضرت اصحاب را اخبار نموده حواریان التماس وصیت نمودند بار وح الله در آن باب کلمه چند القا فرمود
ایشان پرسیدند که یا رسول الله در زمان آینده هیچ پیغمبری افضل از تو پدید آید گفت آری نبی امی عربی از من فاضلتر
خواهد بود پرسیدند که از کدام قبیله فرمود که از قریش و صفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم برشمرده گفت علمای
امت او بسان انبیای خواهند بود و اکنون وصیت آنست که با اولاد خویش بطنا بعد بطن وصیت نمایند تا سلام مرا بدو رسانند
و از جمله وصایای عیسی یکی آن بود که گفت خدای تعالی مرا امر فرموده است که شمعون را بر شما خلیفه گردانم و حواریان خلافت او را
قبول نموده عیسی علیه السلم گفت که بعد از من ملایکه ادعیه و ظروف پر نور بشما خواهند رسانید و آن انوار بواسطها راه یافته
هر یک از شما عالم بلغت قومی گردد که بدعوت ایشان مامور شود و بعد از اتمام وصیت مخالفان ملت برهنمونی یکی از منافقان
شریعتش که مرتد شده بود بر وی ظفر یافتند و مجموع مورخین برآنند که در آن حین مریم در قید حیات بود و در کیفیت رفع او
اختلافست طایفه گفته اند که چون آنحضرت بجنگ آورده بقیه لیل را محافظت نمودند علی الصباح ملک بنی اسرائیل که بغیر از

هر صفتی نداشت حکم کرد که جهت صلب عیسی داری زدند و خلقی کثیر از موسویان و سایر طاغیان در پای دار جمع گشتند و
درین وقت آفتاب منکسف شد و ظلمت جهان استیلا یافت که دیدها از رؤیت بازماند و باری سبحانه و تعالی ملایکه را ارسال
نمود تا عیسی را از بند خلاص دادند و بود را بجای او مقید گردانیدند و آن بلند مرتبه را بآسمان بردند و چون عالم روشن گشت
بود ابصورت عیسی در نظر یهود آمده گفتند این سیاه میخواست که بسحر از چنگ ما رهایی یابد اکنون او را تعجیل حیات بایست
تا شعبده دیگر پیش نیارد و قصد صلب بود اکرده هر چند وی فریاد کرد که من بود اام قوم باور نداشتند و از حلقش آویختند
قال الله سبحانه و تعالی وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم و زمره گفته اند که چون یهود بر عیسی ظفر یافتند او را
در همان غار محبوس گردانیدند و دران نقب قطعه ابری نازل شده و سقف غار منشق شده ابر عیسی را برداشت و بآسمان
برد و چون آفتاب طلوع نمود یهود شخصی را بدرون غار فرستادند که عیسی را از آنجا بیرون آرد و آن شخص در غار رفته
عیسی را ندید و بصورت او مصور گشته بیرون آمد و با قوم گفت که عیسی را چندانکه طلبیدم نیافتم ایشان گفتند تو عیسی
و میخواهی که بنیرنگ و سحر از چنگ ما امان یابی و او هر چند سوگند یاد کرد که من همانکسم که حالا بفرمان شما درین غار رفتم
نشنودند و همان دم از دارش آویختند و چون زمانی دیر باز انتظار برده یار ایشان پیدا نشد بدرون غار رفتند و هر چند
تفحص جستند کمتر یافتند آنگاه درین حیرت فتادند با هم گفتند که اگر این مصلوب عیسی بود یار ما کجا شد و اگر یار ما بود عیسی کجا
رفت قال الله سبحانه وانه لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن وما قتلوه یقینا و فرقه دیگر چنین روایت کرده اند که یهود
عیسی را با هفده تن در خانه محبوس ساختند و عیسی با یاران گفت که از شما کدام یک صورت مرا قبول میکنید تا بپاداش آن
این خدای عز و جل در بهشت او را جای دهد و از حواریان شخصی گفت که قابل صورت تو منم داد مصور بصورة عیسی گشت و عیسی
بآسمان رفت و چون صباح شد یهود این هفده تن را از خانه بیرون آوردند و پرسیدند که شما با عیسی نوزده تن بودید یکی
از شما کجا شد ایشان گفتند نوزدهم ما عیسی بود که بآسمان رفت یهود این سخن را تصدیق نکردند و از حواریان هر کس را که
عیسی دیده و یکی را از ایشان کم یافته در شک افتادند و آخر الامر گمان بردند که عیسی است او را صلب کردند قال
عز من قائل وان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه وما قتلوه یقینا بل رفعه الله و در معارف حلبی مسطور است که سه ساعت
از روز گذشته بود که عیسی مرفوع شد و بعد از چند روز از آسمان نزول کرده حواریان را بمهمات نامزد فرموده باز
بآسمان رفت و حق تعالی او را بمیرانید و بعد از سه ساعت که از فوت او گذشته بود باز تن حیات بخشید و صورت
آنحضرت متشابه صور ملایکه گردانید که صورت بشری از وی انتزاع نموده است و کثیری از ثقات روایت کرده اند
که عیسی در بیت المعمور مقیم است و ایزد سبحانه و تعالی طبع ملایکه کرامت فرموده و آنحضرت با ایشان در آن مقام
تا آخر الزمان بعبادت قیام خواهد نمود و چون مهدی ظاهر شود و دجال خروج کند عیسی بامر خداوند عالمیان با [illegible]
بمکه مبارکه نزول فرماید در مسجد حرام بوقتی که مردم صفوف راست کرده باشند تا با مهدی فریضه بامداد بگذارند

ودران حال منادی ندا کند که این عیسی بن مریم است که از آسمان فرود آمده و خلایق متوجه عیسی شده از نزول او مسرور
کردند و مهدی از وی التماس نماید تا امت احمد را امامت فرماید و عیسی گوید تو پیش رو که ما امور متابع شریعت تمام
و مهدی در محراب رفته و سایر مسلمین باو اقتدا نموده نماز بگذارند و چنین گفته اند که عیسی علیه السلام بعد از نزول از عالم
علوی چهل سال دیگر زندگانی کند و تزویج میل فرماید و فرزندان از وی متولد گردد و با اعدای ملت احمدی محاربه فرماید
و مجموع امم مختلفه را که از دین بیگانه باشند بقتل آرد و در زمان او شیر با شتر و پلنگ با بقر و گرگ با گوسفند در آمیزند
و کودکان با حیات بازی کنند و چون بعالم بقا خرامد مسلمانان بروی نماز گذارده در حجره عایشه که مدفن حضرت
رسالت و نبوت است مدفونش سازند صلی الله علی نبینا و علیه و سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین ذکر منقل بنی
اسرائیل و رفتن حواریان بدعوت خلق و اطراف چون عیسی علیه السلام به آسمان رفت یهود اصحاب او را گرفته در تعذیب کشیدند
و پادشاه روم که شامیان نیز او را اطاعت فرمان مینمودند از صورت واقعه خبر یافته قاصدان فرستاد تا حواریان را
از چنگ محنت خلاص داده بدان سرزمین بردند و سلطان روم از اوضاع شریعت عیسی استعلام نموده بدین
مسیح در آمده و لشکری عظیم فرستاد تا جمعی کثیر و جمی غفیر را از بنی اسرائیل بقتل آوردند و در بعضی از روایات
آمده است که چون حواریان از چنگ محنت خلاص داده بدان سرزمین بردند و سلطان روم از اوضاع
شریعت عیسی استعلام نموده بدین مسیح در آمد و لشکری عظیم فرستاد تا جمعی کثیر شمعون الصفا که بواسطه صلابت
در دین او را شمعون الصفی نیز گفتندی بنابر اشارت و وصیت عیسی هر شخصی از حواریان بدعوت قومی نامزد کرد
یکی را بروم فرستاد و دیگری را ببلاد مغرب و بعضی را بحجاز و دیگری را بارض بربر و همچنین باطراف دیگر و بلاد یکه
او عنه بر نور همچنانچه عیسی خبر داده بود بدیشان رسانیده هر فردی از حواریان عالم بلغت طایفه شد که بدعوت ایشان
مامور شده بود و وهب بن منبه گوید که شمعون یکی و توماس را بانطاکیه ارسال نمود و با وشاه آنجا جبار و تکبر موصوف بود
و در وقت وداع شمعون با ایشان گفت که خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نیستم و بهنگام احتیاج مدد من بشما
خواهد رسید و یکی و توماس چون بانطاکیه رسیدند بر در بارگاه ملک آمده بار نیافتند و انتهاز فرصت ملاقات
نموده او را در شکارگاه یافتند و شرایط موعظت و نصیحت بجای آورده ادای رسالت نمودند و از انجهت که محل تمکن
داشته بودند غضب بر پادشاه استیلا یافته فرمود که هر یک را صد تازیانه زدند و بزندان بردند و شمعون بوحی الهی
کیفیت حادثه را دانسته متوجه انطاکیه گشت قال الله سبحانه و تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث
و چون شمعون بدان دیار رسید میل مصاحبت خواص ملک نموده در اثنای محاورات سخنان خوش و کلمات دلکش
گفتن گرفت که انس و محبتی تمام میان شمعون و ارکان مملکت روی نمود و در مجلس ملک بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف
مذکور گشت و در اثنای این حال شبی شمعون قصد کرد که بزندان رفته با یکی و توماس ملاقات نموده و بواسطه کثرت

پاسبانان رشقاوت در زندان او را یأسی از دیدن یاران حاصل شد اما حضرت مفتح الابواب ملکی را امر فرمود تا در زندان
گشاده و خواب بر پاسبانان گماشته شمعون بزندان درآمد و نزد یاران درآمده با ایشان عتاب نمود که تعجیل در مهمات
مستلزم ندامت و شناعت است و حال شما بحال عورتی عظیم می ماند که خدای تعالی در پس پاس او را پسری کرامت
فرمود و بعد از چندگاه مادر با خود اندیشید که بمجرد شیر این کودک عنقریب چندان نمایشی نخواهد یافت تدبیر آنست که
فرزند دلبند خود را نان و گوشت دهم و پیش از وقت آن طفل را طعام داد تا ممتلی شده درگذشت و اکنون من
بدان آمده ام که در باب استخلاص شما حیله اندیشم و ایشان را دلداری داده از زندان بیرون آمد و در زندان
بفرمان الهی بحال اول معاودت نمود و چون ذکر شمعون در مجلس ملک تکرار یافت باحضار او فرمان داد و حسن تقریر
و کمال فطانت و اصابت رای او را ملاحظه کرده بملازمت و منادمت مجلس خاص خود اختصاص داده در ایام
تقریب شمعون روزی با ملک گفت که درین اوقات چنین شنیده ام که در زندان شهریار عالم دو شخص محبوس اند
که گمان میبرند که خدای عز و جل ایشان را برسالت فرستاده است و آن دو کس با ملک ملاقات کرده اند و تا غایت
ندانستم که ایشان با ملک چه گفتند و ملک در جواب چه فرمود پادشاه فرمود که من در حین تکلم آن دو شخص چندان غضب
بر من مستولی گشت که مقصود ایشان مفهوم من نشد و اگر ترا میل باشد هر دو را حاضر سازم تا از مدعی و مطلوب آن دو
گرفتار استفسار فرمایی شمعون جواب داد که مرا بدیدن و شنیدن سخنان ایشان چندان رغبتی نیست اما بنابر میلان
خاطر اشرف با آن دو زندانی معارضه و مناظره نمایم ملک فرمان داد تا یحیی و تومان را از کنج زندان بیرون آورده
در انجمنی حاضر ساختند آنگاه شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده است گفتند آنکس که بر همه اشیا قادر است
شمعون گفت که از عظمت او ما را اعلام باید کرد یحیی و تومان گفتند که مرتبه او از آن رفیع تر است و درجه او از آن
بلندتر است که زبان گرد تعبیر و تقریر آن تواند گشت لیکن ما اوصاف او را بدین دو کلمه اختصار میکنیم یفعل الله ما یشاء و یحکم
ما یرید شمعون فرمود که اگر بر دعوی خود بینه اقامت نمایید من نزد ملک شفیع شوم تا دست تعرض از دامن شما کوتاه
گرداند والا باز بزندان فرستاده بانواع عذاب شما را معذب گرداند یحیی و تومان جواب دادند که هر التماس که مستلزم
ظهور عظمت پروردگار عالمیان باشد مبذول است شمعون گفت که من درین شهر دیده ام که چشم خانه نداشت اگر بدعای شما
بینا گردد من در باب شما شفاعت کنم و ایشان قبول نموده پسر را حاضر ساختند یحیی و تومان بحسب ظاهر و شمعون بحسب باطن
و سر دعا کردند و بعد از فراغ از تضرع و خواهش آن دو سعادتمند قدری خاک را گل ساختند و از آن گل مقدار دو فندق
اوراز نموده در موضع عینین دو خط سیاه بر آن کشیدند و آن دو فندق را بر آن محل نهاده بگل بار تا دو دیده روشن
گشت و ملک متعجب گشته با شمعون گفت که گویا این دو کس از زمره ساحران اند شمعون گفت که سحره بر امثال این افعال قدرت
ندارند اما من از ایشان معجزه دیگر طلب کنم اگر آن وجود گیرد بی شک معلوم شود که یحیی و تومان از جمله راستگویان اند آنگاه

شمعون

شمعون خطاب کرد که اگر دعا کنید که مردهٔ هفت روزهٔ مدفون که از نوم سکته بعدمی دارد زنده گردد ما شما را دعوی خود
تصدیق نماییم و مجددا ایمان آوریم وایشان قبول نموده بقولی ملازمان پسر حبیب نجار را که هفت روز بود از وفات او گذشته
بود از قبر برون آورده بمجلس حاضر گردانیدند و یحیی و تومان بر سبیل اعلان و شمعون در نهان حیات او را از ملک منان
مسالت نمودند و همان لحظه کفن در بدن میت منشق گشته پسر حبیب در حرکت آمد و بعد از زمانی بنشست و ملک از کیفیت حال او
سؤال کرده ولد حبیب جواب داد که ملائکه بعد از وفات تفحص احوال من برداخته مرا مشرک یافتند و بهر وزم از کشتان کشتان بوادی
از آتش برده بعذابی معذب میداشتند که در وادی سابق مشاهده نکرده بودم و چون امروز خدای تعالی نعمت حیات بمن
ارزانی داشت پیش از آنکه خود را درین محفل یابم ندای شنیدم که کاتب با لانظر کن و من بطرف علو نگران شده جوانی
دیدم که دست در ساق عرش زده بود و این سه کس را که یکی پیر و دیگری کهل و دیگری جوانست یعنی شمعون و تومان و یحیی را
شفاعت میکرد و باز خطابی بگوش من رسید که این شخص قریب بهوش منست در بارهٔ سه کس از اصحاب خویش که در شهر تواند
و حیات ترا از من التماس مینمایند و ترا از جهنم خلاص میسازند شفاعت میکنند ای ملک این بود حال من که بی زیاده و نقصان
تقریر کردم و بروایتی ملک با معدودی چند ایمان آورد و سایر مردم مخالفت کرده قصد کشتن شمعون و یحیی و تومان
کردند و درین حین حبیب نجار گفت که یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا و هم مهتدون و کفار از ان
رسید ند که تو بدیشان ایمان داری گفت و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون الخ و چون ایمان حبیب معلوم گفره
شده گشت او را گرفته بعقوبتی تمام کشتند و حضرت باری عز شانه حبیب را نقرادیس جنان رسانیده حبیب گفت یا لیت
قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین حسن بصری رحمة الله علیه گوید که آنکس که در حال حیات قوم خود را نصیحت
نمود و بعد از ممات حسن عاقبت ایشان را تمنا کرد حبیب نجار مسلمانان در شب از انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح بدمید
جبرئیل بدروازهٔ شهر آمده نعره زد که مجموع اشرار بدار البوار پیوستند قال عز شانه و ما انزلنا علی قومه من بعده من جند
من السماء و ما کنا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون یا حسرة ذکر قتل حنظلة الصادق و اضلال یونس جهود امت علیه السلام
آورده اند که بعد از رفع عیسی حنظلة الصادق بدعوت مقیمان حضور را که مدینه ایست از مدن مامور گشت و مردم شهر
بعضی بدو ایمان آورده برخی تکذیب نمودند عاقبت مشرکان حنظله را بقتل آوردند و اصحاب حنظله با کفار مقاتله نموده
منهزم گشتند بعد از ان حضرت واحد قهار ملکی از ملوک بابل برانگیخت تا بانتقام حنظله دمار از نهاد اشرار بر آورد
و آن ملک لشکری گران کشیده بنواحی حاضور رسید و کفار تهیه اسباب قتال و جدال کردند و در برابر آمدند
و از جانبین کشش و کوشش بسیار نموده آن قوم بیحاصل از ملک بابل منهزم گشتند و از وطن مالوف دل برگرفته
روی توجه بجایی دیگر آوردند و ملائکه با تیغهای کشیده در پی ایشان رسیده گفتند که لا ترکضوا و ارجعوا الی ما اترفتم
فیه و مساکنکم لعلکم تسئلون یعنی عن قتل نبیکم و ایشان از افعال یاد آورده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت

[illegible]

تلک دعواهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین ابن عباس رضی الله عنهما گوید که امت عیسی بعد از رفع او هشتاد سال بر جادهٔ شریعت
مستقیم بودند بعد از آن یونس یهودی ایشان را از راه برد و در وادی کفر و ضلالت افگند و کیفیت این واقعه چنان بود که
یونس جهود در لباس زهاد و رهبانان در میان امت عیسی آمده و مدت چهار ماه در خانهٔ از خانهای نصاری معتکف شده
هیچکس روی نامبارک خود ننمود و نصاری از کثرت یونس باو اعتقاد عظیم پیدا کردند و بعد از انقضای مدت مذکور
با نفر ایشان گفت که سه نفر از علمای خود را که وثوق تمام بر قول ایشان داشته باشید نزد من فرستید که هر یک جداگانه بهری
از اسرار الهی در میان خواهم نهاد نصاری نسطور و یعقوب و ملکا را پیش یونس فرستادند و او با یکی از این سه کس خلوت
کرده گفت که من فرستادهٔ مسیحم نزد قوم تا ایشان را بار پیغام او بار دل گران گردد آنگاه با وی گفت تو میدانی که عیسی مرده را
حیات می بخشید و چنین و چنین میکرد آن عالم جواب داد که بلی یونس پرسید که این افعال بغیر از خدای تعالی از کسی صادر میشود
گفت نی یونس گفت که اکنون بیقین بدان که عیسی پروردگار عالمیان است که از آسمان فرود آمده و قضای ارضی را سرانجام
نموده باز بآسمان رفت و با عالم روم خلوت گزیده گفت که بر تو روشنست که از عیسی چنین فعل و چنین عمل صادر میشد که بغیر از
حضرت آفریدگار بر آنها قادر نیست و او تصدیق نموده یونس گفت تو میدانی که حضرت عزت از ولد منزه است گفت بلی که
اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست که او را بزمین فرستاده است و باز پیش بآسمان برد و با دانشمند سیوم در خلوت مثل این سخنان
القا کرده گفت که عیسی خدای زمین است چون مردم قصد قتل وی کردند مختفی شد و عنقریب بمیان قوم خواهد آمد و عیسی مرا
بجهت رسانیدن این خبر نزد شما فرستاد و بعد از اظهار این نوع هذیانات بصومعه در آمد و در را بست و در همان شب بدست
خویش اقدام نموده راه جهنم پیش گرفت و چون صباح شد نصاری از علمای ثلاثه استفسار نمودند که یونس با شما چه گفت و هر یک از ایشان
سخنی مخالف حدیث دیگری میگفت قوم گفتند که سخن آنست که ما از یونس بی واسطه شنویم و چون در صومعه باز کردند یونس را کشته
یافتند و نصاری متفرق به سه فرقه شدند هر فرقه عقیده از عقاید مذکوره اختیار کردند قال الله تعالی فاختلف الاحزاب من
بینهم الآیه و پوشیده نماند که آنچه مذکور شد در باب فرق نصاری روایت مورخانست که با قول متکلمان مخالفتی دارد و اطلاع
بر مقولهٔ ارباب کلام حواله بمطالعهٔ ملل و نحل محمد شهرستانی و دیگر کلامی است والله اعلم **ذکر اصحاب کهف و صورت حال ایشان**
قال الله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا زمرهٔ از مورخان را عقیده آنست که اصحاب کهف پیش
از بعثت عیسی علیه السلام بغار در رفتند و بعد از رفع او بحال تسقط و انتباه آمدند و فرقه را تصور آنکه مجموع حالات ایشان
بعد از صعود عیسی بر آسمان روی نموده در سبب رفتن و چگونگی حال و عدد ایشان اختلاف کرده اند راویان اخبار گفته اند
که اصحاب کهف از شهر افسوس بوده اند که مدینه ایست از مداین یونان و سبب اسلام ایشان را بعضی چنین بیان کرده اند که چون
بسمع جالینوس طبیب که در آن بلده اقامت داشت رسید که عیسی اکمه و ابرص را علاج میکند گفت این فعل از طبیبان حاذق نیز
صدور می یابد و چون شنید که مرده زنده میکرد گفت این عمل از حیز قدرت بشر بیرونست و عیسی اگر احیای موتی میکند او

در دعوی نبوت مصدق باید داشت و بعد از تواتر این خبر با جمعی از شاگردان و دوستان خویش از راه دریا متوجه خدمت عیسی شد
و در کشتی بزحمت شکم گرفتار گشته در نزع افتاد و شاگردان با او گفتند که بجان آمده جمیع مرضها را بهمین انفاس متبرکه تو صحت می‌یافتند
اکنون این چه سر است که در علاج خویش چنین عاجزی جالینوس گفت انی اعاجل بالعلة آنگاه فرمود که کوزهٔ پر آب نزد وی آوردند
و از دارویی که جهت دفع اطلاق بطن خود ساخته بود در آن کوزه ریخت و بعد از لحظه فرمود تا شکستند آب را که دیدند که منعقد
گشته بود چنانچه بهیچ نوع سیلان نمیکرد جالینوس فرمود که تدبیر انعقاد آبست اما مرض موت را علاجی نیست
با قضا بر نمیتوان آویخت ‌ ‌ با قدر بر نمیتوان آمد ‌ ‌ و در مرض موت جالینوس چنین وصیت کرد که بعد از تکفین و تدفین وی
رفیقان نزد عیسی رفته به نبوت او اعتراف آورند و اهل کشتی چون از سفینه بیرون آمدند جالینوس را دفن کردند و بملازمت عیسی شتافتند
و بدولت اسلام و توحید مشرف گشتند و بولایت خویش مراجعت نموده مردم آن دیار را از وصیت جالینوس اعلام دادند و مردم
آن دیار افسوس بر حیات گذشته که در ضلالت صرف کرده بودند افسوس خورده همه ایمان آوردند و این روایت منافی
قول محمد بن محمود شهرزوری است چه او در تاریخ حکما آورده است که جالینوس پیش از بعثت عیسی علیه السلام بدویست سال شربت
ناگوار مرگ چشیده بود و بر خردهٔ دانان ملاذ ارباب فضیلت و عرفان مخفی نماند که حاوی اوراق اگرچه
بروز در پی ثنای تو میکند تلقین ‌ ‌ بشب وظیفهٔ مدح تو میکند تکرار ‌ ‌ در بیان حال شمهٔ قلیل که غیر انبیا اند و ذکر ایشان را
در فرقان حمید ورود یافته اقوال مختلفه را بحسب آن تعرض میکند که بر ضمیر انور روشن گردد که بندهٔ کمینه هر چند اکثر ایام حیات
با عمال غیر مرضیه گذرانیده است و در تضییع عمر عزیز کوشیده و جام ناگوار ملامت نوشیده اما وسیله امید شد مجلس عالی
و عرض بضاعت مزجات خود را برای متعالی پیوسته ملحوظ و منظور داشته است و شبها در مطالعه احوال امم سالفه و تتبع
اقوال مختلفه بروز آورده و با وجود مشاهده التفات خاطر این فقیر کبیر هنوز بر مزاج سودای مضمون این مقال استیلا
دارد ‌ ‌ همه بضاعت خود عرض میکنند آنجا ‌ ‌ قبول خاطر او تا کدام خواهد بود ‌ ‌ و بالجمله از بعضی روایات چنین منقول است
که اصحاب کهف و سایر اهل افسوس وقتی ایمان آوردند که یکی از حواریان نیز مود شمعون الصفا بدان دیار رسید و در حال
دعوت حواریان خلایق آفاق را بادشاهی جبار بی اسلام دقیانوس نام از بلاد روم تا زمینی بابل ظهور کرده بر بهر ولایتی
که مستولی میگشت مردم را بر کیش بت پرستی ترغیب مینمود و هر که ابا میکرد بسیاست میفرمود و چون به بلدهٔ افسوس که اصحاب
کهف در آنجا اقامت داشتند استیلا یافت و خلق را بمتابعت خویش خواند بعضی مطاوعت نموده جمعی مخالفت کردند و اهل توحید
بالضروره هر کس بطرفی رفت یا در گوشه متواری شد و اشرار اخیار و ابرار را از زوایای اختفا بقهر بیرون آورده دقیانوس
بی ناموس بقطع اعضای او فرمان داد و سعت کس از اولاد عظمای آن ولایت در خانهای خود نشسته در ها فرو بسته بعبادت
پروردگار عالمیان اشتغال مینمودند و از حضرت مجیب الدعوات بتضرع و تخشع دفع شر دقیانوس را از خویش خواهش مینمودند
در روز عیدی که دقیانوس جهت معبود باطل خود دید باید و قربانیها اشتغال مینمود و حکم کرده بود که هر کس که در آن روز بذبح حاضر

نگردد و صنم را سجده نکنند او را قطعه قطعه سازند از حال آن هفت نفر وقوف یافته باستحضار ایشان فرمان داد و چون از آن
خلوت را در آن انجمن حاضر ساختند دقیانوس از ایشان پرسید که سبب تمرد شما از حکم واجب الاتباع و اجتناب از قربان
و احتراز از سجده صنم چیست مکسلمینا که در آن میانه رتبه سروری داشت گفت ایها الملک ما را به پرستش مصنوعی میخوانی که
نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع از وی متصور است و نه ضرر جمادی چنین از مرتبه پروردگاری بغایت بعید است و ما کی دامن
روی پیشانی خویش پیش او بر زمین نهیم تو از سر این سخن درگذر چه هرگز از ما این فعل صادر نگردد دقیانوس گفت چون شما
مرا سجده نمیکنید مسجود شما کیست قالوا ربنا رب السموات والارض لن ندعوا من دونه الها و هو ربنا و ربک و رب الخلق اجمعین
و چون آن جبار این سخن بشنید عنان تمالک از دست داده بقتل ایشان اشارت کرد و مکسلمینا آثار خوف و جزع
در بشره یاران خود مشاهده کرده گفت ای ملک ما را بمکان خویش برده امشب مهلت ده اگر فردا کیش ترا قبول
کردیم بر ما ببخشای و الا بهر چه مدعای تست با ما عمل نمای دقیانوس را این سخن معقول افتاد و اهل توحید را محبوس
گردانید و ایشان فرصت غنیمت شمرده از حبس گریختند و روایت دیگر آنست که چون نوبت سلطنت و حکومت شهر افسوس
بدقیانوس رسید دعوی الوهیت کرده آن بدکیش مردم را بعبادت خویش خواند و اصحاب کهف که اولاد عظما و اشراف
آن ولایت بودند بملازمت و منادمت وی اختصاص یافتند و آن جماعت بعد از فراغ از خدمت دقیانوس در یک
مجلس باهم بسر میبردند و در ین اثنا بگوش آن بدگهر این خبر رسید که یکی از اعدا با لشکری که کوه و هامون کثرت آن را برنتابد
میان بمحاربت بسته و دست تصرف بنواحی مملکت گشاده است و دقیانوس از استماع این حدیث مهموم و محزون
گشته با امرا و ارکان دولت در باب دفع اعدا بمشورت بنشست و جوانان مذکور خوف و رعب او را از [illegible]
مشاهده نموده و بیقین دانستند که وی نیز چون سایر مخلوقات اسیر پنجه تقدیر است لاجرم با هم مشوره نموده اتفاق نمودند
که بعد ازین خدایی را پرستند که فوق وی خدایی نیست و با هم گفتند که انکشاف حال مطلوب وقتی روی نماید که ترک این مدعی
کذاب کرده کنج اختیار کنیم و ازین شهر بجایی رویم که هیچکس ما را نشناسد و چون برحلت جازم گشتند از اموال آبا چندانکه
نقل آن امکان داشت بر سبیل خفیه برداشتند و شبی از شهر بیرون آمدند و از کمال خشیت و خوف براهی که از آمد شد
خلق دور بود روان شدند و در اثنای قطع مغاور و در اثنای قطع مسافت و توهم مسافت در آن بیابان بشبانی
رسیدند و چوبان که در عالم فراست قدم میگذارد پرسید که شما چه کسانید که اثر رعب و ترس در ناصیه شما مشاهده میکنم
گفتند که ترا با این استفسار چکار است اگر میتوانی طعامی حاضر ساز شبان شیر آورده و نان بسیار حاضر کرده باز
استفسار نمود که مرا از حال خود خبر دهید که محبت شما در دل من پیدا شده است و نیت آن دارم که بقیة العمر در ملازمت
شما باشم ایشان بعد از آنکه شبان را سوگند دادند که افشای سر جایز ندارد صورت واقعه را تقریر کردند و شبان نیز بتوحید
باری تعالی اقرار آورده و اغنام را بصاحبان اموال باز داده با سگی قطمیر نام در مرافقت همدیگر بجهت گشت و یکی را

بتصور آنکه مبادا که از آواز سگ کسی بر حال ایشان اطلاع یابد باستصواب سایر اصحاب سنگی بجانب قطمیر انداخت تا باز
گردد و سنگ بر کلب خورده در سخن آمد که عجب حالتی است که سنگ بجانب من می اندازید و حال آنکه من پروردگار
عالمیان را پیش از شما شناخته ام و اصحاب از کردار خویش منفعل شدند و بمصاحبت و همراهی قطمیر رضا دادند و برهنمونی شبان
در غاری که موسوم بود برقیم درآمدند تا بوقت فرصت از آنجا رحلت کنند و بعد از دخول غار در کیفیت احوال ایشان
اختلاف کرده اند بعضی را زعم آنست که اصحاب کهف بر نیت لبث و قرار در غار درآمدند و بعضی گفته اند که چون ایشان را
که فی الجمله اطمینانی حاصل شد یمنی را که پس از همه خردتر بود و بچالاکی و چستی از سایر اقران امتیازی داشت بآوردن طعام
و شراب و سایر مایحتاج و تفتیش و تجسس مقرر فرمودند و او تغییری باوضاع خود راه داده بکمر خدمتکاری یاران بر
میان بست و چون دقیانوس از محاربه اعدا فراغت یافت بدار ملک خویش مراجعت نمود اشراف ولایت را مواخذه
کرده باحضار اولاد خویش تکلیف فرمود ایشان برائت ساحت خود را روشن داشته گفتند که ما درین قضیه بیگناهیم چه
وقوف ما مبلغی از نقود و اجناس ما را گرفته گریخته اند و دقیانوس دست از آنجماعت باز داشته بعد از آنکه معلوم شد که
گریختگان بغار رقیم رفته اند فرمان داد تا در شهر ندا کردند که ملک متوجه این غار است و طبقه آنکه هیچکس از ملازمت تخلف
جایز ندارد و مقارن این حال یملیخا متنکر وار پوشیده از اغیار بشهر درآمده بود و چون این ندا مسموع او گشت بزودی باز گشته
و یاران را از صورت واقعه اعلام داده آن موحدان از سر یقین کلمه حسبنا الله نعم الوکیل بر زبان راندند و چون از
طعام خوردن فارغ گشتند ایزد تبارک و تعالی خوابی گران برایشان گماشت قال الله فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین
عددا و قال عز و علا و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید ای بفناء الکهف و قیل علی عتبة باب الغار و چون دقیانوس از شهر بیرون
آمده بدر غار رسید ماریوس خازن را که در کتمان اسرار کوشیده ایمان خویش را از آن جبار پنهان میداشت اشارت
کرد که در غار رود و تفحص نماید که اهل غار در غار هستند یا نه و خازن بغار درآمده و ببالین خفتگان آمده معلوم
کرد ایشان در خواب اند و هرچند فریاد زد ایشان بیدار نگشتند و ماریوس دانست که حکمت در استیلای خواب آنست
که از خوف و سیاست دقیانوس در امان باشند مصراع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست ، و ماریوس از غار
بیرون آمده معروض داشت که مخالفان درین موضع بر وحشت از گرسنگی مرده اند و نقد حیات را بقابض ارواح
سپرده اگر ملک صلاح داند مراجعت فرماید دقیانوس مبتهج و مسرور گشته حکم کرد تا در غار را مسدود گردانیدند و
خازن بنابر آنکه ملهم شده بود که این صورت از علامات قدرت الهی است که روزی بر عباد خود ظاهر گرداند
فرمود تا لوحی از رصاص ساختند و اسامی و القاب و انساب و تاریخ فرار اصحاب را بر آن نقش کرده بر در غار پیش
از انسداد نصب کردند و بعد از چندگاه که دقیانوس بامر حکومت اشتغال نموده بجانب جهنم شتافت و پیش از وفات
او چنانچه رسم دنیای بیوفاست طبقه از ملوک متعاقب هم بر سریر سلطنت نشستند تا نوبت ایالت و سروری بپادشاهی

عادل دین دار که به نبوت عیسی اقرار داشت رسید و آنگاه بیت الاصنام کنایس و صوامع بنا نهاد و در زمان دولت

او اصحاب کهف که حق تعالی اعضا و اجزای ایشان را از تطرق تفرق و تغیر نگاه داشته بود کالت تیقظ و انتباه معاودت

نمودند تفصیل این اجمال آنکه در مدت سیصد و نه سال که در آن غار خواب بر مزاج اصحاب استیلا داشت خداوند

بی مانند هر سال جبرئیل را دو بار میفرستاد که ایشان را از خوابگاه زمستانی بخوابگاه تابستانی میبرد و از مضجع شتا نقل

میکرد و از پهلو به پهلو میگردانید تا زمین اندام خستگان را نخورد و قال الله تعالی و تقدس ولبثوا فی کهفهم ثلاث مائة سنین وازدادوا تسعا و قال جل ذکره ونقلبهم ذات الیمین وذات الشمال و همچنین خداوند بخشنده مهربان در آن مدت چشمها

دوستان خود را مفتوح گردانید تا فسادی باحداق اعیان روزگار راه نیابد قال جل ذکره وتحسبهم ایقاظا وهم رقود

منقولست که پیش از بیداری اصحاب کهف باندک زمانی شبانی جهت ماوای گوسفندان در غار را گشاده بود و از

مهابت آن موضع بمطلوب خویش فائز نشده فرار بر قرار اختیار کرده بود و چون اراده ازلی باکامی اصحاب نوم متعلق شد

از خواب گران بیدار شدند با هم گفتند که آیا از درنگ ما در خواب چه مقدار زمان گذشته باشد فقالوا لبثنا فی

النوم یوما و چون خورشید را دیدند گفتند او بعض یوم و بعد از رکوع و سجود و عبادت خالق معبود یملیخا را گفتند که بسوی

شهر رفته طعامی بیارد و در رفتن و آمدن احتیاطی تمام بجای آرد و یملیخا بدر غار رسیده آثار انسداد و انفتاح دید و از دم

و هدم آن که بتصور او در یک روز وقوع یافته بود متعجب شده بجانب شهر روان گشت و هیچ یک از علامات طریق که در

وقت آمدن ملاحظه کرده بود مشاهده نگشت و تعجب وی زیاده گشت بعد از قطع مسافت در حوالی انطاکیه بموضع

بتخانه گذشته دید که صورت عیسی را بر سقف و دیوار آن نقش کرده بودند و با خود گفت سبحان الله عجب حالتی است که

در یک شب از بیت الصنم را ویران ساخته بجای آن بیت المعبد ترتیب نموده اند و بدروازه بلده رسیده اوضاع شهر را

متغیر یافت و با هر که در آمد هیچکس او را نشناخت و خلایق را در لباس دیگر مشاهده فرمود و از ملاحظه این صورت

با خود تعجب نموده با خود اندیشید که مصراع این که می بینم به بیداریست یارب یا بخواب • و در شهر دو کس را دید که

یکی به مسیح و دیگری با آن مسیح سوگند خورد و از بستان دکان خبازی نشان پرسید بدانجانب شتافت و درمی از دراهم

دقیانوسی بخباز داد که نان بستاند و چون خباز بخلاف دراهم زمان خویش دید درمی بغایت بزرگ بود که آثار طول

زمان بر صفحات آن پیدا بود از یملیخا پرسید که این گنج از کی بدست تو افتاده است یملیخا گفت که هیچ گنجی نیافته ام و خباز

در استفسار مبالغه نموده جمعی از قیل و قال ایشان واقف حال گشتند و یملیخا را گرفته نزد نسطوس قاضی بردند و قاضی چگونگی

قصه را معلوم فرموده با وی گفت هیچ اندیشه مکن و ما را بگنجی که یافته نشان ده یملیخا جواب داد که من از این تهمت مبرا ام

قاضی پرسید که پس این درم از کی آورده گفت که فلان روز از خانه پدر خویش برداشته ام گفتند که پدر تو کیست جواب

داد که فلان بن فلان فرمودند که ما نام و نسب این شخص را نمیدانیم یملیخا اهالی شهر را نام برد که مرا و پدر مرا می شناسند

که ما را با هیچ یک ازین مردم که تو گویی آشنایی نیست و تو میخواهی که بدین حیله و تزویر گنج را بری و قاضی بدین قضیه متردد
شده او را نزد ملک فرستاده و در راه یملیخا تضرع نموده که دقیانوس هم در زمان که مرا ببیند تقتل من فرمان دهد
مردم از وی تفتیش نمودند که دقیانوس کیست گفت حاکم این شهر گفتند مگر تو دیوانه چه سالهای درازست که او در
صدر جهنم رتبه تقدم دارد و دیگر یملیخا از استماع این حدیث نفاعت بدر رفته چون او را بپایه سریر بردند ملک جوانی
دید که بر بالای تخت که بریاد خدای عز و جل و ذکر مسیح علیه التحیة والسلام اشتغال داشت یملیخا مدهوش وار بجانب تخت
نگاه کرد ملک از وی پرسید که تو چه کسی و مقام تو کجاست بعرض رسانید که من فلان بن فلانم از مشاهیر شهر که خانه در کوچه
کذا در محله کذا همسایگی فلان کس بدر من مقیم است و هیچکس از حضار هیچ یک از آنها که او نام میبرد نداشتند آنگاه
ملک فرمود که تو دیوانه و میخواهی که بدین حیله خود را خلاص سازی اکنون صورت حال خود را براستی باز نمای و چون
سخن بدینجا رسید یملیخا سرگذشت خویش و یاران را بتفصیل معروض داشت و سامعان در شگفت مانده ملک بنابر
رفع اشتباه علمای نصاری را جمع فرمود و این امر مبهم را از ایشان استعلام نمود احبار گفتند که از مسیح منقولست که
در زمان اول دقیانوس طایفه جمعی جنس از وی روی پنهان کرده اند و درین اوان ظاهر خواهد گشت و بعد از انکشاف
حال مطلوب ملک از یملیخا پرسید که یاران تو کجا اند گفت که درین کهف رقیم اند و ملک با علما و لشکریان و رعایا و یملیخا را
پیشوا ساخته بجانب غار روان شدند و یملیخا برخصت ملک پیش از همه بغار در رفته یاران را از آمدن اهل اسلام و آنچه مشاهده
او گشته بود اعلام نمود و ایشان در سجود افتاده و ملک با شما بعان متعاقب یملیخا بدر غار رسیدند و لوحی را که اسامی و احوال
اصحاب کهف باشارت ماریوس حاذق بران منقوش شده بود ملاحظه کردند و چون ملک بغار در آمده بدان جماعت
نزدیک رسید تکبیر را ندا فرمود ساجدان سر از سجده برداشتند و شهریار دین دار دست و پای همه را بوسیده بیان
بسیار اظهار نمود و خوانسالاران دعوتها حاضر ساخته چون ملک و اصحاب از اکل و شرب فارغ گشتند یاران غار
پادشاه نیکوکردار بعد از دعا و ثنا التماس نمودند تا ایشان را بحال خویش گذارد و ملتمس منبذول افتاده اصحاب کهف بهمان
اول در مضاجع خود تکیه کردند و عزرائیل بقبض ارواح ایشان مامور گشت و ملک حله را از دیبا اکفان ساخت و جهة
هر یک تابوتی از طلا و احمر ترتیب داد و حضرت شهریاری هم در آن نزدیکی بخواب دید که اصحاب کهف باوی گفتند که
ایها الملک اعفنا من توابیتک واکفانک فنحن فی اکفان الجنة و بنابرین پادشاه فرمود تا همه را از تابوتها بیرون
آوردند و کفنها باز کردند و ابدان ایشان را بجامهایی که سابقا پوشیده بودند بغار در آمده ملتبس ساختند و باشارت
ملک بر در غار کنیسه بنا کردند و روز ملاقات اصحاب کهف را عیدی بزرگ اعتبار نموده هر سال در آن روز خلایق
اطراف در آن غار مجتمع میشدند و باید دانست که این روایت منسوب بجمعی از مورخانست که گمان میبرند که اختفای
اصحاب کهف و ظهور بعد از بعثت عیسی اتفاق افتاده است و قولی دیگر درین باب آنست که چون آن جماعت قبل از

بعثت عیسی بن مریم بغار در آمده گفتند که ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا ثم انهم من شیء وکان منهم و وضعوا زدوم
نفر باتند علی انهم ثلاثمائة و تسع سنین و بعد از انقضای این مدت بیدار شده یملیخا را بشهر فرستادند و او در این هیئت
وجدان گنج بگرفته نزد پادشاه عصر برده و یملیخا صورت سرگذشت را تقریر کرد و ملک علما را حاضر ساخته از کیفیت این
قصه استعلام نمود که احبار گفتند که قصه اصحاب کهف در انجیل مبین است و عیسی علیه السلم فرموده که بعد از رفع من حق جل
ذکره ایشان را خواهد برانگیخت تا به نبوت من قایل شوند و چون ملک این حدیث را از احبار استماع نمود آرزوی دیدن
یاران غار بر ضمیر وی استیلا یافته یملیخا را پیشتر از خود بغار فرستاد تا اصحاب را از توجه اهل اسلام اعلام دهد و یملیخا نزد رفیقان
رفته چون گفت که ملک متوجه اینجانبست و ایشان تصور آنکه دقیانوس می‌آید در اضطراب آمدند یملیخا قوم را تسکین داده
که بعد از آمدن ما بغار پیغمبری مبعوث شده است عیسی مریم گویند و قرنها از بعثت او گذشته و ملک و اهل شهر که متوجه
اینجانب اند بدو ایمان دارند و عیسی پیغمبر ایشان است و ایشان نیز بعیسی ایمان آورده دعا کردند تا بحال اول معاودت نمودند
و ملک بغار در آمده قوم را در خواب دید و از آنجا از جا در آمده فرمود تا در غار را مسدود گردانیدند از ابن عباس
نقل کرده اند که این قول اصح اقوال است اما محمد بن اسحق بسیار چنین گفته است که چون از مرگ دقیانوس مدتی بگذشت
و امر حکومت بپادشاهی عادل مسلمان انتقال یافت و در زمان او اختلافی در میان اهل فسوس واقع شد بعضی مطلقا
حشر و نشر را منکر شدند و برخی حشر اجساد را منکر گشتند و بحشر ارواح اعتراف نمودند و اهل توحید گفتند که ارواح با اجساد محشور
خواهد گشت و ملک از وهم آنکه مبادا که اهل باطل بر اهل حق غلبه کنند در صومعه در آمده و پلاسی پوشیده و در معبد را
بر سپاه و رعیت فراز کرده بتضرع و زاری اشتغال نمود تا باری سبحانه و تعالی این امر مبهم را به موحد و ملحد عیان
گردانید و دعای شهریار عادل مستجاب شده در آن اوان یکی از اهل فسوس را در خاطر افتاد که باب مسدود غار
اصحاب کهف را ویران سازد و غار را حظیره گوسفندان گرداند و آن شخص دو کس را اجرت داد تا سنگهای در غار را برکندند
اما حضرت عزت خداوند خوف و رعب بر ایشان گماشت که مجال دیدن آن طرف نداشتند تا به در آوردن
گوسفندان و بودن در آن موضع چه رسد منقولست که در آن زمان بدان محل رسیده از مهابت غار فرار می‌نمودند و چون
زمان بعثت ایشان رسید حیاتی جدید یافته از جای برخاستند و گمان بردند که بدستور معهود خواب کرده اند و بیدار
شده آنگاه یملیخا را مناظرات واقع شد و رئیس و قاضی از کیفیت حال وقوف یافته با جمعی کثیر بدانجا شتافتند و قریب بدر
غار خانه یافتند که باب آن را مسدود گردانیده بودند و در خانه را مفتوح ساخته در لوح دیدند که جمیع حالات اصحاب کهف را
در آن محل نقش کرده بودند و چون مضمون الواح را قراءت کردند مسلمانان از ظهور آیت صنعت الهی و علامت قدرت پادشاهی
فرحناک و مسرور گشتند و نواب پادشاه با اصحاب غار ملاقات نموده و از سرگذشت آنجماعت پرسیده
حالات ایشان را مطابق نقوش الواح یافتند و خبر بملک فرستادند که بتعجیل تشریف فرمای تا آیتی از آیات خداوندی

مشاهده نموده یقین تو بر صحت بعثت بیفزاید و ملک بر استعجال روان شده بدان موضع متبرک آمد و چون نظر مبارکش بر اصحاب
کهف افتاد سجدات شکر بتقدیم رسانیده در گریه شده بوسه بر دست ایشان نهاد و گدا و توانگر و درویش روشن گشت که حشر و نشر اجساد چنانکه
انبیا علیهم السلام اخبار کرده اند حق و راست است و در بنای اصحاب کهف با الهام الهی بمضاجع خود رفته بروایت مشهور
جان بجان آفرین دادند و ملک اکفان و تابوتهای ایشان را از دنیا و زر سرخ فرمود تا مرتب ساختند و چون ملک در خواب
دید که آن مظاهر قدرت سبحانیست با وی گفتند که ای ملک ما از خاک آفریده شده ایم نه از زر اکنون ملتمس آنست که
ما را بخاک بسپاری حکم فرمود تا ایشان را از تابوتها بیرون آورده در جوف زمین جای دادند بعد از آن در آن غار را پنهان و
آن سعادتمندان را با غار از عیون خلایق محجوب گردانید منقولست که معاویة بن ابی سفیان در بعضی از غزوات بدان دیار
رسیده با او گفتند که فلان جبل جبل اصحاب کهف است و معاویه بعزم دیدن ایشان کرده ابن عباس فرمود که این سعادت
هرگز از قوت بفعل نیاید چه حضرت رب الارباب با بزرگتری از تو این خطاب میکند که لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت
منهم رعبا معاویه گفت اگر اصحاب کهف را نتوانم دید باری بدیدن غار ایشان مشرف شوم آنگاه هرچند با جمعی گرد آن کوه
میگشت قطعا پی بدان غار نبرد و عاقبت مایوس از آنجا باز گشت و بعضی گفته اند که خالق موت و حیات قبل از قیام قیامت
نزول عیسی علیه السلام اصحاب کهف را زنده گردانید و با مسیح مدتی مصاحبت نموده بار دیگر جام فنا از دست ساقی اجل نوش
کنند رجا واثق و وثوق صادق که از هوشمندان با خبر میان آنچه راقم وقوف یافته بر آن جرات نموده و میان قول محمد بن
جریر الطبری وغیره از مورخان تناقض مطلع گردند تنافی حکایات را حمل بر مخالفت مختلف روایات نمایند و هو اعلم **ذکر
برصیصای عابد** ابن عباس رضی الله عنهما گویند که بعد از رفع مسیح و پیش از بعثت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان بنی
اسرائیل عابدی بود برصیصا نام مدت هفتاد سال بعبادت قادر ذو الجلال قیام نموده خلایق از وی صادر نشده و شیطان
رجیم یک از یعنی تنگ آمده بود و اعوان خود را جمع آورده گفت من از کثرت عبادت این شخص در رنجم توقع آنکه یکی از
شما خاطر مرا از وی فارغ گرداند از آنمیان ملعونی ابیض نام که بوسوسه انبیا علیهم السلام گو رخود را می یافت گفت من این خدمت
بجای آورم بعد از آن ابیض بصورت رهبانان بدر صومعه برصیصا آمده ندا کرد و برصیصا چون بنماز اشتغال داشت جواب
نداد و گویند که مدت رالبه در هر ده روز لحظه از نماز باز می ایستاده افطار کردی و برخی زیاده نیز گفته اند و ابیض بر در صومعه
او توقف نموده بنماز مشغول گشت و برصیصا بعد از ادای صلوه نظر کرده شخصی را دید در لباس رهبانان که عبادت میکرد و چون
ابیض نماز تمام کرد برصیصا با او گفت که در آن هنگام که ندا کردی خاطرم را که مشغول گردانیدی اکنون بگوی که حاجت تو چیست
گفت مقصود آنست که در مصاحبت تو عبادت حق سبحانه و تعالی کنم و هنگام شرایف اوقات در باره من دعای خیر فرمایی برصیصا
گفت که خاطر من متوجه بارگاه صمدیت بعد از ادای فرایض و طاعات و عبادات و نوافل و دعوات جمیع ارباب توحید را
دعا میکنم اگر تو مؤمنی و دعای من مستجاب گردد اثر آن بتو رسید عابد این سخن گفته باز بنماز مشغول شد و ابیض نیز بر در صومعه

کمر طاعت بر میان بست و برصیصا هر گاه که نظر کردی ابیض را در نماز یافتی و چون چهل روز برین قصه بگذشت باز برصیصا پرسید
ابیض گفت که غرض آنست که درین صومعه در آیم و از تو اقتباس فواید نمایم و رخصت دخول یافته قریب یکسال با عابد در آن
معبد بعبادت قیام نمود و برصیصا جد و اجتهاد ایشان نموده بمصاحبتش نیک مایل و راغب گشت و چون ابیض یکسال
کامل بشرایط عبادات پرداخت با عابد گفت که من یاری دارم که جدا او در طاعت بیش از توست و میخواهم که باقی
عمر در ملازمت وی گذرانم و عابد را مفارقت ابیض دشوار آمده و آن ملعون در حین وداع گفت ای برصیصا من
اسمی از اسماء الهی میدانم که هر گاه که خداوند تعالی بدان نام بخوانی بیمار را شفا کرامت فرماید و اگر خواهی بتو آموزم
و برصیصا ممنون گشته و ابیض اسمی بوی آموخته از صومعه بیرون آمده و با ابلیس ملاقات کرده گفت عبادت هفتاد
ساله برصیصا را بر باد داده در وادی ضلالت افکندم آنگاه گلوی پسری که قریب بمنزل و صومعه عابد بود افشرد
و بصورت طبیبان به پدر و مادر وی ظاهر گشت و گفت که فرزند شما را جنونی عارض شده اگر رخصت دهید بمعالجه
او پردازم و ایشان منتها داشته بعد از چند روز که ابیض بعلاج اشتغال نمود گفت که برین قرة العین شیطانی مسلط
شده که او را خفه میکند و من قوة دفع وی ندارم اما برصیصا اسم اعظم میداند که برکت آن اسم خدای عالمیان درماندگان
و رنجوران شفا کرامت میکند و پدر و مادر پسر را بدر صومعه عابد آوردند و ملتمس خود را معروض داشتند و برصیصا دست
بدعا داشته ابیض دست از ان حرکت باز داشت و آن جوان بحالت صحت معاودت نمود و ابیض گلوی چند کس را
نواحی فشرده شفای ایشان را بدعای برصیصا حواله نمود و چون عابد دعا کرده ابیض ترک ایشان گرفت و صیت اجابت دعای
عابد در ان دیار شهرتی عظیم یافت و بعد از ان ابیض همین دست بر دختر پادشاه بنی اسرائیل کرد که اجمل نساء
عصر بود دیتی برده بهیبات اجتماعی اطبا نزد برادران دختر رفت و التماس نمود که معالجه دختر حواله بوی رود و بعد از چند
معروض داشت که شیطانی این دختر را خفه میکند و من از دفع او عاجزم لیکن خلاصی این بلیه موقوف بدعای برصیصای
عابد است و پادشاهزادگان که برادران دختر بودند گفت که تدبیر صواب آنست که خواهر خود را چند روزی در صومعه
عابد گذارید تا مخلص کلی دست دهد و اگر برصیصا این معنی را قبول نفرماید قریب بکنج صومعه او خانه بنا کنید و دختر را آنجا
گذارید و بوی سفارش نمایید تا متعهد آن رنجور قیام نماید و شاهزادگان خواهر را برگرفته نزد عابد بردند و چون ملتمس ایشان
مبذول نیفتاد متصل بصومعه او خانه بنا کردند و خواهر را در آنجا گذاشته گفتند ای شفابخش رنجوران مامول آنست که این
ضعیفه روزی چند درین موضع باشد و تو در مظان اجابت دعوات از باری سبحانه و تعالی درخواهی تا او را شفای عاجل
کرامت فرماید و از دست شیطانی که بروی تسلط یافته خلاصی یابد و ملکزادگان این سخن گفته خواهر را رها کرده
مراجعت نمودند و عابد بنماز و رفع نیاز مشغول گشته و برادران دختر در هر چند روز بدیدن خواهر آمدندی و در خلال این
ابیض چند نوبت حلق دختر را می افشرد و بدعای برصیصا دست از وی باز میداشت تا روزی پری چهره را خفه کرده بغیتی از

اغمای

150

اعضای ورا مکشوف ساخت و عابد ببالین آن گل اندام آمده جمال و کمالی مشاهده کرد که هرگز در خیال او نگذشته بوده گویا
که امیر الشعرا شیخ سعدی در بارهٔ آن خورشید رخسار گفته است که **بیت** ازین مه پارهٔ عابد فریبی ⁘ ملایک صورتی طاوس
زیبی که بعد از دیدنش صورت نه بندد ⁘ وجود پارسایان را شکیبی ⁘ و بعد از آنکه زاهد دل از دست داد شیطان
وسوسه آغاز نهاد که به ازین خلوتی کی دست خواهد داد فرصت غنیمت باید دانست **بیت** امروز که روزگاری نقد است امکان
چه دانی که فردا چه گردد زمان ⁘ ای برصیصا کام دل ازین شکرلب بستان و توبه و استغفار را ذخیره گیر عابد از جادهٔ مستقیم
منحرف گشته کمر ازالهٔ بکارت برمیان بست و باب مواصلت را گشاده خرمن طاعت چندین ساله عبادت بر باد داد و بلوا
و مباشرت آن پری پیکر پرداخت **بیت** غافل مشو که مرکب مردان مرد را ⁘ در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند
نومید هم مباش که رندان باده نوش ⁘ ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند ⁘ و چون آثار حمل آن جمیله ظاهر شد ابیض بصومعه
برصیصا در آمده بر سبیل نصیحت با وی گفت که حمل این دختر مستلزم فضیحت است اکنون تدبیر آنست که او را بکشی و بجوف
زمینش بسپاری و بعد از آن بخدای باز گردی و ازین فعل شنیع توبه کنی برصیصا باغوای شیطان فریفته گشت و بوسوسه
او عمل نموده بر سبیل نصیحت با وی گفت که این را امشب بکش او همچنان کرد و در دامن کوهی او را مدفون گردانید و شیطان
گوشهٔ جامهٔ او را بیرون بداشت تا از قبر بیرون ماند و برصیصا بعد از کشتن دختر بصومعه باز آمد و چون برادران دختر بدستور
معهود بدیدن او آمده خواهر را نیافتند از برصیصا استعلام نمودند برصیصا در جواب ایشان آنکه شیطان بوی تعلیم کرده
بود تقریر نمود و شان برادران از استماع این حدیث مهموم و محزون باز گشت ابیض نزد برادران دختر رفته گفت که هر چه بر
صیصا در باب خواهر شما گفت دروغ است چه آن فاسق با آن دختر چنین کرد و چنین بعد از آن از خوف فضیحت او را
کشته در فلان موضع او را مدفون ساخته و اندکی از جامهٔ او در بیرون قبر مانده و اگر باور نمیدارید با من بیایید تا شما را بنمایم
ایشان با ابیض بر سر قبر خواهر رفتند و او را از خاک بیرون آوردند آنگاه جمعی را فرمودند تا بام را برداشته صومعهٔ او را ویران
ساختند و صاحب صومعه را چندان شکنجه کردند که بگناه خود معترف شد و این خبر ناخوشی بسمع پدر دختر رسیده ملک بقتل
او فرمان داد و برصیصا را بپای دار حاضر آوردند و مقارن این حال ابیض خود را بر برصیصا ظاهر ساخته گفت ای برصیصا مرا
می شناسی گفت نه ابیض گفت من آنکسم که ترا اسم اعظم آموختم تا مستجاب الدعوة شدی بعد از آن بر اعمال سیئه اقدام
نمودی و بدانها اعتراف آوردی و خود را [illegible] را فضیحت ساختی و عاقبت بدین بلیه مبتلا شدی اکنون
اگر در یک چیز فرمان من بری ازین بلا نجات یابی برصیصا گفت آن کدام است شیطان جواب داد که [illegible]
که مرا سجده کنی تا من ترا ازین ورطه چون موی از خمیر بیرون کشم برصیصا ابیض را سجده نموده بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار
گشت فذلک قوله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین ای
قال الشیطان انی کفرت و انی اخاف ان اسعی فی نجاتک والا اقدر علی ذلک فکان عاقبتهما انهما فی النار خالدین فیها و ذلک جزاء

الظالمین یعنی بها الشیطان برصیصا و هم از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که بعد از برصیصا رهبانان در زوایای کم
نامی بسر میبردند تا جریج راهب ظاهر گشت **ذکر جریج راهب** از ابن عباس منقولست که در زمان فترت یعنی بعد از عیسی
و پیش از محمد صلوات الله و سلامه علیهما جوانی عالم عاقل زاهد پیدا شد که او را جریج میگفتند در سن سیزده سالگی
بعزلت و گوشه نشینی میل نموده در طاعت و عبادت از اقران درگذشت و وی مادری داشت بعفت و صلاح
و زهد در فلاح مشهورهٔ آفاق بود که جهت او طعام و شراب بدر صومعهٔ او می آورد اتفاقا در شب باران در معبد
جریج آمد و آواز کرد تا در صومعه را بگشاید و جریج بواسطه آنکه نماز میگزارد جواب مادر را نداد و در انتظار بکشید
و آن صالحه از طول مکث بر در صومعه ملول شده گفت اراک الله وجوه المومسات یعنی بنماید خدای ترا رویهای زنان بد
زانیه و فی رو اشرار از ظهور افعال سیئهٔ برصیصا بر راهبان دلیر شده سخنان زشت میگفتند و ایشانرا بدست و
زبان میرنجانیدند و بنا بر کثرت ورع و طاعت جریج با وی عداوت میورزیدند و در باب شکست او مکرها و قصدها
می اندیشیدند عاقبت فاحشه را بدست آوردند متقبل شدند که مال بسیار بوی دهند تا او جریج را بزنا متهم سازد
و آن زن را تعلیم دادند که بچه حیله خود را بصومعهٔ وی بنداز و او را بدر صومعهٔ جریج رسانیده خود در کمینگاه غدر و مکر
نشستند و فاحشهٔ مذکوره بنهایت جمیله بود حلقهٔ در صومعهٔ جریج را حرکت داده جریج پرسید که چه کسی جواب داد ضعیفهٔ بیچاره ام
که از موضع دور می آیم و از خوف بی باکان و ترس سباع نمیتوانم که شب در صحرا باشم اگر امشب مرا درین صومعه گذاری
غایت لطف باشد جریج بر آن زن ترحم نموده در خانه را باز کرد و زن در صومعه در آمده زاهد در نماز ایستاد و چون جریج
از نماز فارغ شد زانیه خود را بوجهی دلپسند جلوه داده استدعاء مباشرت کرد عابد گفت که من نهاد از این کار بستم
و باز بنماز مشغول گشت منقولست که شیطان چندان وسوسه کرد که جریج قاصد مباشرت آن زن شد اما از آتش دوزخ
اندیشمند گشته گفت ای نفس اگر طاقت داری که بآتش دوزخ سوخته گردی من کام ترا حاصل کنم آنگاه دست بسوی آتش
برده چون انگشت او بسوخت شهوتش زایل گشت و باز شیطان اغوا نموده و جریج نفس سرکش را تسکین داده بدستور اول
دست بجانب آتش دراز میکرد و تا بوقت صبح حال او برین منوال گذران بود و چون صباح شد در صومعه را گشاد تا زانیه
بیرون رود دید از اطراف صومعه هجوم کرده زن را گرفتند و با وی گفتند که از حال خویش و جریج ما را اعلام ده فاحشه
گفت که مدتهاست که جریج با من زنا میکند و از وی حامله ام و نزدیک بآن شده که وضع حمل نمایم دفعه ریسمان در گردن
جریج افکنده کشان کشان او را ببارگاه ملک رسانیدند و صورت حال معروض رای شهریاری گردانیدند ملک بقتل
و صلب جریج فرمان داد مادرش از نیز واقعه آگاه شده نزد پسر آمده و گفت من میدانم که تو زنا نکرده اما آنچه ترا پیش آمده
بواسطه دعاء من بود و از آنجا بخدمت پادشاه شتافت و ملک او را تعزیت به گفته ما در جریج گفت درین باب تعجیل منمای
که من بر بیگناهی فرزند خود بینه دارم ملک پرسید که آن کدام است گفت بفرمای تا آن زانیه را حاضر آورند و ملک

بالطفل

با حضار او مثال داده چون زن فاجره حاضر گشت مادر جریج دست خود بر شکم وی نهاده دعا فرمود تا صادق از کاذب
و مجرم از غیر مجرم تمیز کرده و بعد از فراغ از دعا مناجات فرمود که یا صاحب البطن و جنین از شکم مادر جواب داد که لبیک
خدایا حاضران مجلس آواز او را شنیدند مادر جریج پرسید که پدر تو کیست گفت فلان شبان که از متعلقان بنی فلان است
و چنین تا سه نوبت گفته ملک و سامعان تعجب نمودند و دست از جریج باز داشتند آورده اند که چون از وضع حمل زن
سه روز بگذشت باز اهل فتنه و فساد اجتماع نموده پیش آمدند و در باب قتل جریج سعی پیوستند و بعضی استماع آواز کودک را
از شکم مادر انکار نمودند و منکر گشتند و مادر جریج از این حدیث آگاهی یافته نزد ملک آمده معروض داشت که خدای
که در شکم مادر نطق کرامت فرموده میتواند که در خارج نیز او را قوت تکلم دهد و التماس دعا نمود که مادر را با کودک حاضر
گردانیدند آنگاه گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل آواز بلند کرد که فلان راعی و حضار مجلس آواز او را شنیدند و دست
از جریج باز داشتند و بعضی از روات گفته اند که شبانی قریب بصومعه جریج گوسفند میچرانید و با زانیه اختلاط مینمود و صاحب
صومعه شبان را از این حرکت منع مینمود و چون این زن حامله گشت و از وی فرزند متولد شد بتعلیم راعی که از منع خویش
خاطرش مجروح بود فاجره او را بزنا متهم داشت و این حدیث بسمع ولی عهد رسیده حکم بصلب عابد فرمود و راهب در
راه زانیه دیده متبسم شد و مردم از سبب خنده او در این محل پرسیده جواب داد که بواسطه دعای مادر که در حق
من فرموده که اراک الله وجوه المومسات بدین بلیه گرفتار آمدم و بعد از آن راهب در مجمعی از کودک پرسید که من ابوک
فانطق الله عز و جل و تکلم فقال فلان الراعی حتی قاله ثلثا و سمعه الناس فتعجبوا و خلوا عن جریج و اعتذروا عنه و علاه الله

ذکر اصحاب الاخدود

قال الله تعالی قتل اصحاب الاخدود و اهل اخبار و تفسیر گفته اند که اصحاب اخدود در یمن اقامت داشتند
و ایشان را پادشاهی بود جبار ستمکار ذو نواس نام و او وزیری داشت کاهن و ساحر که بر سبیل استقلال بتدبیر
امور مملکت قیام مینمود و چون ضعف و شیخوخت بر وزیر استیلا یافت و قریب بآن شد که آن ساحر فاجر رخت بدرک
اسفل کشد از پادشاه التماس نمود که پسری که قابلیت تمام داشته باشد پیدا ساخته بوی سپارند تا معلومات و نیرنگات
خود را تفهیم وی نماید و شایسته خدمت و نیابت گردد ذو نواس جوانی را با فطانت و کیاست را نامزد ملازمت وزیر کرد
طایفه از نقله اخبار گفته اند که آن جوان در اثنای تعلم سحر و کهانت شبی بمقصدی میشتافت که ناگاه از زیر زمین آوازی
بگوشش رسید که شخصی میگفت یا عزیز آیا به خبر است که ما را از عذاب نورهای بخشید و نبوت تو که جسم من در رضای
تو گداخته شد و نفس من بتوفیق و عنایت تو از ارتکاب شهوات باز ایستاد و این سخن مؤثر افتاده آن پسر در آن
شب در خانه زیر زمین پیدا ساخته درآمد و در آن خانه راهبی بلباس پوشی را دید که بتضرع و زاری مشغول بود و راهب از
پسر پرسید که ترا باین موضع که آورد که من از خلق فرار نموده ام بخوردن گیاه و پوشیدن پلاسی اکتفا نموده ام پسر قصه خود را
بر او حکایت کرده گفت که بعد از شنیدن آواز و دیدن روی تو مرا رغبت تمام به دین اسلام است و راهب او را

سوگند داد که هیچکس را ازین حال آگاه نکند که خوف جانست و بعد از آن پسر بغرض اسلام کرده آن سعادتمند مسلمان گشت و بهنگام
فرصت ملازمت راهب مینمود تا بفواید بسیار اختصاص یافته مستجاب الدعوه شد و انواع خوارق عادات از وی ب
ظهور رسید چنانکه روزی جمعی را دید که در راهی توقف نموده بودند و پسر از سبب آن پرسید جواب دادند که درین راه
ثعبانی پیدا شده است که مانع مرور مردم میشود و مردم باشارت پسر همراه او گشتند تا نزدیک ثعبان رسیدند پسر پیش
رفته دست بر پشت ثعبان مالید و اژدها همان لحظه بگوشه از نظر خلق پنهان گشت و ناظران ازین کرامت تعجبها نمودند و همچنین
نوبتی شیری را دید که در عقب مردم افتاده و خران از بیم آن سبع گریزان میرفتند و پسر نزدیک رسیده در گوش او
سخنی گفت و شیر از پی خلق بازگشته بجانب صحرا اشتافت و بعد از آن با حاجبی از حاجبان ذونواس که چشم او از قوه باصره
عاطل مانده اطبا از معالجه آن عاجز گشته بودند ملاقات فرموده با وی گفت که اگر متابعت من کنی از حضرت عزت
درخواهم تا دیده تو روشن گرداند و حاجب عهد و میثاق در میان آورده پسر دعا فرمود و حضرت مجیب الدعوات چشم اعمی
روشن گردانید و حاجب متقبل شده چون نزدیک ملک آمد پرسید که سبب بینایی چشم تو چه بود حاجب گفت که خدای
تعالی شفا داد ذونواس استفسار نمود که کدام خدای حاجب جواب داد که خدای آسمان و زمین که تو او خدای نیست و
همه اشیا قادر است ذونواس تاکید و مبالغه نمود که راست باید گفت که گفتار که ترا چنین مؤثر و فریفته گردانیده است
و حاجب صورت واقعه را پنهان داشته ملک حکم قتل او فرمود و چون کار بجان رسید حاجب از حال پسری که از وزیر
تعلیم سحر مینمود اعلام داد و وی ازین حدیث متحیر گشته ذونواس باحضار پسر فرمان داد و از وی پرسید که انت رددت
علی هذا عینه فال کان بدعائی آنگاه پسر از وزیر پرسید که تو این علم میدانی و از هیچکس این مسئله را تعلیم کرده که نابینا را
بینا گرداند ساحر گفت من خبر ندارم که نه انم چگونه آنرا تعلیم کنم و ملک با پسر گفت که ترا باین مرتبه که رسانیده و علت تو چیست
پسر حال راهب را مخفی داشته جواب داد که انا اقول ان الهی هو الذی لا اله الا هو رب السموات والارض یحیی و یمیت و یفعل
ما یرید و ملک هر چند تکلف کرد که ازین قول برگردد مؤثر نیفتاد و بعضی گفته اند که پسر را چندان تعذیب و تخویف نمودند
که راهب نشان داد و آن سه موحد را سرهنگان بموقف سیاست آوردند و ذونواس با راهب خطاب کرد که
با آنکه مرتکب افسادی چنین گشته از ملت خویش بیزار شو تا عفو من شامل حال تو گردد راهب امتناع نموده بفرمان آن
ظالم مقتول گشت و حاجب را نیز شربت شهادت چشانیدند و ملک با پسر گفت که اگر حیات خویش میخواهی از اعتقاد خود
رجوع نمای و پسر از فرمان ذونواس سرباز زده ملک او را بجمعی سپرد تا طعمه ماهیانش سازند و چون پسر را بساحل دریا آوردند
دعا فرمود تا بادی برخاست و کارکنان ذونواس را بدریا افکنده پسر سالم بازگشت و ملک از صورت واقعه آگاه
شده پسر را طلبید و از وی پرسید که بچه کیفیت از چنگ اجل رهایی یافتی فقال انی ربی الحکم و کفانی و ملک در غضب رفته
حکم فرمود تا او را از سر کوهی بلند بینداختند و پسر را چون بر قله جبل بردند بادی صعب برخاسته منکران را بپایان کوه افکند

و پسر در زمان بسلامت باز آمد و ذونواس فرمود تا او را بردار کردند و هر چند تیر بر او زدند کارگر نیامد و تیر در دار خندان آتش افروختند که زبانهٔ آن بکرهٔ اثیر رسید اما یک تار موی او نسوخت بعد از آن فرمود تا او را تیرباران کردند لیکن هیچ کدام کارگر نیامد منقولست که چون هفت شبانروز از صلب پسر بگذشت پسر مظلوم در روزی که آن ظالم با خلقی کثیر بپای دار آمده بود خطاب کرد که ایها الطاغی تیر وقتی که از جوشن بدن می‌گذرد که بهنگام انداختن گویی که رمیت باسم رب هذا الغلام و ذونواس آن کلمه را گفته تیر انداخت و تیر بر مقتل آمده مرغ روح او بهمان لحظه بطرف کنگرهٔ عرش پرواز نمود و خلقی که در پای دار مجتمع بودند صورت حال را مشاهده کرده اکثر گفتند که آمنا برب هذا الغلام و خواص با ذونواس گفتند که از آنچه می‌ترسیدی اینک پیش آمد و ملک در خشم رفته فرمود تا در کوهها آتش افروختند که اثر شرارهٔ آن بمشعل خورشید رسید و هر که از دین برگشت با آتش بیداد بسوختند و گویند آنکسی که او را میان سوختن و برگشتن از دین مخیر گردانیدند زنی بود که پسری شیرخواره همراه داشت و مادر بیچاره را شفقت طفل دامن گیر شده خواست که بکیش ذونواس درآید که ناگاه طفل رضیع را باری سبحانه و تعالی قوهٔ نطق بخشیده ندا کرد که یا اماه از پروردگار خویش بترس و کفر را بر ایمان اختیار مکن مادر جواب داد که باعث بر این امر شفقت تست با تو پس کودک گفت هیچ باک نیست که ارحم الراحمین ما را از عذاب این کافران لعین نجات کرامت خواهد فرمود و آن ضعیفه خود را با فرزند در آتش افکنده و قادر مختار آتش را بر ایشان سرد گردانیده مادر و فرزند را از چشم ایشان پنهان گردانیده از جانب دیگر بسلامت بیرون رفتند و بعد از اوقات معدودی آن آتش مرتفع و منبسط گشته کافران را بسوخت قال الله عز و علا فلهم عذاب جهنم و لهم عذاب الحریق یعنی تلک النار التی اوقدوها منقولست که در زمان عمر ابن الخطاب بعضی از اهل اسلام در بادیه از بوادی یمن بر چوبی مصلوبی یافتند که یک دست خود بر زنخدان خود نهاده بود و هرگاه که دست او را از آن محل دور میکردند باز بموضع خویش میرفت و ایشان از این قضیه متعجب گشته صورت واقعه را معروض رای عمر گردانیدند و آنحضرت کیفیت آن امر مبهم را از کعب الاحبار استفسار نموده کعب قضیهٔ ذونواس را و صلب پسر و اصحاب اخدود را چنانچه مسطور شد بیان فرمود و عمر فرمان داد تا آن جماعت مصلوب را از چوب فرو گرفتند و بتکفین و تدفین وی قیام نمودند

ذکر جرجیس پیغمبر علیه التحیة و السلام

طایفه از ائمهٔ اخبار گویند که جرجیس از شاگردان حواریان بود و بعضی از تلامذهٔ ایشان گفته اند و در شهر فلسطین از دیار شام اقامت مینمود و چندان مال داشت که وهم از ضبط و احصای آن عاجز و قاصر اعتراف میکرد و جماعتی از نصاری که متابعت ایشان از لوازم میشمردند ایمان خود را بنا بر استیلای کفار بر آن نواحی پنهان میداشتند و در آن زمان پادشاهی بود جبار عاصی موصل که اهل شام نیز شرایط متابعت او بجای می‌آوردند و او صنمی داشت افلون نام که مردم را بعبادت آن جماد دعوت مینمود و هر که بسجدهٔ او سر فرو نمی‌آورد بنا بر فرمان ملک بعذابهای گوناگون معذب میداشتند و در آن اوان بخاطر جرجیس الهامی رسید که از کرائم اموال تحفه نزد ملک موصل برد تا بقیة العمر در مهاد امن و امان زندگانی کرده دست تطاول اغیار از دامن عرض و مال

او گوتاه و باشد لاجرم هدایای نفیسه مرتب ساخته عازم موصل گشت و حسب اتفاق روزی بمجلس ملک رسید که با عظمای ولایت
نشسته بود و آتشی بلند افروخته و خلایق را تکلیف مینمود که افلون را سجده کنند هر که سر از فرمان وی می تافت مکافات می یافت
و هر که مخالفت میورزید میفرمود که او را در آتش اندازند و جرجیس ملاحظهٔ اوضاع مجلس کرده با خود گفت که سکوت
در امثال این محال و تقرب در امثال این رجال بد افعال در مذهب شریعت و دیانت جایز نیست و همانا دم از آن
انجمن بیرون آمده به آواز بلند ندا کرد که ایها الملک کلمهٔ الحق مرا استماع نمای و سورت قوت غضبی را تسکین ده تا مقصود
من مفهوم تو گردد که من ترا ناصحی امینم و بعد از استماع مواعظ و نصایح آنچه مصلحت وقت باشد بدان اقدام فرمای
و بعد از آن گفت ای ملک تو عبد مملوکی و ترا پروردگاری است که ارض و سما و ما بینهما آفرینندهٔ اوست و او ترا
و جمیع مخلوقات را از کتم عدم بصحرای وجود آورده روزی داد و تو از طریق مستقیم منحرف گشته سنگی تراشیده را
که بر جمیع اشیا قادر نیست خدای اعتقاد کرده و مردم را میفرمایی که آن را بالوهیت پرستند اکنون نصیحت مرا قبول
کن و دست از کیش باطل خود باز دار و روی توجه بقبلهٔ حقیقی آر ملک گفت تو چه کسی و از کجایی جرجیس جواب داد که من
بندهٔ از بندگان خداوندم که مرا از خاک آفریده و باز بخاک خواهد فرستاد و مولد من روم است و مسکن فلسطین و حق
واهب العطایا مرا مالی وافر کرامت فرموده است و من از خوف ظلمه و تاب انقلاب حوادث التجا بسایهٔ عاطفت ملک
آورده متوجه اینجانب گشتم و چون دیدم که ملک عبادت مصنوعی میکند و مردم را تخویف و تعذیب میکند و بکیش باطل ترغیب
مینماید عنان تمالک از دست دادم و نطق را بر سکوت راجح یافتم ملک گفت تو بواسطهٔ این مخاطبه و مخالفت که با من کردی
مستوجب عقوبت گشتی لیکن من ترا مهلت دادم و نصیحت میکنم چنانچه تو گفتی از در نصیحت در آمدی وظیفه آنکه متابعت
من بجای آوری و ملاحظهٔ در قصور ملازمان من نمایی و کرامت نعمت و غرور سرور ایشان را ملاحظه کنی و تو مغرور بعبادت
الهی گشته که هیچ فایدهٔ از آن بتو نمیرسد و اگر خدای تو متصف بصفات مذکوره بودی بایستی که این ذل و حقارت
از تو زایل گردانیده ترا بر جملهٔ خلایق رفعت و سروری دادی و جرجیس جواب داد که نزد پروردگار خویش ذلیل و حقیر
نیستم و کار من تواضع و توکل است و من از آنچه قوم تو دارند از نعمت و مکنت بی نیازم و بعنایات آفریدگار خود
وثوق تمام دارم و جرجیس دو شخص را نزد آن طاغی در غایت تقرب دیده گفت ای ملک تو و صنم تو هر دو حقیر و ذلیل اید
که هیچ چیز نتوانید آفرید و رزق بهیچکس نتوانید داد و نفع و ضرر بکسی نتوانید رسانید و پروردگار من حکیمی است
بر همه اشیا قادر و دلیل بر صدق دعوی من آنکه این دو شخص که نزد ملک محترم و مکرم اند نمیتوانند که یکی را بمرتبهٔ الیاس
و دیگری را بمرتبهٔ عیسی رسانند ملک پرسید که الیاس کیست و عیسی چه کس است جرجیس جواب داد که الیاس بندهٔ بود
محتاج بأکل و شرب و حالا بعنایت خداوندی درجهٔ ملایک یافته و صفات فرشتگان پیدا کرده احتیاج بأکل و شرب
ندارد و حالا با ایشان در طیرانست و آثار عجیبه از وی ظاهر میگردد و عیسی بندهٔ بود که خدای تعالی او را بی واسطهٔ پدر خلق

کرده خلعت نبوت در برش افکند تا احیاء اموات نموده و معالجهٔ اکمه و ابرص از وی صدور یافته حضرت رفیع الدرجات
بعد از اظهار این معجزات او را بآسمان برد و نزدیک عرش مجیدش مقام داد ملک گفت سخن دراز کشیدی و دعاوی کردی
که صدق آن بر ما روشن نیست چه اثبات نمودی اکنون اگر افلون را سجده نکنی ترا در آتش افکنم جرجیس گفت اگر رفع سموات
و بسط ارض و تسخیر شمس و قمر و اختلاف لیل و نهار و تفجر انهار و انبات اشجار منسوب بافلون است مر او را سجده کنم و الا فلا
ملک گفت بعد ازین در تعذیب تو عذری نماند و حکم فرمود تا بشانههای آهنین لحوم و جسوم او را متلاشی و متفرق گردانند
و ازین تعذیب جرجیس نمرد بلکه هیچ المی باو نرسید و ملک این حال بدیع را مشاهده نمود حکم کرد تا اوتاد حدید را در آتش
نهاده بر سر جرجیس کوفتند چنانکه بدماغش رسید و این عذاب هم موجب هلاک او نشد بعد از آن فرمان داد تا حوضی را
از مس بر ساختند و پس از گداختن آن جرجیس را در حوض افکنده سرپوشش بران نهادند تا مس مذاب فسرده گشت
و چون سرپوش را برداشتند دیدند که جرجیس زنده است ملک از وی پرسید که ازین عقوبت هیچ المی بتو نرسید
جواب داد که من ترا اعلام دادم که خدایی دارم که بر همه اشیا قادر است و مرا ازین مهالک نجات بخشید تا بوقت
الزام تو حجت باشد و ملک از زوال مملکت و سلطنت اندیشیده حکم فرمود تا جرجیس را بزندان بردند و بر روی
افکنده دست و پای او را بمیخهای آهنین بر زمین دوختند و بر پشت وی اسطوانه از رخام نصب فرمودند
و چون شب در آمد حق عز و علا فرشته بسوی جرجیس فرستاد و او را بتاج نبوت سرافراز ساخت و قیود او را رفع کرد
گفت از جانب خداوند صبور شکور تو مأموری بصبر و شکر و حضرت ایزد متعال میگوید که مدت هفت سال ترا بچنگ
اهل تمرد و عصیان گرفتار خواهم گردانید و تقدیر چنانست که ایشان چهار نوبت بکشتن تو مبادرت نمایند و بعد از آن
هر بار من بقدرت کاملهٔ خویش ترا زنده گردانم و در نوبت پنجم فردوس جنان و روضهٔ رضوان مقام و منزل
تو گردد دل قوی دار که جمیع حالات عنایت من شامل حال تو خواهد بود و چون صباح شد جرجیس ناگاه از در بارگاه
ملک در آمد ملک پرسید که ای جرجیس ترا از زندان که بیرون آورد گفت من ملکه و سلطانه فوق کل ملک و سلطان
و آن کافر در غضب رفت و فرمود تا جرجیس را بگرفتند و اره بر فرق مبارکش نهاده بدو نیم کردند و هر قطعه را
بچندین قسم ساخته در چاهی که شیران بسته بودند انداختند و شیران بالهام ربانی قطعههای بدن جرجیس را بر پشت
خود گرفته نگاه داشتند که بر زمین افتد آنگاه حضرت حی قدیم جرجیس را زنده گردانید و ملکی را بوی فرستاده آن
فرشته گفت باری سبحانه و تعالی میگوید که حیاتی جدید بتو ارزانی داشتم تا بدشمنان جهاد کنی و من ترا بکرامتی اختصاص
خواهم داد که هیچ چشم و گوشی آن را ندیده و نشنیده باشد و روزی دیگر که ملک اسباب عیش و طرب ترتیب
داده بود و با خواص و ندما نشسته توصیف افلون میکرد که هیچ الهی قوی تر از افلون نیست و کجاست جرجیس که
ما را از معبود خویش تخویف مینمود که ناگاه جرجیس از میان مجلس سر بر زد و ملک و ارکان دولت متحیر گشته گفتند که

این سخن بغایت شبیه است بکلام جرجیس و آنحضرت فرمود که من جرجیس ام که خداوند ذو الاکرام بعد از قتل و مثله نعمت حیات
بمن ارزانی داشت و اگر شما را اندکی عقل و ادراکی باشد بخدایی که بر چنین امور قادر است ایمان آرید مشرکان
با یکدیگر گفتند که جرجیس ساحری است که پیش ازینکه ویرا بکشند بما خیال نمود که کشته شده است و حالا تدبیر آنست که سحره را
جمع آوریم تا او را مغلوب گردانند و ملک را این سخن پسندیده افتاده حکم فرمود تا در قلمرو او هر جا ساحری ماهر است
بپایه سریر حاضر گردند و بعد از اجتماع سحره مهره ملک با رئیس ایشان گفت که شخصی است درین شهر که من از سحر او بتنگ
آمده ام اکنون وظیفه آنکه شمه از آثار اعمال خویش بمن نمایید تا مرا بر کردار شما وثوقی حاصل شود و رئیس سحره دو مار از
خریطه بیرون آورد و آن حیتین در نظر خلق دو گاو نموده زمین را شیار کردن گرفتند و رئیس مقداری تخم ثوم در زمین
پاشیده هم ملحظه بدرو رسید و آنرا بعد از حصاد و کوفتن و آرد کردن خمیر ساخته نان پخت و همه بوی آفرین کرده گفتند
ما را بیقین معلوم شد که تو بر جرجیس غالب خواهی شد و آن سگ ساحر را بمواعید مستظهر گردانیده از وی التماس نمود
که صورت جرجیس و آنگور و آن آب تکلیف نماید و جرجیس بامر ملک قدح آب را بتمام آشامیده ساحر گفت ای جرجیس خود را
چگونه می یابی جرجیس گفت خود را در غایت خوشحالی زیرا که بغایت تشنه بودم این قدح را خورده سیراب گشتم و منت
خدا را که مرا از شر ظالمان نگاه داشت و ساحر از عدم تاثیر افسون مبهوت و متحیر شده گفت ای ملک اگر مخلوقی با تو
در مقام معارضه میبود ما بقدر وسع و امکان معاونت تو بجای می آوردیم اما تو میخواهی که با خدای آسمان و زمین
مقاومت کنی و ما درین باب بعجز و قصور اعتراف داریم و یکی از حاضران گفت که جرجیس را شما از زمره ساحران
میشمارید و هیچ ساحر قادر بر دفع موت نیست و رئیس سحره تصدیق این قول نموده آن شخص تقریر کرد که ما در ولایت
شام بودیم که گاو عجوزه بمرد و آن عجوزه بدین دیار آمده از جرجیس التماس نمود تا دعا فرماید که بقره او زنده گردد و
جرجیس عصای خود را بدان پیره زن داد که ببرد و بر گاو مرده زند تا زنده گردد پیره زن گفت از اینجا تا ولایت من مسافتی
بعید است و ممکن که تا رسیدن من بوطن اعضای گاو از هم انفصال یافته ریخته شود جرجیس در جواب او فرمود
که اگر یک استخوان از آن گاو مانده باشد مطلوب حاصل شود و عجوزه بولایت خویش رفته بفرموده عمل نموده گاو
او زنده گشت آنگاه قایل این سخن از پیشوای ساحران پرسید که سحره بر احیای موتی قادر هستند مهتر سحره گفت
واشهد ان لا اله الا الله و ملک در خشم شده پرسید که چه چیز ترا بدین زودی فریفته گردانیده و در غرامت
افکند و آن صادق الاخلاص جواب داد که معاذ الله که من در ضلالت افتاده باشم بلکه بخدای عالمیان ایمان
آوردم و ملک از خوف آنکه مبادا که جمعی بقول آن موحد متابعت جرجیس نمایند فرمود تا زبان آن مؤمن را بریده
او را هلاک ساختند و چون این خبر در شهر افتاد چهار هزار کس بجرجیس ایمان آوردند و آن طاغی یاغی بر اسلام قوم
اطلاع یافته فرمان داد تا همه را بقتل آوردند بعد از آن با جرجیس گفت و الله از خدای خود مسالت نمودی تا مرا از کشتن

ایشان باز دارد و آنحضرت جواب داد که خداوند بخشاینده مهربان خواست که بندگان بخشاینده مهربان خوابیت که
بندگان مخلص خود را بهشت برد تا از جفای تو در محنت دنیا نجات یابند و بجوار رحمت رب العالمین واصل گردند نقلست
که بعد از وقوع این واقعه یکی از مقربان ملک گفت ای جرجیس تو گمان داری که خدای هرچه میخواهد میکند و هرا نچه
اراده او بآن متعلق میگردد موجود میشود اگر دعا کنی که معبود تو این کرسیها که بر ان نشسته ایم مبدل دارد مختار نیست
والا هیچکس را بروی حکمی نیست و مقارن این حال ملکی از آسمان فرود آمده با جرجیس گفت که حضرت عزت ثنایه با تو
در مقام عنایت است که هر دعایی که از تو صدور یابد باجابت مقرون گرداند و جرجیس ازین خبر ملطف گردیده مستظهر
گشته روی توجه بقبله دعا آورد و آن کرسیها در اثنا از آمده اوراق و آثار بر آنها ظاهر شد و ملک و نواب
این معجزه را بعین الیقین مشاهده نموده مقربی که با جرجیس وعده کرده بود که بعد از ظهور این اعجاز بتو ایمان آریم
گفت که من در مدت عمر خویش ساوی ماهر تر ازین شخص ندیده ام و ملک درصدد عذاب و عقوبت جرجیس آمده
فرمود تا از مس صورت گاوی مجوف راست ساختند و نفط و کبریت در جوف آن تعبیه کردند و جرجیس را در درون
گاو جای داده در زیر آن چندان آتش افروختند که هرچه در جوف آن بود گداخته شد و جرجیس بعالم دیگر نقل فرمود
و متعاقب این واقعه حق عز و علا باد و باران و برف و رعد و ظلمت بر ان تیره دلان گماشت که چند شبانروز شب از
روز فرق نکردند و درین اثنا خداوند تعالی ملکی مامور گردانید که صورت گاو را چنان بر زمین زد که از هیبت آواز
آن مجموع مردم شهر بروی در افتادند و صورت شکسته جرجیس سلیم الاعضا و صحیح الارکان از ان میان بیرون آمد
ظلمت مرتفع گشته و جرجیس باز بمجلس ملک تشریف برد و موعظت و نصیحت آغاز نهاد و ملک و ارکان دولت
حیرت افزوده مقربی دیگر که او را اقطور قلیطا میخواندند با جرجیس گفت که درین نواحی غاریست و دران غار حیاضی محفوظ
از سنگ که در هر یک از آنها ملکی از ملوک گذشته را نهاده اند اگر تو در دعوی خویش صادقی دعا فرمای تا ایشان
زنده شوند با ما سخن گویند و جرجیس متقبل شده مومن و مشرک بغار رفتند و جرجیس بر در غار دو رکعت نماز گزارده امر کرد
تا عظام رمیم رفات ملوک و فساد اولاد ایشان را از حوضهای سنگین بیرون آورده جدا جدا نهادند و الحاح
از ملک کارساز مسالت نموده که آن جماعت را در زمره احیا منتظم گردانند و دعا مستجاب گشته مردگان در پیه
که نه مرد و پنج زن بودند و سه کودک بودند و جرجیس دران میان پیری را دید پرسید که نام تو چیست گفت نوفیل
و آنحضرت از حال او سوال کرده و از مذهب او تفتیش نموده جواب داد که مدت العمر بت پرست بودم و با آنکه
از مرگ من چهار صد سال گذشته هنوز تلخی جان کندن از حلق من بیرون نرفته است و بعد از فوت مرا نزد حکیمی
عدل بردند و وی از کیش من استفسار نموده من و اصحاب مرا مشرک یافت پس کرم بر اجساد و خون بر ارواح
ما گماشتند و هر چند التماس نمودیم که ما را یکبار دیگر بدنیا فرستند تا تلافی ایام گذشته مشغول شویم مقبول نیفتاد و تا این

زمانی که ارواح با اجساد ما متعلق گشت عذاب میکشیدیم و توفیل سخن بدینجا رسانیده از جرجیس پرسید که ایها الرجل
الصالح تو چه کسی که خدای تعالی ما را بیمن انفاس شریفهٔ تو زنده گردانید و او جواب داد که من جرجیس پیغمبرم و توفیل نام
آنحضرت را شنیده دست در دامن وی زد که اکنون ما را شفاعت کن تا خدای عز و علا بر ما رحمت فرموده توبهٔ این
مشتی بیچاره را قبول نماید و دست در دامن وی زد که اکنون ما را شفاعت کن تا خدای عز و علا بر ما رحمت فرموده
توبهٔ این مشتی بیچاره را قبول نماید و دست رد بر سینهٔ مطلوب ما ننهد و قطور قلسیطا با توفیل گفت که تو از مشاهیر ملوک
بوده و مدتی دین آبا و اجداد خویش را ترویج نموده اکنون شرم نمیداری که متابعت این ضال مضل سر فرود می‌آری و توفیل روی
از وی گردانیده گفت انا اعلم بما رایت بعد الموت آنگاه جرجیس از جای خود برخاسته پای خود را بر زمین زد و از
زیر پای او چشمهٔ آب طاهر شده فرمود که آنجماعت بشرایط وضو و غسل قیام نموده کلمهٔ توحید بر زبان راندند و باز
جرجیس پای خود را بر زمین زده خدای عز و جل ایشان را میرانیده بهشت جاوید برد منقولست که با وجود ظهور معجزه چنین
از جرجیس ملک و بدو هیچکس از متعلقانش بوی ایمان نیاوردند بعد از مشاهدهٔ این امر غریب گفتند ای جرجیس ما در
جمیع ایام حیات جادویی از تو ماهرتر ندیده ایم چه قومی مرده را زنده نمودی که هیچکس از آنها در خارج وجود
و حیات نداشتند و اهل شرک و عدوان در دست در دفع جرجیس با هم مراسم مشورت بجای آورده رای ایشان
بران قرار گرفت که جرجیس را بگرسنگی تعذیب باید کرد تا بحسب ضرورت از قول خود رجوع نماید و بنا بر این او را
در خانهٔ عجوزهٔ فقیره که پسری کر و کور و گنگ و مقعد داشت مقید و محبوس گردانیدند که مجال جنبیدنش نماند و جرجیس از آن
عجوزه طعامی طلبید پیرزن سوگند یاد کرد که درین ده شبانروز یک طعامی که از گدایی حاصل کرده ام سه جوعه نموده ام
و اکنون عزم آن دارم که بیرون روم و از سوال آنچه بدست افتد بیاورم چون پیرزن از مقام غایب گشت جرجیس
ستونی در آن خانه دید دعا فرمود تا خضرت و نضارت پیدا کرده انواع اثمار بیار آورد و آن ستون ارتفاع یافته
سر بر ثریا کشید و پیرزن چون بخانه باز آمده درختی دید گفت آمنت بالله الذی لا اله الا هو اطعمک فی بیت الجوع و پیرزن
هوس شفای پسر دامنگیر شده مانند عطف در قدم جرجیس افتاده التماس نمود که التفات خاطر در آن باب دریغ
ندارد و جرجیس آب دهن مبارک در چشم و گوش آن مبتلا افکنده بینا و شنوا گشت و عجوزه گفت که چشم عنایت از
زبان و پای وی باز مگیر تا گویا و روا گردد فقال ان لذلک اجلا یعنی سخن گفتن و راه رفتن پسر تو حواله بروزی دیگر است
آورده اند که در آن ایام روزی ملک از در سرای پیرزن بگذشت و چشم ملک بر آن درخت افتاده دید که میوهای
متنوع بار داده و از شجره در شگفت مانده از کیفیت آن استعلام نمود خواص گفتند که این شجره را معجزهٔ یعنی جرجیس
اثبات کرده است و پسر عجوزه را نیز شفا داده ملک گفت چون است که درین مدت هیچکس را ازین حادثه اخبار نکرد
جواب نمود خواص گفتند که دادند که تا غباری بر حاشیهٔ ضمیر تو ننشیند ملک در غضب رفته فرمود تا خانهٔ پیرزن را

ویران کردند و آن درخت را از جای برکندند و جرجیس دعا کرد تا آن درخت بحالت اصلی معاودت نمود و بعد از آنکه ملک حکم
کرده تا جرجیس را پاره پاره کرده بسوختند و خاکسترش را بجمعی دادند تا ثلثی از آن بجرانند انداختند و ثلثی از آن در بر پراکندند و
ثلث ثالث را در جیحون افکندند و هنوز آن جماعت بازنگشته بودند که آوازی شنیدند که ای کروهای بروای جیحون حفظ
کنید آنچه بجانب شما القا کردند از اجزای بنده پاکیزه روزگار من جمع کنید خاکستر او را تا بحال اول باز گردد و مقارن
این ندا از سه جانب بادی در حرکت آمده و گردی قوی برخاسته از میان غبار جرجیس پیدا گشت و از سر مبارک
خویش خاک افشاندن گرفت قدم با جرجیس نزد ملک آمدند و صورت واقعه مذکوره را بتفصیل مذکور گردانیدند
و آن کافر از خدا بیخبر مبهوت متحیر گشته با جرجیس گفت که اگر در یک امر متابعت من کنی از دست تعرض من امان یابی
و ناموس سلطنت برجای ماند و در اعزاز و اکرام تو سعی بلیغ نموده در جمیع امور مطاوع تو باشم جرجیس گفت که آن
کدام است ملک گفت مطلوب آنست که افلون مرا سجده کنی و بعد از صدور این خدمت من از تو هیچ توقع نکنم و جرجیس
بهلاک صنم امیدوار شده ملک را بایکار مقصود وعده فرمود و ملک مسرور و مبتهج گشته گفت باید که امروز نزد من
باشی و شب بر فراش استراحت فرمایی تا قدر و منزلت تو بر خاص و عام روشن گردد و جرجیس آن روز با ملک بسر برده
چون شب شد بنماز برخاست و زبور داود را آواز خوش خواندن گرفت و از حسن صوت جرجیس و جودت کلام الهی زن
ملک در آن شب تاریک از ظلمت کفر و شرک نجات یافت و چون خورشید جهانتاب از افق شرق طلوع نمود
جرجیس به بیت الصنم رفت و خلقی بیشمار در آنجا جمع گشتند و امرأه مذکوره که جرجیس در خانه او محبوس بود از این
صورت خبر یافته و فرزند خود را بر دوش گرفته به بیت الصنم در آمد و با جرجیس عتاب آغاز کرد که ای جرجیس خدای تعالی
و تقدس ترا بخلعت نبوت مشرف ساخته بر اعدا نصرت بخشید و بعد از هر نوبت که ترا کشتند ترا زنده گردانید و با وجود
این همه الطاف تو را خجله نسیا منسیا انگاشته به پرستش غیر او می پردازی جرجیس با او گفت که فرزند خود را از دوش
بنه که درین امر حکمتی است و عجوزه پسر را بر زمین نهاده جرجیس با آن کودک گفت که برو و بتان را بگوی که جرجیس شما را میطلبد
و پای پسر دراز و زبانش گویا شده پیغام آنحضرت را باصنام رسانید و بتان متوجه خدمت شده جرجیس پای خود را
بر زمین زد و مجموع اصنام بزمین فرو رفتند و ابلیس در آن احساس خسف ایشان نموده از خوف افلون که بزرگترین
ایشان بود ابلیس بیرون آمد و جرجیس او را باز داشته پرسید که غرض تو از اضلال مردم چیست که ایشان را بجهنم میفرستی
جواب داد که اعدای فردی ز افراد انسان را از ملک سموات و ارض بنابر دشمنی که میان من و آدم و فرزندان او است
دوست دارم و چون ملک دید که افلون و اصنام تمام بزمین فرو رفتند گفت ای جرجیس مرا بفریفتی و معبود مرا هلاک
ساختی و جرجیس گفت که چگونه جمادی را آله میگویی که بر دفع امثال این اشیا از خود قادر نیست درین اثنا ملک از اسلام
عیال خود خبردار شده فرمود تا او را بقبح وجهی هلاک ساخت و جرجیس بعد از هلاک آن موحده دو رکعت نماز گزارد

مناجات فرمود که بار خدایا مرا درین هفت سال شداید و محن مبتلا ساختی اکنون مدت موعود منقضی شد مسئول آنکه
بجوار رحمت خویشم واصل گردانی و مامول آنکه دیگر بیش از حلول اجل عذاب اهل عصیان مشاهد من گردد و چون از دعا
فراغت یافت از موقف قهر قطعه ابر نامزد هلاک کفار گشته بر سر ایشان افشاندن گرفت و مشرکان چون بلا را بچشم
مشاهده کردند آتش خشم ایشان اشتعال یافته شمشیرها کشیدند و جرجیس را پاره پاره کردند و آتش آن شهر را با مجموع
عبده اصنام بسوخت و مؤمنان از ان بلیه سالم گویند که طایفه که بجرجیس ایمان داشتند سی و سه هزار نفر بودند والله
تعالی اعلم ذکر شمسون عابد آورده اند که بعد از عیسی و پیش از بعثت حضرت رسالت صلوات الله علیهما عابدی
بود در بعضی بلاد عرب در غایت توانایی و قوت که بهیچ او را می بستند آنرا می گسیخت و اکثر اوقات بجهاد کفار
قیام مینمود و او را شمسون میگفتند و مشرکان در دفع او با یکدیگر مشاورت نموده گفتند که غلبه ما بر وی مقصور است
براعانت و موافقت زوجه شمسون با ما و بنا برین حاکم شهر نزد زوجه عابد فرستاده گفت که اگر در قتل شوهر همداستان
میشوی من ترا در قید نکاح آورده مال بسیار بتو ارزانی دارم و آن زن بیوفا عهد و پیمان شمسون را که با وی در میان
داشت بر طاق نسیان نهاده در هلاک او ساعی گشت رباعیه ای عهد تو عهد دوستان سر پل • از مهر تو کینه
زاید و از غم تو ذل • بر مشغله و میان تهی همچو دهل • ای یکشبه همچو شمع و یکروزه چو گل • منقولست که آن خبیثه قاصدی
نزد ملک فرستاده پیغام داد که اشاره جیست و در باره شمسون بیدار گشته قوت کرد تا رسن بگسیخت و از سکوه چه
رسید که چرا چنین کردی عورت جواب داد که زور ترا می آزمودم و شمسون خاموش گشت ضعیفه صورت واقعه را معروض
ملک گردانید و ملک باتفاق کفار زنجیری فرستاده گفتند که شمسون را در خواب بدین زنجیر مقید گردانید و زن
بدستور سابق شوهر را مقید ساخت و شمسون بیدار شده زنجیر را بگسیخت و از سبب اینمعنی تفتیش نموده زوجه
جواب داد که بدینجهت این حرکت کردم تا صدق قول آنکس روشن گردد که میگوید بهیچ شمسون مقید گردد آنزا کسلاند
شمسون گفت این سخن راستست اما اگر مرا بموی من بندند نتوانم که خود را خلاص سازم و شمسون چون در خواب رفت
آن زن غدار موی چند از میس مبارکش باز کرد و هر دو ابهام او را برهم بست و کفار را ازین حال آگاه کرده
ایشان بتعجیل بیرون آمدند و شمسون را گرفته نزد ملک بردند و ملک در آنزمان بر منظری که بر بالای چهار استوانه بود
ترتیب داده بود نشسته بود و چون شمسون نزدیک رسید ملک فرمود تا ندا کردند که خلایق بپای منظر مجمع گردند
و حکم کرد تا بجهت صلب او ده برابر منظر داری زدند و در ان حین شمسون مناجات کرد که یارب من بقای
خود را بجهت جهاد تو میخواهم مرا ازین ورطه نجاتی کرامت فرمای و دعا بشرف اجابت مقرون گشته فرشته آمد
و او را از بند خلاص داده فرمود تا ستونها را از تحت منظر ملک بکشید و شمسون بفرموده عمل نمود و منظر بر زمین
افتاده ملک با خواص براه دوزخ شتافتند و مردم با فواج ملک از زیر خاک مشغول گشته شمسون از آنجا بسلامت بصومعه

خویش معاودت نمود و منکوحهٔ خویش را طلاق داده آورده اند که تمسون هزار ماه در صومعهٔ خویش بقیام لیل و صیام نهار
قیام مینمود و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از الف شهر هزار شهر است که تمسون در ان شهور بعبادت ملک غفور مشغول
بوده **ذکر خالد بن سنان عیسی** بعضی گفته اند که خالد بن سنان از فرزندان اسمعیل پیغمبر است علیه السلم و او در اوان
قرب که بعضی در ان زمان که بعد از رفع عیسی و قبل از بعثت محمد صلوات الله وسلامه علیهما مبعوث گشته با قوم خود
گفت که فرشتهٔ نزد من آمده که خازن نار است و با من از جنت و جهنم و بعثت و نیران و سایر احوال آخرت حدیث
میکند و در ان اوقات در دیار عبس از شکستانی شبها آتش خاهد شد که غرب تا سه روزه را از ان شتران خود را
بروشنایی آن میچرانیدند و در روز نیز از دود چیزی دیگر می نمیشد و چون خالد ذکر ملک مذکور را با قبیله در میان نهاد
قوم گفت که اگر تو درین صادقی این آتش را نشانند و خالد متوجه گشته بعصای خویش آن نار مرتفع را منطفی گردانید
بعد از ان قوم را گفت که من بعالم آخرت سفر میکنم و بعد از مرگ من به سه شب گوره خری بر سر من آمده سه نوبت بانگ
خواهد کرد باید که شما او را گرفته بکشید و شکمش شکافته بر قبر من زنید که من از خاک از حال دنیا و آخرت شما را اخبار
کنم و بعد از انقضای سه شب گوره خر بر سر قبر خالد آمده سه نوبت بانگ کرد و مردم چون خواستند که بوصیت او
عمل نمایند خویشان خالد که از بنی مخزوم بودند مانع آمدند و گفتند شاید که او از قبر خالد آمده بیرون نیاید و این صورت
موجب عار و سرزنش ما گردد و در معارف حبیبی مسطور است که دختر خالد در کبر سن نزد حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم آمد و آنحضرت ردای خود گسترده او را بر آنجا نشاند و فرمود مرحبا یا بنت نبی ضیعه اهله و آن دختر سوره اخلاص
از حضرت شنیده گفت که پدر من این سوره را قرائت میکرد والله اعلم **گفتار در عدد انبیا صلوات الله علیهم**
اختلافست در کمیت پیغمبران علیهم السلم و اکثر ارباب اخبار گفته اند که از وقت آدم تا زمان خاتم صلی الله علیه
و آله وسلم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مبعوث شده اند و ابن حسان در صحیح خود باین قول اشارت کرده و جمعی را عقیده
آنکه هشت هزار نفر بوده اند که از ان یاد نکرده و ابو علی موصلی در جامع خود موافق این قول روایت میکند که حضرت
رسالت پناه علیه افضل الصلوات اخضلها چنین فرمود که حضرت باری سبحانه و تعالی مرا که محمدم بر اثر هشت هزار
پیغمبر چهار هزار بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مامور و چهار هزار دیگر با امم مختلفه و فرق متباینه و عبد الله بن احمد بن حنبل
رحمهم الله در کتاب تعریف الانبیا روایت یحیی بن سعید الاموی آورده است که حضرت مصطفوی صلی الله علیه وسلم
فرمود که خاتم هزار پیغمبرم یا بیشتر و فرقهٔ اولی گویند که از جمله صد و بیست و چهار هزار پیغمبر سیصد و سیزده نفر مرسل اند
و باقی غیر مرسل و مرسل آنست که وحی الهی بتوسط جبرئیل بروی نازل شده اعم از انکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نی
و نبی غیر مرسل آنست که بنابر الهام یا مجرد منام بر عدت قومی مامور شده باشد و مرتبهٔ پیغمبران منحصر در چهار قسم است
نبوت و رسالت و اولو العزم و خاتمیت قسم اول عموم دارد و قسم دوم و سوم خصوص و قسم چهارم اخص اقسام است

و در معنی کلمهٔ اولوالعزم نیز اختلاف واقع است و کلک بیان در اختصار آن کوشیده متعرض اندکی از ایراد آن میگردد
جمعی از علما جمیع پیغمبران بغیر از حضرت یونس را اولوالعزم میدانند و کریمهٔ ولم نجد له عزما که در باب آدم واقع شده است
باعتقاد ایشان ماوّل است و بعضی گفته اند که مقصود از اولوالعزم واضعان شریعت اند و برین تقدیر آدم و نوح
و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم التحیة والسّلم اولوالعزم باشند و بس و فرقهٔ عقیده آنست که مراد ازین کلمه اصحاب
شریعت ما قبل اند و بنا برین تقریر آدم علیه السّلم اولوالعزم نباشد و آن پنج مرسل دیگر که بعد از آدم مذکور گشتند
اولوالعزم باشند و خاتم باتفاق اهل ملت یکی بیش نیست و آن ذات کامل الصفات حضرت محمدی است
صلی الله علیه و آله و سلم و افضل رسل بی شایبه و شک و شبهه خاتم الانبیاست علیه من الصلوات اتمها و بعضی
گفته اند که بعد از آن سرور فاضلترین پیغمبران ابرهیم خلیل است و بعد از آن موسی کلیم و پس از وی عیسی و آنگاه
نوح علیهما التحیة والسّلم و اصحاب کتاب چهاراند اوّل موسی صاحب توریة دوّم عیسی پس از وی صاحب الزبور
و سیوم عیسی صاحب الانجیل و چهارم سید ولد آدم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صاحب الفرقان
و گروهی گفته اند که بر آدم بیست و یک صحیفه نازل شده و بر شیث بیست و نه و بر ادریس سی صحیفه و ده بر نوح و بر
ابرهیم نیز ده صحیفه و صلی الله علی نبینا و علی جمیع الانبیاء والمرسلین والشهداء والصدیقین الی یوم الدین بر رای حاکمان
محکمهٔ درایت و تحقیق و سالکان بادیهٔ هدایت و توفیق مختفی و مستور نماند که تاخیر و تسویفی که در تکمیل و ترتیب این اوراق
روی مینماید بنا بر سوانح فوق و بایست که تفصیل آن لایق بسیاق کتاب نیست و مع ذلک بیقین معلوم است که اگر
یمن اعتناق و حسن التفات حضرت امیر مؤید جوانبخت کامکار است تا سلک مناسک اخبار و ابرار که ظل
ظلیل او بر مفارق فضلای ایام بل سایر انام تا قیامت و ساعت قیام مبسوط و ممدود باد بیمن تعمیق و تدقیق این
حکایت متعلق نگشتی عشر عشیر آنچه متعلق شده است در حیز بیان نیامدی بلکه مجال شروع درین امر خطیر نزد ارباب
بصیرت محال نمودی و هر چند جمعی از اهل حسد فی جیدها حبل من مسد بر کثرت و تعیین این بیچاره شکسته اعراض مینمایند و بقلم
نسخ و عیب و نسخ بدان میکشند و بسبب انقسام ضمیر کثیر و توزع خاطر فاتر میگردد اما دل غمگین بفحوای کلام دلپسند حضرت
مخدومی حقایق پناهی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی طیب الله صدور العارفین بروایح انفاسه النفیسه که فرموده است
که ع زر و عبر چه باک است اگر پسند تو ایم • اطمینان و تسکینی تمام می پذیرد و اکنون وقت آنست که کمیت خوشخرام
قلم بذکر ملوک عجم انعطاف یابد و از احوال ایشان بحسب مقتضی بر صفحات دوران نگارد ما مول و متوقع از عنایت
کردگار آنکه بدرقهٔ توفیق را همعنان این مسافر زنگبار در روم گرداند و هو الموصل الی سواء الصراط **ذکر کیومرث که اول
پیشدادیان و نخستین پادشاهان است** کیومرث بلغت سریانی و معنی آن زنده گویا باشد و چون قبل از تصدی و اشتغال او بر امر
ایالت و سروری انواع جور و تعدی میان خلق شایع گشته بود و مرج باحوال ساکنان ربع مسکون راه یافت طایفه

از عقلا و اشراف در باب رفع ظلم و بیداد اندیشه تمام بجای آوردند و قیاس حال عالم کبیر بعالم صغیر که بدن انسانیست
کرده گفتند که چون صلاح و فساد اعضای جسد مترتب بر صحت و سقم مزاج است که تدبیر قالب منوط و مربوط بدوست لاجرم
انتظام امور عالم کبیر و تنسیق اعمال و ترفیه عباد و حصول نعمت امن و امان بوجود مدبری ذو اقتدار و فرماندهی رفیع مقدار
تواند بود که ذات پسندیده صفاتش بحلیه نصفت و معدلت آراسته بود و در اجرای قوت غضبی بل سایر قوای نفسانی و حیوانی
از افراط و تفریط مجتنب و محترز باشد تا طبقات رعایا از آسیب تعرض اهل تمرد و طغیان در مهاد امن و امان مرفه و آسوده
زندگانی کنند و طوایف اشقیا در حبایا و زوایا از دست اعمال سیئه خویش پایمال و فرسوده گردند و بعد از استشاره
و استخاره قرعه اختیار بر کیومرث افتاد و او چون پیمان اعیان ملک و ملت را بایمان مؤکد گردانید تاج شاهی بر فرق
همایون او نهاده بر سریر سلطنت متمکن گشت. نخستین خدیوی که کشور گشود — سر تاجداران کیومرث بود. چو بنشست
بر تخت و بنهاد تاج — بینداخت از مرد دهقان خراج. و ائمه اخبار در نسب او اختلاف کرده اند طایفه را عقیده آنست
که کیومرث بحسب سن بزرگترین اولاد آدم بود و حدیث غزالی در نصیحت الملوک مؤید این قولست و جمعی گفته اند که امیم بن
لاود بن ارم بن سام بن نوح صلوات الرحمن علیه در مبدأ سلطنت ملقب بکیومرث گشت و مؤلف عنبه چنین گوید که یکی
از پسران یافث بن نوح که عرب او را عام گویند و عرب او را کیومرث خوانند چون بر عالم مستولی گشت حکم فرمود که هیچکس
که غیر لفظ آدم اسمی بروی اطلاق کند سرش را از تن بردارند و این سخن مخالف قول جمهور خانست چه زعم ایشان آنست
که خاقان ترکستان از نسل یافث اند نه پادشاهان فرس زیرا که مجموع این طبقه از احفاد کیومرث اند و بدین تقدیر
ضعف این روایت ظاهر مینماید و مجوس دعوی کنند که کیومرث عبارت از ابو البشر آدم است علیه السلام و او را
کلشاه نیز خوانند زیرا که در آن زمان بغیر از آب و خاک چیزی نبود که متصرف و متملک آن گردد و علی اختلاف الاقوال
باتفاق ائمه تاریخ کیومرث اول پادشاهیست که رقاب پادشاهان را در ربقه طاعت و فرمان آورد و بساط معدلت
و احسان در بسیط ربع مسکون بگسترانید و سایه عاطفت و امتنان بر مفارق عالمیان مبسوط گردانید و بیمن معدلت او
مقناطیس از سر جذب آهن درگذشت و کاه ربا دست تعرض از دامن کاه کوتاه کرد میش با گرگ خواهر خواندگی
آغاز نهاد و شیر با آهو تماشای صحرا گرفت **بیت** بره و گرگ بهم گشته رام ، آهو و شیر اند بهم در خرام ، و کیومرث با وجود
کثرت جنود و انصار چون از نظم امور مملکت فراغت یافتی فردا و حیدا بسیاحت مشغول گشتی و در اطراف کوه و دشت
بپرستش حضرت خالق لیل و نهار روزها شب و شبها بروز آوردی و گویند او را فرزندی بود بغایت عابد و ناسک
و از خلایق منفصل و منقطع چنانکه پیوسته در شعاب و قلل جبال بطاعت و عبادت پادشاه لایزال اشتغال نمودی و سبب
انزوا و انقطاع او آنکه روزی از کیومرث پرسید که از کارها چه بهتر جواب داد که کم آزاری و پرستیدن خدای عز و جل
پسر گفت کم آزاری مترتب بر جدایی است از خلق و پرستش موقوف بر وحدت و تنهایی و هرگاه که فرو مانده بر خاطر ام

کیومرث مستولی گشتی بدیدن ثمرة الفؤاد شتافتی و بموانست او در ازالهٔ آن بیسی پوستی نوبتی بی بیسی ظاهر فرزند دانه و بهانه

بجانب کوه دماوند که فرزند ارجمندش در ان مقام معتکف و مقیم بود روان شد و در ان راه نظر مبارکش بر جغدی افتاد

که چند نوبت فریاد موحش هولناک صادر گشت کیومرث از آواز آن طیر متاثر شده گفت اگر خبر تو متضمن خیر و سرورست امید

وارم که مقبول طباع گردی و الا همیشه مطرود و مهجور باشی چون بصومعه پسر رسید او را کشته یافته بر جغد نفرین کرد و نباتی

بنشین و نبات آدم جغد را مشوم و آواز او را مذموم دارند مفصل این مجمل آنکه در زمان سابق دیوان با مردم اختلاط

و امتزاج داشتند و کیومرث چون بر احوال و اطوار ناپسندیدهٔ ایشان مطلع شد بقوت یزدانی و تایید آسمانی با عفاریت

محاربه نمود و بر آن طبقه غالب آمد و طایفه از ایشان بقتل رسیدند و جمعی در اطراف آفاق آواره شدند اما قریب با آنها

گاه گاه آمدی و منتهز فرصت میبودند تا دست بردی بکیومرث یا متعلقانش نمایند و این صورت را نصب العین داشته

هنگامی که پسر کیومرث در صومعهٔ خویش در بجود بود دیو سنگی عظیم بر سر او زدند تا هلاک شد و بعد از ارتکاب این فعل

شنیع پای رفتار در طریق فرار نهادند و بطرفی دور دست گریختند و چون کیومرث بسر پسر رسید فوج بسیار نمود

مقارن این حال کریم ذو الافضال بکمال صنع در ان جبل جایی پدید آورد و کیومرث ولد مرحوم خود را در آنجا فرو نهاده

بر سر آن جاه آتشی بلند افروخت و مجوس در قضیهٔ آتش و نوافات بسیار دارند که طبع سلیم از قبول آن امتناع مینماید

و کیومرث بعد از القای پسر در تنگ جاه از کوه دماوند فرود آمده روز و شب بتضرع از حضرت الهی مسالت مینمود

که او را از کشندگان فرزند و مقام ایشان آگاهی بخشد تا شبی در خواب شخصی با او گفت که قاتلان پسر تو در فلان دیار رخت

اقامت انداخته اند و کیومرث بیدار شده مراسم شکر منعم بجای آورد و صورت حال را با اهل و اولاد و حشم و خدم

در میان نهاده فرمود که من بطرف مشرق میروم تا انتقام خویش از مردهٔ عفاریت بستانم و فرزندان التماس موافقت

نمودند کیومرث گفت که شما هم درین مقام آرام گیرید که مرا غایت یزدانی کافیست و یکی از اولاد خود را بخلافت گذاشته

از حوالی دماوند که متوطن او بود بجانب مشرق روان شد و بعد از آنکه مقداری مسافت طی فرمود و چشم همایونش

خروسی سفید افتاد که ماکیانی در پی داشت و آن خروس در خروش آمده بروی حمله میبرد و او را میگریزانید کیومرث را

بیات خروس و صورت جنگ او با مار رنظر خوش در آمده مار را بکشت و مقداری خوردنی پیش او انداخت و خروس

منقاری بر زمین زد و جفت خود را خوانان گرفت و تا ماکیان نخوردن خروس چیزی نخورد و کیومرث را ایثار خروس

هم مطبوع افتاده با خود گفت که این مرغ سخاوت و شجاعت هر دو با هم جمع دارد و طبع او با طبع آدمی نزدیک است

و من اکنون متوجه جانب اعدا شده ام و مار که دشمن آدمی زاد است در حالت توجه بقتل آمد و این فالیست بنجات نیک

و بنا بر ین بعد از فراغ از مهم فرزندان را به تیمار داشت و تعهد خروس وصیت فرمود و گویند که در هر خانه که خروس باشد

دیو در آنجا نیاید و بالفرض در مقامی که ساکن باشد چون خروس در آید و زبان خود را بتسبیح باری عز اسمه در کام بگرداند

برخورازآنجا فرار نماید مصراع دیو بگریزد ازان قوم که قرآن خوانند ● و بسبب نظر مردم بانگ بهنگام خروس و کشته گشتن
او دران هنگام آنست که در زمانی که کیومرث بمرض موت گرفتار بود نماز شامی بود که بانگ کرد و متعاقب آواز او شهریار
دین دار بعالم بقا خرامید القصه بطول انجامید چون کیومرث بمنزل دیوان یاد بوضعتان رسید با ایشان محاربه نموده بعضی را هلاک
ساخت و جمعی را منهزم گردانیده برخی را در ربقه تسخیر در آورده دشوار باز داشت و در آنمحل شهری بنا نهاد و رسولی
فرستاد تا از اولاد و اتباع او جمعی که قوت و استطاعت سفر داشته باشند بخدمت مبادرت نمایند و طایفه از ایشان
متوجه ملازمت گشته فرقه در حدود سمرقند و طبرستان و دماوند توطن نمودند و کیومرث را برادری بود در دیار
مغرب که گاهی بدیدن او می آمد نوبتی عزم ملاقات جناب اخوت مآبی نموده چون بدماوند رسید برادر را غائب یافت
و از احوال کیومرث استفسار نموده گفتند که در حدود مشرق به بنای شهری مشغول است و برادر مهربان از آنجا متوجه جانب
مشرق گشت و آن مسافت بعید را طی نموده در حین وصول او کیومرث بر موضعی مرتفع نشسته بود چون برادر خود را از دور
دید گفت آیا این چه شخص است که متوجه جانب ماست یکی از اولاد او گفت شاید که جاسوس اعدا باشد که تجسس حال ما می
آید و کیومرث سلاح برداشته با همان پسر باستقبال روان شد و چون نزدیک بیکدیگر رسیدند کیومرث برادر را
شناخت با ولد خود خطاب کرد که بل اخ از آنجهت آن شهر مسمی ببلخ گشت و هر چند در ان اوان زبان سریانی
مستعمل بود اما چون گفته اند که بعضی الفاظ مشترک است میان لغت سریانی و عربی بر تقدیر صحت این روایت چنان
اعتقاد باید کرد که این کلمات از جمله مشترکه است و فرقه از اهل تاریخ بر آنند که بلخ را لهراسب بنا کرده است
و می شاید که این صورت در ثانی الحال بوده باشد و چون کیومرث از بنای بلخ فراغت یافت جمعی از منتسبان دودمان
فرخنده را که فرقه ذکور و زمره اناث بوده اند در سلک ازدواج بیکدیگر کشید جشنهای عظیم فرمود و چند روزی بعیش
و طرب بگذرانید و بعد از ان با برادر خویش بجنگ طایفه از دیوان که در سوانح جبال مقام داشتند توجه نمود و با ایشان
محاربات نموده و جهان را از لوث وجود اکثر ملاعین پاک گردانید و بقدر وسع و امکان در تعمیر عالم کوشید و خلایق
در زمان او بسیار شدند و قاضی ناصر الدین بیضاوی تغمده الله بغفرانه از مؤلفات خود آورده است که کیومرث دو
شهر بنیاد نهاد یکی اصطخر که پیشتر آنجا مقام داشتی دوم شهر دماوند که گاهی در ان سرزمین بسر بردی و در تاریخ جعفری مذکور است
که اردبیل و فلسطین و بابل و قومش و مکران و نصیبین و ری و جرجان و سجستان و حمص نیز از جمله مستحدثات اوست
و طایفه از مورخان بنای بعضی ازین بلاد را نسبت بدیگران کرده اند چنانچه درین اوراق اشارتی بدان خواهد
رفت انشاء الله تعالی و از تاریخ معجم و نظام التواریخ چنان معلوم میشود که نام پسر کیومرث که بر دست دیوان کشته
شده بود در کوه دماوند سیامک نام داشت و در تاریخ حافظ ابرو چنان مفهوم میشود که چون کیومرث از بنای
بلخ فراغت یافت و بعضی از اولاد خود را در ان دیار بتوطن امر فرمود و خود بجانب اصطخر معاودت فرمود پس از چند گاه

باز خاطر خطیرش مایل سفر دیگر شده متوجه مشرق گشته بعد از طی مسافت چون بلخ رسید چشم جهان بینش بطلعت پسرزاده نجیب رشید
افتاده روشن گشت و کیومرث بتعهد و تربیت او مشغول گشته و چون سیامک بحد بلوغ رسید در رزم دلیر و مردانه
و در بزم سخی و فرزانه آمد **بیت** که بزم بخشنده بودی چو ابر ٭ که رزم درنده بیچون هژبر ٭ در وجمع مردی و
فرزانگی ٭ دلیری و رادی و مردانگی ٭ و کیومرث در زمان اختیار خویش عنان حل و عقد امور و زمام رتق و فتق
مصالح جمهور را بقبضه اقتدار سیامک نهاد و در مهمات کلیه و جزویه استطلاع از رای دوربین و فکر عمیق او نموده
هیچ قضیه را بی استصواب او فیصل نمیداد و در بین اثنا چون خواست که از میانه کناره گرفته بگوشه و توشه قناعت عاید
زمره خانواده سلطنت و فرقه دودمان سلطنت را جمع آورده فرمود که قرة العین من سیامک در اوای جمیع احکام
و سرانجام مجموع مهام نایب مناب و قایم مقام منست قول او با قول من مطابق و فعل او با فعل من موافق **مصرع**
حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست ٭ و ارکان دولت راسخة البنیان و اعیان حضرت باهرة البرهان این فرمان را
بسمع قبول اصغا نمودند و دلهای خاص و عام بر هوا و ولای او قرار یافته باشارت جد بزرگوار بحکم کفالت با عروس
مملکت در مقام اعتناق آمد و روزی چند در ان حجله شاهی مراسم دامادی بجای آورد و در تمهید بساط نصفت و
تشیید مبانی قصر معدلت و لوازم سروری و شرایط رعیت پروری مساعی مشکوره بتقدیم رسانید و بفحوای من اشبه
اباه فما ظلم چون از تنظیم امور ملک و اصلاح حال عباد فراغت یافتی بدستور جد والا گهر در کنجهای کوه و کمر پرستش
ملک داد گر پرداختی و در زوایای شعاب بعبادت حضرت منان وهاب قیام نمودی تا روزی در اثنای آمد شد
با فوجی از جمله عفاریت باز خورد و بعد از محاربه آن جماعت را منهزم گردانید اما در اثنای کر و فر زخمی گران بدو رسیده
نالان بخانه آمد و ماه منیرش منخسف شد و پهلوی ناتوانی بر بستر ناتوانی نهاده و کیومرث ازین حادثه خبر یافته ببالین
آن نازنین آمد و خورشید مستنیر را منکسف دیده با ابر در فروشش و لبان ماه در اضطراب افتاد و سیامک چشم باز
کرد و با او در سخن آمد و فرزند خود را که هنوز سر از دریچه غیب بیرون نیاورده بود با او سپارش نمود و وصیت کرد که
انتقام از دشمنان کشیده اثبات زاید بین فعل ناپسندیده مواخذه و معاقب گرداند و بعد از اتمام وصایا جهان فانی را گذاشته
راه سفر آخرت پیش گرفت و کیومرث دل در تنور آتش و دیده موج خیز طوفان گشت و بر فوت جگر بند و زند عزیز
وجها نمود و مفارقت این حال مبشران خبر رسانیدند که دل و دیده و حرم محترم سیامک بطلعت فرزندی ارجمند علاقش
گشت ٭ یکی گر رود دیگر آید بجا ٭ جهان را نمانند بی کدخدای ٭ و چون نظر کیومرث بر جمال مولود فرخنده مقدم افتاد
ماهی دید بر سپهر مجد و جلال تابان و خورشیدی بر آسمان و کمال و جنس فروزان از ناصیه همایونش امارات جهانبانی
ظاهر و از چهره میمونش علامات کشورستانی لایح **بیت** ببوسید و تنگش بر در گرفت ٭ بسوک سیامک غم از سر گرفت ٭
چو گردونش با فر و فرهنگ یافت ٭ نو گفت نام هوشنگ یافت ٭ و کیومرث بعد از تعهد و تربیت و اسباب تعهد

هوشنگ در ضبط او همت بر قتل و اخذ کشندگان سیامک معروف داشت و باطراف و اکناف جاسوسان گماشت
و فرستادگان بموجب فرموده عمل نموده باز آمدند و بمسامع او رسانیدند که اعدای دولت در فلان بیشه در کمین
نشسته اند و راه بر آینده و رونده مسدود گردانیده و کیومرث تیغ کین از نیام انتقام آخته و رایت نصرت آیت
بر افراخته با جنود نامعدود بر صوب مخالفان نهضت فرمود و لشکر ظفر ورد و بعد از قطع مسافات بعیده قریب بدشمنان
رسیده دایره گردا گرد مقام و مرکز آن مخذولان را احاطه نمود و بی زیاده کلفتی عفریت کریهی را که قاتل سیامک بود
با تنی چند از زمرهٔ شیاطین در قید اسر و ذل غل نظر شهریار اوگر آوردند و باقی آن ملاعین از میدان ستیز
و آویز روی بگریز آوردند و در آن دیار از یشان دیار نماند چون چشم کیومرث بر آن قبیح منظر که کشندهٔ سیامک
بود افتاد فرمود تا او را بآتش قهر و سیاست سوخته خاکسترش را بباد فنا دادند و در تاریخ معجم مسطورست که بنای
بلخ بعد از ین قضیه واقع شد و بعضی از ایمهٔ تاریخ گفته اند که پشم رشتن و تافتن و جامه و رفتن در زمان او پیدا شد و نیز
گفته اند که او علم خیاطت از ادریس علیه السلم تعلیم گرفته بود و پوشیده نماند که این قول موافق بعضی روایات نیست
که در نسب او بیان کرده است و در بعضی تواریخ مسطورست که زین و لجام و سواری از جملهٔ مخترعات اوست و چون
قریب نهصد سال از عمر او بگذشت و قریب چهل سال بر عالمیان فرمان داد و بر کیاست و شجاعت هوشنگ مطلع گشت
فرق همایونش را بتاج شاهی قرین گردانیده خود عزلت و انزوا اختیار فرمود تا آن زمان که اجل موعود رسید **ذکر هوشنگ
الملک** بقول اشهر هوشنگ نبیرهٔ کیومرث است و زمرهٔ گفته اند که مهلائیل عبارت از وست و قینان عبارت
از پدر و نام مادرش یعنی کیومرث و اقوال دیگر در بیان نسب او ورود یافته است که در تعرض آنها زیاده فایده متصور نیست
و با وجود اختلاف بسیار در انتساب هوشنگ نقلهٔ آثار اتفاق دارند که بعد از کیومرث وارث منصب سلطنت
گشت و در آیین عدل و داد و انصاف بمثابه سعی نمود که فرمان بران مقدور و میسور بنی آدم نبود و قبل از وی نسبت
بزیر دستان مثل آن از هیچکس مشاهده نگشته بود بنابرین جهانیان او را پیشداد خوانده یعنی عادل اول هوشنگ را
در حکمت عملی کتابیست که آنرا جاودان خرد گویند و حسن برادر فضل بن سهل که چند وقتی وزارت مامون بن رشید کرد
و شطری از آن نسخه از سریانی بعربی نقل کرده است و ابو علی مسکویه که از مشاهیر حکمای اسلام است در کتاب آداب
النفوس والعرب ترجمهٔ حسن را بتقریب آورده و از مطالعهٔ آن کلمات وفور دانش و کمال فضل و قوت طبیعت و جودت
قریحت هوشنگ معلوم میشود و عجم دعوی کنند که او یکی از انبیای مرسل است و در حینی ثبت و تحریر احوال ملوک عجم
تاریخ معجم در نظر بود خامهٔ عنبرین شمامه شمهٔ از حالات و صفات و افعال و اقوال و غیره از شهریاران فرس را که در آن
کتاب مسطور بود بحذف بعضی کلمات و اندک تغییری در عبارات بر صفحات اقوال این اوراق نگاشت و هی هذه
بیت جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ ، خدیو جهانگیر فرزند جنگ ، چو ملک کیومرث میراث یافت ، عنان

سوی آیین اسلاف یافت، همه رسم و بنیاد نیکو نهاد، بیفزود بر عدل و احسان و داد، فرومایگان را ز در دور کرد، جهان را
به انصاف معمور کرد، هوشنگ بن سیامک بن کیومرث پادشاهی بود صاحب شکوه و شهریاری حکمت پژوه در تدبیر امور
جهانبانی مشارالیه و در تمشیت احوال اقاصی و ادانی معمول بیت درگهش قبلهٔ حاجات خلایق بودی، حضرتش مرجع ارباب حقایق
بودی، در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق از ظلمات ظلم و اعتساف به سرچشمهٔ آب حیات عدل و انصاف
رسیدند و طبقات در ریاض امن و سلامت و حدایق فراغ و رفاهیت آسوده گشتند اقبال آنحضرت عیشی در جنب بر
سرای او دریافتی و نصرت نضرت رخسار از سبزه زار تیغ آبدار او گرفتی در تجدید معالم عدل و تمهید قواعد احسان بدانسان
جد و اجتهاد نمود که انوار شواهد و دلایل آن بر وجنات عصر و صفحات دهر تابان و لایح گشت و در تشیید ارکان دین و تاسیس
بنیان شرع متین بنوعی شروع کرد که مشام جهان و جهانیان روزگار بذکر مناقب او معطر و مورد ماند و طایفهٔ از روساء
دیار فرس و دودمان ملوک عجم او را پادشاه خوانند و صادرات افعال و واردات اقوال او بر صدق نبوت گواهی امین
و شاهدی عدل شناسند و حقیقت آنست که اگر از صد یکی از خصایل شایستهٔ او در قید کتابت آید بیاض اوراق بسواد آن
اکتفا نکند روزی طهمورث را که ولی عهد بود در خلوتی طلب داشت و بدرر الفاظ گوش هوش او را گرانبار ساخت و فرمود
که احکام و اشارات پادشاه بنازله و تیر تقدیر ماند که از محیط افلاک بجانب مرکز خاک گراید و از قبضهٔ مشیت عزم عالم
بشریت کند در دو منع آن به هیچ سپر و وقایهٔ قوت در حیز امکان نیاید پس شرط خدایگان مملکت و رسم قهرمان سپاه
و رعیت آنست که در کلیات امور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع هیچ حکم بامضا نرساند و بی تامل و اتیان و تدبر و امعان
پروانه و فرمان ندهد که افاضل حکما گفته اند بیت نباشد پسندیدهٔ شرع و عقل، که بی بینه شاه فرمان دهد، شرطی
دیگر آنکه از مطاوعت و موافقت اصحاب اغراض دامن اعراض فراهم گیرد که صاحب غرضان از سر دعوی یمینی بر امن الفت
و صداقت کردند و از راه مجاز بکوی حقیقت آیند و جواهر حسنات را در رشتهٔ سیاست کشند و فعل جمیل و کردار
نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت بارباب دولت بازنمایند بیت مده راه صاحب غرض پیش خویش،
بناخن بکن سینهٔ خویش ریش، که آن جمله نیرنگ و مکر و فن است، برون دوست دارد درون دشمن است، دیگر
آنکه شریر و مفسد را منکوب و مقهور دارد و ظالم و راه زن را از مراصد و مسالک دور گرداند و این معنی را مستدعی
تمشیت امور و سبب انتظام ممالک داند بیت تا نکوشی بمعدلت نشوی، هرگز از ملک سلطنت شادان،
ره مسالک ز دزد ایمن دار، ای که خواهی ممالک آبادان، دیگر آنکه تا تواند راه خدیعت و مکر دشمن را بر خود بسته
دارد و از موجبات مکاید خصم بهر حال ایمن و غافل نباشد و دوستی و وفای او که چون سیمرغ مکان و مانند کیمیا امکان
ندارد و به هیچ وجه اعتماد ننماید بیت مباش ایمن از دشمن و کید او، مبادا که ناگه شوی صید او، حدیث کیومرث اندر اوست
که دشمن نگردد بافسانه دوست، دیگر آنکه از بدنام گردانیدن عفاف و دودمان صلاح که موجب نکال و مورث وبال است

زبان کشیده دارد بیت بپیچد نامی خاندان عفاف . اگر داری انصاف بهتان مباف . نخواهی که بدگوید عیب خوی
بد بهیچکس تا توانی مگوی . دیگر آنکه از بغی و مکر و نقض عهد احتراز لازم شناسد بیت سه فعلت بد در نهاد بشر . کز آن
نفس را میل باشد بشر . یکی نقض عهد است کاندر وجود . از و خصلتی نیست مذموم تر . دوم مکر کردن سیوم چیست بغی
کز و دین و دانش بود در خطر . گرت هست مردی و هوش و خرد . ازین هر سه خصلت حذر کن حذر . دیگر آنکه یکسانی که روی
نماید یکسانی را در معرض خطر و مضیق ضرر نیندازد و خود را مورد و مهبط غضب حضرت آفریدگار نسازد بیت مکن کس را
بابدگمان باطل عقوبت تا پشیمانی نیارد . که چون شک از یقین گردد هویدا . پشیمان گردی و سودی ندارد . دیگر
در بخشیدن و صرف اموال اعتدال نگاه دارد و از جانب افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است اجتناب از لوازم
شمارد . فراخ دستی از اندازه مگذران چندان . که آفتاب معاشت بدل شود به بها . نه نیز بر و امساک بنهایت باش
خیابه دامن همت کنی ز دست رها . ز هر دو فعل نکوهیده احتراز اولیست . به پیش اهل مروت بنزد اهل صفا . پس اختیار وسط
راست در جمیع امور . بدان دلیل که خیر الامور اوسطها . دیگر آنکه خود را از زیور سمات حمیده و صفات پسندیده عاطل نگرداند
و بزینت جمال ظاهری محاسن اخلاق باطن فریفته نگردد و از حقیقت المرء بطی لسانه لا بطی طیلسانه باز اندیشد ـ با آواز
خوش خود سپه میفراز . که در ابریشم و نی ست آواز . زیبایی بدان آن فر و فرهنگ . که گنجشکی بپسندید و شبنگ . زبیع
استماع خوش مخروش . که بانگی بشنود در مثل گوش . ز بوپایی ناقص تر کم گوی . که از یک تیر موشی بشنود بوی .
دیگر آنکه در هیچ آفریده بچشم حقارت نظر نکند چه میشاید که در هر پوستی دوستی باشد و در هر ژنده زنده . هر کس بنفس
خویش بزرگست از آن قبیل هر چو کاعتقاد کنی ذات او کلست دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار خود سازد و آن
برای جمع مال که با مال هر کس و دست فرموده هر خس است خدم و حشم را بمطالبات نا موجه نفور و بتکالیف نا مقدور
از در دور نگرداند و با رعیت در فو و یات مناقشه نکند بیت از رعیت شهی که مایه ربود . بن دیوار کند و بام اندود
ملک الشعرا خاقانی فرماید بیت هر جا که عدل سایه کند رخت بن بنه . کین سایه بان ز طوبی اخضر نکوتر است .
و آنجا که عدل خیمه زند خیمگاه ساز . کان خیمه از سپهر مدور نکوتر است . احکام خسروان نشنیدی که در سمر . کردارشان
ز عقل مصور نکوتر است . تاریخ سروران نشنیدی که در سمر . اخبارشان ز گردش اختر نکوتر است . دیگر آنکه بر
هفوات اصحاب زلات که ولو لم یکن ذنب لما عرف العفو را منی تجاوز و ذیل اغماض بگستراند و بمقتضی اذا قدرت
علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا القدرة علیه عمل نماید بیت چو قدرت یافتی ناگاه بر خصم . بعفوش بند کن تا بنده گردد
که مذنب کشته افعال خویش است . چو بوی عفو یابد زنده گردد . اگر صورت پذیرد معنی عفو . چو ماه و مشتری تابنده گردد
و در خبر است که اگر از کسی زلتی معاینه بیند و رقم عفو و صفح بر آن کشد بی شبهه و شک از آن زمره باشد که ینادی یوم القیمة
من کان له علی الله حق فلیقم فلا یقوم له الا من عفی و لطف نفس را بزیور این خصلت که و لو علم الناس ما فی لذة العفو لتداووا

الیسنا باطنایات محلی و آرایسته دارد بیت مجرم گر این دقیقه بداند که دم بدم • ما را چه لذتست ز عفو گناه کار •
همراه ارتکاب و جسارت کند بعد • دایم بنزد ما گنه آرد با عتذار چون جواب ارقم بن کلیب معن بن زایده را متناسب
بسیاق کلام بود ایراد آن درین محل آورده اند که روزی معن زایده ده تن را از قبیله ارقم بتیغ سیاست بگذرانید
وارقم در هنگام خشم او بر در بارگاه آمده باز خواست و رخصت دخول یافته بمجلس در آمد و از معن توقع ترحیب
وچشم اکرام داشت معن گفت ماالذی قادک الی الم تخش عقوبتی یعنی چه چیز باعث شد ترا بر آمدن بجانب من و نترسیدی
از سیاست و عقوبت من ارقم جواب داد که مرا نزدیک تو قلت مال و خشکی سال بیاورده است ولیکن علو همت
من مرا رخصت نداد که فوت ترا اگردن نهم و غیر ترا مطلوب نمایم و از عقوبت تو چندان خایب و ترسان نیستم که هر گاه
گناه بزرگست عفو تو از آن بزرگترست بیت از توانگر سیم بخشیدن چندان دشوار نیست • آنکه در قدرت ببخشد جرم کاری
معظم است • گر عظیمت از فرو دستان عذر آور گناه • از خداوندان قدرت عفو کردن اعظم است • و چون
هوشنگ ازین نصایح و مواعظ دیگر که تفصیل آن در کتب مبسوط و تاریخ معجم نیز مسطورست فراغت یافت که اول
چیزی که برین وصایا برتبه تقدم دارد جداست وعالی همت آنست که در تحصیل کمال نفس سرمایه معذرت و بطالت استطاعت
معروف گرداند هر چند طبع از آن متنفر و عیش بر او تنگ شود چه اگر دست امید بدامن کامرانی رسید بسعادت دارین
فایز گردد و اگر مطلوب روی در پرده تعذر کشد عذر او باری نزدیک خداوندان فطنت واضح و مقبول افتد و معنی
اذا لم ینلک المرء فالمرء باطل آشکارا شود و هوشنگ سخن بدینجا رسانیده طهمورث معروض داشت که مواعظ شاهی
و نصایح مشفقانه که طرازندهٔ لباس نیکنامی و فرازندهٔ رایت شادکامی و سواد دیدهٔ بیداری و سرور سینه نکته دانی
و سبب حصول اغراض و آمال و واسطهٔ عقد دولت و اقبالست آنچنان در صمیم دل اثر کرده است و در میان جان
و دل جای گرفته که باختلاف مسا و صباح و آمد شد غدو و رواح نقوش حروف آن از لوح فکرت و صحیفه اندیشه
سترده شود و ما احسن ما قیل بیت یاد ایام وصال تو ز لوح دل من • بروز فلک و گردش دوران نرود •
قلم شوق بوجهی رقم مهر کشید • گر تنم گرمثل جان برود آن نرود • بعد از آن طهمورث مضمون آن ابیات ادا فرمود
اگر باشم این پند را کاربند • بدنیا و عقبی شوم ارجمند • وگر سر بپیچم ز گفتار شاه • شود حال من در دو گیتی تباه
مرا شهریار همایون نظر • زر و سیم بخشید و تاج و کمر • بدانش مرا در جهان شهره کرد • از آداب و اخلاق با بهره کرد
مرا محرم خلوت خویش داشت • نظر بر من از دیگران بیش داشت • شدم خسرو ملک و گنج و سپاه • زدم خیمه بر تارک مهر و ماه
یکی قطره بودم چو دریا شدم • یکی صوره بودم چو عنقا شدم • از احسان خسرو بدینسان رسید • که برگشت تشنه ز باران رسید
زهی فضل و تایید پروردگار • زهی لطف و بخشایش کردگار • که شاه جهان سایه بر من فکند • چو طهمورث از شکر یزدان با
بپرداخت درج عقیق دهان • بدو گفت هوشنگ والا تبار • که ای از پدر روز نیا یادگار • من اینک گرفتم پی کار خویش

شدم منزوی درین غار خویش ・ سپردم بتو ملک روی زمین ・ تو دانی اگر خائنی ور امین ・ بگفت این سخنها و بشتافت زود

کو ام کیومرث را جای بود ・ دران غار تاریک جا گرفت ・ پی راه اجداد و آبا گرفت ・ چو ابدال معروف بودی مدام

شب و روز او بر صیام و قیام ・ گهی در مناجات بودی و ذکر ・ گهی خامشی بر گزیدی و فکر ・ اجل تا ربود درین فکرت نکو

درین غار فرداد و خیدا بماند ・ شنیدم که کارش چو نزدیک شد ・ جهان بر دلی از مرگ تاریک شد ・ بر آورد فریاد و بگریست زار

بنالید چون ابر در نوبهار ・ که ای مونس روز تنهاییم ・ نمیدانم اکنون چه فرماییم ・ دوای دل خستگان نام تست

جگر تشنگان را می از جام تست ・ درین دم که جان بر لبان ・ تن ناتوان زیر تاب تبست ・ رخ از جرم زرد و تن لاغرست

لب از جرم خشک و تر مژگان ترست ・ روان از بدن رفتن آغاز کرد ・ ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد ・ ز گفت و شنودم زبان بسته شد

دل من ز رنج روان خسته شد ・ از آنجا که انعام و احسان تست ・ وز آنجا که فضل فراوان تست ・ بر این خاک لب تشنه باری بمی

بر این خسته خاطر نمی مرهمی ・ دران وادی از بهر راه معاد ・ نه همراه دارم نه توشه نه زاد ・ ببخشای بر مستمند ذلیل

که گم کرده راه و ندارد دلیل ・ چو تنها بمانم دران تیره خاک ・ تن اندر نشیب و سر اندر مغاک ・ دران بستر خاک و بالین خشت

بروهم دری برگشا از بهشت ・ کفن حله گردان و خاکم عبیر ・ امانم ده از منکر و از نکیر ・ چو ناخوش شد صورت مستعار

دلم را بجان دگر زنده دار ・ دران نیستی هستی ده مرا ・ گران هستی آن نیستی به مرا

طایفهٔ از ناقلان اسما گفته اند که هوشنگ در غاری بعبادت قیام مینمود که دیوان فرصت یافته ناگاه در حین سجود بزخم سنگی جانش ستانند که آن سعادتمند دیگر بقیام ننمود و طهمورث در لباس سوگواری بتضرع و زاری از حضرت الهی درمیخواست که او را از کشندگان هوشنگ آگاهی بخشد و تا شبی در خواب آن امر مبهم بر وی منکشف گشت و چون بیدار شد با جمعی بمحاربه دیوان شتافته مجموع را بتیغ سیاست بگذرانید و بمقام آن که هوشنگ را قریب بدان موضع کشته یافت و شهری بنا کرده آن بلده را بلخ نام نهاد و آقوا الام تلخ را بلخ ملقب گشت و هوشنگ را بدان خوانند و فرقه ایران شهر را منسوب بدو دارند و زمرهٔ با برج و فریدون آورده اند که نخستین کسی که باستخراج آهن از سنگ پرداخت و آنرا آلت اسلحه ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سگان تازی معلم را و کلاب حبته بحفظت رمه را باز داشت و خدم را در پیش خود بقیام امر فرمود و جواهر و زر و سیم از معادن بیرون آورد و بتقلیع انهار فرمان داد تا از آن دو و تخته تراشیدند و بکشتن سباع ضاره مردم را مامور گردانید هوشنگ بود و همچنین حفر و جله و بنا شهر سوس و کوفه و بابل را فیما بعضی نسبت باو کنند و قاضی بیضاوی گوید که زعم بعضی برانست که بابل از بناهای ضحاک است و زمرهٔ گفته اند که بابل از عمارت کیومرث است فیما که سبق ذکر یافت و هوشنگ مدت چهل سال پادشاهی کرد و بقول طایفهٔ ادریس علیه السلام معاصر او بود از سخنان اوست که بود ثبات مغرور مشو چون مخصوصان و مقربان او با تو در مقام عداوت باشند و بر پادشاه واجب است متی چه او حارث

مملکت وزشت باشد که نگهبان محتاج یکیی بود که اورا نگاه دارد و هرکس که تجاوز از خطا نکند و عذر قبول نفرماید کمواخات
وبی رغبت مفرمای و توانگری در قناعت و سلامت در عزلت و حریت نفس در ترک شهوت و صدق و دوستی
در قطع طمع و سختی دنیا چهار چیز است بینوایی در شیخوخت و بیماری در غربت و قرض در وقت قلت و باز ماندن از
رفیق در وقت رحلت و عاقل نطلبد چیزی که نتواند یافت و زشت چیز از غایت جهالت غضب کردن بی موقع و بخشش
بی استحقاق و رنج بر خود نهادن بباطل و عدم تمیز دوست از دشمن و راز با نااهل گفتن و حسن ظن نسبت به بی وفا
و سخن بسیار بی فایده گفتن و امید بنا آزموده داشتن و اگر پادشاه هزال شود هیبتش برود و اگر دروغگوی بود
خلوار کرده و بر قولش اعتماد نماند و سلطان باید که سه چیز را عادت کند درنگ در عقوبات و شتاب در خیرات
وصبر در حادثات و پنج چیز را اندکش بسیار ست درد و غم و عار و دشمنی و ذل بندگی و کمال محبت در غیبت توان
شناخت و اندازهٔ عقل مردم در حین غضب پیدا شود و حلم شکر پست جواب دهنده مر سفها را و توانگری در
خورسندی است و درویشی در جستن بیشی مرد خورسند هرچند گرسنه و برهنه باشد توانگر بود و آنکه زیاده جوید
اگر همه عالم از آن اوست درویش است ع گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست . از کلمات حکمت آمیز
آن پادشاه برهمین قدر اختصار رفت **ذکر طهمورث دیوبند** لقب او زیناوند است یعنی تمام سلاح بعضی
مورخان طهمورث را پسر صلبی هوشنگ دانسته اند و طایفهٔ از احفاد او شمرده اند **بیت** چو هوشنگ در غار شد
منزوی . ولی عهد زد کوس کیخسروی . جهاندار طهمورث دیوبند . که والا گهر بود و اختر بلند . بروزی که استاد
اختر شناس . گرفت از نجوم سعادت قیاس . چو مهر فروزان و بدر منیر . بیاراست گیتی بتاج و سریر
ز هر سو رسولان فرستاد و داد . جهان را بشارت بانصاف و داد . بفرمود تا اهل دیوان سه سال بعشر از
رعیت بخواهند مال و بجهت آنکه دیوانرا مسخر کرده بود او را دیوبند گفتند باتفاق اهل اخبار طهمورث دیوبند
خسروی بود خجسته و شهریاری بعدل و انصاف و موصوف بجهانداری و بداد و دهش معروف نهمت بحری موج
زن که در کثرت نوال از قلت حال نیندیشد و تهور سیلی کوه افکن که وقت مصادمت از فراز و نشیب پرهیز
و بروز عطا چون ابر بارنده همه لطف و گاه نبرد و کوشش چون تیر درنده همه عنف **بیت** سموم قهر تو هرجا که بگذرد
گردد . بسان آتش دوزخ طبیعت کافور . نسیم لطف تو در هر گل زمین که وزد . چو سبزه سر بدر آرند خفتگان قبور
سنت صوم در زمان او ظاهر گشت و سبب آن بود که در آن اوان قحطی عظیم روی نمود چنانکه گرده مردم آب
میشد تا گرده از تنور رزق بیرون میکشیدند **بیت** گرده ام خون میشود تا گرده . از تنور دهر بیرون میکشم
و بعضی بینوایان روز بدیدن قرص خورشید شب می آوردند و شب بتماشای کلیچهٔ قمر بروز میرسانیدند **بیت**
غذای او عجب که بجند دو قرص در شب تار . بروز دیدن خورشید و شب مه تابان . و پادشاه داد که در تسکین نایرهٔ

شره وانطفای آتش جوع که در معده‌ها شیوع داشت با عقلا مشورت نموده حکم فرمود تا مردم بقوت شام قناعت کرده داشت
غذای چاشت را بمحتاجان مصروف دارند املح الشعرا شیخ سعدی قدس الله سره میفرماید بیت کسی را مسلم بود روزه
که درمانده را دهد نان چاشت • وگرنه چه حاجت که زحمت بری • ز خود باز گیری و هم خود خوری • و پوشیده نماند
که سخن حضرت شیخ ناظر بروزهٔ نافله است و نیز آورده اند که طهمورث را وزیری بود بحسن سیرت معروف و بشیمهٔ
طریقت موصوف که علو همت و نشر معدلت و بث رافت و معدلت را در نظر شاه جلوه میداد بیت دستور
نیکخواه چو پادشاه نیکدلست • عقد امور منتظم و عدل شاملست • از حسن اعتقاد وزیر امین شناس • گو ملک ایمن است و
دگر شاه عادلست • و چون بعون عنایت یزدانی و حسن تدبیر وزیر روشن ضمیر مسند حکومت و جهانبانی بوجود
شاهزادهٔ عالی گهر زیب و زینت گرفت و سریر سروری بجمال طلعت او آرایش یافت و آیات عدل و انصاف از
ضبط خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت و آیات عطا و مواهب بشهب ثواقب بر جباه نجوم و کواکب نگاشت
لاجرم صیت بر و احسان او بر مسرع جهان پیمای صبا مسابقت نمود و از ریگ گیتی نورد گوی سرعت و استعجال بربود و
هیبت و سیاست او در دلها متمکن تر و عرصهٔ ولایت و مملکتش عریض تر گشت بیت زمام خویش بتوفیق او سپرد قضا
عنان خویش بتدبیر او سپرد • نه از متابعت وی بتافت گیتی روی • نه از موافقت او کشید گردون سر • کمال یافت
بدوران ملک او دیهیم • شرف گرفت بتایید عدل او افسر • اما در مفتتح حال که هوشنگ از ملابست اعمال جهانداری
دامن درکشید و در کنج اختفا شیوهٔ انقطاع و طریق انفراد گزید و بسبب اختلاف مدبران ملک و اعیان سپاه ثلمه بنیان
و رخنه بحصن دولت راه یافت طایفهٔ از طغاة و طبقهٔ از عصاة سلوک جادهٔ عقوق و اهمال جانب حقوق را التزام
نموده و سر از خط فرمان کشیده گردن از ربقهٔ فرمان بتافتند و همگی همت بر ابطال حق ولی نعمت مصروف داشتند و از
فوای الکفران اشد من الکفر لان هذا واحد و ذاک اثنان غافل شدند بیت مکن کفران نعمت زانکه کفران
چو نیکو بنگری باشد دو کفران • درست است این خبر کاندر قیامت • نیابد اهل کفران بوی غفران • ملخص سخن
آنکه بجانب جمعی که در اطراف آفاق رتبهٔ تقدم و سروری یافته بودند و شیوهٔ نفاق را شعار خود ساخته مکتوبات ارسال
نمودند مبنی بر عهد و میثاق و مبتنی از وفا و وفاق و مشیر بآنکه وزیر که مدار مملکت و عمدهٔ دولت بود بواسطهٔ کبر سن و ضعف
بنیه چند نوبت از وزارت استعفا نموده مقبول نیفتاد و وزیر دیگر که متقاضی برشوت باز نگردد بدر خانهٔ او آید
و قضایی که بدینار و درم و زور و زاری روا آن نتواند کرد بروی نازل گردد و بر تقدیر بقای دو سه روزهٔ دولت
که امروز یا فردا بنا بر هجوم سپاه شیب و هرم او شروع در کار مصالح ملک و اهتمام بمناظم احوال خلق کام و ناکام
تقاعد نماید آنگاه • بالفرض موت را بر حیات مقدم دارد و عدم را بر وجود راجح شناسد و شهزاده خود کودکیست
نوجوان بجمال و جمال شادمان و بگنج و سپاه مغرور و بتاج و سریر مسرور و مشاطگان هوا و هوس صور آمال

دامانی و عروس جاه و جوانی را در نظر او جلوه داده و شیاطین انس و جن شهوات نفسانی و لذات جسمانی را مطبوع
طبع او گردانیده غبوق او بصبوح پیوسته و صبوح او بغبوق اتصال یافته بیت همه شب تا سحر با گلعذاران
نشسته بر کنار جویباران • ز شادی و نشاط باده نوشان • بینداز ندقه قه نوشیاران • ز اشک و گریه تلخ صراحی
شکرخنده زده خشتی میان • شده در چارسوی مجلس باز • منادی گر دف و چنگ خوش آواز • شرابی در قدح کرده دل افروز
که از عکسش شب بیدا شود روز • پری رویی گران یکجرعه خورده • بافسون صد پری در شیشه کرده • می اندر سرخجان غواص کرده
که انه رغو سر رقاص کرده • و چون از مجلس بزم باز پرداز دعزم صحرا و شکار کند و از غایت شره و شعف بصید
و شیر گور و اصطیاد آهو و گوزن روزها خیمه در نخجیر گاه زدندی و شبها در کنار سیاع سازد بیت شاه ای
دو کار میکند از کارها و بس • چندانکه میکنم در احوال او نظر • یا در شراب خانه خورد باده چو لعل • یا در شکارگاه کند صید جانور
و بدیهه عقل معلوم است که چون نگاه بانان کشور و قهرمانان لشکر بضاعت عنفوان شباب در شکار و شراب صرف
کنندگی بکفایت مهام انام قیام نماید و چگونه از عهده وظایف ارزاق خدم و عقوق مواهب سپاه و حشم برون
آید بیت چو خسرو کند میل بستی و خواب • شود بیگمان خانه ازمش خراب • مقاسات رنج و تعب کردن است
ایالات و از ین نوع هدایا یات و مفتریات لاتعد و لاتحصی در قید کتابت آوردند و اعدا در ضبط مملکت تحریص نمودند
و بدست قاصدان باد پای که گاه سرعت آتش وار از پستی بالا کرده و آب کردار از فراز و نشیب آیند
مرعانی روند و حالاک بیمه عالم نورد چون افلاک بجانب اعدا فرستادند و دشمنان کم بخت و ابلهان سوخته رخت
بنا برانکه در دار القضا لیقضی الله امرا کان مفعولا حاکم محکمه ازل چنین حکم و تقدیر کرده بود که از کنف امن و ساحت راحت
زندان حرمان و مضیق خذلان نقل کنند و در مطموره مذلت و هاویه هوان روان بمالک سپارند آن فر
فات نامعقول را بسمع قبول اصغا کرده و بی اعتصام و تمسکی بحبل عشوه دغرور در چاه غصه و بلا و مغاک هلاک
فرو ریختند و جنگ را ساخته و نبرد را آماده گشتند و طهمورث چون از مکر حساد و کید اضداد آگاهی یافت با وزیر
که مشیر ملک و کفیل مصالح خلق بود مشورت کرد وزیر جواب داد که بیت چو مشورت طلبد پادشه ز بنده خویش
فروده است که گفتار بنده بنیوشد • اگر موافق حالست کار بند شود • وگر نیافت موافق ترک آن کوشد • والحاله
گفت که اکنون خاطر اشرف مشوش نباید داشت که امانی حاسدان بمثابه در منه خشک و خاشاک بود و دود خورده
که هر چند آتش او زود بالا گیرد اما بر فور فرو میرد بیت سیاستی کرد نی بدخواه دولت • بصورت گرچه
بجا بیچ باشد • بانوای شرر ماند که از آتش • کشد بالا ولیکن هیچ باشد • و با وجود این حال بی اهمال و اغفال
بند بر چوب و ترتیب اسباب طعن و ضرب قیام باید نمود که شرع ملک و دولت از قاذورات فتنه و فساد بمراهمت
شمشیر آبدار صافی شود و بیضه دین و ملت از مخالفت اهل شرک و عناد بمهابت تیغ بیدریغ محفوظ ماند و چون در امور

لیکن

سپاهی و وهن و خللی روی نماید کارها از پیش صواب دور افتد و انواع آشوب و شورش بظهور آید بیت
بنای ملک بیکباره گی شود ویران ⁘ اگر نبودی تیغ سیاست سلطان ⁘ و طهمورث بر حسب صوابدید وزیر صاحب
تدبیر روی بتقدیم ابواب مراسم حرب و قیام بمصالح جنگ آورد و بفرمود تا مالی موفور و نقدی بحساب که
اوهام دبیران از عد و احصای آن عاجز آید در وجه مواجب و ما یحتاج صرف لشکر کنند و روزی چند در آنکه شرایط
اهتمام بجای آورد و بعد از آن با لشکری مانند ریگ بیابان افزون از حساب محاسبان و سیصد عدد
فیل کوه پیکر عفریت منظر بیت همه زنده پیلان گردون شکوه ⁘ تنندی چو دریا بهیکل چو کوه ⁘ که در مبدا جلوس
او از هندوستان آورده بودند روی بدشمن آورد و چون مسافت میان جانبین متقارب و آوازه وصول
خسروی بمقصد متعاقب شد آن مخاذیل رعبی عظیم و خوفی تمام در صمیم سینه متمکن یافتند از کرده پشیمان و از انگیخته نادم
گشتند الآن قد ندمت و ما ینفع الندم و بعد از تامل و استشاره رسولان چرب زبان که بسحر و بیان عقده وحشت
از ضمایر بگشایند و بلطف حیل مرغ رضا را از هوای اولیا برشست آورند روانه داشتند و از طوفان طغیان زورق
خلاص پناه جستند بیت درشتی چو با خصم نتوان نمود ⁘ در رفق و نرمی بباید گشود ⁘ چه خوش گفت گوینده کاردان
که در هر هنر بود بسیاردان ⁘ درشتی و نرمی بباید بکار ⁘ بنرمی برآید ز سوراخ مار ⁘ و رسولان بپایه سریر اعلی
حاضر گشتند هر چند بحسن مقال در باب اتفاق و ایتلاف و مجانبت از جانب خلاف و استرضای خاطر شهریاری
سعی بوسیلند رای پادشاه بر موافقت قرار نگرفت و گفت مصراع کم بزرع آنکه لم یحصد عنبا ⁘ تخم جفا کاشتن
و چشم بر فوس وفا داشتن و نهال خلاف نشاندن و ثمره وفا جستن کار بیخردان و پیشه دیوانگان باشد بیت
ندانستی چو حنظل می نشاندی ⁘ کز آنجا نیشکر نتوان درودن ⁘ باستظهار آنکه مایه تریاق ⁘ هلاک جان بود زهر
آزمودن ⁘ شاه امثال این کلمات بر زبان رانده فرستادگان را رخصت انصراف داد و رسولان خایب و خاسر
بازگشته طهمورث در عقب ایشان با لشکری بیکران روان شد و چون تلاقی فئتین نزدیک گشت بیت
دو رویه صفوران صف برکشیدند ⁘ همه روی زمین لشکر کشیدند ⁘ نفیرهای و خروش و کوس نعره بروئی و قبه
سپهر برین رسید و مبارزان مبارز که بهنگام جنگ جنگ در گریبان اجل نهند آلت حرب و تیغ بیدریغ در یکدیگر
نهادند و از تلاطم امواج دریای نبرد صورت فزع اکبر در چشم مردمان دلاور مشاهده افتاد و چون ماهچه رایت
شاه که بآیات نصرت موشح بود از افق معرکه طلوع نمود سینه دلیران از میامن لوای ظفر پیکر بفتح و فیروزی مشحون گشت
و سپاه نصرت شعار چون مرغ که التقاط حبات کند اکثر اعدا را در آن صحرا بمنقار نقاد برچیدند و فوجی در قید اسار
و ذل رقیت گرفتار گردیدند و برخی از دشمنان بر مثال اختران که از استیلای تیغ آفتاب گریزند و راه فرار پیش
گرفتند بیت چو صبح خنجر خورشید برکشد ز قراب ⁘ نجوم را نبود چشمک از گریز گزیر ⁘ در آن زمان قطرات سحا

به محل که بحر موج برانداز داز سر تا شیر   و بعد از وقوع این فتح نامدار مبشران باطراف و اکناف عالم فرستاده ملوک
اطراف و خسروان اقالیم روی ببارگاه گردون اشتباه آوردند و در سلک عبید و خدم منتظم گشتند و چون خاطر
خطیر طهمورث از جانب اعدا فراغت یافت و ذات همایونش در فراش راحت و سکون روزی چند استراحت
پذیرفت مایل بطواف بلاد گشت و فرمود که غرض ما ازین سفر آنست که داد بعضی از مظلومان که بتظلم پیش ما نتوانند
آمدن و ما بر احوال ایشان واقف شویم بدهیم و غرض ما آنست که در آن مدت که طهمورث با لشکری فزون
از اوراق اشجار و قطرات امطار گرد معموره آفاق برآمد هیچکس در عرصهٔ تحمل کلفتی و مقاسات شدتی نیامد بیت
نه خاکی بخون کسی آغشته شد • نه یک مور در زیر پی کشته شد • و بعد از چندگاه بمستقر عز رسید قحط و غلای قوی
روی نمود بتدبیری که سابقا مذکور گشت آتش نایرهٔ جوع را منطفی گردانید و چون سی سال از سلطنت او گذشت
ریح سفر آخرت بروی مستولی گشت چنانچه دست تصرف اطبا از دامن مداوا و معالجهٔ او کوتاه شد و چون
امارت موت و علامات ضعف در خود مشاهده کرد دانست که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب بکنگرهٔ
عرش پرواز خواهد نمود با خویشتن گفت که وقت توبه و زمان انابت است بیت ندارم در همه عالم کسی من
دابر خود همیگریم بسی من • که گر صد آشنا در خانه دارم • چو من مردم همه بیگانه دارم • و بعد از تیقن بموت خود
جمشید را که ولی عهد بود طلبیده مراسم وصیت بجای آورد و عالم فانی را وداع کرده روی بعالم باقی آورد
و زمرهٔ گفته اند که در زمان او هر گرا عزیزی درگذشتی از برای تسلی خاطر خویش بصورت میت بتی ساختی و بمرور
ایام مردم بسبب ساختن اصنام فراموش کرده و ایشان را شفعا انگاشته بعبادت بتان اشتغال نمودند و در بعضی
از تواریخ مسطور است که طهمورث مدت العمر متعرض امم مختلفه نشدی و همیشه بتحقیق لکم دینکم ولی دین عمل فرمود بنای
قهندز مرو و آمل و طبرستان و ساروبه و اصفهان و مداین سبعه و عراق عرب که اکنون خرابست و غیر ذلک
منسوب بدوست قیل فی بعض الکتب و هو من ولد هوشنج و ملک الاقالیم کلها و کان به مطیعا عز و جل و خضع له ابلیس و جنوده
و کان محمودا فی ملکه و انه اول من اتخذ الصوف و الشعر للملابس و اول من اتخذ زینة الملوک من الخیل و البغال و الحمیر و اتخذ
الکلاب لحفظ المواشی و جوارحها من السباع و کتب بالفارسیة و در تاریخ جعفری مذکور است که گویند طهمورث بعد
خود یکهزار و چهارصد و هشتاد و دو بتکده ماشا داند و هشتصد سال عمر یافت و سی سال طهمورث سلطنت کرد
و در دیار بلخ مدفون گشت و در بعضی از کتب رام گردانیدن دیوان و کشتن ایشان بتسخیر قوای سبعی و شهوانی
و ازالهٔ صفات ذمیمه تاویل کرده اند و ما یعلم الغیب الا هو و از کلمات اوست که اقنع بالقلیل النافع خیر من الکثیر
الضار و هم او فرموده است که پادشاه صایب فکر صاحب رای باید که در حال غضب و استیلای خشم آن کند
که در وقت رضا تدارک آنچه از وی صادر شده باشد قیام تواند نمود بیت آنچنان خشم ران که گاه رضا

بنوازی

تبدارک توان قیام نمود **ذکر سلطنت جمشید** این کلمه مرکبست از اسم و لقب جم اسم اوست و لقب او شید
و معنی لفظ شید نیر است قیل من ذلک یتعال الضوء الشمس خورشید و بعضی گفته اند که شعاع شمس را شید گویند ابو حنیفه
دینوری که از کبار ائمهٔ تاریخ است گوید که جمشید پسر زادهٔ ارفخشد بن سام بن نوح است که عجم ارفخشد را ایران
خوانند و طایفهٔ از راویان گفته اند که برادر طهمورث است و گروهی گفته اند که برادر زادهٔ اوست و در روایات اشهر
آنکه پسر صلبی ویست و بالجمله **بیت** چو طهمورث از ملک بربست رخت • مقرر بجمشید شد تاج و تخت • جهاندار جمشید
فرخ سرشت • بیاراست گیتی چو باغ بهشت • نخستین که در ملک بگشاد دست • در فتنه بر خلق عالم ببست •
ز اندوز طهمورث پاک رای • برون یکسر موی ننهاد پای • بهر کار و هر جای کاهنگ داشت • نظر بر وصایای
هوشنگ داشت • چون جمشید بر تخت فرمانروائی بنشست اساس پاس و سلطنت ممهد گردانید و مبانی عدل و نصفت
مشید ساخت و با رعایا و زیردستان بر نهج شفقت و معدلت زندگانی کرد و ابواب تعدی و تغلب را بر روی
خلایق ببست و او بکمال عقل و حسن صورت و اصابت رای و مکارم اخلاق از جمیع خلایق آفاق متمیز و ممتاز بود و او را سلیمان
گویند که بر اقالیم سبعه فرمان روا گشت و طوایف جن و انس را مسخر گردانید و از خدای عز و جل درخواست نمود
که موت و مرض و هرم را از میان خلایق برگیرد دعا مستجاب شده سیصد سال هیچکس در ممالک او بیکی ازین
سه چیز مبتلا نگشت و در روز نوروز از ماه فروردین حکم [کرد] تا مجموع تابوتها را شکستند و طایفهٔ از جهال فرس را عقیده
آنست که سلیمان علیه السلام عبارت از وست و این سخن از چند وجه باطل مینماید اول آنکه نزد جمهور ائمهٔ اخبار از
عهد جمشید تا زمان سلیمان زیاده بر دو هزار سال بوده دیگر آنکه جمشید در اواخر ایام سلطنت خود کافر گشت و حق
تعالی میفرماید که و ما کفر سلیمان دیگر آنکه باتفاق مورخان حضرت باری سبحانه و تعالی هیچ دشمنی را بر حضرت
سلیمان مسلط نگردانید و ضحاک بروی غالب آمد و چون جمشید بر دایرهٔ دار بر مرکز عالم سفلی محیط شد و امر و نهی او
بر بحر و بر نافذ گشت بچشم غیرت در فطرت عالم نظر کرد و بنور آفتاب بصیرت حقایق و غوامض را معلوم فرموده دانست
که اجرام علوی و اسقطات سفلی که طبایع متنافی داده در وجود خویش محتاج اند بصانعی حکیم و صانع را از قدرت
و ارادت گزیر نبود و هرچه حکیم علی الاطلاق کند از فایده و حکمت خالی نباشد لاجرم معتمدان و دستوران باطراف
و اکناف عالم فرستاد که از موجودات عالم بری و بحری هرچه یافتند بیاوردند و فرمود که مرکبات نباتی را
در موضعی بنشاندند تا بمدد اجزای خاکی و آبی یا بتوسط اعتدال هوا و خاصیت آفتاب قوای نامیه و غاذیه و مولده
در هر یک ظاهر گردد و چون نقش بند قضا بقلم تقدیر چهرهٔ عرایس اشجار بگشاد و نقاب حجاب از جمال عروس بستان
باغ برگرفت و نبات نبات از نسیم عنایت حضرت مرسل الریاح بار در کشیدند و آنکه در ذوات اشیا بود
حضرت ظاهر گشت جمشید بتجربه و امتحان مفردات و مرکبات ادویه و اغذیه پرداخت و طبیعت هر یک از آنها

شناخته نافع از ضار رجدا کرد و همچنین فرمان داد تا معدنیات و فلزات که در جبال و معادن مستتر بود بعجوای ظهور آورد
وجوهر آهن را که در وی برودت و یبوست رعد و صلابت بود شمشیر و خنجر و زره و جوشن و خود و مغفر ساخت و از
زر و سیم و لعل و یاقوت و مانند آن زیور و پیرایه عروسان و آرایش شاهان کرد و با ستخراج قز و ابریشم پرداخته
و آنرا برنگهای مختلف ملون ساخته فرمود تا جامهای قیمتی از آن بافتند و عود و عنبر و انواع طیب بالتفات و اهتمام
او سمت ظهور یافت و شهرهای عظیم بنیاد نهاد و بلاد و امصار ترتیب داد و اسباب نظام تمام شد و عالم رونق
وانتظام یافته غنا و استغنا و احتیاج و افتقار پدید آمد رایت و منقاد و رایم و مامور و رئیس و مرئوس ظاهر گشت
و بقول و شراب ارغوانی که قلیلی از آن چنانچه وانی مقوی روح حیوانی و محسن لون بشرهٔ انسانیت در آن زمان
روی نمود و بعضی گفته اند که سبب ظهور شراب آن بود که از انگور که لطیف ترین اثمار است بجهت تغیر هوا و استیلای
سرما در زمستان و بهار چندان حظی نمی یافتند پس جمشید فرمود تا آب آنرا از پوست و دانه جدا ساخته در اناهی
انداختند و خود هر روز بر سر ظرف آمدی و عیار آنرا بر محک مذاق عرضه کردی تا طعم حرارت ظاهر شد و طبیعت
از وی متنفر گشت و شاه عالم پناه تصور آنکه ما العنب زهری جان گداز است ام کرد تا سر آنرا استوار ساخته
گذاشتند و جمشید را کنیزکی بود در غایت حسن و ملاحت و نهایت خوبی و صباحت اتفاقاً او را درد سر عنا بر روی نمود
که بمرگ راضی گشت و با خود اندیشید که در دفع این الم صواب آنست که از آن زهر جان گزای که امر کرد
تا سر آنرا استوار ساخته نگذاشتند و ازین بلیه خلاص شوم **بیت** بسر خم که بیایم بدر از میخانه • تا بدان دم که مرا بر نشود
جانه • و چون کنیزک بر حسب اندیشهٔ خویش قدری از آن بیاشامید نشاط و اهتزازی در وی پیدا گشته صداع
کم شد و مقداری دیگر خورده بعد از آنکه چند شبانه روز صورت خواب در خیال او نگذشته بود شبی
و روزی بخفت و چون بیدار شد خود را صحیح المزاج یافته صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانید و جمشید بمجرد این
خبر مبتهج و مسرور گشت بشرب مدام قیام نمود و در اکثر امراض شراب بکار برده بیماران شفا یافتند و آنرا
شاه دارو خواندند **بیت** شاه دارو بود شراب ولی • زو چو رجا اعتدال خوری • لیک باز هر بری دارو
تو بافراط گر زلال خوری • و در بعضی از تواریخ مسطور است که جمشید در مبادی سلطنت از سجستان که دار الملک
او بود بجانب فارس توجه نمود و بنای بنیاد نهاد که مبداء آن صحرای خفرک بود و منتهی آن وسط در که مجد که از اعمال
شیراز است چنانچه طول آن دوازده فرسنگ در شمار آمد و در هیچ بقعه از اقالیم سبعه روندگان و اهل سیاحت را
در هیچ عصری مثل آن مشاهده نگشته بود و آثار و رسوم آن اعمده و در و ستونهای بیوت ظاهر است و در السنه
و افواه اسم آن چهل مناره دایر و سایر است و چون هر و الجم آفتاب بر ابرده شتای از ذنبال ماهی باز گرده بکردن
حمل بست جمشید فرمان داد تا اعیان و اشراف ملک بپایهٔ سریر سلطنت مصیر مجتمع گشتند و خود در آن مقام مبتهج و مسرور

بر سریر فرماندهی و مسند جهانبانی برآمد و بساط نشاط مبسوط داشته فرش عیش و عشرت بگسترد و این روز را نوروز نام
نهاد و جهانیان را از نور عدل و احسان و شمول عدل و داد و عده داد و مثال واجب الامتثال از موقف عنایت
و عاطفت صادر گشت که سپاه و رعیت کاینامن کان اسباب امانی آماده ساخته و ابواب شادمانی مفتوح
داشته باستیفای لذات و استحصال مسرات مسارعت و استعجال نمایند و ایشان خود بی ترانه پای بیکوفتند
لا دوم مجموع خلایق بهار را اندک رخصتی شب و روز مجلس بزم آراسته بایکدیگر که اکنون بیت چمن از دست گل بهار نهاد چو

صبا زلف سمن را شانه کرد • کنار جوی از سبزه چو پشت • میان کوه از لاله کمر بست • جهان پیرانه سر گفتی جوان شد •
زمین از سبزه گویی آسمان شد • هزاران گل چو طفل نورسیده • ز برگ سبز لوح نو گزیده • بزاری عندلیب از گل وفا جوی •
گل از گهواره چون مستی سخن گوی • برآور هایهوی همچو مستان • ز نقد وقت داد عیش بستان • بیا تا کام دل با هم برانیم •
گزین بس بی بدایم ما توانیم • که چون کشتی عمر افتد بگرداب • امان ندهد که یک شربت خوری آب •

دور حلال این احوال بل حکیم دریا
بل محیط فیاض فیلسوف ربانی فیثاغورث یونانی که ملازمت جمشید مینمود و فضای طبع نقش استقبال از صفحات
دفتر ماضی و حال برخواندی بر زانت رای و اصابت اندیشه غایت در ایام حاصل امروز رقم کردی بیت

دی خرد ادی بفکر روشن و رای منیر • هر چه فردا منقش گشتی ز الواح ضمیر •

فن موسیقی را که جزویست از انواع
ریاضی استنباط فرمود و بفحوای بیت امیر روشن رای خبیر بدیم ابد سمو منافیه که در جمیع فنون تخصیص فن شریف موسیقی
باتفاق تار و نی و ترک و دهاوتی نام دارد مقصد و ته حال حکیم مدقق مشار الیه آمده و آن بیت اینست بیت

یاری علم ار ابلا صاحب کمال • که گاه آهنگ دلک با بلبلان محال •

و بعد از ظهور این علم مطبوع دلپذیر مطربان
خوش آواز و خنیاگران بربط نواز در بزمگاه جمشید نوای خسروانی بصوت داودی و لحن باربدی ادا کردی و طبع
شاهانه را از آن اغانی نغمات شادمانی و مایه تریاک امانی حاصل شده میگفت بیت

گرچه چشم مست و روی خوب دیدن دلکش است • نغمه آواز خوش وقت سحر دلکش تر است • از جمال یوسفی که خط جمانیست خوش •
قوت روح از لحن داودی گرفتن خوشتر است •

و چون از نوروز چند روز بگذشت و زمان جشن منقضی شد روی
باتساق آورد برانی و انتظام اشتغال ملکی نهاد و بضبط چند ممالک و حفظ مسالک پرداخت و اعانت اولیا
و اهانت اعدا پرداخت و تلافی و تدارک خللی چند که پیش از جلوس او بسوی تدبیر بعضی کاشتگان روی نموده
به نیکوتر وجهی و محبوب ترین آنی بجای آورد و جمهور خلایق را بچهار قسم منقسم ساخته حکم فرمود که هیچکس در مهم دیگری
مدخل نکند قسم نخستین علما و ارباب قلم قسم دوم سپاه و حشم سوم ارباب حرث و زراعت و قسم چهارم پیشه
وران و دو فت و کسب چنانچه عناصر اربعه سبب بقای نوعیت این گروه موجب آبادانی عالم اند نخست نسبت
با اهل علم فرمود که در تعظیم و تبجیل علما که چابک سواران مضمار فتوی و اختر شناسان سپهر هدی اند غایت جهد

مبذول دارید و حلقهٔ مطاوعت این جماعت را در گوش کشیده کمر متابعت این طبقه بر میان بندید که کیفیت اصول و فروع
دین و دولت و ظهور حل و حکمت و کمال اسلام و شریعت بکفایت رای ایشان منوط است و بقول این جماعت مربوط و وارثان
انبیا اند اهل علم • رشحهٔ اقلام ایشان کیمیاست • توتیای چشم ارباب یقین • خاک پای وارثان انبیاست • و بنسبت
دبیران و اهل قلم گفت که نوک خامهٔ شیرین‌نگ بلبل این بوستان بلاغت است و زبان کلک غالیه بار ایشان عندلیب
اغصان براعت و چون بر عذار کافوری صبح از زلف مشک افشان شام دام عنبر فام کشند رخسار ملک و چهرهٔ
دولت را بخط دوام و خال خلود آراسته دارند و از دریای در مکنون و ارکان خزینهٔ قارون برون آرند بیت
چنانکه تیغ شهنشه اساس ملک نهد • زبان خامهٔ دستور کار دین سازد • دو قوام اند حسام و قلم که خسرو عهد • بپشت گرمی
این هر دو گردن افرازد • زینهار تا در حفظ جانب و علو مکان و تفخیم قدر و تعظیم شان ایشان آنچه از شرایط مبالغه است
بجای آرید و صلاح عباد و دوام دولت در زبان تیغ و قلم مدغم شناسید و اگر بنابر سخن حاسدان و تقریر مقرران ایشان
سخنانی و خیانتی ثابت شود پادشاه باید که بر تحقیق وقت تعذیر مالی فرمان دهد و پس چون ایشان بنابر بادیی که پاک نفس
باشند دیگر دوات نمایند و خیانت نبینند نشنوند و نیز زینهار باید که بر اهل تقریر و حسد اقبال ننماید و بگفتار ایشان گرد فرقه
نگردد و یقین شناسد که حاسد از اغراض فاسده بر این فعل ناشایست و قول ناپایست گماشته است زیرا که میخواهند
که بمناصب علیهٔ این جماعت فایز گردند و در لباس راستی و امانت اضعاف خیانات در اموال پادشاه تصرف نمایند
و در بارهٔ لشکریان و اهل صلاح گفت که زبان تیغ بیدریغ شان مفسر آیات فتح و نصرت است و لمعان سنان
جانستان شان نگاهبان دین و دولت و دلیران روزگار اند و جانبازان کارزار جواب خصم بتیر و نوک سنان
دهند و رقاب گردنکشان بربقهٔ عهد و پیمان آرند بیت اگر بسوی فلک بازو گشایند • بناوک خوشهٔ پروین ربایند
چنان شمشیر کین از کف برآرند • که دریا را زهیبت کف برآرند • که آبادانی مملکت خواقین از ثمرهٔ اجتهاد دهاقین است
آنچه بتحصیل آمال و نظام احوال خلق باز گردد و وسیلهٔ بقاء نوع دهند و در ربقهٔ قوام عالم و واسطهٔ عقد معاش بنی آدم
باشند بسعی و کوشش اهل حوا است منوط است و تکثیر نفع دشمه ربع و قول دخل و حصول مال بمساعدت و معاضدت
ایشان رنجهایی که جبال را اسباب است از تحمل آن عاجز آیند احتمال کنند و در محلی که از شدت سرما بیت آرد چشمهٔ
هر نفسی آب در دهن • ماهی زعشق تابه گرما در آبگیر • خواهد که باژگونه کند پوستین خویش • روباه حیله جوی از آسیب
زمهریر باز یاران بخیرانها رو تدبیر انتجار شد باز اشتغال نمایند و از تعهد آغاز زرع و ارادوث بهیچ شغل دیگر
نپردازند و در زمانی که از حرارت گره بیت خواهد از نفس آفتاب در دل کان • گداز گیرد و آید برون جواهر
از سنگ • میان نیل ز تاثیر قوت گرما • چو موم نرم شود ناب در دهان نهنگ • در اقامت درو دن کشت
و مقاسات شغل حصار عزایم همت بامضا رسانند زینهار که در اکرام مورد و فراغ حال این طبقه مبالغه واجب شناسید

که اگر ایشان در کار رواست اهمال کنند و تکاسل و غفلت را در باب زراعت بخود راه دهند قحط و غلا پدید آید و ماده
قوت که سبب حیات خلق است منقطع گردد و در امثال گفته اند که پای برهنه بر خورده الماس توان رفت و رنج و محنت
جوع و بلای گرسنگی مصابرت نتوان نمود و ابیات مشهوره املح الشعرا شیخ سعدی شیرازی قدس سره مناسب این حال
و مؤید این مقال می‌نماید که بیت گوشی تواند که همه عمر وی . نشنود آواز دف و چنگ و نی . دیده شکیبد ز تماشای باغ
بی گل و نسرین بسر آرد دماغ . ورنه بود بالش آگنده پر . خواب توان کرد حجر زیر سر . ورنبود دلبر همخوابه پیش
دست توان برد در آغوش خویش . وین شکم بی هنر پیچ پیچ . صبر ندارد که بسازد بهیچ . و گفته اند که محترفه و صناع و الجوی
نمایند و ایشان را بتکلیف و توانی عوارضات سلطانی تعرض نرسانند و هر یک را در صنعتی و فنی که بینند ترغیب
بلیغ کنند تا در آن پیشه ماهر شوند گویند که جمشید چهار انگشتری ساخته بود و بر نگین هر یک چیزی نقش فرموده در انگشتری
که بهنگام جنگ در انگشت کردی منقش بود که آهستگی و مدارا یعنی در محاربه تأنی باید نمود و از شتاب زدگی احتراز
باید نمود که تعجیل در قتال از شجاعت نیست بیت شجاع و دلاور بسی لشکریست . ولی بر شجاعت ستایش گریست . تهور
پسندیده عقل نیست . جنون و تهور یعنی یکیست . و در انگشتری دوم مثبت بود که عدل و عمارت یعنی منافع آبادانی
بی نصفت و عدالت و رعایت رعیت صورت نه بندد بیت از داد پادشاه چه بهتر ز عقل . کز عدل او جهان منتعش شود
علی الدوام . هم شرع را طراوت و هم نفس را کمال . هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام . و بر انگشتری سوم که تعلق
به بریدان او منهیان داشت نقش کرده بود که راستی و شتاب یعنی منهیان و متجسسان پادشاه باید که راستگوی
باشند و در ایصال اخبار تعجیل نمایند بیت ز جاسوسی و منهی خبر باز دان . که جاسوس و منهی بود راز دان
شهی را که منهی و جاسوس نیست . دیارش ز تشویش محروس نیست . و در انگشتری چهارم جهت ظالمان و مبطلان
مسطور بود که سیاست و انصاف بیت از تو گر انصاف آید در وجود . به که عمری در رکوع و در سجود .
آورده اند که چون در مدت سلطنت جمشید کسی بیمار نگشت و بعلت پیری مبتلا نشد و خزاین را بسیم و زر و در و گوهر
مملو و مشحون یافت و سپاه و حشم را از ذرات آفتاب و قطرات جیحون افزون دید بمقتضی ان الانسان لیطغی ان راه
استغنی علم بی نیازی برگردون افراخت و صدای انا ربکم الاعلی در این طاس نیلگون انداخت و بنیان ارکان
عبودیت برداشته کردن بدعوی الوهیت برافراشت و بصورت خویش تماثیل تراشیده باطراف ممالک فرستاد
و خلق را تکلیف نمود تا پرستش صور او قیام نمایند و در بعضی تواریخ مسطور است که سبب دعوی جمشید آن بود
که روزی در خلوتی شیطان مصور بصورت بشر گشته ناگاه نزد در آمد و بایستاد و جمشید متوهم شده پرسید که تو کیستی
شیطان جواب داد که یکی از فرشتگان سماوی ام و آمده ام که ترا نصیحت کنم جم گفت آن کدام است شیطان
گفت این خلاف واقع است زیرا که تو از آن وقت باز که بزمین آمده چندین هزار کس بیمار شدند و مردند

وهرگز ترا رنجی والمی نرسید واز موت وزوال محفوظ ومامون ماندی این همه تواضع وفروتنی منمای که خدای آسمان
وزمینی ومدتی بسموات بودی واین همه خلق را آفریدی وامور آسمان را انتظام داده بزمین آمدی تا مهمات عالم سفلی را
منتظم گردانی وباز باسمان روی واکنون تو خود را فراموش کرده منی یکی از فرشتگان توام وبنا برانکه ترا برمن
حقوق بسیارست بخدمت آمده‌ام تا ایمعنی بر تو روشن گردانم وصواب آنست که فرمائی تا عباد بعبودیت تو
قیام نمایند هر که فرمان برد باوی نکوئی کن وهر که تمرد نماید اورا باتش بسوزان وزمرهٔ از مورخان گفته‌اند که شیطان
دران خلوت با جمشید گفت که من رسول خدای سمواتم واو پیغام داده است که چنانکه من خدای سمواتم تو خدای زمینی
باید که قدر خویش شناسی وچون جمشید از ابلیس تصدیق این حدیث دلیل جواب داد که حجت قاطع برین قول آنست
که آدمی فرشته نه بیند وتو چرا که یکی فرشتگان سماوی ام می بینی وشیطان امثال این خرافات گفته هماندم از نظر جمشید
غایب گشت واو بقول شیطان رجیم عمل نموده باخلایق گفت که من خداوند عالم علوی وسفلی ام واز سپهر برین بزمین
آمده‌ام تا سرانجام مهمات انام نمایم واین همه نعمتها شمارا داده‌ام وبیماری وموت از شما باز داشتم اکنون وظیفه آنکه
بالوهیت من اعتراف آورده کمر عبودیت برمیان بندید که موافقت نماید درباره او عنایت وعاطفت ارزانی دارم
وانکس که مخالفت ورزد باتش عقوبتش بسوزانم وتحیت نفاذ حکم خویش رسولان باطراف جهان فرستاد
تا مردم را بامید وبیم در راه وبه ضلالت افکنند واکثر خلایق طوعا او کرها به پرستش او قیام نمودند وطایفه از اهل توحید
که سر باز زدند باتش قهر سوخته گشتند وچون جمشید تجبر وگردنکشی آغاز نهاد واز امور سیاسی که قوام مملکت بواسطه
آن راسخ البنیان است دست بازداشت واوقات وساعات ایام حیات را بر ارتکاب مناهی وملاهی
مصروف گردانید لاجرم نظام کارها گسسته شد وعقد امور گسیخته گشت وزمانه سردهاب الدوله وذهاب النوبه
شرب الغیبان ونوم العدوات آشکارا گردانید ملخص سخن آنکه چون رعایا از طول ایام وکثرت بیداد او بستوه
آمدند حاکم روز معاد وشداد عاد را برانداشت که برادرزادهٔ خود ضحاک تازی را با حشم انبوه قیامت نهیب گردون
شکوه بیت افزون ز ذره در عدد وقطره در شمار • بیش از نجوم در فلک وموج در بحار • بقهر وقمع او فرستاد
ومشهور آنست که جمشید با او در مقام مقابله ومقاتله آمده انهزام یافت ومدتها در اطراف کاینات بسر میکرد
وچون سپهر دوار سکون دل خویش در حرکت میدید وعاقبت اعدا اورا گرفته نزد ضحاک آوردند وآن بی باک فرمود
تا با استخوان ماهی که بمنشار مشابهتی دارد جمشید را بدو نیم کردند بیت جهان با همه زینت وزیب او • نیرزد
بدین رنج وآسیب او • وحافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که در گرشاسب نامه میگوید که جمشید مجهول
وار مدتی مدید در گرد عالم میگردید تا در حوالی سجستان ساکن شد ودختری از ان قوم بخواست واز فرزندان
شدند که گرشاسب از ان نسل اند ورستم از ان تخمه والعلم عند الله تعالی وطایفه از عجم که جمشید را بنبوت اعتقاد

دارند و او را شیم نیز میشمارند گفته اند که چون از صولت لشکر و حدت سپاه ضحاک آگاه شد و دانست که قوت
مقاومت و طاقت محاربت آن دشمن زبردست ندارد متحیر و سراسیمه گشت و امارات بخت منحوس و طالع منکوس را
مشاهده کرد بهر جانب که توجه مینمود خود را بستهٔ بند بلا و خستهٔ رنج و عنا میدید و وی راست که گفته اند خدای کار
چو بر بنده فرو بندد بهر چه دست زند رنج دل بیفزاید و چون بیقین معلوم کرد که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی
مقاومت نماید و حکم توقیع منیت با آرزو و امنیت مندفع نگردد دل شاد ام ابی تن برضا داد و دل بقضا نهاد و با
موبدان فرار بر قرار اختیار نمود و مدت العمر در مغاره کوهی مختفی و متواری بود و آب و گیاهی قانع تا روزی
شهرستان عدم آورد و نزد راقم حروف مضمون این ابیات مناسب قول اخیر مینماید و هی هذه بیت

شنیدم که جمشید از تخت و بخت · ز دینی و عقبی چو بربست رخت · چنین گفت با موبد کاردان · که ای بر هنر مرد بسیار دان
هفتصد رسید از جهان سال من · شد از موج دریا فزون مال من · متقالید احکام دیو و پری · در انگشت کردم چو انگشتری
چو بختم نگون گشت و آشفت کار · بر من روز بنشستم از روزگار · فلک را خود این رسم و آیین بود · که در مهر و در زیر کین بود
چو شست کرد صنعت گر حلقه باز · بنخشید خری که بگرفت باز · بگفت این سخن شاه صافی روان · در آنجا براه عدم شد روان
دلا حال جمشید گیتی پناه · عجب نیست از گردش سال و ماه · که این کهنه سقف مقرنس نهاد · از اینگونه بسیار دارد بیاد

در بعضی از کتب مزبور است که بعد از صد سال از زوال ملک جمشید در بعضی از اسفار ضحاک او را برکنار دریای
چین میان تهی یافت و نیز موده او در حمن خسروانی را بهمان لحظه با ره مع ملک الشجره بقطع رسانیدند طایفه عمر او را
هزار سال و مدت سلطنتش را هفتصد سال گفته اند و گروهی گویند که هفتصد سال زندگانی یافت و سیصد سال دیگر
بر سریر جهانبانی نشست وهب بن منبه گوید که در بدایت سلطنت او هود بقوم عاد مبعوث گشت و زعم بعضی آنست
که اول کسی که علم طب بکثرت اندیشه استنباط نمود و بوضع گرمابه امر فرمود جمشید بود مگر را در بن اوراق مرقوم
کلک بیان گشت که مناقض حکایات مبنی بر مخالف روایات است از سخنان اوست که الحکمة مفتاح السعادات
والسعادات ادراک الامنیات دانش کلید نیکبختیهاست و نیکبختیها دریافتن آرزوها و گفت اگر سعادت
بکلاوه حاصل شدی در ریاست بکجاست دست دادی هر زور آوری دستور کشوری و هر کاردانی صاحب
دیوانی بودی بیت ای بکوشش فتاده در پی بخت · بخت و دولت بکاردانی نیست · هر کرا قدر و جاه و
حشمت هست · جز عطاء آسمانی نیست وگفت در نزول حوادث و نوایب نه نسب ظاهر مفید بود و نه حسب
فائق مانع آید بیت گرا با فزونیست یکانگی · نیاز دو مردی و فرزانگی · که چون پای دولت بلغزد زجای ·
نه مردی کند پای مردی نه رای · وگفت ثابت رای پای برجای باید چون برگ بید نباشد که بوزیدن هر بادی
ترک قرار و سکون کند و نیز باید که از برای حطام دنیا که زهرات او زهرات ماند و فکر دور و دراز و اندیشهٔ بیهوده

بخود راه ندهد بیت اگر خواهی چو بیشیاران طریق حزم ورزیدن • نمی باید بهر بادی چو برگ بید لرزیدن • وچون
جمشید از اساطین سلاطین بود در شرح حال او بقدر بسطی واقع شد **ذکر سلطنت ضحاک تازی** چو جمشید
ازین وحشت آباد رخت • برون برد و بگرفت ضحاک تخت • قضا کرد ملک اقالیم سبع • مقرر بضحاک بهرام طبع
اساسی که آن دشمن دین نهاد • نه بر وضع شاهان پیشین نهاد • در ایام وی این سخن عام بود • که ایام او شر ایام بود
جمعی گویند که ضحاک خواهرزادهٔ جمشید است چه خواهر او را یکی از ملوک عرب در حبالهٔ نکاح آورده بود و طایفه‌ای را
عقیده آنکه از اولاد و احفاد ذکور سیامک است و مجوس او را بشش واسطه بکیومرث رسانند و عجم ضحاک را
بیوراسپ و ده‌اک نیز گویند و چون پیوسته ده هزار اسپ تازی در طویله داشت مسمی بیوراسپ گشت فردوسی
گوید بیت کجا بیوراسپ پهلوی در شمار • بود بر زبان دری ده هزار • ز اسپان تازی بهر زرین ستام • ورا بود
بیور که بردند نام • وچون منقصت بود به عیب ملقب به ده‌اک گشت زیراکه معنی اک عیب و آفت بود و آن عیوب
عشره عبارت از قباحت وجه و کراهت منظر است و قصر قامت و نخوت و قلت حیا و کثرت اکل و افراط ظلم و بلیدی
زبان و تعجیل در امور و بددلی و بلاهت و عرب لفظ ده‌اک را معرب کرده ضحاک گفتند آورده‌اند که در بدایت حال
ضحاک بتعلیم علم سحر اشتغال مینمود و پدرش که یکی از ملوک حمیر بود و عرب او را علوان و عجم او را مرداس خواندندی
بزهد و تقوی و صفای نیت و پاکیزگی اعتقاد هرچند پسر را از ارتکاب این امر شنیع منع فرمود مفید نیفتاد و ضحاک
از ملامت و نصیحت پدر ملول و اندیشناک گشته صورت حال را با استاد خویش که شاگرد هاروت و ماروت بود
در میان نهاد و آن ساحر فاجر او را بنیرنگ و افسون بر آن داشت که پدر را از میان بر داشته بضبط مملکت مشغول
گشت و معنی بیت شیخ نظامی افاض الله علیه شآبیب الغفران درین ماده تکلف نموده که میفرماید بیت
پدرکش پادشاهی را نشاید • وگر شاید بجز شش مه نپاید • و میشاید که مقصود حضرت شیخ قدس سره مخصوص مورد
باشد چنانچه شرح آن عنقریب در موضع خود بیاید ان شاء الله تعالی مشهور است که ضحاک تازی پادشاهی بود دلی پاک
ز رحم انجوی و شهریاری سفاک و درشت گوی که آب چشم یتیم را طبیعت آزر دادی و ژاله را در کرهٔ زمهریر شعلهٔ
آتش ساختی چون قضای مبرم بر پیر و جوان و قوی و ناتوان نبخشودی و بنیان اجل مختوم بر وضیع و شریف و صغیر و کبیر اتفاق آری
بیت نه بیرقی که از و خاطری بیاسودی • نه صورتی که کسی دوستدار وی بودی • وچون روزگار ناپایدار جمشید
را فانی نمود و ایام دولت او انقضا یافته سریر جهانداری و سراپردهٔ شهریاری بوجود ضحاک آراسته امانت پذیرفت
رسوم بد و قوانین محدث در میان آورد و روی از متابعت شریعت گردانیده احکام ملت در پس پشت نهاد و
طریق مطاوعت نفس بدکیش پیش گرفت و بر مقتضی عادت ذمیم و خلق لئیم خویش چون پلنگ بسندان فتاده تلب
وصلابت پیشانی پیشه ساخت نقاب وفا و پردهٔ حیا برانداخت و بهتک استار و سفک دماء او اوادات نمود

لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان و مخایل بغی و طغیان او بر صفحات روزگار ظاهر و ذکر مطالبات و مصادرات
باوجوه موجودات و تحمیلات ناموجود وی در اطراف آفاق گیتی اشتهار می یافت و چون برین منوال کابیش مدت هفتصد
سال بگذشت و زر و وبال اندوخت و دردلهای سوخته و سوز سینهای افروخته آتش تفرقه و محنت در خرمن جمعیت
و راحت او زد مفصل این مجمل آنکه ناگاه از منکبین او دو شعله گوشت مانند دو ثعبان سر بر زد بیت آنکه در روز
سحر ناله مظلوم کند بجدا گر اثر خنجر مسموم کند • و ضحاک بن علوان از ضربان و اضطراب ایشان بیطاقت شد و چند
اطبا و حکما بمعالجه و مداوای آن اشتغال نمودند تسکین وجع را در طلایی که از مغز سر آدمی کنند منحصر یافتند و فرو گرفته اند
که چون طبیبان از تداوی آن عاجز گشتند ضحاک در خواب دید که تسکین الم بر سمی که مغز سر جوانان بنی آدم سازند مقصور است
و در طرزی گویند که این علت از تسبیل شیطان بود که بر دوشهای او روی نمود بعد از آن شیطان در کسوه اطبا آمده
ضحاک را بدین معالجه دلالت کرد و علمای اتفاق دیر اول زمان ایشان ممالک درین واقعه از تنگنای حبس خلاص یافته بمرکز اصلی
معاودت نمودند و آنگاه از محلات بلاد و امصار و روساتیق چنانکه مقتضی عدالت او بود بسویت نگاه داشته دو جوان
می آوردند و بچون سالاری می سپردند تا از مغز سر ایشان مرهم ترتیب داده بر دوشهای نامبارکش مینهادند و مغز
ایشان از آن دو شخص یکی را گذاشته و دیگری را کشته مغز سر گوسفندان با مغز سر آن قتیل مخلوط ساخته نزد ضحاک
میبردند و در هر چند گاه از مردمی را که برایشان ابقا کرده بودند گوسفندی داده بشب از شهر بیرون میفرستادند و
وصیت مینمودند که بجبال و صحاری و مغار پناه برده که از خلق دور باشید و دیده تا چشم مردم بر شما نیفتد و موجب زوال
شما و سبب نکال ما نگردد و آن بیچارگان از بیم جان بقلال جبال و مغارات کوه و صحاری بمنافع اغنام روزگار
میگذرانیدند و گویند که اکراد از نسل ایشانند و چون دویست سال از این محنت و ابتلا بگذشت و قریب آن شد که
مردم از جور و تعدی ضحاک ناپاک خلاص شوند در خواب دید که سه کس از در قصر در آمده بر وحمله بردند و یکی از آن
سه کس گرزی بر سرش زده و کس ابند اختند و از پشت شومش دوالی باز کرده دستهای او را بدان دوال محکم ببست
و رسنی در گردنش کرده بجانب دماوند دوانیدند و ضحاک ماران از هیبت این واقعه نالهٔ جانان نموده که پرستاران
او که در آن نزدیکی خفته بودند از خواب خوش برجستند و آن بی باک از غصه و غم تا بوقت صبح مانند مار بر خود پیچید و چون
روز شد منجمان و معبران را طلبید صورت خواب را با ایشان تقریر کرده طلب تعبیر نمود ایشان همه خاموش گشتند عاقبت یکی
از ایشان که دلیرتر بود گفت که امکان آن است که خاطر شهریار جهان از فوج و ظهور شخصی از اسباط جمشید فریدون نام
مشوش و پراکنده گردد و او بر بعضی ممالک استیلا یابد ضحاک منهیان گماشته بعد از چند گاه خبر آوردند که یکی از فرزندان
جمشید که در فلان موضع متوطن است پسری شیرخواره دارد معلم بعلاماتی که منجمان ملک را از آن اعلام داده اند و ضحاک
بنفس خبیث خویش قصد انتقام نموده و مادر فریدون فرانک پیش از رسیدن او آگاه شده و فرزند ارجمند را برگرفته

درگوشه مختفی گشت وضحاک بدان محل رسیده فریدون را نیافت اما از غایت غضب پدرش اثفیان را بقتل رسانیده بازگشت
بعد از ان فرانک پسر را برداشته در کوه وصحرا میگشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند در ان علف زار میچرانید و فرانک
از ان شخص التماس نمود که پسر او را در حجر تربیت خویش گرفته بشیر گاو پرورش دهد و گاو دار متعهد محافظت فریدون شد
آن گوهر درج سلطنت واختر برج مملکت را از فرانک فرا گرفت و مدتها او را بشیر گاو پرورش داد بیت سه سالش
همیداد از ان گاو شیر * همی بود پنهان در ان آبگیر * وبعد از چندگاه باز ضحاک از حال فریدون خبر یافته بقصد او روان
گشت و فرانک ملهم شده فریدون را از ان موضع بجانب دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده چون بمقصود خویش نرسید
گاوی که شاهزاده بشیر او تعیش مینمود از پای درآورده مراجعت کرد و فریدون چند سال از بیم باس و سیاست ضحاک
در زوایای ناکامی بسر میبرد تا آن زمان که بعنایات بخشنده داد گر وسعی کاوهٔ آهنگر بذروهٔ سلطنت مستعلی گشت

ذکر خروج کاوهٔ حداد و رفتن ضحاک بپیش مهاد باتفاق ائمهٔ تاریخ سبب خروج کاوهٔ آهنگر قتل پسران او بود
اما در کیفیت ظهور و استیلای او بر ضحاک در میان اقوال نقلهٔ اخبار اختلافیست و از آنجمله بروایتی که نزد عقل مقبول
نمود اکتفا رفت آورده اند که چون زمان جور و بیداد ضحاک امتداد یافت کاوهٔ اصفهانی که بفرمودهٔ آن ظالم دو
پسر او کشته شده بود در دکان را بسته و ابواب فتنه بر روی ضحاک مفتوح گردانیده چرم پارهٔ آهنگرا که در وقت کار
بر نصف اسفل میبندند از میان گشاده بر سر چوبی کرد و از غایت ظلم و کثرت جور او نفیر برکشید و خلایق را بر مخالفت او
تحریض داد و اصفهانیان که جرات و جلادت لازم ذات ایشانست باشارهٔ کاوه داروغهٔ اصفهان را کشتند
و قوانین و اسلحه را بر داشته در ظل رایت مشار الیه مجتمع گشتند و کاوه اصفهان را ضبط نموده بجانب اهواز لشکر کشید و
کاشتهٔ ضحاک را بقتل رسانید و همچنین اکثر ولایت فارس و عراق در حیطهٔ تسخیر در آورد و درین مدت هرچند ضحاک لشکر
بمحاربهٔ کاوه میفرستاد منهزم باز میگشتند و بعد از آنکه چند نوبت بر اعدا غالب آمد با سپاهی بی اندازه روی توجه
بضحاک آورد و منجم ضحاک در ان ولا در حدود طبرستان دماوند بود که بتهیهٔ اسباب و آلات حرب و ادوات طعن
و ضرب اشتغال مینمود و چون کاوه با لشکری آراسته بکده و دری درآمد با ارکان دولت و سرهنگان گفت که نزدیک
بان شد که مهم ما بکره و خوبی اختتام یابد و صواب آنست که امر سلطنت بشخصی مفوض گردد که اگر بر ضحاک غلبه کنیم مهمات مملکت
و استمالت لشکری و رعیت بپردازد و اعیان ملک گفتند که ترا بر ما منت جانیست به تحسین التفات تو از جور و ظلم این
نابکار خلاص شده از چنگال مرگ امان یافتیم و غیر از تو کسی را شایستهٔ مسند جهانبانی نمی بینیم کاوه جواب داد که
من از خاندان ملک نیستم و استحقاق این امر خطیر ندارم بیت کسی که پیشهٔ او آهنست و کوره و دم * خطاست گر زند
از ملک و پادشاهی دم * و غرض من از مخالفت طلب حکومت نبود بلکه مقصود آن بود که رعایا و ودایع حضرت خالق البرایا
از تعدی و حیف آن ظالم بداخلاق رهایی یافته در مهاد امن و امان زندگانی کنند و اکنون شخصی پیدا کنید از دودمان

سلطنت که بدین منصب بلند فایز گردد و قواد لشکر و سرداران حشم بعد از تفحص و تجسس بسمع او رسانیدند که فریدون
از اسباط جمشید درین ولایت بنا بر قصد ضحاک از طبرستان گریخته در ولایت ری مختفی گشت و کاوه ازین خبر مبتهج
و مسرور گشته فرمود تا او را از زاویهٔ استتار بصفهٔ بار آوردند و فوانه و ملک بدو سپرد، طبقات سپاه را فرمان
داد تا بروی بسلطنت بیعت کردند آنگاه دلاوران و مبارزان با بسطها رتمام دل بر حرب نهادند ضحاک نیز با لشکری
جرار در مقام مقابله و مقاتله آمده سعی و کوشش بسیار نمود و بعد از آنکه دانست که بیت چون سعادت نبود کوشش
بسیار چه بود . پای در طریق فرار نهاد و طایفهٔ از نامداران تعاقب نموده او را اسیر و دستگیر نموده بنظر فریدون
رسانیدند و سرش را بگرز کوفته و از پشت او دو والی باز کرده تا خواب او کاذب نباشد دستهایش را بدان بستند
و بحکم شهریار آفاق بکوه دماوند محبوس گشت و در طبری گوید که مقتول شد و در تاریخ معجم آورده است که پیش از ظهور فریدون
کاوه با ضحاک محاربه نمود و او از جنگ کاوه بگریخت چنانچه دیگر کس از وی نشان نداد و چون کاوه از مهم ضحاک پرداخت
فریدون را پیدا کرده بر سریر سلطنت نشاند و روایت اول اصح است چه در مروج الذهب و بسیاری از کتب معتبر مسطور است
که فریدون روزی در ان روز که ضحاک را بکوه دماوند محبوس گردانید مهرجان نام نهاده از جملهٔ اعیاد اعتبار کرد و هم در
مروج الذهب گوید که پدر ضحاک ارواد است از نسل فرس بن طهورث و چنین گفته اند که تازیانه زدن و بردار کشیدن
و مثله کردن از اختراعات ضحاک است و او هزار سال در ربع مسکون علم سلطنت برافراشت و ابرهیم خلیل صلوات الرحمن
علیه در زمان حکومت او مبعوث گشت و طایفهٔ در ایام فریدون گفته اند ذکر سلطنت فریدون فریدون فرخ
شه راستین . برآرندهٔ تاج و تخت و نگین . چو ضحاک جام اجل نوش کرد . ز دل نام گیتی فراموش کرد . بر افروخته
سر مهر و ماه . بسر بر نهاد آن کیانی کلاه . بتایید یزدان و نیروی بخت . خداوند لشکر شد و تاج و تخت . در گنج بگشاد و
لشکر نخواند . بدامنی زر و سیم و گوهر فشاند . در مروج الذهب گوید که فریدون پسر اثفیان بن جمشید است و در بعضی
از تواریخ هشت واسطه میان او و جم اثبات کرده اند والاول هو الاصح باتفاق ایمهٔ تاریخ فریدون پادشاهی بود
ذو صولت و شهریاری صاحب حشمت جهانی در صورت جهانبانی و عالمی در کسوت سلطانی کمال ضبط و سیاست با کمال
عقل و کیاست جمع داشت و در زمان سلطنت او قواعد مردی و مردمی تمهید یافت و مبانی بذل و احسان رسوخ پذیرفت
فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکوی تو داد و دهش
کن فریدون توی . و چون بر سریر جهانبانی متمکن گشت کاوهٔ اصفهانی را سپهسالار گردانیده بروم فرستاد و گرشتهاسپ
که از نسل جمشید بود و از اجداد رستم نامزد ترکستان کرد و کاوه با لشکری که در ظل حمایت او بودند قریب بیست
سال گرد معمورهٔ آفاق برآمد و بهر ملکی که محاربه نمود غالب گشت و عرصهٔ گیتی را از معاندان ملک و مخالفان دولت پاک
ساخت و در جمیع حروب چرم پاره که در حین خروج بر سر چوبی تعبیه کرده بودند و بعد از ان بدرفش کاویان اشتهار

یافته همراه داشت و با ظهار و اعلاء آن علم در معارک تیمن و تفاءل مینمود و چون خدمت شایسته او کاوه در نزد پادشاه بجا و پسندیده افتاد و تبعه و لواحق او که مشتمل بر انسان و
ولاحق گشت منشور حکومت عراق و ایالت نواحی اصفهان تا حدود آذربایجان بنام وی موشح و مزین گردانید و کاوه با غنایم
موفور و خزانه نامحصور و سپاه بیشمار و لشکر جرار عنان عزیمت اصفهان منعطف گردانید و ساکنان آن دیار را با فاضت
معدلت و احسان و اقامت مراسم بر و امتنان او چون روزه دار برویت هلال و مستسقی بشرب آب زلال خرم و شادمان
شدند و بعد از ده سال که در آن مملکت حکومت کرد ناگاه مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب زندگانیش از
صدمات حوادث ایام بسر در آمد و چون خبر این واقعه هایله بسامع فریدون رسید تنگدل و متألم گشت و بر فوت او
حسرتها خورد و با عیان ملک و اشراف قوم و سران سپاه بکفتقه سیّرا بطوغرا قیام نمود و مثالی بکاتب اصفهان فرستاد
تا مخلفات و متروکات کاوه را بورثه او مسلم داشتند الا درفش کاویانرا که طلب مرد و آنرا بجواهر ثمین مرصع گردانید
در خزانه نهاد و بوقت کارزار در معارک حشم سپاه و رعیت دل ایشان بدیدن آن قوی و روشن بود و از ملوک عجم
هر که بر تخت بنشست چیزی از جواهر بران اضافه کرد و این قاعده در میان ایشان استمرار یافت تا زمان عمر در فتح
قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و عمر آن جوم پاره را سوخته جواهر برارباب استحقاق قسمت فرمود و چون کاوه
آهنگ جهان فانی را وداع فرمود فریدون باستحضار پسران او قارن و قباد فرمان داد و ایشان بموجب فرموده بپایه
سریر اعلی حاضر گشتند و شرف دستبوس حاصل کرده از خواص خاص جهانبانان و مزید التفات و احسان اختصاص
یافتند ابن المقفع که یکی از رواة اخبار ملوک عجم است گوید که چون قریب پنجاه سال از سلطنت فریدون بگذشت دختر
ضحاک را در قید نکاح آورده و در مدت دو سال دو پسر از وی متولد شد یکی را تور نام و دیگری را سلم و هر دو عظیم
بدخوی و لجوج و بدطبع و حسود بودند و با ضحاک در افعال قبیح و اعمال شنیع مناسبت و مشابهت تمام داشتند
بیت دو فرزند زاده از نسل خدیوی · غلط گفتم دو غول از پشت دیوی · و ایرج پسر فریدون از ایران دخت که یکی
از مخدرات و عظمای فرس بود در وجود آمد و چون شاهزاده از قید مهد رهایی یافت و از منزل طفولیت رخت بسر
حد صبی کشید بمحافل اهل تمیز و شمایل او ظاهر شد و با موختن و تیر انداختن و تعلیم آداب فروسیت اشتغال نموده باندک
زمانی در آن صنعت استاد حاذق و کامل گشت و از اختلاط با خداوندان عقل و کمال بنصیبی وافر و حظی و بهره فیض
واکثر اوقات در ملازمت پدر مواظبت مینمود و شرایط آداب در انقیاد و اطاعت او بتقدیم میرسانید و
بمراسم فرمان برداری و اقامت حق گزاری نهال مهر و محبت در دل او می‌نشاند و شاه عالمپناه صادرات احوال
و افعال ستوده و ارادات پسندیده در ناصیه او مشاهده میکرد و آثار نجابت و شهامت در غره غرا و جبین
مبین او می‌یافت و دلایل یمن و سعادت و مخایل بزرگی و سیادت از حرکت و سکون چون آب در آینه معاینه میدید
و کمالات نفسانی او را بر آفاق و انفس جلوه داد لاجرم هنوز در بدایت جوانی و عنفوان شباب بود که اعیان ملک

واشراف ملت وسروران سپاه وملازمان درگاه بتقدیم رسانید ودر متانت فهم وفطانت رای ووفور عقل وکمال
مردی معترف گشتند ودر تصاریف امور مملکت ومعالیق ابواب سلطنت از انوار هدایت وانهار فضایل مقتبس ومغترف
گشتند وهمچنین شاه در تعظیم قدر وجلال او میکوشید تا روزی باتفاق موبد موبدان ومهتران سپاه مجمعی ساخت وبعد از
ادای حمد وثنای باری تعالی جل جلاله روی بمقیمان مجلس آورد وگفت بدانید که لشکر پیری دهم بهجوم آورده است وصدمت
شیب وشیخوخت در من اثر کرده وترکیب خیمه کالبد که بر چهار طبع ارکان استوار بود بنیاد سستی نهاد واستخوان که
عماد سقف بدن وستون خانه تن است حکم کریمه انی وهن العظم منی گرفت ودماغ که آلت معقول ومحسوس است از
تعلقات روحانی وبدرکات جسمانی باز مانده وجگر که معدن روح طبیعی ومسکن حرارت غریزی است از منافع وفواید بکلی
محروس شد بیت زان پیشتر که دست اجل رخت زندگی • بیرون برد ز خانه نااستوار تن • خواهم گزین سه اختر برج فرخی
برتخت مملکت بنشینند بجای من • اکنون رای شما از این فرزندان در ولایت عهد ومنصب تاج وتخت هر کدام یک قرار
میگیرد وسزاوار تقلد ایالت ودرخور تکفل سلطنت کیست حاضران انجمن متفق اللفظ عرضه داشتند که شاهزادگان
هر یک کوکبی اند بر سپهر فضل واختری بر آسمان عدل وپایه سلم فوق مرتبتین ورای ملک آرای تو در کمال انصاف بود
باصره بصیرت بیت چهره ملک از جمال سلم بخندد چو گل • فر شاهی از جبین تور می تابد چو نور • لیکن ما ایرج را
بشاهی اختیار میکنیم وخاطرها بر امتثال اوامر ونواهی او قرار میگیرد که بصفت کمال موصوف است وبصفت جمال موسوم
وباهتمام حال زیردستان راغب وباعتنای مصالح خلایق مشعوف ودر جمع میان سیف صارم وفکر صایب منفرد
بیت اضاف الی الدین فضل شجاعة • ولا رای الا الشجاع المدبر • اگر حضرت شهریاری بنابر التماس بندگان
شاهزاده ایرج را ولی عهد کند میشاید وخاطر خطیر خسروانه خود باین مستدعا که ارکان دولت واعیان ملت نموده اند موافقت
تمام ورغبت عظیم داشت وهمگی همت او کوشش شده بود تا از زبان طبقات امم چنین حدیث دلپسند استماع نماید لاجرم
ربع مسکون را به سه قسم منقسم گردانید نواحی روم ودیار مغرب ومملکت فرنگ با اعمال ومضافات آن بسلم مسلم داشت
وبلاد چین وماچین بلکه تمامت ترکستان زمین را بتور داد وایران شهر را که عبارت از کنار آب فرات تا شط جیحون
ووسط معموره وخوشترین وبهترین مواضع عرصه گیتی وواسطه عقد دنیاست نامزد ایرج کرد وآن دو فرزند را که جانب ممالک
وبلادی که حواله بضبط وربط ایشان شده بود با ساز واهبت تمام وسپاه بهرام صولت گسیل فرمود وایرج را از ایشان
ترجیح نموده در مستقر عز بر پیش خویش نگاه داشت وزمام امر ونهی وقبض وبسط وحل وعقد امور مملکت در قبضه اقتدار
او نهاد وفریدون را از سلطنت فرنای مانده واین صورت سبب پریشانی ملک گشت ومهم بقطع صله رحم انجامید چنانچه
عنقریب بتفصیل مذکور گردد انشاء الله تعالی ودر بعضی از تواریخ چنین آورده اند که چون فریدون بر سریر جهانبانی متمکن گشت
هرچه ضحاک از رعایا وبرایا بغصب گرفته بود باز داد وبنفس خویش آهنگ قوم عاد کرده ایشان را پراکنده ساخت وبر ولایت

آنجماعت مستولی گشت و عزم دیگر مواضع معموره عالم نموده اکثر معموره عالم در تحت تصرف آورد و طایفه از مورخان گفته اند
که چون فریدون از کار ضحاک بپرداخت گرشاسف و نریمان را بترکستان و کاوه اصفهانی را بروم فرستاد چنانچه سبق ذکر
یافت و ایشان با طرافی که نامزد شده بودند همه را در حیطه ضبط و تسخیر آوردند و گرشاسب از دیار مشرق معاودت کرده
باشارت فریدون بطنجه مغرب توجه نمود و بعضی گویند که چون از آن سرزمین باز آمد بزیرزمین رفت و دریناثنا فریدون
قارن کاوه را بچین فرستاد تا کوش پیل دندان را گرفته مقید و مغلول بپایه سریر خلافت مصیر آوردند بعد از آن نریمان را
بمازندران فرستاد تا حکام آن دیار که وحوش شده راه تمرد و عصیان میزدند بی جنگ بلا محنت بسپارد و نریمان بدان صوب
رفته مظفر و منصور باز آمد آنگاه نریمان را بجانب هندستان روانه گردانید و او بسر رای هند و آنرا که در مقام مخالفت
زندگانی میکرد در زوال عمل کشید اما عاقبت از در مصالحه در آمدند و نریمان از هند سالما غانما بدرگاه عالمپناه آمده نامزد
روم گشت و بت پرستانرا که در آن ولایت جمعیتی داشتند متفرق ساخت و چون از روم معاودت نمود پس از چندگاه
در حصار سکاوند بهنگام خواب اعدا منتهز فرصت بوده چنان سنگی بر سر او زدند که دیگر بیدار نشد و بعد از فوت نریمان
فریدون جهان را بر پسران بخشش کرد و درین اثنا مهراج پادشاه و بعضی از دیار هندوستان از تسلط راون تظلم نمود و فریدون
سام را بمددکاری او تعیین نمود و خاطر مهراج بر معاضدت آن پهلوان از دشمنان فارغ شده مملکت وی از منازعات
صافی گشت آنگاه فریدون کوش پیل دندان را از التفاتات خسروانه مستظهر ساخته بعضی بلاد جنوب و مغرب را بدو ارزانی
داشت و در خلال این احوال سلم و تور عقوق ورزیده بقصد ایرج اتفاق نمودند **ذکر مخالفت و عصیان تور و سلم و کشته
شدن ایرج بر دست آن ناجوانمردان** بعد از توجه سلم و تور بممالک روم و چین ایرج در ایران زمین صاحب اختیار ملک و مال
گشت چنانچه هیچکس را بر حکم او مجال اعتراض نمانده و با این همه در خدمت پدر کمر متابعت و فرمانبری بسته بود و ابواب
متابعت و حق گزاری گشاده و چون اخوان اخبار تسلط و اقتدار و غایت شفقت پدر نامدار در باره برادر کهتر
کرده بعد از وی استماع نمودند نقد اخوت را بشوایب نفی و عداوت مغشوش ساختند و صور و صفای عقیدت را بزنگار
خداع و مکیدت مکدر گردانیدند و بنابر تخیلات شیطانی و تسویلات پیری از مخالفت در پیش روی موافقت کشیدند
و آنچه در نفس اماره و باطن ناپاک ایشان مضمر بود ظاهر کردند بیان این سخن آنکه سلم و تور از راه دور رسولان بیکدیگر
فرستادند و مکاتبات ارسال کردند مبنی از آنکه شاه را کبر سن و بزرگی سال فرتوت گردانیده است و از اختلال عقل
سراسیمه و مبهوت و از زیور تدبیر عاطل مانده و از نیک و بد ایام غافل گشته والا ایرج را که هنوز در بدایت کودکی و بی
صباست بر ما برگزیدی و حوالت ایالت اقالیم جهان بطفلی نادان نکردندی که بر فراز نرم و درشت جهان مطلع نگشته
و چاشنی سرد و گرم روزگار نچشیده و اکنون چون شفقت ابوت روی در نقصان نهاد و بی ظهور دیده از غفلت و نسیان
و نقد و عصیان کدورت باطن او بر ما ظاهر شد بعد ازین میان ما و پدر جز بتفصیل شمشیر بمقطع نرسد و این داوری توسط

بی

تیغ آبدار و میانجی ایرج بستان برادر مقرون نگردد و در خطی یکی از نامها که سلم و تور نوشته بود این کلمات مسطور بود که باید که
باید که باید که مستعد کارزار شوی و ساز حرب و کارزار آماده داری که من اموال بسیار به لشکر تفرقه کرده ام و سپاهی عظیم ترتیب
داده همه چون شیر درنده و چون شمشیر برنده تا باتفاق تاختن کنیم و بقصاص ضحاک خون ایرج را چون می در قدح ریزیم و سلم نامهٔ
تور را مطالعه کرده فرستاده را باز گردانید و در جواب نوشت که اینک لشکری بسیار که وهم بر حد عدد احصای آن
نرسد عرض داده ام و چشم انتظار براه شاه نهاده مامول آنکه بی تاخیر و توقیف بهم پیوندیم و بزخم تیغ خونریز اعضا و مفاصل دشمنان را
از هم منفصل گردانیم و چون از جانبین رسل و رسایل متعاقب و متواصل گشت و مبانی عهود و مواثیق استحکام پذیرفت آن دو
بدگوهر که از نسل ضحاک سفاک بودند از مواضع اقامت و سکون خویش در حرکت آمده حشم گرد کردند و بعد از قطع منازل و طی مراحل
در حدود آذربایجان بهم پیوستند و بعد از شرایط تقدیم مشورت رسولی نزد پدر فرستادند و پیغام دادند که اگر شاه ایرج را
از ولی عهدی معزول کند و بطرفی از اطراف ولایات گسیل کند فبها و الا باید که اسباب حرب را ساز داده جنگ را آماده
باشد و چون این خبر موحش بسمع فریدون رسید و از منازعت فرزندان آگاه گشت آتش خشم جهانسوز زبانه زدن گرفت
و سورت غضب چنان بر مزاج او استیلا یافته که شیوهٔ عفو و اغماض ممنوع و مجال کظم و غیظ محال نمود و بر فور باستحضار ایرج
مثال داد و صورت واقعه را با او در میان نهاد و گفت همت بر تدارک این کار و عزیمت بر تلافی این حال مصروف باید
داشت و با سپاهی کینه گذار بدفع این جباران بدکردار مبادرت باید نمود که دو تیغ در یک نیام نگنجد و انداختن تیر
از دو کمان صورت نبندد و انطفای نایرهٔ این فتنه جز باستعمال شمشیر آبدار میسر نگردد و قطع مادهٔ این خصومت بی توسط
تیغ تیز در حیز امکان نیاید و ایرج بصنوف مواعظ و نصایح در ازالهٔ خشم پدر سعی نمود و معروض داشت که آنچه بر زبان گوهر
افشان شهریاری میگذرد عین صوابست اما اگر رای عالی صواب بیند طریق صلح مسلوک داشته آید و مرا بنده وار رخصت
فرماید که نزد برادران روم و این کار را بهر حیله که متصور است بجای آورم و آنچه مجری رضا و خرسندی خاطر ایشان
متعلق باشد بدان قیام نمایم فریدون فرمود که میدانم که مراد تو از این سخن صلح است البته و رعایت احوال جانبین است
اما با ما دانی و مدارا ورزیدن دوست برنیت شیر بتلطف مالیدن منتج ملامت و موجب شماتت است و ترسم که
اگر در تدارک این حادثه آهستگی نمایم بعد از آنکه موت موروث و مکتسب در معرض تلف آید برکت رای و حقارت نفس
و خساست ذات نزد عقلا ملزم و معاتب گردد و چون الحاح ایرج در باب مصالحه از حد اعتدال تجاوز نمود بحسب ضرورة
او را با جمعی مردم خردمند و نامهٔ دلپذیر نزد برادران بیوفا فرستاد و چون شاهزاده با اخوان ملاقات نمود و آن
سه کوکب در یک برج مجتمع اند دو نحس بر یک سعد غالب آمدند یعنی سلم و تور خاک بی مروتی در دیدهٔ مردمی پاشیده
سر ایرج را بتیغ کین از بدن نازنین او جدا کرده نزد فریدون فرستادند **بیت** زهی کز برگ گل آزاری یافت
تنی کز بار مویی باری یافت • بشمشیر ستم شد کشته ناگاه • بخون و خاک شد آغشته ناگاه • و آن دو بدکردار بر پدر پیغام

فرستادند که سری که باعتقاد شهریار سزاوار تاج شاهی بود از او فرستادیم و چون فریدون ازین واقعهٔ عظمی و داهیهٔ کبری
آگاهی یافت بجای جامه سینه بشکافت و عوض دستار بر زمین زد و شب و روز قرین ناله و سوز بود تا آن زمان که قاتلان را
بقصاص رسانید چنانچه عنقریب سمت گزارش می یابد و چون هر سه پسر فریدون بروایت اشهر در ایام حیات او کشته شدند ممالک
و خزاین را بمنوچهر سپرده از او انقطاع اختیار کرد و بر اقامت طاعت یزدانی و اعراض از امور جهانی اقبال نموده در وقت
رحلت زبانش بامثال این کلمات گردان بود که بیت چو من شاهی ز بر این کهن دیر • بسی میزدم لاف انا غیر
ز تف برق تیغم نامداران • بهر آب افگندی چو باران • چنانم نیزه گردان بود در جنگ • که از آتش شدی سیماب آهنگ
کنونم دست عجز از پا در آورد • چو زنبوران دلم غوغا بر آورد • ندانم تا درین ماتم چه سازم • دل مجروح را مرهم چه سازم
الهی سخت مستم بی نهایت • که دارم پیش راهی بی نهایت • چو در بندند در آن خاک و خشتم • دری بگشای بر روی از بهشتم
برون بر از دو کونم ای نگهگاه • درون مقعد صدقم فرود آر • هم از خود سیرم و از هر دو عالم • ترا خواهم ترا والله اعلم
زبانش چون ز سخن گفتن بپرداخت • برفت و نام نیکو یادگار داشت • جهان از معدلت آباد بگذاشت • مدت سلطنت او پانصد سال
و لقبش موبد است و طایفهٔ از یهود گفته اند که نمرود عبارت از فریدون است و این قول را ابوالفوارس که از کبار
مورخین است وجهی دیگر از ارباب اخبار رد کرده اند گفته اند که نمرود جباری بعد دو ستمکار از کاشتگان ضحاک بر بلاد
منسوب و ابوزید بلخی در کتاب صور الاقالیم آورده که حضرت باری عز و علا فریدون را بوحی مؤید گردانید و از جهت صلاح
حال بلاد و عباد و تنکیل ضحاک سفاک برانگیخت گویند اول پادشاهی که بر فیل نشست و آلات حرب بر روی تعبیه فرمود و دقایق
و غوامض علم نجوم را بکثرت فکر و اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی میداشت و با ایشان از کیفیت مزاج بحث کرده
بود و طب را بسیر منسوب از نتایج فکر ثاقب اوست و از سخنان اوست که من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه و قال
آفة الاعلام سوء السیرة و آفة الوزراء خبث النفس و از کلام اوست که الایام صحایف آجالکم فخلدوها احسن اعمالکم روزگار
دفتر اعمال و آجال شماست جهد کنید تا بر روی نیکوترین اعمال خود نویسند یعنی بر بیاض روز با قلام اعمال آیات محامد و مفاخر
و سور محاسن و مکارم ثابت گردانید که آثار آن با متداد دهور بر قرار ماند و از جراید مجد و صحایف کرم محو نگردد •
کرم به که ماند ز ما یادگار • که او پایدار است و ما برگذار • آورده اند که جمعی عرضه داشتی باو دادند مضمون آنکه
فلان بن فلان حسن نیت و خلوص عقیدت خود را تغیر کرده اند و در خاطر دارند که نقض عهد کنند اگر رای عالی صواب بیند
قوای شجاعت را در کنار ایشان نهد تا دولت و مملکت از آفت عین الکمال محروس و مصون ماند فریدون بر پشت عرضه داشت
نوشت که ما پادشاه بتنیم نه پادشاه بنیت و مالک بدنیم نه مالک سر تنیم و در مکتوبی که بتور و سلم نوشته بود در
زمان خلاف و عداوت ایشان این کلمات مندرج بود که هر که حقوق والدین بشقاوت عقوق و لوث تمرد آلوده گرداند
از فرزندان خود همان یابد یعنی حقوق و مراعی حمیده ایشان را با چنین وجوه باداری ساینده و شرایط وفاداری و تعظیم

ایشان

ومراسم حق‌گذاری بجای آرید تا فرزندان شما نیز برعایت حقوق شما قیام نمایند **ذکر سلطنت منوچهر** بعضی
از نسابان گفته‌اند که منوچهر پسرزادهٔ ایرج است و زعم برخی آنکه دخترزادهٔ اوست گروهی چندان واسطه میان او و ایرج
اثبات کرده‌اند که طبع سلیم از قبول آن امتناع مینماید و روایت اصح آنکه پسر صلبی ایرج بن فریدون است چنانکه در وجیز الاخبار
و مروج الذهب ورود یافته و چون فریدون را مصیبتی چنان رسید که مذکور شد همگی همت خسروانهٔ او بران مقصور بود که
فرزندان بدکردار را در دام بوار و خسار اندازد و خود بواسطهٔ آنکه مردم او را عیب کنند در کبر سن و زمان شیخوخت
بقتل اولاد خویش قیام نموده و در مقام مقابلهٔ سلم و تور در نمی‌آمد اما پیوسته نصب العین ضمیر وی آن بود که شاید که از
نسل ایرج کسی ظاهر شود که از آن دو لئیم بدافعال انتقام کشد و چون این تمنا در باطن فریدون رسوخ یافت داینگان را امر فرمود
تا شرایط تفحص بجای آورند که هیچ از خواتین و سراری آن مظلوم شهید حامله گشته یا نی و بعد از آنکه حمل کنیزکی از کنیزکان ایرج
ماه آفرید نام استماع نمود مراسم شکر الهی بجای آورده نذور و صدقات بارباب استحقاق رسانید و چون زمان
حمل منقضی شد منوچهر متولد گشت و چشم شهریار بطلعت فرخندهٔ قرة العین روشنایی یافت و بر تعهد و تربیت او اقبال نمود
تا نوبت او از سلطنت گشت و تقلد قلادهٔ ایالت آمده تاج و تخت بفرق و قدم او زینت یافت در تاریخ معجم آورده که چون منوچهر
بحکم وصایت و استحقاق وراثت بر سریر شاهی نشست و موارد ملک را از شوائب اضداد مصفی دید بنقدی رایج و
تابت حق‌گذاری دین و دولت بنیاد نهاد و بسیط بساط معدلت و تشیید مبانی نصفت بوجهی کرد که آثار احسان فریدونی
در ازاء آن مکتوم و صیت عدل نوشروانی در برابر آن معدوم نمود روزی سروران سپاه و نامداران حشم را بهیات اجتماعی
بصفهٔ بارگاه خوانده وعدهای خوب داد و بمزید اقطاعات و مرسومات امیدوار گردانید و هر یک را بکرمتی جمیل و موهبتی
جزیل سرافراز ساخت و گفت اگر مدد و معاونت شما پیشه از کینهٔ ایرج پیر دارم و دار الملک اعمام را لگدکوب خیول اعدام
انتقام سازم شرایط حقوق شما کما ینبغی قیام نمایم و از عهدهٔ پاداش شما بقدر میسور بیرون آیم مجموع ایشان پیشانی مسکنت
بر زمین خدمت نهاده گفتند که در تحصیل مطلوب شهریاری منطقهٔ مطاوعت بر میان جان بندیم و غدر دشمنان بتیغ و سنان
بخواهیم و منوچهر چون گفتار امرا و اعیان را با کردار موافق یافت لشکری فراهم آورده که کوه و هامون از کثرت ایشان
بستوه آمده و عزم انتقام مصمم گردانید و چون خبر توجه و اجتماع جنود بر سلم و تور رسید و از کیفیت نهضت و صورت
انتقامی که بر خاطر خطیر تصور کرده بود آگاهی یافتند سپاه فکر و اندیشه بر عرصهٔ ضمیر ایشان استیلا یافت و مکر و حیل
تزویر برآمده گفتند که اعتماد بر محاربه و کارزار که عواقب آن در پردهٔ غیب مستور است نتوان کرد و اکنون صواب چنان
مینماید که ما در مقدمه طریق اتفاق و ائتلاف پیش گیریم و بجانب محابت از خلاف استیناف نماییم و بر زبان سفیران چرب
زبان تبلیغ رسالت کنیم که نظر ما در اصلاح این کار صلاح طرفین است و فراغ جانبین تا بواسطهٔ عبور لشکر خونخوار
ایران خراب نگردد و خون بیگناهان ریخته نگردد اگر ملتمس مقبول افتد مادهٔ نزاع منقطع و حجاب گفتگوی که بسبب انقطاع

رحم و پیوند است مرتفع شود و الا غدر ما باز نزد خلایق واضح باشد بنابرین رسولان تحف و پیشکشهای با مالی فراوان و
تنسق و صورة شفقت و مهر نزد فریدون و منوچهر فرستادند و چون شاهزاده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود
تا فراشان خاص خیمه بصحرای زدند که هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای گلستان ارم بود و خود در خدمت
جد بزرگوار قرار گرفت و چهار هزار غلام ترک و قبچاق از خواص ممالک پیرامن بارگاه صف زدند و تیغهای گوهردار
با قبضهای زرنگار بر دوش نهادند و در پیش مجلس جمعی از حجاب چون ماه و آفتاب بایستادند و دستها بعلاقه شمشیر
و تیغ یار زدند و چشم و گوش بر اشارت و عبارت گماشته و عامهٔ لشکر در جامهٔ سپاه خود و مغفر بر سر نهادند و جوشن
و زره در بر کرده صفوف بیاراستند بیت تو گفتی اطراف لشکر کشیدند ، زمانی تا بمه صف بر کشیدند ، و پس
پشت جنود ظفر ورود را با خیول و فیول برگستوان داده آرایش دادند شعر خیول کالریاح العاصفات ، فیول کالجبال
و لو اسیات آنگاه رسولانرا بار دادند و ایشان از هیبت آن با تشویش تمام بپای بوس تمام فایز شدند و بلاکات را
در محل عرض آوردند و باظهار آنچه مامور بودند زبان بگشودند خلاصهٔ پیغام آنکه سلم و تور از افعال سیئهٔ خود نادم
و از اعمال ناپسندیدهٔ خویش پشیمان و داعیهٔ آن دارند که با شاهزاده منوچهر ملاقات نمایند و باعتذار و استغفار
مشغول گردند و خدمات شایسته بجای آورده و مال و زر بلکه جان و سر فدای او کنند تا آن در صدف شهریاری
و دری سپهر کامکاری از ایشان خشنود گردد و در روز قیامت در معرض سخط و غضب حضرت باری نیایند فریدون جواب
داد که پیران عاق نادان کاری چنان نکرده اند که آنرا بر طاق نسیان توان نهاد و من از آن مردم نیستم که خون
ثمرة الفواد را بزر فروشم و اگر سلم و تور را اشتیاق دیدن خلف صدق ایرج است او خود با سپاهی گران و لشکری
بیکران اینک از عقب شما فرستادگان میرسد و فریدون پیغام فرستاد که با آنکه ولد مرحوم من از سر سریر سلطنت و سودای
حکومت و ایالت درگذشت و بتواضع و تذلل بخدمت شما آمد و در بارهٔ او امری از شما بوقوع پیوست که تا انقراض
زمان و انتهای دوران از آن باز گویند و با من که تیغ انتقام کشیده ام و کار روب را ساخته توان دانست که چه گجست
عمل خواهید نمود و بعد از امثال این قبیل و قال رسولان از آتش تیغهای فافو و حلقهای گرانمایه و جواهر شاهوار و اسپان
راهوار بخشیده رخصت انصراف دادند و چون فرستادگان مراجعت نموده بخدمت تور و سلم رسیدند و از کیفیت حالات
بزم و استعداد رزم و فضیلت شخص و مروت نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند و بعضی از فضایل ذات
و فواید کلمات او باز گفتند بیت بسلم از سر راستی تور گفت ، که تیمار و شادی نشاید نهفت ، از آن پر هنر بهتر چون نبود
که آموزگارش فریدون بود ، پس ناچار لشکر بیشمار از پیاده و سوار جمع آوردند و تور در مقدمهٔ سپاه روان شد
و از این جانب نیز شاهزاده منوچهر بیت بفرمود تا قارن رزم خواه ، بدشت اندر آرد ز هر سو سپاه ، سراپردهٔ فرش بیرون برند
درفش همایون بهامون برند ، بحکم شهنشاه گردون شکوه ، بکوشید لشکر چو دریای کوه ، و چون مسافت بین العسکرین

تقار

تقارب پذیرفت مبارزان بتسویهٔ صفوف پرداختند و بدو لان قبل از انهزام راه گریز را در خاطر مشخص و معین گردانید
افواج لشکر و طبقات حشم از جانبین گرز و شمشیر و سنان و خنجر در یکدیگر نهادند و خون از تیغ بسان باران از میغ باریدن
گرفت و از جوارح و اعضای کشتگان مجال عبور و طریق مرور تنگی پذیرفت و از هیاکل مردان مبارز و از اجساد سواران
دلیر هامون بگردون حکم تساوی گرفت و بصدمات عساکر گردون مآثر لشکر تور و سلم پایمال فتنه و فتور گشت و تور
و سلم از معرکهٔ نبرد بیرون رفته عزم توران زمین کردند و عار فرار را شعار روزگار خویش ساختند و پنداشتند که از قید
قهر و چنگال بلا خلاص یافتند و غافل از معنی که **بیت** سنان تیره زمرد شود اگر مشکل ⁂ حصار گیر خصمت میان دیدهٔ مار
و قباد و قارن با گروهی از مردان کارزار و دلیران روزگار چون رجوم نجوم که در پی عفاریت رود در عقب ایشان شتافتند
و ایشان را در حدود بلاد شرقی یافتند و از جانبین کشش و کوشش بی اندازه رفت سپاه دست بتیر و تیغ بردند و بساط
ملمع و فرشی ملون از خون مردان بر عرصهٔ میدان و زمین بگستردند و منوچهر مقارن این حال با مواکب قارن و قباد انضمام
یافت و بنفس خویش چون شیر ژیان و ببر دمان حمله آورد و از مطلع فلق تا منقطع شفق آتش جدال و قتال قایم بود و شبهنگام
که هندوی ظلام برخیل ضیا ترکتازی کرد بقایای لشکر سلم و تور در میان خستگان تیر و کشتگان تیغ مختفی شدند و در انتظار
آنکه روز شود و خود را از آن غرقاب محنت بساحل نجات رسانند تا بوقت صبح ستاره شمردن گرفتند **بیت**
همه شب خستگان تیغ بیداد ⁂ ز هر سو ناله میکردند و فریاد ⁂ که ای شب گر نه روز رستخیزی ⁂ چو آخر بستر بر نخیزی
و روزی دیگر که سپیدهٔ صبح از لجهٔ تاریکی شب بر ساحل افتاد دلیران لشکر شکن صفها بیاراستند و چون زنبوران خشم
آلوده در هم افتادند و بزخم خنجر سینهای یکدیگر را بشکافتند و در این روز منظم سپاه تور بر صفحات احوال خویش امارات
فتور دیده منهاج غدر و طریق نقض عهد پیمودند و در زمرهٔ حشم منوچهر منتظم گشتند و تور از آن حالت بغایت هراسان شد
و راه خلاص و نجات بر خود اضیق من بیاض المیم و اضیق من صدر اللئیم یافت و خواست که بتقدم ذات و کبر سن و اختصاص
قرابت را وسیله و شفیع سازد و بعشوه و فسون پسری از موافقت در روی مخالفت کند و بعذرهای معلول و سخنان نامقبول تمسک
نماید و ندانست که اگر بدکردار زمانی مهلت یابد آخر در دام بلا افتد و کشته شود اگر چند روزی زندگانی کند عاقبت کشته گردد
بیت عیسی بری دید کشته فتاده ⁂ حیران شد و گرفت بدندان سر انگشت ⁂ گفتا که را کشتی تا کشته شدی زار ⁂ تا باز کجا کشته شود
آنکه ترا کشت ⁂ انگشت مکن رنجه بدر کوفتن خلق ⁂ تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت ⁂ در اثنای این مناظره بیک ضربت تیغ
و یک صدمت دست منوچهر تور در پای اسب افتاد و از جانب دیگر قارن رزم زن سلم را در دام اسار و قید خسار
گرفتار گردانید و از فرط هیبت پادشاه و لوای ظفر پیکر او زلزله در ارجای کوه و رعشه بر اعضای آن لشکر انبوه افتاد
و کار و بار آن مخاذیل حکم هباء منثورا گرفت و بواسطهٔ یک نفس نقش وجود چندین خلایق از جریدهٔ احیا محو شد و معنی اذا
اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له بتحقیق پیوست و سپاه ظفر پناه از اثقال و اموال لخطی وافر و نصیبی کامل بهره‌مند شدند و قریب

دویست هزار برده از اطفال و جواری بدست خصم و حشم افتاد منصور و ذکر آن غزو بر جراید تواریخ مثبت گشت و صیت و آوازهٔ
خسروی در اطراف عالم اشتهار یافت و منوچهر بعد ازین فتح مبین بجانب مقر دولت و مستقر خویش خرامید و چون منوچهر
کشندگان ایرج را قصاص فرمود و سینه را از کینهٔ خصمان او بپرداخت شمشیر انتقام در نیام نهاد و بر مصداق وجبلت الی
الناس یستعبد قلوبهم وطالما استعبد الانسان احسان افراد انسان را مستعاد کرد و بسط عوارف و نشر مناقب دلها بدست
آورد و رسوم محدث و بدعتهای مذموم قوانین جور باطل گردانید و بمیامن معدلتش ساکنان معمورهٔ آفاق در ریاض فراغ
و رفاهیت و امان شدند و بحراست شمشیرش قاطنان ربع مسکون در پناه امن و امان ماوی گرفتند و در بعضی از تواریخ
مسطور است که قتل ایرج بر دست برادران و ظهور منوچهر در ایران و لشکر او بجانب ایشان بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد
وطایفهٔ از مورخان این قول را رد کرده اند و گفته اند که چون ایرج رخت زندگانی برای آن جهانی کشید فریدون در فراق نور دیدهٔ
خویش چندان بگریست که چشم او از دیدن باز ماند و سلم و تور تیغ کین در ذریات و مخصوصات برادر مظلوم شهید خود نهادند و یکی
از مستورات حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود از وهم گریخته پناه بکوهی برد که آنرا مانوش و انوشهران نیز میگفتند و چون خلف صدق
ایرج در آن جبل متولد شد آنرا مانوشچهر خواندند و بکثرت استعمال مانوشچهر بمنوچهر استبدال یافت و در سبب تسمیهٔ آن
فرزند مقبل مورخان سبب دیگر ایراد کرده اند چنانکه در تواریخ مشهور مسطور است و چون بسن تمیز رسید با سپهبدی کی از
ابطال رجال بر سر تور و سلم که در بعضی از متنزهات خراسان بعیش و طرب اشتغال داشتند شبیخون برد و هر دو را در جنگ آورد
از میان برداشت و بعد از آن بمستقر فریدون شده بمقری که در آنجا متوطن بود نزد جد بزرگوار خود در آمد فریدون پرسید
که تو چه کسی منوچهر جواب داد که پسر ایرج ام قاتل سلم و تور فریدون فرمود که اگر درین قول صادقی پیشتر آی و دست
خود را بر چشم من فرود آر تا نورانی گردد منوچهر پیش رفت و سر فریدون را بوسیده دست خود را بر حدقهٔ او مالید و حضرت
باری سبحانه و تعالی باری دیگر چشم فریدون را روشن گردانید و شهریار عالم بعد از نعمت بینایی تاج شاهی بر سر منوچهر
قرار گرفت و سروران و گردنکشان او را متابعت و مطاوعت نمودند و هیچکس را مجال تمرد و عصیان نماند و در اوان
ملک و عهد دولت و استظهار شاه و سپاه سام نریمان بود که او را پهلوان جهان میخواندند و سام در مروت و
مردانگی و کیاست و فرزانگی عدیل و نظیر خود نداشت و ضبط ولایت نیمروز و زابل و کابل را که بلاد هندوستان مفوض رای
دوربین او بود و در هر چند وقت بملازمت منوچهر مبادرت نمودی و تجدید عهد عبودیت پرداخته بدار ملک خویش یعنی سیستان
معاودت فرموده و پیوسته از بخشندهٔ بی منت درخواستی که چشم او را بدیدار فرزندی رشید منور گرداند تا در حین حیات قرة
العین و قوت دل او باشد و بعد از ممات مرجع دودمان و وارث ملک او گردد و پس از چندگاه حق عز و علا سام را
پسری کرامت فرمود که موی سر او و مژه و ابرو مجموع سفید بود و چون قبل ازین هیاتی چنین ندیده بودند سام ازین
صورت بغایت مشوش خاطر و پریشان خیمه گشت و او را بدی سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر میبرد و آنچه محتاج الیه بود

تسلیم نمود تا پرورش دهد بعد از آنکه هفت ساله شد و بمقتضی العرق نزاع سام فرزند را بمیان قوم و عشیرت آورده زال نام نهاد
و عجم درین باب حکایات نامعقول گویند چنانچه فردوسی شمهٔ از آن در شاهنامه ایراد کرده است و چون آثار رشد و نجابت از ناصیهٔ
زال پیدا شد و بکمال خرد و کیاست در عالم اشتهار یافت و این خبر بسمع منوچهر رسید تهنیت نامه بسام رسانید و اشاره
کرد که هر گاه که اوام بارگاه فلک اشتباه بنده فرزند ارجمند را همراه بیاورد تا مشمول عاطفت پادشاهانه گشته بمزید [illegible]
اختصاص یابد و سام نامه را مطالعه کرده بر فور با زال جوانبخت عازم خدمت گشت و چون پدر و پسر بخدمت شهریار [illegible]
استسعاد یافتند زال مقبول طبع شاه آمده بتشریفات فاخره سرافراز گشت و منوچهر منجمان را فرمود تا در زائچهٔ طالع زال
احتیاط تمام بجای آورده و آنچه علم ایشان بدان محیط گردد معروض دارند و اختر شناسان بعد از تدبر و امعان بعرض پادشاه
رسانیدند که از اوضاع کواکب چنین معلوم میشود که این جوان در مردی بمرتبهٔ آبا و اجداد رسیده و در قلع و قمع دودمان مساعی
جمیله مبذول دارد و این معنی موجب مزید تربیت زال گشته در خدمت پدر رخصت انصراف یافت و سام بوطن مالوف رسیده
و از رنج راه و مشقت سفر آسوده بعد از چند گاه عازم دیار هند شد و زال را در ولایت نیمروز بایالت و خلافت باز داشت
و در ان صفت عدل و اشاعت احسان پدر را وصیتها نمود و او در غیبت پدر بارتکاب مشتهیات نفسانی چنانچه لازم
جوانیست مشغول گشت **بیت** بر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار ° کس را وقوف نیست که انجام کار چیست ° بیان
این سخن آنکه چون از مصالح فراغت یافتی گاهی مجلس بزم آراستی و گاهی در صحرا و بیابان در عقب نخچیر شتافتی نوبتی در
ایام بزم طواف ممالک از سیستان بیرون آمده روی توجه بجانب کابلستان نهاد و چون بدان سرزمین متقارب گشت
مهراب که حاکم آن نواحی و ضواحی گذارندهٔ سام بود با پیشکشهای مناسب بخدمت مبادرت نموده بعرض رسانید که
همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذری بر مقام ما افتد و زال بنا بر تباین کیش و ملت بمنزل مهراب نرفت
چه او از اهل توحید بود و مهراب از جملهٔ عبدهٔ اصنام اما دربارهٔ عبدهٔ اصنام اما دربارهٔ مشار الیه نوازش بسیار فرمود
و مهراب بخانه آمده نزد اهل و عیال شکر بسیار باظهار رسانید و شمهٔ از خصایل و شمایل زال تقریر کرد و رودابه دختر مهراب
که بحسن و ملاحت شهرهٔ آفاق بود نادیده بر زال عاشق گشت و الاذن تعشق قبل العین احیانا و رودابه کنیزکان خود را بهانهٔ
گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما از جملهٔ پرستاران شاهزادهٔ
خوبانیم دختر مهراب رودابه نام و چندان تعریف و توصیف آن مخدره کردند که زال عنان دل از دست داد و آنگاه کنیزکان درین
واسطه شده زال و رودابه در خفیه با هم ملاقات کردند و از جانبین قواعد محبت استحکام یافت و عهود و مواثیق
در میان آمده زال بولایت نیمروز مراجعت فرمود و بعد از مدتی بتضرع زال و شفاعت سام منوچهر بمواصلت آن دو دل شده فرمان
داد و زال در ملازمت سام بکابلستان رفته رودابه را در قید نکاح آورده و رستم دستان که از تعریف مستغنی است
از دختر مهراب که از احفاد جمشید بود متولد شده و از فحوای این کلمات بوضوح پیوست که پهلوان ایران زمین رستم کابلی جدا

خوانند و چون ذکر زال و رستم درین اوراق مکرر خواهد آمد عرض شمهٔ از احوال ایشان درین مقام مناسب نمود و در تاریخ
معجم مسطور است که چون مدت پنجاه سال روزگار شریف منوچهر ببسط جناح رافت بر ضعفا و رعیت معروف شد ناگاه روزگار
جفا پیشه که بر نقد وفای او کینه توان دوخت و سپهر ستمکار که بر دوستی و اعتماد نتوان نمود منصوبه بر انگیخت و افراسیاب را
که از نژاد تور بود در مقام معارضه در آمده با شاه جهانیان آورد و تیر بیداد از کمان معاندت روان کرد و شاه ترکان
با سپاه انبوه سیل نهیب دریا شکوه عزیمت ولایت ایران نمود و منوچهر از توجه دشمن خبر یافت لشکر بسیار بعدد قطرات
امطار و اوراق اشجار فراهم آورد و در معرض مقابله و مقاتلهٔ افراسیاب در آمد و ترکان بزخم پیلک دیده دوز و ناوک
سینه سوز با سواران و پیادگان عجم کاری کردند که تصدیق آن فرد بعنایه صورت نبندد و منوچهر بحسب ضرورت از معرکه
بیرون رفته پناه بحصار آمل برد و آن قلعهٔ بود که دست منجنیقش بسنبلهٔ فلک میرسید و کوتوال کنگرش زهرهٔ ملک میشنید
و استواری آب روی سد سکندر برده و از کمال ارتفاع و بلندی دست در حمایل ناهید و کمربند و سر کنگره با آسمان
بیستون در استواری توامان **بیت** با عنان آسمان اندر بلندی همعنان • و لشکر ترک اطراف و جوانب قلعه را
فرو گرفتند و ابواب و مداخل و مخارج حصار را مسدود گردانیده و افراسیاب مدتی دراز و عهدی دیر باز بمحاصره منوچهر
قیام نمود و عاقبت قوت و قدرت او از نیل مراد و حصول مرام قاصر آمد و چون زمان وقوف اتراک امتداد یافت
و سران سپاه از طول اقامت ملول گشتند منوچهر نفایس امتعه و غرایب اقمشه و اوانی سیم و زر مشحون بمشک اذفر و بعضی
عنبر و میوهای لطیف که متاع آن دیار بود با رسولان سخن دان نزد شاه ترکان فرستاده پیغام داد که عرصهٔ این دیار
در اتساع ارکان و استحکام بنیان بر ایوان و بنای بهرمان سمت رجحان دارد و روندگان آفاق و سیاحان اطراف
قلعهٔ ازین فسیح تر و ساحتی ازین وسیع تر مشاهده نکرده اند اشتغال بتسخیر این حصارات در هاون سودن آب است و آهن
سرد کوفتن افراسیاب از استماع این کلمات ابرو در هم کشید و از خشم در چشم او مشاهده گشت و چندانکه اندیشید
آن دربانه بر اندازهٔ سیاحت او بود و با وجود عجز دم اصرار و استکبار میزد اعیان مملکت که در ملازمت بودند خواستند
که مادهٔ لجاج را از طبع با اعوجاج او زایل کنند و او را از سر ستیزه بگذرانند لاجرم بر صورت دولتخواهی گفتند که شاه را
از عدم فتح و تسخیر این حصار پریشانی خاطر نباید بود که رصانت قلعهٔ طبرستان از آن واضح تر است که هیچکس را در آن
اشتباهی باشد و ما اگر یکماه دیگر درین دیار اقامت کنیم راه زاد و علوفه بر ما بسته گردد و مادهٔ حوادث روی در ازدیاد
نهد و لشکر خصم که در بقاع اعتماد و وسیلهٔ استظهار اند بکلی مستاصل شوند و حاصل آن جز ندامت و خاتمت آن جز دعا
نباشد افراسیاب گفت که من بی حصول مطلوب باز نگردم **بیت** چه گفت آن نهنگ نهنگی سخن • که با بد دلی پادشاهی مکن
هر که از مقاومت دشمن عاجز آید در حضیض مذلت ماند و در مغاک هلاک گرفتار گردد و من چگونه از همت خود رخصت
یابم که در صدمهٔ اولی این خواری بخود راه دهم و خویشتن را بتغافل موسوم سازم و فکر من در تحصیل این مقصود دیگر است

واندیشه شاه دیگر مصرع فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است • و چون اعیان سپاه اصرار شاه را در موقف مناقشت
مشاهده کردند حیله اتفاق نمودند که پشت بپشت دهند و روی بهزیمت آورند و افراسیاب از حقیقت حال آگاهی یافته عظیم
اندیشناک شد و هرچند در مضمار فکرت جولان کرد و گرد سر و پای اندیشه گشت صلاح حال در مراعات لشکر و اهتمام بکار
ایشان شناخت که گفته اند که بیت ملک را بود بر عدو دست چیر • چو لشکر دل آسوده باشند و سیر • حوالی ملک از
ید بدسگال • بلشکر نگهدار و لشکر بمال • بضرورت راه وفاق پیش گرفت و کام و ناکام بصلح رضا داد و مقرر و مشروط
آنکه آرش از سر کوه دماوند تیری اندازد و هرجا که آن تیر فرود آید فاصله میان دو مملکت آن بود و آرش بر قله جبل رفته
تیری بجانب مشرق افکند و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز حرکت میکرد و بهنگام استوا بر کنار جیحون افتاد و هرچند
این صورت از عقل بعید است اما چون مدون تاریخ بدین ناطق بود مثبت گشت و افراسیاب شادکامی بطرف ماورا
النهر رفته بضبط بلاد شرقی اشتغال نمود و منوچهر از قلعه طبرستان بیرون آمده رایات ظفر پیکر را بجانب ولایت ری تحریک
داد و بتجدید بیعت طبقات لشکر بر ایالت و سلطنت او انعقاد یافت و او خزاین موفور و ذخایر مدفون بر موبدان و حکما
و زاهدان و لشکریان بذل فرمود و در خلال این احوال باستحضار طوایف امم و طبقات بنی آدم فرمان داد و موبد موبدان
برتخت نشانده خود برپای خاست و گفت ای قوم بدانید که هر کاری را طریقی و هر دعوی را تحقیقی است که فهم آن هیچ ذی فطنتی
و سخن بیرون از آن نمط گفتن بر مقتضی میل طبیعت رفتن است و مدتیست که در خاطر دارم که عندلیب وار زبان در ترنم
آرم و طوطی لب را در تکلم و تحکم الامور مرهونة باوقاتها امروز که حکمای مدقق و فیلسوفان محقق جمع اند و آیینه نفوس
ایشان امیدوارم که جواهر کلام مقبول افتد اکنون بر جای خود آرام گیرید و گوش هوش با من دارید تا از الفاظ آبدار
و درر رشته هوا دربسمع شما رسانند بیت حاضران از اشارت خسرو • بدل و جان سخن نیوش شدند • بر مثال
بنفشه و نرگس • سر و تن جمله چشم و گوش شدند خطبهٔ منوچهر آنگاه پادشاه تخت بستایش یزدان افتتاح
کرده گفت که شکر و سپاس بیحد و قیاس مبدعی را که نوعروسان محدثات را از معادن و حیوان و نبات بجلابیب و مصابح
هستی از حجرهٔ امکان بحجلهٔ وجود آورد و سلسلهٔ موجودات را بواسطهٔ ترکیب کاف و نون انتظام داد و مقدری که جرم منور
و رسم مه در برای نظام امور ملک سماوی و انتظام اشیا در مسالک مدور منور گردانید و بعد از ادای حمد و ثنا فرمود که چون
مساعی اهل عالم مقصور است بر طلب وجه معاش و در استحصال آن هر یک را آلتی و جاده ایست که بوسیلهٔ آن بمقاصد چند
فیروز گردند و صورت مطالب در کسوت ظهور مشاهده نمایند و هر کرا مزاج اصلی معتدل تر و بنیهٔ طبیعی قوی تر هرآینه که مراد جهان
بند دنا خود را بمقامی بلند و منزلی ارجمند رساند پس بر خردمند واجبست که یکساعت از اکتساب سعادت بر بستر کسالت
نیاساید و بر هرچه رقم حدوث دارد التفات ننماید و نیکبخترین پادشاهان آنست که بر مصداق اسعد الرعاة من سعدت به رعیته
اوقات و ساعات بر رعایت رعایا مصروف بود و بهیچ وقت رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز نشمارد

و عواقب او بمعمور و معمر تعدی کند و نتایج او بتوانگر و درویش عاید گردد و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف را بر خود فرض
داند و بار رعیت بوبالی معین و قانونی مقرر خطاب نکند و رسم نو و آیینی محدث که منال آن اندک و وبال آن بسیار
باشد در میان نیارد و بباید دانست که پادشاه را بر سپاه و رعایا حقوق است و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه حقها هست
اما حقوق پادشاه بر سپاه آنست که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرب هر مصلحتی که داند
و در همه حال مراسم بندگی را متقبل و شرایط حق گزاری را متکفل باشند و پای از طریق بندگی و فرمانبری بیرون ننهند و حق
سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تاخیر و تعلل بدیشان رسانند و نسبت سپاه با پادشاه همچون نسبت
پر و بال است با مرغ جند الملک بمنزلة الاجنحة للطیر والملک للرعیة کالرأس فی البدن والروح للجسد و حق پادشاه
بر رعیت آنست که نفس و مال از و دریغ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی او غایت جهد مبذول دارند و بامور زراعت
و عمارت بقدر طاعت سعی نمایند و ممالک را آبادان سازند و خراج شاه را بطوع و رغبت ادا نمایند و در آن تقصیر
و اهمال نکنند و مطاوعت اولی الامر مقارن رضای الهی شمارند و حق رعایا بر پادشاه آنست که نسبت بایشان داد کند و مال
واجبی از رعیت برفق بستانند و ستمکاران را بر ایشان نگمارد و تکلیفات ما لا یطاق بر ایشان نگمارد و در خشک سال
از ایشان خراج برگیرد و اگر تواند سالی دیگر هم معاف دارد تا جبر سال گذشته نمایند و پادشاه را باید که سه خصلت باشد
اول آنکه هرچه گوید راست گوید و قطعا پیرامن دروغ نگردد دوم آنکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخل از
همه کس ناپسندیده است خصوصا از پادشاهان سیوم باید که حلیم باشد و خشم نگیرد که خلایق زیر دست او یند و هر چه
خواهد با ایشان تواند کرد پس نباید که خشم را بخود راه دهد که نتایج بد برین صفت مذموم مترتب میگردد دیگر باید که پادشاه
رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند که فلان طعام مخورید و فلان شراب منوشید و فلان جامه مپوشید که نهی
خصوصیتی دارد دیگر باید که عفو و اغماض بر مزاج پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر که در عفو
چه وقتی که بجای عقوبت عفو کند آنرا تدارک توان نمود من غیر عکس کشته را باز زنده نتوان کرد و اگر کسی از
عامل پادشاه نزد او تظلم کند پادشاه باید که مداهنه نکند و گماشته خود را حاضر گرداند و باهتمام تمام بغور آن قضیه رسد
و نوعی حکم کند که متظلم محل شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد استرداد فرماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد
که مظلوم را خشنود سازد پادشاه از خزانه ادا نماید و آن عامل را ادبی بلیغ بجای آرد تا دیگری مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر
شخصی عمدا کسی را بکشد پادشاه باید که قاتل را بخود عقوبت نفرماید بلکه تسلیم ورثه مقتول نماید تا ایشان او را بکشند یا دیت
بستانند اینست آیین رسم عدل و داد و بر شما واجب است انقیاد امر پادشاه و پادشاه در مقام مقابله و مقاتله آمدن و بدانند
که حالا دشمنان در مملکت طمع کرده اند و از حدی که مقرر شده بود تجاوز نموده میباید که با ایشان مراسم قتال و جدال بجای
آرید و مراد خود را از اعدا بربایید که شما را درین بهره بیش از منت و هر که درین باب سعی نماید با او احسان کنم و اگر شخصی را

نزد من سعایت و نمامی کنند که فرمان بردار نیست بدان سخن اعتماد ننمایم و شرایط تفحص و تفتیش بجای آرم و اگر بوضوح پیوندد که
فرمان نبرده او را از جملهٔ مخالفان شمرده عقوبت کنم و بدانید که در مصیبتها هیچ چیز بهتر از صبر نیست و نیکی شناسید که تقدیر را بتدبیر
دفع نتوان کرد و هر که درین جهان بحرب دشمن کشته گردد خدای عز و جل از وی خشنود بود و خود را بخدای بسپارید و بقضای
خدای راضی شوید و اگر نشوید بدحکمی نسبید و کی گریزید از قضای خدای تعالی و بدانید که خلق عالم مسافران می مانند که بار بسته اند
و بیرون میروند و هر چه با انسانست عاریتیست و این عاریتها جمله باز ماند از ایشان و همراه ایشان نرود مگر شکر نعمت و تسلیم
گشتن بقضا و کار نیک کردن و هیچ حیله نیست جز تسلیم و خود را بمردن بدانکه از مرگ گریختن نتوانی و با او برنیابی و خواهی که دشمن
هیچکس نداری و هر گاه که نیت شما بخدای تعالی درست بود و بدانید که غیر از وی ظفر ندهد و خدای شما را نصرت دهد بر دشمن
و پادشاهی نتوان کرد مگر بیاری حق سبحانه و تعالی و هر گاه که پادشاه سلوک مستقیم کند و سپاه و رعیت او را فرمان
بردار باشند و او کرده بود و دشمن شکسته و کرانهٔ مملکت از مخالفان نگاه داشته آنچه بدست شماست فرمان بردن
است و حرب دشمن ساز دادن و نصرت از خدای تعالی طلبیدن و خزانه و سلاح دادن از من شما را که رعیت و سپاه پیدا
کنم و شما که کارداران اید بر رعیت داد کنید و از ستم دور باشید که این رعیت جهان آبادان دارند و اگر ظلم کنید
عمارت نبود و جهان آبادان نماند و در اموال خزانه و علوفهٔ سپاه نقصان ظاهر شود زنهار که رعیت را نیکو دارید و هر جا
که آبادان باید کرد نفقه از بیت المال بدهید پیشتر از آنکه خراب شود و اگر رعایا را بمال احتیاج افتد که در عمارت و زراعت
نفقه کنند از مال خزانهٔ من بدهید و بوقت ارتفاع باز ستانید و اگر بیکسال نتوانند دادن بدو سال بستانید و با
ایشان مدارا و مواسا ورزید که چون رعیت آبادان باشند خزانهٔ پادشاه بسیار گردد چه رعایا همه خزانهٔ پادشاه اند
و چون منوچهر خطبه تمام کرد تمامت سپاه و رعیت جواب دادند که سمعنا و اطعنا شنیدیم و دانستیم چنانچه رای ممالک
آرای باشد همه جا بجا آریم آنگاه منوچهر با موبد موبدان گفت که گواه باش سخنان مرا بیاد دار و هر چه امروز از من شنیدی
وفای آن از من بخواه پس برخاست آرامجای بنشست و فرمود تا خوان نهادند و خلایق را طعام دادند و بعد از طعام خوردن
مردم پراکنده شدند پس لشکری جرار بجهت دفع ترکان که بسرحد مملکت او آمده بودند بفرستاد تا ایشان را هزیمت کردند
و ملک مشرق و مغرب را مسخر گردانیدند و ملوک یمن که فرمان برداری هیچ پادشاه نکرده بودند مطیع و منقاد او گشتند
و چون مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد و امارت و انکسار بر ذات خود مشاهده فرمود و هنگام رحلت نزدیک آمد
موبد موبدان و روسای لشکر و اشراف را بخواند و نوذر پسر خود را طلب داشته ولی عهد گردانید و زبان گوهرافشان بیان
فرمود که عاقل باید که بامر و نهی مغرور نشود و بر ملک و مال اعتماد ننماید چه من سرابهای وسیع ساختم و نهرهای رفیع بردم
و از دشمنان انتقام کشیدم و بسیار شهرها و ولایتها آبادان کردم و عالم را از عیب و فساد پاک گردانیدم و این زمان
که وقت رفتن آمد با آنها که بدنیا آمده اند برابر شدم باتفاق مورخان شعیب و موسی علیهما السلام در اواسط ایام سلطنت او

مبعوث شدند و یوشع علیه السلام در آن عهد او در تیه بنوی یافت و لقبش فیروز است و لقب پدرش ایرج مصطفی در مروج الذهب
آورده است که نام پسر کوچکترین فریدون ایران است بنابرین نکته نون را بجیم کرده‌اند و در اقوام معروف گوید که موبدان
قول آنست که ملکی که اول بدان منسوب بوده ایرانشهر گویند نهر فرات را منوچهر حفر کرد و آب بعراق آورد و انواع
اشجار و ریاحین از بیشه‌ها و کوهها بدانجا جمع کرده بوستانها ساخت اول کسی که کنو خنادق و نقاره زدن صبح و شام ام
فرمود او بود از سخنان اوست که الدنیا اشبه شیء بظل الغمام و حلم النیام دنیا مانند ترشح سایه ابر و خواب خفته
یعنی دنیا چون ابر تابستان و سراب بیابانست که او را دوام و ثباتی نباشد مانند خواب نایم که اگر چند بخیال محبوب
و وصال مطلوب تمتع و لذتی یابد و گمان برد که آن نعیم مقیم است اما در همان لحظه بزوال انجامد   انما الدنیا کظل زایل
او کضیف بات لیلا فارتحل   او کنوم قد رآه نایم   فاذا ما ذهب النوم بطل   و نیز گوید که عفو الملک ابقی للملک عفو
پادشاه از خداوندان گناه نگاه دارنده ترتیبی است ملک را یعنی حلی حلم و زیور وقار زیباتر پیرایه‌ایست ملوک را
زیرا که هر چند صاحب قدرت بکمال سخاوت موصوف باشد و باصناف هنر و شجاعت معروف چون خفت و طیش دارد
از پیرایه وقار و حلیه حلم عاری بود و گوهر ذات او از لباس حلم و سکون برهنه و بوصمت سفه و سمت تهور موصوف باشد
ملک او با دوام و ثبات قرین نگردد چه تهور و سبکساری و لجاج و ستیزه کاری سیلابیست که قواعد حشمتهای دیرینه
و مبانی ملکهای قدیم براندازد حکما گفته‌اند که الحلم حجاب الآفات **شعر** الحلم اوله مر مذاقته · لکن آخره احلی من العسل
و بحمد الله و منه که حضرت معدلت شعاری بدین خصلت که بهترین خصایل و محبوب‌ترین فضایل است بر امرای عرب و عجم
رتبه تقدم دارد بلکه درین صفت شیوه بمرتبه‌ایست که روزگار با او خطاب کرده میگوید **بیت** گر بسنجد بهم حلم ترا
بشکند خود بله و شاهین   هر کجا حلم تو فرود آید   برکشد امن حصنهای حصین **ذکر سلطنت نوذر و استیلای**
افراسیاب بروی در تاریخ معجم مسطورست که ابن المقفع که مؤلف اخبار ملوک عجم است میگوید که چون ایالت اقالیم عالم و کفالت
مصالح بنی آدم بر نوذر که ولی عهد منوچهر بود مقرر شد و او از غایت خویشتن داری و کم آزاری از عهده اهتمام بصلاح
حال رعایا و انتظام امور برایا بنقصی نتوانست نمود کارها از تنسیق و تنظیم بیفتاد و وهنی تام و خللی عظیم بوجه مملکت راه
یافت و بسبب تقصیر و تهاون در گشادن این عقده و بستن این رخنه امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر
صفحات احوال او ظاهر شد و برهان این قول که **بیت** ز شاه و نه سالار لشکر بود · که نازک تن و ناز پرور بود ·
ز افسر و گنج و فرماندهی · وام است اگر سر بالین نهی · لایح و هویدا گشت حافظ ابرو در مصنف خود آورده که چون
خبر وفات منوچهر بنوذر رسید پشنگ که پادشاه ترکستان بود فرزندان خود را جمع ساخت و در امور سلطنت با ایشان
مشورت نموده گفت که ان بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال والعرض تمر مر السحاب والقعود من اخلاق العجز والقناعة
من طبایع البهایم رسیدن بمرادها آمدنیست در خطرها و اوقات و ساعات رونده است چون ابر و باد و بریکی

نشستن کار عاجزان و بی‌زنان است و قناعت از طبایع بهایم یعنی ادراک امانی در ارتکاب کارهای خطرناک است

بیت کسی بگردن مقصود دست حلقه کند ، که پیش تیر بلاها سپر تواند بود • و چون برمعاندان دولت و دشمنان مملکت

دست یافتی فرصت را غنیمت باید شمرد و ایشان را از پای درآورد که نجات تو مترتب بر هلاک مخالفان است و مآل حسن

ما قیل چو بینی خصم را افتاده در آب بگیرش دست و برنه پای بر فرق همانا غرق فرعون آن زمان بود که

موسی رسته گشت از آفت غرق و در یکجای ماندن از صفات فرومایه‌گانست و سکون بی حرکت از لوازم جمادات

نه بینی که هیچ سایر و طایر بی حرکت و جنبش بمطلوب و مقصود نرسید چنانکه شمشیر هر چند روشن و آبدار بود تا باستعمال

کف و قبضه تابان کار نکند هیچ شی نبرد **بیت** تیغ پولاد تا بجنبانی ، نبرد گرچه آبدار بود • و التجا نمودن بکنج نشیندی از

طبایع بهایم و انعام است چه مردی قوی رای صاحب عزم هیچ وقت از طلب بخت و دولت و جاه و حرمت باز نه ایستد

و کاس یاس و حرمان و دردی درد نومیدی تجرع ننماید و چون سالار ترکان پشنگ امثال این از نصایح باز پرداخت با اولاد

امجاد گفت که حالا وقت آنست که محاربهٔ جنگ و سفر اختیار کنید و فرصتی که دست داده ضایع مگذارید و کینهٔ تور

از فرزندان منوچهر بکشید و از جملهٔ اولاد او افراسیاب که ارشد ایشان بود و سابقا بایران آمده بود و منوچهر را محاصره

نموده بود **بیت** به پیش پدر شد گشاده زبان ، دل آگنده از کین کمر بر میان ، که شایستهٔ جنگ شیران منم ، هم آورد

سپهسالار ایران منم • پس لشکری فراهم آورد که فضای جهان از کثرت ایشان تنگ آمد و گویند که با چهارصد هزار سوار

و پیاده روی بایران نهاد و چون خبر توجه او بتواتر رسید اعیان ایران قاصدی بجانب سجستان فرستادند و از قصد دشمن

و بی ضبطی مملکت تتمه پیام نریمان را اعلام دادند و سام بر جناح تعجیل متوجه خدمت نوذر شد و عهد ملاقات تازه کرده

او را نصیحتهای مشفقانه فرمود و بجهت ساختگی لشکر رخصت انصراف یافته بطرف نیمروز معاودت فرمود و چون بدار ملک

خود قرار گرفت روز عمر او بشب رسیده بجانب دارالقرار خرامید و افراسیاب خبر مرگ سام را شنیده بغایت

شادمان شد و بتعجیل روان گشته از راه دریا بدهستان رسید و نوذر از اینجا در حرکت آمده متوجه مازندران شد

و چون تقارب صفین دست داد و سیف تیر پیام اجل بگوش دلیران رسانیدن گرفت سواری از میان ترکان بمیان

میدان درآمده بارمان نام و مبارز خواست و از جانب نوذر قباد کاوه مرعازم جنگ بارمان شد و برادرش

قارن هر چند او را منع کرد که مصلحت تو نیست که با این ترک هم نبردی کنی نشنید و بعجله درآمده بزخم تیغ بارمان کشته شد

بعد از آن آتش حرب بالا گرفته از طرفین کشش و کوشش بسیار روی نمود و قارن کاوه در آن حرب داد مردی

داده نزدیک بود که افراسیاب شکسته شود اما ترکان باستعمال سنگ بدر اشتغال نمودند و ابرهای سیاه تیره

پیدا شد که روز از شب تاریکتر گشت بنابر ضرورت از جانبین دست از جنگ باز داشتند و هر یک در محل خود قرار

گرفتند و در اثنای این حال نوذر عجز خویش را ملاحظه نموده طوس و گستهم که پسران او بودند با قارن بجانب فارس فرستاد

که قتلغ‌ها را از آنجا به البرز کوه برند و افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با بارمان در عقب ایشان روانه گردانید
و در آن راه بارمان بقارن رسیده میان ایشان جنگی سخت اتفاق افتاد و قارن بارمان را به تیغ کین بگذرانید و بعد از رفتن طوس
و گستهم شاهزاده نوذر و اعیان سپاه ایران دستگیر گشتند و افراسیاب خواست که مجموع ایشان را بسیاست فرماید اما
برادرش اغریرث بسخنان معقول او را تسکین داده از انتقام بگذرانید و افراسیاب تمامت سرداران را مقید گردانیده
حکم کرد که اغریرث ایشان را نگاه دارد و در محافظت آن جماعت دقیقهٔ نامرعی نگذارد و درین اثنا افراسیاب نوذر را
بقتل رسانید و سبب قتل او بعد از قضای الهی آن شد که در مبدا توجه شاه ترکان چون از جیحون عبور کرد سی هزار کس با دو
سردار بکابل و سجستان فرستاد تا آسان دلیران دیار نیمروز به نوذر نپیوندند و در آن حین سام وفات یافته بود و زال را
بطرفی از اطراف ولایت رفته مهراب کابلی بخلافت زال در آن نواحی حکومت میکرد و چون لشکر اتراک بدان سرزمین رسیده
و مهراب دید که قوت مقاومت ایشان ندارد لاجرم از در صلح در آمده ساوری پادشاهانه نزد سپاه افراسیاب فرستاد
و گفت که من از نسل ضحاکم و بنابر ضرورت با اولاد فریدون در ساخته بودم اکنون اگر پرتو التفات شهریاری شامل حال
اهالی این دیار گشته بغیر از بندگی و فرمانبری از من امری صادر نخواهد شد و بتعجیل قاصدی نزد زال فرستاده او را
از صورت حال اعلام داد و زال با لشکری که همراه داشت چون برق خاطف در رسید و مردم سیستان از شهر بیرون
آمده ترکان را در میان گرفتند و جمهور سپاه افراسیاب بقتل رسیده آن دو امیر با عددی قلیل نزد پادشاه خویش
رفتند و از جهت غیظ و خشم بر مزاج پور پشنگ استیلا یافته باستحضار نوذر فرمان داد و در پیش او فرمود تا سر او را بشمشیر
از بدن جدا کردند مدت پادشاهی او هفت سال بود و لقب او آزاده است و بعضی از فارسیان او را کم‌بخت خوانند

ذکر سلطنت افراسیاب در ایران چون افراسیاب دید که ملک ایران از ملکی تهیست و ساحت آن از قصد منازع و
معارضی خالیست باندک زمانی اغلب بلاد و امصار آن نواحی در تحت تصرف آورد و در هدم قواعد دین و رفع معاقد یقین
و نقض مبانی عدل و ابطال معالم علم آنچه غایت جهد بود باقامت رسانید چنانچه از اثر ظلم و بیداد او اکثر ممالک ایران
ویران شد بیت خداوند اخبار کسری و جم ، چنین کرد ذکر ملوک عجم ، که بعد از منوچهر والاجناب ، چو شد سلطنت
حق افراسیاب ، درشتی و بدخوئی آغاز کرد ، در فتنه بر مملکت باز کرد ، اگر کینه ورزید اگر مهر داشت ، نظر بر خلایق
منوچهر داشت و چون ظلم و تعدی افراسیاب در ممالک ایران بحد افراط رسید قحط و غلا با آن منضم شد کشواد و بقیه
پهلوانان مملکت بیکدیگر در باب مشورت نموده گفتند که دفع این حادثه نه باستعمال سیف و سنان صورت نبندد و حسم
این مادهٔ فاسد جز بنیک سیف و سنان درخور امکان نیاید و از آن میان قارن که با صلابت تدبیر از بسیاری از ایران
امتیاز داشت گفت که حال صواب آن زودتر مینماید که رسولی نزد اغریرث رود که محبت او در ضمیر ایرانیان راسخ است
و بسیاری از ایشان بواسطهٔ التفات وی از چنگ مرگ خلاصی یافتند فرستیم و اطلاق اسیران ایران از او التماس کنیم

و در تصمیم عزیمت خوب و اندیشه جنگ با وی در میان نهیم تا از نتایج رای باریک بین و فکر دوربین او محروم نشویم و در تاریخ عجم
مسطور است که امرای ایران این سخن از قارن استماع نموده باتفاق رسالت تبلیغ کردند و محتوی بر شکر حقوق نعمت و
بر الطفها و اظهار خلوص نیت و صفای طویت و صحت عقیدت و مشعر بآنکه الحمد لله که امروز زال زر زابلستان بر سریر فرمانروائی
متمکن است و عرصه آن ولایت بنور شکوه او مزین و جمله امرای ایران زمین مانند قارن و خراد و قارن و کشواد در ظل رأفت
فتح آیات او منتظم اند و ملوک اطراف و سلاطین آفاق بر منهاج چاکری و عبودیت او مستقیم و مستمر بیت نشسته بود دست
دستان سام ٭ کمر بسته بر درگهش خاص و عام ٭ همه زابلستان بفرمان اوست ٭ چه زابلی که ایران زمین زان اوست
و لامحاله پور سام این ملک را بتصرف افراسیاب نگذارد و آنچه از وظایف جد و جهد است در استخلاص و استصفای
آن بجای آرد اکنون اگر رای عالی مصلحت بیند ایرانیان را از اطلاق فرماید و رقاب ما را باعتاق ایشان در ربقه عبودیت
آید بیت همه شکر گویم تا زنده ام ٭ که ما خود بشکر تو تا زنده ایم ٭ و اغریرث بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسولان را
رخصت انصراف ارزانی داشته پیغام داد که مقصود شما از التماس اظهار عداوت افراسیاب است و اصرار نمودن
بر مخالفت او و جنگ نهال باد شاه مثمر قوی و نکال و مشعر بعذاب و وبال خواهد بود و حکمای سلف گفته اند که مخالفة الملوک
عار فی العاجل و نار فی الآجل لیکن اگر زال عنان عزیمت بجانب این صوب منعطف گرداند شاید که ایران از قید رقیت
خلاص یابند و مرا از تبعات واهیه که موجب بدنامی و سبب ذهاب عرض و اهانت نفس باشد آسیبی نرسد و چون رسول
باز داشته پیغامی که داشت بگذارد دستان رحمت بر اغریرث آفرین کرده و بر فور قاصدی بجانب سیستان فرستاده
و زال را از صورت حال اعلام داد و حاکم سیستان مستبشر شده با حضار امرا و پهلوانان ایران ایلچیان نامزد فرمود و چون
اشراف مملکت در کرباس گردون اساس مجتمع گشتند گفت کیست از شما که لشکر بطرف طبرستان کشد و ترکیب این
امر خطیر کرد از انجمع کشواد جواب داد که من متقبل این شغل و متکفل این مهم میشوم و قبول میکنم که در تحصیل این مطلوب هیچگونه اهمال
جایز ندارم و زال را این معنی موافق افتاده با سپاهی نامعدود او را بجانب مقصد روانه گردانید و چون اغریرث از وصول
او آگاهی یافت بر طبق وعده که فرموده بود در راه موافقت گشاده اسیران را باسرهم اطلاق فرمود و روی براه نهاد و کشواد اسیران را
جمع کرده متوجه زابلستان گشت و بعد از قطع منازل و مراحل بدان حدود رسیده زال را خبر شد که کشواد بکام دل دوستان
باز آمده و بندیان را از دام غربت رهایی داده بمقام قربت آورده بغایت خوشدل شد و با اعیان سپاه شرایط استقبال
بجای آورده و بعد از ملاقات ایشان ماتم نوذر را از سر و مضمون این ابیات را بر زبان جاری گردانید بیت دریغا که
سلطان کشور نمانده ٭ دریغا که شهزاده نوذر نمانده ٭ دریغا که خالی شد از شاه تخت ٭ دریغا که شد ملک شوریده بخت
دریغا که از باغ شاهنشهی ٭ بناکام بشکست سرو سهی ٭ و مقارن این احوال مهیان بسمع زال رسانیدند که افراسیاب
برادر خویش اغریرث بجرم اطلاق او اسیران و مواضعه او با کشواد در مقام غضب و سیاست آمده اعضای او را چون

نهی جدا کرد و زال را تیار کی از استماع این خبر موحش آتش خشم و غضب مشتعل گشت و بترتیب اسباب حرب و تکمیل آلات
نبرد اهتمام نمود **ذکر سلطنت زاب بن طهماسپ بن منوچهر** چون فرزندان جمشید سام نریمان و اعیان ممالک ایران بر محاربه و جنگ
تورانیان اتفاق نمودند زال گفت که اکنون شخصی را از خاندان دولت و دودمان سلطنت بر سریر شاهی و مسند فرماندهی
باید نشاند که در عدالت و اهلیت یگانه باشد و در ملایمت اعمال با سلطنت مردانه **بیت** نباشد بجهان راز خیره و گزر
خدیو سزاوار تاج و سریر • که تا بنده باشیم و گردن نهیم • که تا تاج و دیهیم و افسر دهیم • ز نوذر سپهداران بر شمرند بهت
گزافه نشان شاهی برازنده گیت • تو گوئی یکی هاتف غیب دان • بدو گفت کای نامور پهلوان • ز تخم فریدون فرخ رواست
که شایسته تاج و تخت و تواست • ازان فکر و اندیشه چون گشت باز • همارا طلب کرد و بگشاد راز • که از راه عقل و ز روی خرد
رواست آنکه از خردی برخورد • شما را اگر هست رای دگر • بباید زدن نیک باشد مگر • سران جمله گفتند شایسته اوست
که عهدش درستست و خویش نکوست • پس آنگه بحکم سران سپاه • بمی زاب طهماسب شد پادشاه • و چون سران سپاه بر زاب
بیعت کردند زال مداخل و مخارج بر و بحر را بر دانایان کار و حافظان هوشیار سپرد و خود در ملازمت زاب چون سیل
که از فراز بعزم نشیب کند در حرکت آمد و بمدتی نزدیک راهی دور قطع کرد و از آن طرف افراسیاب نیز چون از عزیمت
زاب و نهضت زال آگاه شده با لشکری کوه پیکر گردون بیکبار رعونت مظاهر بی دیدار که تعداد آن در احصاء تعداد نهند
و فکر نگنجد از بیارزار سپس بیرون آمد و چون محاذات صفین و موازات طرفین اتفاق افتاد و پیادگان در صف نبرد و مبارزان
و دلیران رزم آهنگ جنگ روان مرد کردند و از بوارق سیوف و صواعق سهام جویهای خون در میان معرکه روان شد
و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر سپاه زال و زاب وزیدن گرفت و افراسیاب ملال حال با خلال و اختلال کشید و چون
نمی ذیل ادبار بر صفحات روزگار خویش مشاهده کرد بعزم انهزام عنان بگردانید و در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که چون
افراسیاب و زاب نزدیک هم رسیدند در برابر هم یکدیگر فرود آمدند و هر روز صف قتال می آراستند و چون آفتاب
غروب کردی بمقام خود معاودت مینمودند و مدت هشت ماه مقابله و مقاتله ایشان امتداد یافت و درین اثنا قحط عظیم روی
نمود و بلای غلا بنهایت انجامید عاقبت از طرفین عاجز شده گفتند که این قحط و تنگی بسبب ظلم و زیادتیست باید ترک جنگ
و نزاع کنیم لاجرم مهم بران قرار گرفت که افراسیاب بمملکت خود رود و چون سالار ترکان عنان انصراف بدیار خود معطوف
گردانید در هیچ منزل بمکث و لبث را مجال نداد **بیت** بتوران زمین رفت افراسیاب • جهان جملگی شد معمور زاب
بعضی گویند که مدت حکومت افراسیاب در ایران بعد از فوت منوچهر دوازده سال بود و معنی افراسیاب جناح الطائر
است یعنی پر آسیاب آورده اند که زاب اورا زو و زاغ نیز گویند و چون بر مملکت ایران استیلا یافت هشتاد ساله بود
و او بعد از رفتن افراسیاب بلاد و شهرهایی خواست که بود ز براکه در خرابی که از لشکر بیگانه و تعدی ایشان بمملکت راه
یافته بود اصلاح فرماید بنابرین انواع صلات خسروانه بدرماندگان و مستحقان رسانید و عوارف و منائح برارباب فقر

ونجی

واحتیاج صرف نمود و مدت هفت سال مؤنت خراج از رعایا برگرفت و انهاری که افراسیاب مسدود کرده بود جاری ساخت
و قنواتی که از دست جور او انباشته شده بود بحال اصلی باز برد و دواب براق آورد که آن را آیین خوانند و طعامهای
لطیف اختراع نمود که هیچکس مثل آن مشاهده نکرده بود اللهم ارزقنا و هر غنیمت که از غزوات حاصل شدی و هر خراج که از رعیت
گرفتی بلشکر بخشیدی و فلسی از آن ذخیره نکردی و چون سه سال بامر ضبط سلطنت قیام نمود و اوان رحلت او نزدیک آمد
ملک را برادرزاده خود گرشاسف که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب علیه السلام بود سپرد و در مفاتیح العلوم گوید که زاب
و گرشاسف بشرکت هم سلطنت می راندند و در طبری آورده که گرشاسف وزیر زاب بود و در تاریخ معجم مسطور است که بعد از
فوت زاب گرشاسف مدت هفت سال بر سریر سلطنت و جهانبانی نشست و یکی از ثقات که در اکثر تواریخ چنین
گفته اند که مدت حکومت پیشدادیان بگرشاسف منتهی و بعد از ایشان باتفاق مورخان کیان وارث منصب ایالت گشتند
والله اعلم **ذکر سلطنت کیقباد** نخستین پادشاهی از کیان که بضبط عالم و عالمیان پرداخت کیقباد است و وی بلغت پهلوی
جبار را گویند و او شهریاری بود بنور بحر و تعظیم موصوف در کمال عدل و سخاوت معروف و بکثرت توانایی و سپاه مذکور
و بفضیلت عقل و کیاست مشهور بیت جهاندار و الی گهر کیقباد ٭ تهی بود با فر و آیین و داد ٭ از انبساط نوذر بن
منوچهر است بعد از فوت گرشاسف چند گاهی بنابر استیلای ایرانیان و سعی زال تاج زر بر سر نهاده و زعامت لشکر و سر
داری سپاه برستم داستان داد و هم در مبدا جلوس کمر عداوت و محاربت افراسیاب بر میان بست بیت سپاهی بکردار موج
سیل رفتار ٭ سپاهی ابر سبه کوه و بیدار ٭ سپاهی ز شمار اختر افزون ٭ سپاهی ز حساب عقد بیرون ٭ جمع آورده و رستم
زابلی و مهراب کابلی و قارن زرنخواه و گشواد زرین کلاه در مقدمه تعیین نمود و خود با سایر پهلوانان ایران در عقب ایشان روی
بافراسیاب نهاد و سالار ترکان نیز با لشکری بیت زیاده ز مور و فزون از ملخ ٭ بنیت محاربه کیقباد در حرکت
آمد در تاریخ معجم گوید که رستم دستان بگرز گیتی ستان در ان معرکه دستبردی نمود که دیگر نقش چنان در آیینه خیال
منصور نشود و از روز تا وقت آنکه شهباز زرین بال مشرق جنگ در پرده غربت غروب آویخت مبارزان جانبین
در کشش و کوشش داد مردی و مردانگی دادند و افراسیاب از کر و دار و رزم و پیکار رستم انگشت تحیر بدندان تفکر
گرفت و چون جرأت و جلادت ه سوار جهان پور دستان سام مشاهده او گشت نزد کیقباد پیغام فرستاد
که ملتمس آنست که اکنون لشکر جنگ از جنگ باز دارند تا فردا التحقیقی وقت عمل نموده آید و افراسیاب آن شب با عقلا
و اعیان سپاه درباب حرب و صلح مشورت نموده مجموع ایشان متفق الکلمه گفتند که صلاح کار در صلح و امید فلاح در قبول
نصح بیت کنون از گذشته مکن هیچ یاد ٭ سوی آشتی باز یا کیقباد ٭ و روز دیگر سالار ترکان نخجه و اران صلح
پیام داد که ذکر عهدنامه منوچهر و سعی که در قسمت ممالک میان ما و آرش رفت بشرایط ایمان و ایمان تاکید یافته از ان دا
نراست که هیچ آفریده را در ان اشتباهی باشد بیت همانا که تا رستخیز این سخن ٭ میان بزرگان نگردد کهن اگر بر همان

قاعدهٔ آیینهٔ اعتقاد از زنگار زدوده آید و مشرب وفاق از شوائب نفاق مصفی گردد از کنار جیحون تا نهایت روم و اقصای
بلاد هند بر شما مقرر و مسلم باشد و شاه باید که بحدیث رستم و مهراب و تخلیط قارن و کشواد التفات ننماید و سخنان واهی ایشان را
منظور نشمرد و دور است که گفته‌اند بیت خصم را تا بر فساد باشد دست ٭ زو امید صلاح نتوان داشت ٭ همت اندر محال نتوان بست
تخم در شوره زار نتوان کاشت ٭ کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت خاطر خطیرش بصلح مایل گشت گفت انصاف
آنست که من درین اتفاق نقض میثاق کرده‌ام و یقین معلوم است که ارباب مکنت و خداوندان قدرت چون در حال
شوکت و استیلا وقوف جانب خصم مغلوب و امهال گذارند و دشمن مقهور مبذول دارند و از منهاج مواسا و مدارا انحراف
جایز دارند و آیینه روی نماید که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید بیت اگر برفق نکوی خوی شوند گردد زهر ٭ و گر بعنف نکوی
چو زهر گردد قند ٭ و با وجود آنکه رستم دستان بتوبیخ و تقریع بیت همی گفت کای نامور شهریار ٭ مکن آشتی جنگ را
سازکار ٭ که ایشان نبود آشتی زانشان ٭ بدین روز کردیم آوردشان ٭ اما پادشاه از آنجا که کرم ذاتی و حلم جبلی
او بود ملتمس افراسیاب را اجابت فرمود و در اسعاف حاجت و انجاح مقصود او سعی موفور نمود و رسول را با حصول مرام
و شمول انعام رخصت انصراف ارزانی داشت و از جانبین کدورت بصفوت تبدیل یافت قضیهٔ عهد و پیمان بایمان موکد گشت
و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون تقارب فئتین دست داد و صفها راست شد رستم با یاران خود گفت که شما
افراسیاب را بمن نمایید که چون چشم من بروی افتد از دست من جان نبرد و چون از زی و نشان او نشان یافت مانند شیر
ژیان و ببر دمان بجانب او حمله آورد و صفها را شکافته قریب بخصم رسید و افراسیاب شدت و صولت رستم را دیده با جا
روی بگریز نهاد و تهمتن او را دریافته از اسب پیاده ساخت و پالهنگ در گردنش افکنده بجانب لشکر خود روانه
ساخت و در آن حین که سپاه ایران در تهنیت میکنند و وی بجواب ایشان اشتغال مینمود افراسیاب پیچ و بند زنگ
خود باز کرده و ریسمان را بر یکی از کشتگان معرکه ببست و بجانب معسکر خویش شتافت و رستم کشته را کشان کشان نزد
شهریار سعادت نشان آورده چون معلوم شد که آن کشته غیر افراسیاب است خجل گشت و کیقباد اثر انفعال در بشرهٔ
او مشاهده کرده فرمود که امروز این همه فتح و نصرت بقوت بازوی تو صورت ظهور یافت و صلاح در آن بود که افراسیاب
منهزم رود تا بعد ازین پای از حد خود بیرون ننهند و رستم مراسم خدمت بجای آورده معروض داشت که آنچه واقع شد
بنابر کودکی و قلت تجربه بود امید دارم که من بعد مثل این تقصیر از من صادر نگردد و چون خبر انهزام روی بدیار ترکی آورده
سالار ترکان برسم هزیمت روی توجه ببلاد ترک معطوف ساخت و از آنجا رسولان فرستاده التماس صلح نمود
و کیقباد ملتمس او را مبذول داشت بدستور سابق مهم بمصالحه انجامید و بالجمله بعد از آشتی کیقباد سران سپاه و گردنکشان
لشکر را بتشریفات فاخره و خلعتهای گرانمایه بنواخت بیت درم داد و دینار و تیغ و سپر ٭ کرا بود درخور کلاه و کمر
بیاراست پیلان گردون شکوه ٭ تکاور چو ارونی آور چو کوه ٭ یکی جامهٔ شهریاران زر ٭ ز یاقوت پر کرده و گهر ٭

وبستاد نزدیک دستان سام • که گشتی بر از بی فزونی بود کام • اگر باشدم زندگانی دراز • ترا دارم اندر جهان بی نیاز
ورستم بمجدت وثنای شاه زبان گشاده گفت که من نهالی ام که در زمین نعم آب کرم شهریاری پرورش یافته و در چمن
عنایت وجویبار افضال او شعب واغصان باوج ثریا وفرق فرقدان کشیده اگر بهره ثمره خدمت گزارد بر آن محمود و
مشکور بود اگر بیخ بر اندازد در آن معذور و مغفور بود بیت لبم فدای زمین بوس حضرت شاه است • اگر چه سر
زتفاخر بر آسمان دارم • اگر چه باید کردن فزون ز قدر منت • چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم • آنگاه
کیقباد بدلی خرم وخاطری شاد روی بجانب فارس نهاد و اهالی آن حوالی را از حرکات اعلام فتح بکرا اعلام داد
فردوسی گوید بیت از آنجا سوی پارس لشکر کشید • که در پارس بد گنجها را کلید • نشستنگه آنگاه اصطخر بود • کنارا
بدانجا یکی فخر بود • جهانی بدانجا نهادند روی • که او بود سالار و دیهیم جوی • و بار دیگر بیعت طبقات لشکر بر
سلطنت او منعقد شد وبسبب بسط بساط عدل واحسان وفرط صیت انصاف وانتصاف اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی
وعقد او انتظام یافت واو بر لطایف نعم وعواید کرم یزدانی شکر میگفت ورعیت را در ساحت امن ومهد امان
جای میداد مدت صد سال وبقولی صد و بیست سال در غایت حشمت وکامرانی بگذرانید ودر تاریخ معجم گوید که چون دور
دولتش بانتها رسید وایام حیاتش بانقضا نزدیک شد واندیشه رحلت از دار دنیا ونزول در سرای عقبی ووصول بحضرت
مولی برضمیر او غالب گشت چنانکه شیوه عقلان وسنت صاحب دولتانست بر تضییع عمر گذشته وتفویت ایام در غفلت
گذاشته تاسف وتلهف نمود ودست در دامن عنایت ازلی زد وحضرت یزدانی یاهید و مدد توفیق از وی خواست
واز سر تضرع وانکسار زبان اعتذار واستغفار گشاد گفت بیت از وجود خود نکردم هیچ سود • آنچه کردم وانچه گفتم هیچ بود
چون توانستم ندانستم چه سود • چون بدانستم توانستم نبود • کیکاوس را بخواند وفصلی بر سبیل موعظت ونصیحت با وی
راند فردوسی گوید بیت صد و بیست سالش چو نزدیک شد • زبان کند و چشمانش تاریک شد • بدانست کامد بنزدیک مرگ
تن مرد خواهد همی تیز برگ • سر ماه کاوس کی را بخواند • ز داد و دهش چند با وی براند • بدو گفت ما برنهادیم رخت
تو بسپار تابوت وبردار تخت • اگر دادگر باشی وپاک رای • بیابی نکوئی بهر دو سرای • وگر آز گیرد سرت را مدام
بر آری یکی تیغ تیز از نیام • بگفت این وشد زین جهان فراخ • گزین کرد تابوت بر تخت وکاخ • لقبش اولاست وگویند الیاس
والیسع واشموئیل وذوقبل در زمان دولت او مبعوث گشتند ووی ملت ایشان را قبول کرد ودر اعلای شریعت غرا کمر
اجتهاد بر میان بست در تاریخ گزیده گوید که دار ملک او اصفهان بوده وتعیین فرائض او نموده وقاضی بیضاوی در نظام
التواریخ آورده که پیوسته بر کنار جیحون بودی وبا ترکان محاربت نمودی از سخنان اوست که من لا ینفعک صداقته
لا یضرک عداوته دوستی هر که بتو نفعی نرساند از دشمنی او ضرری بتو لاحق نخواهد گشت ومیگوید که العمارة الحیاة والخراب
کالممات آبادانی چون زندگیست وویرانی مانند مرگ یعنی بسیط عالم که ربع مسکونست ومنقسم بهفت کشور وهفت

اقلیم از و در برابر هفت اعضای اصلی است در تن آدمی و چنانکه اعضای آدمی محتاج تفقد و تعهد است اقالیم گیتی نیز حاجتمند
بعدل و عمارت از بهر آنکه عرصهٔ گیتی چون اعضاست که سر آن پادشاه بود و چنانکه قوام اعضا بتقویت اغذیه و تربیت
است به نظام و انتظام بیابد کشورها نیز بعمارت و دوام عدلست **بیت** عدل باشد دوام ملک دوام ٭ بر دوام تو
عدل تست گواه ٭ و میفرماید که بنا و کل ملک علی قدر خطره و همته بنا پادشاه براندازهٔ همت و بزرگی اوست یعنی چون
پادشاه عالی همت و قوی رای بود افعال او محکم و آثار او متین باشد و بر صحایف روزگار مؤید و مخلد ماند چنانکه
دست تا بُرد دوران و نقار تصرف اقران از ان کوتاه شود و لباس رونق و طراوت او خلق و کهنه نشود آورده‌اند
که دران وقت که رعایا ماژندران سر از ربقهٔ طاعت و انقیاد کشیدند و در عصیان و تمرد گشتند عاملی که آنجا رفته بود
از صورت حال تمه اعلام کرد و از رای دوربین کیقباد دران باب استعلامی نمود شهریار آفاق فرمان داد تا بجانب
ایشان مثالی ارسال کردند مشتمل بر وعید و تهدید و در طی آن نامه این کلمات مندرج ساخته که باید که رعیت در موقف
حاجت بمرور و مهتر و صاحب دولت کمتر از زنبور عسل و کلنگ نباشد که همهٔ ایشان یکی را از خود بر خویشتن امیر کنند
و او را فرمان برند و همچنین واجبست اقتدا نمودن بمور ریگان و غافل نابودن از آماده کردن توشه بوقت یعنی نظام حال
مردمان و قوام معیشت ایشان منوط و مربوط است بعدل پادشاه و رعایت راعی و سیاست حاکم زیرا که خلایق بر
مثال بهایم اند و سوایم که همت ایشان بر اکتساب معاش و ادخار ما یحتاج مقصور باشد و بهجت ایشان بر تحصیل تمتع
و لذات موقوف بود تا آن زمان که بعضی از بنی آدم بر مثال ذباب باشند که غذا از قوت مردم سازند و اینجماعت از
اخس ناس و لئام انام اند و اشخاص و ابدان ایشان بتذلل و خواری و اهانت و سبکباری مألوف و معتاد شده
باشند **بیت** مگس و گربه سوی خوان پویند ٭ سگ و زاغ اند کاستخوان جویند ٭ و برخی چون کلاب اند که بی بهره
و وقاحت چشمه ساخته در کمین فرصتی نشسته باشند و ناوک غدر بر کمان نکته نهاده تا کی طعمه یابند و لقمه از دست کسی ربایند
و زمرهٔ چون کلاب اند که بریزهٔ نانی و قدری استخوان قناعت نمایند و این طبقه نیز از پست همتان اند که خدمت سفیهان
و سفلگان روند و کمر اطاعت و انقیاد ایشان بر میان بندند و بمذلت فقر و خواری مجامعت همداستان شوند و گروهی
بسان اسود و فهود اند که طبیعت ایشان بر ایذاء جانوران و ریختن خون حیوانات و انواع فسادات مجبول و مخلوق بود
پس این طوایف را اگر سایس و راعی و مانع و داعی نباشد قصد یکدیگر کنند و از افعال سیئهٔ ایشان نظام کارها گسسته
شود و مصالح خلایق باختلاف انجامد و قوانین جمعیت و رفاهیت از سمت استقامت و نهج صواب منحرف گردد
و هر کسی بقوت بازو و شوکت خویش التجا نماید و بر زیردست خود دست ستم روا دارد و زبان شریعت مؤید این قولست
که میفرماید که السلطان العادل ظل الله فی الارض یأوی الیه کل مظلوم و ترجع عنه کل جبار غشوم پادشاه سایهٔ رحمت آفریدگار
بر بسیط زمین که تشنگان بادیهٔ حرمان و گرمازدگان تموز مشقت از شرب عذب عدل و منهل زلال فضل او شراب

نوال چند بس تحقیق این اشارت کافهٔ عباد و عامهٔ مردم مازندران از سایهٔ عادل و رای قادر چاره نیست تا اتساق اعمال
وانتظام اشغال ایشان بر سمت عدل و سنن استقامت مطرد باشد **ذکر سلطنت کیکاوس** طایفه گفته اند پسر
کیقباد است و بعضی گویند پسرزادهٔ اوست روی خوب و منظری محبوب و هیکلی قوی و بدنی ضخیم داشت هم گوی
احتمال رکوب او نیاوردی **بیت** چو بر بارگیش تند گشتی سوار ٭ بلرزیدی از بیمش کوهسار ٭ چو کردی عنان
سبک در رها ٭ گرفتی غبار از سمک تا سما ٭ همت بر افاضت خیرات و اشاعت مبرات و اغاثت ملهوف
مصروف میداشت اما پادشاهی بود که تلونی در طبیعت داشت گاهی در کاری جودی استقصا و مبالغه بسیار کردی
و بسیار بودی که در مهمات کلیه طریق حزم که بر خردمندان واجبست مسلوک نداشتی آورده اند که چون حاکم مازندران جانب
دین و مروت فرو گذاشته بری از مخالفت در روی موافقت کشید هر چند او را با مثله و مطالبات مشحون و با نواع نصایح
و مقرون باصناف مواعظ تنبیه نمود مانع نیامد و چون رسولی که باستمالت او از پایهٔ سریر اعلی فرستاده بودند باز گشت و کیفیت
حال را معروض داشت آتش انتقام و کینه در سینهٔ کیکاوس زبانه زدن گرفت و امارات غضب در ناصیهٔ او مشاهده افتاد
و باجتماع لشکر و ترتیب ساز و سلاح مثال داد و سپاهی گران و لشکری بیکران که اوهام حساب و اوهام کتاب از ضبط
و شمار آن عاجز آیند از عرب و عجم در ظل رایت فتح آیت منتظم شد و با سپاهی که عادت ایشان به قهر و قسر استیلا یافته
بود روی براه آورد تا بدستیاری تیغ آبدار باد غرور از دماغ خصم برون کنند و شاه مازندران آگاهی یافته دانست که
صعوه پا باز در مقام مقابله آمدن متعرض مخالب هلاک دادن و بار گشتن است لاجرم آب روی خویش نگاه داشته از
گذرگاه سیل بر خاست و در قلعه که در حصانت با سد سکندر لاف برابری میزد و در رفعت با گنبد اخضر دعوی همسری
کردی متحصن گشت و کیکاوس پای قلعه را معسکر ساخته چند گاهی محاصره نمود و منجنیق بسیار نصب فرمود و مبارزان مدتی
از اطراف و جوانب جنگ در انداخته هر چند کوشش نمودند امارات فتح الباب و علامات ظفر بهیچ باب ظاهر
نگشت و رؤس سپاه و اعیان لشکر کاوس از عدم تسخیر قلعه و ظفر بر اعدا اندیشناک شده بر مدتهای مدید در تفصیل آن مهم
متحیر بودند آخر الامر اندیشهٔ شاه و جمهور سپاه بران قرار گرفت که چون غلبهٔ جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم نافع نیست
بلطایف حیل و شعبده و بدایع تمویهات گرد آن غرض توان بر آمد و دشمن را بحبل حیل در چاه بلا توان افکند بالضروره
آواز مراجعت شایع گردانیدند و اطناب خیام بر کندند و از برابر قلعه کوچ کرده منزلی چند باز پس نشستند و طایفه
را بر گماشتند تا در لباس تجار و شیوهٔ بازرگانان اقمشهٔ بسیار و امتعهٔ فراوان بقلعه بردند و با گندم و جو و سایر حبوبات
معاوضه کردند و شبی آتش در انبارها زدند و چنان نمودند که بی اختیار بود توقف ما این صورت دست داده و چون
در حصار ذخیره نماند لشکر کاوس یک ناگاه معاودت کردند و قلعه را مسخر کرده تیغ بیدریغ در ایشان نهادند و از خون
روز برگشتگان حصار مازندران و هامون و صحرای آن دیار جیحون گشت و مال آن ولایت بدیوان خاص تعلق گرفت و در

آن

تواریخ چنین مسطور است که چون کاوس بمازندران رفت گرفتار گشت و رستم زال براه هفتخوان جریده عازم آن
ولایت شد و حکام آن ولایت را بقتل رسانیده کاوس را از قید بیرون آورد و سالها باز بدار الملک رسانید آنگاه
کاوس بجانب هند و سند رفت و آن حدود را مسخر گردانیده از راه مکران معاودت کرده بسیستان نزول کرد
و رستم شرایط ضیافت بجای آورده فراخور حوصله خویش تکلفها نمود و شهریار عالم روزی چند در ولایت نیمروز بعیش
و عشرت گذرانیده روز بشب و شب بروز آورده بمستقر خویش آمد و بعد از چند گاه قاصد ذوالاذعان پادشاه
یمن شد و هر چند ارکان دولت او را ازین سفر منع کردند مفید نیفتاد و چون بعد از طی منازل و مراحل قریب بدان مرز
رسیدند ذوالاذعان با لشکری خونخوار در مقام مقاتله و مقابله آمده حربی عظیم روی نمود و ذوالاذعان مغلوب شده
بطرفی بیرون رفت و در آن اثنا بسمع کاوس رسانیدند که حاکم یمن را در حجله عصمت مخدره ایست
که آفتاب پروانه خواهد از روی نور، و کاوس نادیده دل از دست داده سخن صلح در میان افکند و خواستگاری دختر
نمود و پادشاه یمن طوعا او کرها بدان وصلت رضا داد و دختر خود را که عجم او را سودابه میگفتند بکاوس تسلیم نمود و شاه ایران
در آن دیار سه روز عشرت باوج مهر و ماه برافراشت و حاکم یمن فرصت نگاه داشته کیکاوس را با طوس و گستهم و نوذر
و سایر پهلوانان را گرفته در قلعه محبوس گردانید و رستم دستان این خبر موحش را شنیده با هزار کس از ابطال رجال عزیمت
یمن نمود و چون بدان دیار نزدیک رسید ذوالاذعان بمصالحه پیش آمده کاوس را با محبوسان اطلاق کرد و سودابه را با تجملات
فراوان و هزار کنیزک پری چهره در خدمت شاه گسیل فرمود و در آن ایام افراسیاب فرصت نگاه داشته لشکر بایران
کشید و اکثر بلاد را در قید تسخیر درآورد و از قتل و غارت دقیقه فرو نگذاشت و چون خبر استخلاص کاوس شنید با غنایم
موفور بترکستان رفت و از کیکاوس بعد از آنکه بمملکت خود رسید در باب رستم منشوری نوشت مضمون آنکه ما رستم را
از پایه فرمانبرداری بمرتبه خداوندی رسانیده سلطنت سیستان و کابلستان بدو ارزانی داشتیم و او را جهان پهلوان
و تهمتن لقب دادیم و کلاه زربفت مرصع که جز پادشاهان عجم را معهود نیست بر فرق وی نهادیم و اجازت دادیم که بر تخت
سیمین و زرین نشیند و رستم در غایت حشمت و عظمت بمسقط راس خویشتن روی نهاد و دیار نیمروز و زابل و کابل بیمن معدلت
و نصفت جهان پهلوان آراسته و قوم گشت و چون کاوس کی بار دیگر بر سریر سلطنت تمکن یافت سلاطین آفاق و
گردنکشان اطراف برسم تهنیت بخدمت مبادرت نمودند و انواع ادای خدمتکاری بر میان بستند و کافه رعایا و عامه
برایا در مهاد امن و امان آسوده و فارغ البال زندگانی کردند و ولایت توران نیز بنیروی دولت سالار ترکان در غایت معموری
و آبادانی بود و لشکر و رعیت مرفه الحال بودند و بنای دوستی روزگار میگذرانیدند و در خلال این احوال ابواب فتنه و محنت
مفتوح گشت و طرق امن و راحت مسدود آمده مفصل این مجمل آنست که کاوس را پسری بود از خاتونی غیر سودابه در کمال عقل
و وفور نهایت صباحت و ملاحت سیاوش نام که در حجر تربیت رستم دستان پرورش می یافت و چون در آداب

بزم و رزم بمرتبهٔ قصوی ارتقا پذیرفت و ذکر جمیل او در اقطار گیتی منتشر شد و اخبار شمایل و فضایل وی بسمع کاوس رسید
بعد از معاودت از بلاد یمن که عروس ما زان مقصد بها ماوران تعیین کرده است از جلوس و تمکّن او تا بانجم افراخت
و اشفاق پدری درو نگریست و چون خبر تناسب اعضای سیاوش بسودابه رسید و سودای اختلاط و مصاحبت او
بر ضمیرش استیلا یافت و آتش عشق و نایرهٔ شوق بالا گرفت و از کاوس التماس نمود که شاهزادگان را بحرم رخصت دخول
فرمای تا من شفقت مادری دربارهٔ او بجای آرم و لطف و عطایا بجا آن فرزند ارجمند محظوظ و بهره ور گردم و شهریار بیاد
لوح را با پسر گفت که مخدرات حجلهٔ عصمت طالب ایمنی باشند که از ملاقات تو مؤانستی استحصال نمایند اکنون وظیفه آنکه
بحرم روی و شبستان شاهی را بنور طلعت خویش منور گردانی و هرچند سیاوش ایمنی را کاره بود اما فرو امتثال حکم واجب
الاذعان چاره نداشت کام و ناکام بنفر خاص درآمد و سودابه از آمدن شاهزاده خبر یافت بر سبیل استعجال باستقبال
او شتافت و در نفعه اول بیقرار و آرام گشت و حکایت و اشارت چنان کرد که سیاوش بر معانی الضمیر سودابه مطلع شد
لاجرم همان زمان عزم آن نمود که از حرم برون آید سودابه التماس نمود که لحظه توقف کند سیاوش جواب داد که نوبت
اولست و مرا حیا مانع می‌آید که زیاده ازین در مجلس تو مباسطت نمایم این سخن گفت و از پیش او بیرون آمد و سودابه را در آتش
هجران بگذاشت و سودابه بار دیگر بهانه آنکه یکی از مخدرات ملوک را در حبالهٔ نکاح آورد و باشارت و رخصت کاوس
او را طلب فرمود و چون عذری واضح داشت با وی خلوت گزید و آنچه مکنون ضمیر او بود در طبق عرض نهاد و سیاوش را
حلال زادگی و حشمت پدر مانع آمد و از آن فعل ناپسندیده ابا و امتناع نمود و سودابه هرچند در آن باب مبالغه کرد
مفید نیفتاد و منتج نشد و سودابه از شاهزاده ناامید گشت و او را نزد پدر بخیانت در حرم موسوم گردانید و هرچند سیاوش
در ابرای ذمه باقامت بینه تمسک جست مقبول کاوس نیامد و آخر الامر مقرر بر آن شد که آتشی بلند افروزند و آن
هر دو سیم اندام از آتش عبور نمایند هر که از بوتهٔ امتحان تمام عیار بیرون آید نقد وجود او از ظلّ و غش خالی باشد و چون
آتش افروخته گشت و شعلهٔ آتش بمشعل خورشید رسید سودابه چون بر دیه خویش یقین داشت پای در آن مهلکه ننهاد اما
سیاوش بیان نمود از آتش سوزان نیندیشید و از طرفی قدم در نار وثوق نهاده از جای دیگر بهر طریق که بود بسلامت
بیرون آمد و کاوس او را نوازش بسیار فرموده خواست که سودابه را سیاست فرماید و هم بنابر شفاعت سیاوش
آن حیله گر از چنگ مرگ امان یافت و در خلال این احوال منهیان خبر رسانیدند که افراسیاب با لشکری جرار از جیحون
عبور کرده ولایت بلخ را مخیم اقامت ساخته است و مستعد جنگ و پیکار گشته و کاوس خواست که بجهت دفع آن
فتنه بنفس خویش حرکت کند و بزخم تیر آبدار زلزله در بنیان عمر وجود دشمن خاکسار افکند و چون سیاوش از تهمت
سیاوش کوفته خاطر بود التماس نمود که او بدان مهم نامزد گردد تا روزی چند از خدمت شاه دور باشد و صورت واقعه از
خاطرش منسی و مهجور شود و کیکاوس ملتمس فرزند ارجمند را مبذول داشته آنچه از خزانه و سپاه محتاج الیه بود آماده و مهیا ساخته

و سیاوش دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده تاجیک گزیده و معروفی داشت که درین سفر از مدد رستم و سیستان که پشت
و پناه شاه و سپاه است چاره نیست و پادشاه را اینمعنی موافق افتاده حکم فرمود که شاهزاده اول به نیمروز رود تا رستم در
روز بموافقت و مرافقت او کمر بندد و سیاوش منفی الطرز از دار الملک بدر بیرون آمده متوجه سیستان گشت و چون آوازه
ورود او در آن دیار شیوع یافت رستم باستقبال شتافت و در رکاب شاهزاده بازگشته او را در منزل لایق فرود آورد و بعد از آنکه
چهل روز بعیش و طرب گذرانیدند روی توجه ببلاد شرقی آوردند و افراسیاب نیز با دلیران توران بعزم کارزار در
حرکت آمد و چون هر دو لشکر نزدیک هم رسیدند و در دو منزلی یکدیگر فرود آمدند سالار ترکان در شب متعاقب خوابهای هائل دیده
اندیشناک شد و صورت واقعه را متعاقب اقارب و خواص در میان نهاده ایشان گفتند که مصلحت آنست که با دشمنان از در صلح درآییم
و مال و خواسته او قابه نقض و عوض سیاوزیم و افراسیاب پند ناصحان بگوش دل را گوش هوش استماع نموده برادر خود گرسیوز را
با تحف و هدایا و نامه دلپذیر که رستم را بتعظیم تمام در آن نامه نام برده بود روانه داشت و چون گرسیوز بخدمت سیاوش
استسعاد یافت و صورت واقعه معروض رای شاهزاده خورشید وش و پهلوان لشکرکش گشت باتفاق جواب دادند که
این معنی وقتی روی نماید که افراسیاب آنچه از ایران بغارت برده است بازدهد و هر بقعه که ازین دیار بواسطه عبور لشکر
بیگانه خراب شده باشد بحال عمارت آورد و صد کس را از اقارب و عشایر خویش بنوا فرستد تا مظفر گروگان ملازم رکاب
همایون باشند و گرسیوز بخدمت برادر مراجعت نموده کیفیت حال را معروض گردانید و افراسیاب جمیع ملتمسات سیاوش
و رستم را بانجاح مقرون داشته صد کس را گروگان نزد ایشان فرستاد و مبانی مصالحه رسوخ یافته از جانبین بایمان موکد گشت
آنگاه سیاوش رسولی نزد کاوس فرستاده پدر را از قضیه آشتی اعلام داد و کاوس از استماع این خبر پریشان خاطر گشت طوس
نوذر را برسالت نامزد کرده پیغام داد که عاقبت فریب و مکر افراسیاب در شما تاثیر کرده و بعید مجهول که بر ایشان نیز دچار
نبرد و منور شد پنداری چون بران کار بکودکان گذارید نتیجه آن این باشد و از جمله پیغامهای کاوس بسیاوش این بود که آن
صد کس را که افراسیاب نزد تو فرستاده است بند کرده بسوی من فرست و تحفهای افراسیاب را رد کن و لشکر بتوران کشی
و دران دیار دیار مگذار و اگر تو از عهده این مهم نقضی نمیتوانی کرد درفش کاویان و خزانه و سپاه را بتسلیم طوس نموده بجای
خود نزد من آی و چون سیاوش و رستم بر خشم و خشونت کاوس اطلاع یافتند رستم رنجیده خاطر بزابلستان رفت و سیاوش
گفت که من نقض عهد و شکستن خویش جواز ندارم و فرمان آلهی نزد من برتر است از حکم پادشاهی آنگاه صد کس مذکور را
باعزاز و اکرام نزد افراسیاب فرستاد و سپاه بطوس تسلیم نمود و خود با خواص عازم توران شد و در ملازمت پیران
ویسه که از عظمای دولت افراسیاب بود متوجه دستبوس گشت و افراسیاب باستقبال او آمده فرمود تا در برابر در
مجلس حاضر کردند و بر یک تخت خود نشسته و بر دیگری شاهزاده را نشاند و طویهای پیشکش داد و مرسومات ولایات جهت او
قرار کرد و روز بروز مرتبه سیاوش نزد افراسیاب در ازدیاد بود تا مهم از مهمانی بدامادی منجر شد و سالار ترکان دختر

خود فرنگیس را بدو داد و مرتبه او نزد افراسیاب بدانجا رسید که برادران و خویشان افراسیاب بروی حسد بردند و در
قصد او یکجهت گشتند تا آن زمان که بسعایت گرسیوز برادر افراسیاب تیر بر پای آن سرو جویبار سلطنت نهاده سرش از تن
جدا کردند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعضی گویند که مقام سیاوش از ملک افراسیاب بعدی داشت و سیاوش آنجا
شهرستانی ساخته بود و خانهای پادشاهانه ساخته بود و گرسیوز و باقی حاسدان او نزد افراسیاب سعایت میکردند تا افراسیاب
برادر را نزد سیاوش فرستاد که اگر چنین باشد که این جمع میگویند او را هلاک باید ساخت بیت شاه ترکان سخن مدعیان می شنود
شرمی از مظلمه خون سیاوش باد ۰ و در شبی که روز دیگر گرسیوز بدانجا خواست رسید سیاوش خوابی دید و چنان تعبیر کرد که
او را زمان حیات بر آمده است و خاتونش حامله بود او را گفت که پدرت قصد کشتن من دارد و زمان تا زمان کسی میرسد
که مرا بکشند اکنون این فرزند را که در شکم تست نگه دار که چون بزرگ شود از ایران بطلب او بیایند و او را ببرند مگر خدای
او را توفیق دهد که مکافات ظلمی که بر من افتد بکند و خون پدر خویش باز خواهد و سیاوش درین سخن بود که گرسیوز با جمعی بدو
رسید و سیاوش را طلب داشت و وهم نابوده را بروی شمردن گرفت و بدان بهانه سر او را بر طشت زرین برید
و چون رستم را خبر شد ازین واقعه هایله با دلی بریان و دیده گریان بدرگاه کاوس شتافت و از تنوره سینه آتش شعله از فلک
اثیر رسانید و از فواره دیده آب خونین برخاک ریخت و چنین آورده اند که رستم قبل از آن که با کاوس ملاقات نماید سودابه
را از حرم بیرون آورده بقتل رسانید و چون خبر کشته شدن سیاوش فاش گشت مجموع مردان پلاسها پوشیدند و زنان
مویها باز کردند و کاوس و ارکان دولت دران قضیه جامهای سیاه در بر کردند و تا غایت مردم بدین سنت عمل میکنند
و دران وقت که افراسیاب قصد کشتن سیاوش کرد پیران ویسه غایب بود و چون ازین واقعه او را خبردار کردند تاسف
و تحسر بسیار خورد و نزد شاه ترکان آمده افراسیاب را ملوم و معاتب گردانید و چون کار از دست رفته بود بهیچگونه
نافع نیفتاد بیت وقت هر کار نگهدار که نافع نبود ۰ نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند ۰ و بعد از ان فرنگیس که بکیخسرو
حامله بود حاضر گردانیده اعداسی نمودند که نوعی بسازند که جنین از مادر جدا کردد اما پیران ویسه در مقام منع آمده ایشان را
ازین فعل ناپسندیده باز داشت و او را در حجر تربیت خویش گرفت و چون هنگام وضع حمل رسید پسری از فرنگیس متولد شد
در غایت لطافت و زیبایی و او را کیخسرو نام کردند و پیران ویسه شاهزاده را پرورد و بعضی چنین گویند که چون کیخسرو بوجود آمد
پیران وی را بشبانان داد که در صحرا او را نگاه میداشتند تا آن زمان که گیو بن گودرز با ایران بردش منقولست که بعد از آنکه
کاوس تعزیت بنشین داشت آنمقدار سپاه و سلاح که رستم میخواست بدو داد و بیژن با درفش کاویان و لشکری
بی پایان بجانب ترکستان و رستم از جیحون گذشته افراسیاب از وی روی گردان شد و گرسیوز گرفتار گشته بقصاص
رسید و در بعضی از تواریخ مزبور است که گرسیوز بعد از مدتها ازین تاریخ مقتول گشت و طایفه از مورخان گفته اند که
چون رستم متوجه دیار مشرق شد افراسیاب پسر خود شیده را با صد هزار مرد جنگی به فرستاد و چون بهم رسیدند

جنگی هولناک دست داده و چون با فراط واقع شده در آن مصاف فریبرز کاوس برشیده حمله آورده و او را از پشت زین

در ربوده بر زمین زد تا گردنش بشکست بیت چنین است رسم سرای درشت • گهی پشت زین و گهی زین به پشت •

و فردوسی در شاهنامه آورده است که شنیده در نواحی خوارزم بر دست کیخسرو کشته شد و بالجمله ارباب تواریخ درین

مقام اقوال مختلفه منقولست و اگر همه مسطور گردد سخن بتطویل انجامد و استماع از ملالت و سآمت افزاید لاجرم خامه بیان طریق

اعتدال مسلوک داشته باز مینماید که چون رستم دستان بر تخلگاه از اسباب ظفر یافت تمام خزاین و دفاین او را تصرف

نموده به چند منجمان و متفحصان بر گماشت از فرنگیس و کیخسرو اثر نیافتند و از اسباب ایشان را با قضای ولایت ترکستان

فرستاده بود و رستم کامران و کامیاب بدین طرف آب آمده کاوس او را تعظیم و اکرام نموده در پیش خود بر کرسی زر

نشانده و در باره او صنوف الطاف و اعطاف ارزانی داشته بولایت نیمروز رخصت انصراف داد و زمره از نقله اخبار

گفته اند که شهریار ایران بنابر خوابی که دیده بود گیو گودرز اصفهانی را دیده بطلب کیخسرو بتوران فرستاد و گیو در مدت

هفت سال هر چند در طلب او جد و اجتهاد نمود بمقصود نرسید و آخر الامر کیخسرو را در مرغزاری دید که بشکار و صید اشتغال داشت

و شاهزاده را بفراست بشناخت و شایسته تخت کیان بنظر رسید و اکرام کیو کاوس آورد و نزد فرنگیس رفته قرار بر آن

دادند که از برق و باد در سرعت پیر استعاره نموده متوجه مقصد گردند آورده اند که سیاوش اسپی داشت که در روز قتل او

غایب شده و تا این غایت در تحت تصرف هیچکس در نیامده بود و چون کیخسرو پیش او رفت اسب بایستاد تا شاهزاده او را

زین و لجام کرده برنشست و مقارن این حال سوار از نظر گیو غایب گشت و جهان پهلوان متحیر مانده با خود گفت که بعد از هفت

سال این همه رنج و محنت کشیدم و به مراد خویش رسیدم و بطلعت همایون کیخسرو باز گشتم دریغا که دیو او را از پیش من ربود

درین اثنا ناگاه آن گوهر گرانمایه بر قلعه جبلی ظاهر شد و گیو را اسم نکرانی بجای آورده باتفاق نزد فرنگیس رفتند و او را مصحوب

گردانیده بتعجیل هر چه تمامتر بجانب ایران شتافتند درین اثنا منهیان خبر به پیران رسانیدند که یکی از ایران بطلب کیخسرو آمده

شاهزاده را با مادر بدان جانب برد و پیران مضطرب گشته از مردم نامی سپهسوار از عقب ایشان فرستاد تا هر جا که بیابند

رسیده باز گردانند و در نیم شبی که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند و گیو پاس میداشت مخالفان به ایشان رسیدند و گیو از

قتال و جدال افراخته جمعی از معاندان از ابر تیغ کین بگذرانید و بقیة السیف طریق انهزام مسلوک داشته استغاثه نزد پیران

بردند و او را بر صورت حال مطلع گردانیدند پیران ویسه با ایشان گفت که این حدیث را با کسی بگویید که عاری تمام باشد که سپهسوار

کس از یک سوار فرار نماید آنگاه پیران بنفس خویش با آن قدر لشکر که همراه داشت از عقب گیو و کیخسرو روان شد و شب و روز

راه میبرید تا بدامن کوهی رسید که فرنگیس و کیخسرو و دیگر بر آن کوه برآمده بودند که از جانب دیگر فرود آیند و گیو در وسط جبل بتسکین

تمام راه درمی نوشت و پیران یاران را شناخته بشتاب بجانب ایشان شتافت و کیخسرو با فرنگیس بر جناح استعجال میل

نمودند و گیو گاهی بسرعت و گاهی بطئی میرفت تا پیران را هوس افندی در سر افتاده از مردم خود دور شد و گیو نزدیک شد

ناگاه گیو طنابی بجانب پیران انداخته گردنی را که برازجمیر گردون میکشید در قید کمند آورد و از اسپش پیاده ساخته پیش کیخسرو
برد شاهزاده چون پیران را دید در گریه افتاده مراسم تعظیم و احترام بجای آورد و گیو قصد کشتن پیران نموده کیخسرو در آن باب شفیع
شد و عاقبت گیو دستهای او را در زیر جامه بر هم بست و برباره کش استوار ساخته فرمود که سوگند خورده که تا خانه خود زره
هیچکس را نفرماید و نگذارد که دستهای او را از هم بگشایند و چون کیخسرو و گیو بکنار جیحون رسیدند از کشتی و کشتیبانان اثر
نیافتند و فرنگیس خوف و فزع بخود راه داده کیخسرو گفت که اگر یزدان نگاهبان تست چه احتیاج بکشتی و کشتیبان الحال دست در
حبل عنایات ازلی زده در باره جیحون مامون تو رد افکند و فرنگیس و گیو با وی موافقت نمودند و بعد از لمحه بی هلاک بساحل نجات
رسیدند و از بأس و سطوت افراسیاب ایمن گشت پس چون کیخسرو از جیحون عبور نمود مبشران باندک زمانی خبر مقدم او
بکاوس رسانیدند و رستم و شاهزاده بهر شهری که رسید خلایق استقبال کردند و بطلعت او استبشار نمودند و تصور کردند
که مگر سیاوش زنده شده است و چون آن دردرج سلطنت بخدمت کاوس رسید و شهریار امارات فرزانگی و علامات
مردانگی در ناصیه او ظاهر و لایح یافت نبیره را بر تخت نزدیک خویش نشاندند و تمشیت امور مملکت و اصلاح لشکر بوی حواله نمود
و گیو را بصنوف عنایات پادشاهانه از تاج و زر و کمر مرصع و خلعتهای فاخر سرافراز ساخت گویند که چون در مبدأ
حال که کاوس زمام حل و عقد مصالح عباد را در قبضه درایت و کفایت کیخسرو بنهاد طوس نوذر بنابر هواخواهی فریبرز که پسر
صلبی کاوس بود باب منازعت آغاز کرد و نزدیک بود که میان او و گودرز بنای جدال و قتال انجامید کار بزبان رسید عاقبت
الامر مقرر بر آن شد که ازین دو شاهزاده هر کدام که بهمن دژ اردبیل را که با اهالی در از کمند تسخیر بپیچد و شکوهی
بر ترهات آن معتاد بود فتح فرماید برتبه سروری متمکن گردد و نخست فریبرز و طوس متوجه محاصره آن شدند و چند
کوشیدند و مقدمات ترتیب کردند نتیجه بر آن مترتب نشد ناچار محروم و مایوس باز گشتند و چون پرتو جهات شاهزاده
جوانبخت کامکار بر آن قلعه و حصار افتاد ارکان آن که بنیان قلعه برمانی راسخ و رای بود از هم فرو ریخت و کیخسرو دوسکا
نزد کاوس باز آمده اورنگ شاهی را بوجود همایون خویش مزین گردانید و مرتبه وزارت و سپاه سالاری ایران
زمین به گیو قرار گرفت و کیکاوس گوشه انزوا و انقطاع اختیار کرده باستغفار و استغفار مشغول گشت بقولی مدت
سلطنت او صد و پنجاه سال بود و در مفاتیح العلوم آورده که لقب او نمرود است و این لفظ را تعبیر به لم نمیت کرده از
پیغمبرانی که در ایام دولت او مبعوث گشتند یکی داود است و دیگری سلیمان علیهما السلام و یکی از امور ناپسندیده که نسبت
بکاوس میکنند قصد صعود اوست بر آسمان و این حدیث نزدیک عقل بنهایت دور مینماید چه او پادشاهی باکیاست بود
و مع ذلک طایفه از افاضل حکما ملازمت او مینمودند و همه یقین میدانستند که بی توسط جبرئیل با وی مردی بر آن پای بر
گنبد اخضر نتوان نهاد بلکه در تحقیق و ثبوت این قضیه شایبه شک و شبهه را راه میدادند و العلم عند الله تعالی از سخنان
اوست که احسن اشیاء النصیحه و اطیبها العافیه و انعمها الامن والذها الغنی و اعزها الدین و اصفاها العدل و قال الاعمال ثمرا

انتساب کار نا ثمره اند قبیح است چنانکه میوه درخت موافق تخم نوا نه یعنی اگر استعمال نیت و اعمال فکرت در استکمال مصالح
معاش سید باشد مهمات بر نهج اصلاح و موجب فلاح اختتام فرماید و هم او فرماید که المرء واقع البلیات والامور مرهونة بالاوقات
و مؤلف تاریخ معجم در خاتمت کار کاوس گوید بیت بجاه ار چه بر آسمان تخت برد . بجا ماند عاقبت رخت برد .
اجل خانه تن بپرداختش . در آن تخت پرتخته انداختش . جهان کار از اینگونه بسیار کرد . نخستین زمانه نه این کار کرد .
یکی را ز زیر بر افرازد . یکی را کلاه کیی در نهد . یکی را بنوبت نوازد همی . یکی را بخواری گدازد همی . نه زین
قصد یارای آشفتن است . نه کس را مجال سخن گفتن است . بباید بر آن رها کرد کار . که حکمت بود گرد این کردگار
ذکر سلطنت کیخسرو واسطه قلاده سلاطین روزگار و زبده هفت و چار بود همتی داشت که با چرخ اثیر و فلک
تدویر برابری کردی و نفاذ امری که نمونه قضا و نشانه تقدیر نمودی و در آن اوان که کوس دولت او بمسامع جهانیان رسید
ملوک اطراف و سروران آفاق در ظلال رایات ظفر آیاتش مجتمع گشتند و او بحکم ارث و استحقاق مالک ازمه جمهور
و ناظم مناظم امور شد و رعایا را که زیر دست عناد یا پایمال جفا بودند از محنت جور و حیف رهایی داد و فراخور حال و لایق
قدر هر کس لطف و کرامت و حسن رعایت لازم شمرد و در قاعده و رسم جهانداری عادت اسلاف خویش را مقتدا ساخت
و بی مبالغه هر مبالغه و تاکید که در ابواب مناقب و مفاخر ذات مکرمت آیات او تقدیم نموده آید هنوز زبان بیان بعجز و قصور
اعتراف نماید و چون بمهمات سلطنت و مملکت ساخته و مصالح سپاه و رعیت پرداخته آمد دواعی انتقام و مطالبت خون
سیاوش از باطن او سر بر زد و تحریض کاوس نیز بر یک رستم ضمیمه آن گشته ارکان ملک و اعیان حضرت را جمع آورد
و با ایشان گفت که هیچ چیز اولی و انسب بما از نظر در حال رعیت نیست تا اسباب معاش برایا مهیا باشد و اموال
آنجماعت از آفات بسلامت ماند و بنوافل در طاعت خدای تعالی و انقیاد اوامر ما که هر آینه موافق رضای الهی باشد
بکوشند و بدعای دولت روز افزون قیام نمایند و بر شما معلوم باشد که از افراسیاب ظالم به پدر مظلوم من چه رسید و ما را
از طریق حمیت و غیرت طلب خون پدر فرض است رای شما درین باب چه اقتضا میکند سروری از آن انجمن که بکمال عقل
و فطانت متصف بود جواب داد که بیت همه بندگانیم خسرو پرست . منی و گیو و گودرز و هر کس که هست .
بهر چه آن بود رای خسرو بر آن . ببندیم یکسر کمرش میان . و مجموع سپاه سالاران و سرهنگان متفق الکلمه معروض
داشتند که ما را در جهان همین آرزوست که تیغ انتقام از نیام برکشیم و بعنایت یزدانی و فر دولت خسروانی جهان
بر افراسیاب تنگ آوریم و دمار از روزگار افراسیاب بر آوریم پادشاه جوان بخت که با فر فریدون و ابهت جمشید بود
بیت بتوپل کرسیوز نابکار . بر او گرد تیره رخ روزگار . و چون کیخسرو پاسخ سران سپاه را بگوش جان
شنید فرمان داد که فریبرز و کاوس و طوس نوذر با سی هزار سوار همه شیران بیشه هیجا و نهنگان دریای وغا روی توجه بتوران
نهند و در تخریب بلدان و تنکیل معاندان بقدر طاقت و توان سعی و کوشش نمایند آورده اند که در آن اوان سیاوشی

از پدر اعراض کرده بود و بحصن حمایت و دولت افراسیاب تحصن نموده که نیزه از مخدرات پیران ویسه را در قید تزویج
آورده بود و از وی پسری متولد گشته که اگر در این روزگار بودی عقل بصورت زیبایش آفرین کردی و بر تناسب
اعضایش معوذتین و تحسین خواندی و پدر او را فرود نام نهاده چون خطه فرنگیس دختر افراسیاب اتفاق افتاد و با
برعایت خاطرها باشارت پیران پسر را با مادر بخانه پیران ویسه فرستاده و کیخسرو معلوم داشت که برادرش فرود در
توران زمین بر قلعه از قلاع فرمان رواست از جهت هنگام وداع با طوس گفت که باید که در وقت رفتن براهی
روی که قلعه برادرم فرود بر ممر لشکر نیفتد و بالفرض که عبور سپاه بدان جانب واقع گردد طریق رفق و مدارا مسلوک داری
که چون از دواعی عزیمت ما آگاه شود و معلوم کند که سبب ورود ایشان بدان نواحی از پی چیست جانب اخوت مرعی
دارد و در قصاص خون سیاوش مراسم عصبیت بجای آورد و بعد از اتمام وصیت فریبرز کاوس و طوس نوذر روی
براه آوردند و از قضا عبور ایشان بر نواحی قلعه فرود واقع شد و شاهزاده چون آوازه وصول فریبرز و طوس شنید از
فرط طیش وحدت جوانی با فوجی از دلاوران بر عزیمت محاربه از قلعه فرود آمد و طوس را اندیشه که در مراعات جانب او بود
تغیر یافت و از درشت خویی فرود آزار جوی وی خشمناک گشت اما متعلقات قوم وزرات عقل عنان عزیمت نفس از
جنگ فوت غضب بازرسانده و در جنگ مبادرت نموده رسولان فرستاده پیغام داد که شاهزاده نهال لطیف از بستان
کیانی و غصنی است از دوحه خسروانی و برادر تمنا به شکوفه باغ عیش و عدت ایام عمر است وظیفه آنکه از مقام مخاصمت برخود
و اگر موافقت کند تمایدیاری از مخالفت احتراز واجب شناسد که اگر از من غباری بر دامن عرض او نشیند سبب تغیر خیم
و موجب تنوع خاطر پادشاه گردد بیت هنگام نهضت بدین بوم و مرز ‧ زما عهد بسته شه دادورز ‧ که ما
فره راستی نسپریم ‧ ز گفتار و کردار او نگذریم ‧ فرود از غایت غرور جواب سخن پرکار داد از راه زبان تهنا
دیر یادله محاربه اصرار نمود و پند او را نشنید و نصایح او را قبایح شمرده متهورانه در صف مصاف بایستاد و از تندباد
حوادث آن گل نو رسیده بر خاک بوار فرو ریخت و چون خبر این واقعه عظمی بسمع کیخسرو رسید بر فوت برادر اضطراب
و زاری و شیون و سوگواری نموده و بعم خویش فریبرز نامه نوشت مضمون آنکه زعامت جیوش و سرداری لشکر
بی نزاع و اشتراک دیگری بر تو مقرر است و باید که طوس را مقید گردانیده با جمعی محافظان هوشیار نزد ما فرستی
و خود با سپاهی که در عهده اهتمام تست روی بترکستان نهی و دل از کار افراسیاب فارغ گردانی و من نیز عنقریب
با لشکرهای آراسته عنان عزیمت بدان صوب خواهم تاخت فریبرز بحکم شهریار دادگر طوس نوذر را در قید سلاسل
و اغلال کشیده بدرگاه پادشاه فرستاد و کیخسرو طوس را در مقام خطاب و عتاب آورده گفت که
نژاد منوچهر و ریش سفید ‧ ترا داد بر زندگانی نوید ‧ وگرنه بفرمودمی تا سرت ‧ به اندیشه کردی جدا از برت
و چون فریبرز در امر لشکرکشی مستقل گشت با غلامی و ویس که از جمله یکی گودرز کشواد بود دیگر و دولت افراسیاب آمد در

وشهباد دیار مشرق پیران ویسه را با مبارزان کار دیده باستقبال فرستاد و هر دو لشکر بهم برآمده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند
و از صباح تا نزدیک رواح قایقی از رواح بکار خود مشغول بود آخر الامر سپاه ترکان ظفر یافتند و فریبرز روی بانهزام نهاد
هفتاد و نه از اولاد و اهل بیت گشواد و گودرز در عدم آباد قرار گرفتند و گودرز با بیژن از فرزندان از آن مهلکه بهزار حیله
جان بیرون برده بفریبرز ملحق شد و بقایای سپاه مغلوب و منکوب بجانب کیخسرو تاختند بیت همه تن چو پرویزن
از زخم تیر • همه زنج زانه از زنگ زریر • یکی خورده بر فرق گرز گران • یکی را شکسته بگوپال ران • یکی را شده
هشک بر چهره خون • یکی خسته از خنجر آبگون • و کیخسرو از مشاهده این حال پریشان خاطر و آشفته خیم گشته زبان
ملامت بزعم خویش فریبرز دراز کرده خشونت آغاز نهاد و وقوع این حادثه و حدوث این واقعه را نا شنودن فرمان
و اهمال در امتثال امر می بود که با طوس موافقت کردی و بوصیت من قیام ننمودی و اهل ادب گفته اند که چون بندگان
از حکم پادشاه برگشتند و از فرمان او عدول جویند مزاج عالم تباه شود و کار جهان فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل گردد
و مهام رعیت مهمل ماند و شکایت گودرز از عدم ثبات فریبرز در معرکه موجب ازدیاد عتاب گشت و پادشاه عالم
پناه گودرز را به ابرام پادشاهانه مخصوص داشته وعده های خسروانه خوب داد و حکم فرمود تا باری دیگر گردان لشکر
متوجه توران گردد و انتقام خود از افراسیاب بکشد و در این اثنا طوس شفیعان انگیخته از بند خلاص شد و فرمان نواجب
الاذعان صدور یافت که او نیز در این سفر مصحوب گودرز باشد و چون لشکر عظیم فراهم آمد سرداران ایران متوجه دیار
شرقی گشتند و افراسیاب از این خبر آگاهی یافته پیران ویسه را با طایفه از بهادران که روز مصاف را شب زفاف
می پنداشتند بحرب گودرز نامزد فرمود و بعد از تقارب فیئتین دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند
و لیشان جان ستان داد مردی و مردانگی دادند و عاقبت ایرانیان باز منهزم گشتند و در کوه دماوند که به هیر
تو اشتهار یافته متحصن شدند و تورانیان در پایان کوه فرود آمدند و اخذ قتل ایشان را وجهه همت ساختند و در خلال
این احوال خاقان چین و ششکل با لشکری فزون از رمال بود بیران رسیدند و سپاه ایران دل از جان شیرین برداشته
و بعد از یاس رستم دستان با بشارت شاه در پایتوال با ایران ملحق گشت و رایت جدال و قتال برافراشته
کاموس را که استظهار مخالفان بود بخم کمند در قید آورد و چند روز نایره قتال و جدال ملتهب بود تا آن زمان که خاقان
نیز گرفتار گشته و باقی معاندان منکوب را سه فقدریج خوانده روی از معرکه بر تافتند و گلزار ولایت خراسان از خار
کدورت اهل تمرد و عصیان پاک شده رستم و گودرز مظفر و منصور بپای بوس شاه جهانبان شتافتند و چون مدتی
برین قضیه بگذشت باز کیخسرو وکالت ناپسندیده سالار ترکان را بخاطر گذرانیده فرمان داد تا چهار سردار هر یک با چندین
هزار سوار از چهار جانب متوجه تختگاه افراسیاب شوند و از آنجمله گودرز را با درفش کاویان که هرگز پادشاهان
آنرا از خود جدا نکردندی در مقدمه بطرف بلخ فرستاد و عازم آن شد که خود نیز در عقب او نهضت فرماید و چون

چون وصول گودرز با افراسیاب رسید پیران ویسه را با برادر خویش و لشکری بیشمار فوج دریا موج بحرب او نامزد
کرد غافل از آنکه هر وقت ادبار با اقبال بدل شد و سعادت بنحوست عوض گشت کثرت عدت و فرط اهبت و بسیاری
مال و انبوهی رجال نافع نیاید بلکه سخن مردان کار است که اذا انتهی المدة لم تنفع العدة و چون تلاقی عسکرین تقارب صفین
دست داد دلهای شیران بیشه جنگ و دلیران میدان مصاف چون شعشعهٔ آفتاب مضطرب گشته گذرنگ جبار بر و جنگ
سینه در دکوپال تارک شکاف صحرای معرکه را از خون دلیران همرنگ طبرخون کردند و سه روز زنهموال قتلی با فراط واقع
شد چنانچه از خسته و کشته فضای هامون حکم کوه و پشته گرفت ... اگر چشم تامل بخاک در نگری زیر پای خود اندر
هزار سر یابی اگر نه بر دل کوه است خاری از گردون فرو ز خون ز چه در سینه حجر یابی ز غنچه بر جگر کر نز
خاری ست وگرنه از چه لبش خشک و دیده تر یابی گذر بلاله ستان کن چو باد تا در خاک غریق خون همه سرهای
تاج ور یابی آورده اند که در این رزم پیران ویسه بر دست گودرز و یازده سردار توران بزخم یازده ایرانی کشته
و خسته گشتند و گرسیوز برادر افراسیاب بجای عمل خود گرفتار آمد و قریب صد هزار کس از لشکر افراسیاب کشته
شده باقی منهزم شدند و مقارن این فتح نامدار ماهچه توق کیخسروی از افق معرکه طالع شد و گودرز فرمود تا اصحاب اعلام
لواهای خود بر افراشتند و صاحب هرای کشتگان دلیران خویش را در پای علمی که منسوب بدو بود گرد آوردند آنگاه
باستقبال رایت کیخسروی شتافت و کامی حالات را موقوف داشت و کیخسرو در آن علمها نظر انداخته دانست که هر کس
چه کار ساخته اند و چون بپای علم گودرز رسید و برادر کشته دید در گریه افتاد و از اسب فرود آمده روی مبارک خود را
بر روی او نهاد و فرمود تا نعش را شسته در جامهای پاکیزه قیمتی پیچیده در موضعی مناسب دفن کردند و چون در پای علم گرسیوز را
بسته و افکنده دید از اسب فرود آمده و بدست خود سر او را از مرکب بدن جدا کرد و روز دیگر بار عام داده سران
سپاه را بعنایات و عواطف پادشاهانه خوشدل و مستظهر گردانید کرمان و کیچ و مکران بیوبرز داد و حاصل اصفهان
و قهستان و حجاز را بگودرز داد و علی هذا القیاس مجموع اراضی دشت گر گردانید و چون خبر کشته شدن پیران بافراسیاب
رسید پسر خود شیده نام را با جمعی کثیر و جمی غفیر بحرب کیخسرو فرستاد و در صحرای خوارزم هر دو لشکر بهم رسیدند
و جنگی عظیم روی نمود شیده بر دست کیخسرو بقتل آمد و کیخسرو گفت که خوارزمی بود این و بنا بر این آن دیار موسوم
بخوارزم گشت و شهریار جهانگیر از خوارزم عنان عزیمت بجانب گنگ دژ که دار ملک افراسیاب بود منعطف گردانید
و او را در آن قلعه محاصره نمود و چون افراسیاب مضطر گشت از نقبی که در آن حصار جهت چنین روز ترتیب داده
بود روی بگریز آورد و کیخسرو قلعه را مسخر گردانید و متعلقان و پوشیده رویان او را در حجر عاطفت خویش پناه داده
نگذاشت که هیچکس بهیچگونه ایشان را تشویش رساند و افراسیاب مدتها در عالم سرگردان میگشت تا آخر الامر او را در
نواحی آذربایجان دستگیر کردند و نزد کیخسرو آوردند و بعضی گویند که بعد از سه روز پیدا نمود کیخسرو از آفاق گشته شد و طایفه بر آنند

که چون کیخسرو او را بدید بنهاد رقت کرده که دور از بیم آنکه مبادا که افراسیاب بکار امانی یابد بی رخصت شاه بدنبش از
باراسپ بغرور سبک گردانید و چون از قصه و دغدغه افراسیاب فراغی دست داد کیخسرو از آذربایجان بجانب بلخ
توجه نمود و روزی در آن ولایت رؤس لشکر و سپاه و اعیان مملکت و متعینان رعیت را جمع آورده فرمود
که براهین عقلی و اسانید نقلی ثبوت پیوسته که هر که از عدم بشارع وجود قدم نهاد بداغ داهیه موت اقسام یافت و هر که
در ولایت هستی خلعت خلقت و بقا پوشید عاقبت در موقف فنا افتاد پس بر عرصه که عرصه زوالست چه اعتماد و بر ملکی
که اعتماد فنا و هلاکست کدام استظهار صراط مستقیم و منهج قدیم آنست که علاقه تعلقات امور دنیوی را بمقراض توفیق منقطع
سازم تا بکرد اوش (?) الهام غیبی و بوارق واردات قدسی قرین مقیمان خطه ملکوت و رفیق مجاوران منزل قدس شوم

تا ما سودای تو خالی نگرداند زمنی • با تو ننشینم بکام خویشتنی بی خویشتنی • خار راه تو منم خود را از خود فارغ کنم
تا دوی یکسو شود هم منی تو گردم هم تو منی • و چون از تقریر این کلمات پرداخت لهراسپ را ولیعهد گردانید و کافه
برایا را بامتثال اوامر و نواهی او ترغیب و تحریص نمود و درین باب مبالغه عظیم و تاکیدی تمام بجای آورد و در آخر
همان روز زنیدگان قدیم و پوشیده رویان تتق عصمت را وداع فرموده بوقت آنکه طاوس انجم بلبستر (?) زد
طاوس پیان پرودم • جبان از رخ نقاب اندر و کردند • زمانی تا به پرود و گردند • از میان قوم بیرون رفته دیگر کس از
وی نشان نداد و در بعضی تواریخ مسطورست که سلیمان آهنگ گرفتن کیخسرو کرد و او از احتیاط گریخته بجانب بلخ رفت
و در آنجا هلاک شد و فردوسی در شاهنامه غیبت او را بکیفیتی نظم کرده است که خواننده را چشم پر آب و جگر کباب
گردد و من اراد الوقوف علی قوله فلیطالع نسخه مدت پادشاهی کیخسرو نزد جمهور ائمه تاریخ شصت سال بود اما مؤلف
تاریخ معجم گوید که بیت چو صد سال کیخسرو نامدار • بهر چه آرزو کرد شد کامکار • بدانست آخر چو فرزانگان
که گیتی سرابست و ما تشنگان • همی تشنه چندانکه بی بیشتر • بهد باشد تشنگی بیشتر • بلهراسپ را داد فرخ روی
ولیعهدی و تاج کیخسروی • در تاریخ حافظ ابرو مذکورست بانی عمارت که مورخان گویند که کیخسرو مسجدی و محرابی
ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و آنرا از زر و جواهر مرصع کرده بود و بطریق پیغمبران پیشین در آنجا نماز میگذارد
و خدای یگانگی می پرستیدی و خلق را بپرستش خدای تعالی میخواندی و بعضی از فرس گفته اند که او پیغمبر بود و هر چه پادشاهان پیشین بناحق از رعایا گرفته بودند وی بدیشان باز داد و اگر یکی از رعایا بر دیگری ظلم کرده بودی مال
مظلوم را از ظالم باز می ستد و بمظلوم میرسانید و تخفیفات در خراج بداد و لشکری را از خزانه معمور میکرد اید
و غیر لشکری را بعد خود میطلبید و رعایا بطوع خود میرفتند و در مددی که طلبیدی تکلیف نکردی و هر کار که کردی
مشورت بسیار نمودی و در روز اول که بر تخت پادشاهی و کامرانی نشست سپاه سالاران و امرای دولت و معارف
و اعیان مملکت را که اصحاب تیغ و قلم و در دایره فضل و حشم بودند در روب (?) و دعا و کافه برایا مراعات کرده استمالت

داد و دل گرمی نمود و بوعدهٔ عدل و داد مستظهر گردانید و در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که از مشاهیر حکما که
در زمان کیخسرو بودند فیثاغورث و لقمان حکیم است و این سخن منافی آن قول است که فیثاغورث در زمان جمشید بود و این
فن موسیقی را استنباط نمود چنانکه سابقاً درین اوراق مسطور گشت و از سخنان اوست که اعلای قوام الملک و الرعیة
بالمال الذی جعله الله آلة لاستصلاح المعاش و العمارة ینبوع الاموال و معدنها یعنی پایداری ملک و رعیت بمال است
که خدای تعالی آنرا وسیله بهبود سرای کرده است و آبادانی عمارت چشمه و معدن اوست یعنی مصالح عالم و مناهج
بنی آدم بوجود او منتظم است و انتظام معاملات و ملایمت مهمات بی وجود آن خوض و شروع بوی نشستن ممکن نگردد
و از نتایج آبای علوی و امهات سفلی نفیس ترین سعادات و عزیزترین مواهب است تمامی نژاد او را عزیز دارید و محل حرمت
کنید و مادهٔ اموال و معدن او بسط عدل و مزید عاطفت و تخفیف بر اضعاف رعیت و ترفیه ساکنان ولایت است
پس هر صاحب دولت که خواهد که قدم دوام او در حریم مملکت کامکاری ثابت و محکم ماند و از تبدیل و تغییر مصون و مسلم باشد
این رسوم را مراعات نماید و برین شروط مواظبت کند لعب او مبارک گشت و مبارکی حدیث او با تمام رسید

ذکر سلطنت لهراسب

در تاریخ معجم آورده که لهراسب نبیرهٔ برادر کیکاوس است و از نژاد کیان بادشاهی مشهور و مردانگی و
فرزانگی و فصاحت بیان و سماحت بنان و رزانت رای او بمرتبه ظهور رسانیده بود و لیکن با چندین خصایص و مناقب در شدت
خوی و کینه جوی بودی و بر مجرم ابقا نکردی و تادیب و گوشمال او فوق حد حسام قاطع و نوک سنان ساطع بودی و در آن زمان
که شاه کیخسرو رقم سلطنت بر وی میکشید عظمای ایران بر پادشاهی او اعتراضات کردند و زال در نقص لهراسب سخنها گفت
و کیخسرو زال را از آن سخنان منع فرموده بر بیعت او تحریص نمود و زال از جرات خویش استغفار کرده خاک در دهن انگشت بعضی
گفته اند که زال مطلقا با ایالت و حکومت لهراسب همداستان نگشت و با وی بیعت نکرد و این کدورت با ولاد و احفاد ایشان
سرایت کرد و بالجمله چون پادشاهی بر لهراسب قرار گرفت تختی از زر ساخته آنرا بجواهر ثمین ترصیع داد و شهر بلخ را دار الملک
خویش گردانید عجم گویند که سلاطین هند و چین در مطاوعت و متابعت کمر بستند و در ایام دولت خویش زیاده از حکام سابق
بضبط مهمات اشتغال نمود و تعیین مراتب اصحاب دیوان از شرف و مستوفی در زمان او پیدا شد و رهام گودرز را
که بعضی او را بخت النصر گویند بایالت عراق عجم فرستاد و با او گفت که بدیار مغرب و ولایت عرب لشکر برد و هر جا
از بلاد مسخر تواند کرد متعلق بتو باشد و دیگری مدخل ننماید و هر چند درین اوراق سابقا کلک بیان احوال بخت النصر و خرابی
بیت المقدس را از کتاب غنیه و غیره نقل کرده بود اما در چنین محل بر احوال لهراسب خبر کرده است که این نسخه از
روایت طبری خالی باشد محمد بن جریر طبری گوید که بخت النصر متوجه دیار غربی گشت بعد از قطع منازل و مراحل که در شام
در آمد تا بدمشق رسید و با مردم آن بلده صلح کرده بر دمشق استیلا یافت و یکی از امرا خود را از زمین بیت المقدس بفرستاد
و آنجا ملکی بود از فرزندان داود علیه السلم و آن ملک با سرهنگ بخت النصر صلح کرد و آن سرهنگ بزرگان بنی اسرائیل

بکرو بستانند و باز گشت و چون به بلطیه که از شهرهای شام است رسید خبر شنید که بنی اسرائیل با آن ملک خروج کرده
گفتند تو با ما خیانت نمودی و با سرهنگ بخت النصر حرب نمودی و عاقبت او را بقتل آوردی اسباب حرب را ساز
دادند عاقبت سرهنگ مذکور صورت واقعه را معروض بخت النصر گردانید و بخت النصر پیغام فرستاد که هم اینجا بنشین
تا من بتو رسم و باتفاق بحرب ایشان رویم و بخت النصر بحرب مردی که سرهنگ او بکرو از بنی اسرائیل مصحوب داشت
و فرمان داد و بنفس خویش متوجه بیت المقدس گشت و از قوائی آگه گردد و باقی حکایات بخت النصر را از استخلاص ایلیا
و توجه او بمصر با قول سالف مخالفتی ندارد لاجرم از تکرار اندیشه نموده برهمین قدر اکتفا رفت در تواریخ مذکور است
که لهراسپ را دو پسر بود یکی گشتاسب و دیگری زریر و گشتاسب سروی بود بر کنار جویبار دولت بالا کشیده
و ماهی بود بدر روی سپهر سلطنت که بکمال رسیده فر آگهی و شکوه پادشاهی از طلعت منیر او لایح و [illegible]
سروری از ناصیه مبین او واضح و چون لهراسپ فرزندان کیکاوس و اولاد ملوک ماضی را بر پسران خویش ترجیح
مینمود و ایالت ولایات او و معظمات مهمات را بایشان حواله میکرد گشتاسب آزرده خاطر گشته جمعی را با خود متفق
گردانید که بمساعدت و معاضدت ایشان در امور ملک مدخل سازد و با پدر مخالفت آغازد و لهراسپ بر این حال مطلع
گشته و گشتاسپ بر وقوف پدر آگاهی یافته از بیم خشونت طبع و حدت نفس او از ملک پدر بدر آمد و با فوجی از ملک
قدم در راه نهاد و بستان باد عرصه آفاق بمودن گرفتند تا بممالک روم رسید و در آن بلاد آثار جرات
و جلادت او شهرت گرفت بمراتب بلند و مناصب ارجمند فایز گشت تفصیل این اجمال آنست که در آن وقت رسم
چنان بود که چون بنات ایشان بحد بلوغ و هنگام نکاح میرسیدند مجمعی میساختند و در آن انجمن وضیع و شریف حاضر میشدند
و دختر قیصر ترنجی در دست بر آن محفل گذشتی و ترنج بدست گرفتی و بر هر که ترنج زدی شرف دامادی قیصر او را دست
دادی و در آن وقت گشتاسپ در ولایت روم روزگاری بنام میگذرانید استماع نمود که مجلس چنین منعقد شده
و این صورت را غریب و بدیع شمرده بتماشای آن محفل حاضر گشتند و اولاد اشراف با جامهای فاخر و ملبوسات گرانمایه
بطمع خاسید خود را آراسته بودند و چون دختر قیصر کتایون نام بر آن مجمع گذر کرد در یک نظر فرموده ترنج بجانب گشتاسب
انداخت بیت بسیار نظر کردم و در است دلم ۰ جز را و تیار او نه خواست دلم ۰ چون گشتاسب را هیچکس
نمیشناخت و مکنتی و حشمتی نداشت قیصر از کتایون برنجید و دختر را بشاهزاده داده طریق ملاقات با محذره خویش مسدود
گردانید و بعد از وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را برانداخت و گفت دو دختر دیگر در پس پرده عزت دارم یکی را بانی
میدهم که فلان اژدها را که در فلان موضع است و فلان شیر که در فلان بیشه پیدا شده بکشند و در آن اوان دو ملک زاده
در روم بودند و داعیه آن داشتند که با قیصر وصلتی کنند اما یارای کشتن آن دو جانور نداشتند و از عقد چاره این
کار نداشتند آخر چاره این کار را حواله بگشتاسب کردند چه او در آن وقت بقوت بازو و زور دست انگشت نما

شده بود و ملکزادگان رجوع بدو نموده گشتاسپ اژدها و شیر را کشته مدتی این راز با کس نگفت و هر دو ملکزاده
این امر شگرف را بخود نسبت کردند و داماد ملک شدند و بعد از چندگاهی گشتاسپ در میدان گوی بازی نزد پادشاه
حاضر گشت و در استعمال چوگان باختن بر همه راجح آمد و قیصر از احوال او پرسیده گشتاسپ شمه از قضایای خویش معروض
داشته صورت کشتن شیر و اژدها را بر اعیان مجمع او بر پا نمود که بر کاهی حالات واقف شد و قیصر از گشتاسپ راضی
گشت و عذرخواهی بسیار نموده او را بمزید عنایات و عاطفت مستظهر گردانید و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که شاهزاده
در آن مدت باظهار نسب خویش نه پیش قیصر و نه پیش دختر تلفظ نموده خود را فرخ زاد نام نهاد آورده اند که پادشاه روم
بمعاضدت و معاونت شاهزاده بر بسیاری از معاندان قوی دست غالب گشت و بالاخره گشتاسپ رسولی بلهراسپ
فرستاده باج و خراج طلبید و لهراسپ از ذوات و جسارت قیصر تعجبها نموده آخر معلوم فرموده که این بی ادبی باعتماد و استظهار
کدام زاده صدور یافته پس بنابر آن لهراسپ تاج و سریر بجهت استمالت گشتاسپ بازریر داده او را با فوجی از مردان
میدان جنگ بجانب روم نامزد فرمود و چون خبر وصول زریر در آن دیار شیوع یافت کیفیت همه او حواله گشتاسپ شد
و شاهزاده از قیصر رخصت حاصل کرد که اول بدیده متوجه ایرانیان گردد و آنگاه در قضیه جنگ و صلح بر مقتضی وقت عمل نماید و چون
گشتاسپ نزدیک بولد خود زریر رسید اجتماع برین روی نموده چشم ایرانیان بطلعت گشتاسپ روشن گشت و در صحبت
لهراسپ تاج شاهی را بر سر گشتاسپ نهاده او را بر تخت سلطنت نشانده و گشتاسپ نزد والی روم پیغام داد که
حضور قیصر مطلوبست تا مهم بر حسب دلخواه قرار یابد و حاکم روم بمعسکر ایرانیان آمده چون داماد را بر تخت نشسته دید بیت
بدانست قیصر که گشتاسپ اوست ● فروزندهٔ تاج لهراسپ اوست ● و گشتاسپ شرایط تعظیم و احترام بجای آورده
قیصر را در پهلوی خویش جای داد و بعد از جشن و سرور و طوی و سور قیصر کتایون را با تجملات و تکلفات لایقه و لاتحصی در
مصاحبت گشتاسپ گسیل کرد و شاهزاده روی بایران نهاده در همان چند روز شرف دستبوس پدر دریافت و شکوه
مجاری حوادث را بلجام استیناس حرکت او تسکین داد و کمر خدمت و ملازمت بر وجهی بر میان جان بست که آثار نیک خدمتی
او بلواحظ اربعا اقران یافت و از حضیض مذلت باوج عزت رسید و لهراسپ هم در آن اوان بجمیع ساخته کیخسرو
اعیان و ارکان دولت فرزند دلپسند خود را قایم مقام گردانید و در حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور دست
او را مطلق داشت و خویشتن در کنج انزوا و زاویهٔ اختفا بتکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر ذات و اقتنا و ذخایر جرات
و ارتقای معارج درجات اشتغال نمود مؤلف تاریخ معجم درین باب گوید که بیت چو پیری اثر کرد لهراسپ را
ولیعهد خود کرد گشتاسپ را ● بدو گفت ای سرافراز مرد ● ز راه و ز رسم پدر بر مگرد ● جهان زندگانی کن اندر جهان
که گردند پیش از تو فرماندهان ● مرا بود شاهی و گنج و سپاه ● بر ایران و توران بدم پادشاه ● بفرمان من بود گردان سپهر
ز ایوان من تافتی ماه و مهر ● کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال ● قضا داغ بر کتف من زد وبال ● جوانی و کو بال و شیر و نما

زمین هیچ فرو نام نیکو نماند • تو نیز ار کنی نام نیکو بس • ره نیکنامی بمیمنت و بس • مدت سلطنت لهراسب صد و بیست
سال است و لفظش بلخی است چه اکثر اوقات در آن ولایت بسر میبرده زمره از مورخان گفته اند که از زمن سلیمان
علیه السلام اصطخر را که داشته در آن دیار توطن نمود از سخنان اوست که پادشاه باید که در عقوبت فرمودن و باز
گناه کاری برابر مثل طبیب دانای مشفق است که حاجتمند شود تبکافتن عضوی برای دفع موت و رفع مفوت
و چون تبکافت باز محتاج گردد بدوختن آنچه دریده است و نیکو ساختن آنچه تباه کرده است یعنی صاحب دولت در
تادیب مجرمان و تعذیب مخطیان و پاداش اعمال ناپسندیده و انتقام کردار ما فسوده ایشان مثل طبیبی است
که حاذق بود و بر شکی عالم که خواهد عضوی معلول را معالجه و مداوا کند تشق و فوق و قطع تا از مواد فاسده پاک شود
و باز محتاج گردد بالتیام لم والتحام شق والتیام قطع واستصلاح جسم زیرا که چون صاحب قدرة از خدم و مواشی گناهی
مشاهده کند مکافات آنرا عقوبتی فرماید تا زیر دستان و متعدیان بار دیگر بر ارتکاب قبایح و جرایم دلیری و جرات
نمایند و بر تقدیر جنایت گستاخ نگردند آنگاه تدارک و استمالت کوشند و جراحت عقوبت را بتشفی اقبال نمایند
و از سران درگذرد و ذیل عفو بر معایب و مثالب ایشان بپوشد چه حکما گفته اند که العفو عند الاقتدار من علو الاقرار
آورده اند که روزی پسر نوشروان یکی از خدمتکاران را بتازیانه تادیب نمود شهریار عادل آزاده پرسید
که چه میکنی گفت ادبش میکنم فرمود که ای پسر زینهار تا در ادبش بی ادبی نکنی و در اکرام محسن و انتقام مسی بر جاده اوسط
شریعت روی و از حد و اعتدال تجاوز ننمایی تا مستحق ملامت و غرامت نگردی و سزاوار سرزنش و عتاب نشوی
و هم لهراسب گوید که بر صحت الاجسام بالعلل نباتی که درست شود به بیمار بها یعنی شهر و مفسدان را بنکویی نسازد
و ای گفته اند که بیت هر کجا داغ باید فرمود • چون تو مرهم نهی ندارد سود ذکر سلطنت گشتاسب دست
سیاست نکو ز انصاف از انتجار باغ اقبال او چیده بود و دیده پاست روی انصاف در آیینه جلال او دیده •
گشتاسب پادشاهی عالی قدر صایب فکر وافر عدل بلند همت بود اما مرتکب امری ناصواب شد که بدین زردشت
در آمد در تاریخ بناکتی و معجم مسطور است که زردشت حکیم در زمان او پیدا شد و او در مبداء حال شاگردی یکی از
تلامذه ارمیای پیغمبر بود علیه السلام تا علوم غریبه بیاموخت و گویند که ممارست علوم نجوم نموده از اوضاع کواکب معلوم کرد
که مانند موسی شخصی پیدا شود که او را بضیای آتش و طلب تجلی خالق نور و ظلمت روی نماید و بمعنی بسبب دعوت
او گردد و شیطان در خاطرش افکند که شخص موعود عبارت از تست و بدین سبب بخلوت و عزلت و مجاهدت مشغول
شد و روشنایی بنابر کثرت ریاضت بروی ظاهر گشته و بواسطه عدم پرورش که او را از اعقاب نفس و تصورات
باطل نکند راند شیطان آن روشنایی را در صورت آتش بدو نمودن گرفت و از میان آن بادی آغاز نهاد و وزر
مخاطبات ابلیس راجع کرده کتاب زند و پازند نام نهاد و خود را پیغمبر دانسته خلایق را بدین مجوسی و کیش آتش پرستی

دعوت کردن گرفت و گشتاسپ را که بدین کتاب نسبت نموده زندیق گویند و چون خلق جهان محب و فتنه شده که هنوز
انگور حوادث غوره باشد که ایشان عربده مستانه آغاز نهند در عهد وی در آذربایجان جمعی کثیر بدو مفتون شده سر در پی
او نهادند و آن مضل میگفت که من پیغمبرم و روح القدس مرا از کشف غیب مدد میدهد و از حضرت ایزد تعالی و تقدس پیغام
می آورد و چون این سخن شایع شد و ذکر زردشت در افواه دایر و سایر گشت و سخنهای زند و پازند بر السنه ورد
و چون آوازه پیرو رفت پرستایش او در مجلس گشتاسپ تکرار یافت و گشتاسپ رغبت بصحبت زردشت نموده ملاقات
او را غنیمتی بزرگ دانست و از حد و دریغ ما عدا و عدلی تمام روی بجانب وی نهادند و چون کار را غنیمت بحضور منجم شد گشتاسپ
کیش تمام پیروی خود را اسفندیار بکیش مجوسی درآورد و در اطراف ممالک آتشکدها بنیاد نهاد و فرمود تا دوازده هزار
پوست گاو را دباغت دادند و آنرا مانند رق آهو تنک ساختند و خرافات نامعقول و نتایج طبع نامستقیم زردشت را
بزر و سیم محلول بران اوراق که نزد او را اوراق بود ثبت نمودند و چون گشتاسپ با حفظ در آمد حکم کرد تا دخمه ساختند
و کتاب زند را بتعظیم هرچه تمامتر در آنجا نهادند و جمعی را بمحافظت کتاب مذکور بر گماشت و عوام را از تعلم آن باز داشت
و خواص را بر حفظ و مذاکره ترغیب نمود و خلقی کثیر را که از ملت مجوسی تردد نموده بتعلیم آورد و جمهور خلایق را کیش آتش پرستی را
قبول کرده از طریق خلاف اقرار واجب شناختند و در مقام یکجهتی آمده گفتند که بیت

ظاهر و باطنی بدانع اتحاد کرده ایم ۰ هم درون با تو یکی داریم و هم بیرون یکی ۰

گبران از وی حکایات غریب نقل میکنند و چنین گویند که ایزد تعالی روح
زردشت را در درختی آفریده که در اعلا علیین خلق کرده بود و پس از آن حقیقت او را بشیر گاو آمیخته شد و پدر زردشت
آن شیر را بیاشامید و نطفه گشته در رحم مادرش قرار گرفت و چون شیطان قصد کرد که او را هلاک کند بادی در مادرش
دمید تا بیمار شد اما از آسمان آوازی بسمع مادر او رسید که از این مرض شفا خواهی یافت بعد از آن زحمت او صحت تبدیل
یافت و در همان دم که زردشت متولد شد بخندید چنانچه تمام حضار مجلس آواز خنده او شنیدند و چون بزرگ شد
بجبلی از جبال اردبیل بالا رفت و از آنجا فرود آمده و کتابی در دست و میگفت این کتاب از سقف خانه که بر این
کوه است نازل شد و آن نسخه را زند نام نهاد و چون همه کس معانی زند فهم نمیکردند شرحی بران نوشته پازند موسوم
گردانید و یکی از آن حکایتها آنست که آتشی در دست داشت و دست او نمیسوخت و چون گشتاسپ بمجلس وی
درآمد آنرا بدست او داده دست او نیز نسوخت و بدست دیگران نیز رسیده و فتنی بر ظاهر شد این اثر گویند
که آتشی که تا اکنون مجوس آنرا پرستش مینمایند از آن آتش است و بزعم ایشان تا غایت خمود بران راه نیافته
و گویند که زردشت بر آن استان بخشیند ده رطل روی و از موم تا چهار بوته گداخته در سینه او ریختند و بهر چند از آن
روی گداخته بسینه او رسید دانه دانه فسرده شد و هیچ مضرتی بوی نرسید و بعضی گفته اند که گشتاسپ در ابتدا دین او را
قبول نکرد هفت سال وی را در زندان نگه داشت اتفاقا روزی سوار بجایی میرفت که چهار دست و پای اسپش

بشکم فرو رفت چنانکه هیچ اثری از آن ظاهر نماند و مردم متحیر گشتند که این چه تواند بود گشتاسب زردشت را از زندان
طلبیده از برای این واقعه استغفار نمود و او گفت سبب آنست که زمان من که پیغمبرم پیغمبری اکنون اگر مطاوعت من نمایی دعا
کنم تا خدای تعالی دست و پای اسب ترا باز دهد و گشتاسب متقبل شده زردشت دعا کرد و اسب بحال اصلی معاودت
نمود و گشتاسب بدو بگروید و امثال این سخنان بسیاری از وی منقولست که ایراد آن نفعی با طائلی نمیشود حافظ ابرو در تاریخ
خویش آورده است که گشتاسب هر سال باج بترکستان میفرستاد و درین ولا زردشت او را منع کرده گفت که چگونه
پادشاهی که متقلد قلاده دین حق باشد خراج بکسی گذارد که بت پرستد بیت شاه جوان گفت زردشت پیر • که در
دین ما آن نباشد نظیر • که تو باج بدهی به سالار چین • نه اندر خور دین ما باشد این • گشتاسب خراج باز گرفته و چون
جمیع مردم ایران زمین او را قبول کردند زردشت بگشتاسب گفت که این زمان با ترکان جنگ می باید کرد که رخصت نیست
که در ملت ما با کافران مواسا کنند و اینجماعت را شیطان معاونت کند و تایید و نصرت ما از خدای تعالی خواهد بود
و گشتاسب نخست بارجاسب پادشاه ترکستان و سایر ملوک همان میان ایشان بایمان تاکید یافته رسولان فرستاد تا
او را بدین مجوس دعوت کنند ارجاسب ازین صورت خشمناک گشته مکتوبی بگشتاسب نوشت مضمون آنکه اگر ازین
که بجدید قبول کرده دست باز نداری و بملت آبا و اجداد خود معاودت ننمایی لشکر به آنجانب کشم و ملک ایران ویران
سازم و چون نامه بشهریار ایران رسید بیان دریا از خشم بجوشید و وزیر و اسفندیار را طلب داشته مضمون مکتوب را
بمطالعه و ملاحظه ایشان رسانید بیت بدیشان نمود آن سخنهای زشت • که زد بک آن شاه توران نوشت •
و ایشان از حدت ارجاسب برآشفتند و گفتند که عهدی که میان ما و او بود باطل گشت و باتفاق نامه خشونت آمیز
بترکستان روان کرده و جواب بارجاسب رسید باحضار عساکر مثال داد و با علیه که فضای زمین از کثرت ایشان تنگ
آمد روی توجه با ایران زمین نهاد و گشتاسب نیز با لشکری عظیم متوجه ایشان شده با اسفندیار وعده کرد که اگر بر ترکستان
ظفر یابد تاج و تخت بدو گذارد و چون هر دو سپاه صف آرای گشتند جنگی روی نمود که هرگز مثل آن هیچکس نشان نداده
بود و بیست و اند برادران ارجاسب از حلیه حیات عاری و عاطل مانده ترکان روی بهزیمت آوردند و گشتاسب مظفر
و منصور و مستوعز و دولت معاودت نمود اسفندیار یکی از ارکان دولت خبث او که کمان وار منبه فرستاد تا بحفظ
آن ولایت کوشیده آتشکدها را معمور سازد و در غیبت اسفندیار یکی از اعیان مملکت خبث او کرد که در سر هوس
میل و تمنای سلطنت دارد و این معنی موثر افتاده گشتاسب فرمان فرمود که او را مقید سازند و چون اسفندیار از
مقصد مراجعت نمود بفرمان پدر در قلعه گرد کوه از نواحی رودبار محبوس گشت و درین اثنا ارجاسب فرصت غنیمت شمرده
لشکر ببلخ کشید و بر فیق لهراسب را که در آن ولایت بر سر دستقی آورده گشتاسب را اسیر کرده و بترکستان فرستاد
و تیغ کین از نیام انتقام آخته متوجه گشتاسب شد و شهریار ایران بعد از محاربه بارجاسب و انهزام از وی بالفرود

در قلعه از قلاع که در غایت حصانت و رصانت بود تحصن نمود و از افعال خویش نادم گشته دانست که از این مهلکه بی مدد
اسفندیار جان بیرون نمی‌تواند برد دیناری برادر خود جاماسب را بقلعه گردکوه فرستاد تا او را از قید و حبس خلاص داده
و بسلطنت امیدوار گرداند و التماس نماید که بحرب ارجاسب قدم در میدان جلادت نهد و اسفندیار بحکمت ابا و امتناع
نموده آخر الامر بمواعظ و نصایح عم خویش جاماسب بندهای خود را بقوت بازو درهم شکسته متوجه خدمت پدر گشت و روزی
دیگر از قلعه بیرون آمده با ارجاسب محاربه نمود و در آن حرب جمعی کثیر بقتل رسیده ترکان روی بهزیمت آوردند و بعد از آن
فتح نامدار گشتاسب باسفندیار گفت که منصب سلطنت حق تست اما عاری عظیم باشد که تاج شاهی بر سر تو نهند و در حیات
بالش ناز تکیه کنی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند و از این سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمده با سپاه
ایران دوازده هزار پیاده گزیده و بشوتن برادر خود را مصحوب گردانیده بانتقام ارجاسب روان شد و عجم در گفتن رفتن
اسفندیار بروئین دژ و طریق استیلای او بر مملکت ارجاسب کلمه چند نقل کرده اند که فردوسی از قبول آن امتناع می‌نماید
اما چون جمهور مورخان فرس در کتب خویش آورده اند راقم حروف نخواست که این اوراق از آن کلمات خالی باشد در
بسیاری از نسخ مسطور است که اسفندیار در آن سفر بموضعی رسید که از آنجا تا بروئین دژ دار ملک ارجاسب سه راه بود و حصول
از یک طریق که هم آب فراوان و هم گیاه فراوان داشت بمدت شش ماه میسر میشد و از راه دوم که در آن طریق آب و علف
کم بود بیک ماه و از راه سیوم که آنرا هفتخوان می‌گفتند بیک هفته وصول ممکن بود اما درین طریق موانع متنوع بود از شیران
و جادویان و برف و باران و سایر غیر ذلک و اسفندیار سپاه را با بشوتن براه دوم روان فرمود و خود با طایفه
از خواص و امتعه و نفایس بسیار و جواهر آبدار برسم تجار از طریق هفتخوان عازم مقصد گشت و با بشوتن قرار داد که چون
بروئین دژ رسید در فلان موضع قرار و آرام گیرد و در شبی از شبها که شعلهای آتش از آن قلعه بوج اثیر رسیده باشد با لشکر
آراسته و طنطنه بوق و کوس از اطراف و جوانب جنگ در اندازند و بالجمله چون اسفندیار از مخاوف و مهالک بسلامت
بگذشت و نزدیک بحصن ارجاسب رسیده و آوازه در شهر و قلعه افتاد که بازرگانی با فر و با مال وافر از جانب ایران می‌آید
و بنا بر آنکه میان او و اسفندیار در مبادی مضایقه دست داده و از وی روی گردان شده پناه بشاه ترکستان آورده است
و این خبر بسمع پادشاه رسید تاجر را طلب داشت و اسفندیار بپایبوس شتافته جوهری خوش رنگ آبدار که لایق
تاج شهریاران بود پیشکش کرد و ارجاسب بازرگان را از مشقت سفر پرسیده دلداریها بجای آورد و اسفندیار بهر بار
که نزد ارجاسب رفتی تحفهای مناسب با خود بردی و بعواطف خسروانه سرافراز گشتی و همچنین با امرا و ارکان دولت
تقرب نمودی و روز بروز تقرب و اعتبار در ازدیاد بود تا ارجاسب جهت او قریب بقصر خویش وثاقی معین ساخت
و چون بشوتن با ایرانیان مسافت یکماهه را قطع کرده بمحل موعود رسیدند و زبان مواعظه نزدیک اسفندیار از ارجاسب
التماس نمود که رخصت فرماید تا امرا و اعیان را در آن حصار دعوت کند و پادشاه ملتمس او را مبذول داشته در

که خسرو انجم باران غزنی فرو امید بهانه آتش بسیار برافروخت و نشو تن مشاهده سطوع بازنموده فرمود تا مابها در دمیده
طبلها فرو کوفتند و با لشکری آراسته روی بحصار آورده آشوبی تمام در شهر افتاد که لشکر بیگانه رسیده لاجرم تمامت سواران
از قلعه برون آمدند و اسفندیار فرصت غنیمت شمرده با طایفه از خواص بنهب و تاراج مشغول گشت و از طرف رویین در آواز
نغره فرو دشمن بگوش تورانیان رسیده متحیر و مدهوش رسیدند و اسفندیار خواهران را بدست آورده و دخت توری اعز
بر فیل سفید ارجاسب بار کرده نزد گشتاسب فرستاد و نواحی بنهایت بولایت ترکستان راه یافته بعد از تسخیر آن
دیار شرقی پادشاهی آن بلاد بیکی از اولاد افراسیاب بطنی بعد بطنی از اسفندیار تا زمان حکومت و سلطنت اسکندر
رومی بنام حکومت قیام مینمودند آورده‌اند که چون اسفندیار از مهم ارجاسب فارغ شد در ولایت چین و ماچین و سایر
آن سرزمین آتشکده‌ها ترتیب داده خلایق را بالتزام ملت مجوسی تکلیف کرد و از آن حدود براه دریا متوجه هندوستان
گشت و در آن بلاد نیز کیش بت پرستی را رواج داد و بعد از معاودت گشتاسب او را بدیار مغرب فرستاد و از آنجا
سال غافل باز نزد پدر آمد و بتعیق وعده که کرده طالب ملک شد و گشتاسب در تفویض مملکت بدین بهانه تمسک گشت
گفت که شهرهای دور دست فتح کردی و بتعیق وعده که کرده بود طالب ملک شد و گشتاسب در تفویض مملکت بدین
بهانه تمسک جسته گفت که شهرهای دور دست فتح کردی و متمرد از ادواقاصی بلاد شرقی مطیع و منقاد گردانیدی و رستم
که در وسط مملکت فرمان نمیبرد و کیش ما قبول نمیکند و خاطر ما از آن جانب جمع نیست و ظیفه آنکه بزابلستان روی و او را
مقید و مغلول نزد ما آوری و بعد از آن شفاعت تو رقم عفو بر جریمه او کشیده شود تا از تو ممنون گردد و ذکر جمیل و آوازه
پهلوانی تو بیشتر از بیشتر در اطراف و اکناف انتشار یابد اسفندیار گفت هرچند میدانم که در ایجاد وعده و دادمدافعه و مغافله
مینمایی و تعرض برستم صواب نیست اما امتثال حکم تو از جمله مفترضات مینماید چه اگر مخالفت نمایم نزد خالق و خلق مردود
باشیم و معاتب گردیم آنگاه با لشکری انبوه بأکراه متوجه سیستان گشت و چون بدان حدود نزدیک رسید فرزند
خود بهمن را بطلب رستم فرستاد و بهمن بفرموده عمل نموده بمقصد شتافت و از فراز کوهی در شکارگاه رستم را
دید که گوری را در سیخ کزی کشیده کباب میکرد و از عظم هیکل و جثه او در تعجب شده سنگی عظیم از قله جبال جانب
وی غلطانید و نزدیک رستم رسیده بپای آن را بطرفی دیگر افکند و بهمن از کمال قوت رستم اندیشناک گشته
با خود گفت که مشکل که اسفندیار بر این شخص ظفر یابد و چون بهمن از فراز جبل فرو آمده نزد رستم آمده پیغام بگذارد
و جهان پهلوان بی تعلل و توقف بخدمت مبادرت نمود و آنچه وظیفه تبجیل و تعظیم بود بتقدیم رسانید اسفندیار با او
خطاب کرد که پدرم گشتاسب میگوید که ترا هوس ملک و پادشاهی است که در مدت دولت ما بخدمت نیامدی
و شرایط تهنیت سلطنت بجای نیاوردی رستم جواب داد که من به بندگی و فرمانبرداری مفتخر و مستعدم اما اجداد شما مرا
آزاد کرده است و از خدمت درگاه معاف و معذور داشته و مع ذلک اگر کسی مانع نبودی ظفر کردار ملازمت

دابد

رکاب همایون نمودی و بهمن بعد از تمهید معذرت از اسفندیار التماس نمود که بمنزل او تشریف قدوم ارزانی دارد
تا ما لعاید ل کند و گنجها نثار سازد شاهزاده و ازینمعنی سر باز زده گفت که حکم شهریار آنست که ترا دست بسته پای
گشته برسانم و رستم را داعیه آن بود که امتثال فرمان نماید اما چون از پیش اسفندیار نزد زال آمده بود بادی در زنخ
دستان درین امر با سر نمود استیناف گشت و روز دیگر که پهلوان ایران ببارگاه اسفندیار آمد میان ایشان مناظرات
افتاد و نیازار آنکه از سخن و مناظره بشاه و پهلوان سپاه مبادرت و جوابات هر یک بتفصیل معلوم معلوم میشد خامه عنبرین
شمامه از اکثار و تطویل و بعضی نامعقولات عجم که درین باب گفته بنیند نشنیده تحریر آن جوابات نمود ومنه العصمة والتوفیق

ذکر مناظره رستم و اسفندیار آورده اند که چون رستم ببارگاه اسفندیار رسید شاهزاده او را بر کرسی زرین
نشانده گفت که پدرم گشتاسپ مرا بطلب تو فرستاده اگر انقیاد فرمان میتمای من قبول میکنم که در انجاح ملتمسات
و حاجات تو سعی جمیل مبذول دارم و نوعی سازم که شهریار عالم ترا بمزید اقطاعات گرامی سرافراز ساخته بازگرداند
رستم التماس نمود که لخت شاهزاده به بنده خانه قدم رنجه فرماید و چند روزی بعیش و طرب بگذراند و از نفایس
اموال و جواهر هر چه خواهد برگرد آنگاه تا آنچه خواهد اشارت باشد تقدیم رسانیده آید اسفندیار دست بر
سینه ملتمس او نهاده گفت که پادشاه گشتاسپ است و من بفرمان او آمده ام که ترا بند کرده بپایه سریر سلطنت
مصیر رسانم رستم ازین سخن در غضب رفته جواب داد که من در جهان چندین مردی و پهلوانی کرده ام و بمجلس پادشاهان
در صدر نشسته ام و اکنون مرا بر کرسی نشانده صدر انجمن را بدیگران گذاشتی و استحقاق من جایز داشتی و با وجود
این همه میخواهی که بحکم گشتاسب مرا بند کرده نزد او بری **بیت** که گوید برو دست رستم ببند • نبندد مرا دست
چرخ بلند • اسفندیار گفت که چون تو از جنس انس و معشر بشر نیستی پای از اندازه خویش بیرون نهاده
جواب درشت میگویی چه من از پیشینیان شنیده ام که زال از نسل جنیان است که هنگام طفولیت بکنار رودی
انداخته بودند و سیمرغ او را گرفته باشیانه خود برد تا قوت بچگان خویش شود و بچگان از قباحت منظر زال هم اسپید
ازوی طعمه ساختند و سیمرغ بعد از امعان نظر وی را بغایت زشت صورت یافته در گوشه آشیانه اش بگذاشت تا
فضله که از طعام باقی میماند میخورد و چون بزرگ شد سیمرغ او را بر کنار رود و هیرمند افکند و مردم آنموضع از بهیات
کریه او ترسیده تصور کردند که دیوی است که بهیئت اطفال خلق ظاهر شده و او ملازمت ساوان میمود تا زمانی
که تو متولد شدی و پس تمیز رسیدی و پدران ما ترا تربیت کرده بمراتب بلند رسانیدند و تو اوضاع خود و پدر را فرا
کرده با پادشاه سخنان بی ادبانه میگویی و حد خود نگاه نمیداری رستم جواب داد که دستان که تو وصف او میکنی پسر
سام موید است و سام پسر نریمان پسر گورنگ که مادرش از نسل ملایکه منسوب است که هم بصورت و هم بسیرت بر
خلایق فضل دارد و خود میدانی که سام در جهان جهانگرد است و چه هنرها نموده و چه شهرها از چنگال جن و شیاطین

برون آورده و هر کی را به زدی نموده او خلایق را از آن رهایی میداد و مادر و پدر من دختر پسر غوراسیل است
و من در مدت عمر جهان پهلوان بوده ام و بمن مقدم من ایرانیان بر دشمنان غالب می آمده اند و سلاطین سابق از
جهت هنر مرا تعظیم مینموده اند و ولایت بمن ارزانی میداشته و نام من مهر عباد م زمام منی درد وادین پادشاهان
مثبت است و کاوس مرا پادشاه شبستان کردانید و باج به پدر من داده او را ولی عهد خویش ساخت بواسطه
آنکه معلوم داشت که زال بکمال حسب و جمال نسب آراسته است و من چه تعبها و مشقتها که جهت کاوس کشیدم و چه
قلعها که مسخر کردم و چون پادشاه یمن کاوس را اسیر کردانید در جاهی محبوس ساخت و گیو و طوس و گودرز بواسطه
سحر او حیوانات عجم شدند هفت سال مملکت ایران از پادشاه خالی ماند و هیچکس نمیدانست که کاوس کجاست
غیر از فرهنگ مادرش که فی الجمله خبری از و یافته بود و فرهنگ بسیستان آمده هزار شتر زر و دو اسپان قیمتی و چهار کنیزک
کوینده با خود آورد که کاوس آنها را از میان چندین جواری گزین کرده بود و در پیش من تضرع و زاری آغاز نمود که این همه
اسباب و جهات را بگیر و فرزندم را از چنگ اعدا خلاص کن و کنیزکان سر در روی مرا میبوسیدند که تو بابا برادر تری از همگنان
چه بکاوس از فرزندان صلبی او نزدیکتر بودی و من جواب دادم که حاجت نیست که در کنیزکانی او تصرف کنم و خدای تعالی
مرا چندان داده است که احتیاج بهیچ مخلوقی ندارم و من با فرهنگ کفتم که وظیفه آنست که نزد دستان رودی و از وی بری
که کاوس بتحقیق کجاست و چه حال دارد تا من دران باب فکری بصواب اندیشم و فرهنگ نزد دستان رفته صورت
واقعه را معروض داشت و دستان بر وی ترحم نموده پری را که سیمرغ بوی داده بود و وصیت کرده که هرگاه که مشکلی
روی نماید این پر را بر آتش نه تا من حاضر شده برفع آن قیام نمایم و پر بر آتش نهاد و سیمرغ حاضر شده مجمرهای عود
زدودی برد نه و فرهنگ نزد او برپای ایستاده مملقی پسر خود را مسالت نمود و خدمت سیمرغ مطلق فرهنگ
التفات ننموده و چون دستان این حالت را مشاهده کرده مراسم تضرع و تشفع بجای آورد و سیمرغ راضی گشت
که مرا بان ولایت رساند که کاوس محبوس است و من جوشن پوشیدم و اسلحه برداشتم و رخش را زین کردم
و سیمرغ مرا و رخش را بچنگال برداشته از دریا بکذرانیده بولایت یمن رسانید و من شمشیر قهر کشیدم و بحره قهره راشتم
و کاوس را از چاه برون آورده بنداد را برداشتم و گیو و طوس و ترن بصورت اصلی معاودت کردند و پس من
باز بمملکت فارس رسیدند و کاوس تاج بر سر نهاده سلطنت بروی قرار یافت و گنجها بر من ارزانی داشته مرا
بمناصب ارجمند رسانید و حکومت زابلستان را باستقلال بمن تفویض نموده حکم فرمود که از ملازمت معاف باشم
و دیگر قصه اکوان دیو است که بسبب کاوس بادی آویخته بعدم فرستادمش و با افراسیاب دران نبرد یورش جنگ
کرده و برا بجنگ آوردم و چون دراجلش تاخیری بود بسحر و نیرنگ از من خلاص یافت و هزار مادیان خاص افراسیاب
که بر طویله بسته بود رانده بنظر کاوس رسانیدم و دیگر آنکه فریرز پسر کاوس را ساوان برده بودند و بند کرده و بنجال

در میان ایشان محبوس مانده بود کاوس را بولایت ایشان فرستاده و من به آن دیار رفته با جادوان جنگها کردم و فرزند
از بند و حبس بیرون آورده پیش کاوس بردم و دیگر آنکه چون کاوس بولایت عادیان رفت و دیو سفید که نگهبان آن
مملکت بود سحر کرد تا چشمهای او پوشیده شد چنانکه هیچ نمیدید و من سعی بسیار نموده دیو را بجنگ آوردم و حیلها برانگیختم
تا دیو سفید سحرهای خود را باطل ساخته چشمهای شاه نورانی گشت بعد از آن دیو خند گور را بقتل آوردم دیگر بجهت خاطر
شهریاری پسر خود سهراب را از زمان منوچهر تا غایت مثل او شهسواری در عرصه زمین ننشسته بود بر زمین زده بر خنجر سینه
او را شکافتم و دیگر آنکه چون سودابه دختر پادشاه یمن تهمتی بر سیاوش بست که شاهزاده بسبب آن نزد افراسیاب
رفت و آنجا کشته شد و من تحمل این واقعه نتوانستم نمود از سیستان بیرون آمده نزد کاوس رفتم و او را بجهت تقویت
از تخت سلطنت فرود آمده بر خاک مذلت بنشست و با او سخنان درشت گفته سودابه را کشتم و هم در آن روز در فراه
کاوس را گذاشته لشکر با زر و سیم و سلاح دادم و روی بافراسیاب نهاده او را شکست دادم و بعوض سیاوش چندان
خون ریختم که از آن آسیاها بگردش درآمده و تاج و تخت از افراسیاب ستاندم چنانکه از بیم من در سواحل کنارها تنها بسر برد
و دیگر از پردلیهای من آنست که در زمان پادشاهی کیخسرو بیژن بدست افراسیاب افتاد و در چاهی انداخته بود و سنگی
بر سر آن نهاده که صد نفر نمیتوانستند که از موضع خود جنبانند و گیو پدر بیژن بسیستان آمده تضرع و زاری نمود که پسرم در
توران بحبس اعدا گرفتار است و غیر از تو هیچکس او را خلاص نمیتواند کرد من برخاستم نزد کیخسرو رفتم و شهریار جوانبخت نیز از من
التماس نموده محمدت بسیار ارزانی فرمود و من چون محبت کیخسرو را بنسبت بیژن دریافتم گرگین میلاد را مصحوب خویش گردانیده
در لباس تجار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار و جواهر ثمین و تنسوقات بیشمار و اسبان راهوار و هدیهای مناسب نزد
افراسیاب بردم تا او فریفته ما شد و قریب بقصر خویش جای داد و چندین مدارا کردم که دانستم که محبس بیژن کدام است و شب
بدان موضع رفتم و آن سنگ را تنها برداشتم مقدار نه کمان از سر چاه دور انداختم و بیژن را از آن چاه بیرون آوردم و متوجه
ایران شدیم و چون یکدو منزل قطع کردیم افراسیاب ما را در وثاق طلب داشته نیافت و قضیه بیژن را معلوم گردانید
تا لشکر او در عقب ما آمد و بعد از تقارب جانبین حملهای متواتر کردم و سپاه خرد ترکان منهزم شدند و افراسیاب
نیز از نظر من غایب گشت و بیژن را در زمان بسلامت بایران رسانیدم تا شاه و سپاه مسرور و خرم شدند و کیخسرو عذرخواهی
نموده اموال فراوان و اسلحه بی پایان عنایت فرمود و تجدید در باب ایالت سیستان منشوری نوشت و دیگر ولایات نیز
بآن منضم گردانیده رتبه مرا از سپهر برین بگذرانید و برین دعوی من احکام کاوس و خلف صدق او کیخسرو شاهد عدل است
و حسب و نسب من مانند خورشید جهانتاب بهنگام نصف النهار سمت اشتهار دارد و تو پسر گشتاسپی و او پسر لهراسب
است و من لهراسب را بچشم خود دیدم که بر اسبی اشتر سوار بود و تنها در ولایت ایران تردد میکرد که هیچ فردی برابر
کاه برگی از وی حساب برنمیگرفت روزی کیخسرو لهراسپ را ولیعهد میگردانید پدرم گفت که او لایق این منصب نیست و کیخسرو

زنگ اندران انجمن خاک خورد بدرآن دلیر گرانمایه مرد مبالغه نمود و زال از غصه مشت خاک در دهانها افکند

که له اسب داشاه بالت خواند وزه و درجهان نام شاهی یافته و عادت عورتی بود از روم و ترا نیز سید که بدین

نسب قدح و طعن می‌کنی و من در ایام دولت کیقباد و کیکاوس و کیخسرو کارهای بزرگ کردم و ایشان در قضایای کلی و

مهمات ملکی رجوع بمن نموده‌اند و تحفها و هدیهای آورده و تو پیش از پیش بدولت چند روزه مغرور مباش که هنوز جوان

کار نادیده و گرم و سرد روزگار نچشیده و هر کس که بخود مغرور شود ایزد تعالی او را از درگاه خود براند و از حیات

برخورداری نیابد اسفندیار جواب داد که آنچه در باب مردانگی خویش اظهار کردی همه راست است اما این قصور تو که از

نسل شیطانی و بدان فخر میکنی بغایت ناپسندیده و مذموم است چه هر که از ذریات ابلیس باشد از عذاب ابدی خلاص

نیابد و اگر با تو قلیلی از عقل و معرفت همراه بودی هرگز این دعوی از تو صادر نگشتی و ترا همین عیب بس است که میگویی که

مادر پدر زمان از نسل ملایکه است و چون نسبتی شایسته نداری متحیر شده گاهی بملایکه فخر میکنی و گاهی خود را بر شیطان می‌بندی

و بدین تزویر میخواهی که فخر آوری بر کسی که در جهان عدیل و نظیر ندارد و من بتوفیق و عنایت حق تعالی کاری کرده‌ام که بر سینهٔ

خلایق در دین و عقبی مندرج است و تا دامن آخر الزمان مساعی مشکورهٔ من بر صفحات دوران مثبت خواهد بود چو من زحمت

بسیار کشیدم و خود را در خطرهای عظیم انداختم خاصه از برای رضای الله تعالی تا علم شریعت برافراختم و معاندان دین را از روی

زمین برانداختم و رایت شیطان را نگونسار ساختم و کوس ملت غرا در هفت اقلیم فرو کوفتم و از مشرق تا مغرب خلایق را

بر طریق مستقیم دلالت کردم و من فخر میکنم بگرهای دروغ و نمیگویم که از نسل ملایکه‌ام بلکه میگویم اسفندیارم از نسلی که در میان

پادشاهان ایران زمین که هیچ پادشاهی بسلیمانی و دین داری او نبوده و پدران من همه تا کیقباد همه پاک اعتقاد

و شاهزاده بوده‌اند و آنکه مرا گفتی که مادرت رومیه بود این سخن هیچ سبب منقصت من نمیشود چه اهل روم همیشه با فارسیان

معارضه کرده‌اند و بعد از ملوک فرس هیچ قومی باجلالت ایشان نیستند و رفعت رتبت نسب مادرم مشکرها بر من

واجبست که باری از نسل شیطان نیستم و این که از فتح رستمای که کاوس بمن حکمی چنین و نشانی چنان ارزانی داشته مردود

عقلست چه اگر کاوس را اندک خردی بودی از و امثال این امور صادر نشدی و تو معذوری که صدر مجلس مطلبی در خواجهٔ خود

عالی منتوی چه مرتبی کاوس نعمت الهی را بکفران مقابله کرد و طغیان ورزید و چنان سیاه دل و تیره چهره گشت که عزیمت آن

کرد که تا آسمان رود و بخدای عزّ و جلّ جنگ کند تا بعلت خود و نام زشت در جهان علم گشت و تو از بقایای آن

طاغیانی که فرمان حق کردند و از خود تجاوز نمودند و کاوس که تو با تعلقات او بر آسمان میکشی اگر کسی بودی بحر بردی

کار نکردی و او را همین عار بس است که بندهٔ مثل تو تاج شاهی بر سر نهاده بر تخت تمکن ساخت و آنها که برگزیدگان

حق بودند دیو را از در بند میکردند و کاوس را دیو از راه می‌برد و این سخن که گفتی که پیغمبر را از راه برداشته بولایت

یمن بردم موجب مفاخرت نمیشود چه من بی حمایت پیمبر غ بشهرهای یمن رفتم و دست بردی نمودم که بسیارها باز گویند اگر بلا

بمن و چیر آنست که من دیدم هیچ احتیاج بچندین نفس نه ندارد و آنچه میگوئی که فریبرز را از دست ساوان خلاص دادم اگر
فریبرز پادشاه و برگزیده بودی بساوان و دیوان برو مسلط نشدندی وای رستم تو باقبال ظالمان و جباران مباهات
میکنی و منی اسفندیار پسر گشتاسپ ام که روی زمین از کوشت وجود بدان پاک کردم و فتنهایی که عرصهٔ ربع مسکون پیدا آمده
بود تسکین دادم و جهان را از خباثت فسق و شرک خالی گردانیدم و عباد را بر جادهٔ عبودیت باری تعالی مستقیم داشتم و توجو
واات و جلادت خود ذکر کردی مردی و دلیری مرا نیز گوش کن و از الجمله یکی آنست که چون پیغمبری یعنی زردشت از نزد
حضرت پروردگار مبعوث گشت و معجزات نمود و از مغیبات خبر داد خلایق از روی عتاب و عناد با گشتاسپ گفتند
که پیغمبران پیش هوشنگ و طهمورث و جم و امثال ایشان پادشاهان می‌آمدند و دین عرض میکردند ایشان از قبول شریعت
هیچ منفعت نمیدیدند و چون پادشاه این سخنان استماع نمود شمشیر از نیام برکشیدم و گفتم که هر که درین طعن کند تیغ بر سرش از
تن جدا کنم و آنگاه پادشاه به دین مشغول گشتم تا ملت قوم را قبول نموده وسوسهای شیطانی از دل بیرون کردند و کمر جد و اجتهاد بر
میان بست تا تمام عالم بنور ایمان روشن گردانید و بتان را بشکست و بتخانها را ویران گردانید و چون خبر بترکستان رسید
ارجاسپ ارکان دولت خویش را جمع آورده گفت گشتاسپ از ملت آبا خود اعراض نموده و دین محدث آورده است
و پیروی از برای چون خود کرده اگر این کار تمام شود و خلایق با او اتفاق کرده با مخالفت نمایند خللی فاحش بمملکت ما راه یابد
و هرج و مرج در توران زمین ظاهر گردد و اکنون علاج این مفسده آنست که از اطراف و اکناف لشکر فراهم آوریم و برویم و محا
از میان برداریم و امرا و اعیان این رای را استحسان نمودند بعد از تهیهٔ اسباب حرب و آلات طعن و ضرب با سپاهی که دیده
روزگار عشر آن ندیده بود روی بایران نهادند و بدیار ما در آمده خلق بسیار بقتل آوردند و چون گشتاسپ را
معلوم که سالار ترکان با لشکری گران قصد آن دارد بی توقف و تعلل با جمعی از نهنگان دریای دغا و فرزندان کامیاب
معاندان روان شد و چون هر دو لشکر بهم رسیدند گشتاسپ در قلب جای گرفت و لهراسپ مطور در میمنه ماوی گزیده
در عهد اهتمام می‌آمد و از آن جانب ارجاسپ با پهلوانان و گردان دودمان افراسیاب و فرزندان پیران ویسه و مهزاد بدمان
سپاه و بیدرفش عفریت در قلب آرام یافت و یک برادر خود را در میسره جای داد و دیگری را نامزد میسره کرد و بعد از تسویهٔ صفوف
نخست برادر پدرم زریر بر قلب لشکر ترک حمله برده خلق نامحدود را بر خاک هلاک انداخت و بیدرفش آن حال را مشاهده
نمود با گردانی که با وی بودند نبرد زد و زریر را در میان گرفتند و آن پهلوان تیغ تیز را گون مبارزان آغشته عاقبت کشته شد

زمانه چو باد است و باد از نخست نقاب از رخ گل بیوت کشد
پس از غنچه در میان چمن تنش را بخاک مذلت کشد

و چون این خبر موحش بایرانیان رسید شکسته دل گشته روی بانهزام نهادند و مخالفان از درفش کاویانی که بر زمین افتاده
بود از میان معرکه بیرون بردند و برادرم فرشاد ر دیو که آمده صورت واقعه را باز نمود و من بیان آتش افروخته متوجه
قلب سپاه ترکان و علم نصرت را بدست آورده برافراشتم و عنان عزیمت روی نمود که هیچکس نمانه که جواهی بد و زربید

واز غارسیان چندان بقتل آمدند که بهرام خون آشام آب ترحم در دیده آورد آخر الامر ترکان از پیش وآویز عاجز آمده
روی از معرکه برتافتند و عساکر منصور شمشیر انتقام را بر ایشان حاکم گردانید چندان دلاوران از بالای اسپ بر خاک
بوار انداختند که پشت گاو و ماهی خم گرفت و با وجود این همه کشش قناعت نکرده از عقب بقیت السیف برگشتن
در آمدم و روز و شب از طلب ایشان نیاسودم و آنجماعت از روی اضطرار با هم گفتند که این شخص دست از ما نمیدارد
و اگر در حال گریز بما برسد یکتن از ما زنده نمیگذارد تدبیر آنست که مردانه باشیم و پا داری و جنگ کنیم و اگر ظفر یابیم
فهو المراد و الا بر دیگر کشته شویم پس بر سر رای توقف نموده چون نزدیک ایشان رسیدم بهیات اجماعی بر من
حمله کردند و من نیز دست توکل در حبل متین عنایت الهی زده بمدافعه مشغول شدم تا اعدا پیر مخالفت انداخته و در
مقام عجز آمده گفتند که ما فرزندان توئیم و دل بر این بر تحمل قرار نگرفته همه را امنیت گردانیدم و از آنجا بولایت
چین رفته و شهرهای چین را مسخر کرده در آن موضع عبادتگاهها بنا نهادم و جمعی را از هیربدان تعیین کردم تا بدرس
کتب دینی و شریعت قیام نمایند و از چین بجانب ختای رفتم و مجموع آن ولایت را بقفاوت بیزدانی مفتوح ساختم
آنگاه از راه دریا رخنه بهندوستان کشیدم و غلبه از هندوان در مقام معارضه آمده مهم بمقاتله انجامید و چندان سعی
نمودم که بر ایشان غالب گشتم و سرداران دیار هند را اسیر کرده از گردن و خرطوم فیلان در آویختم و یکهزار و سیصد فرسخ
از بلاد و مقاد در آن دیار را از زیر قدم آوردم و در بعضی از بیابانهای هند شنیدم که جمعی ساکن اند که حیوانی نمیخورند
و بمیوه درختان و برگ آن قناعت مینمایند و آزاری بکسی نمیرسانند و بنابر آنکه از عبور آسیبی بدیشان نرسد در آن
از آن نواحی بر سبیل تعجیل بگذشتم و در اقاصی بلاد هندوستان معابد بنا نهادم و از آن صوب منازل قطع کرده
و مراحل طی نموده لشکر بمغرب زمین کشیدم و در آن حدود حکما و عقلا و اشراف و روسا و روم بخدمت مبادرت
نمودند و راههای راست ساختند و برده و باجها بستند و کتابی که فریدون در وقت قسمت ممالک میان فرزندان
نوشته بود و موروثی داشته التماس نمودند که شاهزاده باید که بدستور آبا و اجداد رفیع مقدار خود با ما عمل نماید و ورس
ولایت شخصی را بر ما حاکم سازد چه هرگز معهود نبوده که از اهل فرس کسی در این دیار حکومت کرده باشند و ملتمس ایشان مقبول
افتاده از آن مملکت عنان عزیمت بجانب ولایت عرب باز بردم آمدم و در آن بلاد و معابد بنیاد نهادم تا مردم
بعبادت خداوند جل ذکره مشغول باشند و از آنجا بایران زمین آمده لشکرها را اجازت دادم و بسعایت یکی
از مقربان گشتاسب مرا در قلعه از قلاع مقید و محبوس گردانیده خود بجانب قطری از اقطار مملکت متوجه شد و چون
این خبر بسمع ارجاسب رسید با لشکرهای توران ببلخ آمد و آتش بیداد در آن ولایت زده لهراسپ را
بقتل آورد و خواهران مرا اسیر کرده بترکستان فرستاد و اپسلیطه قوای گشتاسپ را که در بلخ بود بر لشکر پایان
قسمت نمود و گشتاسپ از این واقعه بی آرام گشته روی بمحاربه ارجاسب نهاد و هر دو سپاه بهم رسیده جنگی صعب

اتق

اتفاق افتاد و فرزندان لهراسب در آن جنگ کشته شدند و مخالفان درفش کاویانی را ربودند و لشکریان پراکنده شدند
و گشتاسپ از معرکه بیرون رفته بکوهی حصین تحصن جست و بعد ازین واهمه شفاعت جاماسپ با من بجای آورد از
مجلس بیرون آمدم و با جمعی از پهلوانان که اعتماد بر ایشان داشتم شب و روز از رفتن نیاسوده بیابانها قطع کردم
و شبیخون بر سر ترکان بردم و طایفهٔ از ایشان را بقتل آورده با پدر ملحق شدم و باز بجنگ ایشان معاودت نمودم
و خود را بر قلب مخالفان زده همه را انهزام دادم و گرگسار را که یکی از عظمای ولایت توران بود در معرکه بگرفتم و او کمین
کرده بود که مرا بگیرد و چون بر اعدا ظفر یافتم بخدمت پدر آمده گفتم که خاطرم بمجرد این فتح قرار نمیگیرد و تا بعین قدر
قناعت نمیکنم چه ارجاسپ دو بار بایران زمین آمد و خرابیهای بسیار ازو بظهور پیوست بگانه که تا ما راه یافت و عاری
باشد که ما بولایت او تاختن نکنیم گشتاسپ ازین سخن عظیم مسرور شده گفت اگر تو بمملکت توران روی و ارجاسپ
بانتقام لهراسب بر تیغ کین بگذرانی و مدینهٔ روئینه را بعوض بلخ آتش زنی و برادران ارجاسپ را چون پسر لهراسب هلاک
سازی و خواهران خود را از دل رقیت خلاص داده درفش کاویانرا بیاوری و افسر خسروی بر سر تو نهاده خود
در کنج عزلت بنشینم و بقیة العمر تلافی ایام گذشته اشتغال نمایم من گفتم که بعنایات خالق بیچون و خالق کن فیکون بهر
فرمان عالی شرف نفاذ یافت و باید قیام نمایم در امورات شهریاری توقف و تاخیر جایز ندارم آنگاه باستعداد
سفر توران پرداخته با طایفهٔ از شیران بیشهٔ هیجا روی براه آوردم و گرگسار را با خود بردم و چون بحدود یاد شرقی
رسیدم از گرگسار استفسار طرق بدنه روئینه کردم او جواب داد که آن شهر سه راه دارد و در یک راه بنهایت
نزدیک است مانعی چند هست که بواسطهٔ آن مانع عبور محال می نماید من توکل را بر لطف خداوندی بلند و بیست از راه
نزدیک که پر خطر بود جویده روان شد و لشکر را که بشوتن بپردم و نخست در آن راه دو گرگ دیدم که بجمع عمر خویش چنان
مهیب تر از آن ندیده بودم و گرگان قصد من نموده پیرهن دو را بتیغ تیز از منزل جدا ساختم و در منزل دیگر دو شیر
با صولت مشاهده کردم که بر من حمله کردند و بیک چوبه تیر هر دو را بهم دوختم روز دیگر سیمرغ را دیدم که از بالای کوهی
بر من حمله آورد و من بشمشیر آبدار جهانرا از لوث وجود او پاک ساختم و در مرحلهٔ دیگر اژدهای سخت بر من متوجه می شد که
دودی سیاه از دهن او بآسمان مرتفع میشد و هر چشمی از وی بسان مشعلهٔ افروخته در نظر مینمود و من بتوفیق یزدانی بخنجر
بکشیدم و سرهای او را یکیک از بدن جدا ساختم و چون بیک سر رسید تیغی زده او را بدو نیم ساختم و روز به بیدرفش جادو
رسیدم و او بسحر عملهای غریب میکرد که شنونده او را تصدیق نکند گاه خود را بصورت شتر در چشم بیننده مینمود
و بشکلهای گران از قلهٔ جبل بجانب ما میغلطانید و گاه غباری می انگیخت که هیچکس یکدیگر را نمیدید و گاه دریا میشد و گاه
برگشته قطرات امطار و تگرگهای بزرگ از وی منفصل میگشت الغرض جستی کردم و بیدرفش را در هوا بگرفتم و بر زمین زدم
و سرش را بخنجر از تن جدا کردم و از آنجا گذشته تا بی رسیدم که از کران تا کران کوه گرفته بود و من بعنایت بخشندهٔ مهربان

بسلامت از آن آب بگذشتیم و بکنار آبی دیگر رسیدیم از دور مدینهٔ صفویه را دیدم و در چشم من آن شهر بغایت بزرگ و مستحکم
نمود و از کوهی که باحتیاط شهر رسته آن رفته بودم ملول خاطر بزیر آمدم سه کس را از ترکان در آن صحرا دیدم که تیر می‌انداختند
بر ایشان حمله کردم هر سه را بگرفتم و با ایشان گفتم که حال رویین دژ را چنانچه واقع است با من بگویید و الا تیغ تیز را بر شما حکم
سازم گفتند سواد این شهر یکپاره متصل است و در آن صد فرنج و منجنیق بسیار و عرادهٔ بسیار بر بارهٔ آن ترتیب داده
جمعی انبوه از مردم بهادر کاردان بمحافظت آن مشغولند که مرغ را نمیگذارند که بر برج و باروی آن نشیند از نحره چندان
در آن شهر اند که در شمار نیایند و اگر از پیل افراسیاب اند و من چون این سخنان از ایشان شنیدم و در آن زمان برادرم
پشوتن با لشکری بمن ملحق شده بود شصت تن پهلوان از ایران اختیار کردم و هر یک را در صندوقی نشانده و بهر دو صندوق را
بر شتری بار کرده با نفایس اقمشه و امتعهٔ فراوان و جواهر آبدار و اسبان راهوار بر رسم بازرگانان متوجه مدینهٔ صفویه
شدم و در حین توجه بدان جانب با برادر و پهلوانان سپاه گفتم که اگر تورانیان بمحاربهٔ شما آیند در جنگ تقصیر مکنید و خاطر
جمع دارید که من از حال شما غافل نخواهم بود و چون من ازین موضع بروم بعد از دو سه روز شما رایات حرب برافرازید و کوس
جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجه نمایید و چون بدروازهٔ صفویه رسیدم فرمودم که بارها از شتران فرو گرفتند و بطریق تجار
خیمه‌ها در آن صحرا زدند و مقارن این حال برادر ارجاسپ بر ما گذر کرد من بر خاستم و جامی زری پر از جواهر کردم
و با قیر و بزر زرانه و تحفه بردم و او را سجدهٔ تعظیم بردم و او این هدیه‌ها را بزرگ شمرده در آن تیرها نظر می‌انداخت و تعجب
تمام میگفت که آیا کدام استاد این تیرها را تراشیده بعد از آن با من گفت که راست بگوی که از کجایی و تو چه کسی و درین
ولایت از برای چه آمده و این تیرها از کجا آورده که من امثال این سهام در ایران زمین دیده‌ام در آن ولایت که با گشتاسب
و اسفندیار جنگ میکردم من بدل قوی جواب او میدادم که مردی بازرگانم شنیده باشم که پدرم از ترکستان و مادرم از
ایران است کار اقمشه در خوت از شرق بمغرب میبرم و گاه از آنجا بدینجا می‌آورم و من این تیرها در فلان شهر از شهرهای ایران
خریده‌ام و بنده از این جنس بسیار داشتم که اسفندیار که روز خوشی میشناد با خوشی و بستم از من باز بستد و
برادر ارجاسپ این کلمات شنیده مرا همراه خویش بشهر در آورده و بسمع پادشاه رسانید که بازرگانی چنین از ولایت ایران
آمده است و مالی بی‌نهایت آورده و ارجاسپ همان لحظه باحضار من فرمان داد و من با پیشکشهای فراوان بخدمتش
شتافتم و او در اثنای مکالمه پرسید که از اسفندیار چه خبر داری گفتم لشکرها فراهم آورده عزیمت آن داشت که
از راه هفتخوان متوجه این دیار گردد ارجاسپ ازین سخن تبسم نموده مرا برکت رای منسوب گردانید و گفت اگر اسفندیار
مرغ شود از آن طریق پرواز نتواند کرد و من در وقت بیرون آمدن از مجلس او بعرض رسانیدم که رخوت من در بیرون شهر
نامحفوظ مانده و ارجاسپ حکم فرمود تا منقود را اندرون حصار و تاق وسیع جهت من مهیا ساختند آنگاه اموال و جنس
که بر جمال شتران بود بمنزل خود آوردم و بعد از مدتی بسیر و مدتی قلیل غلغله در شهر افتاد که از جانب ایران سپاهی بی‌پایان متوجه

ارجه

رسیده است و ارجاسپ مثال داد تا تیران بتیشه جلادت برادر او از شهر بیرون رفته بدفع مخالفان قیام نمایند و چون
قلعه و حصار آن دلیران روزگار خالی ماند من فرصت نگاه داشته هفتاد کس از خواص خود را که بحیله بشهر در آورده بودم بضبط
دروازها فرستادم و گفتم که فریاد زنید که دولت اسفندیار باقی باد و خود با ده نفر بقصر ارجاسپ رفتم و ارجاسپ از
نعره و فریاد ایرانیان متحیر و مبهوت گشته بود که ناگاه چون قضای مبرم بایوان او در آمدم و آن ظالم را که از تجبر سر بر فرق
کیوان میکشید از پای در آوردم و آنگاه بند و دادن برادر خویش پشوتن از حصار بیرون آمده بر لشکر مخالف حمله بردم
و ایشانرا شکسته برادران ارجاسپ را از میان برداشتم و آتش در حصار زدم و خواهران خود را بچنگ آورده [illegible]
شبستان ارجاسپ اسیر کردم و مظفر و منصور روی بایران نهادم و در حین مراجعت عبور من بقلعه افتاد که بر قلهٔ جبلی رفیع
ساخته بودند و مردم آنجا بت میپرستیدند و در آن حصار صنمی بود بسیار قوی هیکل که نسبت به او اعتقادی عظیم داشتند
و از اطراف آن دیار دیگر امان درم و دینار برسم نذر بدان بتخانه میفرستادند و چون قریب بدانجا رسیدم بر فراز
جبل جمعی را دیدم مسلح با جثهای بزرگ و روهای زشت که گویا دیوان بودند و یکی از سدنهٔ بتخانه نزد من آمده گفت
که صنمی که ما بعبادت او مشغولیم ترا نزد تو فرستاده و پیغام داده است که ای اسفندیار بقوت و شوکت
و گنج و سپاه خویش با آنکه برابنای جنس خود ظفر یافتی مغرور مشو و با آنکه معارضه مکن که هر کس که مطاوعت من کرده و برادات
خویش فایز آمده و آنکه مخالفت من ورزیده مطرود و مخذول ازل و ابد شده و دیگر درین قلعه جماعتی اند که هر کس با ایشان
کس برابری نکنند من چون این کلمات ناپسندیده استماع کردم توکل بر خدای کردم و از اسپ فرود آمده فرمان
دادم که سواران همه پیاده شدند و مانند کلنگ ببالای کوه دویدن گرفتند و بت پرستان سنگهای گران می
انداختند عاقبت نسیم ظفر بر ما وزیدن گرفت و جمعی از بیدینان بر دست ما هلاک گشتند و قلعه را مسخر ساخته به بیت [illegible]
ایشان در آمدم و بت و بتخانه آن روز برگشتگان را درهم شکستم و اموال نامحصور و نفایس موفور که بسالهای دراز
ذخیره نهاده بودند برداشتم و باری دیگر تنسوقات نزد گشتاسپ بردم وای رستم مرا درین پهلوانیها که شنیدی احتیاج [illegible]
نبود بلکه استظهار و اعتماد بر عنایت الهی و فضل نامتناهی او بود و چون فکر کردم و از احوال تو تفحص نمودم دانستم که استحقاق
آن نداری که در صدر مجلس نشینی مگر در ولایت خانهٔ خویش و مرا هیچ طمع و احتیاجی بتو نیست لیکن غم آن دارم که [illegible]
و در گمراهی ای مرد رستم این سخنان شنیده و از دلاوری اسفندیار اندیشه مند گشته خواست که از بارگاه او
بیرون آید و اسفندیار این معنی را قبول کرد و بنیاد تلطف نموده دست رستم را گرفت و در پهلوی خویش جای داد و گفت که
رسم ما آنست که مهمان عزیز داریم و رستم خرم و شادمان بنشست و اسفندیار فرمود تا خوردنی حاضر آوردند و با رستم
در یک طبق طعام خورد و مدت نه شبانه روز با هم بنای و نوش بسر بردند و درین اثنا هر چند اسفندیار سعی نمود که رستم
راضی شود که او را بند کرده نزد پدر برد جهان پهلوان همداستان نگشت و التماس نمود که بی قید در رکاب او بخدمت

گشتاسب شتابد اسفندیار روئین تن با تاج ملتمس تهمتن تن در نداد و در اثنای قیل و قال مضمون این مقال ادا کرد که

ببینیم که تا اسب اسفندیار سوی آخور آید همی بی سوار و یا باره رستم جنگجوی با یوان نهد بی خداوند روی

و چون هم بر محاربه قرار یافت رستم با یوان خویش شتافت و آن شب به بدترین وجهی بروز آورده صباح مکمل و مسلح قدم در میدان نهاد و اسفندیار نیز بزور بازوی خود مغرور گشته روی برزمگاه آورد و آن دو صفدر چندان جنگ کردند که بهرام تندخوی اگر توانستی از طارم پنجم بزیر آمدی و ابواب آشتی میان ایشان مفتوح ساختی و هنگام شام رستم مجروح و نالان با یوان خود معاودت نمود و معالجه جراحات پرداخته روز دیگر بر بهیشه خویش رفت و آن تیر چوب گز را که چو به تیر بر خاک نوا انداخت و خود فوده پیش داند که آنچه گفته اند که تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم اسفندیار زد تا هلاک شد از قانون صواب دور است فردوسی درین باب گوید **بیت**

چو رستم گز اندر کمان راند زود	بدانسان که سیمرغ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار	سیه شد جهان پیش آن شهریار
خم آورد بالای سرو سهی	وزو دور شد دانش فرهی
نگون شد سر شاه یزدان پرست	بیفتاد چاچی کمانش ز دست
چنین گفت رستم باسفندیار	که ای تیغ زن پهلوان نامدار
هم اکنون بخاک اندر آرم سرت	بسوزم دل مهربان مادرت
تو آنی که گفتند روئین تنی	بلند آسمان بر زمین میزنی
بیک زخم برگشتی از کارزار	بماندی چنین بر زمین سوگوار
ز گفتار رستم دل تهمتنی	بپیچید چون مار بر خویشتنی
چنین پاسخ که گردان سپهر	ازینگونه بسیار ورزید مهر
جهان یادگار است ازین صد هزار	فلک را نخستین نه زینست کار
بگفت این و رفت از تنش جان پاک	تن خسته انداخت بر تیره خاک

بعد از هلاک اسفندیار رستم پسرش را بهمن بوصیت پدر در سیستان نگاه داشت و تابوت برادر را با نامه و فدوشش و سپاه به پوشی از زابلستان بایران آورد از سخنان اسفندیار است که گفت الشکر افضل من النعمة لان بقی و نملک تفنی یعنی شکر منعم افضل از نعمت دادن **مصراع** چه او برگذار است و این پایدار و هم او گوید که لا تغفل عن التیقظ فی السر تسیءان یذکر فی العلانیه در نهان بر کاری اقدام منمای که اگر آشکارا شود شرمساری بر روی و هم از کلمات اوست که هر گاه ابنای کار بر عداوت و دشمنی باشد چون نوایب زمان و حوادث دوران روی بدو نهد بالضروره بدوستی میل نماید و چون که اسباب ضرورت مرتفع شود طبیعت اصلی باز گردد و تجدید اساس عداوت آغاز نهد پس بر خردمند واجبست که بر بلوسی دشمن که از روی اضطرار اظهار کند فریفته نشود و طریقه حزم را مهمل نگذارد آورده اند که چون خبر مرگ اسفندیار بگشتاسب رسید از کرده پشیمان گشت و بر فرقت فرزند خود زاری و سوگواری بسیار نمود و بعد از مراسم تعزیت لشکر بجانب ترکستان کشیده با ترکان محاربات نمود و میان جانبین کارزاری هولناک و پیکاری مهیب رفت و خلقی بسیار و عددی بیشمار در آن عرصه عرضه دمار و تبار شدند و چون از آن جنگ منصور و مظفر بازگشت بهمن بن اسفندیار که مادرش از احفاد طالوت از سیستان طلبید و صاحب عهده ملک و فرمان سپاه

گردانید و او را در زمان اسفندیار بزرگ همت بسیار دان اندک سال میگفتند و چون بهمن در لغت یونانی نیکو نیت
باشد و گشتاسپ چون از تفویض ملک و ولی عهدی بهمن باز پرداخت بساختن زاد معاد اشتغال نمود و همگی همت
بر عبادت حق تعالی معروف داشته گفت بیت مرا گنج عاری و قرص جوی • به از مرزبانی و گنجه دی • پی آز
چندانکه گردم بپیچ • ندیدم بجز رنج و تیمار هیچ • لبی نان خشک و دم آب سرد • ازان به که از خواستن روی زرد •
مکن تکیه بر تاج و تخت و سپاه • مرو در پی دولت و مال و جاه • که دنیا بسی چون تو دارد بیاد • بسی چون تو داد است گیتی بباد
از آثار او و ولایت بیضاست مرغزاری که طول آن ده فرسخ باشد و در نواحی محروسه شیراز فضایی بدان نزهت و دلگشای
بدان طراوت نشان نمیدهند و پیوسته آن دیار منشاء فضلای دهر و مسقط راس علمای عصر بوده مثل ابو عبدالله که
شیخ ابو اسحق فیروزآبادی نام او را در طبقات فقهای معتبر ایراد کرده است و قاضی ابو بکر که در انواع علوم تصانیف
معتبر دارد و قاضی ناصرالدین بیضاوی که مصنفات او در افواه و السنه دایر و سایر است و غیرهم از افاضل که تعداد ایشان
موجب اطناب میگردد و گویند که شهر دسته در ماوراءالنهر نیز از بناهای اوست و گشتاسپ اول پادشاهی است که دیوان
رسایل و مکتوبات نهاده حکم کرد که مکاتب و رسایل بعبارات خوب و کلمات مطبوع مرغوب نویسند و تخت کیخسرو و گنج
شکل آتشکده را بر سکه نقش کرده او بود بر یک روی سکه نقش آتشکده بود و بر دیگر جانب آن صورت گشتاسپ که تاج
بر سر داشت و مدت صد و بیست سال بر سریر سلطنت نشست و بعضی بیشتر ازین نیز گفته اند نقش نگین او این بود یعنی عابد بار از نکات
اوست که احق الناس بالتواضع من احسن الله تعالی الیه و بسط یده بالقدرة یعنی سزاوارترین کسی به فروتنی نمودن از خلایق آنکسست
که حضرت باری سبحانه و تعالی درباره او عاطفت و احسان ارزانی داشته است و ده • لطف او را بر عالمیان مبسوط
ساخته بیت تواضع ز گردن فرازان نکوست • گدا گر تواضع کند خوی اوست • و هم او گوید که ان المیت و لا ملک بلا دین
لا سود و لا امانت لمن لا دین له مرده و آنکه دین ندارد در نظر بصیرت هر دو برابرند و امانت و دیانت نیست مرانکس را
که دین نیست حقیقت این سخن آنست که هر که حضرت کردگار را قادر مختار نه داند و حشر و نشر را با داشن اعمال و جزای افعال
منکر باشد چنانچه از مرده افاضه خیرات و انشاء حسنات و احتراز از معاصی و اجتناب از مناهی نزد عاقل ممتنع نماید از
بی دین نیز صدور این صورتها به شک محال بود و از کلمات اوست که لیس للملک ان یحسد الملوک الا علی حسن السیرة یعنی روا
نبود که ملک حسد برد بر دیگر ملوک مگر بر نیکوی سیرت و حسن سریرت و لفظ حسد را درین کلمه بر غبطه و تمنی حمل باید کرد نه زوال
نعمت یعنی پادشاه را باید که آرزو برده در تحصیل نام نیکو و اتصاف باخلاق حسنه سعی نماید تا صیت معدلت او چون دیگر سلاطین عادل
نیکوکار در اقطار آفاق انتشار یابد و ذکر محامد و مفاخر او مانند سایر خواقین رفیع مقدار بر صحایف لیل و نهار مخلد و مؤبد ماند
و از نتایج طبع اوست که فضل الملک علی السوقة انما هو بقدرته علی اصطناع الصنایع و اقتناء المعالی مد فضیلت پادشاه بر
خواقین و زیردستان بدانست که او قادر است بر نیکوی و ستایش اند و حسن یعنی پادشاه همایون رای آن بود که و بسط

عقد مهمات و وسایل حصول اغراض و مقاصد مطالب آن شناسد و حسن عنایت و صدق رعایت در ترتیب ارباب الباب
و ابنای ایام که استعداد و استحقاق مکرمت دارند مبذول و مصروف فرماید چه آنان قدر اکرام شناسند و شکر انعام گزارند
چنانچه آثار آن از حوادث روزگار محو نشود و با بقای عالم برابر ماند و هم گشتاسب گفته است که هر که بنام و فرنیغه شود زبان در مانده
و هر که زبان خیانت کند کار در ماند و سبب این سخن آن بود که او وزیری داشت راست روشن نام که بنام وی فریفته
شده بود و بر او اعتماد کلی کرده و وزیر سابق را بسعایت او معزول ساخته و از کار راست روشن آگاهی نداشت که تخم بدی
میکاشت ناگاه پادشاه هندوستان بروی خروج کرده و پادشاه را با مال احتیاج شد که تجهیز لشکر کند و در خزانه هیچ نیافت
با وزیر مشورت نموده وزیر گفت که مال نزد رعیت است تحصیل باید نمود پادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی
مملکت و درین اندیشه بجانب صحرا رفت و بجایی رسیده سگی را دید که بر دار کرده بودند رسید که این چیست چوپان گفت که
این سگ معتمد من بود که رمه را بوی سپرده بودم و چون نقصانی فاحش در رمه افتاد تفحص کردم که این سگ بر من خیانت
کرده و با ماده گرگی الفت گرفته حشم مرا میخورانید تا گوسفند از انقدر احتیاج می ربود گشتاسب ازین سخن متنبه شده تفتیش
حال رعایا و وزیر نمود و معلوم شد که وزیر او خیانتی عظیم نموده و مال او را از میان برده است پس وزیر را بر دار کرده و بحسن
کفایت وزیر نخستین دشمن مدفوع و خزینه آبادان و لشکر و رعیت معمور گشت ذکر سلطنت بهمن درازدست فارسیان
او را بهمن دراز دست گویند زیرا که دست تصرف او بر اقالیم سبعه دراز شد اکثر ارباب اخبار گفته اند که بفضیلت و دانش
او هیچ پادشاهی از ملوک عجم پیدا نشد و او پادشاهی بود در نهایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت حافظ ابرو گوید
که مکتوبی که نوشتی عنوان آن بودی که نامه اردشیر است بندهٔ خاص خدا و خادم او حاکم شما است و میگویند که اول کسی که نام
خدای عز و جل در اول مکتوب ثبت فرمود او بود و در سبب تسمیه بهمن باین اسم گفته است که روزی اسفندیار نزد
گشتاسب نشسته بود که او را مژده دادند تولد پسری و او در آن هنگام خادمی دید که ظرفی در دست خود داشته میرفت
و اسفندیار پرسید که چه داری خادم جواب داد که آرد و شیر و در مفاتیح القلوب بعد از گشتاسب ذکر بهمن کرده میگوید
ثم کی اردشیر و هو بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب و کان یسمی بهمن بن الامین و لقبه طویل الباع آورده اند که هرگاه که عاملی
بولایتی فرستادی بر سبیل خفیه منهی بروی گماشتی تا از کیفیت معاش او با رعایا او را اعلام نمودی اگر عدل کردی پایه
او را رفیع گردانیدی و اگر ظلم ورزیدی فوایی عمل او در کنارش نهادی و در سبیل عقوبت با حضار رعایا فرمان دادی
و از تخت فرود آمدی و تخت شکر و ستایش آفریدگار بر زبان راندی آنگاه گفتی که کمال شد که من بر شما حکومت و سلطنت
کردم باتفاق شما اگر از من امری یا از عمال من صادر شده است که رضای شما به آن مقرون نبوده اعلام کنید تا بفور آن
برسیم بعد از آن موبد موبدان بر پای خاسته گفتی که پادشاهی تو مستدام باد که خاص و عوام از تو راضی و شاکر اند و سیرت
تو محمود و مشکور جمهور است آنگاه شخصی ندا میکرد که ای مردمان عمارت کنید زمینها را و از خدای بترسید و خیانت مکنید و از

طمع فاسد دور باشید و باو زر انگیخت که هرگاه که به بینید که من میل مداهنه کنم و از طریق سداد انحراف نمایم مرا از آن باز دارید
و اگر بر کسی خشم کنم نگذارید و مرا بر کارهای پسندیده ترغیب نمایید آورده اند که چون تخت سلطنت بوجود او آرایش یافت و از
اصابت فکر و رزانت رای و اشاعت عدل و افاضت بذل او کار عالم انتظام رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت منتظم گشت
بعد از استمالت قلوب و استجلاب خواطر بسمت انتقام پدر خویش از رستم و دستان و تخریب زابلستان مقصور گردانیده
فوجی از لشکر قیامت اثر را در مقدمه بدان صوب روانه کرد و خود از عقب ایشان توجه نموده در این اثنا سمع بهمن رسید که سطوت
تندباد موت نهال حیات رستم را در چمن زندگانی از پای در آورده و برادرش ولی عهد و قایم مقام اوست و چون بهمن شهر تا
آفاق بدان دیار رسید میان ایشان جنگ سخت اتفاق افتاد و از جانبین خلق عظیم بقتل آمدند چنانکه صحرا و هامون از اجسام
از کشته ها و دران جنگ خویشان و اقربای رستم و برادر و فرامرز کشته شدند و زال اسیر و دستگیر گشت و بهمن در زمان
سلطنت خویش بخت النصر را از ولایت بابل معزول کرد و کورش را از اولاد لهراسب که مادرش یکی از فرزندان بنی
اسرائیل بود بران دیار والی گردانید و امر فرمود که اسیران بنی اسرائیل بزمین بیت المقدس فرستد و کسی را که ایشان خواهند پادشاه
موسوم سازد و کورش آن قوم را جمع کرده دانیال را بحکومت بنی اسرائیل نامزد فرمود و در بعضی از کتب مسطور است که لهراسب
در زمان سلطنت خویش بخت النصر که معزول ساخت بنی اسرائیل را رخصت انصراف داده بود تا مملکت شام معمور سازند و ایشان
بموجب فرموده عمل نموده بودند و ولایت بیت المقدس در ایام دولت بهمن بنهایت معموری رسیده بود و بهمن رسولی به بنی اسرائیل فرستاد
ملک رسول ایشان را بقتل آورد و بهمن ازین واقعه متاثر شده بخت النصر را فرستاد تا باری دیگر ولایت و مملکت آن جماعت را که از طاعت
فدای [illegible] سر کرده و از طاعت پادشاه ممنوع نمودند خراب سازد و او لشکر کشیده شام و بیت المقدس را ویران ساخت و با صد هزار
کودک نارسیده که برده و اسیر کرده بود بعراق عرب باز آمد والعلم عند الله تعالی و چون صد و دوازده سال از مدت حکومت
بهمن بگذشت شغل مملکت را برای دوربین همای که دختر او بود تفویض فرمود و پسر خود ساسان را محروم گردانید و ساسان چشم
میداشت که ملک از پدر چنانچه معهود متعارفست بدو انتقال یابد و چون صورت واقعه بخلاف مراد وی بود از دار الملک
پدر هجرت گزید و بکوه رفت انقطاع و انزوا اختیار کرد و بعضی گویند بهمن رنجور شده در گذشت و چنین گشت و در آن اوان
همای از وی بدارا آبستن بود پس بهمن فرمود تا اکلیل بر شکم همای نهادند و ساسان ازین جهت کوفته خاطر شده سر در عالم
نهاد و در تاریخ سلیمان شاهی مسطور است که چون دارا از همای متولد شد از نفرت گرفت پسر خود را با جواهر بسیار
در صندوقی نهاده این صندوق را بر در آب نهاد و بروایتی برودی از رودهای اصطخر و بقولی از رودهای بلخ انداخت ناگاه
آسیابانی آن صندوق را بر کنار رود یافته بگشاد و در آنجا پسری دید با فر و بها و حسن و جمال و شکوه شهریاری در جبین او ظاهر گشت
و بالجمله در ریعان جوانی دارا بخدمت مادر مستسعد شده بشارت همای وارث تاج و تخت گشت اما از تاریخ منتظم چنان معلوم میگردد
که بهمن در آخر ایام حیات خویش افسر فرماندهی بر سر دارا نهاد چنانکه مولف آن نسخه میفرماید **نظم** چو بگذشت از عمر بهمن دو شصت

در افسانها که جو ماهی شست • هنوز از جود ار ابر بود و خرد • ولی عهدی خود بدار اسپرد • بدو گفت ملکی جهان نامدار که
هست از ملوک جهان یادگار • بیفزا انگی گردی داوری • در انگشت تو همچو انگشتری • تو بنز انچه آیین جزم است و دای
بجای آن دیگر کانی بجای • وگر خرد بدین رسم و آیین روی • نزیبد ترا ملکت خسروی • و از اساطین حکما که معاصر بهمن
بودند یکی بقراطیس است و دیگر بقراط حکیم که آن شهریار پیوسته ایشان را معزز و محترم داشتی و از انوار علوم آن دو فاضل
محقق اقتباس نمودی و نکتهای غرا و معانی غریب ابداع کردی از جمله سخنان بهمن یکی اینست که بالافضال تعلی القدر بسبب
مکرمت نمودن و اکرام ورزیدن بزرگیها زیاده شود هر چه در سخاوت با اصحاب استحقاق و ارباب احتیاج بکشد به
ابواب ارزاق و درهای اقبال بروی مفتوح گرداند • المجد والسماح نیا نهما • لا فخر فی کف بغیر بنان و دیگر انکه حسن الذکر ثمرة
العمر یاد کردن بنیکوی میوه درخت زندگانیست • برای دوران نیش پاکان عرصه کون و فساد و نتایج آباء و امهات
از انبیا و اولیا و سلاطین و حکما هر چند در باب دفع ابو یحیی رای زدند هیچ آفریده در فضای میدان ید بر دست رد
بر پیشانی نقد نتوانست نهاد و میسر نشد که در لحظه از اوقات محدوده دو لحظه و این باب را مسدود یافته در طریق دیگر شروع
نموده دانستند که ذکر پاینده وصیت باقی حیات ثانیست پس درین معنی کوشیده صحایف و اوراق معانی و حواشی دفاتر
مآثر بزرگواری بمناقب گزیده و خصال حمیده موشح و مزین گردانیدند و ردای مجد و طیلسان شرف را بمساعی جمیل
بسیم معلم و مطرز ساختند لاجرم عمر ثانی و ذکر باقی یافتند و دیگر آنست که الرزق مفتاح النجاح چه ب زبانی مفتاح امامت
یعنی فظاظت طبع و سوء خلق موجب انعدام اساس دولت و انتقاص قواعد حشمت است و رفق و مدارا و حلم و مواسا
وسایط تاکید اسباب دولت و تمهید وسایل بنیان حرمت و درشتی و تیزی دوستان را بر جانه و نرمی و نیکی خویش
دشمنان را دوست گرداند قال الله سبحانه و تعالی و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و هم گوید که تجربة المجربین
نقع الغمر آزمودن آزموده را ضایع کند زندگانی را و از کلمات اوست که الانصاف احسن الاوصاف و داد و دان
بهترین صفاتست و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتهاست **ذکر رستم دستان و زال** و مورخان و
نسابان عجم گویند که نسب او منتهی بجمشید میشود و در حسب نمایانست که احتیاج بتعریف نیست و او برادر پدری داشت
شغاد نام بغایت بعقد و شریر و بدخوی و دختر حاکم کابل را در عقد آورده در ان ولایت بسر می برد و شاه کابل از
ننگ خراج گذاری و شغاد از غایت حسد و شقاوت با ام حکایت رستم نموده بقصد او بجهت کشتند و با یکدیگر مواضعه
کرده شاه کابل باخراج شغاد از دار الملک خود فرمان داد و او از ان دیار بیرون آمده بسیستان توجه نمود و
بشرف دستبوس پدر و برادر فایز گشت و رستم مقدم برادر را عزیز و گرامی داشته استفسار نمود که چه واقع شد که میان
تو و حاکم کابل نزاع انجامید شغاد جواب داد که در ان ولا که رسولی از جانب سیستان بطلب خراج بمملکت کابل آمد
اثر کراهیت در ناصیه کابل شاه ظاهر شده در ادای مال تعلل نمودن آغاز نهاد و چون من او را از ملامت تو تحذیر

نمودم خشمناک گشته با من عربده بسیار بنیاد کرد که اگر تو در زمرهٔ بنی آدم انتظام میداشتی پدر ترا از پیش خود نمیراند و تا چند
از رستم گوئی و باخوت او مباهات نمائی و من از و فرد اند ترم و ولایت من از مملکت او بیشتر است و چون آن بی سعادت
امثال این کلمات با خشونت گفت مرا از مملکت خود عذر خواسته بدینجانب فرستاد و رستم از استماع این حدیث
برآشفته با حضار لشکر مثال داد و او با بطریق کابل تاختن کند و شغاد با چهار پهلوان گفت که شاه کابل کیست که تو با این همه
و سپاه بر سر او روی و این همه حساب از وی برگیری وظیفه آنست که توقف جایز نداری و چو بدو متوجه آن دیار گردی
و من نیز در رکاب تو بیایم و همه ترتیب آوازه تو کابلشاه بی شک در اقطار آفاق آواره گردد و یا با تیغ و کفن
بخدمت شتابد و رستم بحیله آن غدار فریفته باز وارهٔ و برادر بسوی عزیمت کابل نمود و شغاد قاصدی بسوی کابلشاه
نامزد کرده او را از توجه رستم اعلام داد و در نامهٔ شرایط تاکید بجای آورد که شاه باید که در تدبیری که با هم اندیشیده ام
اهمال نورزد و مراسم احتیاط تقدیم نماید تا از تسلط رستم جهان ایمن و فارغ گردند و در مهاد فراغت با تراحت
روزگار گذرانند و شاه کابل چون از عزیمت رستم آگاه گشت در راه چهار باغی که داعیه داشت که جلوش را به آنجا برد
فرمود تا چاهها کندند و آلات حرب از روبین و خنجر و امثال آن در آن آبار نصب فرمودند و سرهای چاه را
بخس و خاشاک پوشیدند و خاک بی مروتی در دیده مردمی پاشیدند و چون رستم بنواحی کابل رسید حاکم آنجا
سر و پا برهنه با کفن و هدایای بیشمار باستقبال شتافت و روی بر خاک نهاده چنگ در دامن اعتذار زد و رستم
گفت از تو چیزی بمن رسانیده اند که بر تقدیر وقوع از دست من جان نبری حاکم کابل سوگندان خورد که آنچه بسمع اشرف رسانیده
اند غیر واقع است و من بندهٔ تو ام و این مملکت از آن تست رستم گفت مروپای خود را بدستار و موزه بپوش جواب
داد که این محال است تا ملتمس من مبذول نیفتد رستم پرسید که آن کدام است کابلشاه گفت میخواهم که بباغ من تشریف
قدوم ارزانی فرمایی تا بلوازم ضیافت قیام نمایم و رستم قبول نموده شاه کابل با احتیاط تمام پیش رستم میرفت
و آن تسلیم دل از کید و مکر شاه کابل و برادر غافل رخش بی دهشت میراند که ناگاه که اسب و سوار در چاهی از چاههای
آنجا فرو رفتند و اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان مجروح گشته خود را بلطایف الحیل بر چاه رسانید و در ان
حال شغاد دید نهاد شماتت کنان نزد او حاضر گشت و رستم با او گفت که تیر و کمان نزد من گذار تا اگر سبعی قصد من نماید فور
او را دفع کنم و شغاد تخم مهری در دل برادر کاشته آنچه طلب کرده بود پیش وی نهاد و رستم با وجود ناتوانی تیری بر کمان نهاده
شغاد از بیم جان در پس درختی که در آن نزدیکی بود مختفی گشت بیت چو رستم چنان دید بفراخت دست . چنان
خسته از تیر بگشاد دست . درخت و برادر بهم بر بدوخت . بهنگام رفتن دلش برفروخت . شغاد از پس زخم
او آه کرد . تهمتن بدو درد کوتاه کرد . چنین گفت رستم که یزدان شناس . که بودم همه ساله یزدان شناس
گزان پس که جانم رسیده بلب . برین کین من تا گذشته دو شب . مرا زور داد او که از مرگ خویش . ازین بیوفا

خواستم کین خویش • بگفت این وجانش برآمد زتن • بروزار وگریان شد انجمن • نقلهٔ اخبار سلف گفته اند که روزی
دستان بر سر سفره با رودابه نشسته بود که کلاغی آمد و بر کنگرهٔ قصری نشسته بانگی بکرد و زال جشنی نموده از دود دیده
جویهای خون بر رو و جبین براند مادر رستم پرسید که ترا چه واقع شد که بدین سان متغیر گشتی پدر رستم جواب داد که این
مرغ خبری موحش آورده است که بعد از محنت ارسلی هیچ مشفقی صعبتر از آن نیست رودابه گفت که آن چه خبر است زال
گفت که میترسم که اگر علم تو بدان محیط شود به سیل غم و اندوه قصر وجود ترا بباد فنا دهد و حادثه روی نموده است که هرچند
جزع و فزع کنم در راه دفع سودی ندارد رودابه مادر رستم از هول این خبر فغان نعره زد که زلزله در ارکان قصر رانجه انداخت
دستان افتاده آواز بر آورد که واویلاه گفت ای پیر فرتوت وای خرف مبهوت ترا عقیده آنست که ام اعظم زال
جز سوی گشت کدا سوگند که هیچ نخورم و نیاشامم تا هلاک نشوم و مدت هفت شبانروز نوحه و زاری کرده بیطاقت گشت
عاقبت از الم جوع و گرسنگی بیطاقت گشته شب بمطبخ در آمد و بنابر آنکه چشم او از دود گریستن هیچ نمیدید دست بهر
طرف و آن طرف میبرد تا مقداری طعام کبک آورد که ناگاه ماری مرده به دستش افتاده کباب دهن بر کنیزک ربعی مطبخ
گشته فریاد بر آورد که آنچه بدست داری زنهار نخوری که ماریست مرده رودابه سخن زال را تصدیق نموده طعام طلبید و چون
لقمهٔ چند تناول کرد روشنایی چشم او بحال اول معاودت کرد نقلست که بعد از چند روز خبر قتل رستم رسید در زابل
نیمروز شایع شد فرامرز پسر او لشکری صف شکن جمع آورده روی بکابل نهاد و شاه کابل از صورت حادثه آگاهی
یافته با حشمی انبوه در مقابل مقابله مقاتله آمد و بعد از آنکه هولناک دست داده بود از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند فرامرز
غالب گشته شاه کابل در اثنای کرد و بگرفت و تیغ قهر شجرهٔ وجودش را از بیخ بر کند و مجموع متعلقان و منتسبان او را
به تیغ انتقام بگذرانید و کالبد رستم را بسیستان آورده بر دخمه نهاد و بر سبیل استقلال در حکومت زابل و کابل
اشتغال نمود که تا آن زمان که نهال وجودش از تندباد حوادث منقطع گشت چنانچه در بین اوراق ثبت افتاد از سخنان
رستم است که کل شی علیا فتعوض من الاموال الا کرب فان النفقة علیها من النفوس یعنی هر حادثه که روی نماید آنرا بعوض
مال دفع توان کرد الا ادب که در آن از سر نفس نفیس و جان شیرین بر باید خواست • دل بر گنج بستند گردنده
منه کین دولاب • اسپایست که بر خون عزیزان گردد • و هم او گوید الرای الشدید من الاید الشدید رای راست
یکی از نعمتهای قویست و حکما گفته اند که مرد شجاع باید که صاحب تدبیر باشد که اعتماد کلی اگر بر قوت و شجاعت نماید ناگاه
زخمی خورد که التیام نپذیرد و دست طبیب روزگار از تداوی آن قاصر آید و سخن حضرت امیر المؤمنین علی عم که
در روز جنگ با عمر ابن عبدود فرموده بود که الحرب خدعة بر تحقیق و ثبوت این دعوی گواهی عدل و شاهدی صدق است
و از کلمات اوست که حسن البر طلقة النفوس یعنی هر نیک که با دشمن و دوست باحتمال و مدارا معامله کند و در شداید و مکاید
روزگار طریق حلم و اصطبار سپرد شجرهٔ امانی او بثمرهٔ تمنی بارور گردد و از معقولات اوست که ان المولی اذا کلف العبد ما لا

طاقه بر نقد اقدام عذره فی المی نمو یعنی هر خواجه که از بنده کاری خواهد که مقدور او نباشد عذر مینقش را اقامت
کرده باشد — یکی گاو زور و یکی گرز دار ، سزاوار هر یک پدید دست کار ، چو این کار آن جوید آن کار این
سراسیمه بر آشوب گردد زمین ، ای هوشمند نکته دان که آفتاب در جنب صفای ضمیر آفتاب تاثیر تو بیان سایه تیره ماند
ازین نمودارات و امثال استغنا داری چه خاطر خطیر تو که جام گیتی نمای اقبال است مکنونات سر قضا و مخفیات قدر را
در آینه معاینه مشاهده کرده است و از صحیفه قدر بر خوانده است — واضح به پیش فهم تو اشکال حادثات ،
آسان ز تد عزم تو دشوار روزگار ، رای تو از درای ورقهای آسمان ، تکرار کرده دفتر اسرار روزگار ذکر سلطنت
همای بعضی گفته اند که چون اورنگ خسروی بوجود همایون همای که او را خانی نیز گویند آرایش یافت جهانیان را بمعدلت
و انصاف نوید داد و ابواب شفقت و رافت بر روی عالمیان بکشاد و چون پنجاه از سلطنت او بگذشت پسری
از وی متولد گشت بغایت خوب صورت که در جبین فرخنده او علامات سروری و گیتی ستانی و امارات
مهتری و ایالت جهانبانی ظاهر و هویدا بود و بهمن وصیت کرده بود که اگر محمول همای پسری باشد تاج شاهی بر سر
مبارکش موضوع گردد و بمقتضی کلمه الملک عقیم همای وضع حمل را از خلایق پنهان داشته بعد از تفکر و تدبر رای او بران
قرار گرفت که صندوقی سازد و با اسباب پرورش فرزند را در آب اندازد و فردوسی فرماید — نهانی پسر زاد و با کس
نگفت — همی داشت آن راستی در نهفت ، بدینسان همی بود تا هشت ماه ، برگشت مانند رخشنده ماه ، یکی چوب
صندوق از چوب خشک ، بکردند و بر زد بر و قیر و مشک ، درون نرم کرده بدیبای روم ، بیالوده بیرونش از مشک و موم
بزیر اندرش بستر خواب کرد ، میانش پر از در خوشاب کرد ، ببستند بس گوهر شاهوار ، ببازوی آن کودک
شیرخوار ، وزان پس که شد کودک از خواب مست ، فرود آن نشید دایه چرب دست ، نهادش بصندوق بس نرم نرم
بچینی حریرش بپوشید گرم ، سر تنگ تابوت کردند خشک ، بموم و بعنبر بقیر و بمشک ، ببردند صندوق را نیم شب ،
یکی بر دگر نیز نگشاد لب ، ز پیش همایش برون تاختند ، بآب روان اندر انداختند ، در تاریخ گزیده مذکور است
که گازری آن صندوق را بگرفت و پسر را داراب نام نهاد و بپرورد و چون داراب بحد بلوغ رسید گوهر شاهی و شهریاری
سر بر پیشه گازری و قصاری فرو نمی آورد لاجرم باستعمال آلات حرب اشتغال نموده با لشکری که مادرش همای
بجنگ رومیان میفرستاد در صحبت امیر لشکر در راه علامات دولت و اقبال ازو مشاهده کرده در روم نیز
آثار رجولیت و مردانگی از وی بظهور آمد و چون امیر مذکور کیفیت بهمای آمد احوال شاهزاده را معروض گردانید و
همای را بعد از تفحص و تحقیق چون معلوم و محقق شد که او پسر اوست از سلطنت دست باز کشیده ملک و خزانه را
بوی تسلیم نمود لقب همای چهرازاد است و مدت پادشاهی او بقولی سی و دو سال بود از آثار همای شهر جرباذقا
و نواحی اصفهان و از جمله عمارات هزار ستون اصطخر بود که اسکندر رومی آنرا خراب کرد ذکر داراب بن بهمن

دارا بن بهمن جهانبانی برده و شوکت و کشورستانی صاحب قدرت در مدت اندک بسیاری سرکشان در تحت اطاعت
و فرمان آورده و پادشاهان ذوی الاقتدار از خدمت آستانش آماده افتاده و بیم مایه استظهار داشتند الا فیلقوس
حاکم روم که روی چند گوی معارضه در میان مناقشه افکند و چوگان مخالفت بر دوش مبادرت نهاد و دارا ابیعی را
قبول کرده با جماع عساکر منصوره فرمان داده و با لشکری آراسته که مهندس وهم محاسبش وهم در حصر و وصف عدد آن
عاجز و حیران شدی روی توجه بروم نهاده قیصر اسباب حرب ساز داده از دار ملک خویش حرکت فرمود
و بعد از تلاقی عسکرین و تلاقی صفین ترصیف اجال گشت **بیت** مرغ چوبین آهنین منقار • طایر روح پاک داشت شکار
آب آیینه فام از دریا • که جان ربود و گرد ز شتاب • سرگران شد بلی که خسرو دهمن • باده از کاسه سر دشمن • آخر الامر
نسیم عنایت حضرت ذو المنن بر لوای وارث ملک گشتاسب و بهمن وزیده و رومیان از نشیب و آویز
حاجت گشته روی بگریز آوردند و فیلقوس با بقیة السیف در قلعه از قلاع روم که در رفعت و حصانت با اوج چرخ
دعوی برابری کردی متحصن شد و دارا قیصر را بعد از محاصره بوعد و وعید از آن حصار استوار بیرون آورد و ابواب
بزم را بر میدان رزم گزیده دختر فیلقوس را نکو است و بر مقتضی بر تیغ ملک بگرفته بر تارک یا نه بخشیده مملکت روم را
به قیصر ارزانی داشت اما مقرر چنان کرد که هر سال هزار بیضه از آن بوزن چهل مثقال طلا باشد از اموال روم بخزانه
عامره وصول یابد و چون مهم آن مرز و بوم بر این نهج فیصل یافت دارا عنان عزیمت بسوی تختگاه خویش انعطاف داد
و مخدره فیلقوس را مصحوب گردانیده با ایران آورد و بعد از آنکه پای حشمت در فراش قربت دختر نهاد بوی ناخوشی از دهان
ملکه روم بمشام شاه ایران و شهریار جهانبان رسید و دارا از دختر پرسید قیصر از این جهت متنفر شده او را بروم
فرستاد و در آن حین که بنت فیلقوس باسکندر حامله بود و بنابر رعایت ناموس قیصر صورت حمل از مردم پنهان داشته
در کتمان این امر مبالغه کوشید و چون مدت چهارده سال یا دوازده سال علی اختلاف الروایتین از حکومت دارا
بگذشت برخوردار که از غایت محبت باسم خودش موسوم گردانیده بود ولی عهد ساخته و دار انتقال بر طبل ارتحال کوفت
از سخنان اوست که مثل العدو الضاحک الیک مثل الحنظلة الخضرة اوراقها القاتل مذاقها یعنی دشمن که با تو بشاشت و
تازه رویی نماید مانند حنظلی است که ظاهر او تازه و تر باشد و اوراق او با خضرت و نضارت بود و بس چگونه مرد عاقل
بطراوت و نفیه ظاهر گردد از باطن او که زهر کشیده و شمشیر برنده مانند غافل نشیند و خردمند کامل آنست که هر چند از
دشمن تملق و چاپلوسی و دلجویی تازه رویی بیش مشاهده کند گمان مکر و غدر زیاده گرداند و شرایط حزم و احتیاط بیشتر رعی
دارد تا از حوادث و آفات مصون و محفوظ ماند از آثار دارا بجرد است و از حکمای افلاطون الهی معاصر او بوده **ذکر**
دارا بن داراب او را دارای اصغر خوانند سیرتی مذموم و طبیعتی خشن داشت اکثر اعیان و اشراف ایران از وی
آزرده خاطر گشتند و باسکندر رومی نامها نوشتند و اظهار یک جهتی کرده او را بر طلب ملک تحریص نمودند اسکندر بهمانه

زمین را که پدرش هر سال بخزانه دار مینمود بستاند اسکندر جواب داد که مرغ روح فرستنده بیضهای قفس قالب را تهی
کرده بجانب آشیان آخرت پرواز نموده است دارا ازین سخن متاثر گشت و گوی و چوگانی و مقداری کنجد فرستاده
پیغام داد که اسکندر هنوز کودک است بکار او همان لایق که گوی بازد و پنجه در پنجه مردان نیندازد و این مقدار کنجد
نمونه ایست که عدد لشکر و سپاه ما که بهر دانه از آن هزار مرد صف شکن و گردان شیر افکن داریم اگر باعث کلی
در تاخیر خراج واقع شود تاکید عداوت و انگیختن فتنه و طمع مملکت خاطر ازین اندیشه که مایه دولت و زور بازوی
اقبال چنانچه گوی در خم چوگان عاجز و سرگردانست او را مضطر و حیران و بی سامان کنیم اسکندر در جواب نوشت
که ما را از صورت این حال فال نیک بخاطر رسید چه امیدوار شدم که بتوفیق الهی چنانچه دایره صولجان حاوی کره گویست حکم
ما محیط مرکز مملکت او خواهد گشت آنچه در مقابله کنجد قدری خردل ارسال نمودی تا بدانی که مذاق تو از چاشنی خردل
مانند و زمین بارگاه تو از سنابک خیول ما پایمال و تو بیا برابری کمند القصه هر دو پادشاه با لشکرهای روم و ایران
در حرکت آمده و طی مسافت نموده و بمقابله و مقاتله انجامیده و چون روزگار در استرداد ودیعت خود کوشیده و تنگ
اجل با توقیع کل نفس ذائقة الموت بارودی دارا رسید روزی که از جنگ گاه باز گشته بود و در بارگاه قرار
گرفته بود دو مرد همدانی که از حاجبان او بوده و بمزید قرب شرف امتیاز داشتند از کمین گاه غدر بیرون تاختند و خنجر
ستم سینه او را بشکافتند و در میان لشکر اسکندر بگریختند و شهریار روم ازین حادثه آگاهی یافته بتعجیل تمام ببالین دارا
شتافت و وارث ملک کیان را که هنوز رمقی از حیات داشت صورت شماتت دشمن بر مصداق و ان حیات الم
بعد عده و آن کان واحد یوم الکبیر بر صفحه حال خویش مشاهده کرده آهی بر دل کشید و اسکندر سر او را بر کنار نهاد و
بوسید و ایمان و سوگند آن گفتار بر زبان آورد و مرا ازین حال غافل بودم و بدین قصه رخصت نداده ام و او
زخمی سخت خورده بود و امید از حیات منقطع کرده بود التماس نمود که قاتلان او را بقصاص رسانند و دختر شی
روشنک را در حباله نکاح آورد و بیگانه بحکم ایالت بر ملوک فرس نگمارد اسکندر رضای دارا بحسن قبول تلقی
فرموده انجاح ملتمسات او را متکفل شد و آخرین سخن دارا این بود بیت پدر رفتگاری کنون میکنی • که از ملک خویشم
برون میکنی • گر از کوه هم بر برافروختی • مرا هست آیین فرمانروی • مرا دست قدرت بر ایام بود • چنین زندگی
سرانجام بود • پدر چون همی گردد ازین در گذر • مرا گفت ای نور چشم پدر • ترا مردنی نصیحت بس است •
جهان یادگار فراوان کس است • این چند کلمه از تاریخ معجم منقول شد و آنچه از تواریخ مبسوط درین باب مسطور است
در ذکر سلطنت اسکندر بمت گذارش یافته انشاء الله خواهد یافت مدت پادشاهی دارای اصغر چهارده
سال بود و از سخنان اوست که لا تطمع فی کل ما یسمع طمع مدار که هر چه شنوی بیابی و هم او گوید که یا اخی انظر الی ملک
الملوک و صاحب اقالیم سبعه چونکه ساقطا علی التراب منفردا عن الاصحاب والاحباب قد زال ملکه و جان هلکه فاعتبر

بیاری قبیل این بهر عبرة للناظرین ای برادر آنگاه کی در پادشاه پادشاهان و خداوند اقالیم سبعه جهان مجروح گشته
و در خاک افتاده و در گذشته از یاران و جدا مانده از دوستان ملک از وی رفته و هلاک نزدیک آمده عبرت گیر
با خود می بینی از آن که عبرت بینندگان گردی یعنی اگر بقوت و استیلا و تقوی و استعلا بدین کنید و الا شوی و از طریق
رفعت بکمیتش سهیل و سها گردی و اگر این عرش مرفوع سقف قصر و ایوان تو گردد و این بساط موضوع جولانگاه دیگران
تو شود و اگر تیغ از بام برکشی و قرص ماه را چون سپر در سر کشی تیر اجل را حجاب نشود و خود ترا تمشیر بوکی را دافع
و مانع نشاید بیت هر ذره که در هوا و در ها مونست • کیخسرو و کیقباد افریدونست • از خره کشی که گردش گردد
این عالم خاک هست طشتی خونست ذکر اسکندر که او را ذو القرنین اصغر خوانند سکندر بر آفاق چون
دست یافت بی دانش و نیکنامی نشتافت • بر وزرش همه معدلت کار بود • ششین تا حریش تکرار بود
بیت بزم ار چه کوشش نمودی و رزم • بدانش همه فخر کردی و خوم • بفرزانگان سیم دادی و زر •
راندی و زو ماند کار از در • هنرمند را همچو جان داشتی • ز همه را بیش بر تر افراشتی • نام اسکندر بلغت
یونانی اخشید روس است یعنی فیلسوف و این لغط مخفف فیلاسوفا است و یونانیان محب را فیلا گویند و حکمت را
سوفا نامند و بر این تقدیر معنی فیلاسوف محب حکمت باشد و طایفه از فاقدان عیون هنر و جوهریان در مکنون بهر
او را ذو القرنین اصغر گویند چه بر اعتقاد این طایفه ذو القرنین اکبر صاحب سد است که ذکر او در قرآن مجید
و فرقان حمید شرف ورود یافته و شمه از احوال آن سعادتمند سابقا درین اوقات سمت گذارش پذیرفته و بنا بر
در روایت ناقلان آثار سلف ناسخان اخبار خلف بر لوح خاطر و صفحه ضمیر مکتوب و منقوش است که اسکندر رومانی را
که او را اسکندر ذو القرنین و اسکندر رومی و یونانی نیز گویند پادشاهی بود عالی قدر گردون جناب و شهریاری کامیاب
و کامران که داستان شجاعت او در بسیط زمین مشهور و مذکور است و ذکر سخاوت او بر صحایف زمان
زبور و مسطور بود در بیشه مبارزت پنجه در پنجه شیر زدی و در میدان محاربت بهر دو دست شمشیر زدی
در صد هزار قرن سپهر پیاده رو • نادر چو او سوار بمیدان روزگار • لشکر منصور تا خطا و ختن و از آن
دیار تا بسند و سند تا ختن گردد و حشم نامحصورش باطراف سهل و جبل و اکناف بحر و بر محیط گشت و از مهره فن
تاریخ در باره نسب او اقوال متباینه وارد شده و در سبب اطلاق لفظ ذو القرنین بر وی روایات مختلفه بر
صادر گشته طایفه از در باب حسب گفته اند که اسکندر پسر دارای اکبر است چنانچه در ذکر دارا مرقوم کلک بیان
گشت و همین طایفه قایل اند بدینکه او در وقتی که دختر دارای اصغر را در تحت تصرف خویش آورد راقم حروف گوید
که نسبت کردن اهل ادراک پادشاه دیندار را بخدای ترسی و دینداری بازدواج برادر زاده خویش نهایت
مستنکر و مستبعد مینماید مگر آنکه دعوی کنند که در آن زمان پیش از تکاب این امر محظور بوده و این دعوی نیز خالی از غرابتی

برنز

نیست وطایفه گفته اند که فیلقوس گفته اند دختر خود را بابازر پادشاه اسکندر داد تا میان ایشان قطع مادهٔ خصومت شود
بسببی از اسباب بابازر بعد از مدتی مخدرهٔ قیصر را که باسکندر حامله بود بخانهٔ پدر گسیل کرد و آن دختر در راه وضع حمل
نموده از خشم وخوفی که داشت فرزند را در قماطی پیچیده در صحرای که قریب بآن مرعی اغنام بود بگذاشت وبالهام
خالق الانعام میشی از آن اغنام لحظه بلحظه بر وقت اسکندر رسیده او را شیر میداد و پیرزنی صاحب فراست که صاحب
میش بود چون غیبت میش پیره بعد از وی مشاهده کرده دانست که آمد شد این حیوان متضمن امری غریبست بنا بر آن میش را
تعاقب نموده بدیدار اسکندر فایز گشت وبطبع سلیم دریافت که آن تازه نهال از چمن مجد وجلال است لاجرم
او را برگرفته بخانه برد و کابینی متعهد ترتیب او قیام نموده بعد از آنکه بمبادی سن تمیز رسیده پیرزن او را بادیبی سپرد
وباندک زمانی بزیور فضایل وآداب متحلی شد و در خلال این احوال حاکم آن نواحی از ادیب اسکندر رنجیده بجلای او
فرمان داد و اسکندر در حرکت آمده اتفاقا بشهری رسید که مادر اسکندر در آن بلده اقامت داشت روزی
ناگاه در گذر چشم مادر بر پسر افتاد و بفراست پادشاهانه گمان برد که این همان فرزند است که بهنگام آمدن
در فلان موضع گذاشته بود بنا بر این پسر را نزد فیلقوس برده صورت واقعه را معروض داشت وقیصر دلایل فر
وشمایل فرزانگی از ناصیهٔ اسکندر تفرس نموده از مسقط راس وتفتیش نمود واسکندر بدایت حال و دایه خود را
خبالک از پیرزنی شنیده بود بعرض رسانید وقیصر ودختر از درجهٔ گمان بمرتبهٔ ایقان اشتغال نموده خوشوقت و شادمان
شدند وفیلقوس چون پسر نداشت همگی همت بر تربیت اسکندر معروف داشت وقیصر را هم در اوایل صبی نسیم صبای
شهریاری از ریاض محاسن شیم ومکارم عادات او استشمام رفت و در زمان طفولیت امارت جهانداری
در حرکات وسکنات تفرس افتاد وبسا اختر فروزی از طلعت میمون وطالع همایون او کالشمس والضحی پیدا و
وتباشیر صبح بهروزی از جبین مشتری سیما وچهرهٔ مهرآسای او هویدا مشاهده نمود او را ؎ با ادب و پسندیده باتمکین
دلفروز ، باخود بسکران با هنر بشمار ، با همه عالم جوا و از همه گیتی فزون ، در همه میدان تمام بر همه دانش سوار ،
یافته قایم مقام وولی عهد خود گردانید و زمان روزگار روملال کرد که فی الحقیقه ؎ ریسه شی حق نهاد افسر ملک
زانکه دانه که اوست درخور ملک ، وچون تاج شاهی بر فرق او زینت یافت فیلقوس فرمان داد که افواج حشم
طبقات خدم وعامه رعایا وکافه برایا واوامر ونواهی او را انقیاد واتباع واجب ولازم شمرند وگردن از طوق
طاعت وسر از ربقهٔ اطاعت او نپیچند وپای از حد بندگی وقدم از جادهٔ خدمتکاری او بیرون ننهند وبهر چه
اشارت فرماید که هر آینه موافق رضای الهی ومطابق آیین پادشاهی خواهد بود دگر انقیاد در میان نبندند واز فرمودهٔ
او بهیچ وجه تجاوز جایز ندارند وچون فیلقوس آن جوانبخت را بسان موم قابل نقش صحبت یافت فرمود که ای فرزند
تو نیز باید که الولد وکر قندی با آباء نیک ورم اسم حکومت وبه کاری ورسوم ایالت وولایت داری اقتدا

با آثار گزیده و خصایل پسندیده آبا و اجداد نامی و عادات و سنن ظاهره را دستور و مقتدا سازی و در قوانین
معدلت گستری و رعیت پروری از قاعده و ضوابط اسلاف در نگذری تا آثار محاسن و انوار فضایل تو چون فیض آفتاب
در آفاق انتشار یابد و مذکور گردد و بنیان قصر سلطنت و اساس عظمت روز بروز تشیید تام و تاکید ما لا کلام یابد
و چون مقرر است که ارکان سلطنت و کامرانی و بنیان ابهت و شهنشاهی باظهار آثار معدلت و دادگستری و تنظیم
امور نصفت و رعیت پروری رسوخ و قرار می یابد باید که نهال انصاف و انتصاف تازه و برومند باشد
و سرسبز و شاداب گردد **بیت** عدل کن زانکه در ولایت دل ۰ در پیغمبری زند عادل ۰ و باید که دانی که رایت
دین و اعلام اسلام و ضبط ملک و نظم امور و سرانجام مهام بی لطف و مرحمت و غضب و سیاست افراخته
و منتظم نگردد **نظم** گر باید از نشاط تو لاله شکفته روی ۰ که نرگس از نهیب تو باشد فکنده سر ۰ گاهی شود
ز سعی تو زنگارگون تراب ۰ گاهی بود ز فعل تو زنگارگون حجر ۰ و در تنفیذ قضایای شریعت و اعلام ملت
سعی موفور و جهد مشکور مبذول داری و چون حفظ ممالک و امن مسالک بی مددکاری پیاده و سوار صورت نبندد
و میسر نگردد و تفقد و تعهد ارباب صلاح که زبان تیغ ایشان روزگار و هنگام ترجمان آیت ظفر است کما ینبغی
بجای آری و ابواب معاونت و اسباب کرامت ایشان گشاده و آماده داری و حرمت ارباب قلم که نوک خامه
شجاعت فهرست روزنامچهٔ ضبط و کفایت برذمت همت واجب شناسی و در رعایت علما و ارباب فضل که
اعزاز و احترام ایشان مقدمهٔ سعادات و فاتحهٔ کرامات است تقصیر و اهمال نورزی و صلحا و درویشان و فقرا و
گوشه نشینان که باداء طاعت و ادامت شرایط عبادات قیام می نمایند نوازش بی پایان و عواطف بیکران
اختصاص دهی و از انفاس کیمیا خواص ایشان استمداد نمایی و حسن التفات بمصالح احوال و مناهج آمال اهالی
مصروف سازی و بصیقل نور معدلت آینهٔ حال رعیت از غبار جور و ظلم زدوده گردانی و در اداء امور سپاهی
میان فقیر و غنی و شریف و دنی و ترک و تاجیک و دور و نزدیک و مقیم و گذری و رعیت و لشکری تفاوت
مرعی ننهی و در ضبط و نظم ولایت و حصون و قلاع مردان گزیده و مبارزان کاردیده مقرر فرمایی و شرایط تحفظ و تیقظ
و رعایت حزم و عزم باید که در جمیع احوال نصب العین تو باشد و در کلی و جزوی امور که روی نماید از طریق اهمال و اغفال
مجتنب و فرصت وقت فوت نکنی و بزخم خنجر آبدار و شمشیر آتش بار عرصهٔ ولایت از لوث مخالفان و خبث متمردان
پاک گردانی چنانچه از معالم عناد و مراسم افساد اثر و خبر نمانده و ممالک و مسالک از خوف و خطر دزد و مفسد خالی
مانده و ارباب فسق و فجور را مقهور و منکوب داری و صورت مطلوب و چهرهٔ مقصود هیچ مستحقی در نقاب تعلل
و حجاب توقف نگذاری و دست تطاول در اموال زیردستان دراز نکنی و از تراد سحرگاهی مظلومان غافل و ذاهل
نباشی ع نگر تا نیاری به بیداد دست ۰ که آباد گردد ز بیداد پست ۰ و مهمات خواص و عوام بمقتضی عدالت و نصفت

بمقطع زمانی و رعایا و بیچارگان که چون بنات النعش از زخم انیاب حوادث متفرق شده باشند و باطراف و اکناف
سرگردان گشته باستحضار ایشان نشانها فرستی و مانند عقد ثریا در سلک جمع انتظام دهی و بنوازی و بخشش بی پایان
در سایهٔ لطف و مرحمت جای داده پرورش نمایی و از مشرب عذب عنایت و مورد خوشگوار شفقت سیراب
سازی و دست تغلب متغلبه از دامن ضعفا و عجزه کوتاه گردانی و البته خود را از زیور خصایل پسندیده و شمایل حمیده
عاطل نگذاری ه تا صیت نام نیک شود از تو منتشر ، تا ذکر و فکر خوب بود از تو یادگار ، و چون فیلقوس از
مواعظ و نصایح بپرداخت اسکندر را بر تخت نشانده افسر شاهی بر سر او نهاده در کتب تواریخ اقوال دیگر در ذکر
وی ثبت است که ذکر مجموع آنها موجب املال و اکثار میگردد و مرتضی امام شمس الدین محمد محمود شهروری روح الله روحه
از روایاتی که در نسب اسکندر وارد یافته آنست که او پسر صلبی فیلقوس است چنانچه در وقت نزهت الارواح
که از مولفات اوست در بیان احوال حکما و فضلا و تاریخ آورده است که چون هفت سال از حکومت فیلقوس پدر اسکندر
بگذشت بشمشیر کین ناگاه کشته گشت و سبب قتل وی آن بود که یکی از منتسبان مملکت و فلوس نام بر مادر اسکندر
حرم محترم فیلقوس عاشق شده تعلقی قوی پیدا کرد بمثابه که از خوردن و خواب کردن و سکون و آرام جدا ماند
بیت عشقت که شیر زبون آید از و ، صد نوع مخالفت برون آید از و ، که دوستی کند که جان آساید که دشمنی
که بوی خون آید از و ، و هر چند فلوس ابواب مواصلت باز داد و تحفه مسکوکه و ثیاب فاخره بران معصومه معروض
مفید نیفتاد و اولفوبیس و دمدمهٔ فلوس بهیچوجه از مکرفت و از آنجا که کمال عفت و صلاح او بود امتناع عظیم نمود لاجرم
اندیشهٔ قتل فیلقوس و تسخیر ملک و تصرف مادر اسکندر در ضمیر نامبارک فلوس استحکام یافته مترصد فرصتی می بود
و در خلال این احوال فیلقوس یکی از سرهنگان را با فوجی از مبارزان جهت دفع بر پا داشت و فیلاطوس که عصیان
می ورزید نامزد فرمود و اسکندر را از برای تسخیر مدینه برافلوس با طایفه از شیران بیشهٔ جلادت ارسال نمود و
فلاس را چون تفرق لشکر که از دیرباز مطلوب او بود محقق گشت و جمعی را که در سر هوس فتنه و فساد داشتند
با خود متفق گردانیده مغافصةً بر سر فیلقوس تاخت و او را از جیب و راست بزخم شمشیر فرو گرفتند و اهل شهر
برآشفتند و پادشاه را نیم کشته از آن مهلکه برداشتند و از قضا هم در آن روز اسکندر بشهر رسیده صورت
حادثه را معلوم فرمود فی الحال در قفر پدر رفته مادر خود را که فلوس بدو منتسب شده بود و جنگ در روزده و اسکندر
بنابرآنکه اثر شمشیر با در او رسید در استقلال ربع تعلقی میشود که ناگاه آن ملکه فریاد بر آورده تشنیع زد که
اگر موجب بی حمیتی و توقف منم مرا کیات زیاده تعلقی نمانده هر چند زودتر این فرامزاده را از من باز دار اسکندر
بیک ضربت فلوس را بهلاک نزدیک رسانیده ببالین پدر شتافت و آفتاب حیات او را از شرف فنا و زوال
یافته گفت برخیز و ببین بشمشیر انتقام از دشمن بکش و فیلقوس برخواسته بدست خود مهم فلوس را باتمام رسانید

وبعد از آن فیلقوس طبقات حشم و طوایف امم را طلبیده فرمود تا بیعت اسکندر کردند و باحضار ارسطو فرمان
داده دست اسکندر در دست او نهاد و وصیتی بلیغ در باب تربیت بر جای آورده جهان فانی را بدرود کرد
و چون اسکندر از تجهیز و تدفین و تعزیت پدر فارغ گشت و مجمعی عام بپای خواسته گفت بدانید ای مردمان که پادشاه
شما بساط حیات در نوشت و بر منوال سلاطین سابق گذشت و مرا بر شما ولایتی و حکمی نیست چه من یکی ام از شما در اهرامی
از امور دنیا که شروع کنید معاونت نمایم و هوای خود را برضای شما مقرون دارم و در هیچ شغل مخالفت شما نکنم سخن مرا
بشنوید و نصیحت مرا قبول کنید و مرا بجای ناصح امین مشفق شناسید و نیکی خود در زمان حیات پدر مقصود و معلوم شما
شده است اکنون کسی بر خود حاکم و فرمان روا گردانید که پروردگار را تابع تر و بر عامه برایا مشفق تر و بر ضعفا و مساکین
رحیم تر باشد و قسمت غنایم در میان شما بعدالت تسویت کنند و به تیغ شهوات از رعیت احوال لشکری در عقب شاغل
نیابد و از شر او ایمن و از قهر او امیدوار توانید بودن و این خطبه ایست دور و دراز که سواد آن در کتب علمی موجود است
و چون حاضران محفل از اسکندر این سخنان شنیدند که از هیچ پادشاه نشنیده بودند تعجبها نموده گفتند که کلام دلپسند
ترا شنیدیم و نصیحتی که فرمودی قبول کردیم و امور ایالت و سروری را برای دوربین مفوض گردانیدیم سالهای
بی نهایت در زمان غرور دولت در میان ما مالک و مسلط باشی که هیچکس را بپادشاهی و رعیت پروری از تو اولی تر
نمیدانیم آنگاه برخواستند از وفور رغبت با او مبایعت کردند و مبایعت او را بایمان موکد گردانیدند و اکلیل
شهریاری را بفرق وی تزیین دادند اسکندر همه را مشمول عاطفت و احسان ساخته باطراف ولایت نامها فرستاد
و خلایق را بتوحید و یگانگی ایزد تعالی دعوت فرمود و از پرستیدن اصنام و اوثان نهی کرده باحضار لشکرها
فرمان داد و گفت هر که ظلم کند و شرک ورزد بضرب تیغ تیز و خنجر خونریز دمار از نهاد او برآرند و بر حسب فرموده
عساکر منصوره از اطراف در حرکت آمدند و در درگرپاس گردون اساس مجتمع گشتند و اسکندر سران سپاه
را بخلع نفیسه گرانمایه مفتخر و سرافراز گردانیده و باطلاق مرسومات و علوفات جنود مثال فرمود و از کمال
سخاوت پادشاهانه و وفور مسالت و عموم مرحمت بر ضعفا و زیردستان و خشونت و غضب او در باره
مخالفان اوامر باری تعالی چندان مشاهده کردند که عشر آن در خیال هیچکس مصور نگشته بود لاجرم در نفوس همه مقرر
گشت که امری عظیم و خطبی جسیم از و بظهور خواهد آمد و حکم ملک عجم دارا هر سال از پدرش برسم خراج هزار بیضه
زرین در خزانه فرو می آورد یا فرستادهای آن مبلغ رسولان فرستاده بیضات معهوده را طلب داشت و اسکندر
در جواب فرمود که زاینده آن بیضات در نیست که خانه و هر چند در ان اوان ملوک متعدده در یونان زمین بودند
که هر یک لاف از اولاد بوعز میزدند اسکندر بلطف و عنف و وعده و وعید همه را مطیع و منقاد گردانیده رایات
ظفر آیات بجانب دیار مغرب تحریک داد و تمامت آن مملکت را در حیطه تسخیر در آورده مظفر و منصور بازگشت بعد از آن

اعلام ظفر اعلام نبوی مصر را افراخت و مناره در غایت رفعت یکبار بکرا خفر در هفتم سال پادشاهی خود بنا نهاد
واز آن موضع بطرف دیار شام توجه نمود و از آنجا بصوب ارمنیه خرامید و دارای بی مدارا ازین خبر بی آرام شده
با هل طرمس نامه نوشت که خبر خروج آن دزد طاغی که طایفه دزدان را از هر جای فراهم آورده است بمسامع علیه رسید اکنون
وظیفه آنکه اصحاب او را گرفته با اسلحه و دواب ایشان زا بدریا اندازید و در پیش آن قوم را مقید و مغلول نزد من فرستید
که خرم و جلادت شما نزد من نه در آن مرتبه است که از اقامت این خدمتی عاجز آیید چه این دزد کودک
رومی و حقیر و شما در تاخیر این مهم نزد من معاف و معذور نخواهید بود و اسکندر را از ارمنیه ارتحال نموده
کار نهر اسطرخوس را معسکر همایون ساخت و از استماع اینچنین اضطراب او زیاده گشته تحیت او نامه در قلم
آورده و بدین موجب که از دارا ملک ملوک دنیا که ملوک با آفتاب برابر اسکندر دزدی تا بعید بدانکه پادشاه
آسمان سلطنت زمین و الوهیت ربع مسکون را بمن ارزانی داشت و نیز در رفعت و شوکت و قوت و بسیاری
اعوان و انصار مرا مخصوص گردانیده و بمن چنان رسانیدند که تو جمعی دزدان رومیان را گرد آورده و بکثرت ایشان
مغرور شده و باعتضاد ایشان … طلب باج و خراج و تاج و تخت در باطن تو رسوخ یافته و … در مملکت ما دا
هلاک و حرث و نسل پیش نهاد خیر تو گشته و امثال این صورت از کم فردی رومیان غریب و بدیع نیست می باید که چون
بر مضمون مکتوب ما مطلع شوی از کرده پشیمان گشته از انجا که رسیده مراجعت نمایی و … دیگر که ناشایست که از تو
صدور یافته و غدغه از سطوت و سیاست ما بخود راه ندهی که تو هنوز در زمره آنانی که قابلیت عتاب و خطاب ندا…
منتظم نشده و اینک تابوتی پر زر و جواهر گنجینه نزد تو فرستادیم تا کثرت مال و لشکر ما از آن دریابی و استدلال
کنی … و گوی … گردم تا از سر کودکی گوی بازی کنی و بیدره موذب شوی ذوالقرنین چون نامه را مطالعه
کرده بر مضمون آن واقف شد فرمود تا رسولان را گرفتند و تحیت کشتن ایشان جلاد را حاضر کرده بکشتن ایشان فرمان
داده و هر چند این صورت از وی خلاف اراده بود ایشان فریاد برآوردند که ای شهریار عالم این چه بدعتست که باجیای
آن سعی میشمای زیرا که هیچیک از سلاطین سابق امثال ما طایفه را با یاران گذشته ملی نگردانیده اند ذوالقرنین فرمود
که خداوندگار مرا دزد میخواند و پادشاه نمیداند که من با شما بفعل دزدان عمل خواهم کرد پس درین خداوندگار خود را
ملامت کنید نه مرا که شما را بدست دزدان مبتلا گردانیده گفتند ای پادشاه دارا ترا ندیده و بخدمت تو
نرسیده و ما بپای بوس تو سرافراز گشتیم و ترا بحق المعرفه شناختیم و کرم ترا دانستیم بر ما منت نه و جانهای
ما ببخش تا او را از فضل و عقل و صفات پسندیده و اخلاق حمیده تو آگاه کنیم و بر استحقاق و اعناق تو مر او بس
مملکت را گواهی دهیم اسکندر گفت که چون شما در خشوع و خضوع و تضرع درآمدید شفاعت شما را اجابت کردم و از
انتقام گذشتم تا بر مقدار عفو و اغماض من اطلاع یابد آنگاه فرمود تا رسولان را اطلاق کردند و بعوارف پادشاهانه

وعواطف خسروانه خوف وخشیت ایشان را زایل گردانید، در جواب نامه دارا که ضبط ذکر گردید یک نسخه که از ذوالقرنین
به نزد آنکه دعوی میکند که پادشاه پادشاهانست ولشکرهای آسمان از وی میترسند واضارت اهل دنیا از دست
اما بعد چون لایق باشد کسی که از آدمی ضعیف چون اسکندر بترسد واین قدر نه اندیشه که ملک وغلبه خدای تعالی
دهد به آنکس که میخواهد وهرگاه که این ضعیف خود را آلت دانه ورجنود دعوات غالب پندارد هر آینه خشم باری
تعالی موجب زوال ملکت او شود وچگونه خدای تواند بود آنکس که بمیرد وبپوسید وسلطنت از وی مسلوب گردد دنیا
به دیگری گذارد وآنکه من مقاتله ترا اختیار کردم وبجانب ملک تو توجه نمودم ومن خدا را بنده ضعیفم وطلع ولطف
از وی التماس میکنم واو را میپرستم ودر مکتوبی که نزد من فرستادی وآن همه از حشمت خویش یاد کرده بودی وپیش از
وگوی وتابوتی پر زر وخرواری سیم فرستادی وآن همه بر سعادت خویش حمل کردم وفال خیر انگاشتیدم اما از
برای دلالت میکند که بر شما سوط عذاب خواهم بود وملک وموروث واملاک شما خواهم گشت واما کوه بران دلالت
که بسیط زمین وکوه خاک تمامت در تحت تصرف تا پایان من خواهد آمد وتابوت پر زر که فرستاده خزینه ایست
از خزاین تو دلالت بر تحویل خزانهای تو میکند سوی من واما کنجد اگر چه عدد داشت لیکن در وقت بسودن نرم است
واز جمله ماکولات درونه لکاتی است ونه کریهی ومن قدری خردل فرستادم تا ذوق آن را دریابی ومرارت پاسخ را
بشناسی وبدانکه در علو نفس خود علو نمودی وبسطوت سلطنت خود مغرور گشتی ودعوی خدایی زمین کردی وعلم
تکبر اعلی بر آسمان زدی وبدانچه از عدت واهبت ورفعت یاد کردی ما را ترسانیدی بتوفیق ایزد جل جلاله
امیدوارم که الله تعالی دعویهای ترا بتکذیب عالمیان مقرون گرداند وبقدر ترفعی که نمودی تذلل دهد ومرا بر تو
غالب گرداند که اعتماد وتوکل من بر وست والسلام ونامه سر بمهر کرده برسولان سپرد وآن زر را که دارا فرستاده
بود به ایشان بخشید ورخصت انصراف ارزانی داشت وخود بجانب آذربایجان سپاه بکشید وآن بلاد را
مسخر گردانید ودر اثنای این حال شنید که مادرش بر بستر ناتوانی افتاده وبنابرین از گیلان لطف با فدا بنا بر آن جهت
آورد وبا زنان لشکر کشید وبرطاهر از شهرهای دارا نزول کرد واز آن سبب که اهل شهر دروازها را بسته طریق آمد شد
مسدود گردانیدند حکم کرد که آتش در آن بلده زنند ومردم فریاد کرده زنهار خواستند که موجب اغلاق دروب خوف
اوراق است از آتش خشم دارا از عصیان مقابله با تو اسکندر فرمود که دروازها بگشایند که مرا خدای عز وجل
بر دارا ظفر بخشیده ودر شهر روم که وفای عهد وکردار نیک دارا یاجیبی که سر در ربقه اطاعت من آورده اند وپای در
دایره محبت واخلاص من نهاده شناخته ام ودانسته اید واز استماع این سخن فی الحال دروازها باز کردند وانواع
اطعمه والوان میوها بیرون آوردند واسکندر از آن موضع در حرکت آمده بجانب فارس شتافت ودارا نیز با لشکری
فزون از اوراق وانجار در برابر آمد اسکندر فرمود تا قلب سپاه را بمردان سنگین دل آهن پوش بیاراستند

و هر دو لشکر مانند دریای اخضر در تموج آمدند و بسان دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله کردند و هوای رزمگاه از گرد سپاه
در شور سیاه شد و از هیبت آواز کوس و دم نای رویین فحوای ان زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب شبه از پیش چشم
جهانیان برداشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر دلها کشف گشت و سرداران روم در روی مخالفان با استظهار
نفر می آمدند و نسیم فتح قریب در کوشش آمدند و آتش حرب بالا گرفت و ابر وار از برق شمشیر یلان خون می بارید
و خنجر زمرد پیکر از اجساد دشمن آب شنگرف می پالود نوک ناوک چو عقل و رنگ و بوی • از درون دیده
مردم جوی • و از آن وقت که خسرو سیارگان بدین قبه زبرجد و قبه زنگار رکید استوا رسیده بود تا بدان ساعت
که سر با فق غربی کشید و پیکر نور بخش روز در تارهای زلف معنبر شب نهان گشت از طرفین نایره قتال و جدال
افراشته بود و از زبانه نار حامیه حکایت میکرد و زمین از گرد … باد • و سوار نعره از زلزلة الارض زلزالها
میگفت و زبان تیغ منی ضربا بالسوق والاعناق بر زبان … باد امر … و … صحرا از اعضای کشتگان
ناپدید گشت و نم … رخون به پشت و روی سماک رسید چو صحرای خون شد همه دست و زاغ • جهان
چون شب و تنها چون چراغ • ز آواز اسپان گرد سپاه • هوا گشت چون روی زنگی سیاه • فرو رفت و
بر رفت روز نبرد • بماهی نم خون و بر ماه گرد • آخر الامر بیشتر سروران لشکر دارا و اصحاب دارا عرضه تیغ
و تیر و خنجر گشتند و چون خسرو عجم و وارث ملک فریدون و جم حال بدان منوال دید با طایفه از خواص روی بهزیمت
نهاد و همه آلت دعوت و خزاین بی نهایت که ذوالقرنین را بکثرت آن میرسانید باز گذاشت و زن
و دختر و پسر او دستگیر پنجه تقدیر گشتند و دارا در آن هزیمت بنهری که ظاهر آن از شهرت برودت فسرده
بود رسید تنها بگذشت و بقیة السیف در عقب بر روی یخ روان گشتند و یخ تاب ثقل ایشان نیاورده بیشتر
غرق شدند و دارا چون بدار الملک رسید بتدبیر کار خود اشتغال نمود و صواب آن نزد دیگر دید که از در تواضع
و تذلل درآید چه میدانست که اسکندر کریم و اوصاف باخلاق جمیله متصف است و رای او برین قرار گرفته بسبیل
استعطاف نامه نزد او فرستاد و اطلاق زن و پسر و دختر خود التماس نموده مشروط بآنکه آنچه از خزاین آبا
و اجداد و گنجهای خاصه او در فارس موجود است تسلیم نماید ذوالقرنین نامه را مطالعه فرموده عنان عزیمت بطرف
دارا منعطف گردانید و خبر و ایران التجا بشهریار مملکت هندوستان نموده فور هندی سردار آن سرزمین پنجاه
هزار سوار و پیاده صف شکن مرد افکن بمدد او فرستاد و میان فریقین محاربه واقع شد که جنب اول در لعب آن
جنگ کودکان نمود عاقبت دو کس از نزدیکان دارا لوم طبیعت و قلت وفا بران داشت که قصد کشتن او کردند
بدان تصور و خیال که نزد اسکندر ایشان تقرب حاصل شود مصراع زهی تصور باطل زهی خیال محال • و دارا
و دارا قبل از استعمال سیف و سنان برغم آن بداندیشان وقوف یافته با آن دو کس بدکیش در آن باب

عتاب فرمود و آنچه چندین سال از جهان داوری و انعامی که در بارهٔ ایشان مبذول داشته بود بباد داده گفت فتح مرا
وسیله تقرب ذو القرنین مسازید که او پادشاه است و ملوک هر چند دشمن یکدیگر باشند کشندهٔ پادشاه را بکشند
در قاتل شهریاران ابقا جایز ندارند و بالجمله بیت یا رمارا بهیچ بر نگرفت • هر چه گفتیم هیچ در نگرفت • و آن
دو غدار زخم تیغ آبدار او را از پشت بادپای بر روی خاک انداخته و تیر از ذهاب روح اسکندر بر وقت
دارا رسید و از اسب فرود آمده سری را که دی روز سزاوار اکلیل بود امروز خار و ذلیل افتاده دید بر داشت
و بر زانوی خود نهاده گرد از روی بیفشانده و دست بر سینهٔ او بر سانیده بگریست و گفت ای ملک اگر در دل هوای
بیداری و سر از خاک برداری سوگند بخدای زمین و آسمان که ملک را بتو بسپارم و جملهٔ ذخایر و اموال ترا باز دهم بر خیز
و از گذشته یاد مکن و در حلول بلا جزع منمای که ملوک که در وقت نزول حوادث از همه کس صابرتر باشند
و مرا آگاه بساز که مثل این دو کت در بارهٔ چون تو پادشاهی از که صدور یافته تا شرط انتقام باقامت رسانم و دارا
دست اسکندر را بوسه داده بر روی نهاد و بگریست و گفت ای ذو القرنین بهیچ چه بگیر و بخر بخود راه مده و باستان
شاهی مغرور مشو چون دیدی که دنیا با من چه کرد بر خویشتن هراسان باش و بر اقبال دنیا اعتماد منمای و از غدر روزگار
و تقلب احوال غافل مباش که حوادث هیچکس را بر یک حال نگذارد و از فرط عاطفت و کمال مرحمت تو مامول آنست
که والدهٔ مرا خواهر دانی و دختر مرا روشنک را در حبالهٔ عقد و نکاح آوری اسکندر ملتمسات او را مبذول داشته
بعد از آن دارا س دمی چند بشمرد و ناچیز شد • جهان خنده زد که ای بی تمیز شد • و اسکندر فرمود که تا او را بمشک
و عنبر بشستند از جامهای منسوج بسیم و زر کفن ساختند و در تابوتی مرصع بانواع جواهر ثمین نهادند و حکم کرد تا ده
هزار مرد شمشیر زن با شمشیر کشیده از پیش و ده هزار مرد از پس و ده هزار از یمین و ده هزار از یسار روان
شدند و اسکندر با سروران و اعیان فارس موافقت نموده او را بخاکی که قرار پادشاهان ذوی الاقتدار بود
بخطیره بردند بخاک سپردند و چون ذو القرنین از دفن دارا فراغت یافت آن دو کیش را که بر قتل مخدوم خویش بر زده داری
بزدند بر سر دخمهٔ دارا در یکدیگر زدند از حلق بیاویخت و لشکریان را فرمود که ایشان را از میان دار نی
بکشتند و روشنک را در حبالهٔ نکاح آورده فارس را به برادر دارا ارزانی داشت و نود نفر را از احکام که ایشان را
ملوک طوایف گویند حاکم و فرمان روا کشتند و کتب طب و نجوم و فلسفه را با شارت او از زبان فارسی بلغت
یونانی نقل کردند و بدان ولایت بردند و نسخ ملت مجوس سوزانیدند و آتشکدها را خراب و ویران ساختند و علمای آن
کیش مذموم را از میان برداشت و در خلال این احوال از مادرش نامه بدو رسید مضمون آنکه از نزد اسکندر
ضعیف که قدرت باری تعالی بر دشمنان استیلا در مملکت استیلا یافت و در عقب این کلمات نوشته بود که ای پسر از
عجب و تکبر و تجبر تجنب گزین که این در صفت ترا از آسمان بزمین آرد و از بخل و تتبع مواخذه زنهار که از صفات مهلکه

واموالی را که دران بلاد در تصرف آورده بود مصحوب یکسوار تیز رفتار گردانیده نزد من فرست و اسکندر چون
نامه را بخواند حکما را جمع کرده ازین امر مبهم که در اوامر مکتوب مندرج بود استفسار نمود و تمامت ارباب کیاست عجز
و قصور اعتراف نمودند اسکندر فرمود تا بر بارهٔ تیز تک هامون نورد سوار گردانیده و طومار مذکور را بیونان زمین
نزد مادرش بردند و مجموع فضلا و حکما از سرعت فهم و حدت ذو القرنین متعجب شده بروی آفرینها کردند و درین اثنا
قریب بجیحون شهری عظیم بنا نهاده از هر ولایتی جماعتی را فرمان داد تا بآنجا رفته متوطن شدند و آن بلده را بجالوس نام
کرد و بر داشتهار یافت گویند که هراة و سمرقند نیز از بناهای اوست و بعد از فراغ ازین امور عازم دیار هند گشت پس از
قطع راههای صعب و کوههای درشت قریب بدار ملک الملک تعالی و تقدیس ابواب اسباب رعیت پروری بروی
ما گشاده زمام حل و عقد احکام ملک و ملت بقبضهٔ اختیار و انامل اقتدار ما نهاد و مقالید تقلد جهانداری و مفاتیح
خزاین کامکاری بیمن عنایت و حسن عاطفت ما سپرد و درجهٔ طالع ما را از روی رفعت باوج سپهر برین و اعلا علیین
بر دو گردن سرکشان گیتی را در ربقهٔ اطاعت ما آورد و بر اهل کفر و عصیان و ارباب تمرد استیلا داد و ما اکنون ترا
دعوت میکنیم بعبودیت آفریدگار عالمیان و پروردگار انس و جان و از پرستیدن غیر او جلت آلاوه و توالت نعمائه
منع میفرماییم چه سزاوار پرستش غیر خدای بی همتا را نمیدانیم و خودی را بجلالت صفاته و تعالت عطیاته هیچکس را مستحق
عبادت نمی شناسیم نصیحت مرا بگوش رضا اصغا نمایی و بتانی را که معبود خود ساخته و عمر و خزانه در خدمت ایشان
درباخته و برداخته نزد من فرست و متقبل باج و متکفل خراج شو والا بمعبودی که پرستم که آتش خشم برافروزم
و رطب و یابس مملکت ترا بسوزد و در استیصال و دودمان تو سعی بلیغ و در تخریب بلدان تو دقیقه از دقایق نامرعی
نگذارم نخن مرا بشنو و از جادهٔ صواب منحرف مشو و عافیت را غنیمت شمار و هیچ تهمت در برابر آن مدار و چون نامه
ذو القرنین بدارای هند رسید چنانچه عادت دولت برگشتگان باشد سر از خط فرمان بپیچید و پای از بادیهٔ خذلان
نهاد و جوابی مقرون بغلظت و مشحون بسفاهت زبان آورد و قاصد را باز گردانید و ذو القرنین بعد از استعداد و استخاره
مستعد مقاتله خود شد و بغایت ملک عفور بوده که جاب او روان گشت و فور بر فیلان جنگی را و سباع
مقاد از براد بار برحاربت اسکندر اقبال نمود و از مشاهدهٔ آن مقام هولناک تغیری بخاک پاک و آینهٔ صاف اسکندری
راه یافت که جنگ برهندوان بر چه نسخ آغاز د و صولت پیلان و صدمت سباع خاره چگونه از خشم مندفع سازد
و درین باب با حکما و علما مشورت بجای آورده از هیچکس جوابی شافی نیافت عاقبت ملهم صواب بمحض توفیق
ارزانی داشته او را بران داشت که صناع را جمع کرده امر فرمود که بیست و چهار هزار تمثال مجوف از آهن و مس
و دیگر فلزات مرتب و آماده داشتند و مجموع را بصورت مردان جنگی بیارایستند و در اجواف آن هیاکل همه نفط
پر داختند و در وقت اشتعال نایرهٔ قتال آتش در انها زدند و فور بادارا دار ان لشکر هند و پیلان کوه اندام

و پور و پلنگ و هر عام بجانب ذوالقرنین حمله آورده اقبال و سپاه خواطیم و مخالب دران تماثیل مستحکم گردانیدند و چون

و چون وقت نارسیدن آن جانوران رسید روی بهزیمت نهادند سپاه روم بضرب شمشیر آتشی بار جمعی نامعدود

و درا از اطراف مملکت هند و سیستان خلق بیکران بوی پیوستند و او باستظهار بیکران بار دیگر در مقام قتال و جدال

آمده مدت بیست روز مبارزان طرفین باستعمال سیف و سنان سرهای هم از بدن جدا کردند و سینهای یکدیگر را

بشکافتند و جمعی انبوه از یونانیان دران رزمگاه بشربت آفت شتافتند و ذوالقرنین صورت واقعه را مشاهده

نموده متفکر و متاثر گشت و آفواه الام بتلقین دولت و اقبال بوی فور پیغام فرستاد که چه بهجت و شرف باشد یاد

که در حدوث حادثه لشکر و حشم خود را در ورطه تلف و هلاک اندازد و حال آنکه او بنفس خود تنهائی مقاومت تنها

بر دفع آن قادر باشد غرض من ازین سخن آنکه اگر اتفاق نمای بمن و تو این جنود را از منطا بحرث و محاربه و مقاتله را منقطع ساختیم

و این بیچارگان که از برای من و تو نقیس نقیسه خود را در معرض فنا و زوال می آورند ازین بلا برهانیم و فور ازین التماس تبجحها

نموده چه او خلقی عظیم و هیکلی جسیم داشت و اسکندر در جنب وی حقیر و صغیر مینمود لاجرم بر فور ملتمس شد و روم را اجابت

کرده بر فور او وحیدا مانند شیر ژیان بمیان شتافت و ذوالقرنین نیز چون بر دمان برابر در آمده هر دو پادشاه اسباب

محاربت را ساز داده و در اثنای کر و دار بسمع فور از جانب لشکرگاهش آوازی کر و داری بسمع او رسید که کیفیت ندای

اجل بود شنید و فور بدان طرف التفات نمود تا معلوم کند که سبب بانگ بی هنگام چیست و صدور آن از کیست

اسکندر غفلت او را غنیمت شمرده بیک ضرب شمشیر از پشت بادپایش در گردانید و از اسب فرود آمده بر سینه اش نشست

و بخنجر کین سر بیگراو را از مرکب بدن جدا ساخت و فریاد از نهاد هندوان باوج کیوان رسید و از غایت تاسف و تحسر

منتشر جدال و قتال گشتند ذوالقرنین از ایشان پرسید که چون سایه عاطفت فور از سر شما دور شد باعث برین حرکت

ناشایست چیست هندوان گفتند که کان که ما باختیار تن بذل امروز ابد قتل خواهیم نهاد و تا رمقی باقیست جنگ از

جنگ باز نخواهیم داشت و بدان عزیمیم که روی از حرب بهیچ وجه نپیچیم و بر پشت اسب داعی اجل را لبیک زنیم و ترا

بر قتل خویش حاکم نگردانیم اسکندر فرمود که با بقای عهد و صحت پیمان در جهان مشهورم و از خلف وعده و نقض عهد و میثاق

بغایت دورم که دست از حرب باز کشیده در مقام و نال زری آبدگان و مال از منی ایمن باشند مخالفان اعتماد

بر قول شاه نموده و بقدم تذلل و خلق پیش آمدند و بغایت پادشاهانه و متفخر و سرافراز گشتند و ذوالقرنین

فرمود که فور را بغایت تمام بدان شأن که با ملوک دیگر تلطف و ترحم نموده بود از روی زمین برگرفته در شکم خاک نهادند

و گنج و اسلحه او را با آنچه ازین جنس در ممالک هند یافت در حوزه تصرف خویش آورده روی توجه برآسمه نهاد که حیث

نجم و انقطاع ایشان از زخارف دنیا بمسامع علیه او رسیده بود و برآسمه از اقبال اسکندر خبر یافته نامه نزد او فرستاد

مبنی از آنکه اگر غرض شهریار از توجه بجانب ما فند اموال است ما همه فقرا و مساکینیم چه خوردن ما گیاه و پوشیدن

ما غیر جلود حیوانات چیزی دیگر نیست اگر مقصود علم و حکمت در طلب آن این همه شوکت و حشمت چه کار آید اسکندر نام
ایشان را مطالعه کرده بتوقف عسکر فرمان داد و با طایفه از خواص نزد ایشان رفته قومی دید همه مساکین که مساکن
ایشان مداخل جبال و مغارات بود و فرزندان و زنان ایشان در صحاری با خوردن بقول مشغول بودند و چون اسکندر
در مجلس بر ایشان حاضر گشت میان او و آن طایفه مناظره و مباحثه بسیار واقع شد و از تفتیش قوانین علمی و مسایل حکمی کردند
و ذو القرنین اطوار ایشان را پسندیده و بفضیلت آن طایفه معترف گشته فرمود که هر چه بر ایشان خواهند از مال و اسباب مبذول
است ایشان گفتند که ملتمس ما از قدرت و سلطنت تو جز بقای سرمدی و عمر مخلد نیست اسکندر جواب داد که اختیار این
مطلوب و مقصود در بشر نیست و کسی که یک نفس بر نفس نفیس خود نتواند افزود چگونه بقای سرمد بدیگری تواند بود بر ایشان گفتند که
چون پادشاه را محقق است که هر کمالی را زوالی و هر دولتی را انتقالیست اگر چه روی بقتل عباد و تخریب بلاد و جمع کنوز
و اموال که عاقبت ناکام باید گذاشت مهم اهتمام می باشد اسکندر جواب داد که من مامورم از حق تعالی که باظهار دین
قویم و تتبع صراط مستقیم و قتال اهل جحود و انکار و منع و زجر فجار و اشرار و اگر از جانب آفریدگار باین امور مرخص بودمی
پای از خانه خود بیرون ننهادمی لیکن من حکم باری تعالی را مطیع و فرمان او را علت گفته تا وقت حلول اجل بغایه رسانند
و به ایشان که آمده ام از دنیا بیرون خواهم رفت ذو القرنین بعد از استماع این محاربات ایشان را وداع فرموده بمعسکر خود باز گشت
در بعضی از کتب تواریخ آورده اند که چون ذو القرنین بر فور غالب آمد خبر او رسید که در اقصای بلاد هند ملکیست کید نام خداوند
حکمت و سیاست و انصاف و دیانت ملک آبادان و رعیت معمور دارد و ضابطه لشکر و رعیت را مضبوط گردانیده و قوای شهوی
و غضبی را بزیر حکمت و ریاضت مامور خود ساخته و قریب سیصد سال از عمر او گذشته و اسکندر بجانب ایشان قاصدان
فرستاد و پیغام داد که چون فرستادگان من بتو رسند اگر ایستاده باشی منشینی و اگر در راه باشی تعجیل نمایی و الا از آن
غضب ما بتو همان رسد که بسایر هندستان و رسولان ببارگاه شهریار هند در آمده کید ایشان را تعظیم تمام نموده و اسکندر را
بعنوان برزبان نکو رانید و قاصدان را از تشریفات فاخره داده باز گردانید و معروض داشت که مرا درین مدت چهار دست داده
است که در خزانه خیال هیچ پادشاه نگذشته یکی در شبستان من مخدره ایست که در چین رخسار او آفتاب خجل و از
لطف رفتار او سرو روان پای در گلست و دیگر فیلسوفی دارم که از هر چه در ضمیر بگذرانی بی منت سوال ترا اعلام دهد دیگر طبیبی
ملازم منست که در حفظ صحت ید بیضا و در ازاله مرض درجه علیا دارد دیگر قدحی دارم که آن را از آب سازند و مجموع خلایق از آن
بیاشامند همچنان باقی باشد و این همه را پیشکش کرده التماس مینمایم که شاه جهانبان بواسطه کبر سنی و ضعف شیخوخت مرا
از حرکت معاف دارد و اگر عذر من قبول نکنند بالراس والعین بخدمت شتابم و چون جواب داد کید باسکندر
رسید تعجب نموده گفت امثال این اشیا مانند کیمیا و عنقاست و کیمیای نایابست و جمعی از فضلا و حکمای یونان نسبت و آن را بتعیین
فرمود که نزد کید روند و شرط تفحص بجای آورند اگر آنچه ملک هند گفته مطابق واقع باشد و در سخن او مکری و کیدی

نباشد کسی را از توجه بملازمت معاف دارید تنسوقات را بپایه سریر اعلی حاضر سازید و الا او را شاهام آبی بعقبه علیا
رسانند و حکما غربت معظم گردانیده متوجه دار الملک شدند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بمقصد وصول یافته و تختگاه ملک هند
رسیده در مجلس او حاضر گشتند و کیداش زاده مت داشته منزلی لایق فرود آورده و در روز سیم طوی سنگین
ترتیب داده باحضار فیلسوفان یونان و روم و حکما هندوان مرزوبوم فرمان فرمود و طبقه اولی بدست راست نشاند
و طایفه ثانیه را در جانب چپ جای داد و چون مجلس منعقد گشت دانشوران هردو کشور مسایل علمی را از وصول فلسفه و
حکمت در میان آوردند مناظره و مباحثه بین الفریقین بحد تطویل کشید و عاقبت الامر حدیث رسول منجر باشیای موعود
گشت و ملک بالقای وعده قیام نموده همه را تسلیم فرستادگان ذوالقرنین کرد و عطایای آمال آنجماعت را از نفایس
امتعه و ظرایف امتعه بلاد هند که انبار گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و حکمای روزگار منفی الاوطان به بارگاه
گردون اساس ذوالقرنین مراجعت نموده پیلاکات را بگذرانیدند و اسکندر بعد از تماشای گلشن جمال دختر با متحان
فیلسوف دانشور پرداخت و قدحی پر روغن ساخته نزد او فرستاد و فیلسوف در آن قدح تامل نموده سوزنی هزار
در روغن فرو برده قدح را پیش اسکندر روانه داشت و اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته و کره ساخته نزد فیلسوف
رسانیدند و فیلسوف بعد از نه پر اشارت کرد که از آن کره آینه ترتیب آینه ترتیب داده بمجلس ذوالقرنین بردند و
اسکندر چون آینه روشن را بدید طشتی پر آب طلبید و آینه را در آن افکنده فرمان داد تا طشت را باب و آینه
بگردند آن قرار گرفته بود منظور نظر حکیم گردانیدند و فیلسوف از آن آینه مشربه ساخته در طشت آب نهاد چنانچه بر سر آب
طوف میکرد و آن طشت را با مشربه نزد اسکندر بردند و اسکندر فرمود تا مشربه را از خاک پر کرده پیش حکیم بردند فیلسوف را
چون نظر بر مشربه پر خاک افتاد بگریست و جزع و فزع نمود و اظهار حزن و اندوه با نفس خود در عتاب آمد و روی
سوی آسمان آورده بتوبه و انابت و استغفار مشغول گشت و رسول را اشارت کرد که طشت و مشربه را برگیر و نزد ملک
بر و رسول بموجب فرموده عمل نموده آنها را بذوالقرنین رسانیدند و اسکندر را از صورت حال تعجب شد هیچکس را بر این
رموز اطلاع نیافت روز دیگر باحضار حکمای روزگار و ارکان دولت و اعیان حضرت فرمان داد و فرمود که فیلسوف
هندی را که تا غایت با او ملاقات نکرده بود حاضر گردانیدند و اسکندر حکیم را بلند قامت و قوی ترکیب دیده در
خاطر گذرانید که این صورت با حکمت نسبتی ندارد و اگر با چنین شخصی حدت ذهنی و سرعت فهم جمع گردد یگانه روزگار
باشد فیلسوف ایمعنی را بنور است دانسته و انگشت سبابه خود را گرد روی گردانیده بر سر بینی نهاد و اسکندر را از سبب
این حرکت پرسید فیلسوف جواب داد که بنور فضل و صفای طبیعت آنچه ملک نسبت بمن در خاطر خطور گذرانیده بود دریافتم
و این فعل اشارت بدانست که چنانچه بینی بر روی یکیست من نیز در عرصه آفاق بیمثل و یگانه ام بتخصیص در دیار هند اسکندر
فرمود که بگوی که غرض من از قدح روغن و مراد تو از ادخال سوزن چه بود فیلسوف گفت که من از ارسال قدح پر روغن

بجائی

چنان فهم کردم که ملک میگوید که دل من شبابه از علم و حکمت مملوست که دیگر گنجایش چیزی دیگر ندارد و من بنهادن سوزنها
اشارت بدان کردم که میتواند بود که معلومات دیگر با امور مخزونه ملک جمع گردد و بر صفحه ضمیر او مرتسم شود همچنانکه سوزنها بدر رفت
خود را در قدح پر روغن جای داد اسکندر گفت که مراد از کره و آینه چه بود حکیم جواب داد که مراد از فرستادن کره چنین
معلوم شد که ملک دعوی میکند که دل من از سنگ و دماء و اقبال بر امور سپاهیانه مانند این کره سخت و محکم شده است و قابلی
ورود مسایل نمانده و من از ساختن آینه ملک را آگاه کردم که آهن هر چند صلب و مستحکم است اما بکلیه چنان میشود که از صفای
مجموع جواهر در وی معاینه گردد باز ذوالقرنین پرسید که مقصود من از نهادن آینه در طشت آب و مراد از آن شربه که بر
آب طوف میکرد چه بود فیلسوف گفت که مطلوب ملک از آن بود که چنانکه آینه دفعه در زنگ آب رسوب میکند ایام زندگانی
عنقریب بنهایت میرسد و علم کثیر در مدت قلیل نتوان آموخت و مقصود من از ساختن شربه آنکه همچنانکه کجلیه چیزی را در تک آب
می نشست بر بالای آب نگاه میتوان داشت و اکتساب فضایل کثیر در زمان اندک بجد و کد میتوان نمود اسکندر فرمود که من
شربه بر خاک کرده نزد تو فرستادم و تو در برابر هیچ نگفتی فیلسوف جواب داد که آن عمل هیچ جواب نداشت چه غرض
ملک آن بود که فنای هر ملکی از واجبات و بقای هر مخلوقی از ممتنعات و عاقبت این بنیه ضعیف به بنی عنصر بار ثقیل که
خاکست ملحق خواهد شد اسکندر گفت صدقت و فایده از آمدن من به بلاد هند بجز حضور تو بوده و این تمام فایده است
و بعد از آن ذوالقرنین فیلسوف را بخلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخره سرافراز گردانیده و از اماثل و اقران ممتاز ساخت
مسعودی گفته که تا آن زمان که اسکندر در ولایت هند بود حکیم ملازمت موکب همایون مینمود و چون از آن دیار مراجعت
فرمود فیلسوف از اسکندر التماس توقف کرده ملتمس او مبذول افتاده آورده اند که اسکندر قدح را پر آب کرده امتحان نمود
و هر چند خلایق از آن آب خوردند تغیر و نقصانی بدان راه نیافت و طبیعت را ملازم گردانیده از آن در باب مصالح خدان
امور غریبه مشاهده کرد که زبان بیان از ادای آن قاصر آمده در تاریخ حکما مذکور است که اسکندر بعد از فتح بلاد هندستان
از آنجا بازگشته و قطع مسافت بعیده نموده عنان عزیمت بجانب چین انعطاف داد میان او و صاحب چین مناظره
دست داده آخر الامر پادشاه آن سرزمین امر ذوالقرنین را مطاوعت نموده حکم او را باذعان و انقیاد تلقی کرد
و برسم تحفه و هدیه هزار من طلای احمر و هزار قطعه حریر ابیض و پنجهزار عدد جامه دیبا و صد شمشیر با تیغهای مرصع بدر و جواهر که چشم
بیننده از مشاهده آن خیره می ماند و صد اسب از مراکب خاص که در رفتار بر باد پیشی میگرفت و صد زین چینی موشح بجواهر ثمین
و صد توده عنبر اشهب و صد هزار مثقال مشک و دویست رطل عود و ظروف مصنوع بانواع تماثیل و نقشها و صورتها که تماشای
دل بمیداد که هیچیک از آنها را از دست دهد و پوست سمور و فنک و قاقم از هر یک چند هزار و سایر متسوقات بیشمار پیشکش
نموده عذرها خواست و اسکندر عهدنامه نوشته بایشان داد که بر مقتضی امر و نهی چینیان عمل نمایند و بعد از فراغ از مهم چین
سایر بلاد شرقی را مسخر کرده خراج ولایات را بجبر و ظلم معین ساخت و در بلاد ترکستان شهرها بنا کرده بجانب جنوب

بازگشت و در تاریخ معجم مسطور است که اسکندر چون
بر ممالک فارس دست یافت جمعی را از ابنای ملوک گرفته محبوس گردانید و فصلی بحکیم ارسطالیس در قلم آورد که فتح
ابواب مملکت آفاق عموماً و استخلاص خطهٔ فارس خصوصاً نه بزور بازوی مردانگی و حسن تدبیر و فرزانگی من بود بلکه
بتایید آسمانی و توفیق ربانی این سعادت مساعدت نموده اهل صلاح را بر نهج مستقیم ترغیب کردم و ارباب جهل را بر اشراق
مصابیح هدی تحریص نمودم و در قانون نوازی و آیین زیردست پروری اشارت عقل را مقتدا ساختم و مرکز از همت
رخصت نیافتم که بر فعل نکوهیده و عمل ناپسندیده اقدام نمایم اکنون در قبضهٔ این چند ملک زاده که در زندان مقیم
و مقیدانند متحیر و متردد مانده ام اگر ایشان را از ذل قید خلاص سازم ممکن که در حصن حصین مملکت من رخنه پیدا شود
که تدارک آن در حیز امکان نیاید و اگر بکشم در دنیا ملول و ملوم و در آخرت معاقب گردم معلم اول در جواب
نوشت که بمجرد استشعار آن جماعت را نتوان کشتن و بی خیانت خون بعضی را نتوان ریختن اگر تو در هلاک طایفهٔ بی
گناه بکوشی حق تعالی یکی را برگمارد تا بمکافات آن در استیصال خاندان و قلع شجرهٔ دودان تو سعی نماید پس صواب
آنست که هر یک را نامزد ایالت قطری از اقطار مملکت عجم گردانی و حکومت طرفی از اطراف دیار فارس مستقلاً
اختصاص دهی تا هیچکس از ایشان مطیع و فرمان بردار دیگری نباشد و از ضبط مملکت خویش بحرکت نتواند
پرداخت و اسکندر امتثال حکیم از جملهٔ متصرفات شناخته مملکت ایران را بر ایشان قسمت کرده هر یک را بطرفی فرستاد
و آن جماعت را مورخان ملوک طوایف خوانند و ذکر آن طبقه بعد از ایراد حالات حکما و موجب اشارهٔ رای اشرف
اعلی درین اوراق مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی در ترجمهٔ تاریخ حکما مذکور است که اسکندر در اثنای طوف
بلاد گذر بر قریه افتاد که برفعت مساکن سکان آن قریه بر یک وتیره بود و بر در سرای هر یک از ایشان قبری آماده
دید و در میان نه حاکمی یافت و نه قاضی و اسکندر از سبب تسویهٔ بیوت و عدم رئیس و فرمان ده و حفر قبور پرسید
جواب دادند که زیادتی بنا ناظر بدعوی توقع و تفوق است و ما ازین صفت تبرا دیدیم و گورها در برابر خویش
از آن آماده ساخته ایم که از مرگ فراموشی نکنیم و بحیات پنج روزه مغرور نگردیم که غرور مستلزم آنست و چون
معاملات بر وجه انصاف نمائیم بقاضی و حاکم احتیاجی نداریم ذوالقرنین فرمود که اگر محبت توطن شما موضعی خوشتر از این
تعیین کنم ازین موضع نقل نتوانیم کردن جواب دادند که ملتمس از پادشاه آنست که اجل محتوم را از ما مندفع سازد
اسکندر گفت که مسئول شما مقدور بشر نبود و هیچکس بر انجاح آن از من قادرتر نبودی گفتند چون پادشاه درین
امر مجبور دیگران عاجز است مطلوب آنست که ما را بحال گذارد تا لذت و متلذذی دیگر دارد منقول است که اسکندر در
اثنای جهانگیری بشهری رسید که سنت پادشاه معبر بطنا بعد بطن در آن بلده با مر حکومت قیام نموده بودند و از اهالی
آن شهر استفسار نمود که از سلطنت اعراض کرده و اسکندر با طایف از خواص نزد آن جوان رفته او را بترک مملکت

انز

اقامت دران موضع موحش سر زنتها نمود و بمباشرت امور سلطنت تحریص فرمود که ملک زاده گفت که ای پادشاه موفق
بکاری مشغولم که از ان فراغت نیابم بشغل ایالت در عاقبت نتوانم پرداخت ذو القرنین پرسید که اگر بغیر از مشاهده
عظام وفات مهمی داری بازنمای ملک زاده معروض داشت که چون در دنیا بی ثباتی او تامل کردم از خلق دوری گزیدم
و گورستان را مسکن ساختم و چندین گاه است که میخواهم که عظام ملوک عظام از استخوانهای عبید صغار جدا کنم نمیتوانم و این ام
بر من مشتبه میشود ولقد نظرت علی القبور رمحا یرت بین العبید والمولی ذو القرنین فرمود که این امر مهمی است که جز علم حق
باری تعالی بدان محیط نگردد و اگر همتی داری از فرمان من تجاوز مدار تا ترا برتبه آبا و اجداد برسانم جوان جواب داد
که همتی ازین رفیع تر باشد که طالب موت بی موت و شباب بی هرم و غنای بی فقر و سروری بی حزن و محبوب بی مکروه
و صحت بی سقم گشته و اسکندر گفت که این مطلوب را نزد من نتوانی یافت جوان فرمود که از انکس جویم که نزد او یابم
نوبتی امرا با او گفتند که مملکتی بسیط عریض داری برای کثرت اولاد رغبتی میل فرمای تا ملک بدست بیگانگان نیفتد اسکندر
فرمود که پسندیده نباید که پیوسته بر مردم غالب بوده باشد که مغلوب زنان گردد روزی شخصی با کسوتی فاخر زنده
و جامه کهنه جهت عرض مهمی ببارگاه او درآمده و بفصاحت و بلاغت تمام در سخن شروع نموده ذو القرنین سوال او را بجواب
ناصواب مقرون گردانید و فرمود که چنانچه معانی الضمیر خود را در لباس خوب جلوه دادی ظاهر خود را نیز اگر بکسوتی مرغوب
می آراستی بهتر بودی که بنده را در سخن قدرت تمام است اما شهریار جهانبانان بر تربیت کسوت از وقادر تر است
اسکندر را این حدیث مستحسن آمده و بخلعت گرانمایه او را سرافراز ساخت و بعضی از مقالات جمعی نموه از نسوان بر
قتال اقدام نموده و چون ایشان را بشناخت دست از جنگ باز داشته گفت که این لشکریست که اگر ما برایشان
غالب شویم و برایشان مفاخرت نتوان نمود و اگر عیاذا بالله قضیه منعکس گردد عاری با لاحق شود که تا ابد از ان باز گویند
زیتون شاعر روزی از اسکندر ده هزار دینار التماس نمود ذو القرنین فرمود که این سخن موافق آمده فی الحال فرمان
داد تا مبلغ مذکور به وی تسلیم نمودند بدو تسلیم نمودند از حکیم سوال کردند که پادشاه را بر چه چیز مداومت باید نمود
گفت بر تفکر شب در مصلحت رعیت مهمات است و نیفادر باشد تا آن بروز از اسکندر پرسیدند که از جمله اشیا
که دست قدرت تو بدان میرسید بکدام مسرورتری گفت بزیاده کردن قوت و قدرت کسی که در حق من احسانی
کرده باشد ذو القرنین را بر اقدام در معارک بنفس خویش ملامت کردند گفت از انصاف دور باشد که دیگری جهت من
محاربه اختیار نموده خود را در مهلکه اندازد و من شرط موافقت بجای نیاورده خویشتن را معاف دارم دو کس را از
خواص او با یکدیگر خصومتی افتاد و از وی درخواستند که بنفس خود در میان ایشان آن منازعت را بفیصل رساند جواب
داد که حکم من همانا به بارضای و سخط دیگری خواهد بود و بسلوک طریق دیانت و جاده صواب شما دو را اشکرد راهی گرد
در وقت قصد محاربه دارا منهیان بعرض او رسانیدند که عدد لشکر مخالف بیش از سیصد هزار مرد کارزار است گفت

قصاب چابک و سلاح جلد را بسیاری گوسفند تر سازند روزی بر رسم معهود سنت مالوف سریر پادشاهی را جلوس
همایون زیب و زینت بخشید و دران روز زنگی بتظلم آمده و نه از دزدی چیزی التماس کرده اسکندر با خود گفت روزگار
آنرا بدین تنگ بگذارم ایزد دانه اگر عمر انگارم از وی پرسیدند که چرا استاد نزد تو محترم و معزز تر است از پدر جواب
داد که استاد سبب حیات باقی و پدر سبب حیات فانی است و نیز پدر مرا از آسمان بزمین آورد و ارسطو مرا از زمین
باسمان رساند یعنی والد واسطه رفتن نطفه منجمد و منعقد بوده است که بنجر یک او نا دو اعقاب از صلب پدر برحم مادر
آمده است و در مدت چندگاهی نقشبندی قلم و پرگار اشکال مختلفه بروی وارد گشته و از انجا بنجوای ظهور آمده
و چون التماس معدود ... برآید بانعکاس باز گردد و این افواه متفرق گردد و از عالم انفعال و سرای کون بخطاب ... عالم
باز گردد و موجب سبب حیات باقیست که ماده آن علم و حکمت و حکما عین الحیات نفس ناطقه معقولات کلیه را دانند
و خضر معنی نفس ناطقه عالمه را گویند و تاریکی ظلمات را شناسند پس هر نفسی از ظلمات جهل یعنی الحیات حکمت آمده و عطش
جهل و حمق را باب حیات حکمت تسکین داد و حیات ثانی و عمر جاودانی یافت طایفه از سران سپاه او را بر شبیخون
لشکر فرس تحریص کرده جواب دادند که غالب شدن بر خصمان بطریق دزد و غفلت از مقتضی همت منی نیست از حکیمی سوال کرد
که جبلت سلامت از ملامت مردم چیست گفت گفتن چیزی که از و قبول کنند از سخنان اسکندر است که صاحب کرم
و مروت پیوسته مکرم بود اگرچه درویش بود و خداوند خساست و بخل خوار و بیمقدار بود هر چند توانگر بود گفت چه
قبیح است گفتن و ناکردن و چه جمیل است کردن پیش از گفتن و هم او فرماید که احتیاج آدمی بعقل بیشتر است از
احتیاج او بمال   منجمان در زایچه طالع اسکندر حکم کرده بودند
که قریب بموت آنحضرت در تحت او زمین آهنین و آسمان زرین خواهد بود و ذو القرنین چون از تسخیر ممالک فراغت
یافت آهنگ یونان زمین کرد و در نواحی قومس لذا روغ بیش شده رعافی مفرط او را روی نمود بنابر ضرورت
یکی از امرا خوشن خود را فرش او ساخته جهت دفع مضرت حرارت سپر زرین میان وی و آفتاب حایل گردانید و اسکندر
این صورت را ملاحظه کرده فرمود که زمین آهنین و آسمان زرین که منجمان از ان استدلال بمن موت نموده بودند
اینست و بیش از بن زندگانی نمانده افسوس که نامه جوانی طی شد   وین تازه بهار زندگانی دی شد   آن مرغ
طرب که آشیانش دل بود   خود هیچ ندانم که کی آمد کی شد   آنگاه کاتب را طلبیده فرمود که کتابت مادر
نامه نویسد و بنا بر اشارت شاه در اول مکتوب مثبت گشت که این نامه ایست از بنده اسکندر و در مدت
اندک زمانی قلیل با اهل زمین کنید رفاقت و زمانهای دراز و قرنهای دیریاز مجاورت اهل آخرت خواهد کردن
بسوی مادرش که در سرای قربت از مواصلت و ملازمت او ممتنع نشد و این نامه ایست طویل الذیل که مفصلا در
تواریخ مبسوط مزبور است و چون پادشاه گیتی ستان بساط حیات در نوشت و داعی حق را لبیک اجابت گفت

الخ

بر مقتضی وصیت او بعد از تکفین جسد همایون را در تابوتی زرین نهادند و عظما و اشراف آن را برداشته در انجمن عظیم حاضر
گردانیدند و جمهور قوم در آن محفل در پای ایستاده گفت اگر کسی را تمنای گریستن باشد بر ملکی باری برین و اگر هوای
تعجب نمودن باشد از چیزی باری ازین و بعد ازین روی بحکما آورده از ایشان درخواست که کلمه چند که متضمن تنبیه
خواص و عوام باشد بر سبیل ایجاز و اختصار بگویند شخصی از شاگردان ارسطو بر پای خواست و دست اسکندر که بنا
بر وصیت او بعد از فوت از تابوت بیرون کرده بودند تا خلق عالم را بدانند که با همه ملک و مال دست تهی بعالم
آخرت رفته است بر سرش نهاده گفتند که ای سخنور شیرین ادای زبان آور فصیح چه چیز ترا اینچنین زار و بی
وگنگ گردانیده و آن وسعت میدان علم و حکمت چون صید غافل در پیش دام چگونه افتادی دیگر گفت که دی روز اسکندر
زر و سیم را از نظرها نهان میکرد و امروز روزگار او را با آن زر و سیم از چشم خلایق نهان میکند و دیگر گفت که
این آنکس است که دی روز بر جهانیان پادشاهی قاهر بود و امروز نزد بعضی از ایشان مقهور ماند دیگری گفت
که دی روز بر جهانیان پادشاهی قاهر بود و امروز نزد بعضی از ایشان مقهور ماند دیگری گفت که دی روز بر
استماع حدیث قادر بود و دیگران از بیم نزد او سخن نمی توانستند گفت امروز نزد او بعضی از ایشان مقهور دیگری
گفت بعضی از ایشان بر کلام قادرند و او قدرت استماع ندارند و دیگری گفت این آن پادشاهست که در بسیط
زمین از مشرق تا مغرب محیط بود و امروز در میان گز خاطره است و دیگری گفت اسکندر دی روز بر ایام و ترتیب
کار عالم را بقوت نفس خود با قامت میرسانید و امروز از سرانجام مهم خود عاجز مانده فسبحان الذی کل شی هالک
الا وجهه و چون حکما هر یک فراخور حال خویش بعلم و حکمتی که داشتند سخنان بر زبان آوردند محفوف برحمت و غفران
ذوالقرنین را بجانب [illegible] اسکندر روان کردند و اهل شهر آن را با جلال تمام استقبال کردند و چون چشم مادر
بر تابوت پسر افتاد دیوانه زار و آواز حزین بروی بگریست و گفت ای قرة العین و ثمرة الفؤاد عجب میدارم
از کسی که علم و حکمت او بآسمان رسیده بود و عرصه ربع مسکون را ملک خویش کرده و ملوک آفاق را مملوک
خود گردانیده چگونه خفت که بیدار نمیگردد و چون خاموش گشت که هیچ سخن نمی گوید کیست از من که بذوالقرنین
رساند که مرا پندها دادی قبول کردم و تعزیت فرمودی صاحب عزا گشتم و جزا ام کردی شکیبایی را کار بستم
و درین اثنا جمعی از حکما نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجای آوردند و بوعظ و نصیحت قیام نمودند و جثه همایونش را
بخاک سپردند و مادر اسکندر متاسف و محزون بخانه آمده بر منوالی که آنحضرت در نامه نوشته بود و وصیت نموده
طعامها ترتیب ساخت و زنان مملکت را حاضر گردانیده بر سر خوان نشاندند و در وقت تناول فرمود که ازین
مطعومات کسی بخورد که هرگز او را خرابی و بلایی و تعزیتی نرسیده باشد مجموع دست باز کشیده از احضار طعام و منع الاکل
تعجب کردند که هیچکس از ایشان نبود که دود مرگ از در و دودمان او ارتفاع نیافته بود مادر اسکندر از موجب

اباء و امتناع از اکل طعام سؤال کرده ایشان صورت حال را معروض داشتند و مادر اسکندر دانست که غرض فرزند
ازین وصیت آن بود که در ان بلیه جزع ننماید که شریک بسیار و ردیف بیشمار دارد و البلیة اذا عمت طابت لاجرم
فزع و اضطراب را کم کرد و حکم الهی با دعان و تلقی نموده گفت که دوام بی انتها و بقای بی انقراض و ملک بی زوال
و حیات لم یزل و لا یزال آفریننده همه راست و بس و هو الحی الذی لا یفنی و لا یموت انا لله و انا الیه راجعون در تاریخ
حکما مذکور است که اسکندر از روی صورت نه با مادر مشابهت داشت و نه با پدر و لون او اسمر مایل بود
و یکی چشمش سیاه و یکی ازرق و یکی پیوسته بالا نگاه کردی و یکی بزیر و دندانهای او دقیق و تیز بود و روی
وی مانند روی شیر بود و هم در عهد صبی و ابتدای نشو شجاعت و جرأت شهرت یافت و در نوزده سالگی پاد
شاه و فرمان روا گشت و مدت سلطنت او تا سیزده سال کشید نه سال اوقات خود را بمحاربه مصروف داشت
و هشت سال باطمینان دل و فراغ خاطر عمر گذاشت بر بیست و دو مملکت عظیم از ممالک شرق فرمان روا گشت خلایق
در سفر و حضر ملازمت او مینمودند و اکثر ربع مسکون به ده سال طواف کرد و اطراف و اکناف آن را در نظر آورده
غرایب آن را مشاهده فرمود و اگر جواد خوش خرام قدم در میدان تفصیل آنها جولان نماید از تنگ باز ماند و با سپاه دویست
هزار مرد نامی مشرق و مغرب را مسخر ساخت و آخر الامر دنیا را ناکام بر دیگران گذاشت و از ان کنوز و اموال
و خیول و رجال جز گزی چند کرباس با خود همراه نبرد لکل اجل و آخر الامر دنیا را ناکام کتاب یمحوا الله ما یشاء و یثبت
و عنده ام الکتاب در عینه آورده است که اختلفوا فی تسمیة ذو القرنین فکذبوه فضربوه علی احد قرنیه فقتلوه فاحیاه
الله فسمی ذو القرنین روی هذا عن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و یقال انه سمی بذلک لان الله بعثه
نبیا الی قرن فکذبوه فاهلکهم الله و بعثه الی قرن آخر و یقال انه سمی ذو القرنین لانه کانت له ضفیرتان من شعر و قیل من
ذهب والله اعلم و قال وهب بن منبه سمی بذلک ذی القرنین لانه ملک الفارس و الروم جمیعا و یقال انه بلغ قرنی
الدنیا شرقها و مغربها و قال انه رای فی منامه انه اخذ بقرنی الشمس فان المعبرین فقال انه تملک الارض کلها و یقال
کان له ضفیرتان فی راسه و قد یسمی الضفیرة قرنا فلذلک سمی ذی القرنین و یقال کان له قرنان فی جانبی راسه من ذهب
من قرون الظباء والله اعلم انتهی کلام صاحب العینه و بعضی گفته اند از انجهت او را ذو القرنین گویند که مدت شصت سال
که عبارت از دو قرن باشد پادشاهی کرده و برخی برانند که از ان سبب ملقب بدین لفظ گشت که دو گوشی دراز
داشت و اقوال دیگر نیز درین باب آمده است که تعرض بدان موجب درازی کلام میگردد بر ضمایر ارباب
نهی پوشیده نماند که مدتی جامع این کلمات را ایشان میبود که حالات ارباب حکمت را در جملی از زبان دانا
ثبت نماید تا در نظر منشیان خط بلاغت نامناسب نماید و بنا بر عدم رفع اشتباه صورت حال را برای آفتاب
اشراق عالیمقدار رسید به اوصاف کریم الاخلاق که اگر اسکندر و ارسطو درین زمان می بود آن یک در تربیت

حالی

حکمای محقق و ترتیب فضلای مدقق اقتدا ابد و مینمود و این یک از لطف طبع و سرعت فهم او انگشت تعجب به دندان میگرفت
معروض گردانیده آمده و بی تامل و توقف بر زبان گوهر افشانش که مظهر آیات رحمت و بیان یافت که چون اکثر مشاهیر
حکما مثل افلاطون و ارسطو و غیرهما معاصر اسکندر بوده‌اند و بعضی از ایشان نیز ملازمت او مینموده‌اند و ذوالقرنین در تمشیت
امور و ترفیه احوال این طبقه از ملوک ماضی امتیازی داشت که اگر در ذیل قضایای این سعادتمند شمه از حالات احوال ایشان
در سلک تحریر در آید می‌شاید و چون نقد این سخن بر محک خود تمام عیار بود قلم مشکین بر موجب اشاره عالی در آن
باب شروع نموده و از روی جرات بر ایراد دو بیت که از نتایج فکر بنده کم بضاعتست در وصف حضرت ایر صافی
ضمیر اقدام فرموده و آن ابیات اینست

در سکه گرچه نیست ولی نقش نام تو ... بر لوح خاطر همه چون سکه بر زر است
ذکر جمیل تست در اطراف بر و بحر ... بی منت خطیب که بر چوب منبر است

رجا واثق و یقین صادق که
بزرگان فوده برخوردان بگیرند چون مولف تاریخ حکما امام شمس الدین محمد شیرازی روح الله روحه کتاب نزهت القلوب
را که مشتمل بر قضایای ایشانست مصدر بذکر آدم و شیث و ادریس علیهم السلم گردانیده است راقم حروف
نیز بنا بر همین متابعت او نموده از شایبه تکرار اندیشه و امام مذکور گوید که در دور اول یعنی دور زحل بعد از آنکه ربع
مسکون بر طرف خراب گشته بود آدم ظاهر شد و اول کسی که باستخراج صنایع و ترتیب آلات موفق گشته فرزندان
خود را بیاموخت و هم گوید که بعضی از مصنفات آدم دیده ام و بمطالعه آن فایز گشته ام و عبارت شهرزوری که دعای
ای آدم دهر اطولیا وکان رجلا فاضلا عظیم القدر جلیل الشان اول انبیا است و وسیله پدر آدم و استاد ادریس است
و صابیان جماعتی اند که خود را بدو منسوب داشته اند به نبوتش اعتراف مینمایند و در میان ایشان کتابیست مشتمل بر
صد و بیست سوره که آنرا از بو را دل خوانند که از سخنان شیث است که بهترین توانگریها تن درستی است و بزرگترین
شادیها فراخ دلی و بلند همتی و مموقه مایه و هم او فرماید که فاضلترین اعمال و شریفترین اقوال آنست که در دنیا
مثمر ثنای خوب و در عقبی موجب نجات باشد و گفت خاموشی نه مجاورت جهال و ثنا بی و نه مجاورت اشرار از
جمله فرزندان بود و بس کوچک‌تر و بعقل بیشتر از سخنان اوست که هرگاه خدای تبارک و تعالی ثروت و غنا مخصوص گرداند
لایق بمکارم اخلاق آنست که تکبر ننماید و بر دیگران تفاخر نجوید و شکر نعمت را بتواضع و مواسا بفقرا بگذارد که [illegible]
و توانگر در سلک یک خدمت منتظم اند و همه بعبودیت حق تعالی متهم و هم او فرماید که هنگام غضب زبان را از تلفظ
کلمات فحش که مستلزم عار و منقصت و مثمر عیب و محنت و مورث نزه و عقوبت نگاه دارید و گفت که بزرگترین
مصیبتها عدم عقل و حکمت و قلت رغبت در تحصیل ادب ... از سخنان اوست که دلیل غنا
و کفایت مردم افعال ایشان تواند بود نه حسن ملابس و عظم اجسام و هم او فرماید که پادشاه خردمند حازم و خداوند
آنگه تواند بود که اظهار خلافت پادشاهی که طاقت مقاومت او نداشته باشد اقرار واجب داند

او از جمله ملازمان ادریس بود علیه السلام و در مسافرت و مصاحبت وی اختیار کردی و شرایط خدمت بجای
رسانیده و از معدن نبوت فواید حکمت التقاط فرمودی و چون ادریس از بلاد هند مراجعت نموده بخط فارس رسید جهت
ضبط امور شرع و احکام قواعد دین او را اینجا فرستاد و مدتی در آن دیار در اعلای اعلام اسلام سعی نمود تا از زمان که دوران
حیات بتقاضی اجل بسر آمد از سخنان اوست که عالم بی عمل و عابد بی معرفت شبیه خر آسیاست که روز و شب در تعب
سرگردان است و نمیداند که چه حال دارد و گفت فوت حاجت و روا نا شدن مطلوب از طلب کردن نزد کسی که
اهل کرم ندارد اولیست بصیانت عرض و محافظت آبروی الیق فرمود که شگفت میدارم از کسی که بواسطه
خوف مرض از ماکولات ردیه اجتناب مینماید و از بیم عقوبت آخرت از ارتکاب و اکتساب خطیات اجتناب
نمی نماید مولود او اثینه بود که معروفست که مدینه حکما و وی جد مادر افلاطون است
و در فصاحت زبان و لطف گفتار بحدی بود که مردم کلام او را مفرح قلوب گفتندی عاقبت از دست ایذای
عوام بگریخت و در غربت از کاس کل نفس ذائقة الموت شربت هلاک چشید از سخنان اوست که بهترین چیزی
که ملوک بر آن قادر باشند چشانیدن مرارت سیاست و حلاوت تخفیف مؤنت رعیت است و گفت
حال کسی چون اختلاف پذیرفت و کار وی سخت شد بر وی باد که در باب اصلاح روزگار خویش با مفلسی تنگدست
مشورت ننماید که هر اشارتی که او کند از خیر و شر نزدیک از وی سوال کردند که چه حکمت و چه تدبیر از شمشیر حیث اصحاب
و دانش گفتند که اصحاب نظم است که مردم را بچیزی یاد کنند اما گفتند که هرگز در فهم نگذشت در نظر من در
نیاید که عقوبت او را بتعیین کم روزی در جواب شخصی از اغنیا بلکه از اغنیا که بروی بکثرت مال و وفور مروت مفاخرت
مینمود که مال مرا همچنین عطف بعنف و لطف از من نتوانست بستد و از تصرف من بیرون نتوانست آورد
و هر چند اتفاقا از آن مال بیشتر اندند موجب اثار و تمیز آن نشود هیچ نقصان در اصل آن راه نیابد بخشش سال تو
روزی چند روزی دیگران خواهد شد و بخرج کردن نقصان پذیرد و میان مال و انقلاب احوال کعبتین که مردم میل
بجانب وی کند فرقی نیست و گفت دوام مودت و بقای اخوت جز باستعمال حسن ادب و تجاوز از زلات
و عثرات دوستان ممکن نتواند بود از علامات غایت تجرد و توکل یکی آن بود که هر چه از قوت بکروزه فاضل
آمدی او خار آن را حلال نداشتی شخصی با وی گفت که پادشاه ترا دشمن میدارد جواب داد که کدام پادشاه است
که از خود بزرگوارتر و بی نیازتر دوست داشته است از شهر صور است مردی
بود با حال نبیل و مردم بتعلم و عمل با عدل و احتراز از رذایل و دست باز داشتن از خطایا و تحصیل معرفت طبایع
اشیا و محبت و مودت با یکدیگر و عصمت نفوس از فواحش و مواظبت عبادت و اکثار صوم و نشستن بر گرسنگی
و ملازمت قرائت کتب و تعلیم مردان و زنان را امر فرمودی و بقای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک

لون:

لذت والم وثواب وعقاب قابل بودی هرگز فرح وحزن او بحد افراط نکشید وکسی او را گریان وخندان ندید
واول کسی که گفت که مال دوستان در میان ایشان مشاعست او بود وحکمت را برموز اداکردی واورا گریان
وخندان ندید ومستور داشتی وچون اهل صور بجهة استیلای اعدا جلا دردی نمود پدر فیثاغورس با فرزندان
واصحاب از آن دیار بشهر ساموس رفت ومدتی در آنجا معزز ومحترم زندگی کرد واز ساموس بانطاکیه آمدند
وحاکم آن دیار فیثاغورس را بفرزندی قبول کرده بمعلمان لغت وادب وعلم موسیقی تعلیم نمود وچون بحد شباب
رسید او را بشهر سیلطون فرستاد نزد یکی از حکمای متبحر تا هندسه ونجوم را بیاموخت وچون درین علوم ماهر
گشت نایره محبت علم وحکمت در ضمیر او اشتعال یافته بشهرهای دور ونزدیک متوجه شد وبمعمورهٔ کاهنان آن
سرزمین را ملازمت نموده وبتحصیل مسایل حکمی کوشیده هر نوع خط از ایشان بیاموخت خط عامه وکاهنان وملوک
وعاقبت بهدایت امم پرداخت ایشان را از خطا وعصیان واعتقاد ناصواب باز داشت وبشهر ساموس رجوع فرموده
برای او منزلی خوب وموضعی خرم جهت تعلیم مرتب داشتند واهالی شهر در استفاده مواظبت وملازمت نمودند
ودر زمانی اندک که بسیاری از مردم آن بلده در علم وحکمت مشهور شدند ودر صلاح ومسازن ومردی وبزرگی
از نصایح ومواعظ انتفاع می یافتند واز مهلکات رذایل بساحل نجات می شتافتند وبیشتر از ملوک اطراف بزیارت
او میرفتند وگویند دویست وهشتاد نسخه در فنون مختلفه تصنیف فرموده ودر اواخر عمر او را ببعضی از اماکن اتفاق
سفری افتاده وچون بمقصد رسید در خانه یکی از عظمای شهر فرود آمده جمعی کثیر بخدمت مبادرت نمودند ناگاه شخصی
از معارف که بعلو نسب وکثرت مال وبسیاری اعوان وانصار از اقران خویش ممتاز بود بمجلس درآمد چنانکه
عادت ابلهان ومغروران باشد بستایش نفس خویش نموده بحرکات ناپسندیده خود را در معرض اعتراض آورد
وفیثاغورس او را از امور ناشایست نهی فرموده بالتفات مکارم اخلاق تحریص کرد جهل مرکب وسرشت بد آن شخص را
باعث گشت که اقارب واتباع خود را جمع آورده بر سر فیثاغورس ومتابعان چون بلای ناگهان فرود آمد
وحکیم ربانی را بوساوس شیطانی مشافهه دشنام داده کلمات سفیهانه بر زبان راند وطایفه از تلامذه فیثاغورس
بجواب مشغول گشته آتش فتنه بالا گرفت چنانچه چهل نفس از هواخواهان حکیم کشته شد وباقی بگریختند واهل شهر بعد
حیله آن ذات بی بدیل را در لباس ظلام از شهر بیرون آورده بعضی را با او همراه کردند فیثاغورس را از شهر بشهر
گریزانیده واعدای وی تعاقب نموده در قصری از قصور بنا بر ضرورت متحصن گشت ودشمنان از ظفر بر وی وفتح
آن قصر مایوس گشته هیزم ونفط بسیار جمع آورده آتش زدند وشاگردان او را در میان گرفته ابدان خود را
فدا کردند واز اطراف وارد وضعف جوع چند روز حکیمی را غشی روی نمود که دیگر مکافات افاقت نداشت
وکان امر الله قدرا مقدورا از سخنان اوست که چه ناقصست مردم را که در ظرفهای نفیس جلیل القدر سخن گویند واگر ایشان را

قوت و مکنت آن نباشد از گویندگان بشنوند و گفت ظاهر در اوقات خلوات از راندن شهوات از خود بیشتر
شرم دارد که از دیگران و گفت جهد آن کن که ناکردنی را در دل نگذرانی و فرمود که عقاب کردن با نفس خود از
عقاب یاران نافع تر است و فرمود که آنکس که ترا بر عیب تو مطلع گرداند عزیز تر دار از آنکس که ترا مدح در وغ
میگوید و گفت می باید که همه آن کنی که می شاید نه آنکه میخواهی و فرمود که بیشتر آفات که بر حیوانات لاحق شود
عدم نطق است و حدوث بلا انسان را وجود کلام روزی مردی را دید که ظاهر خود را بلباس فاخر آراسته بود و در
وقت سخن گفتن از ولی و خطایای بسیار چنانچه از بعضی سوال و اکابر زبان صادر میگردد و صدور می یافت و چون
حکیم جامه نفیس و کلام سقیم او را مشاهده نمود فرمود که ای فلان یا سخنی لایق لباس گوی و یا جامه را فرا خور سخن بپوش
یکی از برادران که محب علم بود در وقت کبر سن شرم میداشت که بتحصیل مشغول شود گفت شرمت می آید که در آخر
عالم تر از آن باشی که در اول مکوحه او را در زمین غربت سفر آخرت پیش آمد و اصحاب و ملازمان خدمتش را در باب
وفات او در حالت دوری از وطن سخن می گفتند و بجز میخوردند گفت ای برادران بدانید که میان مرگ غریب و
شهری هیچ فرقی نیست که طریق سوی آخرت از جمله جهات متساویست کتاب جوانی که در تحصیل علم تهاون مینمود نظر
کرده فرمود که جوان اگر در تحمل عنا و مشقت تعلیم شکیبایی را شعار خود سازی هر آینه که بر شقاوت و مذلت جهل صبر باید
نمود از سخنان اوست که محبوب جناب حق آنکس است که افکار ردیه و خواطر قبیحه را امتثال ننماید و سخن در ذات
و صفات باری تبارک و تعالی آنکس را رسد که بر ان سخن اعمال و افعال را که شایسته و پسندیده حق باشد مقدم
دارد مولد او مدینه حکماست و چون بجهت بقای نسل او را به تزویج تحریص نمودند
و در آن باب شرایط تاکید بتقدیم رسانیدند جواب داد که اگر از ین معنی چاره نیست زنی بدست آرم که در سفاهت
بی نظیر و در سلاطت بی شبیه باشد تا بر جفاهای وی صبر کرده بر احتمال جهل خاص و عام قدرتی پیدا کنم و در باب
تنظیم حکمت کدی رسید و نهایتی انجامید که کار را بر متاخران دشوار گردانیده شاگردانه مسایل حکمت در بطون
صحف ثبت میکرد و گفت که حکمت طاهر است و مقدس پستتر و مستودع آن نفوس زنده نشاید و صیانت
و شه پراو از پوستهای مرده و دلهای متمردان واجبست لاجرم شیخ کتابی تصنیف نکرد و افاده او همه بطریق
املا و تلقین بودی چه او نیز استفاده علم و حکمت از استاد خود برین نوال کرد روزی از استاد پرسید که
روزی چرا امانت گذاری مسموعات خود را بدون کردانم جواب داد که من هرگز نگویم که علم را از دل زنده بر
پوست بهایم نشسته مرده نقل کن و حفاظت انکار که کسی در میان راه از تو چیزی امتحان کرده یا از سر احتیاج مسئله
پرسید و هیچ مستحضر نباید که از وی مهلت خواهی تا بخانه رجوع کنی و در کتاب نظر اندازی پس اگر یمنی خوب میباشد
حفظ را ملازمت باید نمود که از و مهلت خواهی تا بخانه و ستراط فرموده استاد عمل نموده در حکمت بدرجه رسید که بالا

ترا از آن ممکن نبود و علم را با زهد و قلت التفات بزخارف دنیا منضم ساخت و از جور و قصور صحبت زن سلیطه
و خانهٔ تنگ و شکسته قناعت نمود و رسم ملوک یونان چنان بود که چون ایشان را با دشمن ملاقات واقع شدی و بحسب
ضرورت محاربه حادث گشتی حکمای آن عهد را در سفرها با خود بردندی و چون بحضور ایشان تیمن و تبرک جستندی
و در آن اوان بحسب استمرار آن قاعدهٔ پادشاه وقت سقراط را در سفری که او را روی نمود مصاحبت خود گردانیده
و بهنگام نزول خیمه او خم بودی روزی پادشاه را بر در خم نشیمن او گذر افتاد و او را نزد آن خم در برابر چشمهٔ خورشید برای
دفع سرما نشسته بود و گفت ای سقراط ترا آمدن پیش ما مانع گشت و با صحبت ما اقبال نمی‌نمایی جواب داد که اشتغال
باقامت اسباب حیات پادشاهان موجود است خدمت ترا کی اشتهی گفت که از تو بمن رسانیده‌اند که عبید
اصنام را زیانکار میگویی سقراط فرمود که من چنین نمی‌گویم بلکه میگویم عبادت ایشان ملک را نافع است چه اصلاح حال
رعایا و استخراج اموال بارتکاب آن میتوانند کردن لیکن چون سقراط معلوم است که او را خالقیست روزی رسان
قادر بر مکافات اسارت و احسان از عبادت چنین کسی به پرستش جمادات پردازی پادشاه سوال کرد که بمن
هیچ حاجتی فرمود که آری عنان را معطوف ساختن و از این موضع حرکت فرمودن که سایهٔ تو شعاع آفتاب را از من
باز میدارد و پادشاه فرمان داد که خلعت گرانمایه و زر و جواهر بسیار به وی دهند سقراط گفت وعدهٔ پادشاه به
تهیهٔ اسباب حیات سببی یافت و این زمان او را رات مودت میشود و دل میدارد مرا العاب کرم و احتیاج زر منی
احتیاج نیست چه آنکه سقراط بدان محتاج است در جمیع اوقات و عموم حالات با اوست و از کلمات و نکات
حکمت را رموز گفتی و از آنکه فرموده که چون تفتیش عدت حیات تقدیم داشتم موت را با نام شناختم که چون
می باید زیستن یعنی آنکس که مطلوب او حیات ابدی و بقای طیب مخلد است باید که در اماتت نفس از مجموع افعال
جسمانی بقدر قوت بشری در وی گزیند تا بمقصود رسد و گفت تابع روزی را در بلندی مسکن تو روشن نشود
یعنی تابع حس را از تصرف کردن از جنبه‌های غیر نافع معزول نکنی نفس تو نورانی نگردد و فرموده که از میزان در
مگذر یعنی از حق تجاوز مکن و گفت در وقت رواج مورچه مباش یعنی بهنگام بری درجمع و از خار خوض منمای و فرموده
که هیچ زمانی نیست که در آن زمان فضل ربی مفقود باشد یعنی اکتساب فضل در هیچ وقتی ممتنع نیست آورده‌اند که
چون سروران بت‌پرستان اطلاع یافتند که سقراط را از عبادت اوثان باز میدارد و به بندگی خالق عالم واحد
دعوت می‌کند بر کشتن او فتوی دادند و در آن باب مبالغه کردند و هر چند پادشاه را جانب وی میل تمام بود
لیکن از تقاضای اتقیه تجاوز نمی‌توانست کرد و پادشاه در این امر چاره‌جوی شده نه و سقراط را طلب داشت و التماس
نمود که دست از آن دعوت باز دارد قبول نکرد پادشاه گفت قتل تو ناگزیر شده چه بواسطهٔ محبت و حمایت تو
ملک را در معرض انتقال نتوان آورد آنچه ترا آسان می‌نماید اختیار کن سقراط اشارت به زهر نمود پادشاه بطلبی اورا

مبذول داشته کسی را جهت آوردن آنچه محتاج الیه بود بجانب هیکل او فرمودن ارسال فرموده و آن زمان این قاعده
رامرعی میداشتند که تا کشتی از آن هیکل رجوع نکردی در خون ریختن کسی شروع ننمودی و کشتی بسبب هبوب بادهای
مخالف مدتی در دریا مانده افلاطون که یکی از تلامذهٔ معتبر وی بود و بجاه و ثروت اتصاف داشت معروض سقراط
گردانید که وصول کشتی نزدیک شد و ما قومی را که عداوت چنین با تو ورزیدن گرفتند بمال بسیار وعده داده ایم
بدان قرار که شب از زندان فرار نموده بجانب رومیه روی و آنجا اقامت نمایی سقراط فرمود که ترا قلت مال من معلوم است
و اطلاع داری که همه مال و اسباب من چهارصد درم نرسد افلاطون گفت که بندگان و ملازمان را اضعاف ملتمس قدم
حاصل است و برای سلامت و نجات ذات شریف تو از میان دل و جان باخلاص تمام ایستاده ایم سقراط فرمود
که این شهر مولد و منشای منست و جایی که این همه بلا و محنت از ایشان بمن رسیده دوستان و همزادان و خویش و پیوند
من اند و موجب این ابتلا جز مخالفت دین و طعن در ظلم و جور و افعال ناپسندیده و اخلاق ناشایست و کفر و عبادت اصنام
و انکار وجود واجب الوجود نیست و این حالت که بسبب آن واجب القتل شده ام بهر جا که توجه نمایم و بهر شهر که
اقامت نمایم ملازم منست و اهل رومیه با من آن مناسبت ندارند که اهل شهر و چون از خویش خود این همه بلا و
مکروه مشاهده رفت از مردم رومیه چه توقع توان داشت افلاطون گفت که از پریشانی عیال و فرزندان نیندیشی
فرمود که ایشان در میان شما ضایع نمانند و چون سفینه مراجعت نمود روز دیگر گفته و بت پرستان زندان نزد سقراط
آمدند و زمانی اقامت کرده بند از پای او برداشته و بیرون رفتند و زندانبان شاگردان را در مجلس وی در آورد
و سقراط از سریر فرود آمده گفت ساق خود را از ثقل حدید متاذی شده بود می مالید و می نالید و در آن اثنا میگفت
که فعل سیاسات الهی چه عجیب است که اضداد را ببعضی قرین ساخته چنانچه هیچ لذتی بی تبع المی و المی لاحقه لذتی نمی توان یافت
و میان ایشان این سخن موجب بحث و مناظره گشت و مستفیدان در سوال شروع نمودند و بعضی ازیشان گردان متردد
در افعال نفسانی چیزی پرسیدند و جواب آن از بعد از مذاکره بسیار بر وجهی یاد کرد که ایشان را در تحقیق آن شکی نماند
و او همچنان در حالت سرور و بهجت فراخ و لطف معهود بود که زنانش به مفارقت دوستان و فرزندان او را مضطر
گردانیده و نه خوف فوت و فزع موت خاطر جمع او را پریشان ساخت و آنجماعت از جرأت و قوت جمع و فور شکیبایی او
در آن واقعه تعجبها نموده از فراق و فوات وی تحسر خوردند و سقراط بدیشان گفت که مرا میان حالت که مشاهده
میکنید و حالتی دیگر فرقی نیست و اگر این زمان از اصحاب کرام و رفقای اشراف افتراق می افتد با برادران دیگر
که در سفر آخرت بر ما پیش گرفته اند اتصال خواهد شد و چون سخن ایشان در حرکت نفس بعد از آنکه آن را نهایت تحقیق رسانیدند
بآنجا آمد از ساعات عالم و حرکات عالم و ترکیب عناصر سوالها کردند و همه را جواب صواب مقرون داشته از علوم الهی و اسرار
ربانی حکایات بسیار بریشان بی خاطر ایشان فرو خواند و چون از آن فارغ گشت فرمود که همانا وقت آن آمده که

سوی من را بشوییم و نماز کنیم و تکلیف شستن مرده از مردم برداریم اما شما سوی اهالی خود مراجعت نمایید آنگاه برخواست و در
خانه رفت و باغتسال مشغول شد و در اقامت نماز شروع کرد و زمانی دراز درنگ کرده و چون از نماز فارغ شد
بیرون آمد و اصحاب و فرزندان خود را بخواند و وصیت کرده وداع کرد که بعد از آن خانه جمعی را که در قتل او سعی نموده
بودند درآمد و شربت ناگوار زهر را در پیش او نهاده سجده کردند و عذرها خواست و گفت که مرا معلوم است که در حق
تو ظلم میرود و لیکن درین باب مامورم و میدانی که مامور معذور است این شربت از بر اضطرار تناول باید کرد این
سخن گفته بگریست و بیرون آمد و چون سقراط زهر را تناول فرمود فریاد از نهاد شاگردان برآمد و سقراط روی با یشان
آورد و ایشان را ملامت کرده گفت زنان را از برای آن بازگردانیدم تا از زحمت گریه و جزعی که مقتضی رقت طبیعت
ایشانست فارغ شوم خود مرد از ای بیم که بفعل زنان مشغول شدند و بعد از تناول شربت بدگوار آمد شد مینمود تا
برودت قدم او استیلا یافت و از حرکت فرو مانده بنشست و غلامی هر دو قدم او می مالید و او ذکر خدای تعالی
بر زبان می گذرانید و افریطون در آن حالت از وصیتی التماس نموده سقراط فرمود که بر شما باد که از حکم نطایح و مواعظ
من که پیش ازین استماع کرده اید درنگذرید و دست او را گرفته بر روی مالید و چشم بهم بازکرده گفت جان خود
بقابض ارواح حکما تسلیم کردم انا لله و انا الیه راجعون منقولست که سقراط مردی بسیار عبادت خلق دوست و حلو
دوست قلیل الاکل والشرب و اما اذا کر موت طالب سوم تاضی خلق لباس با هیبت سخن خوش در اقوال و افعال و
و اخلاق او هیچ خلل موجود نه مدت صد و نه سال عمر یافت و دوازده هزار تلمید و شاگرد داشت اللهم ارحمه از
سخنان اوست که نفس فاضل شریف را جنس قبول خلق و نفس خسیس ناقص را برعت میل سوی باطل توان شناخت
و فرمود که توقف نفس از آنکه بر و مشتبه شود و قبول آنکه بر و متضح گردد علامت ذکا و فطنت است و گفت اگر کسی در
علمی که بر حقیقت آن اطلاع ندارد و بر دقایق آن واقف نباشد سخن نگوید خلاف از میان مردمان برخیزد
و نایره جدال فرونشیند و فرمود که از کسی که دل او شما را دشمن دارد و بر حذر باشید و گفت مرد کامل تمام
موفقت که دشمن از و ایمن و زندگانی کنند نه آنکه دوستان از وی ترسان و لرزان باشند و فرمود که دنیا با آتشی
می ماند افروخته بر سر راه هر که از آن آتش قدری اقتباس کند باستضاءت طریق خود بدان مهیا سازد و از شر آن
سلامت یابد و هر که بیشتر از آن طلبد از احراق و حرارت آن زید افلاطون الهی را که از جمله شاگردان او بود سوی
پیش آمده و گفت اوزبته شرط وداع بجای آورد و وصیتی از و التماس نمود سقراط فرمود که بکسی که او را می شناسی
بدگمان مباش و از کسی که ترا با او سببی موافقی نباشد بر حذر باش و در طریقی یکی از جمله اتباع و خدم شو و از
ملالت و بدخوئی دوری گزین و شب چون بمنزل فرود آیی بی پای افزار مرو و از چشیدن نباتی که علم تو شامل حال آن نیست
و مزاج آن نباشد اجتناب کن و بکوتاهی راههای مجهول فریفته مشو و از درازی شوارع اندیشه مدار روزی یکی از شاگردان

خود را فرمود که ای پسر اگر ترا از زمان ناگزیر است می باید که صحبت تو با ایشان بر مثال خوردن مردار بقدر ضرورت و قدر حاجت و
سد رمق باشد و هر که از مردار بیش از حاجت تناول کند بیمار شود بلکه هلاک گردد و در بعضی از اسفار با توانگری بسیار
مال همراه شد و قطاع الطریق بدیشان رسیدند مرد متمول می گفت وای اگر مرا بشناسند و سقراط میفرمود وای مرا
اگر مرا نشناسند از کلمات اوست که چون خشم بالا گرفت و در ان زمان مدارا و حلم را شعار خود سازد و خدا که
فورا آن غضب منعدم گشت اگر مواخذه و عتابی کنی شاید و فرمود که دنیا صورتیست که در صحیفه نگاشته اند و از شر بعضی
بعضی لازم آید و گفت دوستان را پیش هر که بینی ثنا گوی که بهر مایهٔ مودت چنین ثنا نیست و مادهٔ عداوت ذکر قبیح
شخصی او را برانکه از خاندان بزرگ نبود سرزنش کرد جواب داد که اهل بیت من بنا بر زعم تو بر من عار نه و تو ننگ نفسی الام
بر خواندن خویش افلاطون الهی از و سوال کرد که سزاوار رحمت کیست و کارهای مردم که ضایع ماند و نتیجه نعمت حق تعالی
بچه چیز کای تو آن آورد گفت سزاوار رحمت هر کسی توانند بود نیکوکاری که خدمت امیر فاجر کند چه او همیشه آن بیند
و شنود که نباید دید و نباید شنید و دوام از صحبت ملول و محزون باشد و عاقلی که مربی او جاهلی باشد که همیشه که
در تعب و غم گرفتار بود و کریمی که محتاج بسی گردد که از خضوع و قبول مذلت چاره نه بیند و کارهای وقتی ضایع گردد
که تدبیر آن نزد کسی باشد که از و قبول نکنند و سلاح را کسی بر دارد که از استعمال آن عاجز آید و مال در دست کسی افتد
که در صرف آن بخیلی ورزد و نتیجه نعمت حق غرا اسمه بکثرت شکر و لزوم طاعت و اجتناب از معصیت است افلاطون
بعد از استماع این کلمات ملازمت سقراط را اختیار کرده تا زمانی از وی جدا شد از وی پرسیدند که از خدمت
حکمت ترا چه فایده و منفعت حاصل شد گفت از این فایده چه بهتر که خود را چون ایستاده می بینم بر کنار دریای و مشاهده
میکنم که جاهلان چون غرق میشوند و شخصی او را گفت که من ترا روزی بفلان نام بردم و او ترا نشناخت گفت او را زیان
دارد و نا شناختن من آن شخص را هیچ زیان نیست نه زیرا که من بمعرفت چنین مردی موصوف نیستم و هر که من نزد او مجهول
باشد الا خسیس فهمی را گفت که مترتب از حب نصیحت است منهزم جواب داد که مرگ بدتر از فضیحت است
سقراط را فرمود که حیات را بر موت آن وقت فضلت تواند بود که نجات از مرگ موذی باشد کیات ثانیه
لیکن چون منفعتی بزندگانی روی کرد و مردن نازان زیستن بسیار بهتر تواند بود در مجلس بعضی روسا شخصی بالای او
می نشست و آن صورت موجب غلظت او نشد و گفتند که بدین بی آبی و چون خشم نگرفتی جواب داد که شکست
که این دیوار که در برابر ماست از جا فرا آن مجلس بالاتر است و هیچکس از ان خشمناک نیست و غضب ومی ورنجی
لازم آمدی او را بر همت من ارتفاع بودی لیکن چون همت رفیع است مجلس من اعلی و منزلت او ادنی باشد از الفاظ دری
گوهر بار اوست که از قبول کردن حق از هر که شنوی اگر چه آنکس بی قدر و حقیر باشد شرم مدار که قیمت در از غوا
غواص نقصان نپذیرد و فرمود که هر که ترا برای تو دوست دارد او را بنوازش و احسان مخصوص گردان و گفت چون

ندانی بپرس و اگر بد کنی پشیمان باش و چون پشیمان گشتی دست از آن کار باز دار و چون با کسی نیکویی کردی بدی او را
بپوشان و اگر بر کسی چیزی بندی او را بگوی و سخن خویش کسیل کن و گفت هر که طالب اتصال دوستان باشد و خواهند
اختلاط اخوان باید که نفس خود را که در وقتی که در آرزوی خواست با او موافقت نمایند باز دارند اگر بران جبر تواند
کرد عشرت او با ایشان خوش باشد و الا وحدت و انزوا جوید از سخنان اوست که عجز مرد از سه خصلت معلوم گردد
از قلت التفات بمصالح نفس و مخالفت شهوت و قبول کردن سخن زن در آنچه میداند و در آنچه نمیداند و گفتند که از چیست
که ترا هرگز اندوهناک ندیدیم گفت از برای آنکه مرا چیزی نیست که اگر از من ضایع شود از فوت آن اندوه لازم آید از
سخنان اوست که کشش کسی است که هرگز از ایشان شکایت مفارقت نگوید حقود و حسود و نو عهد بتوانگری و دارنده که از
فقر درویشی خایف بود و طالب مرتبه که قدر آن از آن قاصر بود و جاهلی که با اهل ادب و علم مجالست کند شخصی بدو گفت
که همه حکمت رای شناسی و مردم را در تحصیل آن ترغیب میکنی و شب به روشنی میگذرانی پس حکمت ترا از چه بی نیازی داد گفت
از الم آنچه که ترا بر منت از کلمات اوست که معرفت آدمی نفس خود را که تا بسنگی کدام دارد و بدان مشغول شود
از حکمتهای بزرگست **ذکر دیو جانس حکیم** اصحاب تواریخ گفته اند که او یگانه و حکیم ترین زمان خود بود
در زهد و خلوت بدرجه علیا رسیده بود و در فراغت و تجرد بحدی انجامیده که دست از دنیا و ما فیها بکلی باز داشته ماوی و
حق داشت یا روزی مسکنی مقرر و نه ماوای معین داشت و هر جا رسیدی بیتوته کردی که تاریکی شب بر او درآمدی
و چون گرسنه شدی هر جا که طعام یافتی از خوردن آن امتناع ننمودی و از ملبوسات صوف اختیار کردی و تا وقت رحلت
بر یک طریق رفت و بر یک نمط ثبات نمود روزی پادشاه وقت را بر مقام او اتفاق قرار افتاد و چون دیو جانس را
دید عنان اسب باز کشید و او را پرسش گرم نمود و حکیم قیام و تعظیمی که لایق ملوک باشد بجای نیاورد و پادشاه را
سطوت سلطنت بران داشت که از غضب گفت ای دیو جانس تو چنان پنداری که از من بی نیازی و توانی
بود و دیو جانس جواب داد که مرا ببندهٔ بندهٔ خود چه احتیاج باشد پادشاه پرسید که بندهٔ بندهٔ تو چه کس است گفت تو
زیرا که حرص و شهوت را مقهور خویش گردانیده ام و بر این دو شخص ذمیم مالک و مستولی شده ام و تو مقهور و مغلوب و بنده
حرص و شهوتی پادشاه فرمود که از ملک و مال و اسباب فراغت هر چه طلب داری مبذول است گفت از تو
چه چیز طلبم که من از تو توانگرترم پادشاه گفت که باید که به بی نیازی که رسیدی گفت چون اکتفای من بقلیل بیشتر از
باشد که اکتفای تو بکثیر از تو توانگرترم از سخنان اوست که چون سبکی دیدی که صاحب خود را افکنده است و در پی او در
سنگهای گران او را از عقب خود باز گردان که روزی ترا افکنده است در پی دیگران رود و با جوانی که درویش از
برای جمال ظریف و نقش تن حلیه ادب تهی بود خطاب کرد که ای پر فضایل نقش را نکاپس روی ساختی از وی پرسیدند که
اکل و شرب کدام وقت گفت که هر چی را که دست دسی و اسباب مهیاست چون گرسنه شوند طایفه را که نیست

که طعام بیابند ازوی سوال کردند که دوستان چه چیزانند گفت یک نفس در اجسام متفرق اند و پرسیدند که چرا مردم را نصیحت
دادی گفت اشرار را برای عبرت ناموده و اخیار را بجهت آنکه اشرار را نصیحت نمیکنند و از بدی باز نمیدارند بدو گفتند که
فلان کس بهر شهری که ممکن باشد ترا یاد میکند گفت از برای آنکه او چیزی راه نبرد بدو گفتند که تو از اکلی چرا میگویند گفت بواسطه
آنکه کلمه حق را بدرستی در روی اهل باطل میگویم و بر جهال بانگ میزنم و حکما را تملق مینمایم قومی را دید که بدفی زنی اشتغال بوده‌اند
گفت زهی داماد مرگ که شما را پیدا شد بعضی بیجان بدو گفتند که چه بودی که برای آسایش تو خانه معین گشتی گفت اگر
همه را آسایش در خانه است مرا آسایش در آنست که خانه نیست و چون اسکندر را فتح شهری که مولد و منشأ او
بود میسر گشت هم در آن روز بزیارت او رفت و حکیم را خفته یافته پای بر وی زد که برخیز که شهر تو بر دست من مفتوح
گشت جواب داد که فتح امصار عادت شهریار آنست ولگد زدن کار خران دو کس را که زمان بسیار در صحبت یکدیگر
گذرانیده بودند و اسباب صداقت و محبت در میان ایشان استحکام تمام یافته مشاهده فرمود و از حال ایشان
استفسار نموده گفتند دوستانند که اگر راست میگویند دوستانند چرا یکی توانگر است و یکی درویش روزی
به بلندی ایستاده باواز بلند گفت ای مردمان خلقی انبوه باعتقادی که درباره او داشتند جمع شدند فرمود که
من مردمان را خواندم نه شما را از و پرسیدند که انگشتری را چرا در انگشت راست میداری گفت تا مردم فضول و کاهل را
که بکار خود مشغول نباشند بشناسم روزی پیش اسکندر در آمد و شاعری را دید که در خدمت او ایستاده قصیده
در مدح وی خواند و حکیم از سر فراغت نان پاره که در بغل داشت بیرون آورده بخوردن آن مشغول شد گفتند که شنیدن
مدح پادشاه را به خوردن نان اختیار کردی فرمود که نان خوردن نافع تر از شنیدن کذب بی محصل است روزی
اسکندر بخواص و مقربان حضرت اوانی زر و سیم بخشش میکرد درین جا پس آنجا حاضر بود با وی حصه ارزانی داشت
وی قبول نکرده اسکندر را از سر خشم فرمود که سگ را گرسنه و ذلیل باید داشت تا متابعت نماید حکیم گفت آری
لیکن شایسته که دیگران نان بدو عرضه ندارند پوشیده نماند که این اسکندر غیر اسکندر فیلقوس است از و پرسیدند
که چرا بنفس خویش در محاربه اعدای دین قیام نمینمایی جواب داد که مرا از آنچه آدمیانه است و نفعی مجرد نیست چون
در تقنیع آن سعی تمام بر چه چیز اینجا توانم نمود او را بر ترک تزویج و اعراض از خطبه عتاب کردند گفت من صبر را بر کسر
حدت شهوت آسانتر از احتمال مشقت رعایت و متکلف عیال یافتم روزی اسکندر از علمای خویش پرسید
که اکتساب ثواب بچه چیز توان کرد و نو جانش فرمود که بافعال خیر و ترا قدرت آنست که رعیت را در همه عمر
ممکن نگردد برعشاری او و اگذر اتفاق عشار او پرسید که در توبره چیزی داری گفت آری چون عشار شرط تفتیش
بجای آورد هیچ نیافت گفت آنچه فرمودی کجاست سینه خود را باز نمود گفت که فرزانه در مال من نیست و این خزینه است
که هیچ آفریده از دزد و دوامی و فشار بران تمکن دست رسی نیست **ذکر افلاطون حکیم** معنی افلاطون بلغت یونانی

نام منفعت کثیر علم بود پدر و مادرش از اعیان و اشراف یونانیان و از فرزندان اسقلیبیوس بوده و از حال صبی بتعلم
علم لغت و نحو و شعر و عروض روزگار گذرانید چنانچه در آن شیوه مهارت و شهرتی تمام حاصل کرد تا روزی بمجلس سقراط حاضر
گشت اتفاقا او مذمت جماعتی میکرد که همگی اوقات خود را مصروف شعر و شاعری گردانیده و از تحصیل سایر کمالات
روی گردان شده بودند و این سخن موثر افتاده مدت پنجسال متوالی ملازمت سقراط نمود و باکتساب علوم حکمی پرداخت
و چون سقراط بدار البقا آرام گرفت افلاطون بدیار مصر رفته بملازمت تلامذهٔ فیثاغورس مستعد گشت جمله معلومات
آن قوم در ضبط خویش آورد و از آنجا باثینه مدینه حکما مراجعت کرده در مدرسه بنا نهاد و خلایق بتعلیم و تعلم مسایل حکمت
پرداختند و از آن شهر بسقلیا رفت و او را با دنوسوس حاکم آن بلده مکارحات و مناظرات اتفاق افتاده ببلاها
صعب گرفتار آمد و عاقبت الامر از آن محن بفضل باری تعالی خلاص گشته باثینه رجوع کرد و در میان آن مردم بهترین سرو خونریزی
اعمال زندگانی پیش گرفت و در اعانت ضعیفان و مظلومان غایت جهد مبذول داشت و از وی چون درخواستند که توریت
اموات را تقلید کند امتناع نمود چه میدید و میدانست که سلوک جادهٔ ناصواب اهل آن دیار اعاده شده است و اگر آن قوم
را بترک رسم معهود که آبا و اجداد خویش را بران یافته اند الزام نماید بدو آن رسد که بسقراط رسید افلاطون
مردی بود اسمر اللون معتدل قامت تمام اندام خوب صورت در مکارم اخلاق و محاسن افعال بی نظیر با غربا و
خویشان کثیر الاحسان خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات در صحرا تنها گشتی و چون مردم او را طلب کردندی
آواز گریه اش بیافتندی مدت عمر او هشتاد و یکسال بود مؤلف تاریخ حکما گوید که اسامی شصت و پنج نسخه از مصنفات
او بما رسیده رحمه الله تعالی رحمة واسعة از سخنان اوست که کامل مرد آنرا توان شناخت که اگر ازو هفوه‌ای
صادر شود بدان اعتراف نماید و در وقت مذمت او را غضب از جای نبرد و بهنگام مدح نخوت و تکبر راه بدو نیابد
مباشرت کار خیر و عمل صالح بتکلف نکند و در بارهٔ جوانی که ضیاع و عقار بسیار از پدر میراث یافته بود و همه را
چنانچه عادت خواجه زادگان بی تجربه باشد در معرض ضیاع آورده فرمود که پیش ازین میدیدم که زمین مردم را فرو
میبرد و این زمان می بینم که مردم زمین را فرو میبرد مردی را که اندک می شنید و بسیار میگفت گفت که چرا اعتدال
نگاه نمیداری چه خدای تعالی آدمی را دو گوش و یک دهن از برای آن داده که ضعیف آنچه گوید بشنود و گفت که
چون مرد عالم و حکیم از خلق گریزان باشد او را طلب کنید و هر وقت که او ایشان را طلب کند از وی بگریزید و هر که
مردمان را عمل صالح فرماید و او نکند آنکس را ماند که چراغ برای روشن داشتن راه دیگران در دست دارد
جوانی از وی پرسید که این همه علم بچه بدست آوردی گفت بدان سبب که بیشتر از آن شراب که تو بروز میخوردی
من بشب روغن زیت میسوزانیدم و فرمود که پادشاه مانند جوی بزرگ بسیار آبست که جویهای کوچک منشعب
میشود پس اگر آب آن جوی بزرگ شیرین باشد آب جویهای کوچک را بر آن منوال توان یافت و اگر تلخ باشد

بیجمان از وی پرسیدند که ظالمتر مردمان بنفس خود کیست گفت آنکس که قدر خود نشناسد و تواضع کسی کند که او را اکرام نماید
و مدح کسی گوید که از فضیلت او بیخبر باشد و گفت هر جا که عقل تمام یابی حرص و شهوت را ناقص یابی و فرمود که با مرد حکیم
ستیزه منمای که آن ستیزه او را کمال خویش نتواند آورد و ملکه خشم او را زیادت گرداند و گفت که نفعی بیش از کسی متالم
میشود توانگری که بدرویشی افتاده و کسی که از عزیزی بذل خواری گرفتار شده و عالمی که جاهلان بر وی افسون کنند و گفت
نفعی بیش از کسی متالم میشود توانگری که بدرویشی که می باید که نزدیکان پادشاه حضرت او را دریایی دانند و خود را در میان
آن دریا ساکن کشتی و پیوسته از بلیه غرق حذر نمایند و فرمود که اگر چیزی بسختی خواهی داد او را امتحان سوال مکردان و گو بسته
و گفت که قلت عقل آدمی بکثرت کلامی که بوی تعلق ندارد و برای واجب نیست و خبر دادن از چیزی که از وی نپرسیدند و
نخواهند دانست و فرمود که ایاز ملتمسات اصحاب احتیاج را لغو امیندار که کس نمیداند که فردا چه عارض خواهد شد
و گفت چون خواهی که طبع کسی را بشناسی در بعضی کارها با وی مشورت کن تا بر جور و عدل و خیر و شر او نیک اشارت
واقف شوی و فرمود که ضعیفترین آدمیان آنکسی باشد که از کتمان سر خود عاجز آید و قوی ترین ایشان آنکس که بر غضب قادر
تر و صابرتر کسی که در درویشی را سازتر و قانع تر و توانگرتر کسی که بروزی راضی و شاکر باشد و گفت چون از تو در
مصلحت دولت و مملکت سعی جمیل ظاهر شود بر پادشاه منت منه و ذکر آن بر زبان مگذران و سخن و شمع بنوعی معروض دار
که بدروغ منسوب نگردی و فرمود که چون کلام متکلم با نیت او مطابق باشد سامع را بحرکت آرد و اگر مخالفت بود در
گوش نشنوند و موقع قبول نیابد و گفت که پیوسته فریاد رس آنکسان باشی که ایشان را در بلایی افتاده بینی بشرط آنکه فعل
ایشان را در آن محنت نینداخته باشد و فرمود که گوینده عمل مطلوب نه سرعت که مردم نخواهند پرسید که بچند مدت
از این عمل فراغت یافتی بلکه از جودت صنعت پرسند و گفت که علامت کمال عقل آدمی آنست که دو دشمن را دوست
خویش تواند داشتن و فرمود که ملول شدن از دوستان و اقرار بر ایشان علامت ضعف نفس است و گفت که
چون با دشمنی مخاصمه کنی در باب او از طاعت غضب حذر نمای که آن غضب ترا از دشمنی دشمن تر است و فرمود که بطالت
شادخو و طالع سعد مغرور مگرد و بر اعمال ناپسندیده پشیمان مباش و گفت که رای کسی که با تو در علم و موقت مساوی
باشد صایب تر از رای تو تواند بود در حق تو که رای او از هوای نفس تو خالیست و از نشان اوست که عدل را
یک صورتست و جور را صور بسیار و از اینست که جور آسانست و عدل دشوار چه اینی هر دو کنطا و صواب تر اند احتی
بی مانند که صواب اند از تعلیم و آدمیان دار بنا هی احتیاج دارد و خطا اند احتی بهیچ چیز از اینها محتاج نیست و از
الفاظ سنجیده اوست که شرف عقل بر هوای نفس آنست که عقل روزگار را بنده تو می سازد و هوای ترا بنده
روزگار میکرداند و فرمود که هر که پندارد که با سب خوب و جامه قیمتی فضیلت حاصل کند جاهل باشد بجهت آنکه فضیلت
اسب را است نه اسبان دیگر و جامه را بر جامهای دیگر نه او را بر مردم از وی پرسیدند که آدمی در حالت بری بر جمع مال

و بعضی است گفت از برای آنکه میدانند مردن و بدشمنان گذاشتن بهتر از آنست که در حال حیات بدوستان محتاج
شدن و گفت که افراط نمودن در نصیحت موجب تهمت است از وی سؤال کردند که کدام چیز است که بر شما حکیمان جمیع
میباید گفت از نخی که چون بر آن مضطر شویم اگر بگوییم دوستان برنجند و اگر نگوییم نقص ناموس شریعت باید پرسیدند
که کدام چیز بر شما خوار و آسان نماید جواب داد که ملامت جاهل و فرمود که درویشی که خویشتن را در سلک توانگران کشید
تصوری مینمایند که خود را ابرد مانی فربه نماید و آن الم را که بسبب ورم است پنهان دارد و در حالت نزع از کیفیت زندگانی
او در دنیا سؤال کردند که با خطرا در دار او در آمدم و متحیر رفتیم و اینک باکراه از و بیرون میروم و این قدر معلوم دارد که
هیچ معلوم ندارم و چون بسیار وصایای افلاطون که هر یک از آن دری گرانبهاست در آخر اخلاق ناصری که از
مؤلفات فاضل محقق خواجه نصیر الدین محمد طوسی است مسطور بود و آن کتابی مشهور است بتکرار آنها درین اوراق کلک بیان
اقبال ننمود **ذکر ارسطاطالیس بن نیقوماخس حکیم** معنی ارسطو در لغت اهل یونان کامل فاضل باشد و معنی نیقوماخس
محارب قاهر و پدر ارسطو در علم طب مهارتی تمام داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی میکرد و چون ارسطو بهشت سالگی
رسید پدر وی را از شهر اسطاغیرا که مولد او بود ببلاد اثینه که موسوم ببلاد حکما بود برد و بخواندن نحو و لغت و تحصیل فصاحت
و بلاغت و نظم و نثر امر فرمود و مدت نه سال در تعلم آنچه مذکور شد صرف نمود و یونانیان علم لغت را علم محیط گویند که
هیچکس نیست که بدان احتیاج ندارد و چون دران علم مهارتی یافت در فن اخلاق و سیاسات و طبیعی و الهی شروع
نمود و بخدمت افلاطون تردد کرده در زمره مستفیدان او منخرط گشت و دران علوم بمرتبه رسید که چون از افلاطون
درسی چیزی پرسیدندی فرمودی که تا وقت حضور مردمان صبر کنید و چون ارسطو حاضر گشتی در سخن شروع نمودی
و بعد از وفات افلاطون ببلاد حکما رفت و در آنجا مدرسه بنا نهاده بتدریس مسایل حکمت مشائین مشغول شد تا فیلقوس
اورا با مقدونیه دعوت فرمود و بدان صوب رفته مدتی آنجا توقف نمود و چون سلطنت باسکندر رسید و او را استوزی
دوردست اتفاق افتاده بهوای مقدونیه فراج ارسطو را ضد آن موافق نبود ببلاد اثینه بازگشت و مدت ده
سال در لوقین مقیم شد و دران موضع شخصی از کاهنان اورا مادون نام بمذهب او تشنیع زد و حاجتی از عهده او
نازار بر وی بای عاید و گفت او بتان را سجود نمیکند و تعظیم نمینماید و چون ارسطو این معنی را دانست و قصه سقراط را بخاطر گذرانید
از ایشان متوهم شده بطرف مولد خود توجه نمود و همت خود را بر تجدید عمارت مسقط راس خویش و تعظیم مصالح
مردم و تقویت ضعفا و رعایت جانب یتامی و اجابت ملتمسان علم مصروف داشت و از جانب ملوک بطرف او
وصلات و انعامات متواتر و متواصل گشت و آخر الامر بلزوم تفرج بجزیره از جزایر که قریب بوطن او بود از
مسکن بیرون آمده داعیه آن داشت که بعد از شفا بر تحقیق آن معنی نیز تالیف نماید قضا و قدر بر خلاف
تمنی او و مطلوب حایل گشت و اجل مقرر آن فیلسوف یونانی را بجوار رحمت ربانی رسانید و شاگردان جسد او را

در موضعی مناسب دفن کرده مرقدش را مزاری ساختند و هرگاه که مسئله بر حکما مشتبه میگشت بر سر قبر او می آمدند و القا
بحث میکردند تا حقیقت آن مسئله برایشان کشف میشد و ضبان اعتقاد داشتند که زیارت تربت او موجب ذکا و عقول
وصحت افکار و صفای اذهانست و از ملوک و ابنای ملوک شاگردان افاضل مشهور چون اسکندر و غیره بسیار گذاشت
و صد و بیست کتاب تصنیف کرد مدت عمرش شصت و هشت سال بود و او مردی بود تمام قامت بزرگ استخوان
سفید روی انبوه محاسن اشهل چشم کوچک دهن فراخ سینه در حالت تنهایی رفتارش بسرعت مقرون بود و در زمان
مفارقت اصحاب ببطؤ و تانی آمیخته در کم وقتی از مطالعه کتب و تصحیح مباحث فارغ گشتی برکنار جویبارها و میان مرغزار
طواف نمودی و استماع الحان و مجالست اهل ریاضت نمودی و صحبت ابنای زمان دوست داشتی در بحث و جدل بانصاف
میل کردی و بخطا و صواب معترف گشتی و در ملابس و مآکل و مناکح تجاوز از اعتدال جایز نشمردی از سخنان اوست که عالم
جاهل را بشناسد برای آنکه هیچ وقتی عالم نبوده است و فرمود که هیچ غنیمت در آن چیز که بزوال موسوم بود و هیچ
غنایمت در آن چیز که بعد از ثبات موصوف باشد قناعت ورز تا مستغنی گردی و بردبار باش تا شگفته شود و ایمن میباش
که بقای تو درو انگیت و گفت بدکار که نفس را بارتکاب آن رخصت دهی دیگری را عقوبت مکن و فرمود که رغبت
نمودن بصحبت کسی که از تو اعراض نماید موجب ذل نفس است و اعراض نمودن از کسی که بصحبت تو راغب است از فضول
همت بر مردی که دوست او بدبده بود دوانه کرد و گفت که چون چیزی را که از وی بستدند آنچه ازان او بود از و بستدند
که کدام حیوان بهترین جانورانست گفت آدمی که بزینت ادب آراسته باشد شخصی با او گفت که از تو بمن رسانیدند که
مرا غیبت کردی جواب داد که قدر تو نزد من بدان مرتبه نرسیده است که از اعمال فکر و مسایل حکمی و ارتکاب اعمال صالح
دست باز دارم و بغیبت گفتن تو اشتغال نمایم ازو پرسیدند که مرد عاقل را از چیزها او فارغتر کدام نیکوتر باشد گفت
آن چون کشتی که او در دریا غرق نشود و بادوی بهم آشنا کند اسکندر را گفت که آنچه مردمان را از تو شگفت می آید دو
چیز است یکی بسطت و وسعت مملکت و دیگری بلند همت و آنچه ترا بسبب آن دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع
و دیگری مواسا اکنون جهت آن کن که تعب ایشان را پیوسته با محبت جمع داری بدو گفتند که نگاه داشتن مال از
حکما پسندیده گفت حکیمان مال را برای آن نگاه میدارند که محتاج لئیمان نشوند و در جایی که لایق ایشان نباشد
بر پای نه ایستند متعلمی را پرسید که اینمعنی را فهم کردی گفت آری فرمود که اگر راست میگویی اثر آن در تو نمی بینم
متعلم سوال کرد که اثر فهم و ادراک گفت سر درد اهراز و ازنی هر دو ترا خالی یافتم اسکندر را گفت که چون خدای تبارک
و تعالی آنچه دوست میداری از ظفر و نصرت بتو داد تو نیز عفو را که محبوب حق است نگاه دار آورده اند که چون تعلیم
اسکندر همه را جواب بصواب گفت و ارسطو کای تحسین او را بانواع مکرمات بر [illegible] حاضران ارسطو را بظلم
نسبت کرده فعل و را از مقتضی حکمت مستبعد شمردند و موجب آن از وی سوال کردند جواب داد که اسکندر کودکی است

در حوزهٔ ملک و در کنار ناز و نعیم پرورش یافته خواستم که او را طعم ظلم بچشانم تا مرارت جور من و برا از حیف و تعدی باز دارد
از کلمات اوست که هرگز سامان کار پسندیده و خشمناک شادمان و جوانمرد بدخواه و بیمی توانگر و ملوک با وفا نتوان یافت
و گفت راحت با پاس و لذت ادراک برابرند و فرمود که خشنودی مردم غایتی ندارد که هیچکس آن را ادراک کند از وزرا پرسیدند
که بلاغت چیست گفت که املاک لفظی با افلال معنی تو نیست در نامه که نزد اسکندر فرستاد نوشت که مردم دو طبقه‌اند ارذال
و احرار انقیاد ارذال بسبب خدمت و اطاعت احرار بواسطهٔ حیا باید که هر یک ازین دو طبقه را بامری مخصوص گردانی در باب
فرقهٔ اولی بطیش و غلظت بجای آری و در حق زمرهٔ ثانیه احسان و افضال مبذول فرمایی و میباید که غضب تو از شدت
و قساوت خالی باشد که آن شیمهٔ سباع است و بکید ضعف و فتور نرسد که آن از اخلاق کودکانست و بدانکه اموری
که ملوک را از ارتکاب آنها گزیر نیست منحصر در سه چیز است احیای سنن جمیله و فتح بلدان و عمارت بقعه‌های ویران
منقولست که روزی ارسطو با یکی از ابنای ملوک که بجهت تعلم ملازمت او مینمود خطاب کرد که اگر پادشاهی بتو رسد
مکافات تعلیم من چه گونه کنی جواب داد که همه مهمات را بحسن تدبیر و صواب دید رای روشن تو مفوض گردانم و همین معنی را
از دیگری استفسار کرده آن ملکزاده گفت که ترا در ملک خود شریک سازم و چون نوبت باسکندر رسید فرمود که ای
خداوند استاد مرا از چیزی مپرس که فاعل آن بعد ازین خواهم بود و مرا مهلت ده تا اگر از لطف و امتنان حضرت
ملک وهاب عرصهٔ گیتی جولانگاه یکران من گردد نسبت بتو خدمتی تقدیم رسانم که لایق چون منی کسی باشد در باره چون
توی حکیم گفت پیوسته از حرکات و سکنات تو رواج سلطنت ربع مسکون بمشام من میرسید و از اقوال و افعال تو
این معنی را تفرس مینمودم و امروز بدین جواب مقرون بصواب مبانی آن فراست استحکام یافت و امید است که
عنقریب بتحقیق بپیوندد انشاء الله تعالی

ذکر بقراط طبیب

بعضی گفته‌اند که بقراط و دیمقراطیس در زمان بهمن بن اسفندیار
بوده‌اند گروهی گویند که ظهور او یعنی بقراط قبل از اسکندر رومی بصد سال بوده و بالجمله مؤلف تاریخ حکما او را بعد از
ارسطاطالیس ذکر کرده میگوید که بقراط بن ابرقلیس از تلامذهٔ اسقلبیوس ثانی است و از فرزندان اسقلبیوس اول
که صنعت طب او وضع کرده و اولاد خود را وصیت نمود که جز با واجب آن را از تعلم آن صناعت بحرمان موسوم سازند
تا عزت و شرف منحصر در خاندان او باشد و رای اسقلبیوس اول درین علم همه بر تجربه مقصور بود چه او را منی مذکور بود که ازین
هم بحصول موصول شده بود و مدت هزار و چهارصد و شانزده سال قول حکما در مسایل طبی بر منوال او جریان یافت تا آن زمان
که مینوس طبیب ظاهر گشت و تجربه را خطا شمرده قیاس را با آن منضم ساخت و پانصد و یازده سال اطبا تتبع او را بر خود
لازم شمرده تا برمانیدس طبیب آشکارا شد و تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس تنها عمل نمود و بعد از وفات او در میان
شاگردانش اختلاف پیدا شد بعضی تتبع تجربه را بر خود لازم شمردند و برخی در اصالت قیاس سخن گفتند و زمرهٔ گفتند
که علم طب از دانستن و بکار بردن حیله چند است و این اختلافات در میان ایشان پاید بود تا افلاطون طبیب اسم یافت

وچون او در اقوال متقدمان امعان نموده دانست که تجربه بی قیاس خطرناک است و قیاس بی تجربه مستلزم هلاک لاجرم جانب
تجربه و قیاس بود نگذاشت و بعد از هزار و چهارصد و بیست سال از فوت افلاطون طبیب اسقلبیوس ثانی پدید آمد و رای اورا
صواب دیده بر ان اعتماد نمود و بعد از فوت اسقلبیوس و موت بعضی از مستفیدانش که کفالت او طبابت میکردند
بقراط با کمال فضایل فرد او حید اجاند و صنعت و تجربه با اهتمام او تقویت یافت و چون دید که بنا بر منع غریبان از تعلم علم طب
این فن اندراس می پذیرد مجموع مسایل طبی را تدوین نموده بتعلیم و تعلم بیگانگان و اجازت داد و فرزندان را وصیت کرد که
در افادت اصحاب ذکا و فطنت فطنت نمایند و ببرکت آن رای سدید و آن فکر جمیل این علم شریف در میان خلایق انتشار
یافته و صیت معالجات باصواب او بهمه آفاق رسید آورده اند که یکی از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطیس ملک خود که
مولد و مسکن بقراط بود فرستاده استدعا حضور حکیم مشارالیه نمود و فرمود که صد قنطار زر هر قنطاری صد و بیست رطل
و هر رطلی نود مثقال جهت توشه راه آن یگانه آفاق تسلیم نمایند و چون فیلاطیس خراج گذار ملک فرس بود از اطاعت
چاره ندید و با بقراط گفت که اگر از اجابت این استدعا تعلل نمایی خود را ملکه پادشاه بود و رعیت را در معرض هلاک
آورده باشی که ما را بهیچ وجه طاقت مقاومت پادشاه عجم نیست و بقراط از این حدیث امتناع نموده در رفتن
تعلل نمود و چون سؤال و طلب مکرر شد و فیلاطیس در میان عدم اجابت بقراط و تکرار استدعای ملک فرس مضطر
گشت رفتن و نارفتن او را بمصلحت و صوابدید اهل شهر باز گذاشت ایشان از خروج او امتناع نموده و قتل و نهب را
بر مفارقت وی اختیار کردند رسول چون مبالغه یونانیان از در باره رفتن بقراط بحد افراط رسید صورت واقعه را معروض
ملک گردانید تا دست از طلب او باز داشت بقراط مردی بود خوب صورت سفید روی بزرگ سر میشی چشم منحنی
پشت صاحب غضب بطی الحرکه صایب القول اندک اکل بسیار صوم بود نود و پنج سال عمر یافت و از انجمله شانزده سال را
در کودکی و تعلم گذرانید و هفتاد و نه سال را در تصنیف و تعلیم صرف کرد از سخنان اوست که هر که خدمت و قرب سلاطین
اختیار نمود باید که از مضادت و ملال و اهانت و ادلال ایشان جزع نکند که غواص را از چشیدن آب شور چاره
نباشد و گفت هر کس که دوست دارد که نفس او دایم ماند آن را بیش از مردن بمیراند و فرمود که محبت میان دو عاقل نسبت
تشاکل عقل واقع شود و بدوام و ثبات متصل باشد و در میان دو احمق هر که دوستی پایدار نماند بجهت آنکه مقتضیات
عقل همه بر یک نسق و ترتیب است و نیز موجب طریق العقل واحد جایز باشد دو کس را که بر یک چیز اتفاق نمایند
و هرگز دو جاهل را بر یک امر باز کاری روی نماید و فرمود که حاصل من از فضیلت همین بود که بجهل خود اطلاع یافتم
و گفت باید که آدمی در دنیا خویشتن را چون کسی داند که او را برای جهت ضیافت برده اند اگر قدحی بدو دهند تناول
کند و اگر از وی بگذرانند قصد طلب نکند پس می باید که اهل و مال و اولاد را آن قدح داند و دنیا را سرای مهمانی
و قضا و قدر را میزبان و فرمود که سه چیز است که موجب هزال و لاغریست شرب آب بر ناهار و خسبیدن و خواب

رفتن در جامه و کثرت کلام برفع صوت و از کلمات اوست که معالجه بدن بر پنج وجه است تا ماده فاسدی که در ترکیب است
بنوعی دفع باید کرد و آنچه در معده است بقی و آنچه در بدن است باسهال و آنچه در جلد است بعرق و آنچه در عروق است
بفصد مدفوع گرداند و فرمود که چهار چیز است که در نور بصر نقصان پیدا کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر
ریختن و اندر چشمه آفتاب نگریستن و روی دشمن دیدن **ذکر اومیرس شاعر** اقدم شعرای یونانیان است
و در میان ایشان منزلتی رفیع داشت چنانچه امرء القیس در میان عرب زمان او بعد از بعثت موسی علیه السلام بود
بپانصد و شصت سال کلام حکمت آمیز و قصاید چیده بسیار دارد جمیع شعرای یونان در شعر بعد از و متابعت او کرده‌اند
از سخنان اوست که عاقل آنکسی است که زبان خود را از مذمت نگاه دارد و گفت که مشورت راحت تو است و تعب
مخالفت تو و عتاب قاطع مودت است از و پرسیدند که کی زبان از مدح فلان در کام خود کشیدی جواب داد که
هر گاه که او دست از افضال و احسان باز کشید و گفتند که دروغ بسیار در فلان قصیده تو یافتیم جواب داد که
شعر عبارت از کلام موزون مرغوب است و صدق سخن تعلق بانبیا دارد و فرمود که کثرت خاموشی گرانی بار آورد و بسیاری
سخن قدر ناطق را نازل گرداند بری خوبروی دید که عقلی نداشت و گفت این خانه آباد است لیکن در وی خداوند
نیست و میفرماید که هر که در وقت شراب خوردن جوانمردی کند آن هنر بشراب عاید گردد نه بآنکس از الفاظ اوست
که خود رسول خداست بنزدیک خواص عباد و هر که با خود آشنای خبث او را آگاه گردانید بنفع و بالکلیه جاوید فرمود
که کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود چنانچه استعمال دوا روا نبود مگر در وقت حدوث مرض **ذکر زینون بن طالوغورس حکیم**
مردی بود با قامت معتدل فراخ چشم بزرگ سر سریع الالتفات صاحب ادب بسیار دان
شیرین سخن خداوند همت در باب نزدیکان و خویشان سخت متعصب غایت او درباره دوستان یکدل بود
که پادشاه زمانی با طایفه که بصداقت و محبت او معروف بودند بسبب مخالفت آن فرقه متغیر شد و قصد هلاک
ایشان کرد و چون خبر این واقعه باو رسید آن طایفه را بنفس و مال و اسلحه فراوان مدد داد و خود نیز متوجه آن طبقه گشت
تا ایشان را از شر لشکر پادشاه حمایت کند و پادشاه برین معنی اطلاع یافته در عقب زینون رفت و او را بدست
آورده بعذابهای گوناگون معذب داشت و مقصود شاه همه آن بود که عدد مخالفان را مفصلا معلوم دارد و او
دران تعذیب و شکنجه بود و ثقی جز نمک حیث و گفت که هیچ بلیه و مکروهی مرا باعث بر بردن دوستان و غمازی
کردن یاران نگردد و چون الزام و مبالغه موکلان و محصلان از حد درگذشت برای یاس ایشان زبان خود را
بدندان بریده بیرون انداخته هیچ کس را ببلا در نینداخت و عاقبت در اثنای شکنجه وفات یافت از مراحل
عمر هفتاد و دو منزل قطع کرده بود منقولست که پیوسته مستفیدان و شاگردان خود را گفتی که اگر خبری از آنکه در
تصرف شماست نقل کنید بدیگری بگوید که مال یا ملک ما از ما رفت بلکه بگوید که عاریت که روزی چند بدان متمتع

و متمتع گشتیم رد کردیم که اگر ملک آن بحقیقت بودی از دیگری بشما و از شما بدیگری منتقل نشدی روزی جوانی را محروم و
تهی دست و بی سامان اسباب دنیوی متلهف و متحیر بر کنار دریا نشسته دید و چون از کمال فراست دانست که موجب
حزن و تلهف از عدم غنا و وجود افتقار است بدو گفت که ای فلان خویشتن را بر درجهٔ علیا از توانگری تصور کن و بازر
کشتی پر متاع نفیس باسم تجارت بر روی آب دریا روان شده که و بوسط آن رسیده و ریاح مخالف امواج را شورانیده
و مال و نفس خود را بر شرف هلاک یافته انگار رهایی که در چنین حالت رضای تو بر نجات نفس و هلاک مال مقصود
بود و همچنین اگر ملکی عظیم در تصرف تو بودی و دشمنی قوی دست بیدا با لشکری جرار ترا احاطه نمودی غایت بغیت و تمنا
امنیت تو بر ترک مملکت و رستن بسلامت موقوف گشتی و امروز خود را آن بازرگان از شورش رسته و آن
ملک از دست دشمن غالب جسته دان و چه در شکر را کار فرمای که بسیار بد باشد از به بتو و ازین موعظت غم جوان
بشادی و انده او به سرور مبدل شد ذکر بطلیموس حکیم بطلیموس حکیم مردی بود در صناعت هندسه منفرد و در
علم نجوم منفرد و کتب بسیار در فنون علوم تصنیف فرمود و از انجمله کتابیست در میان یونانیان موسوم بماغسطی و
معنی این لفظ عظیم نام است و بلغت تازی آنرا المجسطی گویند و مولد و منشا او اسکندریه مصر بود و در زمان دولت
آذربانوس که پادشاه آن نواحی بود در رصد بست و زعم بعضی آنست که بسریر سلطنت ظاهری نیز بوجود او تزیین یافت
و این کلام خلاف واقع است و او مردی بود معتدل قامت سفید فام بر جانب رخسار خالی بسرخ انبوه می
کث و دندان خوب لفظ شیرین گفتار شدید الغضب بطیء الرضا اندک خور بسیار صوم خوشبوی لطیف لباس بعد از
هشتاد و هشت سال داعی حق را لبیک اجابت گفت از سخنان اوست که هر که علم احیا کند نمیرد و هر که مالک شد نفس خویش
گشت و فرمود که مرد عاقل فاضل در میان خویشان خود که بقدر و منزلت او جاهل باشند غریبست گفت که در میان
جاهلان بیگانه و گفت حکمت درختی است که در دل روید و ثمرهٔ او زبان دهد و فرمود که هر که بقا و طول حیات دوست
دارد باید که دل صبور بر تحمل شداید و مصایب آماده دارد و گفت هر که بوقایع دیگران پند نگیرد دیگران بوقایع او پند
گیرند و فرمود که چنانچه بدن آدمی را در حالت مرض تناول طعام و شراب نافع نیست دلی را که بمحبت دنیا و غفلت مبتلا
گشته باشد نصیحت و موعظت هیچ سود ندارد و گفت که حاسدان زوال نعمت دیگری را بر خویشتن نعمتی بینند و فرمود
که مردم مال را مقید کردانند و مال ایشانرا و گفت که از اعمال نیکو در دنیا تجارت عقبی است و اجل دروازهٔ آخرت
و فرمود که مضرت مملکت در شش چیز منحصر است یکی قلت خصب و تنگی روزگار دوم خالی شدن خزاین از اموال
سیوم انقطاع باران بر توالی دو سال و چهارم مداومت پادشاه بر خمر و لهو با زنان که پادشاه را ادمان خمر و کثرت
مباشرت زنان فساد ملک بار آورد و پنجم سوء اخلاق و مبالغه در اخلاق ششم کثرت خوارج و دشمنان و گفت که چون
علم پادشاه از معرفت امور مملکت قاصر باشد و بصیرت او بر دقایق آن نفوذ نیابد زمام کار رتق مردمان بر دی وزرای

بود که قول او با فعل مطابق نباشد و فرمود که هر که از خود نصیبی و از کیاست بهره دارد داند که ظل عام و مودت عوام و صحبت
اهل ریا و واضع قاعده ظلم وجود را بقایی نباشد و گفت که مرد عاقل صحبت ملوک اختیار نکند و اگر کند باید که اگر در اخلاق
و افعال او چیزی مشاهده کند که مضرت نفس و بلاد و رعیت او در آن باشد بضرب امثال و ایراد حکایات بطریقی که
عیب و سرزنش بادشاه راجع نگردد او را از آن بازدارد **ذکر بعضی از سخنان باسیلوس حکیم** از سخنان اوست
که چنانکه ملاح بوزیدن هر بادی سفینه را روان نگرداند مرد عاقل باید که نفس خود را بهر خاطری که سانح گردد پیش از
بحث و استفسار بدان نسازد و گفت که همه اشیا را بشناس و افضل آنرا اختیار کن و فرمود که نفسی را در دنیا
غریب دان و غم بار گرامی دار و گفت که از غرق شدن کشتی آن زمان اندیشه کن و فرمود که از حال پادشاهان
عجب میدارم که اگر غلامی را که بنوعی از علوم و صناعت مخصوص شده باشد و یا اسپی را که بر افراد نوع خویش تفوق
و فضیلتی دارد در برابر آن عوض کنند بهای بزرگ نهند و اگر از اشخاص انسانی کسی که بفضیلت و آداب متحلی بود موصوف این
گردد باندک چیزی بخرند بلکه رایگان نیز قبول نکنند پس نیک بد باشد که مملوک از ثمن بجهت اندک فضیلتی مبلغی موفور را
مستحق و مالک را مجانا کسی قبول نکند و گفت که چنانکه اسباب فاعلی امراض بدنی بموافقت طبیب حاذق و بذل
وفور عنایت و فرط اهتمام او در حسم ماده محتاج بمحسوسست قلع اصول علل نفس و اسبابی که موجب آن علل است بسعی
حکیمی که معالجه حدوث امراض نفس بسیار کرده باشد احتیاج دارد و فرمود که هر که در توطن غیر بوطن او را تعیین
رب نه و هر که ترا بخبر شناخت اگر وضیع است و اگر شریف با او احسان کن و گفت بر جمیع اموال حرص نمای و از
مطعومات حرام و ناپاک بپرهیزید که روزگار اگرچه کیسهای شما را از مال پر کند و لیکن دلهای شما را از ایمان تهی گرداند
و فرمود که هیچ حرقی برفراق نعمتی عظیم تر از حسرت نعمتی که در باره خسیس بی مروه مبذول دارند نتواند بود و گفت
که مرد عاقل را از خدمت سلاطین و تقلد ولایت و تکفل امارت و حصول ثنای حسن و ذکر جمیل نباید که مرادی دیگر
باشد **ذکر جالینوس حکیم** او هشتم طبیب است از طبیبانی که درین فن از اماثل و اقران ممتاز بوده و اول سردفتر
این جماعت اسقلبیوس است و دوم غورس و سیوم مینوس و چهارم برمانیدس و پنجم افلاطون و ششم اسقلبیوس
و هفتم بقراط و هشتم جالینوس و او خاتم اطبای کبار است و بعد از و هر که در پی تحصیل علم طب دوید بگرد وی نرسید
و ولادتش بعد از بعثت مسیح علیه السلام بدویست سال اتفاق افتاد و در علم طب چهار نسخه کوچک و بزرگ تصنیف کرده
و او رحمه الله در شرح و بسط مشکلات دقیقه نامرعی نگذاشت و در تبیین غوامض و اسرار این فن طریق اطناب
و اسهاب مسلوک داشت و این همه بیمن عنایت پدرش دست داد که مال بسیار در حوایج پسر و معلمان او صرف نمود
و اطبای حاذق را از بلاد دور دست بجهت تعلیم فرزند ارجمند آورده بصلات و انعامات ایشان را بی نیاز
ساخت گویند که مولد جالینوس فرغامس بود از ولایت آسیا و از آنجا بطلب بجانب اثینه و رومیه و اسکندریه رفت

واز جماعت مهندسین ونیرنجات وخطبا علم هندسه ونحو ولغت فصاحت وبلاغت حاصل کرد وزنی را که در علم طب مهارتی
داشت لاشیاء در معالجهٔ زنان دریافت واز واد وبه بسیار قلیل الوجود بدست آورده بعد از آن بطرف مصر سفر کرد
ومدتی برای تحصیل عقاقیر دران دیار اقامت نمود واز مصر بعزم وطن روان شده در کنار بحر اخضر در شهری از اعمال شام
آن زمان داد مردی خوب صورت کتف پهن دراز انگشت اغانی را دوست داشتی وبر سماع الحان مفتون بودی وبر
مطالعهٔ کتب وقرائت نسخ ولوعی تمام داشتی سفر بسیار کردی در نقاء خود را پیش رنجانیدی جامهای پاک پوشیدی و
پیوسته عطریات بکار بردی واختلاط با ملوک ورویت بسیار نمودی ودر مجالس خاموش کم بودی در بعضی از نسخ
بنظر رسیده که جالینوس حکیمی فاضل بلندهمت توانگر بود ومردم در روی بچشم تعظیم مینگریستند ودر مقدونیه از بلاد
یونان اقامت داشت وپادشاه آن شهر که او را نیقاس میگفتند بعواطف پادشاهانه وعوارف خسروانه جالینوس را
اختصاص داده اظهار فضل ومدح او میکرد ودران زمان پادشاهی بود در بلاد مغرب که او را بازمیخواندند وجمیع ملوک
آن نواحی در سلک مطاوعت او انخراط داشتند اتفاقا یکی از نسوان او بعلت برص مبتلا گشت وچون دران دیار
طبیبی حاذق وحکیمی ماهر نبود که بمعالجه قیام نماید پادشاه ازین جهت مغموم ومحزون گشته بسبب پریشانی خاطر خود را با یکی از
وزرا در میان نهاد ووزیر با او گفت که در مملکت نیقاس شخصی است جالینوس نام که بر فنون علل ومداوای آن وقوفی
تمام دارد وپادشاه ازین حدیث مستبشر گشت مکتوبی به نیقاس فرستاد مضمون آنکه چون مکتوب من بتو رسد بی توقف
جالینوس را بپایهٔ سریر اعلی بفرست والا بخرابی مملکت خود واثق باش ونیقاس بر فحوای نامه مطلع شده اضطرابی
عظیم نمود وجالینوس را در خلوت طلبیده صورت واقعه را با او در میان نهاد وگفت که من مخالفت ملک بازرا بر مهاجرت
تو ترجیح مینمایم ونفس نفیس ملک غیرت را فدای تو کرده کمر محاربه بر میان می بندم جالینوس فرمود که امتناع تو از ارسال
من مستلزم فساد مملکت وخون ریختن سپاه وپریشانی رعیت است ملتمس آنکه مرا بجانب او روان گردان وثمرهٔ از
فضیلت ومنزلتی که نزد تو دارم شرف اعلام ارزانی داری ونیقاس نامه را در قلم آورده در آنجا نوشت که ملک
یونان هر چند مطیع ومنقاد ملک بازید اما باید که اطبا اند که این جماعت بحقیقت مالک ابدان وخادم ارواح ایشانند
وجالینوس بر همه این زمره اقدام واز همه مجموع این فرقه افضل است مامول از مکارم اخلاق شهریاری آنکه مشار الیه
را بنظر احترام واجب ملحوظ پادشاه جهانیان گرداند وچون از خدمتی که بدان اشارت فرماید فارغ شود رخصت انصراف ارزانی
دارد چه ما را از مصاحبت او بر ما صعب است ونامه را مهر کرده بجالینوس داد وتهیهٔ اسباب سفر او نموده بدیار
منوبشی فرستاد وجالینوس بعد از طی منازل بمقصد رسیده بازر اجباری منکر یافت که از افعال جمیله بسیار دور بود
ومدت یکماه هر صباح ورواح بدرگاه او آمده رخصت ملاقات نیافت واو را در منزل بعضی از صیادان پادشاه
فرود آورده بودند وبغیر از گوشت صید غذای نمی یافت که تناول نماید وبعد از انقضای ماهی او را بمجلس ملک بردند وترجمان

بیانش

220

باشارت ملک از وی پرسید که صناعت تو چیست جالینوس جواب داد که حفظ صحت و نفی علت از استحکام ماده
ملک گفت که در حرم ما بیماری هست که سواد روی به بیاض مبدل گشته است هیچ توانی که علاجی نمایی که رنگ کال اول
معاودت نماید جالینوس گفت که بعضی از علل می باشد که مدت ظهور و زمان استحکام و هنگام زوال آن معین می باشد
میخواهم که معلوم کرده که چند گاه است که این مرض حادث شده است ملک فرمود که در سالی که ظاهر گشت و در سالی استحکام
یافت و امسال سال سیوم است از ظهور مرض جالینوس گفت می شنوده ام که عادت ملک آنست که در روی اهل حرم وی
نگرد چشم او را از جلیه نور عاطل گردانند و این مرض را معالجه نمیتوان کردن الا که در آن نظر نکنند ملک جواب داد که سیرت ما آنست
واگر تو درین معنی مدد استانی در معالجه قیام نمای جالینوس فرمود که حیله میدانم که بی آنکه چشم من بدان مستوره افتد علت را اشفا دهم
کرم ملک تعجبها نموده گفت اگر آنچه دعوی کردی بجای آوردی ما بفضیلت تو اعتراف نماییم جالینوس جاره حیزه معلوله را در قفای خود نشانده
آیینه را در برابر روی او چنان داشت که روی او را در آینه بدید و گفت که رنگ جاریه را دیدم و قابل علاج است و ملک خوشدل
شده هر روز یک کرده از مایده خود مقرر کرد که بجالینوس دهند و بعد از آن بمعالجه مشغول شده مرض بالکل زایل گشت
و ملک اعتقادی عظیم درباره جالینوس پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در شبستان حاضر گردد و او بنا بر فرموده هر روز
بمجلس تشریف حضور ارزانی داشته میدید که باز اغذیه غلیظ میخورد و جالینوس ضرر هر یک از آن غذاها بیان کرده او را از
تناول آنها باز داشت روزی ملک بندهای خود گفت که من این شخص را از وطن مالوف و مصاحبان و دوستان جدا ساختم و با
برکه ورتی که این مرد در خاطر او استحکام یافته میان من و مشتهیات نفس نفیس حایل میگردد و من بزعم او آنچه مطلوب و مرغوب
طبع است خواهم خوردن و یکی از ندیمان باز جالینوس را نصیحت کرد که دیگر با ملک امثال این سخنان نگوید و حکیم فاضل انه نکنند
گشته ترک اختلاط پادشاه کرد و بدان رغیفی که روز بروز از مایده پادشاهی آورده قناعت نمود و ملک یکماه و دو ماه
نیکار وصید رفته مطلقا از جالینوس ذکر نمیکرد تا نوبتی جالینوس بر خوان ملک حاضر گشت و او را از خوردن غذای
غلیظ که تناول میمود منع فرمود و ملک پرسید که کدام علت بر مداومت این غذا مترتب میگردد جالینوس فرمود که جذام
ملک این سخن شنیده دست دراز کرده آنچه از آن طعام مانده بود بخورد و گفت که ای جالینوس علی رغم تو آنچه معتقد تو است
من ازین غذا خوردم جالینوس گفت که حقوق ملک بر ذمه من بسیار است و بادارش بعضی از آن حقهاست که رساله بنویسم
مشتمل بر علاماتی که ظاهر شود در بدن قبل از عروض علت بیک سال یا به دو سال یا به سه سال و آن رساله دستوری
بود ملک را و محفوظ باشد در خزانه تا بیهانه آن بعد از موت من ملک مرا بر خاطر اشرف بگذراند و جالینوس از جانب
ملک مرخص شده نسخه تالیف کرد که محتوی بود بر اسباب علل و اوقات ابتدا و انتها و استحکام آن و بیان فرموده اند
انی را که آفات در آن اوقات قابل معالجه بود و تعداد نمود در آن رساله علل سلیمه و مهلکه و سریعة الموت و بطیة الموت
و او چون یقین دانسته بود که بواسطه تناول لحوم غلیظ و ادخال طعام بدن ملک قابلیت علت جذام پیدا کرده است در آن

کتاب درج کرده که بعد از یکسال شهوت ملک فاتر شود و نوم و کسالت بر وی غلبه کرده و اعضای اطراف او ثقیل گردد و مع ذلک
اگر ملاحظهٔ حال خویش فرماید و در تلطیف غذا سعی نماید از این مرض بهبود والا بعد از یکسال دیگر موهای او ریختن گیرد و ناخنهای
در رود و تغیر در چشمهایش پیدا شود و با وجود این حال اگر در علاج خود کوشد مخلص ممکن بود و اگر غفلت ورزد علت مستحکم شود
و معالجه متعسر گردد و بعد از اتمام نسخهٔ جالینوس کتاب را بخزانهٔ پادشاه ببرد و بدل نسخهٔ خود را بسیاهی رنگ کرد و کتاب
یونان زمین در شهری که غیر قلمرو نیقاس بود و ملک باز بعد از مدتی از فرار جالینوس آگاهی یافته بنابر آگاهی که از وی
در خاطر داشت مفارقتش را غنیمتی بزرگ شمرده بعد از چند گاهی علامات خدام را چنانچه جالینوس نوشته بود در نفس
خویش مشاهده کرده از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون اثر و ناخن او ریختن گرفت سر سلطنت را وداع
کرده پوشیده و پنهان بطرف یونان روان گشت و بمقدونیه رسیده از حال جالینوس استفسار نمود و جمعی با او گفتند
که در فلان شهر ساکن است و ملک باز بی توقف باز راه پیمودن گرفت تا بمقصد رسید جالینوس را گفت که میخواهم
که با تو سری در میان نهم که از افشای آن بیم جانست و جالینوس اخفای آنرا قبول فرموده باز او را کمال خویش شناسا گردانید
و جالینوس ملک را بمنزل خویش برده شخصی را تعهد و تفقد وی بر گماشت و مدت یکسال بمعالجهٔ او مشغول شده موهای
ملک را که ریخته بود باز رستن آغاز کرد و بعد از یکسال دیگر مرض تمامه زایل گشت و اخلاق سیئه و ملک باز بصفا
چنین مبدل گشت جالینوس زاد و راحله را معین ساخت و یکی از تلامذهٔ خود را که بروی وثوق و اعتماد تمام داشت
ملازم ملک گردانیده او را بجانب دیار مغرب گسیل فرمود و ملک باز مانند چرخ [?] و باز بطرف مملکت خویش باز گشت
و ناگاه بدار ملک خویش رسیده سپاه و رعیت او را سالم و صحیح دیده استبشار نمودند و پسر بزرگش که بعد از غیبت
پدر متکفل امور سلطنت شده بود حکومت را به پدر باز گذاشت و ملک باز بار دیگر بر سریر سلطنت متمکن گشت هدا
یای بسیار و تحفهای بیشمار از اقمشهٔ نفیسه و جواهر قیمتی و مراکب بادرفتار و کنیزکان خورشید رخسار ترتیب کرده جالینوس
تسلیم نموده تا نزد استاد خود برد و او را نیز بانعام خسروانه و عواطف پادشاهانه سرافراز ساخت و کتابی بجالینوس نوشت
مشتمل بر شکر و سپاس و در آن نامه ذکر کرد که مأمول و مطلوب جنابست که جناب حکمت مآبی دیگر کربت غربت نکشد و بوطن
مألوف مراجعت نماید و همچنین تحف و هدایای بیشمار بجهت ملک نیقاس مرتب گردانید و مکتوبی نیز برای او در قلم آورد
و مضمون آنکه با تو در ملک و مال هیچ مضایقه و منافقه نیست و من برادر و دوستدار توام و هیچ فرقی میان من و
ولایت خود و مملکت تو نمیدانم و اشارت ترا بهر چه فرمای متقبلم و مترصد و سبب موجبات محبت و مودت آنکه
بنابر سعی و اهتمام تو با جناب حکیم فاضل که در عالم شبیه و نظیر ندارد آشنا شدم و بصحبت وی فایز گشتم اکنون مطلوب من
بلطف تو آنست که بخدمت او روی دل آنجناب درخواهی که بوطن خویش و محقری را که نزد او مقدار رتبه و وزن
ندارد قبول فرماید و عیاذاً بالله اگر ملتمس تو مبذول نیفتد من با طایفهٔ از خواص متوجه آن صوب گشته این معنی را از و التماس خواهم

نمود و چون ملک باز از این امور فراغت یافت تمهید جالینوس را معزز و مکرم باز گردانید و مکتوبات و هدایا بپادشاه و حکیم
فاضل رسیده هر دو مستبشر گشتند و جالینوس بایستد عا بوطن مراجعت نموده رسل و رسایل میان ایشان متواتر و متوالی گشت
تا ملک باز بیمار گشت و جالینوس این خبر رسیده با نیقاس نیز با او مرافقت نموده هر دو بجانب بلاد مغربی روان شدند و بعد از
طی منازل و مراحل قریب بدان ملک ملک باز رسیده این خبر بپادشاه رسید باز در آن اوان از مرض خلاص شده
بود و چون از وصول مهمانان آگاهی یافت با ارکان ملک باستقبال شتافت و حاکم عادل و حکیم فاضل را با عزاز و احترام
بجای آورده و بکفته از خدمت ایشان غیبت نمود و نیقاس و جالینوس در آن جایگاه که آنجا اقامت داشتند هر روز از جوایز
و صلات ملک بهره مند میگشتند و باز نیقاس را شفیع ساخته یکی از پسران خود را بجالینوس بر داد تا موجب علوم او را از بادیه
غوایت بر جاده هدایت رسانید و در وقت وداع باز فرزند را با خدم و حمالیک فراوان و مال بسیار مصحوب جالینوس
گردانید و بعضی از بلاد را که تسخیر کرده بود و بدار ملک نیقاس قرابتی داشت بدو ارزانی فرمود و نیقاس نیز یکی از مخدرات
خود را در حباله نکاح پسر باز آورد و قواعد محبت میان هر دو پادشاه و اولاد ایشان ببرکت جالینوس علیه الرحمة والغفران
استحکام پذیرفت و رسم محبت و یگانگی بینهم سالهای دراز استمرار یافت غرض از ایراد این حکایات آنکه طالبان
علوم را بیقین معلوم گردد که ثمرهٔ دانش از شمار و احصا افزونست و نتیجه مقدمات فضیلت از حد ضبط و تعداد بیرون از
سخنان اوست که عاقلتر از مردمان آنکس تواند بود که یکی از نزدیکان را بر افعال خود موکل گرداند تا هر روز او را از خطا
و صوابی که از وی صدور یافته باشد اعلام دهد و او بر استعمال فعل جمیل و اجتناب از امر قبیح مداومت نماید و فرموده که شرف
نفس انسان را بدان توان شناخت که از طلب اکال دون و فراولت امور خسیس عار دارد و پیوسته همت او
بر ارتکاب عظایم مهام و جلایل قضایا مقصور باشد و گفت آدمی را از عقل آن قدر که سبیل رشد را از ضلالت و سعادت را
از شقاوت تمیز کند بسنده است و فرموده که بهترین انعام آنست که بی مقدمه سوال مستحق آن وصول یابد و گفت که
چون مردمان باستماع اغانی و تناول شراب مجتمع شدندی تفاضل ایشان نزد که اشربه و انواع آن که یکی را از آن
دراقرچه تاثیراست و کجث و مضرت و منفعت آن مقصور بودی و از اغانی آن مقدار استماع نمودندی که نفس را
از استعمال قوت فکری مشغول شدندی تا ساعتی آسایش دل حاصل شدی و اکنون اگر آن اجتماعی روی نماید بر یکدیگر
تفوق و تفاضل بنوشیدن کاسات عظام و اقداح کبار جویند و غبار اسباب تعب و لهو و لعب سازند و فرموده که کسی
تا به معرفت نفس خود قادر نگردد حصول اصلاح او را میسر نشود چه آدمی از فرط نفس خود بر موجب حبک الشیء یعمی و یصم گمان
میبرد که نفس بصفات جمیله که ندارد آراسته است تا حدی که بد دلان خود را از فرقه شجعان پندارند و بخیلان خویشتن را
از کریمان شمارند و اما در باب عقل هر کس گمان برد که اعقل زمان خویش است و این اعتقاد کما ینبغی که اند که عقل باشند
و از کلمات اوست که انار در هر بطن فاسدی که در آید آنرا فاسد گرداند و گفت که موت منحصر در چهار نوعست یکی موت طبیعی

که آن از پری باشد و دیگر موت عوضی که آن از آفات باشد که بر بدن رسد روی نماید سیوم موتی که برضا باشد چنانکه شخصی او

نکشد و چهارم موتی که یک ناگاه برسد که آزاد یابی و گویند و فرمود که هر که رغبت در اکتساب نیکی و صدق و وفا موفر دارد

سزاوار چنین شاگرد و گفت که مسالمت و مداهنت دشمن را اختیار کن هر چند بقوت و غلبه خویش واثق باشی و فرمود

که هر دوستی که جانب نصیحت نامرعی گذارد و حق موعظت و تنبیه را مهمل ماند و دوست را از عیبی که دارد آگاه نگرداند بحقیقت

قطیعت و مستوجب مهاجرت و گفت که سزاوار ثنا و محمدت آنکس تواند بود که دلی کشاده دارد و بقوت حلم سورت

غضب را مقهور گرداند و فرمود که شدت غدر و ترک غرور سبب سلامت مرد حازم است **ذکر ثالیس ملطی**

او از مشاهیر حکماء ملطیه است و اول کسی که در ان بلده بابل حکمت و فلسفه بیان کرد او بود از وی منقولست که گفت

مبدع اول آبست و مذهبش آنست که از جمود آب ارض متکون گشت و از انحلال او هوا پدید آمد و از صفوت آب آتش

موجود شد و از دخان و ابخره آن آسمان ترتیب یافت و حق عز و علا از شعلات کره اثیر کواکب در وجود آورد و دورات

ای السموات و الکواکب دوران المسبب الی العلول سببه بالشوق الی اصل فیه الیه و در سفر اول توریة مزبور است که مبدا

مخلوقات جوهری است که باری تعالی آنرا خلق کرده بنظر هیبت در ان نگریست و اجزای جوهر مذکور گداخته آب گشت

آنگاه از ان آب بخاری مثل دخان مرتفع گشت پس باری تعالی سموات را از ان دخان آفرید و در ان حین کفی بر روی

آن مانند کف دریا ظاهر گشته ایزد تعالی و تقدس از ان کف زمین را موجود گردانید و جبال را سبب استحکام

اوتادش و گویا ثالیس ملطی مذهب خودرا از مشکوة نبوت اقتباس کرده است **ذکر انکساغورس** او نیز از شهر

ملطیه است فرفوریوس که مذهب وی آنست که اصل همه اشیا جسمی است که جمیع اجسام و قوای جسمانیه از ان حاصل

متکون شده اما بیان نکرده است که آن جسم از عناصر است یا خارج و مباین آنست و انکساغورس اول کسی است

که بکمون و ظهور قایل شده چه میگوید که مجموع اشیا در جسم اول کامن و بالقوه موجود بوده و آن جسم بحسب نوع

وضع و مقدار و شکل و تکاثف و تخلخل ظاهر گشته همچنانکه خوابیده از یکدانه ظاهر میگردد و انسانی بدین طول و عرض

از یک نطفه آب پیدا میشود **تنبیه** باید دانست که مراد از اولیت جسم در کلام انکساغورس که گفته است که

جسم مبدع اولست اولیت اضافی است نه حقیقی اولیت آن نسبت و اضافت با دیانت نقطه بمجموع مجردات

و مادیات و همچنین قول ثالیس ملطی که آب را مبدع اول گفته محمول بر این معنی است **ذکر انکسانس** او هم از ملطیین است

در علوم حکمی سرآمد زمان اهل خود بود و مذهب وی آنست که اول مخلوقات هواست و مجموع اجرام علویه و اجسام سفلیه

از هوا متکون شده چنانکه سموات و کواکب و عقول و نفوس از هوای صافی مخلوق گشته اند و جماد و نبات و حیوان

انسان از هوای کثیف در وجود آمده اند **ذکر ذی قراطیس** از کبار حکماست گویند که در عهد بهمن بن اسفندیار بود

و ارسطاطالیس قول او را بر قول استاد خود افلاطون ترجیح نمودی از سخنان اوست که تا رای تو مغلوب خشم تو باشد

و تو متابعت شهوات کنی خود را از افراد انسان شمار و فرمود که آدمی را در وقت غفلت و رفعت باید آزمود نه هنگام خواری
و مذلت و گفت که عالم معانه بهتر است از جاهل منصف و فرمود که واجب است بر انسان که دل خود را از مکر و خدیعت پاک کند
چنانچه جامهٔ خود را از لوث نجاست پاک میسازد و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مباش که از دهانت
بیرون افکنند نقاشی او را گفت که خانهٔ خود را یک بیندای تا منش در آنجا تصویر کنم فرمود که تو اول تصویر کن تا منش یک بیندایم از
کلمات وی است که شخصی که علم دارد و بدان عمل میکند و بدان ماند که بیماریست که دارو دارد و بدان مداوای رنج خود نتواند
او را گفتند که نظر مکن چشمها بپوشید و چون او را گفتند که مشنو گوش خود را مسدود ساخت و چون گفتندش که مگوی دست
خود بر دهان نهاد و چون گفتندش که مدان فرمود که بران امر قادر نیستم و این سخن اشارت بدانست که مدرکات عقلی را
باختیار فراموش نتوان کرد و از آنها قصداً واقف نتوان نمود بخلاف مدرکات حسی که همچنین نیست **ذکر اقلیدس صوری**
اول کسی است که در ریاضی سخن کرده علی حده مدون گردانید و کتاب وی موسوم بنام اوست از سخنان اقلیدس است
که الخط هندسة روحانية ظهرت بآلة جسمانية شخصی باو گفت که من چندان جهد کنم که حیات از تو زایل گردد جواب داد که من چندان
سعی نمایم که غضب از تو زایل گردد و فرمود که هرچه فایت گردد در تحصیل عوض آن قادر نیستی باید نیست و علی کل التقدیر تأسف
و تحسر هیچ فایده ندارد و گفت که بدترین مردم شخصی است که بنابر سوء ظن اعتماد بر هیچکس ندارد و هیچکس نیز بواسطهٔ سوء عمل او
بروی اعتماد ننماید و فرمود که میان دو برادر خصومت میفکن که ایشان باندک چیزی صلح کنند و تو اکتساب مذمت کرده باشی

ذکر سپاقرطیس از جملهٔ تلامذهٔ ارسطاطالیس و کبار اصحاب او بود و بعد از فوت استاد بر کرسی وی نشستی و بافاده
مشغول گشتی تصانیف معتبره دارد از سخنان اوست که سما مسکن است و زمین مسکن مردم بروجی که مثل و شبه اند مر سماویات را
و کواکب عقول و نفوس میزه دارند اما نقش ندارند و از جهت که قابل نپسند زیاده و نقصان را و گفت سر و چیزی است
که خاص نفس که تعلق بجسم ندارد و نفس را از مصالح خود شاغل میآید چنانکه لذت ماکول و مشروب مختص بجسم است
نه نفس و فرمود که بر سلطان غیر عادل و بر متولی که حسن تدبیری ندارد و بر طبیبی که حسن کلامی نباشدش و بر بخشنده که مال را
در غیر موضع صرف نماید و بر صاحب فضیلتی که رأی مصیب نداشته باشد غیظ مبرید و قال الحکمة غنی النفس و المال غنی البدن و طلب
غنی النفس اولی لانها اذا اغنیت بقیت و البدن اذا اغنی فنی و غنی النفس ممدوحة و غنی المال مجدوده راقم حروف گوید که چون
شمهٔ از اقوال و احوال کسانی که قبل از ظهور ملت احمدی علی واضعها الصلوة و السلام بسمت حکمت و دانش امتیازی داشتند درین
اوراق ثبت افتاد ضمیمه کردن خواست که سطری چند در فضیلت علم و منافع آن در سلک تحریر آید لاجرم کلمهٔ چند از کتاب فواید السلوک
که یکی از فضلای آن نسخه را در برابر کلیله و دمنه نوشته است باندک حذف و تغییری در تعبیر ثبت افتاد و هی هذه در اخبار رواة است
که هر کس بابی از علم و صحیفه از دانش و تعلم خاطر و از طریق بحث و رغبت آن وقوف حاصل کند اگر بمقتضی آن عمل کند یا نکند
مجرد دانستن آن فاضلتر است از هزار رکعت نمازی که متعبدی خاضع و متنفلی خاشع بگذارد و اگر بدان عمل کند باید بکری

بیاموزد آن علم را ثواب عمل او و ثواب عمل آنکس که آن علم را از وی آموخته باشند تا روز قیامت در نامهٔ اعمال معلم نویسند و محمد بن
ادریس الشافعی علیه الرحمة والرضوان گوید **شعر** جبرت علی الایام والعمر تنقضی ✱ وداریت علمان والعلم قیمتی ✱ و بر عقلا ظاهر است
که هیچ جوهری بعد از عقل شریفتر از علم نیست و پس از خرد هیچ نعمتی عظیم‌تر از دانش نه فردوسی رحمه الله گوید **بیت**
هر آنکس که دانش نیابی برش ✱ بکن تازی و هنگذر بر درش ✱ و بر عقلا روشن است که فرق میان عقل و علم آنست
که عقل غریزیست که بکسب و کوشش بران قادر نتوان شد مگر بر اندکی که آن را عقل معیشی گویند اما علم کسبی است که بکثرت
تکرار و مشقت اسفار و مجالست علما و مذاکرت حکما و صحبت استادان و ملازمت دانشمندان بدست آید و عاقل از
آموختن علم استنکاف نماید و از کسانی که بجاه و مرتبه و بیش و دولت کمتر ازو باشد استفاده کند و نظر اعزاز و احترام
در ایشان نکرد **بیت** ز آموختن ننگ دارد کسی ✱ که بهره ندارد ز دانش بسی ✱ افلاطون الهی میگوید که لم یصبر علی ذل طلب
التعلم فلیصبر علی شقاء الجهل آورده اند که وقتی جالینوس در صحرای میگذشت که مرعی گاوان بود و در الموضع گاوبانی دید
که بسر زبان در دیده ماده گاوی زده حدقه اش را برغبتی تمام می لیسید حکیم آن صورت را بدیع شمرده گفت ای
شیخ می بینم که زبان در دیدهٔ این بی زبان بردهٔ مبادا که آفتی بچشم این بهیمه رسید گاوبان گفت در هر ماهی یکنوبت
بیاضی در مردمک دیدهٔ این گاو پیدا شود شب کور میگردد و من سر زبان در حدقه برده آن را میلیسم تا این علت زایل میشود
جالینوس را این علت پسندیده افتاده درمی چند از کیسه برون کرده بدو داد و گفت این اوستاد است که در فن
طب بمن رسانیدی و جالینوس با کمال علم از استفادهٔ گاوبانی باک نداشت و دولت علم اگرچه اندک بود فواید آن
ثمر و قیمت دانش اگرچه کم بود بسیار دانست منقولست که روزی مشعبدی نزد خسرو پرویز آمده چنان حقه بازی کرد
که مهره دیده و نم دو در پیش از ادراک سرعت دست او قاصر آمد و چنان مهره باخت که مهره ۶ آن را بچشم تمیز نداند اتفاقا
شیرین در آن مجلس حاضر بود و از آن چالاکی دستی تعجبها نموده با پرویز گفت که تو پادشاه جهانی و شهریار گیتی ستانی باید
که از همه جهانیان داناتر باشی اکنون بگوی که تو این صنعت را میدانی یا نه خسرو از تغیر و سرزنش دلارام خجل شده نتوانست
گفتن که نمیدانم لاجرم در جواب گفت که میدانم و مشعبد را اشارت کرد که برود و برود در خفیه پیغام داد که عقب این
صنعت را بمن توانی آموخت مشعبد متقبل شده پرویز درم و دینار داد و باندک زمانی در فن شعبده ماهر گشت و هر وقت
که با دلارام خلوت ساختی بنیاد شعبده بازی آغاز نهادی و بالجمله طینت آن پادشاه راضی نشد که بدانای صفت
موسوم نسازد و بوصمت جهل تن در ندهد چه هیچ عیبی قبیح‌تر از نادانی نیست هیچ نقصی شنیع‌تر از جهالت نه و منافع
و فواید علم لاتعد و لاتحصی است و از مؤیدات این قضیه داستان بهرام و بهروز است که یکی از سعادت دانش
بر ذروهٔ عزت ارتقا کرد و دیگری از شقاوت جهل در حضیض مذلت بماند **حکایت** در کتب اصحاب تواریخ مسطور است
و در صحایف ارباب حکایات منقول که وقتی در حدود طبرستان دو برادر بودند مشهور بکیاست و مذکور بنزاهت

وموصوف بکثرت مال ومعروف بسیاری ملک برادر بزرگتر را دختری چو بهرنام بود که از شعاع آفتاب جبینش خورشید
مانند ماه از آفتاب نور گرفتی **بیت** روانش خرد بود و تن جان پاک • تو گفتی که بهره ندارد زخاک • و کهتر را
دو پسر آمده بود بیک شکل یکی خوب و یکی زشت و دو اختر نور داده بود از یک برج اما یکی سعد و یکی نحس یکی طالع بهرام
منسم بود و صالح بهروز و هرچند این دو برادر با هم موانستی عظیم و مصادقتی قوی داشتند اما طبع توسن بهرام خو با و باش
و بلجام آرام نگرفتی و همیشه با بدکیشان مخالطت نمودی و دوستی با کسانی ورزیدی که فسق و فساد بر طبایع ایشان مستولی
و بهروز همگی اوقات روز باشتغال علوم و اکتساب فنون مستغرق داشتی و جمیع زمان شب بتحصیل اسباب سعادت
و تکرار آنچه آموخته بودی زنده گذاشتی و پدر و عم بر تربیت بهروز اقبال مینمودند و از افعال ناپسندیده بهرام اظهار
ملال میکردند و بهروز از آنجا که اقتضاء حقوق اخوت بود بهرام را بنصایح مشفقانه و مواعظ مخلصانه بر سلوک جاده مستقیم
باعث شده میگفت که پنج روزه اقامت که ما را درین سرای دور خواهد بود و ا باید که بدان نشینیم تا افعال ناپسندیده
از ما صادر شود که بدکردار پس از مفارقت روح بعذاب الیم و وبال عظیم نه بیند **بیت** گراید و باند زتو نام زشت
نه خوش روز بینی نه خرم بهشت • نگر که گل شکفته حیات که او راست چون وقت رحلت بوی خوش و رنگ نکو یاد
میگذارد دگر او چگونه پایدار میماند و شعف مردم بمحاورت او تا بچه حدی باشد و لیکن خار مباش که چون دست
بوی برند و اگر جامه در برش آید از بدر ولا بوم از غایت آزار جز با زار آتشش باز نکنند و اگر هرگز سر از خاک بر نیارد
نیازمندی روی او نشوید با بدان مجالست مکن و صحبت ایشان مپسند که شومی اختلاط آن طایفه هر آینه سرایت نماید و
تا مبارک محاورت ایشان لامحاله تاثیر کند چه دوستی آن جماعت مقتضی دشمنی اهل صلاح منجر شود بعداوت خدا
و رسول و من نیک می اندیشم و نصیحت مهر آمیز که از مجتنب این فرقه و مصاحبت این زمره ترا همان رسد که بباغبان
رسید از دوستی بوزنه بهرام پرسید که چگونه بوده است آن   بهروز گفت چنین شنیدم که در
ولایت روم باغبانی بود چست و چالاک و در فلاحت و عمارت زیرک و در آرایش ساحت باغ وی از نزهت انحای
و طراوت ازهار خاک در دیده ارم کرده بود و عرصه بستان وی از محاسن عرایس ریاحین داغ حسرت بر دل
حوران فردوس نهاده **بیت** قطرهای ژاله گاه صبح بر اطراف گل • آنچنان آمد زاطراف گلستان در نظر •
گز برای گرمی بازار صراف بهار • لعل و مروارید را آمیخته با یکدگر • و این باغبان با بوزنه صداقت میورزید و میان ایشان
محبت و مودت بدرجه کمال رسیده بود و اتحاد و موالات از حد اعتدال تجاوز نموده و پیش از دوستی بوزنه
باغبان را ماری زخمی زده بود و میانه بدین سبب عداوتی حادث گشته و مار فرصت میجست تا مگر از باغبان انتقام
کشد و منتقی فوا بسینه مثلها علنا بدو و باغبان از هیبت مار و شدت صولت او عیش آسایش را طلاق داده
بود و جلیس استراحت را وداع کرده اتفاقا روزی که از تعب حرکت و تنفقد اشجار باندک وقتی بروی مستولی گشت

و خواب بروی غلبه کرد بیل را بالش ساخته خوش بخفت **بیت** یارا قوا اللیل مسرورا باوله ۰ ان الحوادث قد یطرقن اسحارا
مار برین حال اطلاع یافته فرصت غنیمت شمرد و بر فور بر بالین او آمده با خود اندیشه کرد که اگر من بروی زخمی زنم که بر مقتل
او نیاید این ناپاک برخیزد و بنی دست بروی نماید که شومت آن از پای درآیم چونیت بروی حمله بردن طریق عقل نیست
و بر بدیهه جانب او ساختن قصد فرو نه و حکما گفته اند که چون بر دشمنی دست یافتی چنان زخمی زن که دیگر حرکت نکند و چنان
خرمی بتقدیم رسان که او را قدرت مکافات نماند و مار بعد از اندیشه و تامل تمام با خود گفت که هیچ عضوی نازکتر از
حدقه دیده او نیست و هیچ جزوی لطیفتر از مردمک چشم او نه و صواب آنست که آهسته بروی او روم و بر چشم او زخمی که
بعد از آن دیده باز نکند این گفت و کاتب باغبان حرکت کرد و باغبان از آواز رفتار او بر زمین بیدار شده دست
بیازید بیل برداشت و مار بهزار حیله خویش را در سوراخ انداخته از آن بلا بجست و باغبان چون از آن ورطه خلاصی یافت
گفت ای نفس خوابست و جان اگر خواب میباید جان را وداع کن و اگر جان میباید چه ماند خواب اختیار نمای و روزگاری
برآمد که باغبان بیارست خفتن و از بیخوابی کار او بجای رسید صورت واقعه با دوستی مخلص که بوزنه بود در میان نهاد و از
وی درین باب معاونت خواست و بوزنه گفت که مداوات این سهل است و تدارک این آسان هر گاه که ترا
خواب آید با اعتماد دمی بخسب که بر بالین تو بنشینم اگر مار بیاید چون ریسمان پنبه از یکدیگرش بگسلم و برسش بسنگ بکوبم
بکوبم باغبان به این سخن ایمن شد و گرم گاهی بخواب رفت و بوزنه گفت که تا نیم صورت برکاست مخلص این سخن آنکه باغبان
چون سر بر بالین نهاد مگس بسیار بر روی او جمع شد و نزدیک بود که از غلبه مگس چشمش کور گردد بوزنه مگسان را میراند
و بعد از راندن باز مجتمع میگشتند و بوزنه از این حرکت چنان در خشم شد که لرزه بر اندامش افتاد و گفت که فارغ
باشید که من با شما کاری کنم که در روی زمین ثبت گردد آنگاه برخواست و گرد باغ برآمد و سنگی برداشت و آن
سنگ را برهوا برد و بقوتی تمام بر روی باغبان زد مگسان جان بسلامت بردند و باغبان تهی دستان عدم رفت از
مار که دشمن دانا بود گزندی نیافت و از بوزنه که دوست نادان بود دید آنچه دید **بیت** که دشمن چو دانا بود به ز دوست
ابا دشمن و دوست دانش نکوست ۰ این مثل بدان آوردم که مصادقت چاپلوسی عاقبتی وخیم و مجالست او باتش خاتمتی
وخیم دارد و هر چند بهروز در نصیحت داد حکمت داد اما در بهرام چندان اثری نکرد که نفس گرم در سنگ خارا
و منقار مرغ در کوه بلند و بهرام در جواب گفت که ای برادر چون از من فعل بد نیاید و گر گواز رشت سر بر زند مجرد مصاحبت
ایشان چه محذور روی نماید و بر تقدیر مصاحبت ایشان چه مکروه حادث شود و لیکن مسلم که هر چه از دزدان و شب
روان صادر گردد از ما در وجود آید و چون نامه سلطان از ان وقوف نباشد کدام خیانت متوجه ما گردد و از چه
جهت مطالبت کنند بهروز گفت ای سلیم دل شومی آن قوم ترا از قبول نصیحت و ادبار دوستی آن گروه ترا از تتبع
سبیل رشاد باز دارد و آنچه میگوئی که اصحاب سلطان از احوال ما واقف نیستند خلاف واقع است و تو خود را

خواب خرگوشش میدهی جای ایشان مطلع اند و بیخبر از حال شما اما بغافلی که میشمایند شما را در خواب سازند تا ناگاه از کمین
غدر کمند حیله بکشایند و همه را اسیر و دستگیر گردانند و همچون آن روباه که بر سر کلنگ آمد بهرام گفت که چگونه بوده است
آن **حکایت** بهروز گفت شنیدم که بر کنار آبگیری که حواشی آن بانواع ریاحین چون بستان فردوس شکوفه
آراسته بود و سطح آن با خیل مرغان آبی چون آسمان ایستاده پیراسته فوجی از کلنگان نشیب آنجا مقام گرفته بودند
و بیت حاشیه آن غدیر ساختندی جواب آن صافی تر بود و سطح آن از آینه صیقلی تر تا هر گاه که دشمنی قصد ایشان
کردی هیکل او در آینه آب منعکس گشتی و کلنگان بر قصد او مطلع گشته چاره کار جستندی و مع ذلک پاسبانی داشتند
که دیده او چهره خواب ندیده بود و هرگز قدم نوم در حجره حدقه او نرسیده **بیت** چو چشم عاشقان هرگز نخفتی
همه شب با ستاره راز گفتی اتفاقا روباهی که ابلیس تقالب بود و مکر و حیله بر افعال او غالب از آن حال آگاهی
یافت و چون آرزوی گوشت کلنگ بر روباه استیلا داشت بعد از تدبیر و تفکر بسیار رود آمده شاخی درمنه از
زمین بر کند و در مجاری آب رود انداخت و آب آن را می برد تا نزدیک دیده بان کلنگ رسید دیده بان آن را
دیده پنداشت که دشمنی قصد ایشان دارد نعره زد چنانکه کلنگان همه شنیده مضطرب شدند و همه پریدند و چون یک
تامل کردند کاهی دیدند لاجرم زبان سرزنش بروی گشودند و تیغ ملامت در روی نهادند که آیا دیده ترا چه افتاده
و چه آفت رسیده است که گیاه از جانور نمی شناسی و ما را از خواب خوش بر می انگیزی پاسبان خجل شده مهر سکوت
بر زبان نهاد و روباه زمانی توقف نمود تا کلنگان بخواب رفتند و آن حال بر پاسبان فراموش شد بعد از آن باز
یک شاخ درمنه را در آب داد و چون نزدیک پاسبان ایشان رسید بار دیگر بهول جان نعره زد که شورشی در کلنگان
افتاد و همه از خواب بر جستند و احتیاط کردند بغیر از شاخی هیزم چیزی ندیدند از این سبب پاسبان را رنجانیدند
دشنام دادند و گفتند اگر دیگر مثل این حرکت از تو صادر گردد ما ترا از این عمل معزول کنیم و از این شغل محروم گردانیم بیچاره
چون مجرمان خاموشی اختیار کرد و مانند گناهکاران سر در پیش انداخت و با خود گفت این آبرا امشب چه رسیده است
و این گیاه از کی می آورد این بار هیچ نخواهم گفت و اضطراب نخواهم نمود و روباه ساعتی صبر کرده بعمل سابق مشغول گشت
و پاسبان درمنه را دیده این نوبت هیچ نگفت تا از پیش او گذشته از نظرش غایب شد و پاسبان با خود گفت که
کلنگان در ملامت و سرزنش من مصیب بوده اند و من در آن حرکت مخطی و اکنون معلوم شد که باد گیاه را در آب
می اندازد و چون پاسبان بدین حیلت و مکر از حراست غافل گشت و ترک حزم و احتیاط کرد روباه بجای درمنه بر روی
آب روان شد و فریب بمنزلگاه کلنگان رسیده پاسبان بیچاره را در ربود از گوشت و پوست او گرد بآسمان رسانید
و این مثل بدان زدم که اصحاب سلطان شما را غافل میکنند مانند روباه بکلنگ رسید و چندانکه بهروز نصیحت بیش کرد مهراب
بر باطل بیشتر از پیشتر اقدام مینمود **بیت** جاهل نکند کار بگفت عاقل هرگز نشود حیله مدبر مقبل و بر این حدیث چند روز

گذشت شبی یکی از یاران بهرام از مجلس شراب بیرون آمد و نقبی بخانهٔ رئیسی شهر زد و آنچه یافت از نقد و جنس بیرون آورد
بنظر اصحاب رسانید و ملازمان رئیس پی بمنزل عیاران برده بغیر از بهرام همه را در یک خانه مجتمع یافتند چو بهرام بنابر
مانعی در آن اوقات از شرف اوقات ایشان محروم بود و چون عیاران دستگیر شده جرایم بدانجماعت ثابت گشت
و بفرمان حاکم هر شخصی را بر درختی آویختند و بهرام از آن مهلکه جان بکنار خلاصی یافته از صحبت اشرار رخبان متنفر شد که اگر نام زندی
شنیدی لرزه بر اندام وی افتادی روزی بهروز با او گفت که ای برادر هرگز بر خاطر من خطور نکرده بود که تو از آن شیوهٔ
ناپسندیده انابت کنی و از آن قوم مجانبت گزینی و مصاحبت تو با ایشان تأکید و استواری یافته بود این ارتداع و انزجار
از چه حاصل آمد و این توبه و انابت از کجا پیدا شد بهرام گفت نیک مانند سؤال تو از من سؤال شیر از روباه بهروز گفت
که چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده اند که شیری که گاو و ماهی از نهیب پنجهٔ او در زمین نفس نیارستی زد
و پیل از دهشت او بر این صحرا نتوانستی گذشت در بیشه مقام داشت و گرگی و روباهی از جملهٔ مخصوصان او بودند روزی از
روی شهر شکار کرده بیش از صید مایل شد گرگ و روباه در صحبت او روانه شدند شیر گفت بطلب صید هر یک بگوشهٔ صحرا
بروند روم و منزل اجتماع ما آنجا که حاصل شده باشد فلان بیشه باشد شیر را امتثال نموده هر یک بطرفی رفتند بعد از فرصتی در
مقام موعود مجتمع گشتند شیر گاوکوهی شکسته بود و گرگ آهوی صید کرده و روباه خرگوشی کبک آورده شیر گرگ را گفت که
بیا و این صیدها را قسمت نمای گرگ بعرض رسانید که قسمت صحیح است گاوکوهی ملک و آهو مرا و خرگوش روباه را شیر از این
قسمت در خشم شده پنجه زد و سر گرگ را از تن جدا کرد آنگاه روباه را گفت که تو قسمت اقدام نمای روباه گفت که
ملک باید گاو را چاشتگاه تناول فرماید و آهو را بهنگام شام و خرگوش را حالا برسبیل شغل بکار برد شیر گفت که
قسمتی بدین زیبایی و راستی از که آموختی روباه گفت که از آن سر که در پیش تخت ملک موضوع است اکنون ای بهروز من
این فرهنگ و ادب از درختی چند آموختم که جهت یاران من صلب کرده بودند و در خلال این احوال روزی عم بهرام
و بهروز برادرزاده که پدر ایشان بود در خلوتی طلب داشته گفت که چون دیدهٔ طلب بر ملک شایم و نظر عقل در پی بگرم بر
زمان عزیز هیچ اعتماد نیست زانکه چون برق خاطف در پردهٔ غیبت و بر کمیت و کیفیت آن احاطه متصور نیست و میان زمان
گذشته اینست که آن زا حال گویند که غم خود در آن حال باید خورد و غم خویش آنم باید شناخت غرض از تمهید این مقدمه
آنکه در پس پردهٔ عصمت مرا یک دختر بیش نیست و مال و اسباب فراوان دارم و نمیخواهم که دختر من بخانهٔ بیگانه رود
چه آن زمان موروث و مکتسب بغصب دیگران گردد و فرزندان تو محروم مانند و از روی شفقت بوالد و تمایل از جانب
دختر با جانب تعلق دارد که از صلب من بوده نه از پشت بیگانه **بیت** بنونا بنو ابنائنا و بناتنا · بنوهن ابناء الرجال الاباعد
و پسران تو جگرگوشگان منند و چشم من بجمال ایشان روشن است اندیشه کرده‌ام که دختر را در حبالهٔ نکاح بهروز
آورم و جوهر را در وساطت عقد او کشم و مال و ملک و خانه و تجمل بدیشان باز گذارم و خود در گوشهٔ منزوی شوم

و وزرا او به تحقیق کردم تا آنگاه که غدر واده خویش باز پستانند و قضا امانت خود باز طلبد برادر گفت که فرزندان مرا
آن مقام نیست که در سلک اولاد تو منتظم گردند و اگر در خدمت تو بدرجه عبودیت رسند آن مرتبه باشد و رای حد ایشان
اما اگر بهروز بشرف مصاهرت تو مخصوص شود جهت بر طبقت بهرام غالب گردد و حسد بر طبیعت او دست یابد و دوران میان
برادران بدین سبب خصومت و گفت و گوی واقع شود و مهم منتهی بجایی شود که از خانه ان اثر نماند و فتنه برخیزد تا آنجا
که دشمن دست یابد و اگر بهرام را این دولت دست دهد بهروز بهیچگونه متاثر نگردد و خللی در قواعد محبت و اخوت راه
نیابد بلکه بانواع امداد نماید و بهروز را سعادت دانشی که باکتساب آن مشغول است ضایع نگذارد و کرامت علم که در تعلم آن
اجتهاد مینماید بزرگ گرداند پدر جوهر ازین سخن در غضب شده گفت نعوذ بالله که من دختر بهرام دهم و به امادی او بیمودا ستان
شوم و جوهر مکنون را در طبق میمون نفیسه کم و بره شیر مست بگرگ گرسنه بسپارم و نمی دانی که من بهروز را جهت علم و فضل
او اختیار میکنم و برتبه دانشی که دارد بر بهرام ترجیح مینمایم بهرام گفت که بهرام و بهروز در بندگان حضرت تواند و از
مقتضی رای تو عدول متصور نیست و تجاوز ممکن نه اگر فرمایی درین باب با فرزندان مشورت کنم و بعد از آن بهرچه فرمایی
کمر مطاوعت و بندم دختر رخصت داده والد پسران بخانه آمد و بهروز را طلب داشته از صورت واقعه آگاه کرد
و گفت منتهی من آن بود که این وصلت بنسبت بهرام واقع شود که او را عقل و فطنت و نقدی و ذکا نیست و از جهت استمالت
مسلمانان بر جانب او این نیستم اما عم تو هیچ حال دختر باو نخواهد داد و اگر تو بسبب خاطر برادر ازین کار احتراز نمایی
بیگانگان پای درین کاشانه نهند و درین آشیانه نشیمن سازند بهروز گفت که رضای عم و خشنودی پدر پیش من از جمله
مهمات تقدم دارد و در عقبی کدام وسیله بر رعایت حقوق ایشان تفضل داشته باشد و بالجمله عقد جوهر با بهروز بسته
شد و رشته مصاهرت پیوسته گشت و چون بهرام ازین مناکحت آگاهی یافت جهان روشن بر چشم تاریک شد
از غایت رشک لرزه بر اندامش افتاده گفت من بر تو شعاع تیغ بر بهروز سیاه گردانم و کدورت شمشیر آتشبار
دود حسرت از دل و جان عم و پدر بآسمان رسانم و اگر جوهر خود را در درج عدم پنهان کند بروشنش آرم و اگر چون حور شد
برج سما رود بکمند مهوشش بزیر آورم پس در آن خشم و غضب و در آن غصه و تعب برخاست و پیش بهروز آمد و او
بمطالعه کتب اشتغال داشت و چون برادر را از دور دید دانست که نایره غضب در جان او ملتهب است باکرام
و اعزاز او را استقبال کرده و تعظیم و تبجیل تلقی نمود و بهرام گفت عقد نکاح مبارک باد بهروز گفت اگر صورت ختم
تو بودی مبارکتر و میمون تر بودی بهرام گفت اگر من در باداشن این عمل که با من کرده و مکافات این شیوه که ورزیده
کار کنم در غیرت نه باشم باید که مرا معذور داری که مبادی خصومت و اوایل آزار از تو بوده است و البادی اظلم
و بهروز جواب داد که مگر بر سبیل اعمال سابق خواهی رفت و مصاحبت دوستان گزیده اختیار خواهی کرد بیت ابیات
کنمت استمالت شوی بر زبان * و زنهار تا حد یار رنج * درنهد بدی که مرا مینمای و بر زنش بیکنی بیندیش که از من چه گناه صادر شد

بیش ازین نیست که عم مارا دختری بود که در نکاح من بسبب مصلحت خاندان و دفع شر و عم بکار نکاری در ملک و مال خویش بمن
رغبت نمود و پدر نیز باری درین باب موافق شد و من نیز بپدر و عم رد نتوانستم کرد که در دنیا ملوم گشتی و در آخرت مواخذ
و ترا از جهت ارتکاب افعال بد و اعمال زشت محل آن نمانده بود که آن مخدره را خطبه کنی متفق بمن مینمای و نمیدانی که بموعظت زبانی
در تقدیر وقوع بهیچگونه ملتمس ترا باجابت مقرون نمیگردانید بهرام گفت نیکو آرای جنگی و با من از سر جدل و مناظره
حدیث میرانی و خود را چون ناصحی امین و واعظی مشفق بمن مینمای و نمیدانی که بموعظت محبت زایل نشود و بنصیحت عشق باطل نگردد
و فارغ باش و دل جمع دار که جهان بر تو سازم که ترا کیسه پاره و دوسر خرکهنه نماند و چون دیگر فقیهان و طالب علمان در گوشه
مدرسه بیکمی نان راضی باشی و خواب ناکسی بصحبت تو نه پیوندد و بغیر از انجا عنب با هیچ آفریده مخالطت و مجالست
نتوانی کرد بهروز گفت آنچه تو در حق من می اندیشی غایت مطلوب و نهایت مقصود منست و دشمنی تو با من دانه نیک که تعذیب
می‌نمایی بیک مانند بعداوت عقاب با سمندر و اتفاق افراد طیور که فوج سمندر را خواستند که باتش تعذیب نمایند
بهرام پرسید که چگونه بوده است آن بهروز گفت چنین آورده اند که وقتی عقابی که چون طالب صید گشتی قالب
او به یک پی چرخ غالب آمدی و از هیبت منقار او ظلمت بار بر وحوش و طیور آثار انوار بهشت نمودی بر قله کوهی
بلند و ذروه کمری مرتفع خانه ساخته بود که عقاب با عقاب آن نسبتی رفعتی داو بر درجات آن نیاکامی رسیدی
وقتی آن عقاب از سر آن قله راسخ و ذروه راسی بطلب صید روی بصحرا و بیابان نهاد و چندان طیران نمود که از زمین
هندوستان افتاد بصحرایی رسید که نشیمن فوج سمندر بدان موضع نزدیک بود اتفاقا دو سمندر از آشیان خویش بیرون
آمدند و طلب طعمه میکردند و خیل سمندر خانه در آتش سازند و در میان اخگر زندگانی کنند درین اثنا عقاب بدیشان
باز خورد و عقاب از گرسنگی جهان تافته شده بود که اگر نظرش بر پیل افتادی از التهاب نایره جوع مانند طرا با پیل
آتش در وی زدی و چون نظر وی بر ایشان افتاد بر پرید و با ایشان قضای مبرم چنگل و منقار در هر دو محکم کرد بهزار
محنت یکی از ان دو بجست و خون آلوده مجروح سوی نشیمن آمد و دیگری در چنگل عقاب هلاک شد خیل سمندر که شنیدند
آن واقعه هولناک کردند بیکبار از آشیان بیرون آمده بر عقاب حمله آوردند و یار خود را گشته از چنگ بیرون
و عقاب را از مقابله و مقاتله ایشان چند جراحت رسیده با خود گفت که با دشمنان بسیار تنها کوشیدن از خوب
و خود را بتهمت مردی در جنگ حوادث انداختن از ابلهی حالا درین مقام گریز به از ستیز و فرار به از قرار ست پس او
از کارزار تافته بوطن خویش آمد و اقربا و امثال خود را جمع آورده صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و گفت
با این عار منقار در راه چگیم و با این ننگ کی بر بم واگر شما معاونت می کنید و انتقام نکشید رخت بمیان بویان بر
و از این ننگ جنگ در دامن استظهار ایشان زنم فوج عقاب گفتند که ما در مطالبت این بار منقار و چنگال آماده ایم
و در جست و جوی این انتقام دست در دامن قضا و قدر زنیم و در طلب این کینه سنان مخلب در سینه دشمنان نشانیم و در جستن

اینچنین کرد فتنه بر گردون و سپاه و هم در ساعت لشکر جمع آوردند و بر خیل سمندر تاختن کردند و بعضی را کشتند و برخی
اسیر کرده بوطن خویش رسانیدند و بعد از آن جمعیت ساختند و کنکاش کردند که ایشان را چه عذاب کنند و بکدام بلا
هلاک گردانند و پس از مفاوضت بسیار و استشارت فراوان رای همه بران قرار گرفت که هیچ تعذیب سخت‌تر از
اوراق آتش نیست و جمله بدین معنی داستان شده اسیران را بیاوردند و در معدن گوگرد که آن را آتش خود افروز گشندی
همه را بیند اختند و هر که از خیل سمندر بدان نزهت وطنی ندیده بودند و بدان زیبایی مسکنی مشاهده نکرده از غایت فرح
آواز برآوردند که ای بدبختان این نوع موت ما را حیات ابدست و این جنس قتل احیا در مدحال ما را کمال خود
قیاس کردید و ندانستید که آتش ظلمه و فسقه را بسوزد و ما را با اخیار و ابرار کاری نبود فوج عقاب از نیمچنین ما سفها
خوردند و ندامت مفید نبود و تو نیز قیاس من در مجالست اهل علم و موانست زمرهٔ دانش بحال خویش میکنی و از غایت
جهل نمیدانی که مصاحبت ایشان با من کیمیای سعادتست و محض لطف اینجماعت غایت دولت و طایفه از اهل ظاهر که ایشان
که ایشان از لذتهای محسوس چون خوردن و خفتن و آشامیدن و مباشرت حظی دیگر باشد و پندارند که هیچ لذت
ورای این نیست و از نیل و ادراک لذت معرفت حقایق اشیا محروم و بی‌نصیب باشند و تو از آن طایفه و این صورت
از مردی و مروت دور بود که شخصی را گویند که با دختر تو پیوند بهم و از پیوند وی عار نداری و قرابتی او را ننگ شمرده او را به
استخفاف تن درده و بدین استحقار راضی شود بهرام گفت که اگر عم از دامادی من استنکاف نماید رشتهٔ حیات
وی منقطع گردانم و تا تیغ و بازو با منست از هیچ آفریده نیندیشم و از هیچکس بیم و هراسی بدل راه ندهم بهرام گفت
که این تزویج را میان تو و دختر عم قضا باطل میکند و این پیوند را میان تو و او قدر قطع میگرداند و بمردی و تهور و تکبر
قضای آسمانی رفع نتوان ساخت و تو از آن تیر صاحب شوکت‌تر نیستی و از آن نهر قوی صولت‌تر نه که روباهی را
از چنگال عقاب نتوانست که باز رهاند و چون نمت پدر و عم ترا در داعیهٔ سخت و واقف منکر انداز دنفس خود را
از آن چگونه حمایت کنی بهرام پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** بهروز گفت خوانده‌ام که عقابی نهنگ را
بچنگال از قعر آب برکشیدی و پیل را از حضیض هامون باوج گردون بردی روباهی را دیده خواست که از هوا بر
او فرود آید و چون صعوه از روی زمینش در رباید و روباه از هیبت این خود را در غاری انداخت و قرب بیست روز
خود را در آن غار پنهان گشت و هیچ چه از آن تنگنا اندیشه فوح در حیز بیارست آوردن و در خیال وی استحکام یافته
بود که عقاب بر در غار مترصد بیرون آمدن اوست و چون کار بر وی تنگ شد و گرسنگی بر وی استیلا یافت و خیال
او آنکه عقاب بر در غار مترصد بیرون آمدن اوست باحتیاط هرچه تمامتر پای از غار بیرون نهاده با خود گفت که
بیش از آن زمان که در طلب قوت شروع پیوندم و در جست و جوی طعمه قدم نهم کسی را طلب باید کرد که اشرانی دشمنی
قوی از من باز دارد و نزدیک نشیمن او شیری غیور و ضرغامی جسور آرامگاه داشت روباه نزد او رفته گفت که سایهٔ

ملوک آفتاب سعادتست که مظلومان از صواعق آفات بدان التجا رسانند و از مکاره خصوم بدان انتقام جویند و در خبر آمده
است که ملوک سایهٔ خدااند بر روی زمین که مظلومان و بیچارگان از صدمت ظالمان بحضرت ایشان گریزند و بستم رسیدگان
از بیداد جباران پناه ببارگاه ایشان برند و هر که ملتجی بملوک عادل گشت از جور طاغیان و سیه دلی باکان امان یافت شیر
گفت زمینی که در ظل حمایت سلطنت و سایهٔ فر و شکوه من باشد **مصرع** باد برغنچه نیارد که کند پرده دری حیف و
ظلم و پریشانی آن چگونه تواند گشت و بیداد و ستم گرد آن تواند گشت روباه گفت در زمرهٔ رعایا پادشاه از من
ضعیفتر جانوری نیست در سایهٔ رعایت ملک طعمه می یابم و دعای ملک میکنم اکنون روزی چند است که عقابی از عقبات
جبال را بر من درکات دوزخ کرده است و از سبب او کام از خانه بیرون نمی توانم نهاد شیر گفت از نظر من غایب
مشو اگر عقاب قصد تو کند روی زمین را از وی تهی گردانم و اوج هوا بر وی زندان سازم روباه گفت چند روز است
که افطار نکرده ام و بطلب طعمه در اقطار نگشته و گرسنگی و ضعف مرا از پای در آورده است و بی مهرگی و احتیاج مرا دست
و دست و پای مرا عاجز گردانیده است شیر گفت بر پشت من نشین تا صیدی کنیک آورم و لقمهٔ چند بتو دهم که قوتی در
اعضای تو پدید آید روباه بر پشت او نشست و درین حالت عقاب در پرواز بود و چون از اوج هوا بنگریست و روباه را
بر پشت شیر نشسته دید مانند صاعقه از هوا در آمده متوجه زمین گشت و فرو پرید و روباه را بربود روباه نعره زد که ای ملک
فریاد رس شیر گفت تا بر زمین بودی حمایت تو میکردم و این زمان معذورم زیرا که مرا بر آسمان دست رسی نیست این
مثل بدان آوردم تا بدانی که قضای سماوی را بردی و دفع نتوان کرد و بشجاعت رفع نتوان کرد و وقایع آسمانی را امتناع پذیر نیست
و حوادث فلکی ملازم ابنای عم و برادر بهرام گفت ای از سر خصومت عم و پدر بر خواستیم و هران تراعی که مرا با ایشان است
چه سلسلهٔ عداوت مرا بتحریک آورده و مرا در ورطه ها بلا افکنده و در جهان شنیع تر از زنی و اقعه ها بلد چه باشد که همخوابه
که از جان گزیر داشتم و از وی نمی بینم که با دیگری پیوند گرفته است و با غیر در خلوتگاه مواصلت و معاشرت نشسته
است اکنون مصلحت آنست که از بطلان این تزویج آبی بر آتش فتنه ریزی و غبار این واهمه را بباران فسخ نکاح
فرو نشانی و الا ترا با چو بهرام زخم تیغ از نشاط عروسی ناامید گردانم و در اقطار جهان آواره گردم آنگاه نه سلطان
مرا اسیر تواند ساخت و نه شحنه از من قصاص تواند خواست بهروز گفت که معاذالله که آنچه تو می اندیشی واقع گردد
و آنچه در گمان آورده بفعل انجامد و اگر با مرغان در اوج هوا طیران نمایی و اگر با ماهیان در قعر دریا منزوی گردی به تیر تدبیر
ترا از هوا بستی اندازند و بدام حیلت از دریا بخشکی کشند و یقین مرا معلوم است که آنچه درباره من می سگالی بنقب
تو گردد و هر بد که در حق من می اندیشی عاید بتو شود بهرام گفت که من از ین گمراهی بجادهٔ مصلحت رهنمونی میکنم و بمنزل سلامت
نشان میدهم اگر میان جانبین آزار نمیخواهی و بین الطرفین موافقت و مصالحت میطلبی بجران یار من اختیار کنی و رشتهٔ
این مواصلت منقطع گردان بهروز گفت گمراه کسی باشد که تو راه نمای او باشی و بدبخت و بیچاره شخصی باشد که تو چاره گر

اوکردی واگر من راهی که تو دلالت میکنی بروم و بمقصدی که تو نشان میدهی متوجه شوم بمنی معانی رسید که بدان کبوتر رسید
که از زاغ راه راست طلب کرد که بنماید و از غراب نشان وطن خویش طلب داشت بهرام پرسید که چگونه بوده است
آن **حکایت** بهروز گفت که چنین شنیده ام که خلیفهٔ بغداد را کبوتری بود نامه بر که از غایت سرعت دانه بنوعانه
طلبیدی و از رود آمل آب خوردی پیکی که گاه صباح بوم روم بودی و گاه صباح کشور هندوستان و خلیفه او را از
جملهٔ مملکت خویش دوستر داشتی و اگر قادر بودی که بجای دانه ثوابت و سیاره در پای او ریزد تقصیر ننمودی وقتی مگر از
زمین خراسان معاودت نموده بود تا خبر ببغداد رساند که در آن حال سپاه سرما ناگاه بر عرصهٔ زمین تاختن آورد
و از غایت برودت و یبوست هوا طبیعت مرگ گرفت و جهان از سحاب پوستین سنجاب در بر کرد و از کثرت برف
خطوط سعاعی را از حلقه مجال خروج و نفوذ نمانده و دران زمان کبوتر هر چند بدین طرف و آن طرف پرواز کرد تا نشانی
از وطن مالوف و مسکن معهود یابد میسر نشد چون مرغ هوا بر جوشن ابر کارگر نمیکرد و تیر قطر بر سپر سحاب گذر نمی یافت
و بیچاره با خود گفت که در چنین حالتی که جهان حله از برف چون نامهٔ مطیعان سفید است و هوا از میغ مانند دل عاصیان
سیاه از این مغاور چگونه جان برون برم و از این مسلک صعب که طریق سوی مقصد شتابم و در اثنای این دهشت
و حیرت زاغی دید که بر روی برف چون خال مشکین بر عارض سیمین دلبران نشسته و لباس سیاه را بهانه پوشیده
کبوتر نزدیک وی آمد و رسم شرط مصالحه بجای آورده چون گناهکاران پیش زهاد و فاسقان پیش عباد نشست
زاغ پرسید که از کجایی و چه حاجت داری گفت بدعای شیخ احتیاجی دارم توقع دارم که سعی هر چه تمامتر در بارهٔ
این بیچاره بنمایی چه من اگرچه از خراسان می‌آیم و در اصل از زمین بغدادم و چون کام در این آکام نهادم و قدم در این
طرف گذاردم جهان شوریده گشت و مسالک سپید و دمانه و راه گم کردم و زحمت حضرت تو آوردم تو مرا هم
بغداد راهنمای و بر منهج کشور عراق دلیل شوی و اگر از من بی ادبی در وجود آمده باشد معذور دار که غریب و گمراهم
بیت نشناختمت ز روی عمیا ۰ عیبم مکن الغریب اعمی ۰ و از دیرباز وقت زاغ با شاهینی دم دوستی میزد و طریق
برادری مسلوک میداشت و از هر صید که شاهین کبک آوردی چشم و دل بر زاغ ایثار کردی و باقی خود بکار
بردی و دران نزدیکی شاهین بر کنگرهٔ کوهی نشیمن داشت و میان ایشان مواضعه بود که هرگاه که زاغ صیدی دیدی
بانگی صعب کردی تا شاهین بر تحصیل طعمه تعجیل نماید پس زاغ آواز برکشید شاهین سر بر آورده و مترصد نشست و زاغ
کبوتر را گفت که من از حضرت عزت مامورم بر آنکه درین جایگاه متوقف باشم تا هر کس که گمراه باشد او را راه
نمایم و آنرا وسیلهٔ احراز ثواب آخرت سازم اکنون آن کنگره را که دران کوه در برابر تست می‌بینی کبوتر گفت
آری زاغ اشارت کرد برخیز و بر آن کنگره بنشین و چون بجانب هامون نظر کنی زمین عراق و بغداد را ببینی مانند
بساتین فردوس بانواع ریاحین آراسته و بسان عارض دلبران بخط و خال پیراسته بیچاره بفرمان او برپرید و بدان

گشته که نشست نشستن همان بود و در مخالب شاهین جان نازنین بر باد دادن همان پنداری که این مثل برای آن گفته اند که

بیت هران کو زاغ باشد رهنمایش • بگورستان بود همواره جایش • اذا کان الغراب دلیل قوم • سیهدیهم طریق الهالکینا

و تو نیز در راه نمودن کم از غراب نیستی در راه نمونی کبوتر و من بهیچ وجه در انتقاص این مناکحت سعی نخواهم پیوست

و در ابطال این مصاهرت شروع نخواهم نمود و مخالفت نخواهم عم و پدر از من نیاید و مجانبت رضای ایشان از من مقصود نشود

و جز بر جادهٔ موافقت ایشان گذر نکنم و جز بر طریق ایشان قدم ننهم و عم و پدر رنجی تو التفات نخواهند کرد و انده و غصه

صد سال بدست تو بر باد نخواهند داد نه اگر بدین تدبیر که ایشان اندیشیده اند راضی شوی قواعد اخوت بر پای ماند

و اساس برادری بر جای قرار گیرد و اگر گفته به ترا بدین مخاصمت باعث میگردد بلندی تو نمیخواهد و پستی مطلوب

بهرام ازین سخن بی آرام و ازین گفته آشفته گشت و بر زبان راند که من اینک بیرون رفتم و بپادشاه و اطبا و ولی

ادبی مشغول گشتم اگر مرا بپای درخت برند تا سیاست کنند و تو بر مسند وزارت متمکن باشی نخواهم که مخلص بیابی

تو روی نماید و امثال این سخنان گفته از خشم و غضب تمام بیرون آمده روی بمنازل جمله و اوباش نهاده و ایشان

در قصد برادر با خود متفق گردانید و بهروز از این حال وقوف یافته و نزد یک عم و پدر آمده گفت من ازین مصاهرت

عظیم بر خطرم و ازین مناکحت عظیم بر حذر گفتند از برای چه و بسبب چیست این کار که ترا دست داده و دولت که

تاجوران در طلب آنند و این منصب که ترا روی نموده اقبالیست که شهریاران آرزو میکنند بهروز گفت که قدر این دولت

اگر من ندانم که داند و قیمت این غنیمت اگر من نشناسم که شناسد اما بهرام با جمعی رنود و اوباش در قصد من متفق گشته است

و عیش با من منغص خواهد گردانید و الامن از بین دولت چگونه گریزم و ازین کرامت چگونه روی برتابم صواب

آنست که یک دو سال از وطن هجرت گزینم و از مستقر خود مفارقت اختیار کنم دختر عم در گوشهٔ مختفی و منزوی باشند

و آوازه در افواه اندازد که بهروز شبی ملکوجه خود را برداشته ازین دیار گریخته است و معلوم نیست که ازین دیار بکجا

رفته است و بکدام کشور توطن اختیار نموده تا مادهٔ سودای بهرام فاسد و منقطع مانده و از روزگار گذشتن آن نیز آتش

و عشق مجازی بسیار زود زوال پذیرد و رشتهٔ دوستی که از رهگذار دیده منتظم گردد از عدم ملاقات بی درنگ گسسته

شود و از نایافت چهرهٔ محبوب عنقریب انتقاص پذیرد **بیت** از دل برود هر آنچه از دیده برفت • و دیگر آنکه اگر من

بسبب انتعاش احوال انتظام آمال بکاهل ورزم و از طلب علم اعراض نمایم ترک وطن کنم و از برای معاشرت یار و

ملازمت دیار از تحصیل علوم باز مانم عمر خویش ضایع کرده باشم و سنگ در کاسهٔ نام و ننگ انداخته **بیت**

عمر اموال و یار ضایع کرد • هر که در بند یار ماند و یار • عم و پدر بدین سخن هم داستان شدند و بدین حدیث رضا دادند و بهروز

زاد بر راحلهٔ سفر نهاد و رخت سفر بر ناقهٔ سیاحت بست و مدت ده سال در اطراف عالم طواف کرد و در سواحل

بحر و مراحل بر دوران نمود و از شهری بهری از علم یافت و در هر اقلیمی تعلیمی از علم گرفت و آنچه از داعیهٔ علم فاضل آمد بر

صحایف

اوراق نوشت و چون انواع علوم جمع کرد و اصول و فروع آن در ضبط آورد و در اثنای کلام کمال یافت و بر معارج
کفایت و اشیا مترقی گشت داعیهٔ حب الوطن من الایمان از باطنش سر بر زد و چون نسیم ازهار دیار معهود بمشام او
راه یافت و بوی ریاحین بلاد مألوف بر مشام او گذر کرد عنان انصراف بسوی مولد خود معطوف گردانید و عزیمت در
مراجعت با مقام رسانید و چون بمسقط راس خود متقارب گشت در شهری که دار الملک آن اقلیم بود نزول فرمود
و پیش وصول او بآن بلده صیت دانش او بمسامع وضیع و شریف رسیده بود و آوازهٔ فضیلت او شعف ملاقات
در دلها انداخته لاجرم افاضل ایه بر کناره علما بزیارتش رفتند چنانچه آیین دانشمندان باشد مسایل علمی القا کردند
و مباحثه بسیار واقع شده اندازهٔ دانش از آوازهٔ او یافتند و منظر او بهتر از مخبر دیدند آنگاه متفق الکلمه گفتند که
ازین کشور چنین سروری برنخاست و ازین اقلیم چنین حکیمی ظاهر نگشت و ازین بستان بارور تر ازین درخت
و ازین چمن سهی افراز تر ازین سروی روی ننمود پس باتفاق جمله به بندگی پادشاه شتافتند و در شرح کمالات او
خوض نمودند و در وصف او مبالغهٔ تمام بجای آوردند و ملک بدیدار او چنان مشعوف شد که فی الحال باحضار وی فرمان
داد و چون حاضر گشت ثنای گفت که ملک را از لهجهٔ او بیان صاحب حالت از نغمهٔ ارغنون مدهوش ساخت و بعد از
دعا و ثنا فصلی مشبع در تحریص علم و تحذیر ظلم تقریر کرد و موعظه در اشفاق رعایا و مرحمت زیردستان واجب
داشت و رخصت انصراف طلبیده ملتمس او مقبول نیفتاد و ملک فرمود که حضرت ما را بوجود فرخندهٔ تو احتیاج
است و مجلس ما را بفضایل نامحصور افتقار در ابتدای مراجعت مبالغه نمی باید کرد و در التماس انصراف
استعجال نمی باید نمود و ملک درباره بهروز انواع عاطفت بتقدیم رسانید و در جوار بارگاه خویش جهت سکنی او
سرای زیبا مهیا فرمود و موضعی نزد با منزه و نشات و اوانی و آلات پادشاهانه ترتیب داد و این را از آیین پادشاهی
و آلت و عدت و ملک و ولایت و حشم و خدم و گنج و سپاه هیچ در نمی بایست جز آنکه فرزندی نداشت که وارث
ملک گردد همیشه ازین جهت ملول و مستوحش بودی و عجب اتفاق در آن روز که بهروز بخدمت وی مستسعد
گشت بازی اشهب چون کوکب که از افق و اوج آسمان قصد مرکز زمین کند از اوج هوا فرود آمده بر کنگرهٔ قصر ملک
نشست و ملک ازین صورت مستبشر گشته بهروز گفت که باز دلالت بر فرزندی که دست شهریاری را شاید دارد انشاء الله
تعالی که بیمن قدم و برکت نفس ما فیقران این ملک را خلفی محمود که قدم او مستفی باشد مقصود روزی گرداد و در آن
حین یکی از مستورات حرم حامله شد و ملک فرمود که باز را در قید خواست آرند تا بفال فرزند او را بر دست جای
دهیم و در سایهٔ همای دانش بهروز چنان بازی صید بکنیم که بازداران و صیادان قصد گرفتن باز کردند بهیچ حیله
و دستان بر دوست نیافتند و چون از اخذ نا امید شدند ملک را گفتند هر حیلت که داشتیم و هر صنعت که توانستیم
در عمل آورده شد بازی وحشی است نه بطعم التفات مینماید و نه در دام حیله می افتد و باز هر روز آمدی و زمانی بر ایوان

کنگره قرار گرفتی و باز بنشیمن خود رفتی روزی ملک با بهروز گفت تا آن کنگره که آرامگاه و قرارگاه او است و نشیمن
بران عادت کرده است خراب سازند بعد از ان ملک با بهروز گفت که به این کار چگونه سازیم و این باز را که محبت بهوس
دل ما را صید کرده است و بمقدار شوق خاطر ما را بجه وجه ساخته چگونه در دام آریم بعد از ان آن کنگره را که خراب ساخته
بودند بجای آن هیکل مردی بنا کنند تمام اعضا ایستاده آن چابک دست بفرموده عمل نمودند روزی ملک دید که باز از
هوا قصد نمود که بر مقر معهود نشیند چون هیات [illegible] بر خلاف صورت معتاد دید طپیدن آغاز کرد و بی آرامی بنیاد
نهاد و زمانی محترز و چون در ان هیکل آثار و حرکت حیوانی ندید و در ان [illegible] جنس انسانی نیافت بر آنموضع آرام
گرفت و بقدر عادت توقف بجای آورد و بعد از چند روز که باز الفت بران صورت زیاده گشت بهروز فرمود
تا بر سیم بر دان جامه در ان هیکل پوشانیدند و آن هیات کلعبت نو آرایش دادند باز بطریق معتاد و شیوه سابق
قصد منزل خویش کرد و شکلی نو دید که حادث شده بود و طرزی دیگر طاری گشته از ین جهت رمیدن آغاز نهاد و تحاشی
بنیاد کرد تا بتدریج معلوم کرد که در ان حرکت حیوان و نطق انسان نیست ساکن شد و ایمن نشست و چون چند روز برین
بگذشت و باز با آن هیکل انس تمام گرفت بهرام فرمود که آن بنا باطل کردند و مردی با همان جامه صورت بر جای
او بایستاد و خود را چنان ساخت که گویی حس و حرکت ندارد و باز بطریق معتاد و شیوه معهود از هوا فرود آمده
بر دست مرد بنشست و آن مرد باز را گرفته نزد ملک برد و ملک به بهروز ثنا گفت و بر فر و ذکاء او که بدین روش ارشاد
کرد آفرین کرد بهروز گفت که در کتب مسطور است که در ولایت عرب ریگستانی بود که از شدت حرارت آن
هیچ صاحب قدم را با وجود ولایت در آنمکان پای رفتار نبودی و هیچ مرغی را در ان موضع از قوت او
شجاع طاقت طیران نماندی و در ان حوالی ماری صاحب جسم و شجاعی ازدر نشیمن داشت که از صولت او هیچ رونده بران
طریق نتوانستی گذشت و هیچ جانوری از هیبت او خواب نکردی و [illegible] نتوانستی گشت و مدتها این مار در ان
بیابان آرامگاه ساخته بود و در ان ریگستان متوطن گشته و چون در ان صحرا از کثرت گرما هیچ حیوانی یافت نمیشد
جز مرغان ضعیف و مگسان کوچک که بوسیله بال و منقار شکاری می یافتند مار در بی قوتی و بی قوتی روزگاری
بسر برده آخر با خود گفت که جنبیده [illegible] جونده باشد و جنبیده خورنده و تا جانور در قید حیات است او را از قوت
گریز نیست و روزی بپای خویش از در کسی در نیاید و طعمه بارادت بر خوان کسی ننشیند و اگر چه روزی در ازل
مقدر است و بنسبت هر کس مقسوم و مفروض و جویان رزق بر وفق قسمت نه بر حسب مطالبت اما در تحصیل آن تکاسل
نباید ورزید و در طلب آن جد باید نمود و تا من در خانه سر بر زانوی اندوه نهاده باشم روزی فربه [illegible] خیال نخواهم
دید و بوی طعمه بکاشانه آرزو نخواهم شنید پس صواب آنست که نقش خود را چون دانه بر تابه و نیک اندازم و بر [illegible]
آتشین [illegible] صبر کنم تا دندان بدانه دل مرغی رسانم تا چون دانه در پرده خاک متواری کردم و بعد از استقادم

در میدان ریگ رفت و دنبال خود در آن فرو برد و چون چوبی که از زمین رسته باشد بایستاد و جنبش و حرکت فراموش
کرد و طوطی و چرا دگر بر دیده گرم امکان توقف نداشتند گمان میبردند که آن مار چوبیست از زمین بر آمده لاجرم بی دغدغه
بر سر مار می نشستند اگر ملخ بودی آن مکار فرو بردی و همچنان بایستادی و اگر مرغی بودی نشیمن او در ده بخوردی و بدین
حیله مدتها بسر بردی و هرگز مرغان واقف نگشتند و ما نیز این تدبیر را نه شنیده‌ایم و او غافل ماند تا گرفتار شد و شاه بدیر
بهروز را ستایش مینمود که ناگاه خبر رسید که روزگار ملک را خلعتی روزی کرد و کردگار پسری ارزانی داشت
که آفتاب مهر او نگین جان خواهد نگاشت و ماه رسم چهر او بر جبین خویش نقش خواهد کرد بیت بگلزار زمانه می چهره او
نشاید خندد ولی از مهر او • نقش را می بر لبش راه نیست • خیال تیز بر آسمان ماه نیست • از نشئه همایونش واضح
است که در میدان شهریاری بر ابلق روزگار چابک سواری خواهد کرد و از ناصیه میمونش لایح است که در تا میداری
بر آفتاب حکم گزاری خواهد راند و شاه بدین بشارت اشارت فرمود تا مفاتیح خزاین بیاوردند و اموال عظیم و جواهر
ثمین بذل فرمود و در اتفاق بخشش اصحاب مسکنت و خداوندان فقر ید بیضا نمود و آن عطیت را که خدا ارزانی داشت
و آن موهبت را که آفریدگار کرامت کرد از میامن قدوم بهروز شمرد و از برکت ورود او دانست و بنابر آن
صاحب کمال را در خلوتی احضار فرموده بوزارت خویش نوید دادش بهروز گفت ای خداوندا ان حضرت ملوک
بر امثال دریاست و هر که بدریا نزدیکتر از تلاطم امواج نا ایمن‌تر و خشم و غضب پادشاهان صفت آتش دارد هر که با آتش
قربت نزدیکتر سوخته تر و از قربت ملوک حقد و حسد انگیخته شود و خاص و مقربان او که ملازم درگاه باشند از رشک
ناتوان‌بینی بسکنا ما را طعمه شمشیر گردانند و آزاد مردان را با آتش خشم و غضب شهریاران بسوزانند و دل پادشاه
بسان جواهر آینه است که هر صورت را که بباید قبول کند و در بند حسن و قبح آن نباشد و خشم شاه چون نهنگ است
که زینهار زننده و غضب را چون زخم ارقم که دوا نپذیرد و غیظ بر مثال موج دریا که چون در تلاطم آید گریز و پرهیز سودی ندارد
بیت هر آنکس که با آب دریا نبرد • بگوید نباشد خردمند مرد • و هر کس که بترحیب ملوک مخصوص شد و بشرف
قربت حضرت پادشاه تخصیص یافت و بدین علت که شاه بنده را بیفرماید موسوم گشت و نیک و بد و نفع و ضر و صلاح
و فساد و خیر و شر ممالک برای و رویت لامحاله گستاخ روی گردد و در مصالح و مفاسد سخن پیوندد و بسیار بود که
این گستاخی بسعایت حساد و غمازی خصوم بهلاک انجامد و عاقل آنست که خود را از امثال این اعمال نگاه دارد و از
چنین ورطها تجنب و تحذر واجب بیند تا از بلاها ایمن ماند و از دواهی بسالم ماند شاه چون این سخن اصغا فرمود و این
فصل استماع کرد که در حضرت تو خدمتکاران باشند که طینت ایشان بر حسد مجبول بود و از پایه
خود قدم فراتر و عقل و ذکا و فطنت و دها [illegible] و مقربان ملوک فراخور عقل و خرد و فرزانگی ایشان بود و هر ملک
که حاسد و غماز و بدگوی بخود راه دهد عادت بد در اساس ملک نهاده باشد و بنیاد سلطنت بدست خود خراب کرده بیت

هر آنکس که باشد بد و بدسگال • نباید که باشند شه را همال • چو صحبت بدگوی شاه را بستم اغوا نماید و سخن حاسد او را بر ظلم
تحریص کند **بیت** از ایشان شود شاه بیدادگر • چنان زان شود حیله زیر و زبر • بر و بر پس از مرگ نفرین بود همان
نام او شاه بی دین بود • غرض از تمهید این مقدمه آنکه هر اندیشه که در خاطر تو از این سبب خطور کند و هر فکری که در ضمیر تو
از این جهت استیلا یابد خود را از آن فارغ دار که اقبال ما نظر سعادت نگهبان بر جانب تو انداخته است که باستماع گزارف اراذل
خللی در آن راه یابد و دولت ما سایه قبول نگواهد افتاد و در تقلید این مهم بتمهید هیچ بهانه مشغول نباید گشت که ممنوع نخواهد
آمد و چون امتناع بهروز با کراه و اجبار شاه برابری نمیکرد ناچار او بالحاح ملک فایده نمیداد دست قبول بر سینه
نهاد و بطالعی خجسته و ساعتی مسعود بر مسند وزارت نشست و زبان روزگار بتهنیت انفاحت سعادت در ترنم آمد که
بیت زهی دست وزارت از تو دستور • چنان گز نای موسیبی باید طور • لاجرم بهروز بر ممالک شام نافرمان
گشته بر موجب معدلت و نصفت کارگزاری میکرد روزی در ایام وزارت او بر شاه بر بام قصر نگوی سیمین بازی
میکرد ناگاه گوی غلطان شده بر سر ناودانی که بر کنار بام گوشه نگو در آهنگ استحکام داده بود رسیده
بایستاد و شاهزاده براز گوی رفته و از حاشیه بام دور گشت و میان ناودان رسیده متوقف شد بارای باز
گشتن داشت و نه امکان پیش رفتن بود بردگیان حرم او از این حال آگاهی یافته و مادر شاهزاده پرده اندرونی کار
برداشته بیرون دویده و چون بنگریست کودک را بر ناودان دید و مانند بیهوشان شده هر دو دست بالا داشت
تا اگر شاهزاده فرو افتد بگیرد و در این اثنا خادمی دویده دست شاهزاده بگرفت و بر بام او رد اما دست مادر همچنان
ماند که اصلاً جانب شیب حرکت نمیکرد و طبیبان که ملازم او بودند از معالجه عاجز شدند و شاه از حدوث این حادثه گرفته
خاطر گشت و از ظهور این واقعه دل تنگ شده و بحضور بهروز مثال داده چون بخدمت استسعاد یافت از وی در این باب
چاره جوی آمد بهروز گفت که اگر پادشاه در این داعیه رشک و حمیت را که امری جوفیست برای مصلحت امری کلیست
ترک فرماید بسهل وجهی مرض را مداوا توان کرد و الا کاری که هرگز علاج نپذیرد برداشته سخن بهروز را بسمع رضا اصغا نموده
بهر دو بکرم در آمدند بهروز فرمود تا روی و موی مستوره را برهنه کردند از این علاج صحی روی نمود و بعد از آن اشاره
کرد تا جامه از تنش بیرون کردند از این فعل نیز اثری ظاهر نشد آنگاه فرمود که بند از ارش بگشایند و چون دست تا حرم
بدان موضع رسیده هر دو دست فرود آورده دست خود را فرود آورده بند ار استوار بگرفت و شاه چون از این حالت
آگاهی یافت بهروز را بعنایات پادشاهانه سرافراز ساخت از کیفیت این معالجه التماس نمود بهروز گفت اصل این
مرض از غایت اندوه بود و اندوه مرضی است نفسانی و در آن ساعت که او دست بالا برده بود ماده غلیظ مفاصل او را
منعقد گردانید و به فراهم آوردن آن قادر نبود و چون دست بر موضعی شنیع نهاد نهاد حیا غالب گشت و حرارت غریزی
استیلا یافته آن ماده را تحلیل داد مفاصل بگشود شاه گفت سپاس و منت خدا را که مجلس ما را بنور حضور چون تو صاحب

کالی را بیار راست و بارگاه ما را بوجود چون تو دانشوری مزین گردانید ما شکر این نعمت چگونه گزاریم و عهده این موهبت
بچه کیفیت ادا نماییم بعد از آن تقرب بهروز نزد ملک روز بروز ازدیاد می پذیرفت تا شاه با او دم از مصاحبت
و یکدمی زدن گرفت بیت منزل وصل چون شود نزدیک ۰ آتش شوق تیزتر گردد ۰ و چون بهروز بدستور
گذشته و قاعده سابق بدستور بپایه سریر اعلی رسید اثر وحشت و علامت ضجرت از چهره او لایح بود ملک پرسید
که سبب دلتنگی و موجب انقباض چیست بهروز از احوال وطن مالوف و مسکن معهود و حکایت عم و برادر و پدر بدستور الی
ایراد کرد و گفت چون بدین اطلال رسیدم آتش اشتیاق ملاقات عزیزان برخیر که مشتعل گشته خرمن صبرم را بباد
داد و آب گرم از فواره دیده روان گردانیده خاک در چشم شکیبایی زد و شاه از سخن خوش شده گفت این
جای شادیست نه مقام اندوه و موضع طرب است نه منزل اسف و بهمین لحظه چشم اقارب و احباب بجمال تو روشن
و خاطر دور و نزدیک از ملاحظه اقبال تو گلشن گردد و بهروز شرط خدمت بجای آورده بمنزل پدر و عم شتافت
و چون بشهر در آمد بحسب اتفاق گذر او بر سیاستگاه افتاد و والی شهر را دید که در مقام تعذیب و تنکیل ایستاده جمعی
از دزدان و عیاران بتکار میخواهد که سیاست فرماید و از جمله ایشان یکی بهرام بود و بهروز را نظر بر برادر افتاده شفقت
اخوت سیلاب اشک از فواره دیده او روان و مهر برادری قطرات عبرات از چشم او ریزان ساخت
و فی الحال زبان بنجات ایشان و خلاص درماندگان بگشاد و بیمودهٔ او همه از چنگ مرگ امان گشتند و چون بهرام
از جنبه خطاب رستگاری یافت و از ضربت شمشیر ایمن گشت در کوکبه وزیر رمیده و دیده و دعا میکرد و بیخبر از آنکه این همه
طنطنه و عظمت متعلق به برادر او دارد و چون بسرای پدر خویش رسید بهرام برادر را شناخته در دست و پای وی
افتاد و رسم اینجنس را بوسیدن گرفت و از کرده و گفته استعفا و استغفار نمود و عم و پدر که از پریشانکاری بهرام متواری
بوده از وصول بهروز آگاهی یافته بملازمت او شتافتند و آفتاب دولت و اقبال وی بر ایشان تافته عمر گذشته
را باز یافتند و دست در دامن دولت او محکم کردند و جوهر خاتون بانوی آن نواحی شد و بهروز همین قدر با بهرام
گفت که ای برادر یاد داری آنچه گفتی که چون تو بوزارت رسی و مرا در پای درخت بینی باید که در استخلاص من
سعی نمایی و اکنون بیقین دانستی که ثمره علم و درایت منصب ارجمند است و نتیجه جهل و غوایت دار بلند و بر ازکیا
محجوب نماند که فواید علم را شمار نتوان کرد و منافع دانش را تعداد نتوان کرد و بعنایت الله تعالی و حسن توفیقه که در
زمان پادشاه اسلام ابد الله تعالی نفاذه امره بین الانام علم علما اعلام بقبه جوزا رسیده است و طنطنه کوس فضلا
ایام از اوج ثریا گذشته و توان گفت که در هیچ وقتی از اوقات حاصل موقوفات نزدیک آنچه اکنون بمصارف
وجوه خیر میرسد نرسیده است و دیده و گوش گردون بر انتظام احوال ساکنان مدرسه و خانقاه بنظر آنچه اکنون
مشاهده میرود ندیده و نشنیده و این همه بی تکلف و تصلف بیمن توجه خاطر آفتاب اشراق سعادتمندی روی نمود که

باعث بر تالیف این کتاب و ترتیب این فصول و ابواب است و اگر روزگار مساعدت نماید تفصیل این ذات بی عدیل و ترجیح
ایشان دوری بی بدیل را بر سایر ذوات و باقی ادوار به براهین قاطعه در مقام سابقه اثبات نموده آید انشاء الله وحده
العزیز و اکنون وقت آن شد که جواد خوشخرام قلم بذکر احوال اشکانیان بعد از ان تند گام رفتار ساسانیان که دو طبقه آ
از طبقات ملوک عجم انعطاف یابد و منه الهدایة و التوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق گفتار در بیان طبقه سیوم
از ملوک عجم که ایشان را اشکانیان خوانند بدانکه اشکانیان را ملوک طوایف نیز گویند بنابر آنکه اسکندر رومی هر یک
از ایشان را بر طایفه حاکم گردانید که مال و خراج بیکدیگر نمیدادند و آن ممالک در دست آن جماعت ماند و از زمان
بنو زمان رسید تا زمان خروج اردشیر بابکان بعضی گفته اند که از عهد اسکندر تا زمان اردشیر بابکان بعضی گفته اند
که از عهد اسکندر تا زمان اردشیر پانصد سال و کسری است و اول ملوک طوایف بقول جمهور اشک بن اشکان است
و برخی که بر قول ایشان زیاده اعتمادی نیست او را اشک بن دارا گفته اند و طایفه عقیده آنست که اشک یکی از ابنای است
که اسکندر او را مملکت داد و زمره بر آنند که چون اسکندر از ایران زمین مراجعت نمود یکی از کاشتگان او از جانب بی
طرف آمد و تا مدتی در تصرف نمود و اشک بروی خروج کرد و ملوک او را مدد دادند تا مملکت را از تصرف کاشتگان
اسکندر انتزاع نمود و بدان مقدار ولایت که کاشته اسکندر متصرف گشته بود قناعت نمود و باقی ملوک طوایف
باج و خراج باو نمیدادند و چون اشک بن اشکان از همه اصیل تر بود ملوک طوایف را اشکانیان گویند و هر چند راقم
حروف تتبع کتب تواریخ نمود احوال و اسامی این طایفه مفصل در نظر نیامد و آنچه مشاهده گشت مختلف فیه بود بمرتبه که
هیچکس دو تاریخ را باهم موافق نیافت و چون حمد الله مستوفی که صاحب تاریخ گزیده است و حافظ ابرو که مولف تاریخ
جعفری است از متاخرین مورخین اند این چند کلمه در باب قضایای ملوک طوایف و ذکر اسامی و القاب ایشان
ازین دو نسخه نقل افتاد ذکر سلطنت اشک بن اشکان بعضی گویند که او بعد از اسکندر خروج کرد و با دشاهان
اطراف مقرر نمود که بمجرد آنکه نام او را در فرمانها بالای نام خود نویسند قناعت نماید و خراج از ایشان نخواهد از سخنان حکمت
اوست که مدارا کن تا هنگام فرصت یعنی با دشمنان مدارا باید کرد و تواضع و مواسا باید نمود و مترصد فر
باید بود تا سعادت مساعدت نماید و چون خصم در دام اقتدار و انتقام افتد غنیمت را انتقاد باید رسانید و هم او گوید که اظهار
الغضب علی من لو تملک مهلک پوشیده داشتن خشم و کینه بزرگان هلاک کننده است یعنی با اصحاب دولت و خدا
وندان نعمت عداوت ورزیدن و مجاحمت کردن عاقبتی وخیم و خاتمتی رمیم دارد و از کلمات اوست که غیر الملوک فی کثرت
الممالک و مت پادشاهان در ارتکاب خطرات بسیار است بعضی گفته اند که مدت سلطنت او دوازده سال
بود ذکر سلطنت بهرام بن شاپور بعد از پدر بسریر فرماندهی بحکم پدر نشست و در تاریخ جعفری گوید که بنیاد او قامت سواد
قامت داشتی و خاتون او از فرزندان صدیق علیه السلام بود و طرح بدار او انداخت و جسری آهنین که تا زمان گرشی بر دجله

بود او ساخت و ویس در ایمن در زمان او پیدا شدند و شابور پادشاهی صاحب همت و مروت و عادل و عاقل
بود و همیشه توجه بر اکتساب فضایل علمی و تعلیم و تعلم مسایل حکمی موقوف و معروف میداشت و بافاده و استفاده مشغول
میبود تا زمانی که درگذشت و مدت حکومت او بقول حافظ ابرو چهل و دو سالست و بروایت حمد الله مستوفی شش
سال زیاده تفاوت فاحش که میان این دو قول بزرگست لعله زیادتی بود از نساخ اوست که نادانی معینی است
بعضی گویند که عیسی علیه السلام در زمان سلطنت او مبعوث گشت **ذکر سلطنت بهرام بن شابور** بعد از پدر بحکم
وصایت پادشاه شد و در نواحی سواد شهر انبار بنا نهاد و در موضعی که امروز رومیه است شهری که اساس آن همه از
سنگ تراشیده بود طرح انداخت و آتش خانه بزرگ ساخت ایام حکومت بهرام یازده سال بود لعله گودرز است
ذکر سلطنت بلاش بن بهرام بحکم وصیت قایم مقام پدر شد و مدت پانزده سال پادشاهی کرد بحشمت و اقتدار
و شهریاری عادل کامکار بود و در زمان او جمعی از بنی اسرائیل بنابر عصیان و طغیان بامر جبار منتقم هیات بشری را
گذاشته بصورت بوزنه مصور شدند و بعد از هفت روز تمامت ایشان جان بمالک سپردند **ذکر سلطنت هرمز بن بلاش**
بن بهرام گویند که بلاش در زمان حیات خود تاج و تخت به وی تسلیم نمود و هرمز نیکوسیرت و پاک اعتقاد شجاع و مردانه بود
آورده اند که روزی در شکارگاه آهوی را تعاقب نمود و آهو در میان جبال رفته هرمز از عقب او شتافت و آهو در
سوراخی غایب شده هرمز از اسب پیاده گشت و بسوراخ در رفت و مقدار یک تیر پرتاب که طی کرد بچهار صفه رسید
که در هر صفه خمی پر از بلوری نهاده بود و بر سر هر خمی طشتی زرین دید که در میان قرابه پر از مروارید و بر سر هر قرابه گوهری
تعبیه کرده یافت اللهم ارزقنا و در آنجا لوحی مشاهده کرد که بر آن لوح بخط عبری نوشته بود که این گنج خانه فریدونست
و هرمز از آن موضع بیرون آمده لشکر را طلب نمود و تمامت آن گنج را بر سپاه قسمت فرمود مدت سلطنت او
نوزده سال بود و گویند قادسیه و نهروان از آثار اوست در صفوی مذکور است که یونس نبی علیه السلام در زمان
او مبعوث گشت **ذکر سلطنت انوش بن بلاش** بعد از برادر بر تخت سلطنت نشست و عدل و داد کرد چهل زن داشت
و مدت چهل سال بامر حکومت اشتغال نمود و در زمان او صادق و صدوق بانطاکیه رفتند تا خلق را بمتابعت دین
عیسی علیه السلام دعوت فرمایند و حبیب نجار بایشان منضم گشت قال الله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا
بثالث و کافران هر سه را شهید کردند و خدای تعالی جبرئیل را فرمان داد تا صیحه زد و مشرکان از هیبت آواز جبرئیل
هلاک شدند و در تاریخ گزیده آورده که بعد از هرمز برادرش نرسی مدت چهارده سال پادشاهی کرد و در نظام
التواریخ گوید که مدت پادشاهی نرسی چهل سال بود و در تاریخ صفوی ذکر نرسی اصلا نیست و بجای وی اردشیر بن
بلاش است چنانچه مسطور شد و هو اعلم بحقیقة الحال **ذکر سلطنت هرمز بن نرسی** بعد از عم پادشاه شد و چون
مدت هفده سال حکومت کرد و ظلم کارگزاران از حد گذشت رعایا بهیات اجتماعی بر او هجوم کردند و از تختش فرو

فرو کشید و چشم جهان‌بین او را از حلیهٔ نور عاطل گردانیدند و بلاش را بر جای آن بیچاره نشاندند **ذکر سلطنت بلاش**
بن فیروز چون بر سریر جهانبانی نشست بعضی از بلاد را مسخر ساخت تا ممالک آبا و اجداد منتظم گردانید و به بنای لات
اشتغال نمود و بعد از آنکه دوازده سال حکومت کرد عازم سفر آخرت شد و در حین وفات یکی از ابنای اعمام
خود را قایم مقام گردانید **ذکر سلطنت خسرو بن بلاش طوسی** در امور ملک تدبیری داشت اما بغایت شهوت
پرست بود چنانچه از سر خواهر خود در نگذشت گویند که قصری رفیع ساخته بود هفت طبقه و بر طبقهٔ علیا متمکن گشته شراب
خوردی و مجموع آن را از آن قصر زیر انداختی روزی تریاق اربعه خورده با سهال درگذشت بعضی گفته‌اند که مدت
سلطنت او چهل سال بود پیرجان از ابنای اوست در صفوی گوید که قصهٔ اصحاب کهف در زمان او واقع شد **ذکر**
بلاش بن بلاش بن فیروز بن هرمز مدت بیست و چهار سال حکومت کرد نیز و طارم از آثار اوست
از تاریخ صفوی گوید که برادر خسرو بن بلاش شبی در خواب دید که فرشته با وی میگفت که ملک تو در دست دیگری بود
از آن جهت ملول بودی روزی در خیمه رفت و تکیه بر ستون کرد ناگاه آن ستون افتاده کلاه خیمه بر سرش آمد و بدان
درگذشت گویند که شمعون عابد در زمان او بود **ذکر سلطنت اردوان بن بلاش** در تاریخ صفوی گوید که در زمان
سلطنت او سه سال باران نبارید و او با قوم توبه کرده خدای تعالی باران فرستاد و جهان خرم و معمور شد در تاریخ
گزیده آورده که چون از سلطنت او سیزده سال گذشت در جنگ اشغانیان کشته گشت و هم از تاریخ گزیده معلوم میشود
که اشغانیان طبقهٔ دیگر اند از ملوک طوایف که نسب ایشان به فریبرز بن کاوس میرسد و ایشان هشت پادشاه اند بدین
سیاق که مذکور میگردد **ذکر سلطنت اردوان بن اشغان** با شکانیان جنگ کرد و ملک از ایشان انتزاع نمود و [illegible]
ام حکومت بر وی قرار گرفت و با ملوک طوایف همان شرط کرد که با اشک بن اشکانیان کرده بود و مدت بیست و [illegible]
سال بحکومت اشتغال نمود در صفوی گوید که در عهد وی تمامت ملوک طوایف بت‌پرستی پیشه کردند و حق تعالی جرجیس را
به ایشان فرستاد **ذکر بلاش بن اشغان** بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی بسر برد
در گزیده گوید که عیسی علیه السلام در زمان او متولد گشت **ذکر سلطنت گودرز بن بلاش** بعضی از مورخان گفته‌اند که
یحیی بن زکریا علیه الصلوة والسلام از بنی اسرائیل او باز خواست و زمان پادشاهی وی سی سال بود و او را گودرز بزرگ
خوانند **ذکر سلطنت نرسی بن گودرز** بعد از پدر پادشاه شد و مدت بیست سال در سلطنت بماند و نماند **ذکر گودرز بن**
بیژن بعد از پدر پادشاه شد و مدت ده سال حکومت کرد و در زمان او رومیان قصد ایران کردند و او از ملوک
طوایف مدد خواسته دفع رومیان کرد و مدت یازده سال در سلطنت بسر برده درگذشت **ذکر اردوان**
بن نرسی پادشاهی عظیم الشان بود و آخر ملوک طوایف بود مدت ذکر اردوان بن نرسی بیست و یکسال در
کامرانی بسر برد و بقیه زمانی گذرانید عاقبت اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانست بقتل آمد مسعود او رق

گوید که در نسخهٔ که بران وثوقی بود مجرد اسامی و القاب بعضی از ایشان بدین نسق که مسطور میگردد پیش در نظر بیامد کتاب
مفاتیح العلوم وهم الطبقة الثالثة سموا بذلک لانهم اولاد اشک بن اشک ولقبه اشکان ثم ابنه شابور ولقبه زرین
ای الذهبی ثم ابنه بهرام ولقبه گودرز ثم ابنه نرسی وهو کسور ثم هرمز ولقبه بیالار ثم ابنه بهرام ولقبه روشن ای المضی
ثم ابنه بهرام ولقبه براوای النجیب ثم نرسی ولقبه شکاری ومعناه الصیدی لولوعه بالصید ثم اردوان ولقبه الاخر کشماس

در بیان احوال طبقهٔ چهارم از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان گویند ذکر سلطنت اردشیر بابکان

در مفاتیح العلوم آورده
اند که معنی بابکان ابن بابک است او اول پادشاهی است که ملقب بشهنشاه گشت و اول کسی است که اختراع
کمر کرد و آن را بر میان بست و بعضی گفته اند که مسیح علیه السلام در زمان سلطنت او مبعوث گشت و رسولی بدو فرستاد و شهریار
عادل و حنیفه دینی قدیم را قبول نمود و مجموع ارباب تواریخ اتفاق دارند که اردشیر بابکان ساسانی الاصل از نسل ساسان
بن بهمن بن اسفندیار است اما در مبدا حال و کیفیت ظهور او اختلافست و اگر مجموع اختلافات مذکور و مسطور میگردد
از مقصود باز میمانیم لاجرم بیکی از آنها نموده می آید بعضی از مورخان چنین گفته اند که اردوان که آخر ملوک اشکانیان
است تابستان در اصفهان مقیم بودی و زمستان در هوا زبر بردی و طایفه گفته اند که تختگاه او ری بود و بابک نام
ملوک فارس را یکی از ملوک معتبر خویش تفویض کرده و این امر حکومت دارا گرد را بخواجه سرای خویش تیری نام
داده بود و تعهد آتش خانهها به اردشیر که او را بابک میگفتند باز گذاشته بود و در ین ولا والی فارس شنیده
که پسر کوچکتر بابک در غایت فرزانگی و مردانگی است و او را از پدر طلب داشته و بابک شاد رام ابی اردشیر را
نزد حاکم فارس فرستاد و او چون بر وفور عقل و کمال شجاعت اردشیر مطلع گشته حکم کرد تا اردشیر بدارا گرد رود و وزیر او
در امور مملکت ممد و معاون باشد و هر گاه که تیری را قضا رسد اردشیر متکفل امر ایالت و حاکم آن ولایت گردد و بحسب
اتفاق هم در آن چند گاه تیری از تخت بتخته انتقال کرد و حکومت دارا گرد منتقل به اردشیر گشت و بنابر آنکه اردشیر منجمان
گفته اند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد و باستظهار آنکه در خواب دیده بود که ملکی باوی گفت که بشارت باد
مر ترا که حضرت واهب المواهب تملک بلاد و عباد خویش را بتو ارزانی خواهد داشت و لشکر بطرف عراق آورد
بابکان کشیده همه را مسخر ساخت آنگاه به پدر مکتوبی نوشت که فرصت نگاه داشته کاشته اردوان از آنکه بر مملکت فارس
استیلا دارد تعقیل آورد و بابک باشارهٔ پسر خاطر از آن کار فارغ ساخته فرزند بزرگتر خود شاپور را که از همه فرزندان
دوستر میداشت بر تخت سلطنت نشانده و او با بابک بغز اردشیر کمر مطاوعت شاپور بر میان بستند و در همان چند
روز بابک داعی حق را لبیک اجابت گفت شاپور با حضار اردشیر مرعان فرستاد و اردشیر مرعان رفته امتناع نمود
شاپور در غضب رفت و لشکر را مرتب ساخته بمحاربهٔ برادر روان گشت و اردشیر نیز سپاهی فراهم آورده متوجه شاپور
شد و چون تقارب فئتین روی نمود برادران و اقربا و طایفهٔ از خواص با شاپور غدر کرده او را گرفتند و مقید و مغلول

گردانید و بار دیگر لشکرش پراکنده وار و اردشیر بر اخلاط استیلا یافته بعد از روزی چند باستصواب وزیر جمعی کثیر را با شاپور بر والی
بسو خانه ای سلوک داشته بودند بمرکز اصلی فرستاد و خود متوجه کرمان گشت و میان او و بلاش والی کرمان حربی صعب اتفاق
افتاد و بلاش در آن زمین منزل گزیده چندی او در روی کرمان و از آنجا بیم رفته حاکم آن دیار را نیز بقتل آورد و همچنین
ملوک اطراف را گرفته در هر سرزمینی شهری بنیاد نهاد و چون این اخبار باردوان رسید مکتوبی خشونت آمیز بارد
شیر رسید که نوشته بود که زود باشد که بر تو ظفر یابم و سر ترا از بدن جدا کرده بآتشکده فرستم چه دولت است
عطایی و موهبتی خدایی و خدای تعالی دولت آنکس را دهد که خواهد و مملکت بدان شخص ارزانی دارد که بتعمیر بلاد و ترفیه عباد
پردازد **بیت** خدا را بران بنده بخشایش است • که خلق از وجودش در آسایش است • و اردشیر بسخن اردوان
التفات ننمود و بدستور معهود بلاد مفتوح میساخت و ملوک را مقهور میگردانید و در آن مدت رسل و رسایل میان
هر دو پادشاه متواصل و متواتر بود تا صحرای هرمزجان بجهت مقابله و مقاتله مقرر شد و اردشیر پیش از وعده بدان
موضع آمده آب را مضبوط ساخت و فرمود تا گرد لشکرگاه خندقی کندند و اردوان نیز بوعده وفا نمود و با لشکری
زیاده از مور و ملخ متوجه وعده گاه شد و بعد از تلاقی فریقین که مبارزان از جانبین در مقام جدال و قتال آمدند
اردوان بقتل آمد و در روزی که اردشیر بر اردوان غالب آمد او را شاهنشاه خواندند و چون از بیم اردوان فراغت
یافت بفتح همدان پرداخت و از آنجا لشکر ببلاد جبل و ارمنیه و موصل کشید و مجموع قلاع آن نواحی را بگشود و از
موصل بسواد آمده برکنار دجله شهری عظیم بنیاد نهاد و از سواد باصطخر مراجعت نمود و از آن موضع بسجستان رفت و از
سیستان متوجه جرجان گشت و از جرجان متوجه جانب نشابور و مرو و بلخ و خوارزم توجه نمود و بعد از تسخیر این ممالک
بطرف پارس معاودت نمود و ملوک آفاق نزد وی تحف و هدایا ارسال نمودند و کمر مطاوعت و متابعت بر میان
بستند و حلقه بندگی و فرمان برداری او در گوش کردند و غاشیه اطاعت و اذعان او را بر دوش گرفتند الا پادشاه
بحرین که از انقیاد او استنکاف مینمود و بدین سبب اردشیر بدان صوب توجه نمود و چون آوازه وصول شهریار عالم
منتشر گشت چندان خوف بر ضمیر پادشاه بحرین استیلا یافت که خود را از بالای قلعه بزیر انداخته هلاک شد و بعد از آن
فتح اردشیر بدانجا آمده و در ایام حیات خویش تاج شاهی را بر فرق فرزند خود شاپور نهاد و زمام حل و عقد و قبض
و بسط امور عالمیان را بکف کفایت او باز داد و مدت سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان چهارده سال بود و پیش
از آن دوازده و گویند از پادشاهان بعضی که تمامت ربع مسکون را بگرفتند و در تحت تصرف خویش آوردند یکی او بود
ایجاد اقطار عالم در اطراف کرده و با تمام شهرهای عظیم توفیق یافت کلمات سنجیده و مقالات پسندیده بسیار از او
از جمله سخنان اوست که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل یعنی پادشاهی نگاه
نتوان داشت مگر بلشکر و لشکر نتوان کشید مگر بمال و مال جمع نتوان کرد مگر بآبادانی و عمارت میسر نشود مگر بعدل و سیاست

و هم او گوید که اسد حطوم خیر من فتنه تدوم یعنی شیر شکننده بهتر از پادشاه ستم کننده و پادشاه ستم کننده
بهتر از فتنه های پیوسته چه فساد سبعی که بخوردن خون و شکستن جانوران موصوف باشد مدتها باید که بنوعی آزار
حیوان رسید و مضرت و صعوبت پادشاه ظالم در لحظه بصد هزار مؤمن موحد تعدیه کند و فتنه پیوسته و غوغای عام
بخواص و عوام متعدی شود و در لمحه چندان وحشت از آن ظاهر گردد که در سالی از پادشاه ظالم صدور نیابد و هم او
فرماید که سلطان العادل خیر من مطر وابل یعنی پادشاه داد دهنده بهتر از باران بزرگ قطره چه فایده باران نسبت
ببعضی بقاع و اماکن مقصور است و باران عاطفت سلطان عادل بخرد و قوی و بزرگ و ضعیف رسد و کافه برایا
و عامه رعایا را شامل باشد و از کلمات اوست که شر السلاطین من خافه البری و یتعمد علیه الجری یعنی بدترین پادشاهان
شهریاریست که نیکوکار از وی ترسان باشد و بدکردار از سیاست او ایمن و بلطف او نازان و هم او گوید
که الدین بالملک یقوی والملک والدین یبقی یعنی شریعت ببازوی شهریاران کامکار تقویت یابد و مملکت باجرای
احکام ملت استوار گردد و پاینده ماند چه یقین است که بها و زینت ملک بحلیه دین و دانش بود و قوت و
رونق دین بهیبت و حشمت شمشیر قایم ماند دین و ملک و دانش و شمشیر توامان و ملازمان اند و میگوید که لاترکنوا الی
هذه الدنیا فانها لاتبقی علی احد و لاتترکوها فان الآخرة لاتنال الا بها یعنی بدنیا میل مکنید که با هیچکس وفاداری ننماید و دست
ازو باز مدارید که آخرت بی او بدست نیاید یعنی باین معشوق بیوفا و محبوب پر جفا چنان فریفته مشوید که امور آخرت
مهمل ماند و نیز بیکبار دست ازو باز مدارید که معیشت و عبادت بی بضاعت فراغت او میسر و مهیا نشود و پوشیده
نماند که شاه اردشیر از جمله ملوک فرس بوصایای بالغه و نصایح نافعه منفرد و متفرد است و از جمله مؤلفات او نسخه ایست
موسوم بکارنامه که مشتمل است بر کیفیت خروج و طواف او در اطراف و اکناف ربع مسکون و کتابی دیگر دارد که
آنرا جهت عوام تصنیف کرده است و آداب العیش نام نهاده و آن نسخه مشتمل است بر آداب خوردن و
آشامیدن و با مردم زندگانی کردن و در آن کتاب تمامی اوقات هر شخصی را چنان مستغرق گردانیده است
که لحظه معطل نباشد و گفته اند که هر که معطل ماند اندیشهای خطا کند و از آن فسادات بسیار متولد شود و منقولست که
اردشیر چنان ضبط مملکت خویش نموده بود و منهیان گماشته که هر قضیه که در دار ملک او حادث گشتی صباح
او را معلوم بودی و هر که در مجلس وی حاضر شدی با وی گفتی که تو دوش فلان سخن گفتی و همچنین در اطراف و ولایات
جمعی را تعیین نموده بود که پیوسته قضایای کلیه و جزویه را با و رفع میکردند و گویند که هیچ رعیت از هیچ پادشاهی
چنان نمیترسیدند که رعیت اردشیر ازوی و از جمله عادات اردشیر یکی آن بود که چون ایلچی بجانبی نامزد کردی بعد از و
ایلچی دیگر فرستادی برای دیگر چنانکه میان ایشان ملاقات نیفتادی بعد از آن هر کدام نامه که آوردندی مطالعه
کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی بدان عمل نمودی و گفتی که شاید که ایلچی را چیزی کم دهند و از جهت خبرهای غیر واقع پادشاه

عرضه دارند که مستلزم فتنه و فساد شود و همان پادشاه فاضل گوید که با لشکر شکسته و بیمالان که بغارت روند و با عقد ها
که باید از خانه نشوی در وضع رسولان و از جمله قضایای اوست که پادشاه باید که خود را بچهار صفت متصف سازد یکی بزرگ
منشی دوم خوش خلقی سیوم آنکه مستولی بود بقهر متکبران چهارم آنکه عامه مردم در نقص و غرض و مال ازو بسلامت
باشند تا از آفات مستی پادشاهی ایمن تواند بود که آفت سکر سلطنت زیاده از آفت مستی شرابست و مستی پادشاهی
نکبات و حوادث روزگار را از یاد پادشاه ببرد تا هر چه خواهد کند و گوید هیچ اندیشه نکند و باید که پادشاه را ملازمی
بود که در حال عزت و بزرگی حالت خواری و مذلت را نصب العین خیر او گرداند و در وقت ایمنی و شادی خوف
بیاد وی دهد و در حالت قوت و استیلا تذکار عجز و نامرادی نماید و هر پادشاهی را که مشفقی چنین باشد سلطنتش پایدار
بود و عیشش برقرار **ذکر شاپور بن اردشیر و کیفیت ظهور** ناظمان جواهر اخبار چنین اخبار کرده اند که چون اردشیر بر
ممالک ایران استیلا یافت بر وصیت پدرش ساسان تیغ کین در اولاد ذکور و اناث اولاد ملوک طوایف نهاده همه را
از روی زمین منعدم گردانید و بعضی گویند که سبب این حادثه آن بود که منجمان باردشیر گفته بودند که ملک از نوشنق یکی از
فرزندان اشک بن اشکان گردد و بعد از فراغ از قتل آن جماعت روزی در شبستان خویش دختری دید فرسکه صورت بخشید
منظار اردشیر از آن دختر پرسید که تو چه کسی گفت یکی از خدمتکاران حرم پرسید که بگوی باثیب جواب داد که بکرم و حق
پادشاه را میل تمام نسبت بآن دختر پیدا گشت و ازاله بکارت او نمود و بتدریج میان ایشان صحبت در گرفت تا روزی
باشاه گفت که من یکی از اولاد اشک بن اشکانم و اردشیر ازین معنی آشفته خاطر گشت و روی درهم کشیده وزیر را طلبید و
این جاریه را بهوشکم زمین را با دادی او گردان وزیر آن عورت را بجای نبرده چون خواست که او را بقتل آورد ضعیفه
گفت که من از ملک حملی دارم وزیر دایگان را طلبیده و ازین امر مطلع استفسار نمود همه گواهی دادند که نخجیره آمال
دختر ثمره اقبال باردارست و تا برین وزیر حاجب تدبیر خانه در زیر زمین جهت سکنی دختر باز داشته و آلت رجولیت
خود را قطع کرده در حقه نهاده نزد ملک رفته عرض نمود که بر موجب فرموده دختر را در بطن زمین جای دادم و این در حقه امانتی
است التماس آنکه ملک بانگشتری مبارک خویش آنرا مهر کرده بجای زن خود سپارد و ملک ملتمس وزیر را مبذول
داشته وزیر مطمئن خاطر گشت و بعد از اندک فرصتی از آن دختر پسری متولد شد که از ناصیه فرخنده اش علامات
اقبال روشن و هویدا بود وزیر از صورت حال اطلاع یافته کرامت داشت که بی اجازت شاه پسر را در بامی موسوم
گرداند فلهذا شاه پور ای ابن الملک و وزیر فرصت و مترقب میبود که در وقتی مناسب کیفیت واقعه را معروض ملک گرداند
چون سالی چند از ولادت شاپور بگذشت روزی وزیر اردشیر را محزون دیده و اندوهناک یافته از سبب آن پرسید
جواب داد که درین فکرم که اکثر ربع مسکون در ضبط تصرف و تسخیر در آورده ام اکنون فرزندی ندارم که بعد از من بضبط مملکت
قیام نماید و باحوال سپاه و رعیت پردازد وزیر گفت که شاه را اندیشناک نباید بود که پسری رشید دارد و در حجر تربیت

منادی شیر مرور گشته از حقیقت آن امر مبهم استعلام نمود وزیر معروض گردانید که تا آن حقه سر بمهر که نزد ارشاه
پرده شده بحضور نمی آورند این سر مکشوف نمیگردد و چون بفرمان اردشیر حقه را حاضر کردند و احتیاط کردند بهمان مهر و
نشان پادشاه یافتند **بیت** ام مخزن اسرار امانت که بود • حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود • و چون سر حقه را باز
کردند پادشاه آلات و ادوات و حاصل و باقی وزیر را در ان حقه دیده از شعبده بازی فلک حیران شد وزیر معروض رسانید
که در ان اوان که پادشاه بکشتن آن جاریه فرمان داده بود که شکم زمین را منزل و ماوای او گردان بنده کمینه بنابر آنکه
زرع طیب پادشاه ضایع نگردد بطن ارض را بدینگونه مستقر آن کنیزک گردانیدم و خود اگر خود را قطع کرده بخزانه
بردم تا هیچکس را محل طعن نماند و چون آن مستوره وضع حمل نمود اختر شناسان تفحص نموده منی در از آنچه طالع شاهزاده احتیاط
نموده گفتند که از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که این پسر شهریاری با عدل و داد و وارث ملک کیومرث و جمشید
خواهد بود و خدایرا شکر گفته بتعهد شاهزاده مشغول گشتم و بحمدالله و منه که اکنون پور شاه سروریست برکنار جویبار سلطنت
بالا کشیده و قامتش بر اوج سپهر ابهت بالا کشیده استعلا یافته و اردشیر از استماع این حدیث فرخناک گشته
فرمود تا شاپور را با هزار کودک که همه در قد و هیأت و لباس با شاهزاده مشابهت داشتند بمجلس آوردند و چون چشم
پادشاه بر ان جمع افتاد و بنور ابوت شاپور را بشناخت و زبان تشنی بحاصل این مقال مترنم شد که **بیت** امروز
شاه انجمن دلبران یکیست • دلبر اگر هزار بود دل بر آن یکیست • آنگاه شاه فرمود که بدست هر کودکی چوگانی دادند
و گوی در میان میدان که قریب بایوان پادشاه بود افکندند و پسران بچوگان بازی مشغول شدند ناگاه گوی در ایوانی
که مقر پادشاه بود افتاد و از آن کودکان کسی یارای آن نداشت که در ایوان پادشاه درآید الا شاپور که بی دهشت
درآمده گوی را برداشت و از این حرکت اردشیر را یقین شد که قرة العین و ثمرة الفواد پادشاه اوست لاجرم شاپور
مشمول عنایات و عاطفت گشته بر سریر عزت و رفعت تمکن یافت و چون مهم سلطنت بر وی قرار گرفت با رعیت عدل
و داد کرد و ذکر جمیل او را در اقطار ربع مسکون انتشار یافت و اقاصی و ادانی محبت او را در دل جای داده مدح و ثنای او را
بر زبان آوردند و در مبداء سلطنت فرمود که هرگاه که ما در قضیه سخن گوییم باید که هیچکس پیش از آنکه تامل کند که سود و زیان
آن چیست بر حکم آن اعتراض نکند و در معامله مابین خلایق نزد آورده اند که بعد از تمهید بساط عدل و احسان لشکرها
جمع کرده با اعدای دولت محاربات نمود و مخالفان منکوب و مغلوب و معاندان مقهور گشتند و از جمله فتوحاتی که در ایام
سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعه حضرموت بوده **ذکر فتح مدینه حضرموت** اهل اخبار گفته اند که در سرزمین تکریت مابین
دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که او را ضیزن میگفتند بدان بلده استیلا داشت و تمامت مملکت جزیره
عرب متصرف ضیزن بود و لشکری فراهم آورده ترتیب داد و در محلی که شاپور بنا بر مصلحت ملکی بخراسان رفته بود در سواد
و در حدود مملکت او خرابی بسیار کرد و چون شاپور از خراسان مراجعت نموده بر این جواب مطلع گشت لشکر بجانب ضیزن

کشید و او را مدت دو سال و بروایتی چهار سال در مدینهٔ حضر موت محاصره فرمود و بهیچ وجه استخلاص آن قلعهٔ حصین دست نداد
ملک حضر را دختری بود نضیره نام که در حسن و ملاحت عدیل و نظیر نداشت و در اثنای ایام محاصره روزی نظر دختر بر برج حصار
بر رخسار شاهپور افتاد که بر کنار لشکرگاه طواف میکرد و آن پری پیکر شیفتهٔ جمال ملک منظر گشت و نزد شاهپور
قاصدی فرستاده پیغام داد که اگر شاه مرا آنکه ملکاری حرم خود قبول فرماید من تعلیمی دهم که فتح قلعه بزودی دست
دهد و شاهپور از استماع این حدیث مستبشر گشته عهد و پیمان را بایمان مؤکد گردانید که اگر ملکه آنچه قبول فرموده بجای آ
رد من بپاداش این عمل او را بانوی بانوان گردانم و چون از جانبین مبانی شرایط معهود استحکام یافت نضیره بپادشاه
پیغام داد که حمامهٔ مطوقه پیدا باید کرد و پای آن کبوتر بخون حیض دختر بکر از قاطعی باید نوشت و کبوتر را باید گذاشت
تا بر برج قلعه نشیند و بر موجب اشارت نضیره عمل کردند و دو برج از آن حصار افتاده آن شهر مسخر شد و شاهپور حضر را
تعلق آورده دختر شیری را بحرم فرستاد منقولست که شبی تا روز نضیره از الم پهلو نالیده بخواب نرفت و چون صباح
احتیاط کردند برگ گلی در جامهٔ خواب او یافتند که پهلوی او را افگار کرده بود و شاهپور از این معنی تعجب نموده
پرسید که در خانهٔ پدر غذای تو چه چیز بود که اینچنین بدنی نازک داری نضیره جواب داد که مغز استخوان بره و نبات
معزی و بجای آب شراب صافی میداد که گویا در وصف او گفته اند بیت گر بگذرد بری شب اندر شعاع آن •
از چشم آدمی نتواند شدن نهان • شاهپور گفت با پدری که ترا چنین تربیت فرموده کردی آنچه کردی دیگری از تو چه
خیر و نیکی توقع دارد آنگاه فرمود که گیسوی نضیره بر دو پای اسپی توسن ببستند و اسپ در جست و خیز در آمده دختر غدار
بجزای کردار خود رسید بعد از فتح حصار حضر شاهپور لشکر بنصیبین کشیده آنرا محاصره فرمود و چون از تسخیر عاجز گشتند
با او گفتند که طریق آنست که تمام لشکرها فرمایی تا دلها را از غل و غش پاک کرده متوجه قبله دعا شوند که انجاح مقصود
منحصر درین امر مینماید و شاهپور فرمود تا مجموع حصار را محاصره کرده سپاه یکدل آن در آمدند و به بیان اجتماعی صور آن مبنی
انداختند و برجی از قلعه فرود آمده فتحی عظیم روی نمود و بعد از تسخیر نصیبین شاهپور متوجه روم شده بر اکثر بلاد آن مرز
استیلا یافت و از آن دیار بازگشته شهرهای فسیح عریض در عرصهٔ ممالک خود بنا نهاد و در اثنای ایام حیات و سلطنت
او مانی زندیق که در فن نقاشی ضرب المثل است ظاهر گشته دعوی نبوت کرد و شاهپور او را طلب داشته مانی از وهم
بگریخت مسعودی گوید که شاهپور اول ملت مانی را قبول نموده اما آخر الامر از آن برگشت و مدت سلطنت شاهپور اردشیر
سی سال بود و لقب او نبرده است آورده اند که چون کرم و سخاوت شاهپور بحد افراط رسید وزرا و نواب آن فعل را
بر تبذیر حمل کرده گفتند که مال عزیز است و تحصیل آن دشوار و اتلاف آن محض اسراف است جواب داد که ان الکریم المختار
من استوی عنده الذهب والاحجار و از سخنان اوست که حدیث العاقل اکثره اموال و کلام الجاهل اکثره وبال و هم گفته است
که لا عصمة الا بتوفیق الله و لا صلاح الا بتاییده و لا صدقة الا بنیة و لا رای الا بالمشورة

ذکر سلطنت اردشیر بن شاپور با

شاهی مردانه و عاقل فرزانه بود و در صورت و سیرت با اردشیر مشابهتی تمام داشت مورخان گفته اند که چون شاه اردشیر
مهرک را که یکی از ملوک فارس بود بکشت و در قطع نسل او مبالغه تمام بجای آورد چه منجمان با او گفته بودند که از اعقاب
مهرک شخصی پیدا شود که سلطنت ایران زمین بدو متعلق گردد و ازین سبب دختر مهرک از بیم سطوت اردشیر گریخته
رو به بیابانی نهاد و پناه بخانه شبانی برد و درین اثنا روزی شاپور بشکار بیرون آمده بخانه آن شبان رسید و تشنگی
آب طلب داشت تا دفع عطش نماید و دختر مهرک قدحی آب بیرون آورده بشاپور داد و شاپور چهره دختر را دیده دل از
دست رفت و از شبان پرسید که این دختر کیست گفت از منست و شاپور او را از دیگ خود طلب داشت زیرا که آن
دختر دلپسند بغایت زورمند بود آخر الامر از سبب امتناع آن پرسیده دختر گفت که من یکی از بنات مهرکم و میترسم که اگر
اردشیر صورت قضیه را معلوم کند قصد من فرماید و شاپور مثال داد که این سر با کسی نگوید عاقبت دختر تن بعقد در
نهاده با شاپور در یک فراش تکیه کرد و چون چند گاه برین قضیه بگذشت هرمز متولد گشت و مدتی مدید عروسی و ولادت
هرمز از اردشیر پنهان ماند تا روزی شهریار عالم بیک ناگاه بهنگام بخانه شاپور درآمد هرمز را دید و شاهزاده منظور نظر
قبول گشته از شاپور پرسید که این شخص کیست شاپور تمام قضیه را چنانچه بود معروض داشت اردشیر فرخناک شده گفت
بحمد الله که از دغدغه حدیث ارباب نجوم خاطر من فارغ گشت و هرمز را بموجب خسروانه سرافراز گردانید و چون شاپور بعد از
اردشیر بر تخت حکومت بنشست فرزند ارجمند خود را بحکومت خراسان فرستاد و هرمز بدان ولایت رفته در اعانت
اولیا و اهانت اعدا مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه خبار اقارب بر هوا و ولای او قرار گرفت و طایفه از حاسدان
و بدگویان که ازاله نعمت ارباب دولت را موهبتی عظیم شمرند با شاپور گفتند که هرمز هوس عصیان و طغیان دارد و هرمز از
حقیقت حال واقف گشته یک دست خود را ببرید و پیش پدر فرستاد و پیغام داد که بجهت آن این حرکت از من صادر شد
که معلوم شهریار گردد که دست تصرف من در همه وقت از مملکت کوتاه بوده چه در اوان رسم چنان بود که شخصی با مثال
این عیوب گرفتار بودی بر سریر فرمانروایی ننشستی و چون پیغام هرمز بشاپور رسید افراط ابها نموده تحسر بسیار خورد
و مکتوبی نزد شاهزاده ارسال نمود مضمون آنکه اگر تو خود را قطعه قطعه خواهی کرد قایم مقام و ولی عهد من تو خواهی بود و او را
نزد خود طلبیده نوازش بسیار کرد و چون شاپور وفات یافت هرمز تاج شاهی بر سر نهاده مجموع عمال و گماشتگان شاپور
را بر سر شغل و عملی که موسوم بودند بگذاشت و مدت یکسال و ده روز بامر حکومت اشتغال نموده درگذشت از سخنان
اوست که شخصی را که پنج خصلت او را نباشد سزاوار آن نبود که امارت لشکر بدو دهند اول باید که چنان دوراندیش باشد
که در اوایل احوال خواتم افعال را بداند دوم آنکه چندان ادراک داشته باشد که از امور ناپسندیده ممتنع گردد سیوم
آنکه چندان شجاعت و دلیری او را بود که هرچند حادثه روی نماید از آن باک ندارد چهارم آنکه ایفای وعده از لوازم ذات
او باشد پنجم آنکه مزخرفات دنیا را نزد او قدری نباشد و گویند که دارا هرمز از نبائر ای اوست و او ملقب بود به دلیر ذکر سلطنت

بهرام بن هرمز او پادشاهی بود نجابت حلیم و مشفق چون نام سلطنت بروی قرار گرفت رعایا را جمع فرموده با ایشان خطاب کرد که ما جهت آن مال را از رعیت گرفته ایم و نگاه میداریم که اگر رعایا را احتیاج شود باز به ایشان بدهیم و لشکر ها را جهت آن باقلیم و اطراف میفرستیم که برایا از آسیب اعدا مصون و مامون مانند مردم گفتند که ما امیدواریم که همه کارهای شایسته از تو صادر گردد او جواب داد که از آن خدای که اعتقاد کلی من بروست مسالت مینمایم که نعمت توفیق ارزانی دارد تا من بساط شفقت و معدلت بگسترانم و کرم من فقر و فاقه شما را بپوشاند و مهمات شما بسعی من کفایت کند و بنابر شفقت و مرحمتی که او اهل مملکت او را بنجابت دوست میداشتند بعضی از اهل تواریخ گویند که مانی مصور که او در زمان شاپور ظهور کرده بود و از ایران بهندوستان رفته در عهد بهرام بولایت ایران آمده بهرام بن هرمز او را بکشت

ذکر مانی نقاش

در بعضی از کتب مسطور است که چون بسمع مانی زندیق رسید که عیسی علیه السلام با اصحاب خود چنین گفته است که بعد از من فارقلیطا مبعوث خواهد گشت و شما باید که فرزندان خود را وصیت کنید تا متابعت او نمایند تصور کرد که فارقلیطا عبارت از وست حال آنکه این لفظ نمایون از اسامی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است لاجرم مانی بتصور آنکه باطل دعوی باطل کرد و کتابی ظاهر ساخت انجیل نام و دعوی کرد که این کتاب از آسمان نازل شده است مسعودی گوید که شاپور بدین او در آمده عاقبت از مذهب وی رجوع نمود با مانی عتاب آغاز نهاد و او گریخته از راه کشمیر ببلاد هندوستان رفت و از آنجا متوجه ترکستان و خطای شد و مانی صورتگری بی نظیر و نقاشی ماهر بود چنانچه گویند که بانگشت خویش دایره کشیدی که قطر آن پنج گز بودی و چون به پرکار امتحان کردندی اصلا تفاوت در اجزای محیط دایره نیافتندی و بالجمله در بلاد هندوستان و خطای او را رواج و رونقی تمام داشت و او زیرا که صورتهای غریب از وی صادر میشد و پیوسته در اطراف بلاد شرقی تردد مینمود منقولست که در اثنای سیر بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضای خوش هوا و چشمه آبی و آن غار یک راه بیش نداشت و پنهان از مردم قوت یکساله بدان غار کشید و با متابعان خود گفت که من بآسمان خواهم رفت و توقف من در سموات یکسال خواهد کشید و بعد از یکسال از آسمان بزمین آیم و شما را از خدای آسمان خبر دهم و آن از خدا پیغمبر بایشان حکایت گفت که در اول سال دوم در فلان موضع که قریب بفلان غار است مرا چشم دارید بعد از این و جهت از چشم مردم غایب شده بغار مذکور رفت و مدت یکسال بتصویر مشغول شد و بر لوحی صورتهای بدیع انگیخته از آن لوح بارژنگ مانی تعبیر کرده اند و بعد از یکسال قریب بغاری که در آنجا بود بر خلق ظاهر گشت و لوح مذکور را در دست داشت منقوش بصورت و منقوش بنقوشی که هر کس میدید میگفت **بیت** هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آینه تصور ماست و خلایق از آن لوح در شگفت ماندند مانی دعوی کرد که آنرا از آسمان با خود آورده ام تا معجزه من باشد و مردم دین او را قبول کردند مانی متوجه ملک عجم شد بتصور آنکه اهالی آن دیار را بفریب دهد و چون بایران زمین رفت با بهرام ملاقات نمود او را بدین خویش دعوت کرد و شهریار عاقل در صدد احوال تفحص او را بسمع رضا شنید تا مطلعین خاطر گشت و متابعانش جمع شدند

آنگاه علمای مملکت را طلب فرمود تا با مانی در مقام مناقشه و معارضه درآمدند و او در جواب ایشان عاجز آمده ملزم گشت چون
کفر و ضلالت وی بر همه روشن شد توبه بر او عرض کردند و مانی از قبول آن امتناع نموده بهرام مثال داد تا پوستش را از بدن
جدا ساخته بر دروازهٔ جندیشاپور عبرة للناظرین بیاویخت و اتباع و پیروان او را در عقب وی روان گردانید مدت
سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود و لقبش شاهنده است یعنی نیکوکار گویند که در ملاعب و امراض فضول و دواب سرآمد
اصحاب بود از سخنان اوست که رکوب الفرس احب الی من رکوب عنق الفلک و هم او گوید که لا سرور الا مع
الامن و لا لذة الا مع العافیة **ذکر سلطنت بهرام بن بهرام** بهرام بن بهرام جهت تعلق که بفرزند خویش داشت او را
موسوم باسم خویش کرده ولی عهد گردانید بعضی گفته اند که در مبدأ سلطنت بظلم مایل بود و با اهانت اعیان و اشراف
مشعوف اکابر و روسای لشکر ازین معنی تنگ آمده خواستند که او را از میان بردارند و موبد را ازین صورت
خبر شده بایشان گفت که مصلحت وقت در آنست که باتفاق ترک ملازمت پادشاه نمایند تا مهم بصلاح آید امرا و ارادت
و متصدیان خدمت از دربان و فراش و خوانسالار و غیرهم در گوشها خزیدند علی الصباح بهرام یک یک از ملازمان
کرباس کیوان اساس را طلبیده نیافت و وهمی باو راه یافته بغایت ملول و متفکر شد و درین اثنا موبد بدان در آمده
بتحیتی که متعارف ایشان بود بر زبان آورده بهرام مسرور گشته او را اعزاز و اکرام نمود و چندانکه با وی سخن گفت موبد
هیچ نگفت بهرام گفت که سلام تو بسلام مطیعان مشابهتی دارد و وضع تو با اوضاع مخالفان مشابهتی موبد رخصت تکلم طلبید
بهرام اجازت داد موبد گفت که من تعجب میکنم ازین صورت زیبا که خدای تعالی بتو داده است و ازین سیرت رسوی
که باغوای ابلیس در ذات تو پیدا شده و بعد ازین دوستی تو از دل دور و نزدیک مرتفع گشته اقامی را دانی که مرا گفت
تو در میان خواهند بست آنگاه موبد سیر ملوک ماضی را بر شمردن گرفت و گفت که سبب بقای سلطنت ایشان افعال مرضیه
و اعمال پسندیده و صفات حسنه و اخلاق پسندیده بوده و داستان اسکندر دارا و شیر مرد خواند و قصهٔ بهمن بن اسفندیار
تقریر نمود و بهرام متنبه گشته از خواب غفلت بیدار شد و قبول کرد که من بعد از طریقهٔ آبا و اجداد خود عدول نجوید و از عادة
طریق که مستقیم انحراف ننماید و چون بدینجا رسید امرا و اشراف بر فقات در مجلس شهریار آمدند و نصایح موبد را به کار بستند
دادند و او مواعظ ایشان را در دل جای داده بوجه احسن زندگانی پیش گرفت تا اجل موعود فرا رسید و در مدت پادشاهی
او اختلافست بعضی هفده سال گفته اند و برخی هژده و پیش ازین نیز گویند لقبش سگانشاه است یعنی پادشاه سیستان زیرا که
در زمان حیات پدر حاکم آن دیار بود از سخنان اوست که الدنیا فانیة و الاموال عاریة و او را دو پسر بود یکی بهرام
و دیگری نرسی **ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن بهرام** بهرام مثلث عبارت از وست و بعضی از تواریخ چنانست که این
بهرام در زمان حیات پدر والی سیستان بوده و در اکثر تواریخ بهرام مثلث مسطور نیست اما ابن الاثیر در تواریخ خویش
در قضیه آورده که قتلا عند التاج علی رأسه و عالة النقط فاحش ازدو کان قبل ان یفضی الیه ملکا علی سجستان و کان ملکه

اربع وستین و حافظ ابرو گوید که بهرام بن بهرام در آن روز که بر تخت نشست گفت که ما مستحق پادشاهی ایم بواسطه آنکه از
نسل پادشاهانیم و همگی همت ما مقصور بر آنست که رعایا در مهد آسایش باشند و سپاه و رعیت زبان به دعا و ثنای او گشادند
باز گفت که اعتماد ما بر کرم حضرت معبود است و جمیع مهام بتوفیق او صورت انجام می پذیرد و اگر در عمر تأخیری بود با شما نیکو
زندگانی کنم که هر که بشنود بر من آفرین کند و اگر پیک اجل گریبانم گیرد امیدوارم که خدای شما را ضایع نگذارد و هم حافظ ابرو
گوید که مدت پادشاهی او بعضی را سی سال گفته اند و در شاهنامه چهار ماه گفته بیت چو برگشت بهرام را روز بخت
به نرسی سپرد آن زمان تاج و تخت ذکر سلطنت نرسی بن بهرام او پسر بهرام ثانی و برادر بهرام ثالث است و چون بر
تخت سلطنت آرام یافت گفت ما شکر نعم الهی که آن عبارت از سلطنت و پادشاهی است بعدل و انصاف خواهیم
گذارد و امیدوارم که خدای که خلافت خود را بما ارزانی فرمود که مملکت را معمور دارد و پادشاه برقرار باشد و رعیت
خوش وقت زندگانی کند و رعایا باید که از خدای بترسند و با هم معاشرت بر وجه احسن کنند و بر نهجی سلوک کنند که صلاح
ایشان در آن بود و با وجود آنکه بلهو و لعب میلی تمام داشت مرتکب آن نمیشد گویند که چون بر ممالک ایران صاحب قرار
گشت هر قطعه ای از اقطار مملکت را در عهده عاملی کاردان کافی کرد و مردمان اصیل را نوازش فرمود و بقول طایفه
که در زمان پدرش مباشر اعمال دیوان بود و نه مثالی داد و در تاریخ معجم مسطور است که در زمان حیات خویش تاج شاهی
را بر فرق پسر خود هرمز نهاد و همت بر قضای مافات معروف داشت و از صدمات طوفان حوادث زمان در ظل
ربع احسان یزدان کنج [illegible] یکی از فضلا در نهایت کار او گوید بیت شنیدم که چون شاه را تب گرفت • ز اندیشه
انگشت بر لب گرفت • بدو گفت دستور والا تبار • که ای از پدر وز نیا یادگار • چه چیز است اندیشه پادشاه •
ز تاج و کمر یا ز گنج و سپاه • چنین داد پاسخ که راه دراز • همی رفت باید بشیب و فراز • ندانم بدین راه چون جان برم
چنین راه را چون بپایان برم • بگفت این سخن از جهان درگذشت • وزو ماند افسانه و سرگذشت • مدت سلطنت نرسی بقول
اصح نه سال بود و نقش نگین [illegible] قناص الوحوش از نشان اوست که الجود افضل اللذة و القناعة افضل الغنی والمودة
افضل القرابة ذکر سلطنت هرمز بن نرسی در اوایل حال بدخوی و ترش روی بود و چون دولت پدر بوی منتقل شد
کافه برایا و عامه رعایا را جمع آورده خطاب کرد که باید که عمال دیوانی را [illegible] تا از سر بازرسی و سطوت من
در امان باشند مردم توهمی عظیم نموده بآواز بلند گفتند که خدای تعالی ترا نیکی دهاد و رعیت را فرمان بردار تو گرداناد
که پادشاهی ترا این دو چیز در کار است واو داشت که مقصود رعایا از نیک و عافیت لاجرم گفت که چون قبل از این
ضبط امور مملکت و کارسازی سپاه و رعیت بکف کفایت دیگری منوط بود از سوء اخلاق من خبری به هیچکس نرسید
و اکنون که سرانجام مهام عالمیان حواله بمن شد عادات بد را باخلاق نیک مبدل ساختم و مهر زبردستان را در دل خود جای
دادم رعایا چون این سخن شنیدند بسجده در رفته سرهای خود بر زمین داشتند تا آن زمان که پادشاه کس فرستاده و دعای

اشان

ایشان از خاک برگرفت و بعد از آن در رعایت دقیقه نامرعی نداشت گویند که نزد همت او خاک و زر و یاقوت و حجر
یکسان بودی و طالع او با عمارت موافقتی داشت بهر خرابه که نظر افکندی از اثر توجه او معمور شدی و بر هر ویرانه که
بگذشتی از یمن مقدم او آبادان گشتی آورده‌اند که هرمز دختر پادشاه کابل را خطبه فرموده و حاکم آن سرزمین
آن مخدره را با آئینی هر چه تمامتر و تجملی لاکلام بدار ملک هرمز فرستاد و شهریار ایران او را در قصر خاص جای داده هر چند
میخواست که لحظه با وی خلوتی گزیند و از گلستان جمال او گلی چیند نمیگذاشت و قطعا با شوهر سر در نمی آورد روزی
شاه از امتناع دختر در خشم شده نزد یک وزیر کسی فرستاد و از امتناع دختر استفسار فرمود که هر که فرمان پادشاه
نبرد و بر عصیان استمرار نماید سزای او چه باشد و چون قاصد ملک نزد وزیر رسید و جناب وزارت مآب را خاطر نیافت
از پرده بر صورت مسئله پرسید آن ساده لوح گفت که شخصی چنین مستحق قتل باشد و قاصد باز گشته جواب را برای
ملک عرضه داشت و چون این جواب بسمع هرمز رسید با دختر میل مباشرت نمود و دختر بر عادت معهود سرکشی آغاز
کرد هرمز از سر خشم فرمان داد تا دختر را بقتل آوردند و بعد از وقوع این قضیه ملک هرمز از این حرکت بسیار پشیمان
شد و تاسف و تحسر بسیار خورده ندامت خود را مخفی میداشت تا روزی از وزیر مسئله گذشته را پرسید وزیر
جواب داد که شخصی که بفرمان پادشاه عمل نماید مستحق قتل است مگر آنکه زنی یا کودکی یا مستی یا دیوانه باشد و ملک
باز دیگر سوال کرد که شخصی که خون بیگناهی را بناحق ریخته باشد و مباح گردانیده باشد با او چه باید کردن وزیر گفت که او را باید
کشتن بنا بر این حکم پادشاه فرمود که پس وزیر را از حلق آویخته بر دارش بکشند و پادشاه نهی را تعیین نمود
که سخنی را که وزیر در حین مرور از پای دار بگوید بمسامع او رسانند و نوبتی وزیر بدان موضع رسیده گفت چگونه با کسی
در دنیا و آخرت با او مقاومت نتوانم کرد اما در دنیا بسبب آنکه پادشاه است و در آخرت بواسطه آنکه بجانب او ست
و چون این بهرمز رسید متوجه وزیر را تربیت فرمود و مثال داد که پیکرش را از دار فرو گرفته تجهیز و تکفین نموده بخاک
سپردند مدت سلطنت او بقول صاحب مروج الذهب هفت سال و پنج ماه بود و لقبش کوه بذ است یعنی صاحب جبل

ذکر سلطنت شاپور ذو الاکتاف چون هرمز بدار بقا خرامید و از فرزندی نامزد که صاحب ملک باشد ایرانیان
غمناک گشتند که ملک بدست بیگانگان خواهد افتاد و مع ذلک امید منقطع نکرده از حرمها استفسار کردند که آیا کسی از
مخدرات حامله هست یا نی و بعد از مادر شاپور گفت که مرا حملی هست و چنان می نماید که پسر خواهد بود چه نهایت سبک است
و در شکم قرار نمیگیرد و از جانب راست بطن حرکت میکند و عظمای فرس صورت حال را معلوم کرده تاج شاهی بر
بالای سر مادر شاپور نهادند و بدستور ملازمت او کمر بستند و بعضی گویند که هرمز از حمل خاتون خبر داشت و منجمان
و کاهنان با او گفته بودند که از صلب تو پسری ظاهر خواهد شد که متفق شود و پادشاهان و گردنکشان را مقهور سازد
و مدتی مدید باحوال رعیت و سپاه پردازد بنابرین هرمز اعیان ملک را بمتابعت فرزند موعود وصیت کرده بود

کرده بود و فی الجمله بعد از فوت فرزندک زمانی طالع شد از سپهر شرف کوکبی منیر خورشید روی و زهره رخ و مشتری
ضمیر و باتفاق اکابر و اشراف مملکت آن جوانبخت بشاپور موسوم گشت و سکه و خطبه بنام او مقرر شد و هر روز فوج فوج
خلایق بر در قصر او بملازمت می آمدند و امرا و وزرا بدستور معهود بتفصیل مهمات می پرداختند و درین اثنا در اطراف عالم
این خبر انتشار یافت که در عجم شهریاری نافذ فرمان نمانده است و اهالی فرس بخدمت کودکی مشغول‌اند که هنوز در گهواره است
و بدین سبب ملوک آفاق در اطراف عالم طمع در ولایت ایران کردند و از عرب و روم و ترک گردنکشان حرکت کرده
بضبط و تصرف سرحدها قیام نمودند و بیش از همه بنا بر قرب جوار قبیله ایاد و عبدالقیس دست بغارت و تاراج برگشاده
و آتش فتنه و فساد عرب در حدود عجم مدتها اشتعال داشت و چون شاپور بپنجساله شد صیت رشد و کیاست او در عالم
اشتهار یافت مفصل این مجمل آنکه شاپور در اوان شبی از آواز و غلغله مردم بیدار شده پرسید که سبب این شور
و شغب چیست گفتند که بواسطه عبور آینده و رونده بر جسری که معقود است بر دجله ازدحام واقع میشود شاپور گفت که
دفع این قضیه آنست که جسری دیگر بندند تا آیندگان در جسری باشند و روندگان در جسری و موبدان و بزرگان این
سخن از شاهزاده شنیده از وی حسابها گرفتند و چون بسن هفت سالگی رسید میل سواری و چوگان بازی نمود و در
هشت سالگی آیین تاج و تخت و رسم فرماندهی و حکومت ممهد داشت و در شانزده سالگی هزار کس از مبارزان عجم و بعضی
گفته‌اند که چهار هزار کس برگزیده و متوجه جمعی از اعراب شد که لکد و دفار پس آمده بقتل و غارت مشغول بوده‌اند مانند
قضای مبرم بیک ناگاه بر ایشان تاخت و هر کرا از ایشان یافت بقتل آورد و بقیة السیف گریخته بولایت خود
رفتند و در کنار دجله فرات و سواحل دریا از ایشان نشان نماند آنگاه کشتیها مرتب داشته و از راه دریا بقطیف آمده
در ولایت بحرین کشش بسیار نموده و از آنجا بهجر آمده و از بنی تمیم و بکر بن وائل و عبدالقیس جمعی کثیر در آن دیار بوده‌اند چندان
از آن قوم کشت که جویهای خون روان گشت و چون از کشش ملول شد فرمان داد تا شانهای عرب سوراخ کرده ریسمان
در آن کشیدند و تمام کتفهای ایشان سوراخ کردند و بدین سبب او را شاپور ذوالاکتاف خواندند و در مروج الذهب مسطور است
که در حینی که بنو تمیم از باس و سیاست شاپور میگریختند خواستند که عمرو بن تمیم را این مرد که سیصد سال از عمر وی گذشته
بود با خود ببرند او امتناع نموده گفت که مرا اینجا میگذارید که شاید که شما را از صولت این ملک که بر دیار عرب مسلط
گشته است خلاصی دهم و بنو تمیم او را گذاشته رفتند و روز دیگر لشکر شاپور بمنازل بنو تمیم رسیده بغیر عمرو هیچکس را در آن
نواحی نیافتند و او را گرفته نزد شاپور آوردند و ملک آثار کبرسن در ناصیه عمرو مشاهده فرموده باقرار وی خطاب
کرد که ای برفانی تو چه کسی جواب داد که من عمرو بن تمیم بن مرام که چنانچه مشاهده میکنی روزگاری بر من گذشته است و چون
بواسطه کثرت قتل و شدت عقوبت تو بقرار اختیار کردند من نفس خود را فدا کرده از مرافقت یاران باز ماندم و امید
میدارم که خدای آسمان و زمین رحمی در دل تو افکند تا دست از جنگ و ما باز داری و بر قوم عرب ببخشایی و اگر رخصت

فرمایی بعوض اشتباهی که در خاطر دارم جواب نماید شاپور گفت هرچه خواهی بپرس عمرو گفت غرض از این همه خون
ریختن بسبب چیست شاپور جواب داد که قوم تو بولایت من آمدند و فرای بسیار از ایشان بکار رعیت راه یافت
و بر طبیعت مکافات واجبست عمرو گفت که در آن زمان تاج و تخت از حلیه وجود تو عاطل بود و چون تو بر اورده
سلطنت ترقی کردی دست از آن حرکت ناشایست باز داشتند و مع ذلک بعضی از ایشان بجزای خود رسیدند شاپور
جواب داد که این همه مبالغه در قتل عرب بواسطه آنست که ما از علمای خود چنین شنیده ایم که روزی این طایفه بر مملکت
ما استیلا یابند و دست تصرف بملک و مال ما دراز کنند عمرو پرسید که وقوع این قضیه یقینی است یا مجرد ظنی که از آن
حاصل شده بر تنکیل و استیصال اعراب اقدام مینمای شاپور گفت که یقین است که عاقبت عرب بر عجم غالب گردند
و بر ممالک ایشان مالک شوند هیچ شکی نیست عمرو معروض داشت که بر این تقدیر واجب چنان مینماید که شهریار آفاق
با ایشان احسان کند و طریق امتنان مسلوک دارد تا این طایفه نیز در وقت تسلط خویش انعام و ایادی شاه را یاد
آورده با قوم و عشیرت او نیکویی کنند و در رعایت جانب آنجماعت سعی جمیل مبذول دارند و بر تقدیری که عرب بر عجم نصرت
نیابند صواب آنست که ملک دست از خون ریختن بیجهت باز دارد که این صورت موجب نکال آفت و استیصال عشیرت است
و شاپور عمرو را استحسان نمود گفت شرط نصیحت بجای آوردی و در سخن گفتن از جاده مستقیم انحراف ننمودی و رای راست
و صدق قول بر ما روشن شد آنگاه فرمود تا منادی کنند که دیگر هیچکس را تعرض نکنند و تیغ انتقام در نیام نهند و هم صاحب مروج
الذهب گوید که عمرو مذکور بعد از ملاقات شاپور هشتاد سال دیگر زیست والله تعالی اعلم بطون کتب باین خبر مشحونست
که شاپور ذوالاکتاف بعد از طواف اطراف و اکناف بولایت عرب عازم دریا شد و چون مدتی در آن ولایت درآمد
خواست که در لباس جاسوسان بدیار ملک قیصر رود و اوضاع و اطوار ایشان را مشاهده نماید لاجرم لشکر را در موضعی مناسب
گذاشته بجانب قسطنطنیه که تختگاه پادشاه روم بود توجه نمود و بعد از طی منازل بمقصد رسیده اتفاقا در آن روز که بشهر درآمد
قیصر را طوی در پیش داشت و از غرایب حالات آنکه پیش از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر مصوری بلشکرگاه شاپور
فرستاده بود تا صورت او را کشیده بقسطنطنیه در آورد و مصور بموجب فرموده عمل نموده بپایه سریر اعلی معاودت
کرده بود و بعد از مراجعت مصور قیصر مثال داد تا صورت شاپور را در اوانی و کاسات زر و نقره نقش کردند و شاپور
در روز طوی بر مائده از موائد قیصر در میان لشکریان بنشست و در آن مائده کاسه بود مصور بصورت شاپور و بعضی
از مقربان قیصر را بر کاسه مصور و شاپور نظر افتاد و هر دو هیات را مشابه و شکل یکدیگر یافته فی الحال قیصر را از آن
حال اعلام دادند و بفرمان پادشاه روم شاپور ذوالاکتاف را کشان کشان نزد او بردند و قیصر از
حال او استعلام نموده پادشاه جواب داد که من یکی از مخصوصان شاپور بودم بنابر جریمه که از من صادر شد از وی گریخته
بدین ولایت آمدم و چون رایحه کذبی از این حدیث بشام قیصر رسید در تهدید مبالغه نمود و تجربه کش بهم کرد و شاپور صورت

راستی را در میان آورده قیصر فرمود تا او را در خام گاو گرفتند و مدت یکسال در قلعه محبوس بود تا رایات قیصر بنواحی
استخلاص دیار فارس و عراق در حرکت آمد و در وقت توجه فرمود تا او را از قلعه فرود آورده و پیاده غاشیه بر گردن
گرفته در رکاب میدوانند و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار کرد چنانکه در هر ولایتی که رسید درختان را به تبر بیداد از بیخ
برکند و چون بظاهر جندی شاپور از ولایت خوزستان که وجوه فرس در آن قلعه متحصن بوده رسید بمحاصره مشغول گشت
و در شب عیدی که بحسب ظاهر عید رومیان بوده و در حقیقت عید فارسیان قیصر و طبقات حشم بعیش و عشرت مشغول شدند
موکلان از محافظت شاپور غافل ماندند و شهریار عجم بعضی از ایرانیان فرس که بقرب او محبوس بودند اشارت فرمود
تا بندهای بر گشاده بمقداری روغن گرم چرم را که بر تن او خشک شده بود نرم ساختند و از بند خلاص شده بدروازه
حصار شتافت و محافظان دروب و بروج شاه را آواز شناختند و دروازه گشاده او را باندرون بردند
و طنطنه کوس بشارت باوج علیین رسانیدند و شاپور فرمان داد تا در خزاین سلاح بگشادند و بشجاعان و ابطال قسمت نمود
و از شهر بیرون آمده چون بلای ناگهانی بر سر قیصر تاخت و دلیران لشکر قیصر را بیساخته زده شاپور آورده و پادشاه
شام و او تا والی روم را مقید گردانیدند و او را تکلیف نمود تا در مدت حبس مردم بروم فرستاده خاک از آن ناحیه
آوردند و هر خرابی که در ایران از رومیان صادر شده بود اصلاح کردند و بجای درختان خرما انجیر و زیتون از روم آورده
نشاندند و چون مملکت شاپور بدستور معمور گشت قیصر را رخصت انصراف ارزانی داشت و در بعضی از تواریخ مسطور است
که شاپور فرمود تا پاهای قیصر را قطع کردند و بینی او را شکافته مهاری در آن کشیدند آنگاه بر درازگوشی نشانده بروم
فرستادند در تاریخ معجم مسطور است که بعد از مراجعت قیصر ببلاد روم شخصی از اسباط قسطنطین که ملت عیسیان و دین
نصاری داشت بر شهر قسطنطنیه و آن نواحی استیلا یافته لشکری تمام جمع آورد و چون خبر باو رسید که اعراب بانتقام
خویش از شاپور کمر کینه بر میان بسته اند و بر شاه راه انتهاز فرصت نشسته بدیشان پیوست بعد از آنکه عدد و جمعیت ایشان
بصد و هفتاد هزار رسید روی بجانب فارس نهادند و شاپور از این حال آگاهی یافته اندیشه بر ضمیر او مستولی گشت و دانست
که ایشان لشکری انبوه و سپاهی صاحب شکوهند و اگر در مبدا احوال بمحاربه پیش می‌آید مبادا که در معرض تلف افتد ناچار
عنان اضطرار بنقطه‌ای از اقصی آن ولایت منعطف گردانید و روزی چند بانتظار سپاهی که بوی بپیوندند تعلل نمود
و مکتوبات بملوک اطراف فرستاد و چون مدد و انصار از امصار رسیدند و عدت از آلات بالوف کشید بامدادی
که طفل خورشید از مشیمه شرف در قماط افق افتاد روی بطرف خصم آورده با لشکر مخالف کارزاری کرد که ذکر آن بر
صفحات ایام تا روز قیامت باقی ماند و چون بخت مساعدت نمود و آثار فتور در چشم شاپور بظهور انجامید با معدودی
چند راه انهزام پیش گرفت و مدتی در صحرا و بیابان میگشت تا باز چرخ معاند مساعد شد و از چپ و راست سپاه رسیده
و در ظلال رایات شاهی انتظام یافت و شاپور از سر قدرت متوجه روم شد رسولی نخی از نزد ملک قسطنطنیه فرستاد که بار دیگر

لشکری عظیم ترتیب داده ام و کلمه العود احمد بر خوانده و با انتقام خلقی تمام که از ما کشته شده اند برخواسته و برده
فراوان که ازین ولایت برده آستین برزده ام و کمر بسته اگر خونبها ملتزم خونهای کشتگان میشوی و عوض مال قحط
که مدعوض نهب و غارت افتاده از خزانه میتوبستی و ولایت نصیبین که در عهود سالفه از مضافات عراق بوده و امروز
در تصرف تست باز میگردانی شمشیر خلاف در غلاف کنم و هم از آن مقام عنان انصراف معطوف گردانم و الا

بیت
بنعل ستوران فولاد سم · کنم نام روم از اقالیم گم · بآتش نشانم ز خنجر آب را · از آن بوم و آن بر برآرم دمار

و بعد از ادای رسالت حاکم روم از خوف آنکه چهره عراتاب نرود و عبور سپاه بسپاه نشود بصلح راضی شد و از جانبین
مبانی پیمان با ایمان بی کفارت تاکید یافت و ولایت نصیبین بنواب شاپور تفویض رفت و وارث ملک کیان
از فارس و اصفهان و سایر ولایات عراق دوازده هزار مرد با اهل و عیال نامزد کرد که در آن شهر رفته مقیم شوند
و بکراثت و زراعت اشتغال نمایند و از روم خواسته بسیار و مراکب راهوار و اصناف غلامان ترک و قبچاق
و اسلحه و نفایس نامعدود برسم تحفه و هدیه نزد شاپور آورده و او بعد از آشتی و صفا عازم مملکه خویش شد و چون
بدیار عراق عرب رسید بنیاد مداین نهاد و آن را بیک سال تمام کرده دار الملک ساخت و از اطراف اعیان و اشراف روی
بآستان او نهاده مدت هفتاد و دو سال که مجموع عمر او بود بجهانبانی اشتغال نمود و قال فی مفاتیح العلوم و لقبه هو به سنبا
و هو اسم الکتف بالفارسیه و سنبا ای الثقاب و هو الذی ثقبه الثوب و یدخل فیها الحلق و قیل بل کان یخلع اکتافهم از
سخنان اوست که من قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا یعلمون هر که نسبت بمردمان چیزی گوید که نه اند مردمان نیز نسبت
باو آن گویند که نه اند یعنی هر که پیشان زبان در عرض خلایق بطعن دراز کند مردم نیز عرض او هدف تیر تهمت
و نشتر ناوک سازند و هم اوراست که گفته اند که طعن اللسان اشد من الطعن بالسنان

بیت
پیکان ز جسم برون رود ولی مشکل · برون نرود حدیث ناخوب از دل

و هم او فرماید که ان من الکلام ما هو ابلغ من الغیث و ما هو اقطع من السیف
یعنی از سخنان پر منفعت تر باشد از باران و برخی زیان کارتر بود از شمشیر چه تاثیر سخن در دلها عظیم است بعضی را از باران
وابل است در زمین تشنه چنانکه باران زمین موات را احیا دهد سخن خوش در دلها ثمر دهد و را با آب حیات علم زنده گرداند
و نبات زهد و شکوفه حکمت و ثمره عفاف ببار آرد و تا از خرمن طاعت خوشه معرفت حاصل آید و باز بعضی از کلام جاذبیت
سیف صارم و طبیعت نشتر بران دارد و این هر دو نوع چنان باشد یکی کلماتی است محکم براهین لایح و بینات واضح که منکران
و متهوران را سر انکار از تن اصرار برگیرد تا از ظلمت باطل بروشنایی رسند و کمر حق قبول بر میان جان بندند و دیگری
برضد این کلمات بود و آن هذیانات اصحاب ضلالت و ترهات ارباب جهالت باشد که مردم را از ذروه یقین بحضیض
شک و شبهه افکند و از قلال جبال راسخ حق و صدق در عمق وادی بطلان و غوایت انداز و تا در دنیا معاتب و در
آخرت معاقب گردند و از کلمات اوست که بالملکات تظهر حصل العقول

ذکر سلطنت اردشیر بن بهرام القبش

جمیل است و چون بر سریر سلطنت نشست گفت که مدت حیات و زمان پادشاهی ما در قبضهٔ ایزد تبارک و تعالی است
و من بعد از این بعدالت سلطنت میکنم چندانکه شاپور بن شاپور بزرگتر شود و در شیوهٔ حکومت از طریقهٔ برادرم شاپور تجاوز
نخواهم کرد و چون مدت چهار سال با مر ایالت اشتغال نمود زمام مملکت را بقبضهٔ اقتدار برادرزادهٔ خود نهاد اما
روایت طبری نقیض این سخن و مخالف کلام سابق است که در ذکر شاپور ثبت افتاد و حاصل این کلام اینست که از شاپور
دو پسر ماند یکی مسمی بپدر یعنی شاپور نام و دیگری موسوم ببهرام و شاپور ذوالاکتاف را برادری بود مسمی باردشیر
از وی بزرگتر و هر چند شاپور او را از خود دور داشتی و بتربیت او اقبال ننمودی و بنابرین در وقت نزع با ارکان
مملکت وصیت کرد که سلطنت را بفرزندی دهید که بعد از فوت من متولد شود و چون بعد از وفات پادشاهی اردشیر
چشم میداشت که عجم او را پادشاه سازند و عظمای فرس وصیت پدر فرعی داشته چندان صبر کردند که شاپور متولد شد
و بمطاوعت او گرائیدند و اردشیر نیز از نعمت سروری محروم گردانیدند و چون بعد از فوت اردشیر بر مملکت استیلا یافت
بواسطهٔ کینهٔ دیرینه بعضی از اکابر فرس را بقتل آورد و باقی اعیان و اشراف عجم او را از سلطنت خلع کردند و شاپور بن
ذوالاکتاف بجای او نشاندند و قول ابن اثیر با روایت طبری نوعی موافقتی دارد والله اعلم بالصواب • ذکر سلطنت شاپور
بن شاپور ذوالاکتاف پادشاه عادل مشفق نیکوخصال بود و با رعیت احسان کرد و استمالت نامها باطراف نوشت و عمش
اردشیر مخلوع بمطاوعت او مبادرت جست بعضی گویند که پنجسال و کسری از مملکت او بگذشت در خیمه نشسته بود و برخی
گویند که اندر خواب بود که بادی صعب برخاست و اطناب خیمه را بگسیخت ستون بر سرش آمد و بدان درگذشت
بیت بگفت او و از دشت برخاست باد • که کس را بدانسان نمط باد یاد • بقوت ستونی ز خیمه بکند • بزد بر سر شهریار
بلند کلاه شهی دیگری را سپرد • جهاندار شاپور جنگی بمرد • ابن اثیر و محمد بن جریر طبری گویند که عظمای سپاه طنابهای
خیمه را قطع کردند تا چوب آن بر سر او رسیده جان بقابض ارواح سپرد العیش شاپور الجنود است راقم حروف
گوید که شاپور عجب پادشاهی ساده لوح بوده که خوابگاه را که داشته در خیمه برپا برده است از سخنان اوست که لیس شیء
احسن من المعروف والشکر احسن منه نیست چیزی بهتر از احسان و انعام و شکر نعمت بهتر از نعمت است و هم از گفته‌های اوست
که الاحقاد مخوفة حیث کانت واشدها مخافة ما کانت فی قلوب الملوک یعنی کینها در هر دلی که جای گیرد از ان باید ترسید
و از کینهایی که در ضمیر پادشاهان باشد اندیشناک بیشتر باید بود و هم از کلمات اوست که الشر کامن فی طبیعة کل واحد فان
غلبه صاحبه بطن وان غلب علی صاحبه ظهر یعنی شرارت ودیعتی در طبیعت هر یک از افراد بنی آدم سرشته شده اگر
صاحب طبیعت بر آن مستولی گردد و نفس را از ان باز دارد آن شر پنهان ماند و اگر آن شر بر خداوندش استیلا یابد
و صاحب مغلوب گردد ظاهر شود • ذکر سلطنت بهرام بن شاپور ذوالاکتاف چون در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود
ملقب بکرمانشاه شد گویند بغایت نیکوسیرت و پاکیزه سیرت بود و بعد از یازده سال که از حکومت او بگذشت

سپاه بروی هجوم کرده اند و در غوغای عام تیری بر مقتل او آمده بدان درگذشت در تاریخ معجم آورده است که
جمعی گویند که بر دست یکی از خویشان که با او غرضی داشت بی دم کشته شد و امثال این افعال از عادت دهر بدیع و غریب
نیست بیت چه آنکس که دامن فراهم گرفت ● چه آن کو بشمشیر عالم گرفت ● کس از مکر و دستان حاسد نرست ●
که بنیاد اهل حسد باد پست ذکر سلطنت یزدجرد والاثیم او را عجم یزدگرد فرو به گویند یعنی انده و زنده گناه بعضی
یزدگرد را برادر بهرام و برخی برادر بهرام دانسته اند قبل از سلطنت به دانش و تمیز و حسن افعال و کرایم اخلاق
و ذکر نیک بسیار اشتهار داشت و چون بر مسند حکومت نشست خون فراوان ریخت و غبار فتنه و فساد انگیخته
باعلما استخفاف ورزیدن گرفت و با سپاه و رعیت اهانت رسانیدن آغاز نهاد و بجرم اندک عقوبت بسیار
کردی و شفاعت هیچکس را در باره گرفتاران قبول ننمودی از ارتکاب معاصی باک نداشتی و امتثال مناهی را
فرمان الهی انگاشتی در آثار الحکم آورده است که چون یزدجرد پای بر سریر دولت نهاد گفت ثلاثة لا امان
لها البحر والنار والسلطان سه چیز است که با این سه چیز امان نیست دریا و آتش و سلطان یعنی چون آتش در بیشه
افتد تر و خشک بسوزد و بحر چون در تموج آید بر صغیر و کبیر نبخشد و پادشاه چون در خشم شود بر هیچکس ابقا نکند و
بر وضیع و شریف اظهار غضب فرماید و هم او گوید که اعلم ان الملوک من یؤخر العقوبة فی حالة الغضب و یعجل
فات المحسن عند القدرة و الامکان و داناترین پادشاهان کسی است که در حالت غضب تاخیر نماید در عقوبت و تعجیل نماید
در مکافات نیکی هنگام قدرت و مکنت و از کلمات اوست که دست چون از اعمال خیر فارغ آید با فعال شر
گراید و دل چون از اندیشه آخرت خالی ماند با آثام و جرایم میل نماید و با وجود این سخنان خوب و کلمات دلکش
مرغوب و کمال فطانت و درایت علم او با عمل مقرون نبود و بر مقتضی دانش خویش هرگز کار نکردی و از شرب خمر
و استماع الحان بواسطه آن اعراض کرده بود که پیوسته فکر او مقصور بود بر ایذای خلایق و بر اذکیا پوشیده نماند
که مقصود از تحصیل علوم و دانستن حقایق اشیا تزکیه نفس و تهذیب اخلاق است نه آنکه بواسطه اطلاع بر اصطلاحی
چند بر خلق منت نهند و چون بمجالس در آیند از همه بالا نشینند و همه کس را از خود فروتر بینند اگر احکام تحت نشست
پیش ایشان نهند روی درهم کشند و اگر شخصی بحسب اتفاق با آنکه استحقاق آن داشته باشد بر ایشان تقدم کند
تا قیامت کینه او در دل گیرند و بمعایب و مساوی آن بیچاره مشغول گردند و بغیر از قتل او بهیچ چیز راضی نگردند و اگر کلمه
از بیچاره صادر گردد که بنود و نه وجه تاول و توجیه آن توان کرد و یک محل غلط داشته باشد سخن او را حمل بر آن غلط
کنند و مانند گرگ درنده در او افتند تا او را رسوای انجمن گردانند از شنایع منقولست که با خواص خود فرمود
که بجهت تعلم و تلمذ من اوستادی پیدا سازید که چون دانشمندی را از وسلب سازند مردی آدمی سان باشد اگر
وقت آن شد که تیغ زبان از سر خون علما آسوده گردانی که به دانش خود عمل نکنند در گذرد و در مذهب ایشان به بدین قدر

اختصار نمود صفحات اوراق را بذکر ولایت بهرام گور زیب و زینت بخشد **ذکر ولایت بهرام گور و پرورش یافتن**
در ولایت عربستان و فوت یزدجرد اثیم ارباب اخبار چنین آورده اند که هر فرزندی که یزدجرد را متولد شدی مانند
گل اندک بقا بودی و نهال عمر او را از تندباد حوادث در همان چند روز منقلع گشتی و چون بهرام متولد شد و چندگاهی
از چنگ اجل امان یافت پدر بوجود او امیدوار گشته منجمان را فرمود تا و زایچه طالع وی نظر کرده از مجاری احوال
اعلام نمایند و ارباب نجوم بعد از تحقیق و تدقیق معروض رای ملک گردانیدند که از اوضاع فلکی چنان اقتضا میکند که این
مولود مسعود الابتدا المحمود الانتها در غربت نشو و نما یابد و شجاع و دلیر و حاکم و وارث ملک اردشیر گردد و باعث
فرزانگی و فصاحت و مردانگی جمع گردد و یزدجرد از استماع این حدیث مسرور و مستبشر گشته از موضعی که بلطافت
هوا و عذوبت ما مخصوص باشد استفسار نمود تا در آن مقام تعهد فرزند دلبند او قیام نمایند و جمعی در نظر بصیرت
شاه ولایت حیره را که از دیار عربست جلوه دادند و یزدجرد دل بر آن سخن قرار گرفته نعمان بن امرؤ القیس را
که از قبل او والی ولایت عرب بود طلب داشت و بهرام را باو سپرده وصیت کرد که در بعضی از متنزهات آن
بلاد مسکنی خوش و منزلی دلکش که بعذوبت و اعتدال آب و هوا موصوف باشد اختیار کنند **بیت** پرورش گاه
آنچنان باید ٭ که زمین سر بآسمان ساید ٭ تا در آن اوج برکشد پر و بال ٭ پرورش یابد از نسیم شمال ٭ و نعمان
بهرام را بولایت خویش برده از برای تربیت او سه دایه اختیار کرد چنانچه ابن الاثیر در کامل التواریخ آورده که فاختار
لارضاعه ثلاثة نسوة ذوات اجسام صحیحة واذهان زکیة وآداب حسنة من بنات الاشراف منهن عربیتان وعجمیة و بالجمله
نعمان بعد از مراجعت از ممالک ایران تفحص استادان وقت نمای کرده شنید که در نواحی روم مهندسی است چابک
دست نیرنگ کار موسوم بسنمار که قبای این مهم بر قد او دوخته اند و مصباح این شغل بکوکب دستی او افروخته لاجرم در جمع
توجه سنمار را مرتب داشته مصحوب قاصدی شیرین سخن ارسال نمود و استاد مذکور چون برق و باد بخدمت شتافته
مشمول نظر عاطفت گشت و باشارت نعمان موضعی که فراخور عمارت چنان بود اختیار کرد و در ساعتی که نزد یار ارا
مسعود بود و نسبت باو منحوس نیرنگ دو قصر طرح و وضع بنیاد انداخت و چون دیوار عمارت بمقدار قد مردی از ارتفاع
یافت سنمار مختفی گشت و بعد از مدتی ربیعه کار آمده عذر توقفی که بسبب مصلحت آنچنان عمارت عالی بود باز نمود و چون
هر دو عمارت باتمام پیوست یکی بسدیر ملقب شد و دیگری بخورنق اشتهار یافت این یک در بلندی و رفعت با سماک
مقابل و این یک با فلکی در رصانت با سد سکندر برابر **بیت** سبقی برده ز خوبی نشان در که آن ٭ ز نقش سندی
رخ بر نقش ارغوان چگل ٭ ز آستانه این همچنین نمودی چرخ ٭ کز اوج چرخ خانه محیط مرکز گل ٭ و این قتیبه که قول او در بیان
احوال ملوک عجم معول علیه است میگوید که عجم یک قصر را خورنگاه میگفتند یعنی جای نشستن للطعام خوردن و دیگری را
سه در میخواندند یعنی مشتمل بر سه گنبد بود و متداخل یکدیگر و ملک عرب هر دو لفظ را معرب کرده یکی را خورنق گفت و آن

دیگر را سد بر در بعضی از تواریخ معتبر مسطور است که آن عمارت را سنمار رضیان ساخت که در شبانروزی چند رنگ مختلف مینمود
صبحدم ازرق و در وقت استوا سفید و بعد از ظهر زرد و بنظر می‌آمد و چون تمام شد او را پادشاه خلعتی فاخر و نعمتی وافر
داد و بنا به دیگر که سنمار را متوقع نبود و آن ساده دل گفت که اگر میدانستم که ملک با این همه تلطف و احسان خواهد کرد
دیگری
و عمارتی بدیع‌تر ازین میساختم چنانچه بهر طرف که اشارت کردی آن قصر در بر آمدی و نعمان تصور آنکه شاید که سنمار جهت
از ملوک بنای بهتر از خورنق طرح اندازد فرمان داد که او را از بام قصر فرو گونه زیر انداختند تا هلاک شد و این حکایت
در عرب مثل گشت آورده‌اند که نعمان بت می‌پرستید و وزیرا و کیش ترسای داشت و از قضا روزی در ایام ربیع
نعمان با وزیر خویش بر بام خورنق نشسته بود و در اثنای آنکه نظر بر انهار و بساتین و مرغزارها که در اطراف جوانب
میسود می‌افکند با وزیر در تکلم آمد که ازین موضع مطبوع‌تر و دلپذیرتر در عرصه گیتی هیچکس نشان نمیدهد وزیر گفت چنین است
اما یک عیب دارد نعمان پرسید که آن کدام است وزیر جواب داد که عدم بقا و عروض فنا نعمان تفتیش نمود که آن
را
چیز که پایدار بود کدام است وزیر موقعی داشت که زیانی رضوان و فردوس جنان و آن نتیجه بر قبول دین قویم
طاعت فرمان رحیم است و نعمان ازین سخن متاثر شده بدین عیسی بگروید و از قصر زیر آمده پلاس در بر کرد
و ترک ملک و مال و اهل و عیال داده سر در بیابان نهاد و چنان غایب شد که هیچکس از وی نشان نداد و بعد از
غیبت او پسرش منذر بتربیت بهرام و تنظیم امور خاص و عام اشتغال نمود و شاهزاده چون کمی از زبان
زبانی
بشناخت منذر از حب و رأست علما و هنرمندان جمع آورده فرمود تا بتعلیم ملکزاده پرداختند و باندک زمانی
فراغ
بهرام در حکمت علمی و عملی و آداب فروسیت و استعمال آلات طعن و ضرب درجه کمال یافت و بعد از فراغ
این
از آنچه سلاطین را در بایست است شاهزاده بشکار و شراب و عیش و طرب می‌پرداخت و در اثنای
حال سمع او رسید که پدرش یزدجرد عالم فانی را وداع کرده و عظمای فرس اتفاق نموده یکی از اولاد اردشیر
نمود
مالک را کسری نام بر سریر فرماندهی برنشانده‌اند و بهرام ازین خبر متغیر و متاثر شده از منذر بن نعمان التماس
دران
تا او را بنوعی مدد نماید که ملک موروث را از چنگ اعیان بیرون آورد و منذر انگشت قبول بر دیده نهاده هم
اوان فرزند خود نعمان را با لشکری گران بجانب ایران فرستاد تفصیل این اجمال آنست که چون ظلم و خونریختن
می‌نمود
یزدجرد از حد افراط رسید سپاه و رعیت روی توجه بقبله دعا آوردند از پاس و سیاست او خلاصی خود طلب
اصح
و تیر دعا بهدف اجابت رسیده ناگاه اسپی که دیده تو بیش کرده و در هیچ قرنی مثل آن ندیده بود بروایت
در قصر یزدجرد پیدا شد ملک فرمود تا اسپ را زین و لجام کرده بنظر او رسانیدند و مردم متوجه آن فرس شده
آن اسپ توسنی آغاز نهاد و هیچکس نگذاشت که گرد او گردد عاقبت بنابر ضرورت یزدجرد بنفس خویش نزد
را
اسپ رفت و فرس رام شده شهریار بیتکلف آن را زین و لجام کرد و در وقت آنکه خواست که پاردم و زین

بر پشت اسب اسپنکای و بر خیابان لگدی زدش که تا زادهٔ عدم در هیچ مکانی قرار نگرفت و مدت سلطنت او بیست و
دو سال و پنجاه بود و خلق از بلای او رسته نذور و صدقات بفقرا و مساکین و مستحقان رسانیدند و اعیان مملکت در هم
سلطنت با هم مشورت نموده گفتند که اگر پسر یزدجرد را که در میان عرب پرورش یافته است و خوی و خصلت ایشان گرفته
بطلبیم و ملک را باو سپاریم با ما بتر از آن کند که پدرش میکرد و بعد از استغنا ده و استشاره خسرو نامی را از اولاد اردا
که عرب خسرو را کسری گویند بمداین آورده بر تخت نشاندند و گوهر و زر بر سرش افشاندند و کمر متابعتش را بر میان جان
بستند و تاج شاهی را بر سر او نهادند و چون خبر واقعه بمنذر و استقلال کسری در امر جهانبانی بگوش بهرام رسید بیقرار
و آرام گشت صورت حادثه را با منذر در میان نهاد و منذر سپاه عرب را جمع آورده مجموع گردنکشان بسلطنت بهرام
همداستان شده گفتند که بخند بر همه شاهان که جای خنده تراست که بندهٔ قد و ابروی تست [illegible]
و بعد از تهیهٔ اسباب محاربه منذر پسر خود نعمان را با ده هزار سوار برسم محاربه بیقراولی بجانب مداین فرستاده با او
گفت که هر کس که با تو دعوی مقابله و مقاتله کند مقاتله و مجادلهٔ او را آماده باش و در قتل و اسر و غارت دقیقه
نامرعی مگذار و آمدن مرا ملحوظ خشم میدار و نعمان بموجب فرمان بعد از طی منازل و مراحل قریب بمداین آمده
در حد سواد نشست و شورشی از توجه عرب در دیار عجم افتاد و در عقب نعمان بهرام و منذر با سی هزار سوار متوجه
مداین شدند و چون بدان دیار رسیدند اعیان و اشراف ملک ایران استقبال نموده با شاه عرب و عجم ملاقات
کردند و میان بهرام و اشراف فارس مفاوضات رفت و بعد از قیل و قال بسیار باستصواب بهرام همهم
قرار یافت که تاج شاهی را در میان دو شیر گرسنه نهند و هر کدام را از کسری و بهرام که آن را از بین السبعین ربایند
منصب سلطنت مفوض باو باشد و بطلب ام سپهبد دو شیر ژیان با فرکیان بمیدان آورده بهرام با کسری گفت
که قدم پیش باید نهاد و تاج را بر داشت کسری اندیشید که بیت شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درج است
کلاهی دلکش است اما بترک سر نمی ارزد ・ و با بهرام گفت که تو داعیه و طالب افسر و تخت نوبتی نخست ترا بایی
کار مبادرت باید نمود شهریار شیردل بهرام صولت متوجه تاج شده شیری قاصد او گشت و شاه شیرشکار بر آن سبع
سوار شده بگرزی که در دست داشت بر سرش زدن گرفت و شیری دیگر بجانب او آمده گوشهای این شیر را گرفت
و چندان سرهر دو را بیکدیگر کوفت تا مغز از دماغ و گوش شیران برون آمده از صدمت شاه دلیران روی بر
بیشه فنا نهادند آنگاه تاج را برگرفته بر تارک و زبان روزگار را انشا نمود که بیت ز چنگال شیران برون کرده ملک
ز کام نهنگان برآورده کام ・ و چون این امر غریب از بهرام صدور یافت گردنکشان عرب و عجم تعجبها نموده
آفرین کردند و سر بر خط فرمان او نهادند و اول کسی که بسلطنت بهروی سلام کرد کسری بود ذکر سلطنت بهرام
گور در مفاتیح العلوم آورده که بنابر آنکه بصید گور شغفی تمام داشت او را بهرام گور خوانند اما ابن اثیر گوید که روزی

در شکارگاه تیری بجانب شیری که بر پشت گوری بود انداخت و تیر از هر دو گذشته تا بلک در زمین جای گرفت و بواسطه
این بهرام گور اشتهار یافت و در روایت طبری و سایر تواریخ موافق قول اینانست و بالجمله چون امر خطیر سلطنت بر وی
قرار یافت و شفاعت منذر بن نعمان از جرم ایرانیان درگذشت که ایشان جرات نموده کسری را بر خود حاکم گردانیده
بودند و سپاه و رعیت را استمالت داده مبانی قصر معدلت را تاکید داد و قریب بدو هزار تومان که نزد رعایا باقی
بود بایشان بخشید و بجهت اهل فضل و دانش وظایف و مرسومات مقرر داشت و هر بقعه که در ایام پدرش روی
بویرانی نهاده بود معمور گردانید و منذر بن نعمان را بعواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه اختصاص داده بشکر خشنود در جهت
انصراف ارزانی فرمود و برادرش نعمان را از زمره مخصوصان خویش ساخت و در رعایت و عنایت جمعی از عرب که در سن
کودکی ملازمت او مینمودند دقیقه نامرعی نمیگذاشت و دست انعام و احسان برگشاده دلهای دور و نزدیک در قید ولا
محبت خویش آورد و درخت ظلم از بیخ برکنده نهال عدل نشاند و سرحدها را بمردم شیار سپرده خود بعیش و طرب مشغول
شد آورده اند که وزرا از کثرت بذل او بتنگ آمده عرضه داشتی رفع کردند مضمون آنکه رای اعلی را نموده می آید که
قاعده قوم ملک و دولت خزانه است و خزانه چون از مال تهی گردد اساس حشمت واهی مانده و بی رونق گردد بهرام
بر ظهر رقعه نوشت که اگر دلهای آزادگان را بانعام و احسان صید نکنم پس بچه چیز صید توانیم کرد و ازین جواب مسکت دیگر
هیچکس را مجال اعتراض نمانده منقولست که رعیت و اهل حرفه در زمان او مرفه الحال و فارغ البال زندگانی میکردند چنانکه
تا چاشت سلطانی بکار کسب اشتغال مینمودند و باقی اوقات بعشرت و صحبت بسر میبردند و روزی بهرام را بمجلس اهل
شرب گذر افتاده دید که بی مطرب بطرب مشغولند ازین معنی تعجب نموده پرسید که چونست که در میان شما خوش آوازی
و صاحب سازی نیست جواب دادند که او فرو مبلغ صد درم باطراف و جوانب فرستادیم مطربی نیافتیم شهریار ایران را
ازین سخن متاثر شده قاصدان بمملکت هندوستان فرستاد تا دوازده هزار گوینده و رقاص آوردند و آن طبقه
بر مملکت قسمت فرموده عجم با ایشان اختلاط و ازدواج نمودند که جتان و کاولیان از نسل ایشانند و لهذا جمعی که اصول نداشته
باشند کم توان یافت و چون عیش و طرب و لهو و لعب بهرام بسر حد افراط رسید و آوازه او در آفاق و از تنظیم امور
ملک در عالم انتشار یافت ایشانند و لهذا جمعی که اصول نداشته باشند کم توان یافت و چون عیش و طرب و بیکارگی او را
قوت طامعه در حرکت آمد و خاقان چین با دویست و پنجاه هزار مرد از جیحون عبور نموده در بلاد ایران و قتل و غارت
بنیاد نهادند و بعضی گفته اند که خاقان در مرو لشکر اقامت انداخت و برخی گویند که بی تحاشی مسافت می پیمود تا
بولایت ری رسید و اکابر و اشراف عجم از وقوع این واقعه هایله غمناک و مضطرب گشتند و هر چند که بهرام را
باستجماع لشکر و دفع خصم تکلیف نمودند مقید نشد و در جواب ایشان همین قدر گفت که خدای تبارک و تعالی کریم و رحیم است
و از لطف و رحمت او امید دارم که مرا بدست دشمن نسپارد و اعیان حضرت از مجلس برخاسته با هم گفتند که او را عقلی

نمانده است و از صولت دشمن ترسیده است و در خلال این احوال بهرام با هفت نفر از ابنای ملوک و عظمای عجم و سپهبدی گران
مبارزان که در دهان شیر و کام نهنگ بی اندیشه گام مینهادند با یوز و باز بر رسم شکار راز دار ملک خویش بیرون آمده
و برادر خود نرسی را قایم مقام خود گردانیده روی به آذربایجان نهاد و خلایق را جزم شد که بهرام از بیم خاقان راه گریز پیش
گرفت لاجرم متصدیان امور و ناظران مصالح جمهور اتفاق نمودند که رسولی چرب زبان نزد خاقان فرستند و بالتزام باج
و خراج خود را از تلاطم امواج بحر غضب او بساحل نجات رسانند و خاقان این اخبار را استماع نموده بهر جا که رسیده بود
ایمن و مطمئن نشست و بهرام از آذربایجان بارمینیه رفته و از آنجا با هزار نفر از ابطال رجال که جنگ پیل و دمان و تیر زبان را
لعب کودکان می انگاشتند دنبالی گرفته از طرق غیر مسلوکه متوجه لشکر خاقان شد و چون قریب بمقصد گشت جاسوسان
خبر رسانیدند که خاقان فارغ نشسته است و بساط عیش و طرب تمهید کرده چنانکه آوازهای نوشانوش از منزل شاه بمنازل
ماه اتصال دارد و بهرام فرصت غنیمت شمرده در لیلی مظلم که پنداری در وصف آن گفته اند بیت شبی چون شبه روی
شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر سواران خود را بچهار قسم منقسم گردانیده بر سپه خاقان همچو بلای
ناگهان فرود آمد و ترکان از نعرهای صدای کوس چنین پنداشتند که اسرافیل صور قیامت دمید و بهرام بنفس خویش
ببارگاه خاقان درآمده سر پر کبر او را که از حکم گردون گردن می پیچید از بدن جدا کرد و در عقب اصحاب هزیمت
تا کنار جیحون رفت و در تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکور است که چون قتل و غارت لشکر خاقان در ولایت خراسان شیوع
یافت و این خبر بهرام رسید هفت هزار کس از دلیران روز هیجا برگزید و فرمود که بر شتران سوار شده اسپان را
کوتل کشند و فرمان داد که هر یک از ایشان بازی و کلبی با خود برند و برادر خود را که نرسی نام داشت بجای خویش
بگذاشت و بجانب آذربایجان روان شده بر خلق محقق گشت که از خاقان میگریزد و بعد از غیبت او سرداران عجم
اتفاق نمودند که اموال بسیار و هدایا بخاقان فرستاده از در خضوع درآیند و پادشاه ترکستان این اخبار را
استماع نموده بکار پندار و غرور بد مانع او راه یافت و در نواحی مرو آرام گرفت تا کشف و پیلاکات بدو رسید
و بهرام فرمود تا هفت هزار گاو را کشتند و پوستهای آنها را بار کرده با هفت هزار کس یکساله راه طبرستان و جرجان
و نسا را بشبها قطع کرده قریب بمرو و لشکرگاه خاقان رسید و پوستهای گاو را از ساخته بهیات اصلی بردند
بعد از آن که انباشتند تا خشک شد و سنگ ریزها در آن ریختند و بر گردن اسپان بستند و بجانب لشکرگاه خاقان
در شبی تار راندند و در آن لیل مظلم آوازهای مهیب بگوش ترکان رسیده ندانستند که بسبب آن چیست و چون
خیل بهرام بمعسکر خاقان نزدیک شد لشکر ترک از صعوبت آوازهای جانگداز راه انهزام پیش گرفتند و بهرام سپاه
منهزم را تعاقب نموده بخاقان رسید و او را بدست خویش از پای درآورد و لله الامر من قبل و من بعد و گویند که بهرام
از عقب لشکر شکسته تا جیحون رفت و آنجا توقف نموده یکی از سرهنگان را بماوراء النهر فرستادند تا آنکه و دار در حیطه

ضبط و تسخیر درآورد و ملوک دیار شرقی رسل و رسایل متواصل گردانیده طریق صلح و صفا مسلوک داشتند و بهرام در آن
نواحی مناری ساخت که حدی باشد میان هر دو مملکت تا لشکر جانبین از حد خویش تجاوز ننمایند و چون مهم بر مصالح فراغ
یافت و بهرام سالما غانما به پایتخت ملک معاودت نمود و بعد از چند گاهی بر سبیل تفرج روی بجانب هندوستان نهاد ذکر

رفتن بهرام به دیار هند ارباب تواریخ چنین آورده اند که رفتن بهرام را بدیار هند و کیفیت معاش او را در آن دیار
و چگونگی بازگشتن او را بطرق مختلفه روایت کرده اند و آنچه از ابن اثیر و محمد بن جریر طبری مرویست عایه بیان میشود
که چون بهرام گور با فتح و ظفر بولایت خویش بازگشت بقایای مالها که در ذمهٔ رعایا بود به ایشان بخشید و زمام حل و
عقد امور مملکت را در قبضهٔ اختیار مهرنرسی که از عقلای روزگار و از اولاد بهمن بن اسفندیار بود نهاد و یکباره
هوس مطالعه و احوال و اوضاع سلاطین هند و تفرج عجایب و غرایب آن دیار در باطن او ظاهر گشت و بعد از استشاره
و استخاره کلیات و جزئیات مملکت را در عهدهٔ وزیر باتدبیر خود مهرنرسی کرده پوشیده و پنهان عنان عزیمت
بجانب هندوستان معطوف داشت و بعد از طی مسافت بدار الملک خویش رسیده رخت اقامت انداخته و چون چندی
در آن دیار بصید و شکار اشتغال نمودی و اهالی هند از چابکسواری و تیراندازی او تعجبها کردند و منهیان بعرض
ملک رسانیدند که از عجم آمده است نیکوروی و تمام قد و مردانه که دیدهٔ گردون در دلیری و پهلوانی او نظیر
ندیده و چشم مادر گیتی بر چهرهٔ فرزندی مانند او نیفتاده و پیش از ملاقات بهرام با ملک آوازه در شهر افتاد که پیلی
بغایت عظیم جثه و قوی هیکل هر روز از فلان بیشه بیرون آمده بر سر فلان راه میآید و هر که در دم آن جانور مهیب می
افتد هلاک میشود و چون این خبر بسمع ملک رسید دلیران کشور هند را بدفع آن فیل نامزد کرد و هیچ فایده بر آن
مترتب نگشت و خلقی هلاک شده آمد شد مردم از آن راه منقطع گشت و از این واقعه عرق حمیت بهرام در حرکت
آمده عنان بارهٔ هامون نورد را بجانب فیل معطوف ساخت و ملک را از این حدیث آگاهی یافته شخصی را فرمود
که ملازم بهرام باشد تا از کیفیت جنگ پیل دمان و شیر ژیان او را آگاهی دهد و آن شخص در بیشه رفته بر بالای
درختی درآمده و در آن جنگل بهرام را دید که متوجه پیل شده بانگ بروی زد و پیل آهنگ شهریار پیل تن شیر افکن تیری بر کمان
نهاد و چنان بر پیشانی پیل زد که تا سوفار ناپدید گشت و بهرام از اسب فرود آمده به دو دست خرطوم پیل را
گرفته پیش خود کشید چنانکه بزانو درآمد و بهرام بزخم شمشیر سر فیل را از بدن جدا کرده بر گردن خود نهاد و از بیشه بیرون
آمده بر رهگذار خلایق انداخت و مبارزان کشور هند از دلاوری بهرام تعجبها کردند و از مردانگی او عجب بماندند
و گماشتهٔ ملک صورت واقعه را بعرض رسانیده ملک باحضار بهرام فرمان داد و چون حاضر گشت پرسید که
تو چه کسی جواب داد که من یکی از اولاد متعینان دیار فارسیانم و مدتی بخدمت بهرام گور که والی ولایت عجم
است اختصاص داشتم و بنابر غمز و سعایت اهل حسد ملک بر من خشم گرفت و از غضب و سیاست او اندیشناک

بدین ولایت آمده‌ام تا در ظل حمایت و رعایت تو فارغ و ایمن روزگار گذرانم ملک هندوستان را بلطف گفتار و حسن مقال
بهرام پسندیده واقع افتاد و او را بصنوف اکرام و احسان محظوظ و بهره‌ور گردانید و در سلک زمرهٔ ندمای خاص اختصاص داد
و آثار رجولیت و جلادت بهرام روز بروز بر ملک و اعیان دولت او ظاهر و لایح‌تر میگشت و یوماً فیوماً مشمول و منظور نظر عنایت
عاطفت شاهانه بیشتر از بیشتر میشد و در خلال این احوال خصمی قوی و دشمنی زبردست بقصد این پادشاه کمر بست و ملک خواست
که بذلت تن در داده خراج قبول کند تا بدین اموال از چنگ مرگ امان یابد اما بهرام ازین سخن استنکاف نموده داد
سر باز زد و ملک را بر محاربه تحریض نموده و ملک نیز بعزم قتال از شهر بیرون رفت و چون تقارب عسکرین دست داد
و مهم تسویهٔ صفوف انجامید بهرام بمیدان در آمده دلیران کشور هند را وصیت کرد که از بی فطنتی عقب او غافل باشند
تا بخاطر جمع روی بکارزار آورد آنگاه روی به خصم نهاد و بهر تیری که بینداختی مبارزی از پای در آوردی و بهر شمشیری
که حواله نمودی تن ناموری را به دو نیم کردی و چون خصمان قوت بازوی او را دیدند راه انهزام پیش گرفتند و ملک
هند مظفر و منصور بمقر خویش معاودت نمود و بهرام را بچشم اعزاز و احترام نگریسته دختر خود را با مالی فراوان
بدو داد و خواست که او را ولی عهد و قایم مقام خود گرداند و بهرام ازین حال آگاهی یافت آنچه مدتی مدید در خفای
آن میکوشید آشکارا کرد و گفت که بهرام گورم و ملک وهم و خوف را بخود راه داده گفت مرا چه میفرمایی بهرام جواب
داد که تو فارغ دل باش که مرا بملک تو حاجت نیست و اگر خاطر تو مسامحت نماید بعضی از شهرها که نزدیک بمملکت منست
و در تصرف تو بمن بازگذار و هم تو بران مملکت خلیفه باشی و بجهت اسم و رسم بجودی خراجی بدیوان اعلی بفرست و ملک
سخن بهرام را قبول نمود و شهریار عجم با دختر پادشاه هندوستان و مال فراوان بعد از دو سال بمملکت ایران مراجعت
نمود و بعد از عود از دیار هند وزیر خویش مهرنرسی را با چهل هزار سوار از کابل بروم فرستاد و عجم تا قسطنطنیه رسیدند
و حاکم آن مرز و بوم در مقام اطاعت و مالگزاری آمده ایشان بازگشتند و چون از مهم روم خاطر بهرام فراغت
یافت بنفس خویش روی بجانب یمن نهاد و در بلاد سودان قتل و غارت بسیار کرده بجستجوی غنائم عزیمت معطوف
گردانید آورده‌اند که بهرام در اواخر ایام حیات خویش روزی در اثنای شکار بچاه هلاک و مغاک بوار افتاده
ناپدید شد و مادرش بدان موضع آمده رخت اقامت انداخت و با وجود آنکه چندان گل از آن چاه فرمود کشیدند
که اگر کلوخی و از آن میانه انداختندی تپه‌ای گاو و ماهی میرسید از بهرام گور نشان نیافت **بیت** کمند صید بهرامی بیفکن
جام جم بردار ، که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش ، و مدت سلطنت او بقول جمهور در روایت مشهور
بیست و سه سال بود **ذکر سلطنت یزدجرد** و چون یزدجرد بن بهرام بر تخت نشست مهرنرسی را که در ایام دولت
پدرش از وزارت استعفا نموده در آتشکده عبادت میکرد وزیر ملک گردانید و جهان را بعدل و داد معمور ساخت
و ملوک آفاق به پیشه رسم معهود زمان بهرام سال بسال بخزانه او میرسانیدند یزدجرد در بسط بساط معدلت اقتدا

با آبا و اجداد کیومرث و پیشداد کرد و چون سالی چند از ملکت او بگذشت پادشاه روم خراج معهود باز گرفت و شاه
ایران مهرنرسی را با جمعی کثیر از دلیران بدان صوب فرستاد و چون حاکم روم را او ات و جلادت ایشان معلوم شد
باداء مال متوفر استرضای وزیر همت کشور نمود و مهرنرسی منصفی الربط باز گشت گویند که یزدجرد را دو پسر بود
مهتر فیروز نام داشت کهتر هرمز شاه تا برانکه با فرزند کهتر نظری داشت فیروز را بر حکومت دیار نیمروز نامزد
کرد و هرمز را ولی عهد گردانید و گفت **بیت** اگرچند فیروز با فر و یال ・ ز هرمز فزونست چندی بسال ・ بهرمز همی
بینم آهستگی ・ خردمندی و شرم و بایستگی ・ و چون هژده سال از سلطنت یزدجرد بگذشت او نیز برای که
پدرش روان گشته بود روان گشت **بیت** شاهی که با سیاست دل پر شور و شور بود ・ شه یزدجرد از پس بهرام
گور بود ・ جاهش فراز قبه کیوان و مشتری ・ قدرش ورای طارم بهرام و هور بود ・ بگذشت ازین جهان و شد از چه
در جهان ・ پیچان چو مار آمد و کوشان چو مور بود ・ قال مفاتیح العلوم و لقبه سپاه دوست ای محب الجیش **ذکر
سلطنت هرمز** بعد از فوت یزدجرد هرمز بضبط و ربط امور عالمیان پرداخت اما ظالم و بدخلق بود و چون فیروز این
خبر شنید از برای استمداد به بلاد هیاطله رفت و استغاثه نمود که پدر در حق من ظلم کرده برادر خود را که خرد تر بود ولی عهد ساخته
مرا از مملکت محروم گردانید و ملک هیاطله بعد از آنکه فیروز بر صدق این قضیه سوگند داد سی هزار کس را بمدد او نامزد
فرمود مشروط بآنکه ترمد را با مضافات بتصرف نواب او گذارد و فیروز لشکر کشیده بر هرمز غالب آمد و برادر را
اصح از مرویه برادر گذشت و اهل هیاطله را با نعام و احسان موفور مخصوص داشته باز گردانید و از تقریر حافظ ابرو
چنین معلوم میشود که هرمز با عدل و داد و پسندیده سیرت و نیکو نهاد بود چنانکه میفرماید **بیت** هرمز و یزدجرد
خداوند داد بود ・ پاکیزه ذات و سیرت و نیکو نهاد بود ・ با همت و شجاعت و با هوشمند یار ・ با علم و عدل و مکرمت
کیقباد بود ・ آوازه همچو رعد در افکند و در گذشت ・ گویی مگر نکوه و دشت مگر ابر و باد بود ・ قال فی مفاتیح العلوم
و لقبه فرزانه ای الحکیم و بقول صاحب تاریخ جعفری مدت پادشاهی یکسال بود و در تواریخ دیگر درین باب
هیچ بنظر نرسیده **ذکر سلطنت فیروز** ابن اثیر گوید که بعد از قتل برادر خود هرمز و سه نفر از اهل بیت
او بر سریر حکومت نشست و اظهار حسن سیرت و وفور معدلت کرد گویند که بعد از انقضای یکسال از حکومت
او مدت هفت سال باران از آسمان نیامد و آب انهار تفاوتی فاحش پیدا کرد و بلای غلا استعلا یافت
و شدت استیلا پذیرفت و اهل رفاهیت در روز و شب بدین قرص خورد کرده قناعت کردند و از غم نان
کاز جان و از هوس جان کاره بایستخوان رسید محمد بن جریر طبری گوید که در جیحون و دجله مطلقا نم نماند و آب چشمها
و کاریزها بزمین فرو رفت و وحوش و طیور و جمله هلاک شدند و هیچگونه گیاهی نرست ابن اثیر گوید که فیروز در ایام قحط
مال و خراج برعایا بخشید و مرعیان باطراف ممالک فرستاد تا مردم را اعلام دادند که شاه میفرماید که توانگران

در رعایت جانب درویشان و محتاجان بقدر طاقت و توان سعی نمایند و اگر کسی در شهری یا در قریه از زحمت جوع هلاک
شود اهل آن موضع بسیاست پادشاه معاقب خواهند گشت لاجرم در آن اوقات تنگی بغیر از یک شخص که در ایران زمین
از بی نوایی قالب تهی کرد دیگر کسی را آفتی نرسید و چون نیاز و احتیاج عباد باعلی درجه ارتقا یافت فرو
و اهالی مملکت روی بدرگاه پادشاه بی نیاز آوردند و بسوز دل و آب چشم التهاب نایره جوع را تسکین طلبیدند ناگاه
بی منت ابواب رحمت مفتوح گردانید و غبار رنج و محنت براحت مبدل شد و بلاد و قری و قصبات طراوت اول
باز رفت و آب قنوات و عیون و انهار بدستور معهود و قرار اول معاودت نمود و در گوشش هاتف بعجب جهت
شماتت اعدای مملکت مضمون این مقال را القا کردند بیت دشمن آتش پرست باد بهار اگو • خاک بر سر کن که آب
رفته باز آمد بجو • و چون اهالی ایران از بلیه قحط خلاص شدند فیروز بقصد تسخیر بلاد و هیاطله بنابر تظلم مظلومان که از
جور ملک آن دیار بر درگاه او مجتمع گشته بودند لشکر با جمع آورده از نقض عهد نیندیشید و هر چند اعیان حضرت
و مدبران مملکت او را ازین فعل منکر منع کردند مفید نیفتاد و شآمت شکستن پیمان بشاه ایران و ایرانیان رسید مفصل
این مجمل آنکه چون خبر توجه فیروز را خوشنواز ملک هیاطله استماع نمود و بنهایت متنوع ضمیر و پریشان خاطر گشت
و یکی از سپهسالاران آثار حزن و اندوه در ناصیه او مشاهده کرده معروض داشت که طریق دفع شر فیروز آنست که
دست و پای مرا بریده بر سر راه فلان راه که فیروز از آن ممر عبور خواهد کرد افکنید تا من بعنایت الهی مهم او را کفایت
کنم اما ملک باید که پاداش این خدمت درباره بازماندگان من شفقت و مرحمت دریغ نفرماید و خوشنواز همتی
سرهنگ را مستند دل داشته فرمود تا بقول او عمل نمودند و چون فیروز بر سر راهی رسید که سرهنگ را انداخته
بودند با او گفتند که درین محل شخصی است دست و پا بریده و فیروز باحضار آن مکار فرمان داده از حقیقت آن حال
استفسار نمود سرهنگ جواب داد که من یکی از مخصوصان خوشنواز بودم و بنابر آنکه او را نصیحت کردم که بر عهد
بستم مکن و با ملک عجم در مقام معارضه مباش که طاقت مقاومت او نداری بچنین عقوبتم معاقب گردانید و در بیابانم
انداخت با طعمه سباع گردم فیروز بروی ترحم نموده بعواطف وعده ها دادش و سرهنگ مراسم محمدت بجای آورده
گفت خوشنواز با سپاه از در مقام قتال و جدال آمده و طریق عقل آنست که ازین راه بیابان که بنهایت نزدیکست
بتسخیر سر او تاختن کنی و من دلیل باشم و فیروز بگفتار سرهنگ فریفته گشته آهنگ راه بیابان کرد و عقلا هر چند
مضمون علیکم بالجاده و ان طالت را بروی خواندند نافع نیفتاد و در آن بیابان بی پایان معظم سپاه او از تشنگی
هلاک گشتند و فیروز با معدودی چند بهزار حیله و چند جان از آن مهلکه بیرون بردند و بمملکت خوشنواز افتادند و شاه
ایران با شاهزادگان و جمعی از خواص که از چنگ حوادث امان یافته بودند رسولی نزد ملک هیاطله فرستادند و امان طلبیدند و خوشنواز
پیغام فرستاد که بیا آنکه صنوف احسان و مکرمت بجنس تو بجای آوردم و ترا گنج و سپاه داده بملک موروث رسانیدم

تو در برابر آن همه خدمت بمکافات جمعی اراذل و اوباش بقصد استیصال من لشکر کشیدی و از روزگار دیدی آنچه دیدی
واکنون اگر باز عهد و پیمان را با یمان مؤکد گردانی که بعد از این محاربه مرا نجنبانی و خویش مباشر نشوی و لشکر نفرستی من ترا
معزز و محترم بایران باز گردانم و باری دیگر تا بر سریر سلطنت بنشانم و فیروز درین باب طوعاً او کرهاً سوگندان بر
زبان راند و خوشنواز صنوف الطاف درباره او ارزانی داشته رخصت داد که بمملکت خویش باز گردد و فیروز
همیشه از غصه این عار بر خود می پیچید و شب و روز فکر میبود که چه چاره سازد تا خصم غالب مغلوب گردد **ذکر لشکر کشیدن**
فیروز بار دیگر بجانب خوشنواز و انتهای کارزار چون فیروز باغوای شیطانی و نقض پیمان و کفران نعمت خوشنواز عازم رزم
گشت و سوخرا نام شخصی را که والی سیستان بود و از فرزندان منوچهر طلب داشت و مملکت خود را باو داد و پسر بلاش و قباد
باو سپرده و بعزم بلاد هیاطله نهضت گشت و هر چند موبدان و نیکخواهان از شامت کفران نعمت و نقض عهد و پیمان
او را الحذر گفتند جواب داد من گوش استماع ندارم لمن یقول. و با لشکری بیجا جنگجوی باستیصال خوشنواز روی
نهاد و ملک هیاطله نیز باستعداد سپاه پرداخت و در عقب سپاه خود خندقی عریض عمیق ترتیب داده و آن را بچوبهای
ضعیف پوشیده مستعد قتال و جدال گشت و چون تلاقی عسکرین دست داد خوشنواز عهد نامه سابق را بر سر نیزه
کرده و در برابر فیروز آمده فصلی از فصاحت عذر بروی خواند اما هیچ نفعی بر آن مترتب نگشت و بعد از لحظه که مبارزان
از طرفین اسب در میدان راندند ملک هیاطله روی گردان شد از راهی که در میان خندق گذاشته بود بگذشت و فیروز
لشکر دشمن را تعاقب نموده بیکبار در مغاک هلاک افتاد و اکثر خواص و ملازمان با وی موافقت نمودند و خوشنواز از
بازگشته دست قتل و غارت بر آورد و مال بسیار بچنگ او آمده دختر فیروز را که از عقلاء روزگار بود اسیر کرد
زنی با دانش عاقل که پس از آن از لشکر معاف داشته دختر را بچنگ میبرد و چون خبر این واقعه فضیحه و داهیه کبری بسمع
سوخرا که از قبل فیروز در ایران حاکم بود رسید لشکری عظیم فراهم آورده روی ببلاد هیاطله نهاد و آخر الامر میان خوشنواز
و سوخرا مهم بصلح انجامیده و در بدل آن خوشنواز اسیران ایران و اموال فراوان که از ایرانیان گرفته بود باز داد
و سوخرا مهم بصلح انجامیده و سوخرا بولایت عجم معاودت نموده بلاش بن فیروز را بسلطنت نشانده و برادرش
قباد گریخته بپادشاه ترکستان برد مدت سلطنت فیروز بقولی بیست و شش سال و بروایتی بیست و یک سال بود و بقولی بیست و نه سال
است **ذکر سلطنت بلاش** چون عروس مملکت را در اعتناق آورد عدل و داد کرد و درباره سوخرا احسان بسیار
نمود و شهر ساباط مداین را او بنا نهاد و هر کس که از وطن خود جدا شدی بلاش حاکم آن موضع را عقوبت فرمودی
و با او گفتی که بسبب ظلم تو بود که آن بیچاره مهاجرت وطن اختیار نمود و در مبدا سلطنت بلاش قباد از میان
گریخته روی بماوراء النهر نهاد و چون بکوه و نیشابور رسید باز زرمهر بن سوخرا که ملازم او بود از غلبه شهوت شکایت کرد
و زرمهر دختری خوب روی متناسب اعضا از بنات عظمای آنجا پیدا کرده مادر و پدر آن مخدره را راضی گردانید که دختر

خود را بجایی که متعارف ایشان بود دبقباد دادند و شاهزاده شبی با دختر بر برده آبی بر آتش شهوت زد و در همان شب آن
دختر نیک اختر بانوشیروان حامله گشت و صباح قباد دختر را نعمتی جزیل داده بخانه مادرش فرستاد و خود متوجه ترکستان شد
و شاهزاده قطع منازل و مراحل نموده بدرگاه خاقان رسیده یکسال آنجا ماند و بعد از انقضای این مدت خاقان قباد را
جیشی کثیف داده بایران فرستاد و چون بکوه و دنبا بود رسید پدر دختر را طلبیده در مطالعه جمال او حیران ماند و در همان
موضع خبر باو رسید که برادرش بلاش تخته را بر تخت اختیار کرده است و از سرای فانی بعالم باقی رفته و قباد قدوم نوباوه را
بر خود مبارک دانسته مخدوم زاده و مادرش را بتجملی تمام با خود بدار الملک همراه برد **ذکر سلطنت قباد بن فیروز** چون
بر سریر فرماندهی متمکن گشت در بارهٔ سوخرا که اصحاب تواریخ فارسی او را سوفرای گویند انواع مکرمت و احسان
مبذول داشته بدستور معهود فیصل قضایا را رجوع باو فرمود و بتدریج عجم در مهمات کلیه و جزویه بمشورت با سوخرا
کردند و جانب او را بر جانب قباد مرجح داشتند و از پادشاهی جز نامی باقی نماند و از آنجا که غیرت سلطنت است این
صورت قباد را نامستحسن نموده همت بر دفع تسلط او گماشت و شاپور سپهبد را که از سرداران صاحب وجود بود
در خلوتی طلب داشته اظهار ما فی الضمیر خود کرد و شاپور گفت که شاه دل جمع دارد که من فردا خاطر او را ازین دغدغه
فارغ گردانم و روز دیگر شاپور در حضور قباد با سوخرا در جمی مناقشه کرده کار بجائی رسید که شاپور کمندی در گردن
سوخرا کرده از مجلس بیرون برد و بزندانش فرستاده بند بر پای او نهادند و در همان چند روز مرغ روحش را
از بند قفس قالب آزاد گردانیدند و چون ده سال از مدت سلطنت او بگذشت شخصی از خطهٔ فارس مزدک نام
ظهور کرد و آن مزدک کیشی عجب داشت که در میان خلق فاش گردانید تفصیل این اجمال آنکه مزدک نزد قباد آمده
دعوی پیغمبری کرد و در زیر آتشکده سردابه ترتیب داده و سوراخی متصل باتشکده گذاشته و شخصی در آنجا پنهان ساخت
با قباد گفت که معجزهٔ من آنست که آتش با من سخن میکند و پادشاه بآتشکده حاضر گشته مزدک در حضور قباد بهر خوا
باتشکده گفت و شنید و قباد بآتش فریفته گشته آنچه ملعون گفت قبول کرد و ملت آن بدکیش آن بود که امواج و اولاد
خلایق را بر یکدیگر مباح گردانید و جمع شدن با محارم از مستحسنات شمرد و ذبح حیوانات و اکل لحوم و دسوم آنها را
بر خلق حرام گردانید و گفت مردم را باید که در خوردن نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر و ماست و به ذلک قناعت نمایند
و خود جامهٔ پشمین پوشیده بعبادات مشغول میبود و بتوسط اراذل و اوباش و مفلسان متابعت او میکردند و اتباع او
بسیار گشت و کار او مرتفع شد و بدرجات بلند ارتقا یافت و مفلسان زنان بزرگان بتقویت او میکشیدند و
اموال فراوان تاراج کردند و در آن چند وقت هیچ فرزندی پدر معلوم نبود و هیچکس را بر ملک و مال خود اعتمادی نمانده منقول است
که روزی مزدک از قباد مادر انوشیروان را طلب داشت و قباد بدین معنی راضی شد و نوشیروان تضرع بسیار نموده دست و
پای مزدک را ببوسید تا از سر آن قضیه درگذشت و چون قباد آنگه مزدک در عالم شیوع یافت اعیان و اکابر عجم اتفاق

نموده قباد را خلع کردند و جاماسپ برادرش را بجای او نشاندند **ذکر افتادن قباد در قید و مخلص او از بند و استعلای او بار دیگر بر مسند حکومت** بعد از آنکه عظمای دیار فرس دست تصرف قباد را از مملکت کوتاه گردانیدند و او را بزندان فرستادند
و میان مورخان در کیفیت قید و اطلاق قباد اختلاف است و چون داعیه آنست که عنقریب در نظر برد فرد و نوم ترتیب
روی خامهٔ مشکین عامه برا یراد بعضی از روایات اختصار کرده باز مینماید که چون عجم قباد را گرفتند خواستند که او را
بکشند و بنا بر کثرت اتباعش بروی دست نیافتند و اندیشیدند که اول قباد را بکشند آنگاه بزرگ و خرد کیان
برادر زنده و قباد را خواهری بود که در میان زنان دیار فرس بخوبی ممتاز داشت و میان قباد و خواهر یا بسیقوب دک
شدت اتصال امتزاج دست داده بود و این بخوبی و زیبایی ممتاز داشت و این جمیله خواست که بمکر و حیله قباد را
از زندان بیرون آورد لاجرم خود را بیاراسته بمجلس برادر آمد و از زندانبانان التماس نمود که رخصت دهد که میان
او و قباد دیده بملاقات روی نماید موکل قباد در جمال آن پری وش حیران و مدهوش مانده با او گفت که اگر ملکه مطلوب
منی نماید من ورا بقباد رسانم ملکه موکل را وعده داد و رخصت حاصل کرده بمجلس درآمد و قباد را بدید و بعد از آنکه با قباد
صحبتی مستوفی داشت از پیش برادر بیرون آمده با موکل گفت که میخواستم که بوعدهٔ خویش وفا کنم اما امشب عذری که
متعارف زنانست دامن گیر شده اگر مصلحت باشد امر مباشرت را موقوف داریم تا بوقتی که زمان آن برسد و چون
نزدیکی با زنان حایض در آن زمان نیز مستنکر و مستکره بود موکل بدان راضی شد و ملکه نزد قباد رفت و هنگام صبح
قباد را در مفرشی جای کرد و بر سر خدمتکاری نهاده از زندان بیرون آورد موکل پرسید که این چه چیز است خواهر قباد
گفت که برادرم مکروه میدارد که بر فراشی که زنان حایض بر آن خفته باشند استراحت نماید لاجرم مرا فرمود که آن را ازینجا
برده عوضی آن نو بستم و موکل بتصدیق سخن ملکه نموده دم در کشید و قباد چون از حبس خلاص یافت مدتی مخفی بود تا مردم
از جست و جوی او باز ایستادند آنگاه با معدودی چند از خواص بطلب مددی روی توجه بدیار هیاطله نهاد ابوحنیفهٔ دینوری
گوید که درین سفر چون بمیان ولایت اهواز و اصفهان رسید در قریه از قری آن نواحی بخانهٔ دهقانی که از نسل فریدون
بود فرود آمده مادر نوشیروان از انجا خواست و سه روز آنجا بوده روز چهارم بجانب مقصد شتافت بعد از قطع منازل
بدیار هیاطله رسیده چند سال آنجا کام و ناکام بسر برد عاقبت حاکم آنجا سی هزار کس مصحوب او گردانیده با ایران فرستاد
و چون قباد قریب بمداین رسید شورشی در میان مردم پیدا شد ایرانیان گفتند که اگر میان این دو پادشاه مقاتله
واقع شود معلوم نیست که حال ما بکجا رسد و مهم ما بر مطاوعت و متابعت قرار داده بهیات اجتماعی در ملازمت
برادر قباد که پادشاهش ساخته بودند روی بمعسکر شاه نهادند و بعد از اتفاق ملاقات بجرایم خود اعتراف نمودند
پادشاه گناهان ایشان را ببخشید و از سر جریمهٔ برادر نیز در گذشته بنوازش فراوان خاطرش مطمئن گردانید و زمام حل
و عقد مملکت را در قبضهٔ اقتدار و اختیار زرمهر بن سوفرا نهاده و تدارک خرابی که در مملکت بسبب غیبت پادشاه

واقع شده بود مشغول گشت و اطراف ولایات را مضبوط و مسخر ساخت و در جلوس ثانی فردک و فردکیان را زیاده و بی
نهاد و او پادشاهی عمارت دوست بود عمارات عالیه را و شهرهای متعدد طرح افگند گویند که بدیع و گنجه و میافارقین
از جمله بناهای اوست و در آخر ایام سلطنت بجانب روم رفته مظفر و منصور باز گشته چون چهل و سه سال از مبدا ایا
لت او منقضی گشت متقاضی اجل لحظه امانش نداد لقبش نیک رای است و برادرش بلاش بکرانمایه و برادر دیگرش
جاماسب بکارین ملقب بودند **ذکر سلطنت کسری بن قباد که مشهور به انوشیروان عادل است** اصحاب اخبار
گفته اند که قباد را فرزندان بسیار بودند اما نوشیروان در میان ایشان بحسن تدبیر و لطف تقریر و مکارم اخلاق
و محاسن آداب و فیصل مهمات و قطع خصومات و رعایت رعایا و شفقت برایا امتیاز تمام داشت و رشد و
نجابت او بمرتبه بود که پیران کاردیده در حضور سن او با وجود آنکه پسر ملک بوجود پدر رشک تزیین داشت در سرانجام
مقول وی عمل مینمودند آورده اند که روزی قباد با نوشیروان گفت که جمیع خصال مرضیه در تو جمع است اما یک عیب داری
و آن اینست که کار بد و بار مردم بسیار میبری و من نمیگویم که مطلق بکار خود کار مکن اما احیانا ببعضی خلق نیکوکار
باش که کار به در بعضی موضع خود بسیاری از عملهای نیک را در توقف اندازد و نوشیروان از گذشته تمهید معذرت
نموده وصیت پدر را قبول کرد و گویند که قباد در اواخر ایام زندگانی خویش عهدنامه نوشت و بموبد موبدان برد
و در آنجا تصریح کرد که بعد از فوت او نوشیروان بامور مملکت قیام نماید و چون قباد را حالتی که ناگزیر مخلوقاتست پیش
آمد عهدنامه را اعیان ملک و خلف صدق او خواندند نوشیروان از تقلد قلاده ایالت گردن پیچیده پس باز زد و گفت
که نظام امور مختل شده است و مصالح جمهور مهمل مانده و اختلاف در میان خلق پدید گشته و اراذل و سفلگان استیلا
یافته اند و هر کس که خواهد که درین عهد براستی حکومت کند ملالت شما رساند و هرگاه که من برین امر اقدام نمایم خاطر
از شما آزرده شود و مزاج من بر شما متغیر گردد و بدین سبب خونها ریخته آید و استیصال خاندانها روی نماید و این
صورت مخالف مقتضی طبیعت منست عظمای فرس مبالغه کرده بار ابا مؤکد گردانیدند که سر از فرمان او نه پیچند و
رضای خود را باشارت او مقرون دارند و بر وحال ازو باز نمانند و نوشیروان بعد از تاکید و الحاح تاج حشمت بر سر نهاد
بر تخت سلطنت نشست و بخت ابتدا این سخن کرد که حکومت ما متین براجب داشته نه بر قلوب چه بغیر حضرت عالم
الاسرار هیچکس را بر نیت خلق وقوف و اطلاعی نمیباشد یعنی تفحص ما از اعمال شما خواهد بود نه از اسرار شما و هرگه
که از ما صدور یابد مبنی بر عدل خواهد بود نه بر هوای نفس و چون اموری که فساد است بدان متطرق شده باشد بیمن
معدلت ما باصلاح باز آید و قواعد قصر سلطنت ما استحکام یابد و آثار آن بر صفحات ایام باقی ماند **بیت**
جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز ۰ خراب می‌نکند بارگاه کسری را ۰ بعضی از نقلهٔ اخبار گفته اند که اول سیاستی
که از موقف جلال صادر گشت قتل فردک بود و اتباع او و در باب کشتن و کیفیت آن مورخان اختلاف کرده اند

بعضی گویند که نوشیروان در بدایت امر با مزدک ملایمت آغاز نهاده در مجلس خاص باو التفات مینمود تا روزی یکی از معاندان
وی دست تطاول بمنکوحهٔ شخصی دراز کرده و آن بیچاره تظلم ببارگاه نوشیروان برده و بادشاه هر چند التماس نمود که مزدک آن
مفسد را گوید که دست از آن باز دارد مزدک بسخن شاه التفات نکرد و نوشیروان در غضب رفته حکم فرمود تا سر
او را بتیغ کین از بدن جدا کردند یاران وی غوغا انگیخته فرمان جهانمطاع نفاذ یافت شمشیر خونریز در ایشان نهادند
آنگاه در مداین و سایر بلاد بتفحص مشغول گشتند و هر جا مزدکی یافتند و برخی را عقیده آنکه کسری با مزدک بنابر مجب
ورزیدن کرده و التماس نمود که اسامی اتباع خود را بنویسد تا فراخور ایشان دعوت و خلعت مرتب گردانیده
آید و مزدک بدین سخن فریفته گشته مفصلی نوشت و معروض ملک عادل گردانید و نوشیروان گفت که باید که قوم
تو در فلان روز بدرگاه آیند تا بعواطف خسروانه محظوظ و بهره ور گردند و بشجاعت رجب فرموده و در آن روز
مجتمع گشتند و [illegible] ایشان را بباغی برده که در آنجا گوها کنده بودند فوج فوج سپردند با هم دعوت خوردن
و سپاهیان طبقه طبقه در آن گوها ایشان را سرنگون کرده تا میان ایشان را در خاک میگرفتند و آنوقت که نوبت
بمزدک رسیده او را نیز بدستور ضیافت اصحاب مهمانی کردند و در کامل التواریخ مسطور است که منذر بن ماء السماء
والی ولایت عرب بنابر آنکه از قبول کیش مزدک امتناع نمود قباد او را از حکومت عزل فرموده و چون پادشاهی
بر نوشیروان قرار یافت منذر بخدمت مبادرت جست و روزی منذر و مزدک در مجلس نوشیروان بودند که گفت مرا بیش
از نفاذ امر سلطنت دو چیز متمنی بود مزدک از آنها استفسار نموده نوشیروان جواب داد که یکی آنکه منذر را مملکت عرب
حکومت بستم و دیگر آنکه تخم زندیق را از جهان براندازم مزدک گفت که تو همه عالم را چون توانی کشت پادشاه در غضب
رفته فرمود تا اول مزدک را بکشتند و فرمود تا میان نهروان و خازر دارها زدند و در یک چاشتگاه صد هزار
نفر از زنادقه خلق آویختند و چون نوشیروان از قتل مزدک و متابعانش فارغ گشت اموالی که مزدکیان بستم
گرفته بودند بارباب آن رسانیدند و زنان را بشوهران رد کردند و در تاریخ حافظ ابرو حسینی آورده است که چون
کشتن از حد گذشت ترسید که رعیت بکلی نیست شوند لاجرم بر جمعی از آن طایفه ابقا کرده مالها از ایشان میستاند
و بخداوندان اصلی میداد که در حیات بودند و الا بوارثانش میرسید اگر وارث نمانده بودی بعمارت مواضعی
صرف مینمود که در ایام ظهور و تسلط مزدک خراب شده بود و بعد از آن فرمود که فرار عارا آلات و ادوات
زراعت و گاو و تخم دادند تا زمینهای نامعمور را معمور ساختند و جمعی را که مهاجرت اوطان اختیار کرده بودند
فرمان داد تا بوطنهای خود معاودت نمودند و فرمود که عقبها را هموار ساختند و در بیابان و سرحدها قلعهای حصین
بنیاد نهادند و جهت امن طرف مردم حله را در آن مواضع ساکن گردانیدند و عاملان و حاکمان بدستور معهود زمان
اردشیر بابکان معین ساخت و جسرها و پلها را عمارت کرد و از احوال رعایا و اشراف تفحص و تفتیش کامی آورده هر کس را

که خللی باحوال او راه یافته بود تدارک آن پرداخت قال فی العینیة وامر باعادة کل جسر قطع او قنطرة کسرت او قریة خربت
الی احسن ما کانت علیه وسهل سهل الناس وبنی فی الطرق الحصون والقصور ابو حنیفهٔ دینوری آورده است که کسری انوشیروان
مملکت خود را بچهار قسم ساخت و هر قسمی بشخصی از معتمدان خود را که در غایت کرامت و شرف بودند والی گردانید یک قسم
خراسان و سجستان و کرمان بود و قسم ثانی اصفهان و قم و جبل و آذربایجان و ارمنیه و ثالث بلاد فارس و اهواز
و رابع عراق تا سرحد مملکت روم و بعد از انتظام امور مملکت لشکر بطخارستان و زابلستان و کابلستان و صغانیان
کشید بلاد هیاطله را مفتوح ساخت و در این اثنا خاقان اهل مملکت خود را جمع کرد و برسم جهانگیری از دار الملک خویش
بیرون آمده بر شاش و فرغانه و سمرقند و بخارا و کش و نسف مستولی گشت و این خبر بسمع کسری رسیده فرزند خود هرمز را
با لشکری عظیم بدفع او نامزد گردید هرمز متوجه خاقان شده چون نزدیک باو رسید خاقان ولایتی را که گرفته بود گذاشته
باقصی ترکستان شتافت و مضمون این مقال مصداق حال او آمد که بیت شه ما مملکت بگرفت و بگذاشت و در خلال
این احوال خالد بن جبلهٔ غسانی بجانب ولایت منذر ثانی که مادر او را ماء السماء میگفتند و بر ولایت حیره از قبل کسری حاکم
بود لشکر کشید و طایفه از اصحاب منذر را بقتل آورده اسپان و شتران و بسیار اموال او را بغارت برد
هرچند این خالد از گماشتگان قیصر بود بنواحی شام و قیصر بمکتوب نوشیروان التفات ننمود و در این باب اهمال و تغافل
ورزید و از استماع این خبر نایرهٔ غضب کسری التهاب یافته لشکری جرار فراهم آورد و بعزم تسخیر بلادی که در تحت
تصرف گماشتگان قیصر بود عازم گشت و نخست بولایت جزیره در آمده به شهر دارا و مدینه رها استیلا یافت و همچنین
قنسرین و حلب را از ولایت شام مفتوح ساخت و چون بانطاکیه که بهترین بلاد شام بود رسید نوشیروان را
وضع آن شهر مطبوع و معقول افتاده فرمود تا صورت انطاکیه را بر کاغذی کشیدند و فرمان داد تا استادان
بهمان شکل و هیات بی تفاوت و نقصان قریب بمداین شهری بنا نهادند و آن بلده برومیه اشتهار یافت و بعد از
اتمام کسری اشارت داد که جمله مردم انطاکیه برومیه رفتند و گویند چنان مشابه بود که هر کس که از دروازه در آمدی
تا میل بخانه خویش رفت و گویند که تفاوت میان این دو شهر همین قدر بیش نبود که گازری که بر در خانه که در شهر قدیم
می نشست درختی داشت و در خانه و شهر جدید آن درخت مفقود بود و این صورت از غرایب صور است و چون
پرتو این خبر به پیشگاه خاطر انور قیصر تافت رسل و رسایل متواتر و متواصل گردانیده و بتمهید بساط معذرت نمود و طالب
صلح شد و نوشیروان بقیصر پیغام داد که مصالحه میسر شود که در بلادی که از دست گماشتگان او انتزاع کردم طمع نکنند
و بسیار از ولایت روم و مصر را که در تحت تصرف نواب دولت ازمنی خود به بها تسلیم نماید و قیصر در استرضای نوشیروان
کوشیده مالی عظیم و هدیه فراوان فرستاد و ملک شام و جزیره حجاز و یمن و طایف و بحرین و عمان در حوزهٔ دیوان
کسری در آمد ابو حنیفهٔ دینوری میگوید که صلح بر آن شد که هر سال قیصر از بلادی که نوشیروان تصرف کرده بود مالی بخزانه

عاجز فرستند و سبب استیلاء لشکر نوشیروان بر ملک یمن در اول دفتر دوم بیاید ان شاء الله تعالی ذکر مخالفت نوشزاد

با کسری و مآل حال او راویان اخبار سلف چنین گفته اند که نوشیروان خاتونی داشت جهان صاحب جمال که مصور تقدیر
بکلک تصویر صورتی چنان در کارخانه کن فکان شبیه بهیات او چهره کشائی نکرده بود و این دختر ملت عیسی داشت
صلوات الله علی نبینا و علیه بیت دختر ترسای روحانی صفت • در حق روح اللهش صد معرفت • و هر چند کسری
با او گفت که دست از نصرانیت باز دارد و بکیش مجوس منتشب گردد نافع نیامد و چون شیفته جمال با کمال
و غنج و دلال او بود با او بتحقیق کریمه لکم دینکم ولی دین عمل نمود و بعد از چندگاه ازین عورت پسری ماه رخسار متولد
شده نوشزاد موسوم گشت و شاهزاده چون بسن تمیز رسید در کیش پدر و دین مادر تامل نموده آن یک را
مردود طبع سلیم و این یک مقبول ذهن مستقیم یافت و شیوه آتش پرستی را مذموم شمرده ملت نصاری اختیار نمود
و هر چند نوشیروان او را بکیش خویش دعوت کرد پسر از جاده قدیم انحراف نمود و [illegible] بر نوشزاد متغیر شده
او را در سرای حبس فرمود و چون نوشیروان بولایت شام لشکر کشید و در آن دیار مریض شد مرفوع القلم گشت نوش
زاد این خبر استماع کرده فرصت غنیمت شمرد و از زندان بیرون آمد و مردم متفرق در خدمت او جمع آمدند و بتخصیص نصاری
و متابعان ملت عیسی علیه السلام و شاهزاده خزاین پدر را متصرف شده بر لشکریان قسمت گردانید بیت بسی انجمن گرد او جوشن
سواران لشکرکش تیغ زن • فراز آمدند [illegible] هزار • همه نیزه داران در کارزار • و نوشزاد بعد از اجتماع
لشکر کارشناسان نوشیروان را از ولایت فارس و اهواز بدر کرده آوازه مرگ پدر در آن دیار در انداخت و بعزم
تسخیر عراق روان شد و نوشیروان ازین حال آگاهی یافته مکتوبی به رام برزین که یکی از کارشناسان و سرداران دیار
ایران بود نوشت مضمون آنکه فرزند ما نوشزاد خبر وفات ما شنیده پیش از تحقیق دلیری کرده است و جمعی را
که محبوس گردانیده بودیم خلاص ساخته وظیفه آنکه از برای دفع طایفه از اشرار که درین پندار مانده اند کمر بندد و از
کثرت نصاری نیندیشد که ایشان زیاده قوتی و شوکتی ندارند و اگر نوشزاد از در انقیاد در آید طبقه را که محبوس
ساخته بودیم باز بمجلس فرستند و جمعی از اعیان و اشرار که با او موافقت کرده باشند به تیغ تیز باداش دهد و از
او باشی نگذارد تا بهر جا که خواهند روند و اگر در فساد اصرار نماید به همایون [illegible] رام برزین باید که در
جنگ دقیقه نامرعی نگذارد بیت گرامی که خواری کند آرزو • نشاید جدا کردن او را ز خو • یکی ارجمندی بود
گشته خوار چو بازی بگیتی کند کارزار • تو از کشتن او مدار هیچ باک • که خون سر خویش ریزد بخاک • سوی کیش
قیصر شتابد همی • ز دیهیم ما سر بتابد همی • و اگر خدا نکرده در جنگ گرفتار گردد بگوی بر تن او نیازارند و او را با جمعی از
پرستاران که ملازم داشته بهمان سرای که محبوس بوده باز دارند و هر چه بر آن محتاج شود مهیا دارند و کسی از سپاه
بسخنی ناشایست و حدیثی نالایق با جگر گوشه ما خطاب نکند بیت زبان کسی کو به بد گر دیاد • وزو بعد بیداد بر نوشزاد

همه داغ کن بر سپر انجمن مبادش زبان و مبادش دهن گر او بهتر شد هم از پشت ماست دل ما برین راستی بر گواست
و نامه را مهر کرده بقاصدی سپرد تا بتعجیل تمام برام برزین رساند و سپهبد ایران بتعجیل چون بر نامه شاه اطلاع یافت
با لشکری که بجانب نوشزاد شتافت و شاهزاده نیز با سپاهی آراسته و شماس رومی که یکی از نامداران معتبر بود و
پهلوان لشکر روی برام برزین نهاد و بعد از تلاقی عسکرین و تسویه صفوف آتش حرب بالا گرفته و میمنه نوشزاد بر میسره
رام برزین حمله آورده غالب آمدند و خون فراوان ریختند و رام برزین بقیه سپاه را انبوه نمود تا تیرباران کردن
بیت هوا چون تگرگ بهاران کنند ● دران شیوه ناگاه تیری بر مقتل نوشزاد رسیده و چون لشکر نوشزاد
از مرگ او آگاه شدند از هم فرو ریخته هر کس بگوشه گریخت و رام برزین گریان و زاری کنان ببالین شاهزاده رفته حکم کرد
تا دیگر هیچکس را نکشند و غنیمت نیز نگیرند و از اسقف پرسید که شاهزاده هیچ وصیتی کرده جواب داد که همین قدر گفت که
مادر مرا بگوئید که مرا برسم اصحاب مسیح گور و کفن سازد بیت برسم مسیحا کنون مادرش ● کفن سازد و گور پوشد سرش
مسیحی شهر اندرون هر که بود ● نماند هیچ ترسا که رخ ناخشود ● ابو حنیفه دینوری گوید که نوشزاد در جنگ اسیر و دستگیر شد
والعلم عند الملک العلیم الخبیر و چون نوشیروان ولایت عرب را بمنذر بن ماء السما داده بمداین آمد سر هنگی را با لشکری
عظیم بجانب هندستان فرستاده طالب صلح گشت و بلادی را که بر سواحل عمانست و قریب بنواحی ایران بنواب
کسری گذاشت و شهریار عجم ایلچی فرستاده لشکر را از هندستان باز طلبید در بعضی از تواریخ مسطور است که سلطنت
دیار ماوراء النهر و خراسان و دربند خوران و بلاد طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندستان
و عراق و جزیره و بحرین و یمن و سه حد منسوب بنوشیروان قرار گرفته بآبادانی جهان مشغول شد و در معامله خراج اراضی
قانون عدالت بر زمین نهاد و جزیه قبل از وجه قرب و بعد از زراع و ضیاع از وزن نصف و ثلث و ربع و خمس
عشری ستانند و بر یهود و نصاری جزیه مقرر کرد و کسانی را که عمر ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود و مؤنات دیوانی
و تکالیف سلطانی معاف داشته و یکی از سرداران تعیین فرموده بود تا مهر و فرد شعب لشکر باز را احتیاط نماید و در تفحص
اسلحه ایشان که از دیوان اعلی مقرر کرده بودند تفتیش واجب شمارد و آن سرهنگ در میدان فسیح عریضی بر کرسی
نشسته فرمود تا منادی کردند که مقاتلان باید که در میدان عرض حاضر آیند و در روز اول و دوم چون نوشیروان در میان
لشکر نبود عارض سپاه نام هیچ یک را در دفتر ثبت ننمود و در روز سیوم باز فرمود که ندا در دادند که هیچکس از
مقاتلان از آمدن تخلف نکنند بلکه آنکس نیز که خدای تعالی او را بتاج و تخت گرامی کرده است بباید نوشیروان این
سخن شنیده بکل سلیح بمیدان آمد و چون دو زه کمان از اسباب حرب که مقرر شده بود کم داشت عارض نام
او را ننوشت تا آنرا حمایل گردانید و مواجب هر یک از سواران چهار هزار درم نوشته بنام کسری چهار هزار و یک درم
در قلم آورد و بعد از فراغ از عرض عارض از مجلس برخاسته بخدمت نوشیروان آمد و حاشیه بساط را بوسیده گفت

ای ملک در مبالغه و غلظتی که از من واقع شد مرا ملوم و معاتب مگردان که مقصود از آن ضبط سپاه و حشم و رعایت
جانب معدلت و انصاف بود دیگری جواب داد که هر کسی که با او خشونتی میکند که متضمن مصلحتی است از مصالح ملک ما بر آن
غلظت و خشونت صبر میکنیم مانند مریضی که بر مرارت شرب دوای ملکرده از برای دفع مرض صبر میکند در بعضی از کتب معتبر
مسطورست که چون استقامت تمام در سلطنت نوشیروان پیدا شد و هیبت و حشمت او در دلها قرار گرفت ملوک اطراف
رسل و هدایا بکرپاس گردون اساس او رسانیدند از آنجمله پادشاه چین که قصری رفیع داشت که در شبستان او جهت
میکردند رسولی نزد انوشیروان فرستاد و از جمله تحف فارسی مصحوب ایلچی گردانید مرصع بدرر که بهر دو چشم فارسی
و فرشی از یاقوت احمر بود و قبا و شمشیر او زمرد بود که بجواهر گرانبها آن را آراسته بودند و همچنین جامه و بر فرستاد که مشتمل
بر صورت ملک بوضعی که در ایوان خویش نشسته جامه در بر و تاج بر سر داشت و خدمتکاران از بالای سر او ایستاده
بودند و هر یکی جامه مصور منسوج بذهب در دست گرفته و زمین جامه و بر لاجورد بود و آن را در سفطی از ذهب نهاده
بودند و کنیزکی آن را گرفته بود که در موی خود پنهان میگشت و اگر باز میکرد و جمال خود را از زیر موی مجعون برق در شب تار
تابان بود و ملک هندوستان که قصری از ذهب داشت که ابواب آن از یاقوت و در بود ده هزار من عود هندی که
در آتش چون موم میگداخت و جامی از یاقوت احمر بدرر که از کنار دیگرش یک شبر بود و فرگان او تا رخسار میرسید
و کان بین اشفارها لمعان البرق من بیاض مقلتیها مع صفاء لونها و دقة تخطیطها و اتقان تشکیلها مقرونة الحاجبین و فرشی
از پوست مار که نرمتر از حریر و بهتر از وشی بود تحفه نزد نوشیروان فرستادند و در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه
و شطرنج را از دیار هند بایران آوردند و خطاب انوشه روان که معروف بود بهندی در ایام سلطنت او از هندوستان بعجم
آوردند و آن خضابی بود که چون در موی سفیدی مالیدند بیخ موی را چنان سیاه میساخت که سواد از آن متغیر
نمیگردید و گویند هشام بن عبد الملک مروان تحفه بهند الخضاب و پادشاه تبت نیز همچنین انواع تحف و اصناف
بنوشیروان ارسال نمود از آنجمله صد جوشن تبتی مذهب و چهار هزار نافه مشک اذفر بود منقولست که نوشیروان
آداب از ملوک عجم متفرد و منفرد بود و تقرب باهل علم و اصحاب حکمت مینمود و قدر ایشان را کماینبغی میشناخت
و در زمان او فاضلترین علما و حکما و عقلا بوزرجمهر بختگان بود **ذکر بوزرجمهر حکیم** بعضی از مورخان چنین گفته اند
والله تعالی اعلم بالصحة که نوشیروان شبی در خواب دید که در پیش تخت او درختی بزرگ رسته است و ملک بهیات
شجره مطبوع افتاده شراب خواستی و در آن حال که جام در دست گرفتی خوکی ظاهر شده جام را در کشیدی و نوشیروان
از آن اندوهناک گشتی و فغان دیدی که خوک برسیدی او نشستی دیگری کاسه داشته خوک از دست او شراب خوردی
نوشیروان از تعبیر عاجز آمده بنادانی خویش اعتراف نمودند و چون خاطر نوشیروان مشعوف بدانستن تعبیر آن خواب بود
جمعی را درم و دینار داده گفت که مطلوب آنست که هر کس از شما طلب شخصی کند که نقاب حجاب از چهره این امر مبهم

بردار دو وازانجه مردی ازادسرو متفحص فرمان نوشیروان بدره زر برگرفته باطراف واکناف ممالک جهت طلب معبر روان
شد و شهر بشهر میگشت و معبری ماهر میطلبید تا بمرو رسید و از اتفاقات چنین روزی مرد را بر در خانه معلمی گذار افتاد
فرود آمد و از وی پرسید که در علم تعبیر مهارتی داری او جواب داد که کتاب زند و استا را پیش استاد خوانده ام لیکن
علم تعبیر را ندانم و یکی از بوزرجمهر نام که بحدت ذهن وصفای قریحت مخصوص بود با آزادسرو گفت که گفتت واقعه را تقریر
کن و استاد بانگ بروی زد که خاموش باش آزادسرو معلم را از خشونت منع کرده خواب نوشیروان را بیان کرد
بوزرجمهر گفت بیت نگویم منش این نکته جز نزد شاه • برانکه کزینم نشانم بجایگاه • وآزادسرو را حدیث کودک معقول نمود
و بوزرجمهر چادرشبی برخود پوشیده باستراحت مشغول شد و آزادسرو دید که از بیشه ناگاه ماری سیاه بیرون
آمده روی با بوزرجمهر نهاد چادرشب را از بالای حکیم درکشیده سر و پای او ببوسید و بر فراز درخت رفت بیت
چو مار سیه بر سر دار شد • سر کودک از خواب بیدار شد • وآزادسرو از این صورت متعجب شده هر دو سوار شدند و بتعجیل
روز و شب میراندند تا بپارگاه شاه رسیدند آزادسرو قضایای گذشته را موقوف گردانیدند و نوشیروان
بوزرجمهر را طلب داشته حال تعبیر شنید و بوزرجمهر در خلوتی معروض داشت که در شبستان پادشاه غلامی هست که یکی از
اهل حرم در ساخته است و اگر شاه خواهد که حقیقت حال روشن شود فرمان فرماید که کنیزکان یک یک از پیش او
بگذرند و نوشیروان فرمود تا مجموع جواری حاضر گشته یک یک بگذشتند و چون غلام متلبس بلباس ایشان بود امر مبهم متحقق
گشت و نوشیروان آشفته شده از بوزرجمهر پرسید که تعبیر این چیست بوزرجمهر گفت که بر انکشاف تعبیر آنست که کنیزکان
برهنه شوند و چون بامر پادشاه پیراهن و ازارشان کشیدند بیت غلامی پدید آمد اندر میان • ببالای سرو و بچهره کیان
نی زرزران بگردار بید • دل از جان شیرین شده ناامید • و آن غلام را دختر حاکم چاج بنابر آنکه از خودی با زمیان ایشان
تعلق دست داده بوده از خانه بدر آورده و پنهان در شبستان پادشاه در آورده و چون این امر شنیع ظاهر گشت
نوشیروان از دختر پرسید که این پسر چه کس است گفت برادری مادری منست که همراه از ولایت آورده ام و اگر لباس مردانه
میداشت او را انجمن زنان نمیگذاشت آنگاه نوشیروان حکم کرد که دختر حاکم چاج با غلام سیاست کردند بیت
برآویختندشان در شبستان شاه • نگونسار پرخون تن پرگناه • گذارنده خواب را بدره داد • ز اسب و ز پوشیدنی بهره داد
و روز بروز کار بوزرجمهر در تزاید بود تا بمرتبه وزارت رسید سخنان حکمت آمیز او بسیار است و در تاریخ احوال
او اختلاف ارباب اخبار را کرده اجل تا خیری باشد ورای اشرف اعلی اقتضا فرماید شمه ازان کلمات و حاصل آن حکیم
فاضل در دو قسم بترتیب گفته آید و در این محل مرواز ده کلمه که در مجلس نوشیروان بحضور موبدان گفته است اتفاقی
رو دآورده آنکه روزی نوشیروان مجلسی عظیم ساخت و حکما و موبدان را حاضر نموده اشارت کرد که هر یک بقدر دانش
خویش کلمه القا نمایند که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت باشد و هر کس در آن باب کلمه استیفا نمود و چون نوبت ببوزر

جمهر پرسید معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاه است بدوازده کلمه ادا میشود نوشیروان پرسید که آن کدام است
بوزرجمهر گفت که اول پرهیز است از شهوت و غضب و هوای نفس دوم صدقت در گفتار و وفا بعهدها و شروط
و عهود و مواثیق سیوم مشورت با دانایان در آنچه روی نماید از امور چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و کل بنسبت
تفقد منازل و مراتب پنجم تعهد قضات و تفحص عمال و جزا دادن محسن و مسی بواسطه احسان و اساءت ایشان
ششم تفحص اهل زندانست هر چند گاهی تا کار ها را از انجا رسانند و هر که مستحق گذاشتن باشد بگذارند هفتم تعهد اهل
بازار و امصار و تجارات و عبادات هشتم حسن تادیب رعایاست و بهر جبر ایام و اقامت حدود در ایام ظالم
نهم اعداد اسلاح و جمع آلات حرب دهم اکرام اولاد و اقارب و اهل و اصلاح حال آنجماعت یازدهم ارسال عیون
و جواسیس است تا حوادث ملکی را بپادشاه رسانند دوازدهم تفقد وزرا و ندما و خیل و خدم است فامر نوشیروان
ان یکتب هذا الکلام بالذهب و قال فیه هذا الکلام بالذهب فیه جوامع انواع السیاسات الملوکیه ذکر بعضی از حکایات منقوله
و بیان توقیعات و شرح برخی از کلمات نوشیروان آورده اند که این آوازی که پیشینیان او را شغال و اکنون شغال میگویند در اوائل
ایام سلطنت او از دیار ترکستان آمده در بلاد عراق ظاهر شد و در بدایت امر که مردم آواز شغال شنیده بودند
و فزع افتاده نوشیروان متعجب شده از موبد پرسید که سبب ظهور سباع درین سرزمین چه چیز تواند بود موبد گفت
که از اخبار اولین بگوش من چنین رسیده است که چون در مملکتی ظلم بر عدل غالب شود سباع متوجه آن ممالک گردد
موبد گفت و نوشیروان ازین حدیث متاثر شده پیش ده کس از امنا که بر قول ایشان وثوق و اعتماد تمام داشت در خفیه طلبیده
فرمان داد که پوشیده و پنهان باطراف و اکناف قلمرو رفته از حال کاشتکاران و عمال او تفحص نمایند و آنچه تحقیق نموده
عمل نمود و بعد از تفتیش و تحقیق سوابرت دار و عمال و کارکنان دیوان را موصوف بپایه سریر اعلی گردانیدند و نوشیروان
جمعی را بولایت فرستاده تا نود کس را از عمال که بر جور و ظلم اقدام نموده بودند گردن زدند و بعد از صدور این
سیاست باز از تعرض پهلوتهی کرد و گرگ با میش خواهر خواندگی آغاز نهاد و منقولست که نوشیروان به سرایی جشن
گرفت و اورا رخصت داد که بهر جا که خواهد برود و دیگر نظیر او در نیامد و ملوک عجم را رسم چنان بود که هر سال یک روز
بار عام داده از وضیع و شریف هر که خواستی بدان انجمن حاضر گشتی و برهنگ مردود و در آن روز در مجلس در آمده
و دستار خوان پیش اشراف می انداخت و آتش نزد ایشان مینهاد و بخور آنکه از وی خشنود گشت همگنان او را منع نمیکرد
و هنگام فرصت طبقی که مجسم از طلای احمر بود و هزار مثقال وزن داشت بر دست کرده بخانه خویش برد و برین سر
هیچکس مطلع نگشت بجز پادشاه و چون مردم متفرق شدند خوانسالاران احتیاط و تعداد ظروف کردند یک طبق
طلا نیافتند و ناکرده بیگناه را در شکنجه و عذاب کشیدند پادشاه با او گفت که دست ازو باز دارید که آنکس که طبق برده

باز نخواهد داد و آنکس که دیده هم نخواهد گفت بعد از یکسال در روز بار عام باز آن سرهنگ آمده میان طبق پادشاه برسید
و چون چشم نوشیروان بر روی افتاد نزد خویشش طلبیده در گوشش گفت که مگر وجه طبق پارسال تمام بوده است که امسال باز
بخدمت آمدی سرهنگ پای نوشیروان را بوسیده عذر خواهیده معذرت نمود و شهریار ان عادل از سر جریمه او در گذشته باز
بخدمت خویش اختصاص داد شنوند که وقتی رسولی از قیصر با نواع تحف و اضعاف هدایا نزد نوشیروان آمده و در طاق
و ایوان کسری نظر کرده بر چشمش بنا تزیین و تکلف در نعت آن عمارت آفرین بها نمود و چشم بر اعوجاج میدانی که در پیش ایوان
بود انداخته پرسید که سبب آن چیست گفتند عدم استوار میدان بنا بر آنست که پیرزالی درین مقام منزلی دارد و هر چند
پادشاه از وی التماس کرد که پیرزال خانه خود را فروشد تا آنرا از میان برداشته صحن مستوی گردد مطلق قبول ننمود
و شهریار عادل آن ضعیفه را بحال خود گذاشته رسول گفت اعوجاج مقرون بعدل به از استقامت مترتب بر ظلم است و اکنون
وقت آن شد که عنان کمیت خوشخرام قلم بذکر توقیعات و کلمات نوشیروان انعطاف یابد و منه العصمة والتوفیق راویان
خبر گفته اند که موبد موبدان عرض کسری گردانید که فلان سپهبد از فلان ناحیه بخواب رفته جامهای او را دزد برده است و اکنون
اجازت میطلبد که در عقب دزد شتابد نوشیروان فرمود که مارا سپهبد برای آن می باید که پاسبان لشکر باشد و چون او
پاسبانی احتیاج دارد ما از او بی نیازیم و شخصی دیگر رقعه نوشته بموقف شاه رسانید که درین شهر مال فلانکس از گنج زیادت
نوشیروان بر پشت رقعه نوشته بموقف شاه رسانید که درین شهر مال فلانکس از گنج پادشاه زیاده است نوشیروان بر پشت رقعه
توقیع کرد که کثرت و افزونی مال ماست اگر مال او از گنج ما زیاده باشد گوی باشش بعضی از ارباب دیوان نوشتند که درین
شهر دو بازرگانند که همسایگان از آواز نای و نوش ایشان از خواب نمیروند توقیع فرمود که اگر کسی از ایشان دریغ نیست
ایشان و غیر ایشان هر که اوست و بد مصراع همه همچنان نشاط دو قوم زنند · یکی بر نوشت که مردم پادشاه را عیب
میکنند که در خزانه او هیچ گنج نیست زیراکه همه بذل نمود توقیع فرمود هر مالی که در خزانه جمع آید حق ارباب استحقاق
است و اگر بدیشان نرسانم عیب آن باشد شخصی نبشته موقف او گردانید که پادشاه با معدودی چند آمدشد مینماید و اعدا
منتهز فرصت میباشند مبادا که چشم زخمی بذات همایون رسد نوشیروان بر پشت رقعه نوشت که نگاهبان پادشاه عدل
و داد است بیت اگر دادگر چند بیکس بود · ورا راستی پاسبان بس بود · دیگری نوشته باو رسانید که فلان خازن مبلغ
سیصد هزار درم تصدق نمود بر پشت مکتوب نوشت که هر چه با اهل استحقاق رسیده در وجه ماست آورده اند که
روزی بر سینه فرمانهای نبشته مر او مجروحان و محتاجان و دادستندان و مظلومان میداد و حکیمی از وی پرسید که [illegible]
که مرا معلوم گردد که چه ضرر پادشاه را درین اعمال و افعال رضیه اهمیت شده است نوشیروان جواب داد که وقتی در ریعان جوانی
و عنفوان شباب بشکار رفته بودم و در صیدی دیدم که پیاده سنگی انداخت و پای سگی شکست و چون چند گام از دو سواری

بروی گذشته اسب لگدی زد و پای پیاده انگشتری یافت و سوار مقداری راه طی کرده پای اسبش بسوراخ موشی فرو رفت
و بشکست دست انصاف گریبان دل من گرفته و پنجه انصاف چنگ در دامن جانم زد و روزگار بزبان حال با من گفت
که هرچه کرده خواهی دید باید که توجه بنا نیکنی تا آنچه باید دید ببینی از سخنان اوست که فاضلترین پادشاهان از روزگار
و عاقلترین زنان از شوهر و بهترین اسبان از تازیانه و نیکوترین شمشیرها از صیقل بی نیاز باشند و میفرماید که روز باد
از برای خوابست و روز ابر جهت شکار و روز باران سزاوار شراب خوردن و روز آفتاب شایسته مهمات گذاردن

بیت خواب در روز باد خوش آید ٭ روز میغ است صید کوزر ٭ روز باران شراب راش به ٭ با بتان لطیف مه پیکر
روز صافی بکارگاه نشین ٭ کارها را بعدل برون بر ٭ و قال الملک بالجند والجند بالمال والمال بالخراج والخراج بالعمارة
والعمارة بالعدل والعدل باصلاح العمال واصلاح العمال باستقامة الوزراء وراس الکل تفقد الملک امور نفسه و
اقتداره علی تادیبها حتی یملکها و لا یملکه و قال صلاح الرعیة انفع من الجنود و عدل الملک اخصب من عدل الزمان بیت
شه چو عادل بود ز قحط منال ٭ عدل سلطان به از فراخی سال ٭ و قال ایام السرور کلمح البصر و ایام الحزن لیکاد یکون شهورا قال
المسعودی و لانوشیروان بروانجار حسان قد اتینا علی ذکرها فیما سلف من کتبنا و ما کان منه فی سیره و اسفاره و ما
بنی من المدن والحصون و ما رتب من المقاتلة فی الثغور گویند از پسران او بغیر هرمز هیچکس از دودمان سلطنت نبود چه او
دخترزاده خاقان بود و سایر فرزندانش از بنات رعیت و سوقیه و چهل و هشت سال از حکومت نوشیروان منقضی شد
مرغ جان که از بروی استیلا یافته بود در نصایح گوش هرمز را گرانبار ساخته تاج و تخت را بدو باز گذاشت بیت
شنیدم که در وقت نزع روان ٭ بهرمز چنین گفت نوشیروان ٭ که خاطر نگهدار درویش باش ٭ نه در بند آسایش خویش باش ٭
و در بعضی از تواریخ چند بیتی در وصف آن پادشاه عادل بنظر رسیده بود درین مقام ثبت افتاد بیت بیقین مهتران گزین
شاهان فاضل ٭ نباشد کسی چون نوشیروان عادل ٭ حبیب و عادل و بارای و دانش ٭ حکیم و عادل و هشیار و عاقل ٭ ز خاک
فرست جان خاقان فغفور ٭ ز رای نور رای رای هرقل ٭ مر او را چون جهان باقی نشد ماند ٭ نه بیند دو مرد عاقل در جهان دل

ذکر سلطنت هرمز چون هرمز نسبی فاخر و حسبی وافر داشت نوشیروان از دو فی سال دیگر اولاد را اعتبار نکرده
او را ولیعهد گردانده و آن نازنین در اوایل حال با وضیع و شریف زندگانی بر وجه احسن پیش گرفت و امرا و نواب
و گماشتگان نوشیروان را از اعمال ایشان گذاشته گفت رای و تدبیر پدر از ما بهتر بود و او مردم را به از ما میشناخت
بیت چنین بود تا شد بزرگیش راست ٭ برین خبر بر پادشاهی که خواست ٭ بر آشفت و خوی بد آورد پیش ٭ بیکسو شد از راه و آیین خویش
اشراف و اعیان را کشتن گرفت و بر ترتیب مردم دون همت توجه خود را مقصور گردانید و قضاة را از منصب قضا معزول
ساخته گفت که چه معنی دارد که بندگان ما بر ما حکم کنند آورده اند که در مدت سلطنت خویش که بقول اصح دوازده سال بود
سیزده هزار کس را از اشراف و اکابر و علما عجم را بقتل آورده بقیه عظما از بیم ازدی آزرده دل و متنفر گشتند و چون

این خبر بسمع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید ملوک آفاق تحقیق هر فرا از اطراف در حرکت آمدند از آنجمله قیصر روم
با هشتاد هزار کس آهنگ جنگ ایرانیان از روم بیرون آمده به نصیبین رسید و داعیه او آن بود که اگر بولای که نوشیروان از
قیصر گرفته بود مضایقه نکند باز گردد و اهل خزر از دربند گذشته و بوسط ولایت آمده آذربایجان و ارمینیه را غارت
کردند و عباس احول و عمر ازرق از عرب یکبار بفرات آمده دست بتاراج سواد برگشادند و بیبر خاقان ساوه شاه که خال هرمز بود
بعد از وی با سیصد هزار نفر و بیغولی با چهار صد هزار کس از جیحون گذشته هرات و بادغیس را لشکرگاه ساخت و ایلچیان نزد
هرمز فرستاد که جسرها را عمارت کن و راهها را درست ساز که مرا داعیه روم است و هرمز بعد از استماع این اخبار مدهوش
منهم شد و از قتل اعیان ملک و اکابر عصر پشیمان گشت و بقیه اهل رای و رویت را حاضر ساخته درین باب با ایشان مشورت
نمود و یکی از منجمان که اعقل زمان خود بود گفت که ایها الملک دشمن حقیقی تو پادشاه ترکستان است که همگی همت
او بر تسخیر مملکت ایران مقصور است و دیگران بالعرض متوجه ملک تو شده‌اند چه قیصر را مدعا آنست که بعضی از ممالک او را که نوشیروان
در تحت تصرف خویش آورده بود بدو بازگذاری و او مردی ترسا و متدین است اگر آنچه ملک قدیم وی در گذری رابطه باقی
محاربه در نوردیده بروم مراجعت نماید و اهل خزر برسم غارت بولایت ما آمده‌اند و مالی چند بکف آورده اگر بمردم آذر
و ارمینیه پیغام کنی که بهیات اجتماعی متوجه ایشان شوند و آن طایفه از بیم تلف اموال بی آنکه بجنگ مبادرت نمایند تعجیل تمام
متوجه دیار خود گردند و هرمز را خاطر برین قرار گرفته بدستوری که آن صاحب تدبیر فرموده بود عمل نمود و چون خاطر هرمز
ازین دشمنان فراغت یافت در باب دفع ساوه شاه با عقلا و اهل تجربه بمشورت پیوست و درین اثنا یکی از حاضران مجلس
معروض داشت که ملک پدر من فلان شخص را میداند که او حالا بنا بر کبر سن از ملازمت باز مانده در خانه نشسته است
هرمز گفت که من پدر ترا نیکو میدانم چه او در زمان کسری مادر مرا از ترکستان بایران آورد و اکنون غرض تو ازین
سخن چیست آن شخص معروض داشت که چون دوش پدر از من شنید که ملک کسی میطلبد که بجنگ ساوه شاه فرستد گفت مرا درین
باب حدیثی واجب العرض است که خود بسمع پادشاه باید رسانید و چون هرمز این سخن مسموع شد باحضار شیخ فانی فرمان
داد و از آن امر مخفی اطلاع نمود پیر گفت که در آن زمان که مرا بخواستگاری دختر خاقان ملک عادل شاه انوشیروان
بولایت ترکستان فرستاد خاقان بنسبت من صنوف انعام و احسان ارزانی داشت و بر مضمون رسالت واقف شد
فرمان داد که دختران او را بر من عرض کنند تا من یکی از آنها را اختیار کرده بهمراهی برم و بنا بر آنکه مهد اعلی خاقان که جده شهریار زمینی
و زمان بود از نژاد خانان نیکو است که میوه دل او از وی جدا گردد فرمود که دختران قیابان را آراسته پیش نموده و دختر
خود را بی آرایش در آن میان آورد و من نظر بکتاب آن پاکزاده گوهر افکندم و او را بشرف قانون غطا دیده قرعه اختیار بروی
افتاد و خاتون هر چند اضطراب نمود فایده نداد و خاقان نزد منجم فرستاده حکم کرد تا نظر در زایچه آن نیکاختر انداخته
از عواقب احوال دختر و ولایت غرایب خبر دهد و منجم بعد از احتیاط بعرض او رسانید که از اوضاع علویات چنان معلوم شد که این مخدره

ازان

از شاه عجم پسری متولد گردد کوتاه قد فراخ چشم بزرگ سر و بعد از پدر سلطنت بدو منتقل شود و یکی از بنی عم وی بر تخت و ولایت او
متوجه گردد و این مولود فرخنده مقدم مردی بلند بالای پیشانی بزرگ جعد موی نرم گوشت روی گندم گون پیوسته ابروی خشک
اندام بدین شکل را بجنگ وی فرستد تا منازع ملک را بکشد و لشکرش را تباه کرده مال او را بتاراج برد و چون خاقان از اسرار
فلکی آگاه یافت دفتر را با نجمی پادشاهانه همراه من گردانید تا بمداین رسانیدم و پدرم لهو زده سخن بدینجا رسانیده در مجلس هرمز
کالبد تهی کرد شاه و حاضران صورت تعجب نمودند و جمعی از پایه سریر اعلی مامور شدند که تفحص و تفتیش ماصدق این منقولات کنند
پرداختند و بعد از احتیاط بعرض ملک رسانیدند که شخصی موصوف بدین شکل و شمایل بهرام چوبین است و او یکی از سپهبدان
و ملکزادگان ری بود و از عهد نوشیروان تا زمان هرمز حکومت ولایت ارمنیه و آذربایجان تعلق باو میداشت و از مبارزان
عجم بوفور شجاعت و کمال جلادت متفرد و ممتاز بود و بعد از اتفاق اعیان ملک هرمز بهرام را بجنگ سابه شاه نامزد کرد

ذکر رفتن بهرام چوبین بجنگ سابه شاه و غالب آمدن بهرام و عصیان او نسبت بولی نعمت و مآل حال هرمز

هرمز بهرام چوبین را از ارمنیه طلبیده فرمان داد تا لشکری که چنانکه خواهد اختیار نماید و بجنگ سابه شاه رود و بهرام دوازده هزار
مرد نامی که از چهل سالگی تا پنجاه سالگی بودند برگزید و هرمز با او گفت که تو با این سپاه اندک بحرب کسی میروی که سیصد هزار مرد
دارد و بهرام جواب داد که زیان لشکر گران بیشتر از سود اوست و بسیاری از سرداران سابق را شنیده که با دوازده هزار
کس با دشمنان نامحدود و سپاه نامعدود غالب آمدند و چون بهرام منازل و مراحل پیموده بخراسان رسید سابه شاه نامه با او
فرستاده مال و ملک تو بر دادمش و بهرام از کفران نعمت استنکاف نموده مهم بر جنگ قرار یافت و بعد از کوشش بسیار
که از جانبین واقع شد یک چوبه تیر بهرام ایام حیات پادشاه ترکستان باختتام رسانید و بعد از قتل سابه شاه پسر او پای
آراسته بتوغ خویش روی توجه ببهرام آورده و جنگهای مردانه کرده عاقبت گرفتار گشت و بهرام پسر سابه شاه را با نقول غنیمت
صاحب غنیه والعهده علیه با دویست و پنجاه هزار شتر از نقود و اسلحه و اوانی سیم و نقره و بسیار اموال که از ترکستان
گرفته بودند بمداین فرستاده و هرمز این اموال عظیم شمرده بهرام را ستایش نمود و الحق جای آن بود و یزدان بخش وزیر با
بر سو قرابتی که با بهرام داشت گفت که آنچه او فرستاده است گوشه از کار و بیش نیست و این سخن موثر افتاده هرمز غلی
و مغزلی ببهرام فرستاد و چون انعام پادشاه بسپهسالار رسید غل را بر گردن و مغزل را در پیش خود نهاده سپاه را بار
داده امرا و سرداران این صورت را مستنکر شمرده با بهرام بیعت کردند و بر مخالفت هرمز یکجهت شدند و بهرام حیله انگیخته
بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زد و باطراف ممالک فرستاد و هرمز نسبت بپرویز بدگمان شد و پرویز نیز از بیم تیغ
و هراسان گشت و روی بارمنیه و آذربایجان آورد و بعد از فرار خسرو هرمز بندویه و بسطام که خالان پرویز بودند محبوس
گردانید و ایشان فرصت یافته از زندان بیرون آمدند و جمعی از لشکریان را با خود متفق ساخته هرمز را بگرفتند و چشمان جهان بین او را
بداغ نابینائی مبتلا گردانیدند و چون این خبر بخسرو پرویز رسید مانند برق و باد بکاخ تختگاه شتافت و بمداین آمد

تاج شاهی نوشیروانی و قبا در پیش نهاده و نزد وی رفته عذرخواهی نمود و اظهار برائت ساحت خویش کرد و هرمز او را مصدق
داشته گفت که مطلوب آنست که داد مرا از طاینه ظلمه بستانی و خسرو متعهد شد که آنچه شاه فرموده بجای خواهم آورد تا اعانت از انکه
خاطر فی الجمله از مهم بهرام چوبین فارغ گردد ذکر رفتن بهرام چوبین بجانب خسرو و انهزام پرویز و رفتن او بدیار روم و مدد جست
او از قیصر مرز و بوم و غالب شدن شاهزاده بر اعدا دولت خویش چون خبر داعیه هرمز بگوش بهرام رسید همت بر دفع خسرو
گماشته بعزم محاربه او متوجه مداین گشت و خسرو نیز با لشکرهای آراسته استقبال نموده بر کنار شط نهروان با هم ملاقات کردند
و بعد از قذف و شتم یکدیگر در میان ایشان محاربه دست داد و نایره غدر سپاه خسرو از معرکه روی گردان شده بمداین شتافت
و باشارت و استصواب هرمز عنان عزیمت بجانب روم منعطف گردانید و چون اندک مسافتی قطع کردند بندوی و بسطام با او
گفتند که مصلحت ملک در آنست که باز گردیم و خاطر از دغدغه هرمز فارغ گردانیم و خسرو چندانکه ایشان را از آن امر مستنکر ساخت
گردد مفید نیفتاد و ایشان هر دو مراجعت نموده هرمز را بزه کمان از میان برداشتند و بتعجیل تمام بخسرو ملحق شدند و روز و شب از بیم
لشکر دشمن بسرعت و شغب میراندند تا به دیری رسیدند فرود آمدند که لحظه آسایشی نمایند و درین اثنا لشکر بهرام از عقب پیدا
شد که ایشان را تعاقب نموده بودند و بندوی به مکری اندیشید و جامه‌های خسرو را بپوشید و او را بجانب روم گسیل کرد
و خود آن جامه‌های فاخره را که مخصوص ملوک بود بپوشید و بر بام دیر آمد و سرهنگان بهرام قریب به دیر آمده جامه‌های خسرو را
بپوشید و باز بر بام رفته ندا کرد که امیر لشکر باید که بنزد آید که با او سخنی دارم و بهرام سیاوشان پیش آمده بندوی را بشناخت و
بندوی با او گفت که ملک ترا سلام میرساند و التماس مینماید که امروز تا بوقت غروب او را مهلت دهید چه او دیروز از دست
که لحظه نغنوده است بهرام سیاوشان جواب داد که من بنده قدیم ملتمس شاه را مبذول داشتم و او را تا هنگام شام درنگ
دیر گذاشتم و چون وقت وعده خروج رسید باز بندوی بر بام آمد و با بهرام گفت که پرویز میفرماید که با من نیکویی کردی کرم
بکن و زمهلت دادی اکنون مطلوب آنست که امشب دیگر امان دهی علی الصباح با تو مقید شوم بهرام این التماس نیز قبول
کرده فرمود که سپاه تا صباح پاس داشتند و چون صبح بدمید بهرام با لشکر سوار شدند و بندوی را آواز داد که وقت بیرون آمدن است
بندوی به تعلل میگذرانید و بهرام اضطراب میکرد تا آفتاب بلند گشته بندوی از دیر بیرون آمد و حیله خود را با بهرام گفته مجموع ازین
خبر متحیر و مدهوش گشتند و بهرام سیاوشان بندوی را پیش بهرام چوبین برد و صورت حال را باز نمود و بهرام چوبین او را بند
کرد و به بهرام سیاوشان سپرد و چون خسرو پرویز از دیر بیرون آمد بر جناح استعجال بجانب روم روان شد و در راه بیک
ایاس بن قبیصه طایی فرود آمد و ایاس او را بزاد و راحله مدد نمود و بدرقه داد و اصناف مروت تقدیم رسانید و خسرو
بعد از طی مسافت و خلاصی از مس آفت بدار ملک قیصر رفت و بملاقات او فایز گشت و قیصر مقدم او را گرامی داشته صد
ترک بچه ماه روی را و بیست کنیزک از بنات ملوک که با سر بسبی و غارت آورده بودند با کابین زر و صد عدد و درگاهها
و دو هزار هزار دینار سرخ و یک خوان طلا که آن را مرصع کرده بودند و در وسط آن جامی از طلع مملو با یاقوت و لعل و سایر جواهر

نهاده و دو هزار جامه رومی زربفت و اصناف تنسوقات دیگر بر رسم هدیه پیش او گذرانید و میان خسرو و مریم دختر قیصر عقد زنا
شوهری منعقد گشت و بعد از هژده ماه که خسرو در روم مقیم بود قیصر پسر خود را بناطوس نام با هفتاد هزار کس و بقولی با صد هزار کس
و ده شخص را که هر یک از ایشان با هزار مبارز مقابله و مقاتله نمودندی فرمان فرمود که در رکاب او متوجه اعدا گردند و پرویز
با جمعیت تمام از ولایت روم متوجه آذربایجان گشت و بندویه که از حبس بهرام گریخته بود در ولایت آذربایجان بر سر پرویز آمد با جمعی
کثیر بخدمت پیوست و بهرام از استماع این اخبار بی آرام گشته و از مداین با لشکر کینه گذار بیرون آمده روی به پرویز نهاد
و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد و مهم بتسویه صفوف انجامید ترکی دلاور از سپاه بهرام بیرون آمده در میان
میدان بایستاد و پرویز را بمبارزت خوانده گفت که بیرون آی تا یکیک با تو میدان داری کنم و پرویز عازم جنگ
ایشان شده هر چند بناطوس منع کرد مقبول نیفتاد و آن ترکان برخاسته یکیک در مقابله پرویز آمد با قبح وجهی کشته شدند و اهل
عجم و روم از جلادت شاه عجم تعجبها نموده بروی آفرینها کردند و همه پیاده گشتند و بلب ادب زمین را بوسیدند و پسر قیصر بناطوسی
با ایشان درین باب موافقت نموده از اسب پیاده گشت و رکاب پرویز را بوسه داد و از آن ده شخص مذکور که هر یک
از آن با هزار مرد برابر بودندی یکی گفت ای ملک تو با این همه دلیری از فرهنگ خویش دور افکندی و خسرو از این سخن متوحش شد
در جواب هیچ نگفت و آن هزار مرد از پرویز پرسیدند که بهرام کدام است که من با او دعوی مقابله دارم و بهرام در پیش
صف بر اسب ابلقی سوار ایستاده پرویز او را ببهرام نشان داد و هزار مرد در برابر بهرام آمده بقتال و جدال مشغول شدند
و عاقبت بهرام بر فرق هزار مرد تیغی زد که از ضرب تیغ تا بوسی زین رسید و خسرو پرویز بقهقهه خندید و رومیان از این
حرکت غمناک گشتند از سبب آن پرسیدند پرویز جواب داد که او مرا سرزنش کرد که از فرهنگ خود دور افکندی و خسرو فرمود تا
هزار مرد را باده و به پای خنگ کرده از جنگ گاه بهرام بردند و کیفیت واقعه را معروض قیصر گردانیدند و بالجمله چون شب شد
جمعی کثیر از لشکر بهرام حق نان و نمک رعایت کرده بعسکر خسرو آمدند و بهرام منهزم شده تا ترکستان در هیچ جا قرار
نگرفت و بملازمت خاقان اشتغال نموده در باب شجاعت امور عجیبه از وی ظهور یافت و آثار مردی او روز بروز
بر خاقان ظاهر شده بمناصب ارجمند رسید و عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان بمکر و خدیعت آن پهلوان را بقتل آورد
و خاقان از غصه این قضیه خاتون را طلاق داد **ذکر سلطنت خسرو پرویز** در کامل التواریخ از معنی لفظ پرویز تعبیر نموده اما
صاحب مفاتیح العلوم کلمه خسرو پرویز را بملک عزیز تعبیر کرده و او از میان ملوک عجم بسطوت و سیاست و اصابت رای
و متانت حزم و کثرت جنود و بسیاری خزاین و معموری ممالک و امن مسالک و نفاذ قول و ثبات عزم منفرد و ممتاز بود
و چون بر بهرام ظفر یافته بر تخت سلطنت بنشست رومیان را با اموال بسیار که حساب و هم به حد عد و احصای آن نمی رسید باز
گردانید و بهر شخصی که در حین خدمت نیم متقبل شده بود وفا نمود و بضبط ممالک و مسالک پرداخت و سپاه و رعیت را
بلطف و احسان و بر و امتنان نوید داد و جبت بزرگان داشته خالان بندویه و بسطام را از میان برداشت و چون چهارده سال از

سلطنت او بگذشت رومیان با قیصر عذر کرده او را با برادرش ثیاطوس کشتند و پسر و مادرش پناه بخسرو آوردند و پرویز برکیس از برادران
رفیع مقدار را با لشکر خونخوار در ملازمت قیصر بدیار روم و شام فرستاد و عجم ببلاد شام در آمده فلسطین و بیت المقدس را بگرفتند
و هر که در بیت المقدس بود از ایشان بیافتند و غیرهم را اسیر کردند و صلیب را که در تابوتی زرین نهاده زیر زمین دفن کرده بودند گرفته نزد
خسرو پرویز فرستادند و همچنین بر شهر اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافتند و تا نواحی قسطنطنیه رفته در ولایت روم خرابی بسیار
از لشکر عجم بسمت ظهور یافت و ابراز ایشان هر چند جهد نمودند رومیان پسر قیصر را که شاهزاده کامل عقل صایب تدبیر بود مطاوعت
ننمودند بخت و دولت بکاردانی نیست جز بتایید آسمانی نیست آورده اند که رومیان شخصی را هرقل نام بر خود حاکم و
والی گردانیده بودند و او پادشاه عادل خدای ترس بود و چون دید که خرابی عجم در ولایت روم از قتل و غارت شیوع
یافت دست در دامن تضرع و ابتهال زده پناه بخدا برد و از حضرت مالک الملک مخلص و مهابا مسألت نمود و تیر دعای او
بهدف اجابت رسیده چند شب متعاقب در خواب دید که چتر و رایات بر در گردن تو داوری آورده اند و با وی میگفتند که بحرب
پرویز شتاب که ظفر ترا خواهد بود و هرقل باستظهار رؤیای صالحه لشکرها جمع کرده از قسطنطنیه بر نصیبین آمده و چند
یکی از سپه سالاران را با دوازده هزار مرد جنگی قیم فرستاد و هرقل بمحاربه عظیم شتافته شش هزار کس را با سرداران
ایشان بقتل رسانید قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین آیة و سبب
نزول این آیت و شرح بعضی از حالات خسرو و هرقل در مجلد دوم مذکور خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز ذکر چیزهای
که خسرو پرویز با وجود آن از ملوک عجم و غیرهم ممتاز بود مورخان گفته اند که او را تختی بود که آن را طاقدیس گفتندی در نهایت
ارتفاع و در آن تخت هر روز صد و بیست اسپناد که هر اسپنادی شاگرد داشت مدت دو سال بی تعطیل کار کرده اند و چند
چهل هزار میخ نقره داشت از صد مثقال تا شصت مثقال و چند قسم منقسم بود که در هر فصل بر طرفی از اطراف آن می نشست و از
گوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند و یکهزار گوی زرین هر گوی پانصد مثقال از آن آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب
و اعمال و ساعات و غیر ذلک بر آن مرتب ساخته و سی هزار زین مرصع داشت و صد گنج داشت و هر یکی از آن موسوم بنامی
و یکی از آنها گنج باد آورد گفتندی و سبب آن بود که پادشاه روم بنا بر مصلحت ملک نفایس اموال خود را در هزار کشتی بموضعی
حصین می فرستاد و باد آن کشتیها را بنوعی که در کاشتگان پرویز بود آورد و در شبستان او دوازده هزار کنیزک ماه
روی عنبر بود و یکهزار و دویست فیل داشت و مقداری طلای دست افشار داشت که بی عمل آتش هر چه میخواستند از آن
می ساختند و پنجاه هزار اسپ در طویله او جو میخوردند و دوازده هزار شتر بارخانه خاصه او میکشیدند و اسپ شبدیز نیز
که بر بادپیمایی میگذشت مشهور و معروفست و گوینده مجون باربد داشت که در همه آفاق قریب بار [illegible] نمیدانند و چندانی از
اسباب حشمت او در تواریخ بنظر رسیده که طبع سلیم از قبول آن امتناع مینماید و از جمله سایه مخصوصات او نیز دیگر از اختصار
بر او در بعضی از کتب تواریخ بنظر رسیده که شیرین دختری بود در مبدا خدمتی یکی از اکابر نوکری میکرد و چنبه در بدایت جوانی کام

کاو بیگانه آن بزرگ میرسید و با شبدیز مزاح و ملاعبه میکرد و صاحب خانه شبدیز را از اختلاط و امتزاج خسرو منع مینمود و شبدیز
ممنوع نمیگشت تا روزی خسرو انگشترین خود را بشیرین داد که بنشانه نگاه دارد و خداوند خانه بر آن حال اطلاع یافته در غضب شد
و یکی از ملازمان خویش را گفت که این دختر را ببر و در آب فرات انداز و چون آن شخص او را بلب فرات رسانید شیرین تضرع بسیار
نمود و آن شخص گفت که من نتوانم که با ولی نعمت خود مخالفت کنم اما ترا در موضعی افکنم که بیرون توانی آمد و شیرین را در آب افکنده
بازگشت و شیرین از آب بیرون آمده بخدمت رهبانی که در آن نزدیکی بود رفته گفت من خود را بخدای بخشیده ام و اکنون آمده ام
که خدمت تو کنم رهبان قبول کرده شیرین مدتها با او بسر برد و اوان سلطنت پرویز فوجی از لشکریان بر آن دیر میگذشتند
و شیرین آن جماعت را دیده بیکی از آنها گفت که چون بخدمت ملک رسی عرضه دار که شیرین کنیزک تو در فلان دیر است و این
انگشترین نشانه نزد او بود و آن شخص خبر شیرین را بخسرو رسانیده پرویز او را پنهان کرد و خواهر مرا یافت و کنیزکان را فرستاده او را
بحشمی هر چه تمامتر در محفه بمداین آوردند و این سخن مخالف روایة شاهنامه و ظاهر است گویند که صاحب حسن و جمال بود که جهان
واسته باشد تا حسن او بکمال بوده و در آن زمان پیر از شیرین جامع این اشیا نبوده آورده اند که بعد از قتل خسرو پرویز شیرویه بر
شیرین طمع کرد و چون الحاح او در خطا و عت از حد گذشت شیرین بهانه انداخته بر التماس نمود در دخمه پرویز باز کردند آنگاه بدانجا
رفته زهر قاتل خورده فی الحال درگذشت **ذکر نهایت حال خسرو** پرویز در اواخر ایام حیات خویش چنانکه عادت او
برگشتگان باشد عادات پسندیده خود را بفضایح ذمیمه مبدل ساخت و نامه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم را
پاره ساخت چنانکه بعد ازین بتوفیق الهی مسطور خواهد گشت و جمعی کثیر از لشکریان را که انهزام یافته بودند و از حدود روم بمداین
آمده بودند در زندان کرد و امساک قوی بر طبیعتش مستولی گشت و بنا بر آنکه از منجمان شنیده بود که عنقریب از صلب یکی از پسران
او فرزندی متولد شود که ملک از وی به بیگانگان انتقال یابد پسران او را از برای باز داشته از اختلاط و امتزاج نسوان
منع نمود و ایشان را از مباشرت زنان محفوظ میداشت و می پنداشت که بهر تدبیر قضا را از نفوذ مانع خواهد آمد و نعمان
بن منذر باز گشته مملکت عرب را با یاس بن قبیصه جای که در حین توجه او بجانب روم مراسم خدمتکاری بجای آورده
بود داد و این افعال مذمومه با اعمال سیئه منضم گشت لاجرم متصدیان امور ملک و سرداران سپاه و فرس و رسته نبع از اهل
نبوت صلی الله علیه و سلم با یکدیگر اتفاق نموده پرویز را از منصب سلطنت خلع کردند و پسرش قباد که بشیرویه مشهور است بر تخت
نشاندند و پرویز را از دار السلطنه بیرون آورده در خانه یکی از سران سپاه محبوس ساختند و سپاهیگری را با نصد کسی
بمحافظت او باز داشتند مدت سلطنت پرویز سی و هشت سال بود **ذکر سلطنت شیرویه** چون شیرویه بر مسند فرماندهی
نشست سران ملک معروض او گردانیدند که پرویز را بنا بر ارتکاب امری ناشایست که از وی صادر گشت از شغل سلطنت معزول
ساختند اکنون مصلحت همه در آنست که او را از میان بر گیری و اگر درین باب تاخیری خواهد رفت ما خسرو را از بند بیرون آورده
ترا به او سپاریم شیرویه از ایشان مهلتی طلبیده یکی از محفوظان را نزد پرویز فرستاد و تا تقصیرات او را بروی شمارد و اگر جوابی

داشته باشد باور رسانند و غرضش آن بود که چون جوابهای شاه خسرو را ارکان دولت بشنوند شاید که از سر خون او درگذرند و بقول

شیرویه نزد پرویز رفته اعتراضات را بوضوح رسانید و با جوابهای ملک باز آمد و هیچ فایده بران مترتب نگشت چه امرا و ارکان

بر سر حرف خود بوده تا آخر کشته شد تفصیل این اجمال آنکه امرای عجم متعاقب بپارگاه شیرویه آمده سخنی اول که در باب قتل پرویز

گفته بودند اعاده کردند و شاهزاده ناچار این تعقیل پدر فرمان داد و هر کس که میگفت که بجا آوردن این امر شود امتناع مینمود عاقبت

مهر هرمز بن مردانشاه را که پدرش به تیغ ظلم خسرو کشته شده بود اشارت کرد که بقصاص مردانشاه پرویز را بقتل رساند و مهر هرمز

بمجلس خسرو رفته با پادشاه باد و گفت که من پسر ترا بناحق کشته ام و هر که قاتل پدر خود را بکشد شاهزاده باشد پسر مردانشاه کار شاه را

تمام ساخته کیفیت حادثه را مسموع شیرویه گردانیدند و شاهزاده روی و موی خود کنده بوقوع بسیار نموده با اکابر و اشراف در عقب

تابوت پدر رفته تدفین خسرو قیام نمود و چون از سر قبر بازگشت فرمان داد تا سر مهر هرمز بن مردانشاه را از تن جدا کرده و گفت

هر که کشنده پدر خود بکشد واجب است که باشد شیرویه در استمالت رعایا کوشیده مبانی معدلت و انصاف را استحکام داد اما برادران

اقل پانزده برادر خود را که همه ایشان با دانش و فرهنگ بودند بسعی فیروز وزیر از میان بر داشت و در بین اثنا علت طاعون

در میان عجم شیوع یافته خلقی نامحدود از ایرانیان به صحرای عدم رفتند منقولست که در روز دوم از قتل اولاد کسری پوران

دخت و آزرمی دخت خواهران شیرویه با او گفتند که حرص ملک ترا بران داشت که برادران را بکشتی و لامحاله خدای

تبارک و تعالی انتقام ایشان از تو باز خواهد و شیرویه این سخن شنیده بگریست و تاج بر زمین زده ملول و محزون گشت و در ایام

ملک بروی استیلا یافته در هشتم ماه از حکومت خویش بپدر و برادران ملحق گشت **ذکر سلطنت اردشیر بن شیرویه**

در هفت سالگی بر تخت بجای پدر نشست و یکی از اکابر عجم که با او زیاده اختصاصی داشت به تنظیم امور ملک مشغول شده در خلال

این احوال شهربار از امرای عجم که بضبط سرحد روم منسوب با او بود و از اقران بمزید شوکت و حشمت امتیاز داشت این خبر را شنیده در خشم

شد که بی مشوره او چرا پادشاه را از شیر ساختند لاجرم با لشکر گران بمداین آمده اردشیر را از میان بر داشته با جمعی کثیر را بقتل آن

بهانه آنکه در خلع و قتل خسرو سعی نموده اند از پای در آورد و چون از نسل خسرو پسری ظاهر نبود خود بر تخت جهانبانی نشست مدت

سلطنت اردشیر مختلف فیه است در مروج الذهب پنجاه گفته است و ابن اثیر در کامل التواریخ آورده که و کان ملکه سنة و ستة اشهر

والعلم عند الله تعالی **ذکر سلطنت شهربار** او را فرخان و شهربار نیز گویند و در شاهنامه از وی بگراز تعبیر کرده است و بالجمله

شهربار چون مستقل گشت سپاه ایران از ین صورت که پیش وی کمر خدمت بسته روی بر زمین نهند ننگ داشتند و برادر

از لشکریان اصطخر که بر قتل او اتفاق نموده در حین سواری به نیزه از پشت زین بر روی زمین انداختند و مدت سلطنت او

بقول جمهور چهل روز و بروایتی بیست روز بود اما ابو حنیفه دینوری گوید که چون یکسال از سلطنت شهربار گذشت اکابر عجم را اندیشه

آمد که شخصی که از دودمان سلطنت نباشد بر ایشان حکومت کند لاجرم هجوم کرده بقتلش آوردند و جوان شیر بن کسری پرویز را که از

کردیه خواهر بهرام چوبین متولد شده بود بر تخت نشاندند و بعد از یکسال که جوان شیر فوت شد امر سلطنت به پوران دخت مفوض

گشت **ذکر سلطنت پوران دخت بنت خسرو پرویز** دختری عاقله بود و تمهید بساط معدلت و نصفت نمود و جسرها و پلها را عمارت
کرد و یکی از کشندگان شهریار را وزارت داد و خشبة الصلیب را که در زمان خسرو از روم آورده بودند بر قیصر منت نهاده
بدان مرز و بوم فرستاد و پیغام داد که متعلقان شهریار که در آن ولایت باشند تعلق آرند و قیصر از فرستادن خشبة الصلیب شاکر
و ممنون گشته در مقام محبت آمدند و پوران دخت جمعی را که در خون برادرش سعی پیوسته بودند تیغ انتقام بگذرانید و بعد از
یکسال و چهار ماه که حکومت کرد بعالم آخرت رفت در گزیده مسطور است که پورانی منسوب باوست **ذکر سلطنت جشنده**
بعضی گفته اند که از بنی اعمام بعیده پرویز بود و ملازم پوران دخت فیروز نام داشت و جشنده لقب سری بسیار بزرگ داشت
و چون تاج بر سرش نهادند گفت این تاج بغایت تنگ است و عقلا و اشراف ازین قول تفاؤل گرفته گفتند که مدت پادشاهی
اندک خواهد بود و ابن اثیر گوید که و کان ملکه اقل من شهر و قتله الجند لانهم انکروا سیرته و در بعضی از تواریخ بنظر آمده که چون آن لفظ
بر زبان شی و بانی یافت اعیان مملکت که این شخص سزاوار پادشاهی نیست چه لفظ تنگ در بدایت حال از و صادر شد لاجرم تاج را
از فرق آن صاحب دولت برداشته بر سر دیگری نهادند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از جشنده خسرو بن قباد بن هرمز
پادشاه شد و این قول مخالفت روایت جمهور مورخین مینماید چه در اکثر کتب تاریخ بعد از ذکر جشنده آزرمی دخت مشهور است
ذکر سلطنت آزرمی بنت پرویز از عقلاء زمان و جمیل ترین نسوان بود برای خویش استبداد نموده و وزارت خود بهیچکس نداد
و در ایام دولت او فرخ که امارت خراسان از زمان خسرو تا آن عهد مفوض باو بود پسر خود رستم را کلانتر نصب کرده
بمداین رفت و بر چهره ملکه مفتون و عاشق گشته متوسلی را جهت خواستگاری نزد او فرستاد آزرمی دخت پیغام داد که شاهان را
عیب باشد شوهر کردن و اگر سپهبد در محبت ما صادق است باید که در فلان شب بقصر ما در آید تا او را بکام دل رسانیم که
ما نیز طالب او ایم و ابروس را گفت که هرگاه که فرخ هرمز بکوشک آید مرا خبر کن و چون وعده وصل نزدیک شد فرخ هرمز را لگام
رفته نوره بکار برد تا اندام او لیسانشد و مقداری مفرح یاقوتی که انواع ادویه با همه بدان انضمام یافته بود تناول کرد و با فرح
و سرور تمام در شب مقرر بوعده گاه شتافته و ابروس را از آمدن آن خون گرفته آگاهی یافته و آزرمی دخت فرمود
تا سر شهوت پرست را از تنه برداشتند و تنش را بر در قصر انداختند و صباح چون امرا و اعیان ملک جمع آمده این صورت مشاهده
کردند و در حیرت افتادند از ابروس پرسیدند که موجب این سیاست چه بود او جواب داد که نا سزاوار گستاخی نمود ملکه
بقتل او فرمان داد آنگاه جمیع را معلوم شد که جریمه امیر خراسان کدام بوده و رستم که از قبل پدر بحکومت خراسان اشتغال داشت
از استماع این خبر آشفته گشته لشکر بمداین کشید و بر آزرمی دخت استیلا یافته بعد از عقوبت بسیار او را بهلاک ساخت
ذکر سلطنت کسری بن جشنس در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از قضیه آزرمی دخت عجم تفحص شخصی مینمودند که از ابنای ملوک
باشد تا شنیدند که در اهواز شخصی است کسری نام از فرزندان اردشیر بن بابک است و آن بیچاره را آورده بر تخت نشاندند
و چون نا زنده بر مملکت عاجز بود و سپاه از وی نومید گشته بیگناهش کشتند **ذکر سلطنت فرخ زاد بن خسرو** بعد از قتل کسری عجم

احوال شاهزادگان میکردند معلوم شد که از اولاد نوشیروان بجلاء وطن اختیار نموده بودند و اکنون در نصیبین است و اکنون
ایشان را بسبب دولت و اقبال خود او را بدایتخت آوردند و بپادشاهی نشاندند و فرخ زاد چون بر تخت نشست خلایق را
بعدل و داد نوید داد و مردم امیدوار شده مطمئن خاطر گشتند و بعد از یکماه که از سلطنتش بگذشت یکی از غلامان زهری
که از در شراب تعبیه کرده بود بدو داد تا بسبب آن درگذشت **ذکر سلطنة پرویز بن شهریار** در آن اوان که خسرو پرویز
پسران خود را در سرای باز داشته بود و بنا بر احکام نجومی از اختلاط زنان منع میکرد چنانکه شمّه از آن در شرح رفته است
شهوت غلبه نمود و یکی از بنات اشراف را که بواسطه تربیت کردن بدیشان داده بود و در نیابت گوهر نهانی حاجت کرد و بیرون
شهریار روانه گردد و شهریار با وی مباشرت نموده و آن عورت بیزدجرد حامله گشت و بعد از وضع حمل آن کودک را در قم پادشاه
و نامی یافت تا بخانه رسید و بعد از انقضای این مدت چشم پرویز بر وی افتاد و پرسید که این چه کس است گفتند پسر شهریار است
و چون منجمان گفته بودند که آن فرزند پادشاهان ازین ساسان که ملک ازو بیگانگان شود در این خویش منتهی داشته باشند پرویز
فرمود که یزدجرد را بگرفتند و بر هنه کردند و آن عیب را بر زانوی او دیدند خواست که سیاست فرماید اما شیرین مانع آمد
و گفت که این میشوم را از قصر بیرون برند تا دیگر نظر بر وی نیفکند و شیرین او را بطریقی از اطراف ولایت تکفیل کرد تا از
پای غضب خسرو ایمن گشت و چون اهل اسلام بر حدود مملکت عجم غالب شدند و فرخ زاد به شهرستان عدم رفت اعیان ملک
یزدجرد را از اصطخر فارس بمداین آوردند و بآتشکده برده تاج شاهی بر فرق او نهادند و در زمان سلطنت یزدجرد میان عرب
و عجم محاربات بسیار واقع شد و آخر الامر مسلمانان روی توجه بمداین نهادند و یزدجرد از مهیب تیغ سعد وقاص بجانب عراق
شتافت و از آنجا بخراسان رفته در مرو کشته شد و اعلام کفر کوکب رکشته رایات اسلام ارتفاع یافت و تمامی حال یزدجرد
در اثنای احوال خلفاء راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در دفتر دوم ازین کتاب ثبت گزارش خواهد یافت
ان شاء الله وحده العزیز بر ضمایر ارباب بصایر مخفی و مستتر نماند که سبب ترکیب این حروف و ترتیب این کتاب و موجب
اتمام این دفتر و اختتام این مجلد که مشتمل بر قضایای انبیا و ملوک و وقایع سلاطین و حکماست و بعد از ارادت الهی
عنایت پادشاهی توجه ضمیر منیر و تعلق خاطر آفتاب ناظر و دلپسند بست که در سرا و ضرا سلوک و منهج حق را التزام نموده و در رشد
در خانه اختیار مسلک باطل اجتناب نموده در اعلاء معالم دین و ترویج شرع مبین غایت سعی در اجتهاد مسلوک داشته
قلع اشرار و قمع فجار و تنفیذ از دقایق جهد و اهتمام نامرعی نگذاشته ابواب رافت و شفقت بر دور و نزدیک و ترک
و تاجیک مفتوح گردانید و از رشحه احسان و افضال تربیت خوشگوار بمذاق خاص و عام رسانیده و رایات ارباب علم
و دانش و اصحاب فضل و بینش را بر مفارق عالمیان افراخته و مهمات هر یک ازین طایفه حسب المنیة والمراد بر طرح انتظار
و پرداخته از پرتو خورشید عاطفتش شب تار فقر و آرزوی از عالم برکشیده و از فیض سحاب مکرمتش کشت خشکسال حرمان رو
بنهضت نهاده والحمد لله علی آلائه والشکر علی نعمائه که بنا بر وفور عنایت و شمول مرحمت او دیار خراسان عموما و دار السلطنة هراة

خوش

شد هابوجود علما و اعلام و فضلای ایام قرینی و محلی گشته و ذات عدیم المثالش از جمیع فنون و صنوف علوم بنصیب اکمل و قسط اوفر محظوظ

و بهره ور آمده و در هر محفلی که نقلی از فواید نقلی در میان آید افاضل روزگار از طبع وقاد ش استفاده مسایل دینیه نمایند و در هر انجمنی

که حکمی از مباحث حکمی روی نماید اماثل عالیمقدار از ذهن نقادش استفاده معارف یقینیه نمایند سینه بالکنه اش محل ودیعت

رموز حقایق و صحیفه قلب سلیمش مهبط و مخزن رموز دقایق دریای طبیعت صافی از مخزن اسرار الهی و لوح فکرت شافی او منقوش لطایف

نامتناهی و ما هو الامیر الکبیر الفاضل النحریر الاعدل الاعظم هادی معالی الامور بعوالی الهمم متمکن قوانین الامارة و السیاسة مبین اغاریب

الایالة و الریاسة بانی مبانی المعدلة و الانصاف هادم قواعد المظلمة و الاعتساف بعد ان غایة ذی المسفور الی التیط المسطور منسوب

المعرفت السلطانیه مؤتمن الدولة الخاقانیه الذی یفخر بطاعته الصغیر و الکبیر الذی غایة بغیته العلم و نهایة همته الحکم یوفور الکمالات

بنور السعادات بمکیال نظره و میزان بصره یکیل الی وجهته تاجا لمفارق الاقران بنفضل و علم مجموع زین النجوم روشنت

من نه تنها میکنم مدحش بیان هرکسی در مدح او مجنون منست نظام الملة الزاهرة و الشریعة الباهرة امیر علیشیر اعلی الله تعالی شأن

الدین و الملک تعالی مکانه و خلد زمان المجد و العلی به دام ایامه و اداد انه و یرحم الله عبدا قال آمینا این دعا را از همه خلق جهان آمین باد

رجا واثق و امید صادق که مستعدان مجلس اعلی زاد الله علا العفو من کله الانسان مرکب من السهو و النسیان را ملاحظه فرموده

که در اصلاح آن کوشیده و خط کان لم یکن کشیده و ذیل عفو و دامن تجاوز بران پوشیده و بعد ازین شروع

در قسم دوم از کتاب و نبذی از حکایات رسول صلی الله علیه و آله و سلم و آل و اولاد عظام علیهما

التحیة و السلم و اصحاب کرام تا سوانح وقت از فیض ربانی مامول است و حسن قبول

خاطر فیاض متوجب حضرت سلطانی مسئول انه علی مایشاء قدیر و بالاجابة

جدیر تمت المجلد الاول بعنایة الله تعالی و حسن توفیقه و الصلوة

و السلم علی سیدنا و نبینا محمد و آله الائمة المعصومین

صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین

فی اوائل شهر رجب المرجب

سنه تسع و سبعین

و ثمانمایه

بسم الله الرحمن الرحيم والضحى والليل اذا سجى ما ودعك


بسم الله الرحمن الرحيم والضحى والليل اذا سجى ما ودعك




بسم الله الرحمن الرحيم والضحى والليل اذا سجى ما ودعك



